1150

لمؤلفه

اگر کجا خواهی بگذری بیا در کجا خواهی بگذر برو
تا نوکر صاحب و دربان را [illegible]

مسلم شد برای بنده که در متن کتاب [illegible] لمؤلفه ذکر شده
از دیگران و بعضی از گفته‌ها را [illegible] هم [illegible]

کتاب ابواب الجنان

مؤلف : محمد رفیع واعظ

(ملا محمد رفیع شعر هم میگفته است. این یک بیت از متن کتاب بنظر رسیده:

بردار است عطا ز حق هر چند دو دامانش
حاجت ز که میخواهی جائی که خدا باشد

ونیز :

حاصل نصیب مزرع امید ما نشد
هر چند ریختیم بخاک آبروی خویش

این چند بیت هم که معروف و منقول است با ذکر «لمؤلفه» در متن کتاب مذکور است :

درین دو روز که از عمر تو بقا مانده است
بدار ملک قناعت اگر مقام کنی

یکی کلاه و برگ آوری و هر رعیت
یکی امیر دیگری را وزیر نام کنی

بنان خشک حلالی که از آن شود حاصل
قناعت ار نکنی لقمه حرام کنی

هزار مرتبه بهتر که پیش همچو خودی
نهی بسینه دست و اداب سلام کنی

این بیت هم از [illegible]
[illegible]

این بیت هم در متن کتاب بذکر لمؤلفه [illegible]
[illegible] (۱۴۰)

مصرع [illegible]
[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

بهترین معانی که سرخیل کاروان فنون محاورات تواند بود ؛ خوشترین کلامی که پرهیزداد در طریق سخن
گذاری عصاکش خامهٔ بیان تواند نمود ؛ حمد و ثنای یگانه ایست جل شانه که شهربند ادراک دانش انجمن
سپاه عقول و اوهام مصون و محروس است ؛ و کمند رسای اندیشه از کنگرهٔ ایوان رفعتش نا امید و مایوس ؛
سمند سبک سیر خیال در خیابان بی پایان کمالش چندانکه بدست و پای شتاب و تکاپوی نماید جز به منزل حیرانی
نتواند رسید ؛ و طایر تیز پرواز روزگار در فضای بی انتهای بقایش هرچند به پروبال لیل و نهار پرواز کند جز بگرد
دامنش نتواند پرید ؛ صدای دورباش قدمش اگر گوش حدوث رسیدی روز و شب چون بادام دو مغز بهم
خزیدندی ؛ و اگر آفتاب جهانتاب حکمش از افق انقلاب بیخ کشیدی ثابت و سیار چون ذرات خورشید بهم
پریدندی ؛ حاکمی که اگر قدح خورشید را بموج دریا اشارت نمودی کشتی حباب را در ژرف محیط همان لحظه بگل نشستی
قادری که اگر ثعبان قدرتش نفس ایجاد عناصر واپس کشیدی امشاج شیشهٔ فلک را شکستی ؛ مقتدری که اگر رشتهٔ حکمتش
دست از نظام کل برداشتی جواهر اجزای کاینات انتظام نپذیرفتندی ؛ مربی که اگر شیرازهٔ تألیفش از میان کشیدی اوراق
مجموعهٔ عالم هر یک سر خویش گرفتندی ؛ مربیی که نشتر حکمتش چو کان مرکز برگرفت کوی آسمان خود در ساحت وجود
انداخت ؛ عزیزی که تا قبضهٔ قدرتش کمان زرافشان فلک را از قربان هستی برآورد خاک توده زمین را آماج سپهر ساخت
فیاضی که ترشح ابر فیضش یک قطرهٔ خورشید غبار شب را فرونشاند ؛ پادشاهی که مبارزان اداهمش ... نیسان صبح سپاه
زنگ ظلمت را منهزم گرداند ؛ عادلی که تیغ انتقامش بقصاص حراس جهره گلبرگ بنیاد هستی خار بن برکند ؛ داوری که
ملک فانی شان سلیمان حشمتان را با انتقام پای موری درهم شکند ؛ کریمی که مهر لطفش عاجزان را چندان رونداده که پرتو خورشید
دامن از دست ذره تواند کشید ؛ سمیعی که نوازش توفیقش ضعیفان را آنقدر قوی دست کرده که کنگرهٔ ایوان اجابت
از کمند دعای ضعیف نالان کردن تواند در زده معبودی که در صومعهٔ سینهٔ کیش شب از تیرگی زاهد بیت پلاس پوشی

ومعبودی

ومعبودی که در صف طاعت گذاری شب روز از صبح صادق عابدی است رد ابر دوشش ؛ بصیری که نگاه شوخ چشم ادریس
دیده ش ... بازاری نموده ؛ خبیری که یک خیال را در خانه دربسته دماغ بیرون حجهٔ عالم فرموده مصوری که بیابی صنعش
چار طبع مختلف را چنان گرم اختلاط هم ساخته که سراز گریبان یک شخص بر می آرند ؛ مؤلفی که کثائف و لطائف جسم و جان
مانند شیر و شکر بنوعی شسته آمیزش کی یکی نموده که هیچ است بکالای تکالیف ... بند خالقی که شمع قامت
دوشیزگان امکان بنور باصره برافروخته صانعی که عنکبوت مردم دیده را در زوایای مرایا تنیدن تارنگاه توحش سلکی که
شمع زبان را شعلهٔ بیان برافروخته تا فهم مخاطب بروشنی آن راه بکنج خانهٔ غرض متکلم برد ؛ عالمی که گوش سخن نیوش
روزن خانه دربستهٔ دل نموده که پرتو خورشید فرمانرا نطلب سرای نادانی در آورد ؛ رزاقی که کاسهٔ گدایان جراغ
خوان رابه روشن احسان لبالب فرو می نشاند و مهربانی دست مرحمتش از جناق نباتات زلال آب آبدار در گلوی بیگانه در محفل آفرینش
روز روشن چراغیت برافروخته و شمع خورشیدش تاب دیگر پروانه ایست پرسوخته در شمار رفعت شمارش است صدف
از گوهر در پیچ سازی است و در نمودن صورت بیعش صیقل موج از سطح محیط در آیینه پردازی در قلزم جلالش فلک چرخی
برین حبهٔ حبابی است و در صحرای بی انتهای کمالش توانی شهود و سنین موج سرابی شام از رجعت وجود طغیان است
شفق از ساغر محرمیش جهوایست برافروخته حرمن نوایش لعل صحرایی در نایست و طوق عبودیتش از پی سر خاوری گردنی
دامن ترجمیتش هر برگی دستی است ؛ و ازاده حمیتش هر لاله سیمتی کان لعل از قدح خورشیدش قطره ایست چکیده ؛ و معدن زمردش
از چو جاره متعش سبزه ایست دمیده صبح از مه ادنی حکمتش رقمی است ؛ و سواد فلک قدرتش سیاه قلمی لمؤلفه تعالی
چه شان و جلالست این ؛ تقدس چه قدر و کمالست این ؛ روان بر فلک شوکت و فرتش ؛ کشان بر زمین دامن حشمتش
کریمی که از بهر عذر گناه ؛ نشان داده درگاه عذرا به آه ؛ باستانه دل جهان داده رو ؛ که آغوش وا کرده بریاد او
عطا کرده از گنج انعام خویش ؛ به آلاء خویش و طیب باز خویش ؛ نفس در میان شه جهان و مکین ؛ که یکجا بود دولت و گنج بردن
زهر چشمه حکمتش خورده آب ؛ که روی فلک نرگس آفتاب ؛ ز بس جهت پیر حطابش فرانخ ؛ سبو پر کند غنچه از جوی شاخ
نخست از دم صبح گیتی فروز ؛ فلک آورد بر سر خوان روز ؛ جهان است از او چشمه آفتاب ؛ کزان سنگ آتش پر از لعل آب
زلیستان خورشید تابان نور ؛ لب ماه نوی که بر شیر نور ؛ از او در سفر مهر گیتی فروز ؛ شفق آتش کاروان گاه روز
جهان رنق دارا نده سوی شب ؛ که بر شکر تنگ بسته او دهن ؛ ز شوق لب قوت ادراک خاک ؛ که از تخم دانه درسنگ جهان
چه بی اعتدالی نمایه سحاب ؛ سیاهی کند پرتو آفتاب ؛ ز شوق این دو لشکر جواهر حسن ؛ به جلوه سبزه آید هوا
زهی لطف کز رحمت بیکران ؛ شاد بر فرق رحمت از خاکیان ؛ اگر خشم گیرد کسان خندیش ؛ در آشتی می زند رحمتش

زبان در دهان غنچه فکر اوست ٭ سخن در نفس سبحهٔ ذکر اوست ٭ سحر از دل سبو آب روان ٭ فرو ریزد از آب شاربان ٭
کند از نفس همچو پچه زبان ٭ کشد از زبان گلاب سخن ٭ ز دل داده فکر هوس را توان ٭ ز لب داده مرغ سخن را دو بال
سخن را بجا زرفعت ها کشان ٭ رسن در گلو آورد تا زبان ٭ حضیض سپهر بزرگیش اوج ٭ ز بحر جلالش دو گیتی دو موج
زبان چون از قلزم حکمتش ٭ که نه بحر و بر هر دو در ذکرش ٭ ولی بود ذکر این خفی آن جلی ٭ که نه بحر و بر ذکرش ولی
همه بحر جودش چه بحر و چه بر ٭ جهان پر ز شورش چه بام و چه در ٭ کف بر لب سوی بحر بخشش دراز ٭ سر قطره ابر زمین نیاز ٭
همه سبزه او چه جزو و چه کل ٭ چمن زنده او چه خار و چه گل ٭ **بعد** از ادای مراسم حمد و ثنا خوانی که عبارت از اعتراف بعجز
و هیچ مدانی ست نخستین حاجتی که دست آویز نیازمندان درگاه کبریاش تواند گردید و عظیم ترین دعائی که بعد قافله آن کش
کاروان دعوات قطع مراحل حرمان نموده بمنزل اجابت تواند رسید نثار عالم عالم تقدیس و تسلیم است بر روضه فیض
اساس بیمان گرامی سروری که گلشن امیدواری عاصیان از آب رویش خرم و سیراب است و متاع تهی دستی
از خریداری شفاعتش در بازار قیامت نایاب پاکیزه گوهری که از ساحل تجرد خود را بکنار موجهٔ عناصر از آن افکنده که
سفینهٔ خلایق را از گرداب گمراهی رهاند قافله سالاری که از خیل انبیا از آن در دنبال افتاده که وا ماندگان کاروان
هستی را بسر منزل هدایت رساند در وصف تمکینش همین بس که عمری در تنگنای عالم سفلی سر کرده و از شیوهٔ خاکساریش
همین کافی که جان پاکش بر جسم خاکی فرود آورده ٭ پایهٔ قدرتش از آن رفیعتر که دست تعلقات جهان بدامن خاطرش رسد
و پرواز همای عزتش از آن بالاتر که رشتهٔ طول امل و امانی دام فریبش گردد ٭ اگر کاوزین بلند پایه رسیدی اگر تا
کوه تمکینش جنبد ٭ و اگر گرانی قدرش بر تخت روان عالم بالا لنگر توهش افکندی گردون فلک از گردش ایستادی
کرد کش آن که هلال سر انگشت اعجازش کره ماه را چاک شاره گشوده ٭ ره رهنمائی که صیقل آبروی ایمانش زنگ کفر از آئینهٔ
دلها زدوده ٭ شاهی که خدنگ دعای ضعیفان نیز غزتش از نه سپهر آسمان می گذرد و پشت و پناهی که زنگ خجلت
عاصیان از فضای محشر بال همتش می برد ٭ آسمان گردی که پرگار صنعش در مرکز خاک سیر دایرهٔ افلاک کرده
چرخ نوردی که چون سر بگریبان تفکر کشیده از عالم ملکوت سر بر آورده ٭ بر دعوی کمالش دو پارهٔ قرص ماه دو گواه صادقند
و بر شعلهٔ جمالش پرتو مهر و ماه دو حیران نگاه ٭ چرخ برین اگر طفیلی او نمی گردید همان بجای وجود در راهش نمی افتاد
و تماشای یوسف جمالش اگر شور در مصر وجود نمی افکند نه آسمان بهم نمی افتاد در تنبیه کمالات علیه اش چنان ذهن
از عقارستان مشاغل خسیسه برچیده بود که دست دفتر و خامه بدامن توقیع قبولش نرسید ٭ و در شعشعه مهر انور زد
زمین سیاحتش بیکبار از هر طرف ازدحام می نمودند سایهٔ بیچاره از شرف پای بوسش چیز گزیده ٭ از رشک تیغ

سنگریزه

سنگ ریزه در کف هواپیش لعل را از رنگ خویش خار غیرت در دل شکسته و از غیرت جوشش از میان انگشتان
مبارکش آئینهٔ چشمهٔ حیوان در زنگ ظلمت نشسته **لمؤلفه** محمد شفیع سیاه و سفید ٭ که او پشت برگوه دارد امید ٭
شفیعی که گردد اگر عذر خواه ٭ زند غوطه در بحر بخشش گناه ٭ که افتادگی را پناه و پناه ٭ که بر سایهٔ خود ندارد روا
شق خامه کی باشد اورا هنر ٭ که سازد بانگشت شق قمر ٭ ز بس حرمت دست آن ارجمند ٭ قلم ها بسینه الف می کشند
ره آورد آن شاه اقلیم جود ٭ ندارم بکف تحفه جز درود **بعد** از گذارش نعت پیغمبر و نگارش بعضی از فضایل آن
سرور سخنی که بی توسط جملهٔ معترضه بر آن توان پیوست و کشکولی که از روی استحقاق بر سند جانشینی نفرقه آن
مدح و منقبت شاهنشاهی ست که طناب سرادق رفعتش قاف تا قاف هستی کشیده است و صدای صیت شجاعتش نقیب عرش
در گنبد سپهر پیچیده دین پروری که زینت اهتمامش گلشن شریعت محمدی را از شر بیگانه بعقبه پاک ساخته و نهنگ
صولتی که موجهٔ جنبش تیغش خس و خاشاک وجود اعدا را از قلزم هستی بکناره انداخته سر انگشت شعلهٔ بخشش بر گوش
رگ خواب مرکب شتاب و دیده جوهر شمشیرش را شغاردیدن صبح صادق مصاف بی خواب در موج خیز فنا پایی ثبات
قدمش کشتی دلها را لنگر و در معرکه مصاف و انگشت خیبر کشایش شهباز نصرت را دوش شهپر شعلهٔ حوالهٔ ذوالفقارش
بخون رگ کینش دشمن گداز و فوت سر پنجهٔ مردیش حیران تماشائیان زره ساز دماغ خرد با استشمام روایح گلزار بخشش
معطل و عقدهٔ مشکلات در پنجهٔ خورشید رای انورش چون گره شب منحل ٭ از حسن لیلی کمالش چو عقل کاملی در بیابان حیرت
مجنون است ٭ و از فیض تعلیم حکمتش بر جان آگاه در خم بی ان فلاطونی ٭ سر انگشت تاثیر دعایش آفتاب عالم تاب را
بر باز گشتن اشاره نموده از خط شعاعی انگشت قبول بر دیده دارد ٭ و ادای آداب حق پرستی در خلوتخانه شب سجاده گاهش
پرتو مهر انور چشم نظاره بروزن قرصی گذارد ٭ عالمی که فلاطون منشیان خم نیلگون سپهر بر سم شاگردی غاشیه ارادتش
بر دوش می کشیدند و محرمی که شاهدان اسرار فوقانی باستقبال التفات خواطرش از صف پرده نور بر توی
بطون تا پیشگاه ظهور میدویدند ٭ تیغ زنی که صیقل شمشیر گوهر زدایش آئینهٔ میدان را از زنگ وجود خصم پرداخته
صف شکنی که هیبت حملهٔ آتش تیغ کشیده او را در کف دشمن انگشت زنهار ساختی ٭ صیت فضایلش نه خیابان
عرصهٔ هستی را پر کرده که طوطی ناطقه در دهشت به نقش نواند کشید ٭ و ادراک مناقبش نه آنقدر میدان صفحهٔ سخن را تنگ فضا
کرده که خامه سر هم نگشید **لمؤلفه** چراغ شبستان دلها علی ٭ که زد خط کفر شد منجلی ٭ امامی که پا داده همراه او ٭ نخیزد کسی از لحد بی رخ او ٭
بشمشیر آن شاه والا گهر ٭ جدا شد حق و باطل از یکدگر ٭ نه قدرش همی قشع خیبر نمود ٭ که مهرش بسی قلعه دل گشود ٭
نبی و علی هر دو نسبت بهم ٭ دو تا و یکی چون زبان قلم ٭ دو سر چون قلم لیک از جان یکی ٭ ز ابنای دو تا و سخن یکی

قلم وار بوده‌اند از آن سر بسر ❁ که مو در میانشان نگنجد مگر ❁ صنوف صلوات بیرون از حد و ضروب تسلیمات بیرون از عد بر آن
پیشوای راه دین و بر اولاد طیبین و طاهرین او باد که نقش بندان کارگاه شرع و آئین اند و معماران بروج مشیده قواعد دین مبین
قالب دلها را روح حیات و لجه طوفان هلاک را سفینه نوح محبان خاندان را در تمکده روز گار فروزند و سالکان سالک یقین
در ظلمات حیرت نور و روشنگران آینه بصیرت و فرمان روایان کشور آفرینش اقطاب افلاک عزت اند و امواج دریای رحمت
پاک گوهران معدن نبوت اند و آزاده سروان چمن فتوت اثمار شجر رسالت اند و انهار سرچشمه امامت با غبانان گلشن
دین اند و میرابان جویبار یقین نخل بندان آئین ملت اند و مشاطگان نوعروس شریعت طبیبان جگرهای
پرخون اند و کحالان دیده درون دلیلان جادهٔ آگاهی اند و ترجمانان زبان الهی اَللّٰهُمَّ اِنَّ هٰؤُلَاءِ
اَئِمَّتِیْ وَقَادَتِیْ وَسَادَتِیْ بِهِمْ اَتَوَلّٰی وَمِنْ اَعْدَائِهِمْ اَتَبَرَّءُ اَللّٰهُمَّ صَلِّ وَسَلِّمْ عَلَیْهِمْ وَ
احْشُرْنَا فِیْ زُمْرَتِهِمْ وَارْزُقْنَا شَفَاعَتَهُمْ اِنَّکَ مُجِیْبُ الدَّعَوَاتِ وَیَا قَاضِیَ الْحَاجَاتِ
وبعد بر مرآت ضمایر اولی الابصار ظاهر و روشن و نزد ارباب الباب ثابت و مبرهن است که بحکم آیه کریمه
مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْاِنْسَ اِلَّا لِیَعْبُدُوْنِ ❁ تخم وجود آدمی را در صحرای دنیا که مزرعه آخرت است از آن
افشانده اند که بار عمل بسته خرمن کار عرض اگر چه حاصل نمیه وزد و نهال هستی بنی کان را در بوستان برای آن
نشانده اند که ثمر سعادت ابدی بوده در جوش بهار رستخیز ازلی برگی گونه نجات بیفروزند تاجران شهرستان
امکان را دیدهٔ آگاهی گشاده اند تا در چهار سوق عناصر متاع کاملانه را از طراران هوا و هوس محافظت توانند نمود
و فارسان ابلق لیل و نهار را چوگان اختیار داده اند که در مضمار زندگانی گوی سعادت بیندگی توانند ربود
عقلای فکرت بدست بصیرت داده اند که چاه را از راه توانند شناخت و خدنگ آه پشیمانی در جعبه دل انسانی
نهاده اند که از دنبال غزال فرصتی توانند انداخت در ظلمت سرای غرور چراغ شعور بدست هر فردی از افراد بشر داده اند
که سر دوراه خیر و شر گمراه نشوند و در چاه این جهان خرد خورده وا از دلیل مسافران وادی عبودیت کرده اند
دلیل مسافران وادی عبودیت کرده اند که بغولان طول امل دو چار نگردند لیکن باقتضای طبیعت بشری و ازدحام
دواعی غفلت و بیخبری آدمی بیچاره مشغول لذات فانی گشته از ادراک لذت بندگی می ماند و بهم چشمی امثال و اقران
که بی خبران شغل خداپرستی از از فوت نام نهاده اند عمر عزیز را بجمع کردن زخارف کودک فریب دنیا صرف نموده
مضمون اَلَّذِیْنَ اشْتَرَوُا الْحَیٰوةَ الدُّنْیَا بِالْاٰخِرَةِ در حق خود بر کرسی نشانند و چیزی که از آن وجه
پر خطر او را رجوع تواند فرمود و از خواب گران غفلت دیدهٔ بصیرت با تمکنان تواند گشود در شمات مواعظ بلیغه

که گلهای پژمردهٔ دلها را نازل منزله باران بهاری و چار دیوار اقتضای چار طبع را جاری مجرای سیل کوهساری است
بستان بادهٔ غفلت را نسیم صحرا است و مردگان گورستان بیخبری را صور محشر بیماران مرض جرم را طبیب است حاذق
و هوا زدگان هوس را شربتی موافق سرگشتگان تیه عصیان را طریق مبین است و افتادگان چاه تیره بختی را حبل
المتین مصلح حالهای تباه است و روشنگر آینه‌های سیاه دامن زن آتش دلهای افسرده است و روغن چراغ بندگی همه
آدمی خطا پیشه را ناچار است از ذکری که نصایح او را بسمع قبول گوش کند یا کتاب وعظی که زهر تلخ پندش را به پرورش
کردن نوش نماید و چون در اکثر ازمنه و اعصار متاع مواعظ بلیغه بعلت قلت خریداران کاسد و ناروا بوده و دوای
و دوای درد دردمندان امثال این نسخ بجهة کمی شناسان حق مذاق روزگار آشنا نگردد غایت کتابی که مشتمل بر جمیع
وعظها از کتاب خدا و احادیث اهل بیت عصمت ماخوذ باشد بفارسی نوشته اند و مباشران امر وعظ
که طبیبان بیمارستان روزگارند در این نسخه کاملی نبسته و در این جزو زمان که اورنگ سلطنت و جهانبانی
بوجود اشرف نواب صاحبقرانی رفعت فزای رتبه تخت و نگین زینت افزای آئینه شرع و دین فروزنده
چراغ عدل و سوزندهٔ خرمن ظلم و فساد مجموعه مکارم اخلاق و شیرازهٔ صحیفه انتظام عالم چشم باز عرض
احوال و گوش بزنگ زبان سؤال مشید اساس احتشام پشتیبان بنای دین اسلام جرأت بخش ایران
سجده فرمای جبهه صاحب کلاهان نگونسار رایات بلند نامی خاقان و قیصر سرمه ده آوازهٔ طبل شهرت سکندر
آفتاب سپهر دولت و اقبال سایه رحمت ذو الجلال **محمد شاه** خدیو جهان خسرو کامران ❁ که آسوده در سایه‌اش انس و جان
زبس عدل او بسته راه خلاف ❁ شده زنگ بر تیغ ظالم غلاف ❁ ز دیوان عدلش که امرش روان ❁ نگیرند زنجیر زنجیر روان
نه دست سیاست چنان زد بپای ❁ که جرأت کند ناله در شب ز روی ❁ که کینه کوه شکوه عدو ❁ چو شمع فرو شد ز باد
ز ره قدر او دم زده بست انگشت ❁ از آن تیغ برگرد ز افگنده کوه ❁ نه موج سراب آید بحر ❁ بجو دل زرد از نم او
هر کوری حب آن سرفرازند ❁ بود سجده فرما چو نیک نماز ❁ ز رشکش از غایت بیک نفس ❁ عیان از جبینش که فرزند کیست
زمین چون نشاید بگردون کلاه ❁ برو شد جهان بسر شد ❁ سُبْحَانَ الَّذِیْ اَلْبَسَنَا الْحَقَّ ظَاهِرًا وَحِلْمًا
وَفِیْضَ عَدْلِهٖ وَاِحْسَانِهٖ عَلَی الْعَالَمِیْنَ مُتَوَاتِرًا وَمُتَوَالِیًا مزین است و دیده روزگار از نوک
غبار مرکب آن سلاله خاندان ائمه اطهار روشن و بمقتضای اَلنَّاسُ عَلٰی دِیْنِ مُلُوْکِهِمْ طبایع اکثر
مردم مایل آن می باشد بنابراین بنده کمترین مقدار محمد رفیع واعظ خاکسار روی نیاز بدرگاه پادشاه بی نیاز ضعیف نواز
سوده توفیق انجام آن مهم را مسئلت نموده تا بتایید سبحانی عقبات این مرحله را بقدم که وسعی پیموده از حد

حقایق فرمانی بارشتهٔ تألیف گلدستهٔ نسبه که استشمام دماغ ایمان را تقویت نماید و از جواهر آبدار سخنان ائمهٔ اطهار علیهم
معادن حکمت اند عقدی ترتیب داده که آویزهٔ گردن عروس دین شاید و از طوطیای اخبار گذشتگان کحل ساخته
که دیدهٔ عبرت را از رمد غفلت روشن سازد و از فولاد اوامر محکم صیقلی پرداخته که آیینهٔ بواطن را از زنگ تشکیکات
غفلانی بپردازد و از نشتر تهدیدات جان گداز فصادی آتشکده افروخته که خار و خس حرص و هوس را در هم سوزد و دلها
گلزار بشارات دلنواز عقاری بهشتی آسا که دیدهٔ التفات را از تماشای خارستان گلزار نمای دنیا بدوزد و از برگ و بال
اوراق طلبه بالکه شاهین دلها را از دنبال صعوهٔ دنیا پریده اند باز خوانده و از رسائل معانی صفیری ساز کرده که هماهای
همت ما را از هم پروازی کرکس طغیان حیف دانند و از تاثیر آثار سلف نشتری ساخته که رگ گردنها را از خون
فاسد غرور تهی سازد و از شرح احوال سوختگان تعمیر معترف سکاره گرم نموده که بیماران مرض عجب را در عرق انفعال
اندازد و از کافور سفید کوئی مرهمی سرشته که زخم خدنگ غمزهٔ دنیا را التیام دهد و از ادویهٔ فواید اکابر دین
سفوفی ساخته که در سر شاغل جاه طلبان را تسکین بخشیده از نکهتی مطالب ضمادی ساخته آماده کرده که اورام باد
نخوت را تحلیل برد و از نرمی نصایح روغنی کشیده که مزاج را از خشکی زهد ریائی به صلاح آورد و از صبر تلخی سخنان حق
ایارجی سرانجام کرده که دماغ را از ظلمات کبر و غرور رستقیه فرماید و از یاقوت رنگی کلمات ابرار مفرحی ساخته
ترتیب داده که دلهای بی‌حضوران را تقویت نماید الحق امواج سطورش سفینهٔ جانها را از گرداب تعلقات جهان
به ساحل نجات میرساند و سواد حروفش مقیدان زنجیرهای مقیدی را از زندان دلبستگی دار غرور میرهاند
هر نقطی از سرکان خموش آباد عدم در گوش اهل هوش صدا میزند و هر حکایتی از کاروان گذشتگان آواز کوس
بادیهٔ عصیان نالهٔ درای هر گلشکوی حیرتش در ماتم دلهای مرده نوحه ایست و هر نکتهٔ دلنشینش بر خفتگان فرش
مجمری مجمرها صفحه هر ورقش از متاع نصیحت دکانی جواهریست و صفحه دبستان تکلیف طپانچه
هر کلمهٔ ذو الفقار منشار نخل سرکش حرص و آز و هر مصرع اجاتش مقراض رشتهٔ آرزوهای دور و دراز و شود
ملاحت نگارش نمک پاش دیدهٔ خواب آلودگان بی‌خبریست و حلاوت فصاحت کلماتش شکر ریز
تلخ کامان حسرت پروری امید که آن گنجینه که از نقود سکوک دار الضرب تحقیق فراهم آمده در بازار قبول
رایج شود و این معجون که از ادویهٔ مجربهٔ سخنان حق ترکیب یافته در مزاج علیلان مرض قلبیه خصوصا نفس
بیچاره سودمند افتد و این کتاب دلکشای و روضهٔ نزهت فزای که بازار گلهای فرش مرفوعه گلهای
گسترده و از دریچه غرف مبنیهٔ الفاظش حوران معانی سر بر آورده الکواب و اباریق حروفش ازنه

معین

معین حقایت سرشار و باحوامل ابیات قراتش از کوثر و تسنیم صدق و صفا مذکر جنات تجری من
تحتها الانهار است چون ابواب مباحثش با ابواب جنت در عدد موافق است اگر ارباب خانش
ابواب جنان خطاب دهند نامناسب نخواهد بود اما مقدمه مشتمل بر سه مطلب است مطلب اول
در بیان احتیاج بوعظ و نصیحت و فایدهٔ آن و فضیلت آنست و حفظ گفتن بدان ای طالب نزل ارشاد
هدانا الله وایاک الی طریق الرشاد که حضرت صانع چون جل جلاله حقیقی گوهری در گنجینهٔ طینت بشری
نهاد و آیینهٔ گیتی نمای در دیوار کالبد انسانی بکار گرفته که مدار سپهر کمالات و مرکز دایرهٔ اعمال آن است صور معالم
انوار مکارم شرع دینات و صدف گوهر یقین گاه گاه از آن بدل تعبیر و گاه بعقل و چنانکه آیینه از انجار و اشکال
تکدر می‌گردد جوهر دل نیز از هوای نفس بی‌حوا و غلبهٔ دنیای بی‌بقا زنگ می‌گیرد و از کثرت اشتغال بلهو و لعب و ارتکاب
معاصی و ملاهی تیرگی می‌پذیرد و از بوقت از انطباع صور حقایق و ادراک اشعهٔ انوار حق باز می‌ماند و صلاح حال خود را
از فساد نمی‌داند و مفهوم عقبی را سهل و حقیر و کار دنیا را عظیم و بزرگ می‌انگارد و انجلاء را دو مرتبه است یکی آنکه تا
زنگ گناه هنوز مملکت دل را مسخر نکرده باشد و نفوذ تیرگی معصیت مرآت دل از قابلیت جلا نینداخته بلکه
ویرانی آن ملک را بمعماری توبه و پشیمانی تعمیر توان نمود و تیرگی آن آیینه را بخاکستر سوختگی ز هوا و هوس توان
زدود دوم آنکه تراکم کدورت معصیت بجائی رسد و زنگار آمال و امانی آنقدر بر روی هم نشیند که آیینهٔ دل را
دیگر مجال انجلا نماند و تلاش صیقل پند و نصیحت فایده نرساند از تکالیف دود عصیان چراغ ایمان فرو
برد و ظلمت ظلم شبستان درون را فرو گیرد و در این وقت آیهٔ ان الذین کفروا سواء علیهم ءانذرتهم
ام لم تنذرهم لا یؤمنون • در حق صاحب چنین دلی صادق و مثل ختم الله علی قلوبهم و
علی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة ولهم عذاب عظیم • با احوال و مطابق خواهد بود
و دل چنین را قلب منکوس میخوانند و کشور باطن او را نجات زیر و زبر می‌دانند چنانکه قدوهٔ ارباب قلوب شیخ
محمد بن یعقوب در کافی از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق ع و آنحضرت از والد بزرگوار خود نقل فرموده که
ما من شیء افسد للقلب من خطیئة ان القلب لیواقع الخطیئة فلا تزال به حتی تغلب
علیه فیصیر اعلاه اسفله خلاصهٔ معنی آنکه هیچ چیز خانهٔ دل را فاسد و تباه نمی‌کند که گناه برستی که دل
در می‌افتد و جدال می‌نماید تا وقتی که گناه زیادتی کرده بر دل غالب آید پس کشور دل زیر و زبر می‌شود و معمورهٔ شهرستان
درون سرنگون می‌گردد و تفصیل این هر دو مرتبه از کلام حضرت امام محمد باقر ع مستفاد میشود که فرموده اند که

مَا مِنْ عَبْدٍ إِلَّا وَفِي قَلْبِهِ نُكْتَةٌ بَيْضَاءُ فَإِذَا أَذْنَبَ ذَنْبًا خَرَجَ فِي النُّكْتَةِ نُكْتَةٌ سَوْدَاءُ
فَإِنْ تَابَ ذَهَبَ ذَلِكَ السَّوَادُ وَإِنْ تَمَادَى فِي الذُّنُوبِ زَادَ ذَلِكَ السَّوَادُ
حَتَّى يُغَطِّيَ الْبَيَاضَ فَإِذَا أُغْطِيَ الْبَيَاضُ لَمْ يَرْجِعْ صَاحِبُهُ إِلَى خَيْرٍ أَبَدًا حاصل معنی آن
انکه در دل هر بنده نکته سفیدی هست و چون مرتکب گناهی شود در آن نکته سیاهی بهم رسد پس اگر از آن توبه کرد
آن سیاهی زایل می گردد و اگر در گناهان اصرار ورزیده ارتکاب مناهی را متمادی گردانید آن سیاهی
زیاد می شود تا آن سفیدی را می پوشد و چون آن سفیدی پوشیده شد صاحب آن دل هرگز بخیر باز گشت
نمی کند نَعُوذُ بِاللهِ مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا وَسَيِّئَاتِ أَعْمَالِنَا پس آدمی می باید پیش از آنکه کار باینجا کرا آید
و عمارت دل بسیلاب معاصی از پا درآید چاره کار خود جوید و طریق تدارک آن بعدم کند و سعی بوید که عمر مراحل
زندگی ورزد و انگشت تاسف بدندان حسرت نگزد چنانکه در دیباچه گذارش یافت محرکی که بنده را از خواب غفلت بیدار
سازد و بفکر چاره احوال خود اندیشه مال نماید وعظ و نصیحت است خواه باین طریق که نور هدایت بر دلش تافته
بعضی از مواعظ بالغه ملهم گردد چنانکه در حدیث وارد است که إِذَا أَرَادَ اللهُ بِعَبْدٍ خَيْرًا جَعَلَ لَهُ
وَاعِظًا مِنْ قَلْبِهِ و خواه باین طریق که از نصیح مهربان استماع یا از کتاب معتبری مطالعه نماید و بر تقدیر
احتیاج تمامه حق خلایق بوعظ بوضوح رسید و صحیح بیان فاید آن از افق مقدمات مذکوره طالع و روشن گردید
امام فخر ... وعظ گفتن از راه عقل مستغنی از بیان و بی نیاز از اقامت دلیل و برهان است بر هر عاقلی
بدیهه معلوم است که هر گاه جمعی براهی روند و بعضی از ایشان از جاده هدایت انحراف نموده راه
پیش گیرند بر دیگران لازم است که آن را از طریق ضلالت بشاهراه هدایت دلالت نمایند تا نزد عقلا ملوم و مذموم نباشند
بیت اگر بینی که نابینا و چاه است ◦ اگر خاموش بنشینی گناه است ◦ و بر این قیاس از آنکه هر که در طی مراحل
تکلیفات همه بر یک راهند در طریق عبودیت مجملی هم سفرانند اگر احدی پا از شارع استقامت بیرون گذارد و
و هوا و هوس راه بادیه غفلت و ضلالت سلوک دارد بعهده رفیقان دیگر است که دست و زبان و همت
از دور طلبند نمایند و بفریاد رسانند حق آن سرگشته وادی نفس و هوا را از آن طریقه ناشایست رجوع فرمایند
واما از راه نقل بر متتبعان کتب معتبره این فن و سایران گلشن آیات و چنین معلوم است که از اخبار و آثار
در این باب بسیار وارد است و اول از کتاب و سنت بر این مدعا شاهد حق سبحانه و تعالی اسمعیل پیغمبر
این شیوه مرضیه ستوده در حق ذبیح قربانگاه تسلیم فرموده که وَكَانَ يَأْمُرُ أَهْلَهُ بِالصَّلَوةِ و

الزکوة

الزَّكَوةِ چه این آیه در مقام حضرت اسمعیل وارد است چنانکه سابق و لاحق آن بر این معنی شاهد است
و در کتاب ارشاد القلوب مروی است از دلیل طریق رستگاری و رشید حضرت سید الانام
علیه افضل الصلوة والسلام که مَا أَهْدَى الْمُسْلِمُ لِأَخِيهِ هَدِيَّةً أَفْضَلَ مِنْ كَلِمَةِ حِكْمَةٍ
تَزِيدُهُ هُدًى أَوْ تَرُدُّهُ عَنْ رَدًى حاصل معنی آنکه هیچ هدیه که مسلمانی جهة برادر ایمانی خود فرستد
بهتر از کلمه حکمتی نیست که باعث زیادتی هدایت او گردد یا از طریقه ناشایسته باز گرداند او را و در همان
کتاب از همان جناب منقول است که نِعْمَ الْعَطِيَّةُ وَنِعْمَ الْهَدِيَّةُ الْمَوْعِظَةُ
خوب عطائی و نیکو هدیه ایست نصیحتی که شخصی شخصی را کند و ماثور است که در خدمت آن شافع یوم النشور مذکور شد
دو شخص مذکور شد که عارض احوال هر یک بزیور کمال آراسته بود و طریقه یکی آن بود که بعد از ادای نماز واجب
تعلیم خیر و صلاح میفرمود و بر گشت زبان حکمت بیان راه فلاح و رستگاری را بخلایق می نمود و شیوه دیگری آنکه
روزها روزه می داشت و شبها لوای بندگی می افراشت آن سرور چون صفت آن دو شخص شنیدند متاع قدر شانرا
بمیزان معنی چنین سنجیدند که فَضْلُ الْأَوَّلِ عَلَى الثَّانِي كَفَضْلِي عَلَى أَدْنَاكُمْ یعنی زیادتی فضل اول بر دوم
مانند فضل و زیادتی من است بر ادانی شخصی از شما و نیز از آن حضرت منقولست که مَا تَصَدَّقَ مُؤْمِنٌ
بِصَدَقَةٍ أَحَبَّ إِلَى اللهِ مِنْ مَوْعِظَةٍ يَعِظُ بِهَا قَوْمًا فَيَتَفَرَّقُونَ وَقَدْ نَفَعَهُمُ اللهُ بِهَا
وَهِيَ أَفْضَلُ مِنْ عِبَادَةِ سَنَةٍ حاصل معنی آنکه هیچ صدقه از مؤمن نزد خدای تعالی خوشتر و پسندیده تر
از آن نیست که قومی را از راه مختلفه در راه بندگی از هم جدا ساخته با عداوت دنیوی سنگ تفرقه در میان ایشان
باشد برای نصیحتی هر یک طریقه جمع سازد با صیقل پند آینه بواطن ایشان را از زنگ کدورت کینه پردازد و
این موعظه از عبادت یکساله افضل است و منقولست که حق تبارک و تعالی بنور انی شجره وادی احترام حضرت
موسی علی نبینا و علیه وحی نمود که تَعَلَّمِ الْخَيْرَ وَعَلِّمْهُ مَنْ لَمْ يَعْلَمْهُ فَإِنِّي مُنَوِّرٌ لِمُعَلِّمِي الْخَيْرِ وَمُتَعَلِّمِيهِ
قُبُورَهُمْ حَتَّى لَا يَسْتَوْحِشُوا بِمَكَانِهِمْ حاصل معنی آنکه یاد گیر ای موسی خیر و خوبی را و چون یاد گرفتی
تعلیم کن آن را کسی که عالم بآن نیست که من قبور یاد دهندگان و یاد گیرندگان خیر را نورانی می سازم تا از تنگی
وحشت ننمایند و این قبیل اخبار در کتب آثار ائمه اطهار بسیار وارد است و همین قدر از آن که اثبات
این مدعا مذکور شد همان را خامه بیان از کثرت اتیان شهود دیگر مستغنی ساخته باشد مطلب در آداب وعظ
گفتن و شروطی که در آن رعایت باید نمود هر آینه بر ضمیر منیر طالبان شکرستان سخنوری صورت

جلوهٔ تمام دارد که شور گفتگو وقتی بر جگر مستمعان نمک آمیز می‌فشاند و ریش تیغ سخن از دلهای چون سنگ خلایق
از زبان خوناب حسرت می‌چکاند که واعظ آنچه گفته خود عمل نماید و پیش از همه نفس خود را از ارتکاب مناهی نصیحت
فرماید که باید دیدهٔ بصیرت خود را از خواب گران غفلت برگشاید تا خفتگان دیگر را نیز بیدار تواند کرد که خفته خفته را
کی کند بیدار و بخت ماتم دل مردگی خویش گیرد تا ناخن تاثیر سخنان در جگر خواطر بیدردان را تواند خراشید بیت
گر بود در ماتمی صد نوحه گر آه صاحب درد را باشد اثر إِنَّ الْعَالِمَ إِذَا لَمْ يَعْمَلْ بِعِلْمِهِ زَلَّتْ مَوْعِظَتُهُ
عَنِ الْقُلُوبِ كَمَا يَزِلُّ الْقَطْرُ عَنِ الصَّفَا یعنی چون عالم بعلم خود عمل نکند پند و نصیحتش از دلها چون باران
از سنگ می‌لغزد و دلنشین خلایق نمی‌گردد بلی نشتر سخن تا به سر سنگ دل خونبار آبگیری نشود و به رگ دلها فرو نرود
و گلبرگ نازکی از خوناب جگر پاره پاره آب و رنگ نگیرد و بلبلی را بشور در نیاورد و شعلهٔ جان تا از کانون سینهٔ
پر سوز سر نکشد افسرده دلی را نسوزد و شراره گفتگو تا از آتش پر تاب نخیزد چراغ مردهٔ دلی را نیفروزد نالهٔ که از دل
سراپا غفلت خیزد نفیر خواب چه کار دل خراشد و نفسی که از درون پر هوس جیفهٔ دنیا بر آید نسیمی است که از تن
خیزد چه اثر داشته باشد للمؤلف خود نا کرده پند ده پند دیگران پیکان بی تیر جا کند آنگه در نشان از خطاب لِمَ تَقُولُونَ
مَا لَا تَفْعَلُونَ شرم باید داشت كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ را سهل نباید
انگاشت در وعید عالمان بی عمل اندیشه باید کرد و خبر مخبر صادق را بخاطر باید آورد که فرموده است شب معراج
قومی را دیدم که لبهای ایشان را بمقراضهای آتشین می‌بریدند گفتم ای جبرئیل این چه جماعت اند فرمود که خطیبان امت
تواند که مردم را بعمل صالح امر می‌کنند و خود بآن عمل نمی‌نمایند نعوذ بالله من شرور انفسنا إِنَّ
النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي مطلب سیم در ارتکاب امر وعظ دامن خاطر را از لوث
اغراض دنیوی منزه سازد و آئینهٔ دلها را از زنگ توقعات خسیسانه بالکلیه پردازد جهت اظهار طمع شوم هر لحظه
تفرقه‌ای نینگیزد و سخن غداد بسوال نکول خود نیامیزد و بعقود جواهر اخبار و آثار کردن دعوی دانش
نیاراید و فقرات و جملهای رنگین را شاه بیت قصیدهٔ گدائی ننماید طول سخن را واسطهٔ عرض کمال نسازد و از عصای
علم افتخار نیفروزد و پای منبر را وسیلهٔ خودنمائی نداند و جای پاکان را دکان خودفروشی نگرداند و از
اشیای مشحون بی‌اعتباری دنیا خاطر از خار خار آن نخراشد و در حین مذمت حرص و طمع چشم بر دست کسی نگشته
باشد جامهٔ سفید را صبح کاذب روشندلی نگرداند و دستار بزرگ را سر سخن دیباچهٔ بزرگ منشی نداند از زردهای
شال پر و بال طیر پروازی نگشاید و از پشم شتر ابهام معنی بردباری خود ننماید زبان بیان را سر انگشت

خودنمائی نماید و برشتهٔ سخن دعوی معرفت بر خود نبندد و سبحهٔ صد دانه را رشتهٔ جلب قلوب نشمارد و سر
انگشت مسواک را شاهد دعوی عدالت نپندارد آستین فراخ را دست آویز اظهار دست از دنیا کشیدن نکند و
ریش دراز را پایهٔ معرکهٔ نادرگیری نگرداند استغنای نگرفتن را سرمایهٔ گرفتن دیگر نسازد و با اظهار بی‌طمعی مردم بی‌دردان
را بطلب نیندازد و پای گوشه نشینی را طریق کسب اعتبار نپوید و بچراغ صفای ظاهر تقرب میر و وزیر نجوید
بلکه در اعلان کلمهٔ حق جز خیرخواهی خلایق و رضای حضرت خالق منظوری و مدعائی و در نصیحت دم غیر از جزای
الهی توقع نورزد و جز آن مدعائی نداشته باشد تا سخنش در دلها وقعی و اثری کامل و از مثوبات جاودانی حظی و نصیبی
شامل داشته باشد بحکم آیهٔ کریمهٔ ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ در گفتگوهای
طریقهٔ نرم گفتاری را از دست نداده مطالب بملایمت ادا نماید و تاثیر نصیحت منحصر در درشت گوئی نداند زبان را
بزهر تلخی گفتار نیالاید و پند و نصیحت در اصل ناملایم اکثر طبایع می‌باشد و هرگاه طریق ادای آن نیز ناملایم باشد دل شنونده
مستمع نمی‌شود و علاوه از شنیدن آن نیز سر باز می‌زند و غالبا جهت رعایت این مصلحت وقتی که حضرت حق سبحانه تعالی موسی
و هرون علی نبینا و علیهما السلام را بافر نبوت سرافراز و بخلعت کرامت از عالمیان ممتاز گردانیده بدعوت فرعون لعین مامور ساخت
ایشان را فرمود که اذْهَبَا إِلَى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَى فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيِّنًا مفسران فرموده اند یعنی ای موسی
و هرون بروید بسوی فرعون که از کفر و عصیان از حد تجاوز نموده پس سخن گوئید با او بنرم گفتی نرم مجملا هر واعظ و پند گوئی
مراعات این شیوه را می‌باید لازم داند و سخنان خود بقدر نرم نرم برگ و ریشهٔ دلهای خلایق رساند تا بتیشهٔ
ناهمواری سخن نخل شوق مستمعان را از پا نیندازد و به تیشهٔ ناتراشیدگی گفتگو نهال معنی را از شاخ و برگ اثر عریان
نسازد و ببوتهٔ درشت گوئی خاطر مردمان را نخراشد و بشیوهٔ کلوخ اندازی جمعیت مستمعان را از هم نپاشد
از روی اشفاق و مهربانی سلوک طریق پند گوید تا طالبان وادی آموزند و بشیوهٔ چرب زبانی چراغ آگاهی
ظلمت سرای دلهای غافلان افروزد تا خوشی الفاظ با نوش زبانی نوعی دارد که از شنیدنش سر باز نزنند
و تلخی سخنان حق را بشهد شیرین کلامی چنان باصلاح آورد که در نوش نیش روترش نکند للمؤلف بهمواری نصیحت
بیشتر اثر دارد که نرمی قطرهٔ باران در گوش صدف گردد بمقتضای كَلِّمُوا النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ
مرتبهٔ فهم مخاطب را منظور داشته درخور آن ادای کلام نماید و در مخاطبه با ارباب دروستائیان صحراگرد از استعمال
الفاظی که فهمیدنش بصحاح و قاموس احتیاج باشد احتراز فرماید بلکه مطالب بعبارتی واضح بیان کند که عوام
بسهولت توانند فهمید و در عقبات مشکلات لفظ در مانده بسر منزل معنی توقف نرسید و دیگر افتتاح کلام

بنام نامی حضرت ملک علام نموده تخت کلید زبان را در مزمار بیان بحمد و سپاس الهی و ذکر آلا اقتباس ها
مسندهای چرب و نرم سازد و از شرح کبریا و عظمت جباری و وصف تنزه و تقدیس حضرت پروردگار کامل نفس
پردازد تا مضمون دو حدیث مشهور بسمله و تحمید عمل نموده عنان سخن بنعت سرور عالم و عالمیان و مدح و منقبت آل
و اولاد طاهرین منعطف ساخته ادای تحیت و تسلیم فرماید و آب گوهر مدح آن خاندان وحی الهی بجگر تشنگان را
شست و شوئی و هوای روح افزای درود شان گلهای پژمرده دلها را رنگ و بوئی داده شروع در مطلب نماید
دیگر آنکه هر مطلبی که پیش گیرد آنرا بآیه یا حدیثی مدلل ساخته طومار گفتگو را بمهر خدا و رسول سازد و مضمون مطالب
حضرات اعتقاد و کتاب و سنت بکرسی اذعان و قبول نشاند و در نقل حکایات و روایات موافق شریعت مطهره رعایت
داشته نهایت احتیاط بکار برد و هر نقل سستی و سخن مجهول را حمل بر صحت نموده بی تأمل بر زبان نیاورد تا کالای
عوام فریب زنادقه را در لباس حقیقت جلوه نده و معاینه سفرتیه هرزه نالان زنجیر فریب گسسته را بجای براهین قاطعه
سیلاب قواعد اهل خلاف را به تخریب خانه دین مسلمانان نگمارد و پای کاخ شرع متین را به خاک تزویر کوتاه
راز غایبان نگذارد و تا اطلاع بر تفسیر و حدیث بهم نرساند پای جسارت بحریم روایت آن نگذارد و نقل کلام خدا و رسول
و ائمه معصومین و بیان مسایل دین را بازیچه نشمارد و زبان جرأت بافاده و فتوای بی علم باحکام شرعیه نگشاید
و از مضمون حدیث نبوی مَنْ اَفْتَى النَّاسَ بِغَيْرِ عِلْمٍ لَعَنَتْهُ مَلَائِكَةُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ اندیشه
نماید و هم خود را در ادراک معانی عبارات قدوه و مطلع نسازد و از تفسیر برای خود خود را در مهلکه مضمون
وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا اَنْزَلَ اللّٰهُ فَاُولٰئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ نیندازد دیگر آنکه چون احوال مستمعان مختلف
می باشد و از امراض قلبیه هر یک بعلتی گرفتارند واعظ می باید که جهة ادای هر گونه سخن تقریبی انگیزد و از هر قسم
دوائی شربت مفید مختصر در کام جان خلایق ریزد تا آنکس که بمرض حب دنیا بحرص مال و طلب رتبه جاه و جلال
مبتلاست از گفتگوی بیوفائی آن و شرح انقلاب وضع جهان متنبه گردد و آنکه به بیهوده روی و اشتغال لهو
و لعب و هرزه گردی گرفتار است از سخن بی اعتباری زندگانی و ناپایداری کیمیای بقای جاودانی بهبودی یابد
مستقبان باده نخوت و غرور را شربت مذمت کبر و خودبینی و ستودن صفت تواضع و فروتنی سودمند افتد
و مصروعان بخار خشم و غضب را ایارج تعریف حسن خلق و بردباری و مدح صفت تمکین و صاحب وقاری فایده بخشد
افلیج سستی کاهلان طریق بندگی بمعجون مرغبات شوق انگیز رفع شود و رعشه لرزیدن بی توشگان از بیم تهی
دستی و بینوائی بشرح رزاقیت الهی تسکین یابد ذکر اجر صابران در خاطر مصیبت زدگان چراغ تسلی افروزد

چنان مرتبه شکران ارباب عافیت قدردانی نعمت آموزد و علی هذا القیاس از هر یک از طوایف مستمعان
آنچه در کار باشد بشربت خانه ادویه مجربه سخنان حق می باید از آن خالی نباشد دیگر آنکه مضمون خیر
الْكَلَامِ مَا قَلَّ وَدَلَّ را رعایت نموده سخن را انقدر طول ندهد که باعث ملال خاطرها گردد و از رتبه کلام
مستمع را چنان دلتنگ نسازد که دیگر رغبت بازگشت بمجلس وعظ ننماید بگردباد درازنفسی غبار گفتگو را از زمین
خاطرها نکند و بطناب اطناب دست تفرقه سخن را از گرانی دلها فرو نبندد و بتنگی نفسهای دور و دراز دماغ
حاضران را افسرده نسازد و بدرازدستی تطویل فال شیشه نازک معانی را از طاق دلها نیندازد و بار تکرار
و زواید معنی تضییع کی بر خود نبندد و به نشخوار تکرار یک مطلب حیوانیت ننماید مجملا مراعات شیوه اقتصار بر کلمه جامعه
لازم دانسته از هر نوع سخن بقدر کفاف اکتفا نماید مطلب سیم در شنیدن وعظ و آداب و شروطی که مستمع را
رعایت باید نخست امری که حاضران مجلس وعظ و مستمعان کلام خدا و احادیث اهل بیت عصمت را ضرورست که
تحصیل رضای خدا را مقصود اصلی ساخته از شنیدن آیات و اخبار رحمت بر اصلاح حال خود کار بندند و توجه خاطر را
بتماشای هنگامه وعظ و ملاحظه کیفیت نظم واعظ مقصور نداشته از موائد فواید آن مجلس که بهشت برین اهل یقین است توشه
روح بردارند چاشنی شهد کلام را بکام جان رسانند و تلخی سخنان حق را بمذاق نفس اماره چشانند و در نقوش نگارخانه صحف
بدایع امثال نظر خریداری نگمارند و از گلگشت چمن همیشه بهار غرایب نکات دل را خالی نبرند جامه طبیعت را از
صفات ذمیمه بصابون نصایح شست و شو دهند و ساحت باطن را از خس و خاشاک خیالات فاسده بجاروب
مواعظ رفت و روب کنند خارستان خار خار حرص را بشعله کلمات جانسوز در هم شکنند بسوزند و شمع نگاه عاقبت بینی
دیده های درونی بنور اعتبار برافروزند پرتو آفتاب وحی الهی را از روزن گوش عظمت برای دل آورند
چشمه سار آب زندگانی آیات قرآنی دل باز نگردند از شنیدن آیات بزرگ شستن دل غبار معاصی از خود فشانند
از جویبار اخبار صادقین آب اثر بر روی جان زنند و بجان بخشی آثار شان جسم ناتوان را از خواب گران غفلت
بیدار و بوزیدن نسایم جانفزای هدایت و ارشاد دل را از سیه مستی خواب غفلت بیدار نمایند ساحت چون واعظ سخن
از ذات و صفات الهی سر کند و گفتگوی کبریا و عظمت جباری زلزله در ارکان دلها افکند و چون زبان تسبیح
و تهلیل برگشاید و مضمون سُبْحَانَكَ مَا اَعْظَمَ شَاْنَكَ را از روی عجز و انکسار ادا نماید و چون بگوهر نام نامی
حضرت خاتم النبیین و دیگر ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین چاشنی کردن سخن را آراید و بمشک ریزی
چنان خلاق آن شهریاران کشور امکان نسیم زده دمان را گشاید صنوف صلوات و سلام و ضروب تحیات

واکرام از طبق اخلاص بجای جان نثار کنند و پیروی محبت آن پیشروان راه دین را کل سرمایه حسنات خود دانند
و چون تعداد آلاء الهی کذرد و شرح الوان نعمتهای نامتناهی در بارگاه خواطر ها خوان نند گستر د بلوازم شکر
کذاری قیام نماید و بکلید حمد و سپاس ابواب مزید نعمت بقیاس بروی خود کشاید و چون گفتگوی مرگ ازالم
در کام جانها ریزد و صرصر ذکر اجل غبار وحشت بر تارک دلها بریزد سهولت آن عقبه مشکل و مرحله جان گسل از حق
تعالی مسئلت نمایند و چون سخن از اهوال قیامت کذرد و یاد احوال آن عرصه جگر سوز بزبان عجز و ضعیف بی پیشانی
کشایند و از کیرودار آن روز کار بدرگاه الهی استعاذه نمایند و چون حرف دار السلام بهشت و وصف حور و قصور
مذکور شود و موجه امیدواری از دریای بیکران آمرزکاری قاف تا قاف دلها را فرو گیرد کردن طمع بادراک آن درجات
بر افرازند و بلبل نطق را در شاخسار زبان بنوای اللهم ارزقنا مترنم سازند و همچنین از برکات وبرات
و ترح و ثواب طاعات طلب توفیق دراک آن کنند و در نهی از منکرات و مناهی و بیان عذاب معاصی و مناهی
بجناب الهی استعاذه نمایند دیگر آنکه اگر واعظ را در بیان گفتگو ها خطائی افتد و در طریق سخنوری لغزشی واقع
شود قلم عفو بر آن کشند و آن خطا را بروی سخنان او نکشند صفت عیب بینی را هنر خود نشمارند و خورده گیری را
نشان زیرکی و استقامت طبع خود نپندارند چه آدمی را از سهو و نسیان گزیری نه و تنزه از همین چاره و تدبیری
نیست خصوصا شخصی که مشاهده اجتماع و ازدحام خلایق خاطرش را مطمئن نگذاشته باشد و از غایت شیوه سلیکی
و ذلاقت لسان فرصت تأمل نداشته باشد و اگر احدی را از این سخنان خارشی در دل خلد و بر این حرف انگشت
عیب بینی نهد خود را بجای آن واعظ انگاشته اجتماع و توجه آن خلق را تصور کند و حضور خورده گیران کو
جویان که در کمین خطا نشسته اند با خود اندیشه نماید و تشویش خاطری که از ریگ را احتمال صدور خطا و مواخذه
روز جزا لازم احوال واعظان می باشد تعقل فرماید تا دلش بر صدق این مقال گواهی دهد و خاطرش بر حرف
اذعان این سخن گردن نهد دیگر آنکه در اثنای موعظه گفتگوئی در میان نینداخته و بمعترض بی مزه ای رشته
سخن را منقطع نسازند حرمت کلام خدا و رسول را رعایت نموده زبان بهرزه گوئی دراز نکنند و از نشستن بر
بیهوده دامن بر چراغ حضور دلها نزنند بقال و قیل بیمزه سخن را از نمک نینداخته و باد نای خنکی این گفتگو
وعظ را افسرده نسازند بغیر جواب دلهای بیدار را از جا نجهانند و بحرکات لغو از سخن را از خواص
زمانند بر چهای ای و شوخ ابروئی فیض از چهره صحبت وعظ نبرند و بآرزه قهقهه خنده نخل بر ومندهای
کریه ها از پا در نیاورند و اگر فرضا بگوش و هوش متوجه موعظه هم نداشته باشند بظاهر خود را وا نمایند

نوعی نکند که واعظ گوش نکردن و متوجه نبودن ایشان را در یابد و در سخن گفتن بی شوق و دل سرد گردد و اگر
در آن اثنا اشکالی رو دهد و سؤال مسئلت ضرور افتد صبر کنند تا واعظ از مشغله وعظ بپردازد و عقده آن
آن مشکل را از روی اطمینان خاطر منحل سازد دیگر آنکه اطلاع بر احوال واعظ بهرسانیده از صحت
مذهب و اعتقادش خاطر جمع کنند و در نقل احادیث و اخبار امانت و دیانتش را معلوم نمایند تا در تعلیم
احکام شرعیه و بیان مسائل اصلیه و فرعیه اعتماد بر اقوال او توانند نمود و بمفتاح زبان بیانش الوان
فر این معارف بر روی دلها توانند گشود دیگر آنکه اگر احوال واعظ با بعضی از آنچه می گوید مطابق نباشد مثلا
اگر حسن خلق را مدح کند و خود از آن بهره نداشته باشد یا صفت تکبر را مذمت نماید و دامن طبیعتش بلوث
آن آلوده چشم از آن پوشیده نظر بر حقیقت سخنانش اندازد و بمحض بی توفیقی او خود را از سعادت شنیدن
مواعظ بالغه محروم نسازد چون حقیقت کلام بوجهی از وجوه معلوم گردد ماند اعتبار ساقط نشده و تعظیم
متکلم دامن بالتفاتی بر آن نیفشانند و آن واعظ را بمنزله لوحی یا صحیفه فرض کنند که سخنان دلپذیر بر آن
نوشته و خود میخواهند پس در این وقت نیکی و بدی سخن را بمیزان امتیاز باید سنجید و از زشتی و زیبائی لوح نظر انتقاش
باید پوشید چه غرض از انعقاد مجلس وعظ استماع موعظه و انتفاع از سخنان حق است و از نیکی و بدی واعظ
کسی را سود و زیانی نیست گفتار را بجرم کردار مواخذه نباید نمود و سخن را بعیب سخنگو ملامت نباید فرمود
از زشتی مشاطه جمال عروس سخن را چه زیان و از بیقدری صدف بهای در شاهوار را چه نقصان
باب اول در ذکر دنیای فانی و شرح مقاصد و ذمایم این رخنه گر حسن مسلمانی و چون بعضی از اخبار و
آثار و سخنان اکابر و حکمای دین دار در مذمت حب دنیا و تحرز و تنفیر از آن و بعضی در مدح و ترغیب طلب آن
ورود یافته است و آنچه در مذمت دنیای و ذکر بیوفائی آن غدار تا پایدار ورود گشته بعضی بر سبیل اطلاق
عموم است و بعضی بخصوص حب مال یا جاه یا امثال آن چنانکه انشاء الله تعالی بتفصیل مذکور خواهد شد
بنابر این این باب را مفصل بسه فصل گردانید فصل اول در تحقیق حب دنیا و بیان آنکه دنیائی که آیات
و سند در مذمت آن وارد گردیده کدام است و جمع میان اخبار متعارضه فصل ثانیه در ذکر بیوفائی
دنیای مکاره و بیان ذمایم آن شوهر کش خون خواره بطریق اطلاق و اجمال فصل ثالث در ذکر هر یک
از طرق و شعب دنیا و بیان اصول و فروع آن بر سبیل تفصیل فصل اول بر ضمیر منیر هوشمندان با فطانت
و ذکا و آگاهان رجین تحقیق این مدعا مخفی نماناد که غنایت مطلق مخصوص ذات پاک آفریدگار است جل

مذمت رهبانیت

شانه که دامن وجودش از لوث امکان منزه و مبرا و ساحت قربش از خس و خاشاک افتقار و احتیاج مقدس و
مبراست و هر موجودی دیگر که از شیمه مشی بکنار امکانات افتاده و هر ذی حیاتی که از مطمورهٔ عدم بمعمورهٔ وجود پا نهاد
بزنجیر احتیاج اسیر و از تحصیل ضروریات ناچار و ناگزیر است مقیدان سلسلهٔ زمان و ساکنان قلمرو امکان را
بالکلیه دست از دنیا کشیدن و دیدهٔ خواهش از مقتضای طبیعت پوشیدن از حوصلهٔ طاقت مخلوق بیرون است
و صانع چون بحکم کریمهٔ لَا يُكَلِّفُ اللهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا بنده را بان تکلیف ننموده بی
خواهش ها محتاج و طلب وجه معاش احدی را ملامت نفرموده است بلکه تحصیلات ضروریه را بر ذمت همت
بندگان واجب و لازم و سعی در طلب منافع بقدر کفاف و دفع مضار جوع و عطش و حر و برد و امثال آن را
بر همگنان فرض و متحتم ساخته است و بعد از حصول بقدر مذکور از وجه معیشت احوال آدمی در طلب دنیا از دو قسم
بیرون نیست یکی آنکه بقدر توسعهٔ معاش از وجه حلال در کسب دنیا تلاش نماید و زنگ آز از آینهٔ احوال خود و جمعی که
شرعاً رعایت ایشان بر ذمهٔ اهتمام او واجبست بصیقل مساعی جمیله بزداید و این مرتبه نیز از مراتب طلب دنیا
از جملهٔ سنن و در شریعت غرا ممدوح و مستحسن است بلکه ترک طلب چنین نمودن و سالک طریقهٔ رهبانیت
بودن مذموم است چنانکه از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که لَيْسَ مِنَّا مَنْ تَرَكَ دُنْيَاهُ لِآخِرَتِهِ
وَلَا آخِرَتَهُ لِدُنْيَاهُ یعنی از ما نیست کسی که بجهة اشتغال بامور اخروی دست از معاملات دنیا بردارد
و آنکسی که چشم از آخرت خود پوشیده همت بر تحصیل دنیا گمارد و ظاهر است که مراد آن حضرت از ترک دنیا
در این مقام ترک قوت لایموت نیست چه آن از طوق بشر بیرونست و همان نیز از جزء از مراتب دنیا طلب است
حدیثی که هم از آن حضرت منقولست که لَا خَيْرَ فِيمَنْ لَا يُحِبُّ جَمْعَ الْمَالِ مِنَ الْحَلَالِ فَيَكُفُّ بِهِ
وَجْهَهُ وَيَقْضِي بِهِ دَيْنَهُ وَيَصِلُ بِهِ رَحِمَهُ • مضمون معنی آنکه خیری نیست در کسیکه دوست ندارد
که مال از وجه حلال جمع نماید دولت و اعتبار خود را بان نگاهدارد و خود را از ذل طلب در پیش آبروی مستغنی سازد
و دین خود را بان ادا کند و صلهٔ رحم بان بجا آورد و حق سبحانه و تعالی در سورهٔ مائده فرموده است که یا
أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُحَرِّمُوا طَيِّبَاتِ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ
لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ • خلاصهٔ معنی آنکه ای مؤمنان حرام مگردانید چیزهای نفیس لذیذ و آنچه خدای تعالی
برای شما خوش ساخته حلال ساخته و از حد و شریعت الهی پا بیرون مگذارید که بدرستی که خدای تعالی دوست
نمی دارد تعدی کنندگان را یعنی از آیین دین در گذرندگان را گویند سبب نزول این آیه آن بود که روزی

حضرت

حضرت مخبر صادق و بشیر و نذیر کافهٔ خلایق صلی الله علیه و آله از برای جمعی که بحضور مجلس سامی او مشرف شده بودند
وصف روز قیامت و ذکر شداید آن میفرمودند و بدمیدن صور آن اخبار زهره شگاف حشر دلهای مردم فرمود
حاضران را از تاب آتش وعید سنگ دلها نرم و از التهاب شعلهٔ خوف شرار اشکها منسکب گرم کرده
و بعد از آن ده نفر از ایشان در خانهٔ عثمان بن عفان جمعیت نموده با هم اتفاق نمودند که همیشه صائم النهار
و قائم اللیل باشند و بر بستر نخوابند و گوشت و چربی نخورند و با زنان مباشرت نکنند و بوی خوش
بکار نبرند و از انواع لباس بپوشیدن پلاس اکتفا نمایند و ترک دنیا کرده دست از ارتکاب مشاغل و مهمات
کوتاه سازند و طریقت سیاحت و جهانگردی مسلوک دارند و اطوار رهبانان را شعار خود کرده دامن آلت
رجولیت خود را قطع نمایند این خبر بعرض حضرت رسیده چون عثمان مذکور با یاران خود بخدمت آن
حضرت آمدند فرمود که چنین خبری از شما بما رسیده است ایشان گفتند که از این اتفاق که با هم کرده ایم
غرضی جز خیر و خوبی نداریم آن حضرت فرمودند من مأمور بآن نشده ام بدرستی که نفسهای شما را بر شما
حقی است پس گاهی روزه بدارید و گاهی افطار کنید و گاهی بعبادت برخیزید و گاهی نیز بخوابید بجهة آنکه من
گاهی روزه میدارم و گاهی افطار میکنم و گاهی بعبادت برمیخیزم و گاهی میخوابم و گوشت و چربی میخورم و با زنان
زندگی میکنم پس هر که از سنت من رو گرداند از من نیست بعد از آن خطبه فرمودند و زبان وحی ترجمان
بادای این مضمون بگشادند که چیست حال قومی که بر خود حرام ساخته اند زنان را و بوی خوش و خواب و
شهوت دنیا را بدرستی که من ترا نفرموده ام که چون پیشوایان و عباد نصاری باشید بدرستی که در دین و
آیین و شریعت من ترک خوردن گوشت و از صحبت زنان کناره نمودن و صومعه نشین بودن سیاحت امت
من روزه داشتن است و رهبانیت ایشان جهاد نمودن بندگی کنید خدا را و چیزی را شریک او مسازید و
حج و عمره بجا آورید و نماز را برپا دارید و زکوة بدهید و ماه رمضان روزه بدارید و شیوهٔ استقامت و
اعتدال را مرعی داشته بر خود سخت مگیرید تا بر شما سخت نگیرند زیرا که هلاک شدن آنانکه پیش از شما بودند
بدین سبب که بر خود سخت گرفتند خدای تعالی نیز بر ایشان سخت گرفت پس آیهٔ مذکوره بتقویت کلام نبوی
در رجوع آن جماعت از آن طریقهٔ ناصواب نازل گردید و مشهور است که در زمان حضرت امیر المؤمنین ع
عاصم ابن زیاد ترک جامهٔ نرم نموده پشمینه پوشی را شعار خود ساخت برادرش ربیع ابن زیاد بحضرت
شاه اولیا از روی شکایت عرض نمود که عاصم بسبب این امر یعنی ترک دنیا و تلبس بلباس فقر و فنا زده

و اولاد خود را غمناک و آزرده خاطر ساخته بود امیر المؤمنین ع باحضار عاصم فرمان داده چون شرف حضور دریافت
آن حضرت روی مبارک درهم کشیده عتاب فرمودند که از اهل خود شرم نکردی و بر فرزندان خود رحم نکردی آیا
می پنداری که خدای تعالی که بالکلیه طیبات را حلال ساخته مکروه خواهد داشت که تو از آنها فراگیری تو بر خدای تعالی
ازین سهل تری نه خدای تعالی میفرماید وَالْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ فِيهَا فَاكِهَةٌ وَالنَّخْلُ ذَاتُ الْأَكْمَامِ
و نیز میفرماید که مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ و قول خدای تعالی که يَخْرُجُ
مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ یعنی خدای تعالی در آیات مذکوره تعداد آلاء خود نموده و اقسام نعمتهای خود را
که از فواکه و النخل که خلایق از اکل آن ملتذ می گردند و از لؤلؤ و مرجان که خود را می آرایند برشمرده است و با وجود
این چون می تواند بود که تمتع مردمان را از نعمتهای مذکوره مکروه دارد و دیگر آن حضرت این مضمون را فرمودند که
خدای تعالی فرموده است که وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ یعنی نعمت پروردگار خود را مذکور ساز و احسانی که در حق
تو کرده است اظهار کن و اظهار فعلی نعمتهای الهی چون خوردن و پوشیدن و سایر اقسام تمتعات در نزد خدای تعالی
عزوجل خوشتر و محبوب تر است از اظهار عاصم بن زیاد گفت یا امیر المؤمنین پس سبب چیست که شما در مطعم خود بپوشش
غیر لطیف و تلبس بجامه درشت اکتفا فرموده اید آن حضرت فرمودند که إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ فَرَضَ عَلَى الْأَئِمَّةِ
الْعَدْلِ أَنْ يُقَدِّرُوا أَنْفُسَهُمْ بِضَعَفَةِ النَّاسِ كَيْلَا يَتَبَيَّغَ بِالْفَقِيرِ فَقْرُهُ حاصل مضمون آنکه خدای عزوجل
بر پیشوایان راه دین واجب ساخته است که وضع خود را مانند اوضاع ضعفا و درویشان سازند و متحمل کلفت فقر و مسکنت
بوده با فقرا و مساکین هم کسوت باشند تا فقرا از فقر و فاقه خود دلتنگی و بی صبری ننمایند و از دین اوضاع
امام زمان که اشرف مراتب است خاطر خود را تسلی دهند القصه عاصم از شنیدن مواعظه مذکور ترک شال پوشی کرده
روی عزیمت از طریقه ناشایست رهبانیت برتافته سر تسلیم بر ربقه اطاعت شریعت غرا در آورد مجملا بحکم آیات و اخبار
مذکوره و روایات دیگر که ذکر آنها باعث طول کلام می گردد طلب دنیا بقدر توسعه معاش مجوز و ممدوح است بلکه اگر
منظور او اقتدا بشریعت مطهره بوده بقصد ترفیه حال اهل و عیال سعی در آن نماید فی الحقیقه طالب دنیا نخواهد بود و در دیوان
اعمال بطاعت و عبادت محبوب و مجزی خواهد شد و مبین این حال و مؤید این مقال آنکه شخصی بخدمت
حضرت ابی عبد الله جعفر صادق ع عرضه داشت که ما طلب دنیا می کنیم و دوست می داریم که دنیا بما رو آورد و مطلوب
بحصول پیوندد آنحضرت تفتیش فرمودند که میخواهی با آن چکار کنی گفت میخواهم با آن خود و عیال خود را متنعم و صله
رحم بجا آورم و تصدق کنم و حج و عمره گذارم آنحضرت فرمودند لَيْسَ هَذَا طَلَبَ الدُّنْيَا هَذَا طَلَبُ الْآخِرَةِ

یعنی

در مشکوة ... امام ...

یعنی این طلب دنیا نیست طلب آخرت است و محمد بن منکدر که از فقهاء مخالفین بود گوید بعضی از نواحی مدینه بیرون رفته
بودم در وقت حرارت هوا با امام محمد باقر ع اتفاق ملاقات افتاد و آن حضرت بجهت تنومندی و گرانی جثه دو نفر
غلام سیاه یا دو نفر از موالی تکیه کرده بود با خود گفتم سبحان الله شخصی از اشیاخ قریش در چنین ساعت گرمی با این
حال بطلب دنیا بر آمده است در نصیحتی کنم نزدیک وی رفتم و سلام کردم و گفتم اصلحک الله شخصی از شیخ
اشیاخ قریش در چنین وقت با این حال بطلب دنیا آمده است اگر در این حال اجلت رسد چه خواهی کرد حضرت
فرمودند که اگر مرگ آید و من بر این حال باشم آمده خواهد بود در حالتی که من بطاعت الهی مشغول باشم که با آن طاعت
خود و عیال خود را از تو و از مردم مستغنی میگردانم یعنی طلب دنیا کردن جهة بی نیازی از مردمان و سبکباری از بار
منت این و آن از جمله طاعات و عبادات است و هم از حضرت ابی جعفر منقولست که مَنْ طَلَبَ الدُّنْيَا
اسْتِعْفَافاً عَنِ النَّاسِ وَسَعْياً عَلَى أَهْلِهِ وَتَعَطُّفاً عَلَى جَارِهِ لَقِيَ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَوْمَ
الْقِيَامَةِ وَوَجْهُهُ مِثْلُ الْقَمَرِ لَيْلَةَ الْبَدْرِ حاصل معنی آنکه هر که طلب دنیا کند و منظورش در این طلب
این باشد که محتاج مردم نشود و متکفل معاش اهل و عیال خود گردد و با همسایه خود طریق مهربانی سلوک دارد در
روز قیامت با خدای تعالی ملاقات کند و روی او مانند ماه شب چهارده باشد و از حضرت رسالت ص منقول است که
الْعِبَادَةُ سَبْعُونَ جُزْءاً أَفْضَلُهَا طَلَبُ الْحَلَالِ یعنی هفتاد جزو است و بهترین آنها طلب حلال
کردنست و اخبار و آثار معنوی این گفتار در کتب معتبره حدیث خصوصا در کافی بسیار وارد است جهة اختصار
اینجا بهمین اکتفا نمود فرد دویم از اقسام طلب دنیا که بقدر توسعه معاش اکتفا ننموده از ممر حلال بتحصیل اموال
و منال و اسباب حشمت و جلال کوشند و در جمع کردن سیم و زر و اندوختن در و گوهر کاسه های زهر
جانگزای تلخی روزگار نوشند و نیز این قسم از اقسام طلب دنیا اگر چه فی نفسه حلال و مباحست اما مورث
بسی مفاسد عظیمه و منتج بسی خسارتهای اخرویه می گردد و در جمع نمودن زر چه گرانی گوهر عمرها که تلف نمی شود و در
پر کردن کیسه چه نقدهای فرصت که از دست نمی رود و صال شاهد مقصودش از ساحت قرب الهی دور می سازد
و نزاهی مراتب حصولش از اوج درجات سعادت بحضیض درکات شقاوت می اندازد تصادم امواج افکارش
سفینه دل را از ساحل آسودگی دور می گرداند و تراکم بخار نخوتش در فانوس دماغ چراغ عقل را فرو می نشاند
دامن سرادق رشکش افروزنده آتش حرص و آز است طناب سراپرده غرورش سررشته آرزوهای دور
و دراز بحکم حدیث نبوی مَنْهُومَانِ لَا يَشْبَعَانِ طَالِبُ عِلْمٍ وَطَالِبُ دُنْيَا آدمی هیچ مرتبه از مراتب

خرسند نمی‌گردد و ملکه چنانکه در طلب دنیا دماغ بیشتر می‌سوزد و از نقد و جنس زخارف این عاریت سرا فزون جمع
دفاین بیشتر می‌اندوزد اشتعال نایرهٔ حرص و طمع بیشتر و سینهٔ خاطر از خارخار اندیشهٔ آن ریش‌تر می‌گردد و لهذا
ارباب ذوق ثروت دنیای دون لئیم را به آب شور تشبیه کرده‌اند که هر که بیشتر می‌نوشد تشنه‌تر میگردد و چون
برین عشقهٔ حرص و طمع در گلشن ضمیر روز بروز قوت میگیرد و نهال تقوی و ورع دمبدم ضعف و ناتوانی می‌پذیرد
نا رفته رفته بار تکاب مکروهات و اتخاذ شبهات دلیری میسازد و از انجا بمهالک محرمات و نامشروعات می [افتد]
و در جمیع احوال طلب مراد خود بودن و توسن نفس اماره را عنان‌داری عقل کامل از فرمان منهیات منع
نمودن بغایت معتبر است حق تعالی در سورهٔ علق میفرماید اِنَّ الْاِنْسَانَ لَیَطْغٰی اَنْ رَّاٰهُ اسْتَغْنٰی
حاصل معنی آنکه بدرستی که چون آدمی خود را مستغنی و بی‌نیاز دید هر آینه طغیان می‌ورزد و نافرمانی و گردن‌کشی
بجناب الهی میکند و در بعضی ادعیه ماثور است که اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِكَ مِنْ فَقْرٍ یُنْسِیْنِیْ وَمِنْ
غِنًى یُطْغِیْنِیْ یعنی بار خدایا پناه میگیرم بتو از درویشی و تنگدستی که مرا از یاد مردم برد و از توانگری و دولتی
که مرا طاغی سازد و در مهالک عصیان و نافرمانی تو اندازد و لهذا ارباب شعور ملک و مال این دار غرور را به آب
باران تمثیل کرده‌اند که تا بقدر ضرورت می‌بارد و از حد اعتدال در نمی‌گذرد باعث آبادی عالم و سبب زینت
بنی آدم است و چون از آن مرتبه تجاوز نمود موجب خرابی جهان و علت تنگی احوال عالمیان میگردد و مال نیز
بقدر اعتدال بدست می‌آید کشور دین و دنیا آباد و باعث انتظام امر معاش و معاد است و چون رو بزیادتی نهاد و
کار پر کردن خزانه و صندوق افتاد باعث صد گونه بلا و سیلاب خانهٔ دین و دنیا می‌گردد و در کافی از حضرت
ابی عبدالله الصادق منقولست که قال لِیَكُنْ طَلَبُكَ لِلْمَعِیْشَةِ فَوْقَ كَسْبِ الْمُضَیِّعِ دُوْنَ طَلَبِ
الْحَرِیْصِ الرَّاضِیْ بِدُنْیَاهُ الْمُطْمَئِنِّ اِلَیْهَا حاصل معنی آنکه می‌باید که طلب‌جوی وجه معاش میانه‌رو باشی
وسعی تو در آن باب بیش از کسی باشد که در امر معیشت بیباک و تقصیر میکند و کمتر از حریصی که از عقبا بدنیای خود راضی گشته
دل بر آن می‌نهد و از نصایحی که لقمان به پسرش کرده است آنکه یَا بُنَیَّ لَا تَدْخُلْ فِی الدُّنْیَا دُخُوْلًا
یَضُرُّ بِاٰخِرَتِكَ وَلَا تَتْرُكْهَا تَرْكًا تَكُوْنُ كَلًّا عَلَی النَّاسِ یعنی خود را چنان مشغول دنیا مساز
که از آخرت باز مانی و آنچنان هم ترک مکن که بسبب احتیاج بار مردم گردی و از حضرت سید الثقلین ماثور است که
مَنْ طَلَبَ الدُّنْیَا حَلَالًا مُكَاثِرًا لَقِیَ اللّٰهَ وَهُوَ عَلَیْهِ غَضْبَانُ حاصل مضمون آنکه کسی که طلب دنیا
از وجه حلال جهة بسیاری مال کند با خدا تعالی ملاقات نماید در حالتی که او غضبناک است و در مذمت این قسم [افراد]

نصیحت لقمان

نشئهٔ دنیا بس که آدمی بشومی اشتغال ملک و مال از حضرت ذوالجلال باز می‌ماند و مضمون آیهٔ کریمهٔ یا ایها
الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا لَا تُلْهِكُمْ اَمْوَالُكُمْ وَلَا اَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللّٰهِ وَمَنْ یَفْعَلْ ذٰلِكَ فَاُولٰئِكَ
هُمُ الْخٰسِرُوْنَ راه در حق او بکرسی می‌نشاند قسم ششم آنست که دیدهٔ ورع از ملاحظهٔ حلال و حرام بکلیه
پوشیده همت بر جمع کردن ملک و مال مقصور دارند و سلسلهٔ توالی ایام و لیالی را برشتهٔ شمار درهم و دینار دانسته
روز شمار را هیچ نشمارند بسودای درو درهم سود فریفته گشته دین را بدنیا فروشند و به براق درو دینار شیفته
خیره گشته چشم از ناز و نعیم بسته می‌پوشند بتلبیس جامه‌های حریر و طلا مایل بوده خود را از حلل تقوی عاری ساخته
و بتلون نقش و نگار در و دیوار چشم سیاه نموده بصبغة الله دین نپردازند خون دلهای مظلومان را حنای
دست افتخار خوانند و افروختگی آتش خشم را گلگونهٔ چهرهٔ رعونت خوانند دلتنگی بس شریعت را دست غرابت بام
نهند و با آوازهٔ بی‌تکلفی در تکالیف الهی صدای بیدینی در دهند و طالب غنای چنین خلع ربقهٔ بندگی حق نموده
حلقهٔ محبوبیت دنیا در گوش و غاشیهٔ فرمان‌برداری نفس هوا بر دوش میکشند و آیهٔ ذُیِّنَ لِلَّذِیْنَ
كَفَرُوا الْحَیٰوةُ الدُّنْیَا در حق او صادق و بهذه اَلْیَوْمَ نَنْسٰكُمْ كَمَا نَسِیْتُمْ لِقَاءَ یَوْمِكُمْ هٰذَا وَمَاْوٰكُمُ
النَّارُ وَمَا لَكُمْ مِنْ نٰصِرِیْنَ ذٰلِكُمْ بِاَنَّكُمُ اتَّخَذْتُمْ اٰیٰتِ اللّٰهِ هُزُوًا وَّغَرَّتْكُمُ الْحَیٰوةُ
الدُّنْیَا با احوال او مطابق خواهد و سایر وعیدات حکم که از و تشدید هوش بیاراکه از آیات و اخبار در حق
طالبان دنیای بی‌اعتبار وارد گشته و بعضی عنقریب مذکور خواهد شد همانا در حق این جماعت است و از این تقریر معلوم
شد که اهل دنیا که آیات و اخبار در مذمت ایشان وارد و واقع گشته نه آنکه مال بسیار دارند بلکه جمعی‌اند که در تحصیل آن
دست از آخرت و دین و ایمان بر می‌دارند پس میتواند بود که کسی مالک گنجها و خزینه‌ها باشد و بجهت ادای حقوق
شرعیه و اهتمام در امور دینیه از اهل دنیا نباشد چنانکه احوال حضرت داود و سلیمان و ذوالقرنین و امثال ایشان
بر همین ادای شهادت می‌نمایند و چنین می‌تواند بود که از مال دنیا دیناری را صاحب نباشد و از اهل دنیا باشد
چون دزدان و راهزنان و امثال ایشان که دین را بدنیا می‌فروشند و برای تحصیل مال از سخط حضرت ذوالجلال
الجلال باک ندارند و از این تقسیم وجه تطبیق میان اخبار و احادیث که بعضی از انها در مدح دنیا و ترغیب تحصیل آن و بعضی در
ذم و تحذیر از آن وارد و واقع شده بوضوح پیوسته والله اعلم صحیح دقیق تحقیق این مقام انبیا و ملت شبهات از کثرت ها
منهزم گردیده **فصل ششم** در ذکر بیوفائی دنیای غدار و شرح ذمایم و قبایح این عجوزهٔ شوم کش خونخوار
بطریق اطلاق و اجمال بر آئینهٔ ضمیر هوشمندان صاحبدل و شوریدگان زنجیر علایق گسل که بدست شعور

بیوفائی دنیا

کلهای تجربه از خارستان دار غرور چیده سر گشته نگاه اعتبار دیده بصیرت را از خواب غفلت مالیده اند ظاهر
روشن است که سر منزل دنیای ناپایدار جای همت گذاشتنی نه گذشتنی است و در چشمه خواهش این خاکدان
اعتبار بر گردن وانا شستنی است رشته سست نهاد امیدش دل بستنی است و ساغر سرور لبالب خواهش تلخی
و شکستنی زبان دلجویش سنان جان ستان نیست بر سینه ساده دلان رسته گشته و نگاه التفاتش تیر دلدوزی است بر جگر
گوشه گیران گذشته دوستی مالش نهالیست که جز دشمنی ثمری نداده و طول آمالش کمند اسیری که غیر از بندان [illegible] تشنه
نمی باره و نیل معصوانش چهره ایمان را نیلی است و میل لذاتش دیده بصیرت را میل اندیشه و عشقش دود دل مجرم
موج بلا خیز و هوا ابر رنگینش رسوائی سرشت غبار فتنه انگیز مکاره جادوگریست که بهر دم فسون از خرمن طاعت هزاران
صیصانش را بباد فنا داده و عذاره زاهد فریبی که بهر جلوه ناز صد گوشه نشین الشیخ صنعان صفت از رشته طول
امل زنار نامسلمانی بر گردن نهاده از نوازش گوشه چشم نشناهیش جز فریاد واویلا نخیزد و از قلم علم حیا نگاریش غیر
سیاه روئی گوهینی نزیند تیغ آفتاب اقبالش خواب [illegible] شده میرد از غروب خورشید دولتش غیر شفق
رنگ خجالت بجائی نماند حرف بیوفائیش از صفحه اوضاع روزگار خواندنیست و صورت زشتش از آئینه احوال
گذشتگان پیدا کدام شهنشاه ابر سریر دولت نشانده که دست اهل بر خاک مذلتش نکشیده و کدام قصر عزت سر
بر آسمان رفعت سوده که سیلاب حادثه بنیانش گشته نقش خویدا امیر کشور گشائی نام بر زده اند که طوفان انقلاب
قصر حیوتش را حباب وار در هم نشکسته باشد و زیر روشن رای نشان نداده اند که دست فنا آئینه عمرش
بر تخته تابوتش نبسته باشد صاحب کلاهی ندیدیم که تاج زرش چون شمع موکبان بسا گاه عدم نبرده باشد
پروازی نشنیدیم که پروبال نشاطش پروانه مثال به تیغ شعله فنا نبرده صبح اقبال از افق حالی سر نزند که
شام زوال نبیند و سامعش چشم بینائی نماید و آفتاب دولتی پا بر فلک عزت نگذارد که چاه [illegible]
بغروب دنش دهن نگشاید نخل حیاتی از چوبیای هستی سر نکشیده که گردباد گردش فلک از بیخش نکنده و سفینه وجودی
بقلزم خطر [illegible] آبی رسیان نیاید که موجه فنا ناخن هم نزنه یاقوت لبی را آب رنگ خوشنودی نبخشیده که
غوطه ده [illegible] زرد و وح خاطری را مخزن مهر خود نموده که مهر داغی بران ننهاده گره غنچه درین چمن نگشود
که از خورده اش عقده ها بیرون نیست و شکوفه در این بستان لب خنده شگفتگی نمود که از ثمرش باری
خاطر نشست وای بر دلی که کرشمه لذات فانیش از جا ربوده و خاک بر سر عقلی که مفتون کودک فریب
جاهش فریفته کرده وحیف از نقد عمری که در بازار محبتش تلف ساخته اند و دریغ از قوت جوانی که در کشید بلا

محنتش

محنتش در باخته اند بخت آنکسی که دولت دنیا را سعادت ندانسته و حاصل آن الهی که در زمین دل تخم محبتش نکاشته
و آواره سالکی که راه طلبش بقدم سعی نپوییده و بیچاره دردمندی که از شربت خانه املش دوای درد جوییده چنانچه
این پیروزال را خامه وحی الهی در سوره حدید چنین گشوده و صورت احوال این هستی سریع الزوال در آئینه بیان
کمال بدین نیکویی نموده است اِعْلَمُوا اَنَّمَا الْحَیٰوةُ الدُّنْیَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَزِیْنَةٌ وَتَفَاخُرٌ
بَیْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِی الْاَمْوَالِ وَالْاَوْلَادِ كَمَثَلِ غَیْثٍ اَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ ثُمَّ
یَهِیْجُ فَتَرٰاهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ یَكُوْنُ حُطَامًا حاصل مضمون این آیت سراپا هدایت آنکه بنیادی
و شیرازه زندگانی دنیا نیست جز بازیچه طفلانه و مشغول بیحاصلانه و آرایشی یعنی بملابس خوب
و منازل مرغوب و غیر آن و مفاخرت در میان شما یعنی بحسب و نسب و مال و مباهات بسیاری
اموال و اولاد و جمله این در معرض زوال است و مانند گیاهی که بباران نمو کند و از طراوت و شادابی
زارعان را بشگفت آورد و بعد از آن خشک و زرد شود پس از آن در هم شکسته و نابود گردد و همچنین
گلزار دنیای بیوفا و گلشن حیات مستعار این عبرت سرا اگر دو روزی چند آب و رنگی دارد اما عاقبت
حوادث دوران و تندباد اجل لباس طراوتش بنهایت رسیده و خرمیش بشکستگی مبدل گردد
یکدم صفای عالم غدار خوش نیست ❁ آئینه سبزه زنگارش منت ❁ در عالمی که بهر ول گشوده اند
بیچشم خواب بهشت سپاه خوش نیست ❁ دوری طرزه و بانجام میرسد ❁ کهنه شادمانی گلزار خوش نیست
و نیز در سوره مذکور می فرماید اِنَّمَا الْحَیٰوةُ الدُّنْیَا مَتَاعٌ وَّاِنَّ الْاٰخِرَةَ هِیَ دَارُ الْقَرَارِ
و در سوره توبه میفرماید اَرَضِیْتُمْ بِالْحَیٰوةِ الدُّنْیَا مِنَ الْاٰخِرَةِ فَمَا مَتَاعُ الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا
فِی الْاٰخِرَةِ اِلَّا قَلِیْلٌ و در سوره رعد میفرماید وَمَا الْحَیٰوةُ الدُّنْیَا فِی الْاٰخِرَةِ اِلَّا مَتَاعٌ
مجملا حضرت خداوند یگانه بیمثل و مانند عز اسمه در آیات مذکوره که هر یک از آنها کم گشتگان را شاهراه منزل
نجات است و دلهای مردگان را آب حیات است تحقیر حیوة دنیا نموده و بیان بی ثباتی این سرای
بیوفائی این عجوزه جوان آرا چند فرموده است تا بندگان بکرشمه لذات فانیش دل از دست ندهند و بنا
ریزی اقبال دو روزه پا بدام فریبش ننهند بگران خوابی و غفلت بیشکی چشم از سعادت همیشگی نپوشند
و یوسف [illegible] را بدراهم معدوده بچند روزه عیش و شادکامی نفروشند بلکه در عظائم امورش بدیده شعور
از روی حقارت بینند و از حدایق علائقش بدست فکرت جز گل عبرت نچینند [illegible]

رسول ثقلین در سر راهی گوسفند مرده دید افتاده فرمود که والذی نفسی بیده الدنیا اهون
علی الله من هذه علی اهلها ولو کانت الدنیا تزن عند الله جناح بعوضة ما
سقی کافرا منها شربة ماء یعنی قسم بآن خدای که جان من در ید قبضه قدرت اوست که هر آینه دنیا
نزد خدای تعالی خوارتر و بی‌مقدارتر است ازین جیفه که نزد اهلش و اگر دنیا نزد خدای تعالی اعتبار بال پشه داشتی
هر آینه هیچ کافر شربت آبی از آن نمی‌داد یعنی چون کافر از نظر رحمت الهی ساقط و از مرتبه قابلیت عنایت
اگر متاع غرور دنیا و مال و ثروت این عاریت سرا را فی الجمله قیمتی بودی بدشمنان خود روا نداشتی و بر ایشان
درگاه وا نگذاشتی و نیز از آن سرور ماثور است که بر مزبله ایستاده فرمودند که هلموا الی الدنیا یعنی
بیائید دار دنیا را بشما نشان دهم پس کهنه چند انداخته شده که در آن مزبله افتاده بود و استخوان چند که پوسیده بود
برگرفته فرمودند هذه الدنیا ظاهر معنی آنکه لباسها و زینتهای دنیا آخر چنین کهنه می‌شود و بدنهای خلایق
مانند این استخوانهای پوسیده میگردد و از شاه کشور تجرید و رضا حضرت علی مرتضی علیه الصلوة والسلام مرویست
که دنیا که هذا اهون فی عینی من عراق خنزیر فی ید مجذوم یعنی هر آینه دنیای شما
هر آینه سفیدتر است از برگی که در دهن ملخ باشد آنرا خاید علی را بنعمت فانی و لذت غیر باقی چه کار و هم آنحضرت
در توضیح حقارت دنیا و تشریح مستلذات دو روزه این عبرت سرا عمار یاسر را رحمه الله که طلب کرده بودند مضمون
را ادا فرمودند که ای عمار برای دنیا غم مخور که جمله لذات دنیا شش است مطعوم و مشروب و ملبوس و منکوح و مرکوب
و مشموم شریفترین مطعومات عسل است و آن لعاب مگس است و بهترین مشروبات آبست و جمله حیوانات
در آن یکسانند و نیکوترین مشمومات مشک است و آن خون آهوست و اشرف مرکوبات اسب است در کسب آن
در معرض هلاکت است و نفیس‌ترین ملبوسات دیباست و آن تنیده کرم است و معظم فواید منکوحات
جماع است و آن داخل کردن بولگاهی است در بولگاهی یعنی چون معظم لذات دنیا مبتنی بر این امور
دنیه خسیسه است پیداست که قدر و قیمت آن چه خواهد بود و از حصول مال و آمال آن آدمی را چه منزلت و
کمال خواهد بود افزود چه سعی مرد هوشمند و صاحب همت بلند می‌باید که این آرزوهای سهل که مطمح نظر ارباب
جهل است سر فرود نیارد و طلب نعیم سرمدی نماید و از مرز و بوم دنیای شوم که در هر گام منش دام تعلقی در
خاک است رمیده بر و بال همت جز در فضای عالم باقی نگشاید لمؤلفه در گلستانی که روید دام چون سنبل ز خاک
به که بر شاخ بلندی آشیان بندد کسی سخن یکی از اکابر است که اتخذوا الدنیا ظهریا واتخذوا

الآخرة

الآخرة امّا الولد ان الصبی اذا عقل و حی بغیبه علی امه و ترک ظئره یعنی بدارید
خود گیرید و آخرت را مادر می‌بینی که چون کودک بسن شعور رسید دایه را ترک داده خود را با آغوش مادر می‌کشد
ای کودک خصال وای پرورده شیر محبت این پیر زال تا چند چشم رغبت بسوی این دایه زود گسل خواهی داشت
و تا کی دست بر خواهش زدن این عجوزه به کیش حمایل کرده دست رد بر سینه مادر عقبی خواهی گذاشت
گر طفلی آنچه حوادث از پیش رانده و دهن ملاطفت از گرد وجود دست بر افشانده است و معنی نمانده که محبت دنیا
در کمال هم لب بر می‌بندد و این دو اندیشه از گریبان بخاطر سر بر نمی‌آرد و آشنائی این بیوفا بنده را از خدا
میا زد و در از دوستی طول امل شیشه اندیشه عقبی را از طاق دلها می‌اندازد و این دو بیگانه با هم نمی‌آمیزند
دو نقد مخالف از نار یک خیال بر نمی‌خیزند کیمیای این دو سودا نمی‌آید بیکجام این دو هوا نمی‌آید و از نور دیده آدم عالم
و فخر بنی آدم صلی الله علیه و آله مرویست که مثل الدنیا والآخرة کمثل ضرتین اذا رضیت احدیهما
اسخطت الاخری حاصل معنی آنکه دنیا و آخرت مانند دو زن‌اند که در حباله یکشوهر باشند رضا جوئی در رعایت
جانب هر یک باعث رنجش و آزردگی دیگری می‌شود و قافله کاروان اهل یقین حضرت امیر المؤمنین فرموده‌اند
که هما بمنزلة المشرق والمغرب و ماش بینهما کلما قرب من واحد بعد من
الآخر یعنی دنیا و آخرت بمثابه مشرق و مغرب‌اند و رونده در میان این هر دو چنانکه بیکی نزدیک می‌شود از آن
دیگر دور می‌گردد و از حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام ماثور است لا یجتمع حب الدنیا والآخرة
فی قلب مؤمن کما لا یجتمع الماء والنار فی اناء واحد یعنی دوستی دنیا و آخرت در دل
مؤمن راست نمی‌آید چون آب و آتش که در یک ظرف جمع نمیشود سنائی دین و دنیا نقیض یکدیگرند
هر کجا دین بود درم نخرند هر دو زانجا که علم و فرهنگ است دو نگنجد از آنکه ره تنگ است و بدین آرزو زانکه دینار
زانکه دینار هست فرزانه دین ز دنیا همیشه آزرده است که دنیا جمال دین بر دست بعضی از عرفا گفته‌اند
که چنانکه آدمی را در وقت مرض اشتهای طعام با آنکه بآن زنده است نمی‌باشد دل نیز در وقت
ابتلای بعلت هوا و استیلای مرض حب دنیا رغبت بذکر پروردگار و اندیشه مآل کار با وجود آنکه
سبب حیات اوست نمی‌دارد و چنانکه طعام هر چند لذیذ باشد در مذاق بیمار لذت نمی‌باشد دل نیز چون
بمرض ذات الصدور وسوسه دنیا مبتلا شود از نعمت بندگی خدا و موائد فواید عقبی لذت نمی‌گیرد و کلام
یکی از اکابر است که بقدر ما تحزن للدنیا تخرج هم الآخرة من قلبک و بقدر ما

لا خیرة تخرج همّ الدنیا من قلبك یعنی بقدر اندوهی که ترا بجهة دنیا بهم رسد اندوه آخرت از دل
بیرون میرود وچندانکه غبار ملال از رهگذر عقبی بر آیینهٔ خاطرت می نشیند غم دنیا بر میخیزد وحکیم غزنوی
این معنی را در سلک نظم چنین کشیده ونسبت دنیا و آخرت را با یکدیگر بمیزان نظم سنجیده است

بود در شهر بلخ بقالی ۞ سیمبران دخت در دکان لی ۞ ابلهی وقت تا شکر بخرد ۞ از غم ورنج دل کمر بر جد ۞
وزنه از گل نهاد در میزان ۞ تا دهد شکرش مقابل آن ۞ مرد ابله مگر که گل خوردی ۞ جان خود را فدای گل کردی ۞
از ترازو گلی همی دزدید ۞ مرد بقال خوش همی خندید ۞ گفت مسکین خبر کی دارد ۞ کین زیانست و سود پندارد ۞
هر چه گل کم نماید از این سر ۞ کم شود شکر از سر دیگر ۞ مردمان جهان همه زینسان ۞ گشته از بهر سود جفت زیان ۞
خویشتن را بباد در داده ۞ آنجهان را باینجهان داده ۞

مجملا دون همتانی که خود را بمتاع قلیل عاجل فانی ساخته
از سعادت باقی آجل محروم خواهند بود و کوته نظرانی که رشک میبرند بر دل ارباب الدنیا عاقبت بر رشته طول
امل دیدهٔ بصیرت دوخته اند شکارهای دولت ابدی نتوانند چنبرانی که در کوهسار بزرگی وجاه لاله صفت
برنگینی ظاهر چشم دل سیاه کرده اند بالوان نعمتهای جاوید بسی بدیدهٔ حسرت خواهند نگریست و بلبلی
که در خارزار دنیا مانند گل از اندوه حاشی زرحرام خنده های شادکامی نموده اند در برگ ریزان صرصر فنا
خود را بسیار خواهند گریست نقش پرستان که کج نهادی دنیای بدکیش را محراب سجود خود ساخته اند
در صف حق پرستان گردن نتوانند افراخت وسیاه مستانی که در جادهٔ زندگانی عنان هشیاری
بدست آمال وامانی داده اند جز در مقر سقر بار اقامت نخواهند انداخت منقولست که در روز قیامت دنیا را
بصورت عجوزهٔ دوموی باچشم کبود و دندانها از دهن برآمده وروی زشت بعرصه محشر آورند و بر خلایق عرض
نمایند وگویند این زال را می شناسید اهل محشر از شناختن استعاذه جویند ودر معرفتش طریق انکار
پویند گویند این دنیا ست که بر سر آن یکدیگر را بقتل میرسانیدید وبسبب آن رشتهٔ خویشی وقرابت را می بریدید
بجهة آن سینه ها را بناخن حسد هم می خستید و برای آن کمر بغض و عداوت یکدیگر می بستید بعد از آن
زشت رو وآن مکارهٔ کینه جو را در آتش اندازند گوید یارب تابعان ومسر بر خط فرمان نهادگان من کجا اند
از حضرت عزت ندا رسد که تابعان وپیروان او را نیز باو ملحق سازید از گنجینهٔ اسرار الهی حضرت رسالت
پناهی ص ماخوذ است که در روز عرض کبری جمعی بیوان محشر حاضر گردند که اعمال صالحهٔ ایشان از غایت کثرت
وگرانی مانند کوههای تهامه باشد و مع هذا فرمان الهی بعذاب ایشان صادر گردد جمعی از حضار [illegible] بوده

که با اهل

که با رسول الله بجماعت نماز گذار باشند فرمود بلی نماز گذار باشند ودر پارهٔ از ساعات شب لوای بندگی افراشته
لیکن چون امری از امور دنیا پیش می آمد وملک ومالی دست می داد در جلب آن خودداری نمی نموده اند و بر شاخ
دنیا آغوش اشتیاق می گشوده اند ملخص سخن آنکه دوستی دنیای بیقرار آبروی اعتبار از چهرهٔ حسنات
فرو میریزد ودر غربال حرص صد چشم خاک بطلان بر تارک جمیع محامد می بیزد و در کافی از امام بحق ناطق امام جعفر
صادق ع منقولست حدیثی که حاصل معنی آن اینست که حضرت عیسی بن مریم علی نبینا وعلیه السلام
گذر براهی افتاد که تیشهٔ مرگ شاخ وبرگ هستی ساکنانش را بخاک هلاک افکنده وسیلاب فنا بنیاد
زندگانی طیره ودوابش را از زمین وجود برکنده بود حضرت عیسی فرمودند که اما انهم لم یموتوا
الا بسخطة یعنی جز این نیست که آتش غضب الهی در کشت حیات این جماعت افتاده صرصر قهر جباری خرمن زندگی
اینقوم را بباد نیستی برداده است واگر متفرق یعنی بموت متعارف هر یک جدا گانه می مردند البته یکدیگر را دفن
کرده باشند جمعی از خواص حضرت عیسی که ایشان را حواریون گویند استدعا نمودند که یا روح الله از خدای تعالی
درخواه که اینقوم را جهة ما زنده گرداند که از اعمال خود ما را اخبار نمایند تا از آن اجتناب کنیم پس حضرت عیسی ع
اجابت مامول ایشان نموده دعا حواریین را از قبیل حاجات مسئله فرموده ندا در رسید که این مردگان را آواز کن
حضرت عیسی روح الله بر بلندی رفته گفت یا اهل هذه القریة یکی از ایشان جواب گفت که لبیک یا روح
الله وکلمته فرمود که ویحکم اعمال شما چه بود گفت عبادت طاغوت میکردیم ودنیا را دوست میداشتیم
از عقوبت پروردگاری وسخط غضب جباری کم میترسیدیم وآرزوهای دور پیش میگرفتیم وبا غفلت ولهو ولعب
میگذرانیدیم حضرت عیسی ع فرمودند که دوستی شما با دنیا چگونه بود گفت چون دوستی کودک با مادر که هر گاه روی
بما میآورد فرحناک وشادمان میشدیم وهر وقت که از ما روی برمی تافت گریان واندوهناک می گردیدیم
حضرت عیسی ع سوال نمود که عبادت طاغوت چگونه میکردید گفت اطاعت اهل معاصی کردیم وسر بر خط
فرمان متمردان درگاه الهی نهاده بودیم فرمود که عاقبت کار شما چون شد گفت شبی بعافیت خوش
نموده بودیم وصبحگاه در هاویه بودیم فرمود که هاویه چیست گفت سجین گفت سجین چیست گفت کوههای از
آتش که تا روز قیامت برافروخته میشود حضرت عیسی فرمود پس شما چه گفتید وشما چه گفتند گفتیم
ما را بدنیا باز گردان تا در زهد ورزیم یعنی دست رغبت از دامن دنیا کشیده داریم ودامن حیات باین مردار بی
اعتبار نیالاییم جواب آمد که دروغ میگویید اگر بدنیا معاودت کنید ترک حب دنیا نخواهید نمود وهمان بیروی

پیروی نفس و هوا خواسته بود حضرت روح الله فرمود وَیْحَکَ چونست که از میان این قوم غیر تو با من تکلم
گفت یا رُوحَ الله لجامهای آتشین بر دهن ایشانست و سر آنها در دست ملائکهٔ غلاظ و شداد است و من در میان
ایشان بودم و از جملهٔ ایشان نبودم چون عذاب نازل شد مرا نیز با ایشان فرو گرفت و من در کنار جهنم
بموی آویخته ام نمیدانم بجهنم خواهم افتاد و یا از آن نجات خواهم یافت حضرت عیسی ملتفت حواریین شده
فرمودند یا اَوْلِیاءَ اللهِ اَکْلُ الْخُبْزِ الْیابِسِ بِالْمِلْحِ الْجَرِیشِ وَالنَّوْمُ عَلَی الْمَزابِلِ خَیْرٌ کَثِیرٌ
مَعَ عافِیَةِ الدُّنْیا وَالْآخِرَةِ یعنی ای دوستان خدای نان خشک با نمک درشت خوردن و در مزبلها
و جای ریختن خاکروبها خفتن بسیار حال خوشی است هرگاه عافیت دنیا و آخرت حاصل باشد ای غافل
وای از بادهٔ غفلت مست لا یعقل معانی این حدیث را بگوش هوش بخوان و نشتر اثر این خبر را بر رگ دل غافل
در محیط اندیشهٔ مال ... نما و در چارهٔ کار خود با پیر عقل مشورتی کن اگر فرضا پادشاه روی زمین گردی و باج
جمیع شهریاران را بسر پنجهٔ تسخیر در نوردی و سرکشان عالم سر در خط فرمانت نهند و گردنکشان
روزگار بطوق بندگیت تن در دهند و دیدهٔ بخت بیدارت هرگز روی ناخوشی نه بیند و غبار ملالی بر آئینهٔ
خاطرت ننشیند چهرهٔ اقبالت از طپانچهٔ نوایب دهر مصون باشد و کوزهٔ احوالت از ناخن مصائب روزگار محفوظ
نهال دولت در جویبار زمان جوان و نو خیز بود و ساغر دورانت از بادهٔ عیش و طرب سرشار و لبریز
و آخر الامر چون طبل رحیل فرو کوبند و ساحت جهانرا از خاشاک وجودت روبند و دست اقتدارت را برسن
ضعف بندند و طناب غرغرهٔ روح در گلویت افکنند بالواح تابوت تخته بندت سازند یاران و دوستان
نوحه و شیون آغازند خواهی نخواهی بزندان گورت در آورند و در استخلاص بر دیت برآورند ...
بند بندت از هم جدا سازند و آتش عذاب الهی مغز استخوانت در هم گدازد و در آنوقت از ملک و مال ...
بتو خواهد رسید و آن همه حشمت و شوکت کجا دستگیرت خواهد گردید و چون نفخ صور نمایند و از زندان
گورت بدیوان یوم النشور احضار فرمایند و پادشاه پادشاهان با تو عتاب و خطاب فرماید که چرا بدوستی
دنیا مشغول گشته ترک بندگیم نمودی و برانده درگاه من آغوش رغبت گشودی در جواب این سؤال چه
خواهی کرد و برای این تقصیر چه عذر خواهی آورد نقل است که بنده که تعظیم دنیا کرده باشد یعنی قدر و منزلت
و جاه و ثروت اهل دنیا را عظیم و بزرگ شمرده باشد روز قیامت ورا واخواهند داشت و گفت هٰذَا
الَّذی عَظَّمَ ما حَقَّرَ اللهُ این آنکس است که عظیم شمرده چیزی را که خوار کرده و حقیر شمرده خدای تعالی آنرا با نیک

این

این سرزنش چه خواهی کرد و از خجلت این ذلت در صف محشر چگونه سر خواهی بر آورد و منقولست که حضرت
عیسی بر مردی گذشت که میگریست و چون مراجعت کرد همچنان میگریست فرمود که ای پروردگار من بندهٔ تو از
خوف تو میگرید خطاب رسید که یَا ابْنَ عِمْرانَ لَوْ نَزَلَ دِماغُهُ مِنْ دُمُوعِ عَیْنَیْهِ وَرَفَعَ
یَدَیْهِ حَتّی تَسْقُطا لَمْ اَغْفِرْ لَهُ وَهُوَ یُحِبُّ الدُّنْیا یعنی اگر چندان گریه کند که مغز سرش از
چشمانش فرو ریزد و آنقدر دستها را بدعا بر دارد که ساقط شوند او را نمی‌آمرزم چه او دنیا را دوست میدارد
بدلالت اخبار مذکوره نهال سعادت با چمان غیر شقاوت جاودانی ثمری نمی‌دهد و از آمیزش این عجوزهٔ
عقیمه فرزندی جز خسران اخروی متولد نمیگردد بلکه طالبان مال و جاه دنیا و تشنگان این سراب
نمارا در این نشاه نیز آسایشی و راحتی و در جامهٔ خواب غفلت این سرا هم آرام و استراحتی نیست
بهیچ طبعی گوارا نمیشود و مفرح عیش و سرورشان با هیچ مذاقی سازگار نمی افتد هیچ نوشی نیست که با نیش
اندیشه نیالوده باشد و هیچ دوائی نه که الماس بلای درو نبوده باشد تشنگی سراب لهیب آتش چه زبانهای
چون خنجر بر سینهای ایشان نکرده و گرمی هوای خواهش چه جگرها که چون مار از پوست بیرون نیاورده نه سیلیست که
بنای دوستی ویران نساخته کهنه گنبد کبود بسا یوسف بسا برادران در چاه انداخته گاه بر سر قلعهٔ
خاطر دو پادشاه اگر زمین خاک ریز کرده و گاه بر تسخیر وادی از شعلهای تیغ دود سیاه دود از نهاد روزگاری بر آورده
دو شوکتی پهلو بر بستر راحت نگذارد که هزار خار اندیشه در دلش نخلد و صاحب ثروتی خاطر از جمعیت
جمع ننماید که کشاکش تشویشی شیرازهٔ جمعیت خاطرش را از هم نگسلد گویند شخصی از ارباب جاه و دولت
و مغروری از صاحبان مال و ثروت لوح ضمیرش از اندیشهٔ مال ساده و اسباب عیش و نشاطش
بر حسب مرام آماده بود روزی با خواص خود گفت اینکه میگویند در دنیا هیچ دمی بی غمی و هیچ حالی
بی ملالی نمی باشد بلکه هر عشرتی بزهر حسرتی آغشته و بر سر هر سوری رقم شر و شروری نوشته سخنانیست
بی اصل و اگر خواسته کذب آنرا بر شما ظاهر گردانم سازم پس فرمود جشنی در کمال تکلف
ساختند و اهل حکمت تهیهٔ اسباب عیش و عشرت پرداختند غلامان خوش لقا کمر زرین
که حاجتها از طرهٔ آن بزم چون شانه ... بستند و کنیزان مغنیه طناز با شعلهٔ حسن آتش افکن
بآتش کاری آن جمع بر سر زانوی دلبری نشسته مطربان جواهر نغمات دلنشین بر نثار آن بزم
ریختند و رامشگران دلهای بازیافتگان آن بساط را برقص نشاط بر انگیختند تا رنی تماشای

مجلس هردم بروزنی سید و بیدند کاسچه نظارهٔ آهنگ نامه هر لحظه کردنی می کشید چنگ با گوشهٔ ابروی خمیدگی نغمات
گردش رگ خواب بیخودی اشاره می نمود و بلبلان از غایت شتاب در شکفته ساختن احباب غنچه دلهای فرخ
بنفس می گشود و آواز عود مانند دود در مجمر آهنگ نامه سیر گردید و صدای دف از غایت شادی و شعف در پوست نمی
گنجید دختر رز را چون مشاطگان مدار بغازه کاری چهره ها می گذشت و جام زر از تنگ ظرفی هردم با حالی
دست و گریبان می گذشت مجملا هنگامه چنین گرم نموده فرمود در خانه را ببندید و هیچ آفریده را بآن
محفل خاص بار ندهید و از امور ملکی هر گونه سانحی که رو دهد هر چند ضرور باشد عرض ننمایید که مبادا از شنیدن
مکروهی آینهٔ خاطرها غبار اندوهی گیرد و سنگ خبر موحشی شیشهٔ دلها شکستگی پذیرد القصه چون از جمیع جهات
رخنهای تطرق آلام را مسدود ساخت و با کمال جمعیت خاطر بلهو و لعب پرداخت کنیزی از کنیزان خاص که
پای دلش به بند عشق او بسته و سینهٔ خاطر از خدنگ غمزهٔ دلدوزش خسته بود میل انار کرده خواست دانه
چند تناول کند دست اجل گلویش فشرده دانه‌ای انار در حلقش ماند هر چند که سعی کرد که فرو برد یا برآرد
نتوانست فی الفور افتاد و جان تسلیم کرد امیر جامهٔ صبوری چاک زده خاک مصیبت بر سر کرده
و وقوع آن قضیه در شادی بروی دل همگنان برآورده سوری چنان بشوری چنین مبدل گردید دست
قضا بساط نشاط آن غفلت پیشگان را بدینگونه درهم نوردید گویند که آن کنیز را سه روز دفن نکرده بر او
می گریست و در بالین آن مردهٔ شمع صفت میسوخت و میگریست تا دانست که این سراچهٔ فانی نه جای
عیش و کامرانی است و عرصهٔ تیغ بازی حوادث ایام نه مقام لاف و رجز خوانی لمؤلفه فرخی چشم نمی
در این باغ خراب ٭ خنده گل دارد از پی اشک ریزان گلاب ٭ بالجمله دنیا جای محنت است نه سرای راحت
مقام حزن و کربت است نه منزل خوشنودی زیست هر سودی از آن متضمن زیانی است و هر کامی
نقصانی بر سر هر گنجی ماری پیچیده و در زیر هر طربی دام تعبی نهفته لمؤلفه با آنچه بود همیشه‌ها نوشین داد
نسب بخنده رسد گریه‌های خونین را ٭ ز غفلت تو جهان گشته جای آسایش ٭ نموده خواب گران نرم
سنگ بالین را ٭ ندانم که اهل شعور و تمیز نقد عمر عزیز متاع قلیل اینجهان را باچندین عیب نمایان چرا میخرند
و ذایقه داران روزگار از شهد هزار گونه بلا آغشته نعیم دنیوی چگونه لذت می برند شیخ صدوق
محمد بن بابویه قمی رحمه الله در کتاب کمال الدین و اتمام النعمه از بعضی حکما تمثیل نقل کرده ملخص مضمون آن

این

اینست که حال آدمی غافل و کام جو بلذات عاجل که یاد مرگ را از خاطر محو کرده روی دل بتحصیل شهوات
نفس آورده اند شبیه است بحال شخصی که طنابی بر کمر وی بسته بچاهی آویخته باشند و در قعر چاه اژدهای
بقصد فرو بردن او دهان گشوده باشد و در کنار آنچاه دو موش سفید و سیاه پیوسته بریدن آن
طناب مشغول باشند و مقدری عسل بدیوار آنچاه ریخته و بخاک و گل آن آمیخته باشند و زنبوران بسیاری
بر آن جمع شده باشند و آن شخص چون بزیر نگاه کند اژدهای چنان بیند که بانداز او دهن باز کرده که چون
افتد او را لقمهٔ خود سازد و چون ببالا نظر کند آن دو موش را بیند که لحظه از بریدن آن طناب باز
نمی ایستند و با وجود این جمیع حواسش متوجه آن عسل خاک آلود گشته بدفع آن زنبوران پردازد
تا کامی از آن شیرین سازد و چاه عبارت از دنیاست و آن طناب عمر است و اژدهای دهن گشوده
مرگ است و آن دو موش سیاه و سفید شب و روزند که پیوسته در قطع رشتهٔ عمرند و آن عسل خاک آلود
عبارت از لذات دنیوی است که آلودهٔ انواع کدورت و آلام است و آن زنبوران ابنای زمانند
که بر سر آن لذات ازدحام نموده در هم می پیچند و زنبوران آسا همیشه می نالند و می خروشند تا
کسی از آن شهد بلب می رساند جان شیرینش را بلب میرسانند و به انگشت نیشش گزندگی هزار گونه
دهر الم بکام دلش میچشانند ای جاهل مغرور و ای کودک شیرخوار این عالم پرشور بدو روزهٔ زندگی
بی بقا مغرور مشو و بر ریسمان پوسیدهٔ بچاه امل دور و دراز امل مرو که عنقریب این ریسمان بریده و
آن اژدهای آدمی خوار ترا بدام در کشیده است چنانکه در ماده اصحاب و احباب هر روز بچشم خود می بینی
و از دور و نزدیک هر لحظه آوازهٔ مرگ عزیزی بگوش خود می شنوی و اگر فرضا مردن متیقن نمی بود
و احتمال وقوع میداشت نیستی که عاقل دل بدنیا نه بندد و غنچهٔ خاطرش جز بعقل اشکفتن نمی
این سر بخند و چه جای آنکه یقین داند که خواهد مرد و نقد وجنس بصد خون دل اندوده دنیا را بجا
خواهد سپرد و صرصر اجل خرمن املش را از هم خواهد پاشید و گزلک فنا نام و نشانش از صفحهٔ هستی
خواهد تراشید امواج مرور اعصار و دهور نقش یادش چنان از خاطرها محو خواهد نمود که خواهی چنان
گوی هرگز نبود لمؤلفه ای که غافل نشوی یکنفس از یاد جهان ٭ عنقریب است که گرده است فراموش ترا
یکی از حکمای دانای دنیا را بعالم خواب تشبیه کرده که آدمی در آنحال هر چه از خوشی و ناخوشی می بیند بنمود
بی بود است و چون بیدار شود اصلا از آنها اثری نیست در دار دنیا نیز اگر صاحب تخت و تاج و اگر

بیان خشک محتاج که همچو ای آنکه النّاسُ نِیامٌ فَاِذا ماتُوا انتَبَهُوا چون صبح اجل طلوع نماید و شبح
عقل عرق مرگ چشم از خواب زندگی گشاید نه از آن سودی خواهد بود و نه از این زیانی و نه از آن اثری
خواهد ماند و نه ازین نشانی لمؤلفه اینقدر طول امل و سیهی دل چرا مصحف خود را بخطا می‌کنی باطل
مشهور است که شاه سریر سروری و ملک سنه پیغمبری بر روی حصیری خفته بود و پهلوی مبارکش نقش حصیر گرفته
عمر گفت یا نبی الله چه شود که بر فراشی ازین نرم‌تر خوابی آنسرور فرمودند که ما لی وَ الدُّنیا ما مَثَلی
وَمَثَلُ الدُّنیا اِلّا کَراکِبٍ سارَ فی یَومٍ صَیفٍ فَاستَظَلَّ تَحتَ شَجَرَةٍ ساعَةً مِن
نَهارٍ ثُمَّ راحَ وَتَرَکَها یعنی مرا با دنیا چکار است نیست مثل من مثل دنیا مگر مانند سواری که در روز گرمی برا
رود و ساعتی در سایه درختی توقف کند بعد از آن براه خود رود و آن درخت را واگذارد و حاصل آنکه
آدمی مسافریست که از دیار عدم می‌آید و بشهرستان عالم بقا می‌رود و دنیا بمنزله درختی بر سر راه واقع
که در آن اندک وقتی درنگ نموده روانه می‌گردد و چنانکه راه رو را در سایه درختی که در ساعتی چند [illegible]
ماند گنجایش نگارد که رحل اقامت انداخته بساختن خانه و منزل و با فراختن طاق و رواق پردازد و در
فنا نیز که هر لحظه از آن احتمال کوچ کردن دارد اینقدر بساط تعلق افکندن و اینهمه در تهیه اسباب زندگانی
جان کندن از طریقه عقل و دانش بیرون است و بعضی از اکابر دنیا را بسایه تمثیل نموده که در واقع متحرک
و روانست و در نظر ساکن می‌نماید اَحلامُ نَومٍ اَو کَظِلٍّ زائِلٍ اِنَّ اللَّبیبَ بِمِثلِها لا یُخدَعُ و هم
در همین گفته‌اند یا اَهلَ لَذّاتِ الدُّنیا لا بَقاءَ لَها اِنَّ اغتِراراً بِظِلٍّ زائِلٍ حُمقٌ خوشا صاحب سعادتی که از اخبار
و آثار مذکوره را گوشوار گوش هوشش ساخته چشم حرصش از دنبال آمال دنیا نمانده و چنانچه از اسباب
پیش از قدر احتیاج نمی‌نوشد از مال و منال و لذات و نعمت بقدر ضرورت اکتفا نموده از اندوختن
زیادتیها هر چند حلال باشد حسابش آن و فرزند نشود و مرویست که مردی از حضرت امیرالمؤمنین ع التماس نمود که
توصیف دنیا کرد آنحضرت فرمودند که ما اَصِفُ لَکَ مِن دارٍ مَن صَحَّ فیها اَمِنَ وَمَن
سَقِمَ فیها نَدِمَ وَمَنِ افتَقَرَ فیها فُتِنَ فی حَلالِها الحِسابُ وَفی حَرامِها العِقابُ
حاصل مضمون آنکه چگونه برای تو وصف سرائی که در او تندرستی باعث ایمنی شده و از دغدغه بیماری
خاطر جمع ساخت و کسی در او بیمار شد ندامت کشید که چرا ایام صحت را غنیمت ندانستم و کسیکه در او محتاج
غمناک و دلتنگ شد و کسیکه در او غنی و مالدار گشت مفتتن و مبتلا در افتاده حلالش حساب دارد و حرامش

عذاب

عذاب و مخاطبه آن حضرت با شاهد دلفریب دنیا مشهور و در بسیاری از کتب معتبره مذکور است که بزبان حکمت
بیان فرموده‌اند که یا دُنیا یا دُنیا اِلَیکِ عَنّی اَبی تَعَرَّضتِ اَم اِلَیَّ تَشَوَّقتِ لا حانَ حینُکِ
هَیهاتَ غُرّی غَیری لا حاجَةَ لی فیکِ قَد طَلَّقتُکِ ثَلاثاً لا رَجعَةَ فیها
فَعَیشُکِ قَصیرٌ وَخَطَرُکِ یَسیرٌ وَاَمَلُکِ حَقیرٌ آهِ مِن قِلَّةِ الزّادِ وَطولِ الطَّریقِ
وَبُعدِ السَّفَرِ خلاصه معنی آنکه ای دنیا از من دور شو آیا متعرض من شده که مرا بفریبی یا مشتاق من
گردیده که مرا بدام خواهش خود افکنی وقت تو نزدیک نشده است که انکار کنی دور است دیگری را فریب ده
که مرا در تو حاجتی نیست البته سه طلاق دادم ترا که دیگر مجال رجوع نباشد زیرا که مدت عیش تو کوتاه است
و قدر و قیمت تو اندک است آه از کمی توشه و درازی راه و دوری سفر ای دل سر بهوا و ای مهره بازیچه
دنیا پرده غفلت بافکن و از چشمه سار این کلمات آبی بروزن در بحار امیدهای غروری نما و در شاخسار
این عبارات تاملی فرما که اگر شاهد دنیا را قبولی بودی سرور مردان رو نفرمودی و اگر از گلبن سر شاخ
ورزد این رعنا بوی وفا دمیدی پژمرده افتادن رغبت از آن برنچیدی شنیده‌ام که خواجه هوشمند آگاهی
با غلام خود براهی میرفته اتفاقا همیان زری افتاده بود اول خواجه بسر آن رسید و خواست بردارد بحکم
عقل لحظه توقف نمود و در تصرف آن با خود تاملی فرمود چون نقد همیان زرا که گذشتنی و کم داشتنی و آن لقطه
بحکم شریعت غرا مالک گشتن و دست تصرف بر آن [illegible] تمام رخنه بخورد در پای همتش و غبار و وهم
بچندر از او فلس هیچ نشمرد القصه خواجه از سر آن درگذشت غلام از دنبال بسر آن رسید دست از
آستین طمع دراز کرده خواست که بردارد اندیشه عقل منعش نموده و بگوش هوشش این سخن سروده که
در تصرف این کیسه منفعتی نبود خواجه بر می‌داشت و این مبلغ خطیر را اگر خطری نمی‌داشت بر جای نمی‌گذاشت
مجملا او نیز دیده طمع از آن بر دوخت و طریق پیروی سالک منهج کمال آموخت تو نیز ازین شیوه
نفسی و از این کرده کردی بردار و از نظر انداخته خواجه و مقتدای خود را همچنان بر جای بگذار که
محبتش در مضمار صدق توانی تاخت و دعوی آزادی در صف غلامان دیگر نگارش توانی افراخت
و اهل دنیا مثل آن زشت رویست که بحباله نکاح ناجیانی در آمده بود و شیوه‌های دلبرانه و نازهای معشوقانه
اظهار حسن و جمال می‌نمود بازار خودفروشی را از جهری دیده روشن فالی دیده و شب خود را بجای گوهر رخشان
جلوه میداد و نور نگاه در خانه دربسته چشم خفته یافته چون صبح کاذب هر دم ز لاف خودستائی بد [illegible]

ارائی می‌کشاد که صد حیف که دست نگاهت به این حسن و جمال من نمی‌تواند رسید و هزار افسوس که چشم
نظاره‌ات از گلبن رخسارم گلهای تماشا نمیتواند چید اگر یک نظر گل عارضم می‌دیدی چون گل از شادی در پیرهن
نمی‌گنجیدی و اگر آب و رنگ غنچه لبم را مشاهده می‌نمودی غنچه‌صفت گریبان جان به دست بی‌طاقتی میدریدی
چشم سیاه مستم آوازه لیلی را سر میدادی و زلف دراز دستم نقش شیرین را بر طاق نسیان نهادی
القصه چون زن پا از گلیم خود کشید و گفتن این مزخرفات را از حد گذرانید شوهرش گفت اگر آنچه تو در روی
خود میگوئی راست می‌بود هر آینه بینایان دست خواهش از تو بر نمی‌داشتند و ترا باین عاجز نابینا
نمی‌گذاشتند باین قیاس اگر شاهد دنیا را حسن و جمالی می‌بود اهل بصیرت چشم رغبت از او نمی‌پوشیدند
و دامن خاطر از خارستان تعلقاتش برنمی‌چیدند و جمعی بوالهوس که در محبتش دل از دست داده‌اند
و به اندرزی اقبال و روزه‌اش چشم دل سیاه کرده به دام اداهایش افتاده‌اند دیده دلشان را خار خار
ناخن دنیا کور کرده و چشم بصیرتشان از بخار خیالات فاسده آب سیاه غفلت آورده است که نور بینائی
عاقبت‌اندیشی ملاحظه آخر خواجگی و درویشی چاره کوری باطن کنند و از مکحله استخوان پوسیده شاهان
و گردنکشان سرمه عبرت به دیده دل کشند عجوزه دنیا را زود مطلقه سازند و آئینه ضمیر را از غبار اندیشه
این مکاره غداره پرداز ند مرویست که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام دنیا را بصورت عجوزه دید دندانها ریخته
و هر گونه زینتی آراسته از وی سوال فرمود که چند شوهر کرده گفت بشمار در نمی‌توانم آورد فرمود همه شوهران
تو مردند یا ترا طلاق دادند گفت همه را کشتم عیسی فرمود که بُؤْسًا لِأَزْوَاجِكِ الْبَاقِينَ كَيْفَ
لَا يَعْتَبِرُونَ بِأَزْوَاجِكِ الْمَاضِينَ كَيْفَ تُهْلِكِيهِمْ وَاحِدًا وَاحِدًا وَلَا يَكُونُوا مِنْكِ
عَلَى حَذَرٍ حاصل معنی آنکه بد احوال شوهران باقی تو که از شوهران گذشته عبرت نمی‌گیرند و با آنکه دیدند
که چگونه یکان یکان ایشان را هلاک ساختی از تو حذر نمی‌نمایند مثنوی این جهان زالی است حیله بهانه
کنده پیری زشت و کنده دهان نو عروسی شکسته لاف و کرم سخنان مزخرفش شنو طلاق ده
زانکه این کهنه پیر شوی کش است زان فگندت بچنبر کردن از شب و روز عمر بسته رسن در بعضی از کتب معتبره
مذکور است روایتی که حاصل مضمون آن اینست که وقتی حضرت داود علی نبینا و علیه السلام را گذر بر کوهی افتاد که
مسکن حضرت حزقیل بود چون با یکدیگر ملاقات نمودند حضرت داود پرسید که هرگز گناهی کرده حزقیل
فرمود نه کرده‌ام پرسید از عبادتی که میکنی هرگز عجب و غروری بخاطرت راه یافته است فرمود نه

هرگز

هرگز به دنیا میل کرده و روی خواهش بحصول شهوات و لذات آن آورده حزقیل فرمود آری گاهی واقع
شده است داود فرمود فَمَاذَا تَصْنَعُ إِذَا كَانَ ذَلِكَ یعنی چون ترا میل دنیا بهم رسد و آتش خواهش
آن از کانون طبیعت زبانه کشد خود را از آن چگونه می‌رهانی و آن آتش را به کدام آب فرو
می‌نشانی حزقیل فرمود که باین شعب میروم و از آنچه در آنجاست عبرت میگیرم داود با او در آن موضع آمد
تختی دید از آهن نهاده و کاسه سر استخوان پوسیده چند بر آن افتاده و لوحی از آهن نقش گشته و خطی بر آن
نوشته که من فلانم هزار سال پادشاهی کردم و هزار شهر بنا نهادم و هزار دختر را ازاله بکارت نمودم آخر کار
خاک جامه خوابم شد و سنگ بالینم گردید و با کرمان و ماران همسایه و قرین گشتم پس هر که مرا ببیند باید
دل به دنیا نبندد و پا در دام غرورش نگذارد و در بعضی شروح چنین گفته أَيْنَ الْمُلُوكُ وَأَبْنَاءُ الْمُلُوكِ
فَمَا الْجُيُوشُ إِلَّا بِمَا عَمِلُوا فَإِذَا هُمْ صَارِخٌ بَعِيدٌ فِيهِمْ أَيْنَ الْأَسِرَّةُ وَالتِّيجَانُ وَالْحُلَلُ
أَيْنَ الْوُجُوهُ الَّتِي كَانَتْ مُنَعَّمَةً وَمِنْ دُونِهَا تُضْرَبُ الْأَسْتَارُ وَالْكِلَلُ قَدْ طَالَ
مَا أَكَلُوا وَمَا شَرِبُوا فَأَصْبَحُوا بَعْدَ ذَلِكَ الْأَكْلِ قَدْ أُكِلُوا سَالَتْ عُيُونُهُمْ فَوْقَ الْخُدُودِ
فَلَوْ رَأَيْتَهُمْ مَا هَنَّاكَ الْعَيْشُ يَا رَجُلُ ای مغرور دو روزه زندگانی و ای آواره بیابان آمال
گاهی بر خاک عزیزان رفته گذاری بکن و بر لوح مزارشان نگاه اعتباری کن که از صفحه پیشانی کله
پوسیده سر نوشت خود مطالعه نمائی و از اوراق الواح امور پیش آمد احوال خویش بر گشائی اگر
گوش بصورت شنوائی زبان سنگ هر قبری این موعظه گویاست و اگر به سواد خوشت آرزو شناسا
گشته این نصیحت نامه بر سنگ مزاری نوشته است از هر کاسه سری که انگشت بر لبش نهی این نوا
می‌توانی شنید و از عینک دوربینای هر استخوان پوسیده که بنگری عاقبت حال خودی توانی دید
لب بستگان گورستان بزبان حال بمقال کشاده اند خموشان دیار خاک باین ترانه درد ناک
آواز به آواز داده‌اند شاهان عرب و عجم بین که از خیل و حشم با خود بگور چه برده اند و گلعذاران
خلخی و ختای را نگر که بی آبروان حیات چگونه در خاک پژمرده اند شاه و گدا در حسرت بقا از لوح مزار
سنگ بر سینه زنان حسرتمند صالح و طالح از خجلت تهی دستی خود را در نقاب کفن نهفته هیچ
زمینی نیست که یوسف جبینی را چاه نشده و هیچ سری نیست که سلیمان جاهی را در بر خاک فنا
ننهاده فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ بیت دلا کی از خواب بیدار شوی ز سرمستی کی هشیار شوی

بعبرت نگه کن سوی خفتگان * که فردا شوی عبرت دیگران * بزرگی سودی کم زنش * نگه کن که چون گاو شیر کنش
زآغوش همخوابهٔ شوخ و شنگ * کشیده است کوکش در آغوش تنگ * گرفتم خبر از جم و جام او * که شد تلخ آخر از آن کام او
سکندر که شد عالم او را ز پیش * چه سان رفت آخر بکام گور خویش * کجا رفت پرویز و آیین او * کجا رفت آن عیش شیرین او
چه شد شوکت و شان کیخسروی * نشان زو ندارد جهان خراب * چه شد زال زان آن بیژن کجا * چه سان کرد زال ...
تهمتن که کردی ز دیو ... * پلنگ اجل چون دریدش ز هم * گرآمد برون بیژن از چاه غم * اجل باز در چاه گورش فکند
ز دور جهان کم کند دانه گنج * که خواهی تو هم بود ز ایشان کنج * هیچ یک ز نوع عیال انسان را برات مستقلی نداده
و دروازهٔ شهرستان بقا بر روی هیچ آفریده نگشاده اند تا ما و تو خود را از آنجمله شماریم و با جمعیت
خاطر و بتحصیل شهوات نفس اماره پردازیم البته زهر ممات در گلوی هر ذی حیاتی خواهند ریخت و خاک فنا
بر تارک هر شاه زاده و گدا خواهند بیخت پس آدمی را چه افتاده است که در گذرگاهی چنین با نهایت بی
فشار و بجهت دو روزهٔ حیات مستعجل چندین محنت و اندوه بر دل گذارد **رباعی** دنیا چه گری که ...
از بهر دو روز عمر ناخوش بودن * ما هیچ و جهان هیچ و غم و شادی هیچ * خوش نیست برای هیچ ...
فصل سیم در ذکر هر یک از طرق شعب حب دنیا و بیان اصول و فروع آن بر سبیل تفصیل
بدان ای خوش نشین خرابهٔ جهان پر زشور وفقنا الله و ایاکم التجافی عن دار
الغرور که محبت دنیا بمنزلهٔ درختی است که بباغبانی وسوسهٔ شیطان در آب و هوای ...
ابنای زمان نشو و نما یافته و ریشهٔ شهوات و آرزوها در زمین دل محکم نموده از صفات ذمیمه شاخ در
شاخ بافته است و این شجرهٔ ملعونه را شکوفه جز از تکاب مناهی و ثمره جز ناامیدی از رحمت الهی نیست
و تا این درخت از زمین دل کنده نشود پرتو خورشید عرفان بر آن نمی‌تابد و گلهای حقایق ایمانی
نشو و نما نمی‌یابد و طریق کندن این شجر خسارت اثر آنست که نخست با تیشهٔ مواعظ و نصایح بقطع شاخها
آرزوها و شهوات پردازی و ساحت دل از برگ امانی و آمال این حسنی سریع الزوال چنانکه
باید پاک سازی تا بقوت ایمانی و توفیق سبحانی این درخت را توانی از بیخ در آوردن و از
جملهٔ آرزوهای نفسانی که بمنزلهٔ ریشهای این درخت‌اند هفت شهوتست **اول** شهوت جاه
و جلال **دوم** شهوت ملک و مال **سیم** شهوت عمارات زرنگار عالی بنا **چهارم** شهوت
و معاشرت شاهدان و امردان خورشید لقا **پنجم** شهوت اطعمه و اشربهٔ خوشگوار **ششم** ...

الیه و اطعمهٔ فاخره پرکار **هفتم** شهوت مجالست و مصاحبت ظرفا و ندما و از دست ساقی شوخ و شنگ
بادهٔ گلرنگ کشیدن و عمر گرامی را با رود و سرود بلهو و لعب گذرانیدن و از جملهٔ رذایل صفات و ذمایم
اخلاق نیز که بمنزلهٔ شاخهای این شجرند هفت صفتست **اول** صفت کبر **دوم** صفت ریا و سمعت
سیم صفت حقد و حسد **چهارم** صفت حرص و طمع **پنجم** صفت بخل و خست **ششم** صفت ظلم
هفتم صفت خشم و تندخویی و قطع آن هفت شهوت محتاج است بگذارش هفت نوع سخن
که هر یک در بریدن ریشه بمنزلهٔ تیشه باشد و هر کدام نقش آرزویی از لوح خاطر اهل هوس تراشد
و همچنین در بیان و تفصیل این هفت صفت نیز که فروع آن اصولند چاره‌است از تحریر هفت گونه
کلام بنا بر این در فصل بایراد چهارده مجلس تشنهٔ خامهٔ موعظت پیشه چشمه‌های خوناب حسرت از دلهای
چون سنگ مستمعان می‌گشاید **مجلس اول** در مذمت حب جاه و ریاست و شرح مفاسد جاه طلبی
و سیاست و آنچه ملایم آن باشد عزت جویان جاه طلب و دیوانگان سودای مهتر و منصب مشتاق
پایهٔ بزرگی و مهتری و مبتلایان نمایش حکمت و سروری که پای بر دولت خداداد آزادی خود زده
گریبان خاطر بدست صد گونه غصه و ملال و دامن زندگی بچنگ هزار رنج و وبال داده و از منصب
قناعت و درویشی خود را معزول ساخته بدنبال تحصیل مناصب دنیا افتاده‌اند اگر نظر بصیرت
بر عواقب امور گشایند و اوراق تقلب اوضاع روزگار و عبرت نامهٔ احوال شاهان و سروران
مطالعه فرمایند خواهند دانست که دولت بازیچهٔ زندگانی دنیا و حکومت دو روزهٔ این سپنجی سرا قابل آن
نیست که در تحصیلش قطع نظر از سرمایهٔ زندگانی و سعادت آنجهانی کنند و برای کرمش مهم و منصبی که
چشم بیداران خواب خیالی پیش نیست نقد دین را بر شوه دهند نقلهٔ حسنی که بیدولتان آزا
دولت نام کرده‌اند آخرت را نتوان سوخت و برای آوازهٔ بزرگی که در گوش ارباب هوش نفیر
خواب غفلت است دین را بدنیا نتوان فروخت گیر و دار حکومت عجب بار سنگینی است قیامت هیچ
و دور باش حاجب چو بار بار نزدیکی درگاه پروردگار مشکل که صورت بندد و از نور شمع غروری و لکن
جز تاریکی خانهٔ دل نزاید و از دود مشعل شهریاری غیر دودهٔ سودای جباری در گلخن دماغ نولد نتوان
از سایهٔ چتر شاهی جز دوری آفتاب رحمت الهی چه بر توان خورد و از دامن سرادق جهانبانی
غیر اشتعال آتش غضب ربانی چه توان برد از خار خار تیز دولتی غیر بی سعادتی چه گل توان چید

وازنخل بلندی اقبال جز اندوه وحشت ورزو وبال چه ثمر توان دید از قوت سرپنجه اقتدار جز فشار دلها
نازرچه کار آید واز ناخن تدبیر ملک داری جز شیوه خاطر آزاری چه گره گشاید باب اجرای فرمان جز تخم
نافرمانی در زمین زندگانی نتوان کشت وبا قلم وزارت غیر رقم خسارت بر دفتر اعمال نتوان نوشت
وبا قلم ونصرت چنانکه از آفتاب فلک سروری ووالی ولایت پیغمبری منقولست که ما ذئبان
ضاریان ارسلا فی زریبة غنم اکثر فسادا فیها من حب المال والجاه فی دین
الرجل المسلم حاصل معنی آنکه دو گرگ شیر گیر در ربه گوسفندی که ایشان را در مکان گوسفندان
سر داده باشند بیش از آن فساد نمی کنند که دوستی مال وجاه در دین مرد مسلمان می کند وهم
از آن سرور صلی الله علیه وآله مرویست حدیثی که خلاصه مضمونش اینست که اول چیزی که عصیان خدای تعالی
بآن شده شش خصلت دوستی دنیا ودوستی ریاست ودوستی طعام ودوستی خواب
دوستی راحت ودوستی زنان واز سالار کاروان اتقیا حضرت علی مرتضی ع مرویست حدیثی که خلاصه
مضمونش اینست که اول چیزی که عصیان بآن شده شش خصلت دوستی دنیا ودوستی ریاست ودوستی
طعام ودوستی خواب ودوستی راحت ودوستی زنان واز سالار کاروان اتقیا آنحضرت مرتضی علیه السلام
مرویست که ما اری شیئا اخفق بقلوب الرجال من خفق النعال وراء ظهورهم
حاصل آنکه هیچ چیز دلهای مردان زیان بیشتر ساند که آواز پای جمعی که از دنبال ایشان روند یعنی آنکه
سر کرده قومی شود وجمعی تابع وپیرو او شود بیند کبر وعجب در دلش راه یابد وبنیان ایمانش خلل پذیر
گردد ونیز از آنحضرت ماثورست که مستی چهار است مستی شراب ومستی مال ومستی خواب ومستی
پادشاهی واز حضرت امام جعفر صادق منقولست که من طلب الرئاسة هلک یعنی
هر که طلب ریاست وسروری کرد هلاک شد وبعضی از اکابر فرموده اند کن ذنبا ولا تکن راسا
فان الذنب ینجو والراس یهلک یعنی در کارها دنباله رو باش نه سرکرده وپیشرو
چه غالب است که اگر مفسده در ارتکاب آن امر باشد بسرکرده میرسد ودنباله رو نجات می یابد مجملا ازین
اخبار وآثار بسیار وارد یافته وجهه استخلاص افتادگان چاه حب جاه برشتهای سخنان اهل حق
برهم تافته است قطع نظر از آن هر که فی الجمله از شعور بهره داشته باشد ظاهرست که از منقولات ومشهورات
سببی مفاسد عظیمه وبسیاری از خسارتهای دنیویه واخرویه است لمؤلفه دام مکر زال جهان

حب

حب جاه نیست • طره مرغول این عذاره دود مشعل است • از زمان حضرت آدم تا این دم اکثر مفاسد عظیمه
که پادشاهان روزگار وحکام هر دیار با انبیا واوصیا کرده اند باعثی جز حب جاه ودولت ومنال دنیا
غیر پاس سلطنت وحکومت نداشته است نمرود مردود برای همین کمر عداوت حضرت ابراهیم بست
فرعون لعین جهت همین سالها در کمین قتل حضرت موسی نشست وهمچنین شداد بنهاد ودقیانوس
بی ناموس وامثال ایشان در طغیان وعناد وبرانگیختن آتش فتنه وفساد مطلبی غیر صیانت ملک و
محافظت دولت دنیا نداشتند وجز برای دنیا تخم جور وستم در مزرع عالم نکاشتند ابوبکر وعمر برای
ریاست عهد غدیر را شکستند وعثمان ومعاویه جز برای حکومت کمر عداوت حضرت علی مرتضی وحسن مجتبی
نبستند یزید پلید را از قتل حضرت امام حسین شهید غرضی غیر از صیانت ملک نبود وابن زیاد بی بنیاد
جز برای امارت کوفه جرات بر قتل امام زمان ننمود وعمر سعد جز برای حکومت طبرستان شمشیر بر
فرزند پیغمبر نکشید وسنان بن انس کفر نهاد جز برای تقرب پسر زیاد سر سرور عالم را ببرید وبر این
قیاس خلفای بنی امیه وبنی عباس آنچه با اولاد اشرف ناس کردند باقتضای ملکداری وجهت طلب ریاست
وسالاری بود وبا آنکه یقین میدانستند که مرتبه خلافت وحکومت مطلق حق آن برگزیدگان
وایشان را در آن نصیبی نیست چشم از آن نپوشیدند وشومی حب جاه در بغض وقتل آن خاصان
اله از جان ودل کوشیدند وخود نیز مسکرا بمعنی بوده اقرار بر این می نمودند چنانچه در امالی شیخ
صدوق رحمه الله آورده که روزی معاویه بعمرو بن عاص گفت که از من وتو کدام زیرکتر وعاقلتریم عمرو گفت
انا للبدیهة وانت للرویة یعنی در بدیهه من وبعد از فکر وتامل تو معاویه گفت تو حکم کردی که در فکر
من از تو زیرکترم ومن در بدیهه نیز از تو زیرکترم عمرو گفت اگر چنین می بود کجا بود زیرکی تو آن روز که مصحفها را
بلند کردی یعنی روز جنگ صفین که کار بر تو تنگ گردیده بود وسپاهت را از حملات مردانه مالک اشتر
ومبارزان نامدار جان سپار پای ثبات وقرار لغزیده من ترا آموختم که مصحفها بر سر نیزه ها
بلند سازی وگویی که این کتاب خدا میان ما وشما حاکم است دست از جنگ بدارید تا بدان عمل
نماییم وباین حیله ترا از آن مهلکه رهانیدم معاویه گفت درین تو بر من غالب شدی سوال دیگر از تو میکنم
باید که در آن راست گویی گفت بخدا سوگند که دروغ هیچ است هرچه خواهی بپرس گفت راست خواهم
پرسید که از آن گاه که با من سالک طریق اخلاص ویکرنگی گردیده هرگز با من غش ونفاق ورزیده

گفت نه معویه گفت از آن بجز افتم که درزبان می گویم همه جا بلکه در یک موطن عمرو گفت در کدام موطن گفت از روزی که علی پسر ابو طالب مرا بمبارزت خواند یعنی در معرکه قتال و من با تو مشورت کردم که بجنگ او روم یا نه تو گفتی کفو کریمی است یعنی از مبارزت و مقاتله با او بر تو ننگ و عاری نیست برو و تو میدانستی که او کیست یعنی شجاعت و ضرب دست او ترا معلوم بود و مع هذا مرا ترغیب مبارزت او نمودی و با من غش ورزیدی یعنی میخواستی که مرا در دست او بکشتن دهی عمرو گفت مردی عظیم الشرف جلیل القدر ترا بمبارزت خواند شناختن موجب یکی از دو سعادت در یافتن بود یا او را بکشتی و شرف بر شرف خود می افزودی و یا کشته می شدی و طریق مرافقت شهدا و صالحین می پیمودی وَحَسُنَ اُولٰئِكَ رَفِيقًا معویه گفت این سخن بدتر از اول بود بجز افتم که من هرآینه میدانم که اگر او را می کشتم بجهنم میرفتم و اگر در دست او کشته می شدم هم بجهنم میرفتم عمرو گفت هرگاه این را میدانی پس چرا با او جنگ می کنی گفت اَلْمُلْكُ عَقِيمٌ یعنی برای پادشاهی با او این قتال میکنم و این عبارت مثلی است که در چنین مقامی مستعمل می شود از جهت که بر سر دنیا و حفظ ملک گاه هست که فرزند خود را می کشند و خود را بی نسل می سازند چنانکه جوهری در صحاح تقریح باینمعنی کرده است و مخفی نماند که استحقاق بزرگی و حکومت و مرتبه فرمان فرمائی و سلطنت مخصوص مالک الملک جل شانه که هیچ ممکنی را از لباس ایجاد و تشریف امکان تجرد و هیچ فردی را از اراده اش مجال تمرد نیست واحدی از ممکنات در آن حقی و نصیبی ندارد مگر آنکسانی که هم از جانب او باین امر مامور و ممتاز و فرمان واجب الاذعانش برتبه حکومت و ریاست سرافراز باشند و این جماعت چند طبقه اند طبقه اولی انبیا و رسل که اطاعت ایشان اطاعت خدا و عصیان ایشان دلیلی ساطع و کریمه أَطِيعُوا اللّٰهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ بر ریاست ایشان برهانیست قاطع طبقه دویم جمعی که از قبل ایشان بحکومت و قضایای ولایت و رتق و فتق مهمات منصوب باشند که انبیا و پیغمبر و امامت طبقه چهارم جمعی که بوجه دیگر از وجوه شرعیه ایشان را حکومت و سلطنت بر جمعی باشد چون دین پروران عدالت آئین که منظور ایشان حفظ بیضهٔ دین و رفع ستم ظالمان از مظلومین باشد چون کسیکه امر بمعروف یا نهی از منکر کند چه او را در امر و نهی بر تارک معروف و فاعل منکر بطریق گفتن یا درشتی کردن یا زدن و غیر آن چنانکه در موضع خود مبین گشته تسلط خاصی هست و چون تسلطی که خواجه را بر بنده و [illegible]

برزن می باشد و امثال آن و هر حکومت دیگر که نه بحکم خدا و تجویز شریعت غرا باشد محض ادبار است که جهال آنرا اقبالش می پندارند و عین شقاوت است که کوته نظران سعادتش می انگارند چاه بیژن محنت است که کوردلان جاهش میدانند و دولت یکی بجب عقبی کر بی سواد آن دولتش می خوانند و توضیح این مقال و تفصیل این اجمال آنکه نهایت امانی مشتاقان جاه و جلال و غایت مرام تشنگان سراب نمای عزت و اقبال آنست که در میان ابنای زمان معزز و مکرم بوده بر مسند تعیین و تفاخر نشسته و همواره از نهال عمر و زندگانی میوهٔ عیش و کامرانی چینند اما آنچه ایشان عزت و کرامت می دانند و سرمایهٔ افتخار و مباهات میشمارند در نظر ارباب بصیرت غیر خواری و مذلت نیست و محض ننگ و عار و خفت چه انتظار بعضرا پیوسته چشم طمع بر دست مردم و دست تعدی و وبال گشاده می باشند اگر زر گرد آورده از پهلوی کوچکانست و اگر حاتمی کنند از کیسهٔ دیگران بزم اشعاشان از چه [illegible] آراسته و وسعت احوال ایشان از تنگی احوال بیچارگان برخواسته آنی که میخورند از دست رنج دانی کرمی نوشند از آب چشم ایشان گرمی نان از آتش دل فقیرانست و سردی آب ایشان آه سرد اسیران رنگینی خوان ایشان از خون دل مسکینانست و چربی طعام ایشان از پهلوی ضعیفانست مرغ کباب ایشان و دزد شکم یتیمان جیده و بره بریان ایشان سبزه آه حسرت بیوه زنان چرمیان شربت خوشگوار ایشان از شیرهٔ جان رنج بران افشرده و میوهٔ آبدار ایشان از آنکه دست دهقانان آب خورده شیرینی خوان ایشان از زهر چشم فقیرانست و نرمی بستر ایشان از درشتی با خلق خدا چه قدر پیرزال و کم صنعت بر خود می پیچید تا رشتهٔ آمال ایشان دو تا شود و چه قدر بیچاره چون ماکو تردد می نماید که جامهٔ فاخر ایشان بافته گردد و چه قدر چوب بر پشت و پهلوی شکسته بالان می کشند تا عودی در مجمر ایشان سوزد و چه قدر چه چشم حالا از آتش تیره خوی می گدازند تا چراغی در خلوت ایشان فروزد خسیسی چند نه تمام بر خود بسته گدائی چند بر مسند بزرگی نشسته مشت لئیم خود را کریم میدانند و اشعث طامعی چند خود را حاتم طائی میخوانند اگر از انصاف در آئی و نظر تحقیق تمیز بر گشائی میان گدایان در بدر و حاکمان جور پیشه ستمگر غیر این فرقی نخواهی دید که ایشان بعجز و زاری میگیرند و اینان بتعدی و مردم آزاری لمؤلفه ترک که سازد غنی از خلق گدا شد هیز بار برآرم کم ز که امیست نه ندانم که کاری با این همه ننگ و عار و ربا ستی با اینهمه دناءت [illegible]

چگونه مناط اعتبار و منشأ مباهات و افتخار میگردد و اما عیش و نشاط که زینت روزگار شباب و
نیز از اعظم اغراض جاه طلبان است پر ظاهر است که با شغل کارگذاری و درد سر رتق و فتق مهمات
منصب داری جمع نمی‌شود بیچاره که هر لحظه دامن خاطرش در چنگ اندیشهٔ باطلی و پنجهٔ هوسش مشغول گشودن
عقدهٔ مشکلی باشد چه گل نشاط و شادمانی از شاخسار زندگانی توان چید و چه میوهٔ عیش و طرب از
نخل مهم و منصب تواند چشید با کثرت مشاغل چه وحدت تواند نمود و در گرد و غبار مکاره چگونه
دیدهٔ خرمی تواند گشود هر نفس عشرتش غبار کدورتی است بر آئینه و هر قهقههٔ خنده‌اش حبابهای گریه
آمیخته با آنکه پاس منصب داشتن خواب راحت میسر شود و با این همه محنت بر سر جاه و منصب لرزیدن
قرار و آرام چگونه دست بهم دهد القصه نام مهم و منصب بر قرار است با این همه رنج و بلا گرفتار است و چون ایام
و روز کارش منقلب گردیده و دست حادثات زمانه از سر بر دولتش فرو کشید چه ناخوشیها که از ابنای
زمان نمی‌بیند گاهی بسر دو دینار حرام که در ایام حکومت گرفته باقرار است و گریبان ...
بیچاره‌اش رنجانیدن بیچاره دل پر دردش با غبار جفای مشت درفش ... نقد جنس اعمال ...
دوش به روز تاراج حادثات می‌رود و از کیسه‌های پر درهم و دینارش جز دل پر داغ نمی‌ماند ...
بر چهره جاری مجری زهر چشم ایام امارت میشود و کوه هر دندان ... مقام تمکین وزارت
میگردد و طرفه‌تر آنکه با چندین کدورت و ناخوشی که از ارتکاب این امور کشیده و اینهمه گوشمالها که از
کار روزگار پر شر و شور دیده‌اند متنبه نگشته همان برای مهم و منصب بالا کنند و همچنان در حسرت
حکومت و جاه پشت دست بدندان گزند گویند یکی از پادشاهان سلف مقرر کرده بود که هر که یکسال وزارت
او کند یک دستش را قطع کنند نماینده و آمدت بر سر در این هوا اندازند که هر که بگرفتن آن مبادرت نماید وزارت
ایشان را و تعلق دارد و هم چنین بعد از انقضای ایشان سال دست او را نیز قطع کنند و مع هذا مردم آن
دیار از غایت حب جاه دست بر این تن در داده در گرفتن آن دست بر سر یا بر هم پیشدستی
میکردند که یکسال وزارت کنند و عجب‌تر آنکه یکی از آن وزرا چون دستش را بریدند و بهوا انداختند
خود مبادرت نموده بدست دیگر آمدت اگرفت مجملا طالب جاه و جلال و شیفتهٔ اعتبارات
سریع الزوال را از هیچ حالی از احوال آسایش نمی‌باشد چنانکه دمی آرزویش روی
مطلب منیع و دست املش به این منصب نرسیده چه جانها که در طلبش نمی‌کنند و چه رنجها که در حسرت جوش

حکایت ... وزیر

نمیرد

نمی‌برد و چون مقصودش بحصول پیوست و کعبتین دین و دل بازیش بنقش مراد نشست باز
و شب هر دو سرای عمر که در گرفتار و سفینهٔ پر خاطرش در چار موجهٔ شغلهای بیحاصلی مضطرب و
بیقرار است دست اندیشه‌اش هر دم در زیر سنگ کاری است و ریشهٔ جگر و خیالش در نفس ...
آرزوهای و چون ناخن ... چهرهٔ خاطرش خسته و شعلهٔ حسن جاه و غرورش فرو نشست ...
راضی است آهن مغناطیس ملازم حاکم و قاضی می‌گردد و تا زنده است با این جان کندن گرفتار است و
چون قصاب اجل دست و پایش به رسن امراض مهلک ببست تیغ مرگ به گلویش نهاد آتش حیاتش
از آب ممات فرو نشسته و دیگ تنش از جوشش تلاشش افتاد خود اول حساب آغاز سؤال از خرج
ندانم از غم محنت کی آسوده خواهد بود و سر شوریده‌اش چه وقت بر بستر استراحت خواهد غنود
چو خوا جام نگون دان کز می عشرت تهی است ٭ باده از جام نگون جستن نشان ابلهی است ٭ خود
جاه دنیا را لقب دولت نهاد ٭ همچنان کاماس بنه طفل کوبه فربهی است ٭ زهی شقاوت و بدبختی
وزهی سستی عقل و جانسختی که برای بزرگی بی اعتبار دنیا این همه آزار و محنت و جهت عزت دو روزه
این سرای بی بقا چندین خواری و ذلت کشیده و در تحصیل سعادت ... زوال آنجهانی و ...
بی اشتغال جاودانی یک ذره سعی نمانید و والحق ... دنیا و حیران عشوه کاری این پیر زال
نارعنا گردید چشم التفات بر عارض دنیا و جمال دل آرای معشوقهٔ عقبی نگشایند چه شبیه است احوال
باحوال آن پادشاهزاده که پدرش خواست او را داماد کند و پری چهرهٔ لطیف از خاندان شریف بحبالهٔ
نکاحش درآورد چون تهیهٔ اسباب سورش سرانجام یافت و پرتو آتش دی ...
هر نزدیک و دور تافت خاص و عام را بدار الخلافه بار دادند و در گنجینهٔ احسان و انعام بر روی ...
کشادند از وفور ناز و نعیم هر غنی و محتاجی را بهره و رسی خشنه و از هنگامهٔ آن جشن غنچهای ...
در بوتهٔ دلهای خلایق که از خشم بزرگ و کوچک چون موسیقار صف بسته و وضیع و شریف
مانند زیر و بم ساز بهم نشسته آشنا و بیگانه چون آواز چنگ و چغانه بهم آمیخته اعلی و ادنی چون
اوج و حضیض نغمه باهم آمیخته موافق و مخالف چون آواز و اثر باهم جوشیده ترک و تاجیک
چون مضراب و نطق با یکدیگر موافق گردیده عرب و عجم چون غنا و سرود باهم باده نوشیده ...
و زنگی چون نی و طنبور باهم بار گشته شعلهٔ شمع و چراغ نظارهٔ آن سور گردن کشیده

حکایت پادشاهی که پسر خود را داماد ...

و در و دیوار از چراغان تماشای آن بزم سراپا چشم گردید عروس چون لعل آن یگانه خورشید نما
بعد از آراستگی بحجلهٔ خاص آورده کس بطلب داماد فرستادند قضا را آن شب داماد شراب بسیار خورده و
آتش شورش در عالم آب مانند چراغ بخشش فرو مرده بود باقتضای کیفیت شراب از آن جمع بیرون رفت
گذارش بدخمهٔ مجوس افتاد چنانکه قانون ایشان آن بوده که مرده های خود را در دخمهای عالی بنا کرده
شبها شمع و چراغ در آنجا می افروخته اند بادشاهزاده بدر دخمه رسید روشنی چراغی دید در عالم مستی
دخمهٔ مجوس را حجلهٔ عروس خیال کرده و بدرون رفت اتفاقا پیره زالی در آن نزدیکی مرده بود و هنوز
کالبدش چندان متغیر نگردیده بود آن پیره زال مرده را عروس گمان کرده در آغوش کشید
و از روی میل و رغبت تمام لب بر لبش نهاده آن شب را بعیش چنین گذرانید خادمان و حاجبان
در طلبش بهر سوی شتافتند و اثری از آن خفته بخت بیسعادت نمی یافتند چون صبح روشن شد و از خواب
بیدار گردید خود را در چنان مقام پر وحشتی با گنده پیری مرده هم آغوش دید از غایت تنفر و کراهت
نزدیک شد که هلاک شود و از نهایت خجالت و انفعال راضی بود که بزمین فرو رود و در اندیشهٔ
آن بود که مبادا کسی بر این حال اطلاع یابد و آن ننگ و عار بروی تا قیامت بماند که ناگاه پدر و خدم و
حشم رسیدند و بر آن قبایح و فضایح همگی مطلع گردیدند بر طبق این مثال طالبان جاه و دولت دنیای
بیحاصل از شراب غفلت مست لا یعقل گشته اند و پیره زال دنیای دون را در آغوش رغبت تنگ کشیده
از معشوقهٔ خوش صورت و معنی عقبی گذشته اند چون صبح اجل دمد و مستی بادهٔ غفلت از سر بیرون
رود خواهد دانست که دامن وصال چگونه دلبری از دست داده و با چگونه گنده پیری لب بر لب
نهاده اند و از چه سان پریوش دلربائی قطع نظر نموده از لب و دهان چگونه عفریت کریه لقائی بوسه
هوس بوده اَلنّاسُ نِیامٌ فَاِذا ماتوا انتَبَهوا مثنوی هست چون مار گرزه دولت دهر ❀
نرم و رنگین و اندرون پر زهر ❀ در غرورش توانگر و درویش ❀ شاد همچون خیال کج اندیش ❀
هر کرا سر باز کلاه بود ❀ بر سر او کلاه گناه بود ❀ کاملی کو در عشق شمع باشد ❀ همچو شمع آتشین کلاه باشد ❀
رو برون نه ز خویش و هستی خویش ❀ غرق خود دان همیشه پستی خویش ❀ ای مفتون حکومت دنیا
وای محکوم حکم نفس و هوا تو که آرزوی میر و منصب داری و تخم امل در زمین دل میکاری هیچ آگاهی
که از حکومت بی میر و شریک مملکت وجود خودت [illegible] سریر علو همت نشینی و از شر و شور غم

روز فراغت گرچه نظم و نسق احوال خود پردازی سرکشان طبایع را مغلوب خود سازی دشمنی قوی چون
نفس اماره را بتیغ قطع علایق گردن زنی و نیزه دستان شهوت و آرزوها را بچوب نا پی درهم
مواعظ بالغه زیردست نفس مطمئنه کنی حصار مدینهٔ دل را از تطرق مفسدان لقمهای حرام محافظت نمای و از تاخت
دل را از کمند اندازان آمال حراست فرمای شوارع حواس پنجگانه را که مداخل لذاتند با بداران حزم و احتیاط
بسپاری و قاصدان فکر و خیال را که جاسوسان شیطانند بزنجیر سبحه ذکر الهی بر گردن گذاری
فتنه گران میلها را بشحنگی تقوی از قلمرو طبیعت براندازی و کوچه و محلهٔ رگ و پی را از دزدان
خواب و آسایش به پیچ و تاب خوف و خشیت ایمن سازی چون بتوفیق الهی و تایید آسمانی بدو جهت
رسیدی و سلطان نفس و هوا را حلقهٔ بندگی و اطاعت در گوش کشیدی بزنجیر [illegible] بدر بارگاه
توانی بست و عصای سرزنش بر ترک و طارم ارک قیصر و فغفور توانی شکست مثنوی
این طرفه حکایتی نگر ❀ روزی ز قضا مگر سکندر ❀ میرفت و سپاه با او ❀ آن حشمت و ملک و جاه بالای ❀
ناگه بخرابه گذر کرد ❀ پیری ز خرابه سر بدر کرد ❀ پیری نه که آفتاب پرنور ❀ در چشم سکندر آمد از دور ❀
پرسید کاین چه شاید آخر ❀ این کیست که مینماید آخر ❀ دیوانه بود وگرنه عاقل ❀ اینجا نکند مقام و منزل ❀
آمد سوی آن مقام چون گرد ❀ پیر از سر وقت خود نشد دور ❀ خود باز نکرد سوی او چشم ❀ پرسید سکندرش ز بعد خشم ❀
گفت ای شده غول این گذرگاه ❀ غافل چه نشسته ای در این راه ❀ بهر چه نکردی احترامم ❀ آخر نه سکندرست نامم ❀
دریا دل و آفتاب رایم ❀ فرق فلک است زیر پایم ❀ پیر از سر وقت بانگ برزد ❀ گفت این همه هیچ و نیز زد ❀
نه غول و نه غافلم در این کوی ❀ هشیارترم ز تو بهر روی ❀ از روز اجل چو آگهم من ❀ چون منتظران در این رهم من ❀
با خلق مرا چه آشنائیست ❀ چون آخر کار ما جدائیست ❀ چون عاقبت جهان فنا است ❀ ملک ازل و ابد خداراست ❀
دل در ره ذو الجلال بستم ❀ در کنج خرابه زان نشستم ❀ دیوانه توئی که بهر چشمی ❀ معزور دو روزه ملک خوش کنی ❀
دانم که یکی دو قطره آبی ❀ کالوده نگار این خرابی ❀ دور فلکی که بیشمار است ❀ هر عشق تو صد هزار است ❀
با من چه برابری کنی تو ❀ چون بندهٔ بندهٔ منی تو ❀ دو بندهٔ من که حرص و آز اند ❀ بر تو همه عمر سرفرازند ❀
ای حسرت کش جاه و دنیا وای بندهٔ حلقه بگوش نفس و هوا بخود اندیشه کن که اگر فی المثل سکندر
زمان و دارای ملک جهان باشی و از گرد سپاه نصرت پناه خاک رشک بر دیدهٔ مهر و ماه پاشی
آمال و امانی در گستردن بساط کامرانیت دست بهم دهد و خسروان دوران از دل و جان سر عجز

ومذلت بر درگاه عزت نهند کلاه سروریت چون مهر از سپهر برباید و قبهٔ خرگاه مرتبت با قرص ماه همسری
نماید کلهای آمال بر آفتاب اقبال سلاطین روزگار خندهٔ تمسخر زنند و صرصر حملهٔ سپاه مرگ دست اقتدار
خواقین نامدار را چون برگ خزان بر خاک عجز افکند جام جم نظارهٔ بزم عشرت هر طرف چشم حسرت
گرداند و آئینهٔ اسکندر از زنگ ناهنجار رهنت خاک کدورت بر سر فشاند آب گزلک سنان نام
سام سوار را از صفحهٔ روزگار محو سازد و موج شمشیر جان ستان خاشاک شهرت اسفندیار
و رستم را از قلزم هستی بر کنار اندازد و فوت طالع فیروزبخت نخل بلند آوازهٔ جم را از ریشه بر کند
و نقش نگین نامداریت گفتگوی خاتم سلیمان را مهر خاموشی بر لب زند از زلزلهٔ اندیشهٔ کارخانه
ارکان خورنق را از هم فرو ریزد و غلبهٔ حرارت سپاهت شمشیر کشورکشی از طاق کسری در آویزد
و گذار کوکبهٔ عزت سرادق پادشاه خسرو و پرویز را از دلها بر کند و غبار موکب حشمت نام بزرگی بهرام را زنده
در گور کند آخر الامر چون آفتاب حیوت بمغرب ممات رسد و غزال حیات بچنگ پلنگ اجل گرفتار
گردد و خار غم نیستی در دامن هستیت در آویزد و برگ بقا از نخل عمر به تندباد فنا فرو ریزد و شادی آتش ای
اکو تحیل در دیده و مسافر روح از منزلگاه شیار سفر بندد و نالهٔ حسرت در ماتت نوحه ساز کند و دل
سر دیرکت گریه آغاز کند نماید دل پر حسرت الفت علایق را ترک گوید و عرق مرگ نقش زندگانی
از لوح پیشانی بشوید شهباز طراوت از آشیان جسمت دوری گزیند و دیگر کس حکومت بر جمله
نشیند تخت دولت بتختهٔ تابوت مبدل شود و بستر خاک جانشین جامهٔ خواب مخمل گردد اندیشه
کن که از آنهمه حشمت و جاه چه در دست خواهد ماند و آنهمه عظمت و جبروت چه فایده بحالت خواهد
رسانید مشهور است که اسکندر ذوالقرنین در وقت وفات وصیت کرد که دستش را از تابوت بیرون — وصیت اسکندر هنگام وفات
گذارند تا عالمیان معاینه ببینند که با آنهمه ملک و مال عاقبت تهی دست از کوچگاه دار فنا بعالم
انتقال کرده و از اینهمه خزاین و دفاین و زر و جواهر دست تهی با خود چیزی نبرده بیت جهان ای برادر
نماند بکس ٭ دل اندر جهان آفرین بند و بس ٭ مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت ٭ که بسیار چون تو پرورد و کشت
گرفتند عالم بمردی و زور ٭ ولیکن نبردند با خود بگور ٭ اگر پهلوانی و گر تیغ زن ٭ نخواهی برون بردن الا کفن
نشستی بجای دگر کس بسی ٭ نشیند بجای تو دیگر کسی ٭ آورده اند که روزی هرون الرشید سر حلقهٔ اهل دل بهلول — موعظهٔ بهلول با هارون
دیوانه نمای عاقل را در رهگذری بر اسب نی سوار شده با کودکان بازی میکرد هرون پیش رفته سلام کرد

والتماس

والتماس نصیحت نمود بهلول گفت ایها الامیر هذه قصورهم وهذه قبورهم یعنی ملاحظه
قصرهای پادشاهان گذشته و ملاحظهٔ قبور ایشان نزدیک است در آنها نظر کن و عبرت گیر که آن
قوم که هم از ابنای جنس تو بوده اند عمری درین قصرها چون تو بساط عیش و نشاط گسترده و اکنون
درین گورهای پر مار و مور خشت خاک حسرت بر سر کرده اند فرد است که بر تو این ماجرا خواهد رفت مجملا
اندیشه دولت دنیا از آن باطل ترست و نهال اقبال این چمن بی آب و هوا از آن بیحاصل تر است که
عمر خود را بهای آن توان داد و در تلاش ترقی سرا پا تنزلش از مرتبهٔ شایستگی درجات بلند
آنجهان توان افتاد و لهذا هوشمندان عاقل و قوی دنیا زنجیر علایق گسل و بندگان ساکن دل
دیده وران باطن از عینک دوربین عاقبت اندیشی آل کار پادشاهی و درویشی را دیده و میزان
نظر امتیاز نیک و بد این هر دو در سنجیده هشیار درویشی کرده اند و روی همت بطلب پادشاهی
اقلیم قناعت آورده که شکوه ارباب جاه از نظر عبرت نگاهشان چون کاه است و بلندی اقبال
و بخت صاحبان افسر و تخت در دیدهٔ آگاهشان نشو و نمای گیاهی هزار ساله سلطنت را بکنج
آسایش کنج عزلت نخرند و حکومت شرق و غرب عالم را با لذت یک لحظه بندگی برابر نشمرند
وقتی پادشاه صورت و معنی حضرت سلیمان نبی با خیل و حشم از راهی عبور میکرد مرغان بال — سلیمان و عابد
بال باهم بر او سایه افکنده و جن و انس یمین و یسار بر او را فرو گرفته گذارش بر عابدی از عباد
بنی اسرائیل افتاد عابد گفت و الله ای ابن داود خدا تعالی پادشاهی عظیمی ترا داده است حضرت سلیمان
این سخن را شنیده فرمود که اَنَّ التَّسْبِيحَةَ فِي صَحِيفَةِ مُؤْمِنٍ خَيْرٌ مِمَّا اُعْطِيَ ابْنُ دَاوُدَ
لِاَنَّهُ يَذْهَبُ وَالتَّسْبِيحَةُ لَا تَذْهَبُ یعنی معنی اینکه یک تسبیح که بندهٔ مومن خدای تعالی را کند بهتر از
پادشاهی و حشمتی است که بسلیمان داده شده است این پادشاهی زایل خواهد شد و ثواب
آن تسبیح خواهد بود و یکی از اکابر فرموده که اگر دنیا طلا بودی و آخرت سفال چون طلای
این فانیست و آن سفال باقی بایستی که آن سفال را بر این طلا ترجیح دهد چه جای اینکه قضیه بر عکس است
و دنیا سفالیست فانی و آخرت طلائیست باقی پس مرد هوشمند چگونه آن باقی را باین فانی
فروشد و شیفتهٔ این نقش بر آب گشته چشم از سعادت جاوید بپوشد آورده اند که هرون — حکایت پسر هارون الرشید که ترک دنیا کرد
الرشید را پسری بود بزیور صلاح و تقوی آراسته و گوهر پاکش از صلب آن ناپاک چون در از

از آب تلخ و برخاسته فیض مجالست زهاد و عباد و فقرا دریافته بود و از اثر صحبت ایشان روی دل از
خواهش زخارف دنیوی برتافته طریقه پدر و آرزوی سریر و افسر ترک گفته و خانه دل را بجاروب
آگاهی از خس و خاشاک اندیشه پادشاهی رفته از جامها غیر کرباس و شالی نپوشیدی و خوف
رغبتش بآهنگ اطلس و دیبای دنیا نکوشیدی مرغ دلش از دامگاه علایق جسته بر شاخسار مطلب
آشیان بسته بود و پیوسته بگورستانها رفته بنظر عبرت نگریستی و بر آن گلزار اعتبار مانند ابر بهار زار
زار گریستی روزی از روزها با جبه و میزری پشمین بمقامی که پدرش هرون با وزرا و خواص خود انجمن ساخته
بودند گذر نمود جمعی از حضار مجلس با هم گفتند که این پسر بسبب این وضع نامناسب سر امیر را در میان
پادشاهان بننگ فرو برده می باید امیر درین باب با او عتاب نماید و ازین وضع ناپسندیده
پادشاهزادگان ارجمندش رجوع فرماید این گفتگو بگوش هرون رسیده و او را طلبیده
و از روی مهربانی درین باب سخنان دلفریب بگوش هوش کشیده آن نوجوان عقل کهن
و آن خورد سال بزرگ سخن در جواب گفت ای پدر عزت دنیا را دیدم و ثمر نخل دولت را چشیدم
اکنون مرا بگذار که گنجینه عزت عقبی جویم و راه تحصیل سعادت انجهانی پویم که عزت دنیای فانی
ناپایدار است و عزت عقبی باقی و برقرار و هرون قبول نکرده اشاره بوزیر خود کرد که ایالت مصر را
بنام او بنویس که باو مفوض داشتم پسر گفت اگر دست از من باز نداری و این عزیز را
خود نگذاری از تو خواهم گریخت هرون گفت ای فرزند اگر چنین کنی حال من در فراقت چون
خواهد گشت و روزگارم بی تو چون خواهد گذشت گفت ای پدر چون تو از من جدا شوی فرزندان
دیگر داری که خود را بایشان تسلی میتوانی داد و اگر من از خالق خود جدا گردم چه سازم که او را
مثل نیست و مرا کسی بجای او نتواند بود و گویند آخر الامر از پدر جدا گرد و ببصره رفت و از مال دنیا
جز مصحفی با خود چیزی نبرد و در بصره مزدوری کردی و از ایام هفته جز روز شنبه کار نکردی و اجرت یک
درهم و دانگی گرفتی و در باقی ایام هفته بهمان معاش بودی ابو عامر بصری گوید دیوار من افتاده
بود و بطلب مزدوری که کار گل کند از خانه برآمدم جوانی در کمال خوش رویی دیدم زنبیلی
پیش نهاده تلاوت قرآن مجید می کرد گفتم ای پسر کار میکنی گفت چرا نکنم که از برای کار کردن
آفریده شده ام و لیکن بگو چه کاری داری گفتم کار گل گفت باین شرط که یک درهم و دانگی اجرت دهی

و بوقت نماز رخصت نمائی قبول کردم و وی را بکار آوردم چون شام بر سر کار آمدم دیدم
که کار ده مرد کرده بود و دو درهم جدا کردم که بوی دهم قبول نکرد و همان یک درهم و دانگ گرفته
رفت روز دیگر باز بطلب وی ببازار رفتم او را نیافتم احوال پرسیدم گفتند او غیر شنبه کار نمی کند چون
شنبه دیگر وی را نتوان دید کار خود را تعویق کردم چون روز شنبه شد ببازار رفتم وی را دیدم
همچنان بتلاوت قرآن مشغول بود سلام کردم و کار را برو عرض کردم بهمان شرط بکار آمد و او را
بکار داشته از دور ملاحظه می کردم گویا از غیب او را مدد می کردند چون شب شد خواستم وی را سه درهم
دهم راضی نشد همان اجرت معین گرفته رفت شنبه سیوم باز بطلب وی ببازار آمدم او را نیافتم
از حالش پرسیدم گفتند که سه روز است که در خرابه بیمار افتاده شخصی را اجرتی دادم که مرا نزد او
برد بر وی سلام کردم چون در حالت نزع بود التفاتی نفرمود بار دیگر سلام کردم مرا شناخت
سرش را بکنار گرفتم مرا از آن منع نموده این ابیات خواند شعر یا صاحبی لا تغترر
بتنعم ؛ فالعمر ینفد والنعیم یزول ؛ وإذا علمت بحال قوم مرة ؛ فاعلم
بأنك عنهم مسئول ؛ وإذا حملت على القبور جنازة ؛ فاعلم بأنك بعدها
محمول ؛ پس گفت وصیت من بتو آنست که چون بمیرم روی مرا بر خاک گذاری و بگوی
اللهم هذا عبدك هرب من الدنيا اليك لتقبله فاقبله واعف عنه
ومن تقصيره بفضلك یعنی خداوندا این بنده تو است و از دنیا و مال و جاه آن گریخته
روی بدرگاه تو آورده است که او را قبول نمائی پس بفضل و رحمت خود او را قبول کن و از تقصیرات
او درگذر و چون مرا دفن کنی میزر و زنبیل مرا بگورکن ده و این مصحف و انگشتری مرا گرفته بهرون
الرشید بری و گوئی این ودیعتی است از جوان غریبی و این پیغام بوی گذاری که لا تموتن
على غفلتك یعنی مبادا با این غفلتی که داری بمیری این گفت و جان بجان آفرین سپرد
جهان ای برادر نماند بکس ؛ دل اندر جهان آفرین بند و بس ؛ چه آهنگ رفتن کند جان پاک
چه بر تخت مردن چه بر روی خاک ؛ و از جمله کسانی که از تنگنای تعلقات دنیای بیوفا خیمه دل بصحرای
وسیع الفضای ترک و فقر زده اند و از تاج و تخت ملک فانی نزهت ورزیده و طالب دولت باقی
و سعادت جاودانی شدند معویه بن یزید بود که بجهت بازگشت بخلق ملقب براجع الله گردیده او را

معاویه بن یزید

کرسته ماه و بقول بعضی چهل روز خلافت کرد و چون بتوفیق ربانی و الهام سبحانی دانست که خلافت حق اهل
بیت پیغمبر ع و جز ایشان کسی شایسته سریر حکومت نیست روز جمعه بمنبر برآمده بعد از گذارش حمد الهی و درود
بر حضرت رسالت پناهی این مضمون ادا کرد که ای قوم بدانید که امر خلافت بمن نسبت ندارد و این کار از
من نمی آید خبر بدهم شما را که کسیکه وارث باستحقاق خلافت است واحدی را در و مجال طعن نیست حضرت
علی بن الحسین است بروید و با او بیعت کنید اگر چه میدانم که او قبول این امر نخواهد کرد بعد از اتمام این خطبه
از منبر فرود آمد و بمنزل خود رفت و ابواب خلطا بر روی خلایق بسته از خانه بیرون نیامد تا وقتی
بعالم بقا رحلت نمود و در کتاب کامل بهایی مذکور است که چون معویه بن یزید را بمسند خلافت نشاندند
بمنبر رفت و لعن بر یزید پدر خود و معویه نمود و از افعال ایشان تبرا کرد مادرش از استماع آن
برآشفت و با وی از روی عتاب گفت یا بُنَیَّ لَیْتَکَ کُنْتَ حِیْضَةً فِی خِرْقَةِ الْبُنَیِّ گفت کَذَلِکَ
مرادش آنکه ای کاش نطفه تو قطره حیض می بود بر کوی تا ننگ دودمان خود نمیگردیدی گفتنی معویه گفت
لَیْتَنِی کُنْتُ کَذَلِکَ یعنی ای کاش چنین که گفتی می بودم و بننگ فرزندی یزید گرفتار نمیگردیدم
و بعضی خطبه معویه مذکور را باین وجه روایت کرده اند یَا اَیُّهَا النَّاسُ اِنَّهُ جِلْدٌ وَ عَظْمٌ لَا طَاقَةَ
لَهَا عَلَی النَّارِ فَمَنْ اَرَادَ الْبَیْعَةَ الصَّحِیْحَةَ فَلْیَمْضِ اِلَی یَثْرِبَ وَ لْیُبَایِعْ عَلِیَّ بْنَ
الْحُسَیْنِ بْنِ فَاطِمَةَ بِنْتِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ فَهُوَ اَوْلَی بِهَا وَ
اَحَقُّ مِنْ آلِ اَبِی سُفْیَانَ حاصل معنی آنکه ای مردمان قوام وجود من پوست و استخوانی است
و تاب آتش جهنم ندارد و هر که بیعت درستی میخواهد و امام بحق واجب الاتباعی می طلبد باید که بمدینه رود
با حضرت زین العابدین بن الحسین که دختر زاده پیغمبر است بیعت نماید که او بامر خلافت از آل ابی سفیان
سزاوارتر است القصه عاقبت بخیر گشت و برای حکومت دو روزه باطل از حق نگذشت بهدایت
توفیق الهی رو از طریق گمراهی برتافت و بزور رسیدن دل از کمند خواهش دنیای بیحاصل بدر رفت
رهائی یافت و نظیر او سالک طریقه بهلول عاقل دیوانه نما بود که جهة رعایت جانب حق و پاس
دین و ایمان پشت پا بر مسند فتوی و قضا بقراب و خویشی پادشاه زمان خود را از درگاه الهی
دور و بیگانه نساخت تفصیل این اجمال آنکه بهلول از بنی اعمام هرون الرشید بود هارون
میخواست که قاضی در بغداد معین کند در این باب با معتمدان و خواص خود مشورت نمود ایشان گفتند

عزاز

عزاز

عزاز بهلول کسی شایسته این کار نیست هرون بهلول را طلب نمود و گفت ای شیخ می باید در امر خلافت یاری
ما کنی و منصب قضا و رتق و فتق مهمات شرعی را قبول نمایی بهلول از قبول آن امر امتناع نمود گفت من
صلاحیت این کار ندارم هارون گفت اهل بغداد اتفاق کرده اند در اینکه تو صلاحیت این مهم داری
بهلول گفت سبحان الله من حال خود را به از دیگران میدانم که شایسته این امر نیستم و اگر کاذبم
کاذب چگونه قابل امر قضا باشد القصه هرچند بهلول مضایقه کرد ایشان مبالغه کردند بهلول چون
اصرار ایشان را در مرتبه کمال دید دانست که جز بقوت تدبیری دامن از خار ابرام ایشان رهائی نمی توان
داد گفت مرا یکشب مهلت دهید که در این باب تامل کنم امشب او را مهلت دادند بهلول روز دیگر
از غایت فرزانگی خود را بدیوانگی زد چون کودکان بر نی سوار شده ببازار آمد و می گفت از راه یکسو روید
که مبادا اسبم شما را لگد زند چون این خبر دیوانگی بهلول بهرون رسید گفت بهلول دیوانه نشده است
ولیکن باین بهانه دین خود را از ما گریزانید و بعضی سبب اظهار دیوانگی بهلول را باین وجه نقل فرموده اند
که هرون الرشید برای حفظ ملک شوم خود دایم در مقام دفع امام موسی کاظم ع بود و پیوسته در کمین
قتل آن سالار دین نشسته بود جستجوی بهانه می نمود تا آنکه آنحضرت را بداعیه خروج متهم ساخته از فقیهان
آن زمان که از آن جمله یکی بهلول بود و برا باحت قتل آن سرور استفسار نمود دیگران فتوی دادند و
بهلول بخدمت حضرت امام رفته صورت واقعه را عرض نمود و در آن باب استدعای چاره و استفراغ طریق نمود
آنحضرت فرمودند که بر دیوانگی زن و خود را از گزند اشرار و نابکار بپا پس بهلول تعلیم و ارشاد امام واجب
الانقیاد بر کوچه دیوانگی زده و از قلم و تکلیف ما لا یطاق آن مایه کفر و نفاق فراری گردیده خود را بسفینه ایمان
بمعلمی آن مصداق حدیث نبوی مَثَلُ اَهْلِ بَیْتِیْ کَمَثَلِ سَفِیْنَةِ نُوْحٍ از غرقاب هلاک بساحل نجات
رسانید عاقلان دانا و شیردلان جهاد نفس و هوا اعتبارات دنیای پر خم و پیچ و عزت و ثروت
این جهان بهیچ را به هیچگونه پامال همت کرده و دشمن جانی و ایمانی تعیشات فانی را بسیار ای
عقل رزین و بازوی قوت دین اینچنین از پای در آورده اند و بر ظاهر است که اگر با غوای نفس اماره
راه حق را بباطل و سعادت آجل را بعاجل بفروختندی و تماشای جنس ساخته ظاهری دنیا مشغول گشته
در قطع وادی علایق ناملایم نمودی پای همت سست مینمودند بهره دانکه وقتی روزگار شان بنهایت رسیدی
و مظالم حکومت و ریاست بر گردن ذمتشان طوق لعنت گردیده بود مجملا به ولمنه اوضاع

مذمت حب جاه

روزگار چو موج گذران است و دولت و نکبت زمانهٔ غدار در اندک فرصتی یکسان هر آفتاب دولتی عنقریب سر بگریبان مغرب خواهد کشید و هر شام تیره روزی در اندک زمانی بصبح فیروزی مبدل خواهد گردید نه از آن خرّم باید بود و نه از این دژم نه از آن شگفته باید شد و نه از این آشفته زیرا که خامهٔ اجل تا کمان خط بطلان بر نقش هستی این و آن کشیده و بلندی و پستی مرتبهٔ شاهان و گدا از نهادِ سیلاب فنا یکسان گردیده است **بیت** ز حادثات جهانم همین پسند آمد که خوب و زشت و بد و نیک در گذر دیدم

گویند یکی از ارباب هوش را در گورستان دیدند که استخوانهای پوسیدهٔ مردمانرا که بمرور ایام از قبرها بیرون افتاده می نگریست سبب آنرا از وی سؤال نمودند گفت میخواهم که استخوان پادشاهان دنیا را از استخوان فقرا و درویشان بی اعتبار امتیاز دهم و هر چند سعی میکنم و بنظر تأمل در آنها مینگرم میان این دو فرقه فرقی نمی بینم **رباعی** این خورد و بزرگی که بنام ایشانند در دست زمانه همچو انگشتانند امروز اگر پست و بلندی دارند فردا چو بخوابند همه یکسانند

ای درویش بشنو ای پادشاه اقلیم فقر و فنا قدر بی قدری خود بدان و شهد لذت بی نیازی به انگشت تأمل بمذاق جان بچشان در مآل کار سروران روزگار اندیشه نما و شکر گزاری نعمت عطای حقارت و مسکنت خود از دل و جان قیام نما و از قهقههٔ خندهای دولت و دورهٔ خواهش به بند و بهای بهای گریهٔ طفل مزاجان شیر محبت دنیا بکام مکن و از اختلال احوال خود دلتنگ مباش و کوتاه خاطر مشو حسرت بزرگی و سروری مخور اکنون فرداست که ایام رنج و محنت بنهایت رسیده است و صبح دولت اقبال از افق احوال طالع گردید عنقریب پستیها ببلندی و خواریها بارجمندی مبدل گشته **مولوی** چونکه گل بازکرد و از زورود. پس بعد آن بزرگ پیش آهنگ بوده پس مجو پیشی درین خاکسار بس. وقت برگشتن تو پیش آهنگ باش. پیچ و بوزنه زندگی را طریق که از پیش رود بگذران و با هموارئ وضع زمانه بهر نحو که باشد بر خود هموار گردان برای شکم یک دو لقمهٔ طعام سیر توان شد چه لازم است که خود را امور صعب انداخته هر دم سازی و جهة بی کیخ تنگ کرباس پوشیده توان کرد چه افتاده است که خود را در رشتهٔ وار به پیچ و تاب هزار گونه اضطراب اندازی **شیخ بهاء الدین** گر نباشد جامهٔ اطلس ترا. کهنه دلقی ساتر تن بس ترا. ور نباشد قندهٔ مشک خوش بود دوق و بازو نان خشک. گر نباشد شربه از زر ناب. با کف خود می توانی خورد آب.

درانهٔ

ور نباشد فرش ابریشم طراز. با حصیر کهنه سر سازیم باز. گر نباشد مرکب زرین لگام. می توان زد هم بپای خویش گام. گر نباشد دور باش از پیش و پس. دور باش نفرت خلق از تو بس. **حکایت ابراهیم ادهم** گویند ابراهیم ادهم که از ابنای ملوک خراسان بود و در بدایت حال در سلک سلاطین نامدار انتظام داشت روزی از دریچهٔ قصر خود چون نگاه از دیده سر بر آورد مردی را دید در سایهٔ قصر نانی بر آورده تناول نموده آبی بر بالای آن پاشید و در همانجا خوابید ابراهیم با خود گفت ای نفس بر هوا هرگاه اینقدر که مشت پشه قناعت توان نمود چرا چندین در بند این و آن مانم و دامن همت بر آمال و امانی دنیای فانی بیفشانم آنگاه که از قصر دولت خود فرود آمده پای بر ایوان دلگشای درویشی نهاد و مرغ روح ش هوای اوج تجرد پر و بال شوق گشوده خود را از دامگاه علایق دنیوی نجات داد حضرت کریم متعال و قادر لم یزل و لا یزال ما آوارگان پایان هوا و گرفتاران تیه محبت دنیا را نیز برهنمائی توفیقات خود از تنگنای گرداب نجات رساند و دشواری عقبات مرد آزمای ترک تعلقات بر جملهٔ سالکان طریق بندگی آسان گرداند بمحمد و آله الطاهرین صلوات الله علیهم اجمعین **مجلس دویم** در شهوات اندوختن ملک و مال و افزودن آتش ایمان سوز زر و وبال مطلب ثروت دنیا را قبلهٔ همت ساختن و زر بچنگ آوردن سرمایهٔ دین و دل را در باختن ای حریص بلکه ای مال دنیا و ای اسیر سلسلهٔ این موج بحر فنای جاهل و ناهوشمند و ای حمال زن و فرزند ای تهی دست سرمایهٔ حسن و عمل ای بارکش غول بیابان طول امل که در جمع نمودن مال پیوسته احوالت مشوش است و در بوتهٔ بیتابی مانند زر قلب دلت در آتش آخر در درهم و دینار کوتهٔ خاطر خسته و محبت سیم و زر چون سکه در دلت نشسته آخر چون سیم ش ناتوانت سیماب کرده و در کرمش زرد مانند کاه زهر دم با آتش محنتی دو بیدم جوی زر سنگی که جهت گشت و کار اعمال صالحه بتفرق داده اند بارانند جسته و چون چار زندگی را که وقف نزع ست بی کی نموده اند در شوره زار فکر آب و زمین ضایع ساخته صفحهٔ ضمیر را که جهت تحریر اوضاع ارقام معرفت آثار قابلیت داده اند کاغذ حلوای شیرین کاری دنیا کرده و دانهٔ سبحه را که برای ذکر الهی تسبیح وار تار نفس کشیده اند رشتهٔ حساب درهم و دینار نموده ارزوی دور و دراز ت چون مار گنج روز و شب بر سر اندیشهٔ سیم و زر جسته و دل پر حرص آز ت از غصه ملال قارون صفت سنجاک که دورت فرو رفته کاهی جمع اند و حشی نال مانند هلال بزرگ اما سید و کاهی

در تحصیل در و گوهر گرداب وار بدریای نفس گرد و میروی گاهی برای قطار و مهار شتر حرص را ده وادی
محرمات گسسته مهار می سازی زمانی جهة اسب بستر توسن نفس را در کوه و کمر مهالک بی باکانه
می تازی گاهی بهوس مه و کله گرگ طمع را در رمه بیچارگان می افکنی و گاهی بهوای باغ و بوستان
نخل معاش بی برگ را ز ابتیشه تلاش از ریشه میکنی از حسرت ملک و استیا چون آسیا دندان
برهم می سائی و در سنبله تخم و ششم تخم سعف خاک هزار گونه کلفت بر فرق دل می افشانی همانا از
آیات قرآنی و تشنیعات آسمانی که در حق دنیا پرستان وارد و یافته فرقی گوش هوش نرسیده
سر پنجه معانی اخبار و آثار صادقین که جهة تادیب کودک طبعان استان تکلیف از آستین عبارات
بر آمده طپانچه تاثیری بر بنا گوش خوارات نگشته حضرت یگانه جلت عظمته چون در سوره منافقون
فرموده که یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم و لا اولادکم عن ذکر الله و
من یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون حاصل معنی کلام معجز نظام آیت کرامت که ای
آن کسانی که ایمان آورده اند باید که مشغول نسازد شما را مالهای شما و نه فرزندان شما از یاد خدا
یعنی بسبب اشتغال بمال تلذذ و تمتع از آن و از کثرت تعلق باولاد و فرط تفکر در امور ایشان
خود را از یاد الهی غافل نسازید و بنای این دو امر بی اعتبار خود را در ورطه مخالفت و نافرمانی حضرت
آفریدگار مرسانید و هر گاه این کار یعنی بمال و اولاد مشغول گشته از من باز مانید پس ایشانند
زیانکاران که عظیم باقی را بنعیم فانی فروخته و متاع سعادت جاودانی را باتش شهوات نفسانی
سوخته اند و در سوره تغابن فرموده که انما اموالکم و اولادکم فتنة و الله عنده اجر
عظیم ظاهر معنی آیت سر راه هدایت بنابر قول بعضی مفسرین آنست که جز این نیست که مالهای شما
فرزندان شما آزمایشی است برای شما تا ظاهر گردد که کدام شما محبت و اطاعت الهی که آنرا شاید
اختیار می کنید و کدام دل بمال و فرزند بسته از بندگی و فرمان من باز می مانید و نزد خدای عز و جل
آماده است اجر عظیم از برای آنکسانی که از دام علایق مال و فرزند مردانه جسته دل بر محبت خالق
یگانه بسته اند و نیز در سوره اقرا فرموده است عز من قائل که ان الانسان لیطغی ان
رآه استغنی ظاهر معنی بنابر قول مفسرین آنست که بدرستی که آدمی از حد خود تجاوز می کند
و از فرمان الهی گردن کشی مینماید بسبب آنکه خود را مستغنی و بی نیاز می بیند حاصل آنکه آدمی

چون ملک و مال بسیار و اسباب حشمت و عظمت ثروت مهیا گردید توسن نفس سرکشی نموده
و از صراط مستقیم بندگی بیرون رفته صاحب خود را بیابان مرگ وادی عصیان می گرداند و از جناب
نبوی مرویست که حب المال و الشرف ینبتان النفاق فی القلب کما ینبت الماء
البقل یعنی دوستی مال و بزرگی میرویانند نفاق را در دل هم چنانکه میرویاند آب سبزی و گیاه را
همانا مراد آنست که از ظلمت خواهش مال و شرف نور تقوی از دل برطرف می شود و از آتش محبت
این دو باطل آب و رنگ ایمان از گوهر زایل میگردد و در آنوقت مسلمانی او مانند منافقان همین
بزبان و باطنش بی بهره از معنی ایمان خواهد بود مجملا هم چنانکه سبق ذکر یافت محبت دنیا و عقبی
چون آب و آتش باهم جنگ دارند و طلب عاجل و آجل مانند شب و روز با هم رشتی آمیزش دلی
که گرفتار قفس هوس خواهش گردید در هوای بندگی حق طیران نتواند نمود خاطری که از غلبه خار
حرص غنچه صفت تنگ باشد از عادت گرد نظاره گلشن عبودیت دم شگفتگی نتواند نمود
از اسراف نیک و بد اشیا حضرت خاتم الانبیا منقولست که ان الدینار و الدرهم
اهلکا من کان قبلکم و هما مهلکاکم خلاصه معنی آنکه دینار و درهم هلاک کننده
پیشینیان را از دین و ایمان شما نیز تباه نمودند و شما را نیز هلاک میسازند گویند روز اول
که درهم و دینار سکه پذیرفت ابلیس لعین برگرفته بوسید و بچشم مالید و کف زنان گفت
فریفته این سکه بعزم نم در تند و بسا کسان باین مشغول گشته از بندگی حق باز مانند بسبب این
قسمهای دروغ در میان خلایق شیوع شود و از جهة این رنجش خونهای ناحق در عالم ریخته شود
و از معجزات روشن حضرت رسالت پناه است که اخوف ما اخاف علی امتی
ان یکثر لهم المال فیتحاسدون و یقتتلون حاصل معنی آنکه امری که از فرادان بر امت
خود بیش از همه چیز می ترسم آنست که مال ایشان بسیار شود و بسبب آن برهم حسد برند و بتیشه
عداوت نخل حیات یکدیگر را از پای در آورند فقیر گوید ملک و مال دنیا و دو سهم همزادی
تمکن و ثروت این عبارت سرا از آن ظاهر تر است که محتاج شرح و بیان باشد اقامت چند
و بیان باشد کدام روز است که میان دو کس برسر مالی آتش جدال مشتعل نشود و کدام
ساعت است که بدان دو فرقه از شومی متاع غبار نزاع بلند نمی گردد و مصیبتها و فسادها

مذمت مال دنیا

دیرینه کریناخن حسد و کینه بخسته و آینه‌های دل که از نم نمامیش در زنگ کدورت نشسته
برسر دو دینار میراث دو برادر صلبی با هم انداخته و گاهی بر سر دو وجب زمین دو یار جانی را
بخون هم تشنه ساخته و لهذا ارباب تمیز ملک و مال دنیای زشت سیر و زر و زیور بی اعتبار این گهرا
بجیفه نسبت کرده اند و طالبانش را بسگان که بر سر آن بهم رسیده‌اند و از فرط محبتش که عداوت بوی
یکدیگر می بینند و بعضی نیز ثروت دنیا و تحمل این زشت خو را بمعشوقه تمثیل نموده اند و
شیفتگانش را بعشقبازان که در محبتش دل از دست داده و بناوک دلدوز کرشمه‌اش از پای
درافتاده‌اند پس این قوم دراز امل کوتاه نظر همگی اغنیا را هم رقیبان یکدیگر ندانسته عناد
با هم محض خیالیست و دوستی دو رقیب با یکدیگر فرض محال در مجموعه وارم روایتی مذکور است

حکایت حضرت عیسی با آهو بره

که حاصل معنی آن اینست که شخصی با حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام سفر بود و طریق ملازمت آن
حضرت بعدم شوق می پیمود تا یکبار بجولی رسیدند و جهت چاشت چون زمانی در آن مقام توقف
از جنس ماکولات سه گرده نان با خود داشته از آن جمله دو گرده را تناول نمودند یکی را که
حضرت عیسی جهت آشامیدن آب بر سر آن نهر رفته چون بازگردید آن گرده را بر جا ندید
از آن شخص سؤال نمود که این گرده را که برداشت گفت خبر ندارم پس هر دو از آنجا روان
شدند اتفاقا آهو با دو آهو بره بنظر حضرت عیسی درآمدند آنحضرت یکی از آن دو بره را طلبیده
و بفرمان حق تعالی آهو بره اجابت نموده بخدمت حضرت روح الله آمد آن حضرت از آن
ذبح کرده قطعه از گوشت آن بریان نمود و باتفاق رفیق تناول فرمود و بعد از آن خطاب
با آن آهو بره کشته کرده فرمود قم باذن الله آهو بره زنده گشته براه خود رفت بعد از
وقوع این چنین حضرت عیسی برفیق خود گفت که از تو سؤال می کنم بحق آن خدائی که
این آیت نمود که آن گرده را که برداشت دیگر بار آن شخص انکار کرده گفت نمیدانم
چون از آن مقام درگذشتند آن حضرت فرمود که از تو سؤال می کنم بحق آن خدائی که
این معجزه بتو نمود که آن گرده را که برداشت باز آن شخص گفت خبر ندارم از آنجا نیز تجاوز
نموده در بیابانی نشستند حضرت عیسی پاره خاک فراهم آورده فرمود کونی ذهبا
باذن الله آنخاک در یک لحظه بفرمان الهی طلا گردید آن طلا را سه حصه کرده فرمود که

حم

حصه از آنجمله از من و حصه دیگر از تو و حصه دیگر از آن کسیست که گرده نان را برداشته آن انبار ساده دل
تیره بخت چاچل دیدت حرص و طمع بر آن حصه دیگر پیدا نموده گفت آن گرده را من برداشته ام حضرت روح الله
چون گوهر آن قلب روسیاه را بر محک آن طلا زده بریم آئین محبت دنیا مغشوش دید تمام آن طلا را
باو واگذاشته دامان الفت از لوث رفاقت او درکشید آن مرد با آن مال خطیر در آن بیابان تنها مانده
بود که دو شخص دیگر باو رسیدند و بطمع آن مال عازم کشتن گردیدند ناچار زبان ملایمت گشوده
گفت این مال را سه حصه میکنیم و هر یک حصه از آن برمیگیریم چون قرار باین نمودند یکی از رفقا را بقریه که
در آن حوالی بود فرستادند که بجهت ایشان تحصیل طعامی کند رفیقی که از برای طعام رفته بود با خود اندیشه
نمود که این طعام را بزهر می باید آلود و بخورد رفیقان داده تمام آن مال را تصرف می باید نمود اتفاقا آن
طعام را بزهر آغشته روانه گردید از قضای آن دو رفیق دیگر با هم چنین قرارداده که چون آن رفیق
باز آید باتفاق هم او را بقتل رسانیده حصه او را نیز متصرف شوند چون آن رفیق رسید بقتلش شتافتند
و از آن طعام مسموم خورده خود نیز هلاک گردیدند آن مال و آن سه مرده در آن بیابان افتاده بود
که بار دیگر حضرت عیسی را گذر بر ایشان افتاد و آن حکایت را باصحاب خود نقل کرده فرمود هذه
الدنیا فاحذروها یعنی اگر عاقبت کار دنیا و معامله این غداره چو فا را ملاحظه نمائید از
آمیزش این زشت خوی پرهیز احتساب فرمائید و حکایت مذکوره در بعضی از کتب بوجهی مسطور است

حکایت حضرت عیسی بروایت دیگر

که حاصل و مجمل آن اینست که حضرت روح الله علی نبینا و علیه السلام در سفری سه قرص برفیق خود سپرد و آن
یکی از آنها را خورده در وقت باز خواست گفت زیاده از دو قرص نبود حضرت عیسی بجا کوری را
مرده را احیا نموده فرمود بحق آن خدائی که چنین آیتی نموده است بگو که آن یک قرص دیگر چه شد گفت خبر ندارم
پس بجائی رسیدند سه خشت طلا آنجا دیدند حضرت روح الله فرمود از این سه خشت یکی از من دیگری از
تو و ثالث از خورنده آن قرص است رفیق گفت من خورده ام مجملا حضرت روح الله آن سه خشت طلا را بوی
داده از او جدائی نمود از قضا چهار دزد بوی رسیدند بطمع آن خشتهای طلا او را کشتند و دو نفر از ایشان
از پی طعام رفته آن طعام را بزهر آغشتند و چون بازگشتند آن دو نفر دیگر برای اینکه خشتهای طلا مخصوص
ایشان باشد برخاسته آمدند و ایشان را بقتل رسانیدند و خود نیز از آن طعام زهرآلود خورده
گشتند دیگر باره حضرت روح الله بآن مقام رسید از کشته شدن پنج نفر متعجب گردید وحی آمد که بر سر این خشتها

شش مشت کس گذشته که این خشتها از جا بجنبیده است فَاعْتَبِرُوا یَا اُولِی الْاَبْصَار اگر تواریخ
سیر را مطالعه نمائی و بر اخبار و آثار هر روز کاری نظر عبرت باز کشائی خواهی دانست که شعبده باز نیرنگ
نیرنگ بسی بر آسمان ده و خیال باز زمانه این دست لعبت از پس پرده تزویر بسیار بر آورده است و بر
همین منوال است هر دو نفری که بهر سیم و زری کمر خصومت هم بسته و در نزاع آب و زمینی هر یک دامن همت
گسترده پیوسته درکمین هم نشسته اند و عضو شمشیر مرگ هر یک دو را بر خاک هلاک خواهی انداخت
و از ملک و مال متنازع فیه بهره که هر دو خواهد ماند و بهمین دستور نه آن مال برجا است این فتنه
و آشوب بر پا است و لهذا غزالان دشت توهم و طیور بلند پرواز اوج تجربه از غوغای شهر و شور فتنه
و از هم فتنه و آشوب روزگار بکنج آشیان عزلت و انزوا خزیده اند نه از نیش افعی در دلشان آزار این
و نه از تند باد حسد حاسدان به آتشکده خاطرشان غباری فارغ از دشمنی مانند با خالق یگانه در دوستی
می زنند و بیگانه از ابنای زمان با دانای آشکار و نهان آشنائی می کنند مشهور است که اسکندر ذو

گذشتن اسکندر بقوم زهاد

القرنین وقتی که علم جهانگیری برافراخت و سمند عزیمت جهت تسخیر ممالک بهر سوی می تاخت
بقومی رسید که دست از دنیا کشیده دامن آلایش علایق برچیده بودند از آنجمله رسوم و عادات این
این بود که قبر جهت خود کنده بودند و هر صباح بر سر آن قبر ها رفته رفت و روب میکردند و در همان مکان
موضع بادای نماز اشتغال مینمودند و مانند بهایم گیاه می خوردند و بآن معاش میکردند بنابر این
ذو القرنین رسولی بخدمت پادشاه ایشان فرستاده نزد خود طلب نمود گفت مرا باسکندر رجوعی و احتیاجی
نیست چون این خبر باسکندر رسید خود نزد او رفت و بعد از ملاقات از او سوال نمود که سبب چیست که
مال و اسبابی ندارید و همت به تحصیل سیم و زر نمی گمارید تا فواید آن بروز کار شما عاید گردد فرمود از آنجهت
که دنیا را مکروه می داریم و خانه دل را بنقش محبتش نمی نگاریم چه ادراک چاشنی لذات آن نفس را مشتاق
آن می سازد و بهمان راضی نگشته بطلب بیشتر از آن کردن طمع می افزاید اسکندر پرسید که
چیست که قبر جهت خود کنده اید و هر صباح بر سر آن قبور آمده برفت و روب آن و ادای نماز
مشغول می گردید فرمود برای آنکه دیدن این قبرها آرزوی دنیا را از دل ما بیرون میکند و تیشه اندیشه
مردن گیاه هوا و هوس را از دل ما بیرون دیگر سوال نمود که چرا بخوردن گیاه راضی شده اید و گاو
و گوسفند هم نمیرسانید تا از شیر و گوشت آن متمتع گردید فرمود چون از این تعب باشند و نمود چند

خواهم

خواهیم شکمهای خود را مقبره حیوانات کنیم و خوردن گیاه نیز آتش جوع را فرو می نشاند و آدمی از
ورطه هلاکت می رهاند و از طعام هر چه از کام و دهان گذشت دیگر احساس طعم آن نمی شود و خوب و بد
و تلخ و شیرین همه یکسان اند بعد از آن دست دراز کرده کاسه سری افتاده بود برداشته خطاب باسکندر
نمود که این کاسه سر کیست بشناس پرسید که کیست پرسید که کاسه سر پادشاهی است که خدای تعالی او را
سلطنت بر اهل زمین داده بود و او در پادشاهی خود ظلم و ستم بر خلایق می نمود خدای تعالی او را
هلاک ساخته بدست اجل از سریر ملکش فرو کشید و اعمالش را ضبط نموده در روز حساب مکافات آن را
در کنارش خواهد نهاد و بعد از آن کاسه سر دیگر برداشت و گفت یا ذوالقرنین این را می شناسی گفت
اسکندر پرسید کیست فرمود این نیز پادشاهی بود که بعد از این پادشاه ظالم بسریر مملکت نشست
و از ظلم و جور و ستم عاقبت آن پادشاه ظالم عبرت گرفته با رعیت رعایت عدل و داد می
نمود عاقبت کار او نیز بانجام رسید و اعمال او را خدای تعالی ثبت و ضبط نموده در روز قیامت پاداش
او را باو خواهد رسانید بعد از آن اشاره بکاسه سر اسکندر کرده فرمود این نیز چنین خواهد شد
اسکندر گفت راضی مصاحب من میشوی که ترا بجای برادر باشی و ولایت خود را بتو مفوض دارم
و مال و اسبابی که خدا به من ارزانی داشته نیز از شریک خود گردانم فرمود احتیاج نیست مصاحب من
و تو در یکجا مناسب نیست اسکندر فرمود چرا گفت برای اینکه همه مردمان با تو دشمن اند و با من دوست
چون گفت بجهت ملک و مالی که در دست تو است با تو در مقام عداوت اند و چون من ترک آن کرده ام
با من بر سر یاری و صداقت یعنی ابنا الزمان مردمان و آماده دشمنی ابنای زمان مال و اسباب
دنیوی است و چون تو دامن بآن آلوده و من خاطر از آن آسوده ام همگان در مقام خلاف اند و بجا
با رسیده صاف و بسبب این مباینت که میان من و تو است الفت با هم در نمیگیرد و مصاحبت
یکدیگر صورت نمی پذیرد القصه جهت این معنی راضی مصاحبت و مؤانست اسکندر نگشت و اسکندر او را
وداع نموده از آن مقام درگذشت و مخفی نماند که دشمن ترین جمیع دشمنان با ارباب نگه
دوستانتر ترین مردمان برگ صاحبان مال و ثروت اولاد و اقاربند که روز و شب چشم انتظار
اجل خواجه دارند و در تحصیل حصول این مدعا دندان صبوری بر جگر میفشارند و هر چند در زندگی
خواجه دست تصرف ایشان در کیسه و صندوق او دراز بوده از نقد و جنس بقدر احتیاج صرف مینمودند

نمود و در جمیع امور و مهمات دخیل و صاحب اختیار بوده بوضعی که سند طمعشان باشد تواند ز لب
همان دامن ضمیرشان از خار خار معنی استقلال ناپاک و گریبان خاطرشان از حسرت خواجگی چاک
چاک گشت مرغ دلشان بهوای جانشینی خواجه در طپش پیوست و دندان طمعشان در آرزوی کامرانی روز و شب
در انگشت حسرت گزید گلهای غنچه دلکشان جز بنفس واپسین خواجه وا نشود و گلشن خاطرشان
جز بشبنم عرق مرگ او تازه نگردد دیده حرصشان برای اجل خواجه چون رخشان در بر بیماران
و طپش دلشان جبه عروسی عزای او در رشته کشیدن و رقصیدن مشهور است که از پیری پرسیدند که چو خواهی
میراث پسر د ملک و مالش بتو منتقل گردد گفت نمی‌خواهم ولیکن بانتظاری که او را کشند تا چنان
از او میراث می برم خون بها نیز بستانم و اگر بر سبیل ندرت اولاد و اقارب از مرگ کسی بیکو اندوه مثال آلم
باشند و در مصیبت آنکس گوشه خاطر بناخن بیتابی خراشند چون مکث نظر نمائی در حقیقت از روی اندیشه
غور فرمای معلوم می گردد که آن تعزیت می دارند و آن اشک خونین بر حال خود می بارند چنانکه مشهور است
که شخصی از ارباب هوش را روزنامه عمر بپایان رسید و طومار حیاتش بحکم كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ
در هم نوردید دست امید از زندگی کوتاه ساخته و رنگ هستی از وحشت آن ورطه در باخته بود زن و
فرزندش موی سیاه کنان میخروشیدند و خویش و پیوندش موی کنان روی میخراشیدند آن کس
بانگ کوس رحلت و آن ساز و یار حسرت چون فریاد و شیون شنید در بیتابی آن سوختگان مطلع
گردید چشم گشوده بفرزندان خود خطاب نمود که این همه بیتابی برای چه چرا می‌کشید و فریاد و فغان را بچه ازجه
می گذرانید گفتند چگونه خود را از گریه و نوحه باز داریم که چون تو پدر مهربانی از سر ما میرود و مثل تو
غمخواری و دلسوزی از ما فوت می گردد نمی‌دانیم بعد از تو غمخواری که خواهد گردد و سایه عطوفت بر سر ما که
خواهد گسترد و پس متوجه زن خود گردیده پرسید که تو چرا چندین نوحه و زاری می کنی گفت چون نکنم
که از خدمت چون تو یار مشفق دور و از صحبت چون تو قرین و مونسی مهجور می گردم نمی‌دانم که عاقبت
کار من چون خواهد گشت روزگار این عاجزه بیکس چگونه خواهد گذشت آنگاه متوجه سایر اقربا
و عشایر گشته و بدستور سابق موجب اندوه و ملال هر یک پرسید و حسرت سوال تبار اندیشه و خیال
یکان یکان رسانید ایشان نیز همین پرده نواختند و هر یک از بیکسی و پریشان حالی خود
اشک از دیده می بارید این نوحه و ماتم برای من نبوده است و دل هر یک از شما بر من نمی سوخته بلکه برای

بیمار اگر گفتن میراث پسر بپدر

حکایت مادر و کر بعد از انقضا رسید

اولاد و اقارب چشم ورع از ملاحظه حلال و حرام میدوزی و تهیه اسباب عیش و طربشان صدگونه درد
و بال می اندوزی عرض خود میبری که غرض ایشان حاصل گردد و آبروی خود میریزی تا آسیای کار ایشان
گردد و در بازار محبتشان دین را به دنیا میفروشی و در پیمودن شربت خوشگوارشان کامهای زهر تلخ
روزگار مینوشی جامه خود را بیدنامی میدری تا جامه ایشان دوخته گردد و کار آخرت خود را خام
میکنی تا نانشان پخته گردد دیده دل بگشا و در عاقبت کار خود نظری فرما چون صیاد اجل کمند غرغره
روح در گلوی افکند و بتیشه نزعات جان کندن نخل سرکشی حیات را از باغ هستی برکند زن
در آنزمان مددی نتوانند رسانید و خویش و پیوند از آن ورطه نتوانند رهانید فَلَوْلَا إِذَا بَلَغَتِ
الْحُلْقُومَ وَأَنْتُمْ حِينَئِذٍ تَنْظُرُونَ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَلَكِنْ لَا تُبْصِرُونَ
فَلَوْلَا إِنْ كُنْتُمْ غَيْرَ مَدِينِينَ تَرْجِعُونَهَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ از سر روز دنیا
و دین و قبر یاد و در سر روز واپسین حضرت امیرالمؤمنین مقولست حدیثی که حاصل مضمون آن
اینست که چون آدمی را واقعه ناگزیر مرگ پیش آید و شیر غرین اجل سر پنجه جانگیر بگلوی
غزال زندگی آلاید آثار إِذَا بَلَغَتِ التَّرَاقِيَ وَقِيلَ مَنْ رَاقٍ از ناصیه احوال ظاهر گردد و
مضمون وَالْتَفَّتِ السَّاقُ بِالسَّاقِ پی گریز از آن ورطه وحشت خیز بزنجیر عجز و ناتوانی
فرو بندد و طومار امل بدست اجل در پیچد و رنگ ارغوانی بعرق مرگ بر بیده گردد و مال و اولاد
عملش را بنظرش در آورند پس التفات بمال کرده گوید وَاللَّهِ إِنِّي كُنْتُ عَلَيْكَ حَرِيصًا
شَحِيحًا فَمَا ذَا عِنْدَكَ یعنی بخدا قسم که هر آینه من بر جمع کردن تو حریص و در صرف کردن تو
بخیل بودم اکنون از تو بمن چه فایده میرسد و چه همراهی با من می کنی مال گوید همراهی که از تو فقت
از من بتو میرسد آنست که کفن خود را از من برداری پس رو بجانب اولاد خود کرده گوید وَاللَّهِ
إِنِّي كُنْتُ لَكُمْ لَمُحِبًّا وَإِنِّي كُنْتُ لَكُمْ لَحَامِيًا فَمَا ذَا عِنْدَكُمْ یعنی بخدا سوگند که
هر آینه من شما را دوست می داشتم و در همه کار و شدائد حامی شما بودم اکنون چه یاری من خواهید کرد
ایشان گویند یاری که با تو کنیم آنست که ترا بقبر سپاریم پس التفات بعمل صالح خود کرده گوید وَاللَّهِ
إِنَّكَ كُنْتَ عَلَيَّ لَثَقِيلًا وَإِنِّي كُنْتُ فِيكَ لَزَاهِدًا فَمَا ذَا عِنْدَكَ یعنی بخدا قسم که
بر من گران بودی و من در تو بی رغبت بودم اکنون تو امدادی در حق من می توانی کرد عمل گوید

حکایت مردن زن و اقربا و یاران و اولاد و عمل

گوید من قرین تو و مونس تو بودم در قبر رفیق و مصاحب تو خواهم بود در روز حشر تا وقتی که مرا و ترا به پروردگار خود
عرض نمایند رباعی چون مرگ کشد گردن گردان بکمند نتوان بستیزه جست از آن خم کمند کان
لطف که دست اجل از پا فکند نه مال بفریاد رسد نه فرزند سخن کیی از اکابر است که آدمی مال از برای کسی جمع
می کند که همه با او دشمن اند شوهر زن خود و زن پسر خود و شوهر دختر خود و مالی که آدمی بهزار خون دل اندوخته
و عزیز عمر را بر سر آن سوخته بعد از او نصیب این سه کس می شود پس هر که دشمن خود نیست می باید آن
المال را در مصارف خیر صرف نموده ذخیرهٔ آخرت خود کند و دشمنان را در فواید بر خود ترجیح ندهد نظم
عمر خود ضایع مکن در جمع اسباب جهان کو برای شوهر زن مال کمتر مانده باشد آورده اند که مطلق معجزه دنیا
علی مرتضی رضی الله عنه بگورستانی گذر نمود و بر خفتگان فراش خاک خطاب فرمود که یَا اَهْلَ التُّرْبَةِ
وَ یَا اَهْلَ الْغُرْبَةِ اَمَّا الدُّوْرُ فَقَدْ سُکِنَتْ وَ اَمَّا الْاَزْوَاجُ فَقَدْ نُکِحَتْ
وَ اَمَّا الْاَمْوَالُ فَقَدْ قُسِمَتْ حاصل معنی که ای ساکنان خاک و ای غریبان شهرستان
این مغاک در خانهای شما سکنا کردند و زنان شما بحبالهٔ نکاح در آوردند و مال شما را قسمت کردند خبری که
پیش ما ست اینست ای کاش میدانستیم که پیش شما چه خبر است بعد از آن متوجه اصحاب خود گشته
فرمودند که اگر مردگان در جواب گفتن ماذون می بودند هر آینه می گفتند که اِنَّ خَیْرَ الزَّادِ التَّقْوٰی
و مضمون مذکور در روایت دیگر بدین وجه است که امیر المؤمنین رضی الله عنه خطاب بمومنین و مومنات
اهل گورستان کرده فرمودند که اَلسَّلَامُ عَلَیْکُمْ وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَکَاتُهُ راوی گوید آوازی
شنیدم که عَلَیْکَ السَّلَامُ وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَکَاتُهُ یَا اَمِیْرَ الْمُؤْمِنِیْنَ حضرت فرمودند که
خبر دهیم بشما ما را خبر می دهید از اخبار خود گفتند تو ما را خبر ده از اخبار خود یا امیر المؤمنین پس
آن جناب فرمودند که اَزْوَاجُکُمْ قَدْ تَزَوَّجُوْا وَ اَمْوَالُکُمْ قَدْ قَسَمُوْهَا وَ رِثَاتُکُمْ وَ
حُشِرَ فِی الْیَتَامٰی اَوْلَادُکُمْ وَ الْمَنَازِلُ الَّتِیْ شَیَّدْتُمْ وَ بَنَیْتُمْ سَکَنَهَا اَعْدَاءُکُمْ
فَمَا اَخْبَارُکُمْ حاصل معنی آنکه زنان شما شوهر کردند و مالهای شما را وارثان شما قسمت نمودند
و فرزندان شما داخل یتیمان شدند و منزلها و خانها که برافراختید با کچ و سنگ ساختید و بنا نمودید دشمنان
شما در آن ساکن شدند پس خبرهای شما چیست جواب آنحضرت گفتند جواب دهنده
قَدْ تَخَرَّقَتِ الْاَکْفَانُ وَ انْتَشَرَتِ الشُّعُوْرُ وَ تَقَطَّعَتِ الْجُلُوْدُ وَ سَالَتِ

خطاب امیر المؤمنین با اموات

روایت دیگر خطاب حضرت

اَلْاَحْدَاقُ عَلَی الْخُدُوْدِ وَ سَالَتِ الْمَنَاخِرُ وَ الْاَفْوَاهُ بِالْقَیْحِ وَ الصَّدِیْدِ وَ مَا قَدَّمْنَاهُ
وَجَدْنَاهُ وَ مَا اَنْفَقْنَاهُ رَبِحْنَاهُ وَ مَا خَلَّفْنَاهُ خَسِرْنَاهُ وَ نَحْنُ مُرْتَهَنُوْنَ
بِالْاَعْمَالِ نَرْجُوْ مِنَ اللهِ الْغُفْرَانَ بِالْکَرَمِ وَ الْاِمْتِنَانِ یعنی خبر در پیش ما اینست
که بتحقیق کفنها پاره پاره شد و موها پراکنده گردید و پوستهای بدن از هم جدا شدند و سیاهی
چشمها بر رو ها فرو ریخت و از سوراخهای بینی و دهانها چرک و خونابه روان گردید و آنچه فرستاده
بودیم یعنی از خیرات و صدقات آنرا یافتیم و آنچه نفقه کرده بودیم سود آنرا دیدیم و آنچه واگذاشتیم یعنی مالی که جمع نموده
بودیم و در صدقه کردن و انفاق آن امساک ورزیده بودیم در آن زیان کردیم و ما در گرو اعمال خودیم امیدواریم
که خدای تعالی بکرم و احسان خود ما را بیامرزد و مجملا بسیم و زری که آدمی نادان در طلبش سالها جان
می کند و درم و دیناری که هر بعیر بجد در جمع نمودنش نقد عمر گرامی تلف می کند چون برگ خزان
گسل و بی بقا دیده کل عنانش در دست صرصر فناست که هرگز از تاراج حوادثش نگاه داری و
پاسبانیش روز و شب دیده استراحت بر هم نگذاری با غارتگر مرگ چه خواهی ساخت و
با دست انداز اجل چه حیله خواهی باخت از حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم منقول است که اِنَّ
النَّاسَ فِی الدُّنْیَا ضَیْفٌ وَ مَا فِیْ اَیْدِیْهِمْ عَارِیَةٌ وَ اِنَّ الضَّیْفَ رَاحِلٌ
وَ اِنَّ الْعَارِیَةَ مَرْدُوْدَةٌ حاصل معنی آنکه مردمان در دار دنیا مهمان اند و مال و اسبابی که
در دست تصرف ایشان است بر سبیل عاریت است و هر چیزی که مهمان خواهد رفت و آن مال عاریت
بصاحبش باز خواهد گشت الحاصل بر هر کسیکه فی الجمله بهره از شعور داشته باشد ظاهر و روشن است
که طالبان مال دنیا پیوسته در طلب خلاف مدعای خود اند چه این قوم سبب مغز گران همه جانها
از جمع نمودن سیم و زر و دانه و حش در و گوهر منظوری جز این نیست که از محنت فقر و فاقه ایمن
و خاطر از فکر معیشت جمع نموده بکام دل داد عیش و کامرانی دهند و نمی دانند که
در عهد خوانه دنیا و ماتم سرای جهان بی بقا فراغت ممکن و متصور باشد مخصوص
درویشان در روزی تنگدستان است و اهل دنیا را از آن نصیبی نیست زیرا که اسباب
عیش و عشرت و لوازم تن آسانی و فراغت شان آماده نگشته است چه رنجها در تحصیل آن بر خود
نمی گذارند و چه روز و شبها که در طلبش پهلو بر خاک غربت نمی گذارند که از سفر دریا چین

ابروی موج خطر می باید دید و گاه از پیمودن کوه و صحرا تشویش دزد و راهزن می باید کشید گاه از فقد
گرما شمع صحت مغز استخوانش می باید گداخت و گاه از شدت سرما مانند یخ دست و پای فسار(?) می باید بست
مع هذا حصول متاع عبارت بر وجهی که خاطر خواه باشد هیچکس را میسر نمی شود حریص بیچاره بهیچ مرتبه از مراتب
دنیا خورسند نمیگردد بلکه در هر مرتبه چشم حسرت بر فوق آن دارد و در حصول هر مرادی همت بتحصیل مرادی دیگر
میگمارد چنانکه از قدوه ارباب همم حضرت سید عالم منقولست که لو کان لابن آدم وادیان من
ذهب لابتغی ثالثا ولا یملأ جوف ابن آدم الا التراب حاصل معنی آنکه اگر فرزند آدم را
دو وادی از طلا باشد هرآینه بدان اکتفا ننموده طلب وادی دیگر کند و درون آدمی را چیزی جز خاک پر نمیکند

حکایت مرد حریص

یعنی دامن خاطرش از خار خار حرص جز مرگ نمیرهاند مشهورست که بازرگانی سرمایه عمر را در طلب دنیا
و شمع زندگانیش شعله آمال و امانی سراپا گداخته مور حرص جمع اندوخته خرمن زر بسی کوه و گرد ...
و مار املش بطلب گنج مال در صحاری و جبال همه تن پا کرده سیل خیالش بر بیابان آمال پا کرده باد
دوی نموده بر یوار(?) و شبگیر شتابش در طلب اسباب کاروان رکب را از انلک(?) فرسوده دل تنگ چنانچش
در قطع مراحل سالها پیش آهستگی قطار موج سراب نموده و کشتی چشمش از جزر و مد آمد و رفت سفر دریا
ساعتی بساحل استراحت نیاسوده بود در یکی از سفرها صد و پنجاه شتر بار و چهل خدمتکار داشت روزی با
خود از رنج سفر شکایت میکرد و از ترددات بیحاصل دنیا اظهار ملال ماندگی می نمود گفت یک سفر دیگر
کرده گوگرد فارسی بچین برم و از آنجا کاسه چینی بروم آورم و از آنجا دیبای رومی بهند نقل نمایم و از آنجا
فولاد هندی گرفته بحلب روم و از آنجا آبگینه حلبی خریده روانه یمن شوم و از آنجا برد یمانی بفارس
و آنگاه ترک سفر نموده گوشه گزینم و از محنت روزگار آسوده و فارغبال در کنج استراحت نشینم مثل
یشیب ابن آدم و یشب فیه الخصلتان الحرص و طول الامل لمؤلفه حریص اگر کند
عالم بسر + همیشه آتش سوزنده اشتها دارد + و اگر بعد از این همه تعب و محنت فرضا فی الجمله ثروتی روی داده کام دل
پیوسته اندیشه فقر و احتیاج شده جمعیت بتفرقه(?) خاطرش نشسته روز و شب در محافظت آمال بجان می باید کوشید و
از بیم دست انداز صرصر حوادث پیوسته چون برگ بید بر خود می باید لرزید بدانم بعز اقبال پشت بر بالا(?)
آسایش کی خواهد داد و پهلو بر بستر استراحت چه وقت خواهد گذاشت لمؤلفه ز سیم و زر بطلبکار ...
همین زعفه(?) که برشته پیچ و تاب برد + مبین این مقال کلام حضرت ذوالجلال است و عز شأنه

که در سوره

که در سوره توبه می فرماید ولا تعجبک اموالهم واولادهم انما یرید الله ان یعذبهم
بها فی الدنیا وتزهق انفسهم وهم کافرون مفسرین گفته که اگرچه ظاهر خطاب بحضرت
حضرت رسالت پناه است اما مراد امت است یعنی باید که در عجب نیندازد شما را مالها و فرزندان منافقان
از کثرت و قوت جز این نیست که میخواهد خدای تعالی اینکه عذاب کند ایشان را بآن در دنیا که بسبب جمع کردن
مال و محافظت آن پیوسته در رنج و تعب باشند و برای رونق احوال فرزندان و تهیه اسباب معیشت ایشان
همواره محنت و مشقت کشند و بیرون رود جانهای ایشان و حال آنکه ایشان کافران باشند یعنی از
دنیا روند پس معلوم شد که صاحبان طالبان مال و ثروت و پشت گرمان کثرت اولاد و عشیرت
پیوسته در آزار و بعذاب الیم دنیوی نیز گرفتارند و بر طبق همین معنی مرویست که الراغب فی الدنیا یتعب
قلبه وبدنه والزاهد فیها یتعب قلبه وبدنه ما حصل معنی آنکه صاحب همتی که دست حرص
آز از دامن خواهش ملک و مال کشیده و مرغ روحش بال امن و امانی از تنگنای قفس هوس اوج علو
پرواز است خاطرش از گزند آفت امل مطمئن و فارغ البال و تنش از رنج سرما و پیمودن خشکی و دریا آسوده و مرفه
الحال است و برخلاف حریصی که چشم طمعش از پی سیم و زر دویده و کرکس طبعش بهوای جیفه دنیا پریده است
دلش از تشویش اندیشه هرگز آسوده نمی نشیند و تنش از حرکات لغو و ترددات بیهوده بستر استراحت نمی بیند
مثنوی زر طلب از ابو دغیر رنج + خاک خورد مار ببالای گنج + طالب آن دان زر درون عقرب است(?) + در شکم مار بود پای [illegible]
و از نوباوه بوستان آل هاشم حضرت امام موسی کاظم ماثورست که چنانکه در طلب عقبی رنج و مشقت است در
طلب دنیا نیز هست عاقل باید که رنج از برای چیزی برد که چون بدست آید باو بماند و از آن تمتع بردارد نه آنکه
بسیار کند تا بدست آرد چون وقت تمتع شود بدیگری بگذارد مجملا دنیا طلب جهت تن آسانی پیوسته در تعب است و
و با ... که مدرج صدور روز و شب بقصد گونه شر و شور میگذرانند و اگر عشر عشیر این جفا در طلب عقبی کشیدی
آسایش ابدی یافتی و باعلا مرتبه مقربین رسیدی ولیکن دریغ و صد هزار دریغ که خواب گران غفلت دیده بصیرت
اهل روزگار را نه چنان فرو گرفته که ملاحظه عاقبت خود توانند کرد و حسن ساخته عجوزه دنیا کوته نظران بی بصیرت را
نما بنا النقد روا الحود(?) ساخته که روی رغبت بشاهد عقبی توانند آورد و از تمنای آن و این کی بروی
دین وا دارند و در طلب ملک و مال اندیشه مآل می نمایند از خازن اسرار کنوز حقیقت حضرت سید ابرار
منقولست که یأتی علی الناس زمان بطونهم آلهتهم ونساؤهم قبلتهم ودنانیرهم دینهم

دینهم و شرفهم متاعهم لا یبقی من الایمان الا اسمه و القرآن

الا درسه خلاصه مضمون خبر صدق اثر آنکه خواهد آمد بر مردمان روزگاری که شکمهای

خود را پرستش کنند و زنان خود را قبله همت کردانند و زرهای خود را دین خود سازند و مال و اسباب

خود را شرف خود دانند از ایمان غیر نامی و از قرآن خود درسی باقی نماند ای اکثر مال و ملک

جهان را دین و ایمان خود ساخته و بخت و دولت فیروز را منحصر در جمع سیم و زر شناخته بر

خطای خود مطلع خواهی کردید و از ندامت این سعیهای بیحاصل انگشت حسرت خواهی گزید اما

وقتی که کار از کار گذشته باشد و پشیمانی سودی نداشته باشد و در ارشاد القلوب از سید عالم صلی الله

علیه و آله و سلم حدیثی منقولست که حاصل مضمون آن اینست که هیچ خانه نیست مگر آنکه حضرت

ملک الموت هر روز پنج نوبت با آن خانه می آید و چون دید که اجل کسی منقضی کردید و روز او بنهایت

رسید مرگ را با او القا میکند پس کربات مرگ احاطه او میکند و شداید آن حالت وی را

فرو می گیرد بعضی از اهل خانه او موی کشیده و بر روی خود زده و از اندوه و ملال کریه و فریاد و ولوله

بر آورند حضرت ملک الموت با ایشان گوید وَیْلَکُم این جزع و بیتابی شما برای چیست بخدا سوگند که

رزق هیچیک از شما را قطع نکردم و اجل او را نزدیک نساختم و تا مامور نشدم نیامدم و قبض روح و بگذارید

و شما عود خواهم کرد تا از شما یک کس نگذارم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمودند قسم

بآنکسی که جان من در دست اوست که اگر مکان ملک الموت را ببینند و کلام او را بشنوند هر آینه از

میت خود غافل شوند و بر خود گریند و چون میت را در تابوت نهاده بردارند و روح او بر بالای جنازه

چون مرغی که بال بر هم زند و خواهد که جای نشیند حرکت کند و فریاد بر آورد که یا

اهلی و یا ولدی لا تلعبن بکم الدنیا کما لعبت بی جمعته من

حل و غیر حل و خلفته لکم فالراحة لکم و التعب علی

فاحذروا مثل ما قد نزل بی مضمون آنکه ای اهل من و ای فرزندان من بازی

ندهد شما را دنیا چنانچه مرا بازی داد جمع کردم مال دنیا را از حلال و حرام و از برای شما

واگذاشتم پس تمتع از آن شما می برید و رنج آن را من کشیدم و راحت آن با شما است و

تعب حساب اخروی با من پس حذر کنید از مثل آنچه بر من واقع شد که مبادا بر شما نیز واقع

ملک الموت هر روز پنج نوبت به هر خانه می آید

گفتگوی میت با کسان خود

شود مجملا مال دنیا حاصلی غیر از پریشانی و پشیمانی و ندامت اثری و بر گردن گیرنده و صندوق

جز تهی دستی روز آخرتی ندارد **لمؤلفه** ندارد مال دنیا حاصلی غیر از پریشانی

صدف دست تاسف زند هم تا پر ز گوهر شد مسکین آدمی از برای زندگی مال بدست می

آورد و زندگی را برای مال از دست میدهد و نمی داند که مال بهیچ بکار نمی آید و عمر از مال بی افزاید

مبتکر می کنی تهیه اسباب بهر عمر کو عمر تا تهیه اسباب می کنی قال الله تبارک و تعالی

ویل لکل همزة لمزة الذی جمع مالا و عدده یحسب ان

ماله اخلده گفته وای بر غیبت کنندگان در خفیه و طعن زننده در مواجه را و وای

آنکسی که جمع کرد مال را حسبه شدت محبت و فرط تعلق با آن شمرد آن را مرة بعد اخری

و شماره آن را نگاه داشت یا آن را معد و آماده ساخت از برای حوادث ایام می پندارد که

مال او را جاوید خواهد ساخت در دنیا بحکم اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة

و لا یستقدمون عمر عزیز که گنجهای عالم یک ساعت آن را نتواند خرید عاقل چرا

متاع قلیل دنیا و بمال و ثروت مستعار این عاریت سرا فروشد و بد رخشندگی

درهم و دیناری که در نظر مردم هشیار برق خرمن عافیتی پیش نیست خیره گشته

چشم از چراغان لمعان انوار غیبیه پوشد و اگر فرضا در جمع کردن مال هیچگونه صعوبة

جز حساب دادن و وحشت دور و دراز در آفتاب طاقت که از روز جزا السیاه دارند نبودی

مرد خردمند بایستی برای جهان دست تلاش هوس در آستین تنگی معاش کشیده دارد

و تهی دستی و بی برگی را از نعمتهای الهی دانسته کل سر سبد آسودگیها شمارد چه ظاهرست که

هیچ عیش و سروری با الم مواخذه یوم النشور برابری نمی کند و هر قسم لذتی که در دنیا دست داد

از اندوه وحشت درهم و دینار باید با آن نمی ارزد که یک دقیقه چه جای مدت طویل در حساب گاه

قیامت توقف نماید و در ارشاد القلوب از حضرت سید کاینات صلی الله علیه و آله

منقولست که تدخل الفقراء الجنة قبل الاغنیاء بنصف یوم و هو

مقدار خمسمایة عام یعنی فقرا پیش از اغنیا داخل بهشت می شوند بنصف روز انعام و نصف

آن روز بمقدار پانصد سال دنیا است و نیز در کتاب مذکور از حضرت ابی عبدالله جعفر ابن محمد

فقرا زودتر از اغنیا به بهشت می روند

و فقرای میزان بیرون با فقیر

مذمت مال دنیا و حرص
مدح فقر

صادق علیه السلام مرویست حدیثی که حاصل معنی آن اینست که چون روز قیامت شود دو بندهٔ
مؤمن را که هر دو از اهل بهشت باشند برای حساب واخواهند داشت یکی فقیر و دیگری غنی
پس آن بندهٔ فقیر گوید که ای پروردگار من بر چه چیز از من حساب می‌گیرند بحق بعزت تو
که هر آینه تو عالمی باینکه من متولی حکومتی نشده‌ام که در آن عدل یا جور کرده باشم و بمن مالی نداده
بودی که حق آن یعنی زکوة و امثال آنرا نداده باشم و روزی من بقدر کفاف بمن میرسید خدای تبارک
گوید راست گوید بندهٔ من او را داخل بهشت گردانید و آنکه در دنیا غنی و مالدار بوده در موقف حساب
خواهد ماند تا چندانکه عرق از او سیلان کند بمقداری که اگر چهل شتر آشامد سیر شود و بعد از آن
داخل بهشت گردد و آن بندهٔ فقیر از او سوال کند که چه چیز باعث دیر آمدن تو شد گوید
طول حساب خدای تعالی حساب و سوال مرا کمکم میگرفت و می آمرزید پس از آن حساب چیزی
دیگر می گرفت و می آمرزید و تا آنکه رحمت او شامل حال من گردید تو کیستی آن فقیر گوید
من آنکسم که در موقف حساب با تو ایستاده بودم غنی گوید نعمت بهشت ترا تغییر داده یعنی
ترا برای آن نشناختم که نعمت و ناز و نعمت جنت خلقت ترا متغیر ساخته است و در کافی
از حضرت ابی عبد الله علیه السلام حدیثی منقولست که خلاصه مضمون آن اینست (بهشت رفتن فقرا)
که چون روز قیامت شود گروهی از مردم برخیزند تا بدر بهشت آیند پس در بهشت را کوبند
ایشان را گویند شما کیستید گویند ما فقیرانیم گویند پیش از حساب داخل بهشت می شوید گویند
بما چیزی نداده بودند که حساب آنرا از ما خواهند پس خدای عز و جل فرماید که راست گویند
بگشایند ایشانرا داخل بهشت سازید مژده تهی دستانرا و خازنان گنجینهٔ فقر و فنا را
که اگر در ایام دو سه روزی از اهل دنیا واپس اند در آن نشاء اینها از همه پیش خواهند
بود و اگر امروز در سرای عبرت در شمار صاحبان مال و ثروت نیستند فردا در دار بقا از فرقهٔ
رستگاران خواهند بود از شجر بی برگی چه میوه‌های مراد که نخواهند چید و از صدف تهی
دستی چه گوهرهای مقصود که برشتهٔ مقصود نخواهند کشید از کوهسار سختی ایام چه سنگهای
مقصود نخواهند نهاد و از کوچه باغ تنگی احوال بچه گلشنهای امانی و آمال که راهشان نخواهند شد
در کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست روایتی که حاصل آن اینست که بدرستی که خدای جل (عذر خواهی از فقرا روز جزا)

شانه

شانه هر آینه عذر خواهی می‌کند از بندهٔ مؤمن خود که در دنیا محتاج بوده چنانکه برادر از برادر عذر
خواهی کند پس گوید قسم بعزت و جلال خودم که ترا در دنیا برای آن محتاج نکردم که در نزد من
خوار و بیمقدار بودی این پرده را بردار و نظر کن بانچه در عوض دنیا برای تو آماده کرده‌ام
پس آن بندهٔ فقیر بردارد و گوید مَا ضَرَّنِی مَا مَنَعْتَنِی مَعَ مَا عَوَّضْتَنِی حاصل آنکه
زیانی بمن نرسانید هیچ چیزی دنیا با چنین عوضی و در عدة الداعی از حضرت سید کاینات (مدح فقر)
صلی الله علیه و آله ماثورست که اِطَّلَعْتُ عَلَی الْجَنَّةِ فَوَجَدْتُ اَکْثَرَ اَهْلِهَا
الْفُقَرَآءَ وَ الْمَسَاکِینَ وَ اِذَا لَیْسَ فِیهَا اَحَدٌ اَقَلَّ مِنَ الْاَغْنِیَاءِ وَ النِّسَاءِ
ملخص معنی آنکه بیشتر اهل بهشت فقرا و مساکین اند و هیچ طایفه در آن کمتر از اغنیا و زنان نیستند
و قطع نظر از اخبار مذکوره از ملاحظهٔ اوضاع روزگار و تتبع احوال ازمنه و اعصار معلوم است که
فقیر بینوا در طریق حق پرستی از اغنیا بیشتر است و اشقیای شرع و دین در میان زمرهٔ
فقرا و مساکین بیشتر چه در هر زمانی نصرت انبیا و اوصیاء و معصومین این قوم نیک بخت سعادت
قرین بیشتر نموده اند و منهج قویم دینداری و صراط مستقیم حق پرستی را بقدم جد و سعی چابکی
پیموده اند و جمعی که علم مخالفت حق افراشته و باغوای نفس و هوا پا از جادهٔ استقامت بیرون گذاشته‌اند
اکثر اغنیا و صاحبان مکنت و ثروت بوده اند چنانچه بسیاری از آیات قرآنی اخبار ائمه
برای مدعا ادای شهادت می‌نماید **مجلس ششم** در شهوت عمارات عالیه طلاکاری و ابنیهٔ رفیعه
پر نقش و نگار و عمر عزیز را در فکر سرا و منزل در باختن و خانهٔ دین را بهر زیر و زبر کردن طاق و
رواق بر اوج رفعت برافراختن ای خانه خراب عمارت بنیادهای معمار گذرگاه سیلاب فنای هستی
این دیوانهٔ پر مار و مور وای خوش نشین این خرابهٔ پر شر و شور ای دیوار پی شکسته وای فراش این خانهٔ
شکسته که فکر و خیالات روز و شب در بست حسن سرا و منزلت و چهار ارکان وجودت چون قالب خشت در
بغل گیری اندیشهٔ آب و گل لوح خبرت از خطوط طول امل چون تختهٔ طرح معماران شده و رشتهٔ عمر دراز
ریسمان رنگ عمارت مانند ریسمان کار بنایان گشته غنچه خواهشت ما گو جای از نوی فکر هر لحظه رنگ بنای
ریخته و دل بخرات چندسا حسن طاق درگاه مانند شاخ غول پیوسته بوی آرزوی نخچیرت طبع شکسته
چون گل در زیر سنگ نیاتت و علم دود آه حسرت از آرزوی قصر ایوان روز و شب بند ستون برگاهی

بتماشای در و دیوار چون گل جامه سراپا دیده و گاهی در هوس باغ و باغچه مانند غنچه همه تن چاک سینه گردیده کجا
صدای کُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ بگوش هوش تو رسیده و معنی أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكُّكُمُ الْمَوْتُ
وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ بگرد خاطرت نگردیده چرا بوی را بنا قدم می‌گذاری و از کتابهای طلا و لاجوردی
کردهٔ عبرت بر نمی‌داری پردهٔ غفلت از دیده بصیرت برکشا و از شکاف هر در و دیوار سیر گلشن عبرتی
نما از عمارت خورنق بپرس که بی بهرام چرا ست از طاق کسری سوال کن که انوشیروان کجاست از شهر
نما که از چند عزیز بجامانده و از خط بغداد و نقش فرشها که بر خاک چند خلیفه تکیه خوانده هر کنگره بر سر دیواری
شهریاری فاخته کوکو زن و هر خشت عمارتی برگ صاحب دولتی چاک گریبانی است نامدار هر خشت عمارتی آیینه
عبرتست و هر در و دیوار طرهٔ گنجینه نصیحتی جدول جوی شیر خسروان روز کار سرخط اعتبار است و کنگره ایوان
مداین نخل سرکش آرزو ها را منشار در اخبار و احادیث اهل بیت عصمت و کتابهای دیدهای بصیرت سلام مذکور است که تفکّر
سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ قِيَامِ لَيْلَةٍ یعنی فکر کردن یک ساعت بهتر است از عبادت یک شبه از مستمع محقق و معنی
امام جعفر صادق ع کیفیت این تفکر را سوال کردند آنحضرت فرمودند که بخرابه‌ها یا بخانهای قدیم خطاب
نماید که أَيْنَ سَاكِنُوكِ وَأَيْنَ بَانُوكِ مَا لَكِ لَا تَتَكَلَّمِينَ یعنی کجا رفتند آنکسان که در تو ساکن
بودند و آن جماعتی که ترا بنا نمودند چیست ترا که سخن نمیگوئی رباعی آن قصر که بر چرخ
می‌زد پهلو بر درگه آن شهان نهادندی رو دیدیم که بر کنگره اش فاخته
بنشسته همی گفت که کوکوکو لسپار کس چون ما و تو طرح سرا و منزل ریخته‌اند و آب
رنگ کاخ را در گل کاری این خرابهٔ فانی نجای که کدورت آمیخته‌اند اکنون از ایشان نه
بانی برجاست و نه حساب و نه کارگر پیداست و نه کار فرما قَالَ اللهُ تَبَارَكَ وَ
تَعَالَى فِي سُورَةِ الدُّخَانِ وَعَزَّ مِنْ قَائِلٍ كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ
وَعُيُونٍ وَزُرُوعٍ وَمَقَامٍ كَرِيمٍ معماران قضا و قدر بنای ما و تو همین نمک
ریخته‌اند و کارکنان این کهنه رباط دو در جز هر پادشاه و گدا همین گل در آب کرده
اگر بر گلشن تواریخ گذشتگان بقدم هوشمندی گذری و گلهای تبدلات و
تلوّنات اوضاع جهان بوقلمون بدیدهٔ اعتبار نگری خیال از دنبال دنیا و دیده
بغربال درسای عقل باز خوانی و دل در فراش غفلت خفته را از شیشه اندیشه گلاب

عبرت بر چهره افشانی هر آینه خواهی دانست که گذرگاه روزگار نه جای سکنی نمودن و کهنه دیر ناپایدار نه محل بارگشودن است
وروز و گاهی است که پیوسته در آن با حذر باید بود و دستگاهی است که تعجیل از آن گذر باید نمود جای فرار است نه دار
قرار مقام گسستن است نه مکان دل بستن خانه و منزلی که امروز در تصرف داری و خود را صاحب و مالک
لا استقلال آن می‌پنداری اندیشه کن که پیش از تو نیز در آن جمعی بوده‌اند و بسی کسان چون تو در آن اثبات
مالکیت سکنی نموده‌اند چنانکه از ایشان بتو مانده است از تو نیز به دیگران خواهد ماند و بنوعی که دست اجل از ایشان
نشانه عبرت را نیز بجای تو خواهد نشاند مشهور است که ابراهیم ادهم در ایام سلطنت روزی بر در بارگاه دولت
خود نشسته بود و خیل خدم و حشم از هر طرف صف بسته درویش عاقبت اندیشی آمده صفوف خلایق را در هم شکافت
و از دور باش فر دولت و شکوه حشمت ابراهیم اندیشه نکرده بجانب دولتسرای وی شتافت حاجبان و
پیش دویده او را بقصد آزار آن بیچاره چوبها کشیدند درویش گفت چرا مرا می‌زنید و این مسکین ناتوان را بچه گناه
آزار می‌کنید گفتند چه گناه از این عظیم‌تر است که سر زده بخانه سلاطین میروی و گستاخانه قدم در ساحت عظمت
شهریاران می‌نهی درویش گفت من مسافرم و این منزل کاروانسرا است بگذارید تا دو لحظه بیاسایم و براه خود بروم
گفتند این سخن بر زبان چرا راندی و سجده گاه پادشاه را که بر اساس چه وجه کاروانسرا خواندی درویش پرسید که پیش
از وی در این منزل که ساکن بود گفتند پدرش گفت پیش از پدرش که بود گفتند پدرش گفت پیش از ایشان
کیان بودند گفتند آبا و اجداد ایشان درویش گفت پس من غلط نگفته باشم و این موضع را بموقع کاروانسرا
نخوانده باشم چه خانه که هر روز در آن کسی نزول نماید و چون او کوچ کند دیگری بجای او فرود آید و این عادت
در آن معمول و متعارف باشد کاروانسرائی بیش نخواهد بود پس مرد خردمند را گذرگاهی چنین چگونه
دلنشین تواند بود و در عمارت این سرای شوم که دور روز دیگر آشیان بوم خواهد گشت عمر گرامی را چرا تلف باید
نمود و از نوشته پیش طاق دلها حضرت علی مرتضی علیه الصلوة والسلام ماثور است که الله تبارک و تعالی را فرشته ایست
که هر روز خطاب بخلایق نموده ندا می‌کند که لِدُوا لِلْمَوْتِ وَاجْمَعُوا لِلْفَنَاءِ وَابْنُوا لِلْخَرَابِ یعنی
بزائید از برای مرگ و مال و اسباب جمع نمائید از برای فانی شدن و عمارتها بنا کنید از برای خراب
گشتن مجملا هر آفریده که دست ارادت از خلوت عدم بعرصه وجود می‌گذارد عاقبت خواهد مرد
کل هستیش از دم سردی اجل خواهد پژمرد و هر مالی که حریصان دنیا جمع می‌سازند و در فراهم آوردن
نقد و جنس آن نقد عمر عزیز را می‌بازند آخر الامر برق فنا در خرمن جمعیتش خواهد افتاد و صرصر حوادث

ابراهیم ادهم

حضرت امیرالمؤمنین ع از [illegible]

ایام ذره ذره اش بباد نیستی خواهد داد و هر عمارتی که دل استکبان خرابه دنیا بنا می نمایند کنگره

قصر و ایوانش بر کیوان رساینده عاقبت خراب خواهد گشت و موجه سیلاب ویرانی از سر دیوارش خواهد گذشت

مشهور است که یکی از ملوک عجم عمارتی در کمال خوبی و زیبائی بنا نمود و در و دیوارش را چون خانه دل ارباب عجب

مزخرف و پر نقش و نگار فرموده چون باتمام رسید فروش ملوکانه گسترده و اسباب عیش و طرب

آماده کرده ارکان دولت و اعیان حضرت را خواست و جشنی در غایت تکلف آراست چون اهل مجلس

همگی حاضر گردیدند و شرایط تهنیت بجا آورده است چون تهنیت بتقدیم رسانیدند پادشاه فرمود که هزار دره

امروز تعلق بکسی دارد که اگر عیبی در این عمارت بیند اغماض نکرده باظهار آن بشتابد هر چند آن جماعت نظر

هر سو انداختند عیبی در آن عمارت نیافتند ناگاه درویشی آگاهی از در درآمده لحظه بر بدایع آن نقوش نگریست

و بلبوزواری تکبر لیست و گفت این عمارت دو عیب عظیم دارد و این سخن را بپادشاه رسانیدند در حضور آورده

نموده از آن دو عیب سؤال فرمود گفت یک عیب آنکه این عمارت آخر خراب خواهد شد و عیب دیگر آنکه

صاحبش خواهد مرد گویند پادشاه از این سخن متاثر شده دست از تاج و تخت کشیده و شهنشاه کشور کده

بتجرید کرده ~~رباعی~~ نوشته بر قصر این چیست بروز قیصری ؛ از آن دلم به خون گشت و سینه ام پر درد ؛ خوش است

قصر نگار حیات و نگار خانه عمر ؛ ولی چه سود که مرگش خراب خواهد کرد ؛ از معصوم علیه السلام منقول است که

منقولست که لا تغالبوا علی امر الله فی امره یعنی در کار خدا تعالی با او مخالفت منمایید و با جناب

الهی در آنچه مقرر نموده طریق معارضه مپیمایید چون این سخن بر زبان حکمت بیان آن حضرت جاری شد

جمعی از حضار و مخاطبین زبان بسؤال تحقیق این معنی گشودند و از آن مخالفت تفتیش نمودند آن سرور این مضمون

ادا فرمودند که خانه دنیا که خدای تعالی خرابی آنرا مقدر و مقرر نموده شما در تعمیر آن سعی می کنید و منزل که

بنای آن را بر ویرانی نهاده شما در آبادی آن کوشش می نمایید ماحصل آنکه ریگ روان دنیای ناپایدار

عمارت بر نمی دارد و هر چند در استحکام بنای قصر و ایوانش سعی نماید بزودی بویرانی می گذارد پس

پیش بین و صاحب رای رزین می باید بنای کار خود را بر اساسی محکم نهاده حباب آسا در موج خیز فنا

بنای عمارت نکند و نظر همت بر سواد اعظم دار القرار عالم باقی داشته در کهنه رباط جهان فانی رحل اقامت

نیفکند و اوقات شریف را در فکر خشت و گل و اندیشه سرا و منزل نفرساید و از شهرت و مباهات

بین الامثال و الاقران چشم پوشیده از خانه و مسکن بقدر احتیاج اکتفا فرماید و مخفی نماند که مراد از اکتفا

بقدر

بقدر احتیاج آن نیست که از غایت تنگی مکان او و عیال او در تعب و آزار گذرانند و خود را در نظر اهل روزگار

ذلیل و خوار گردانند چه در شریعت سهله این چنین تکلیف واقع نشده بلکه از احادیث و اخبار ائمه اطهار

چنین مستفاد میگردد که سعی در توسعه سرا و مسکن ممدوح و مستحسن باشد چنانکه در کافی از حضرت ابی عبدالله جعفر صادق

منقولست که فرموده اند من السعادة سعة المنزل یعنی از جمله سعادات آدمی وسعت خانه است

و نیز در کتاب مذکور از حضرت ابی جعفر ماثور است که من شقاء العیش ضیق المنزل یعنی از جمله

بدبختیهای آدمی در امر معاش تنگی منزلست و هم در کافی مذکور است که مردی از انصار در خدمت حضرت

سید ابرار شکایت کرد که خانها مرا در میان گرفته اند یعنی خانه من تنگ است و اطراف آن خانهای

مردم است و از آن جهة توسعه آن میسر نیست آن حضرت فرمودند چندانکه توانی آواز خود را بلند کن و از

درخواه که خانه را بر تو وسیع گرداند الحدیث و قدر وسعت مذکور بحسب عرف آنست که از مهمان سرا و

تابستانی و زمستانی نشیمن و غیر نشیمن از بیوتات و متعلقات نظر بوضع هر یک از وضیع و شریف بحسب اقتضای

هر زمان آنقدر باشد که او و تبعه او آزار و خفت نکشند و آنچه از قدر مذکور زیاده باشد همانا اسراف و تجاوز

از حد کفاف و اخبار و آثار در مذمت آن بسیار وارد گردیده است از آنجمله از سید دوسرا حضرت خاتم

انبیا مرویست که در خطبة الوداع این مضمون ادا فرموده اند که هر که بریا و سمعت خانه بنا کند روز قیامت

آن خانه را از زمین هفتم بردارند و طوق آتشین کرده در گردنش افکنند و همچنان به دوزخ در اندازند

پرسیدند که بریا و سمعت چگونه باشد آن حضرت فرمودند که بیش از آن که بکار آید تا بر دیگران مباهات

نماید و مرویست که آن حضرت عمارتی دید از آن سؤال فرمود بعرض رسانیدند که از فلان انصاریست

وقتی انصاری مذکور بخدمت آن جناب آمد آنحضرت روی مبارک از او گردانیدند آن مرد با اصحاب

این معنی شکایت کرد گفتند آن حضرت قبه را دید یعنی آن عمارت نو باعث آزردگی و رنجش خاطر

آن حضرت گردیده است آن مرد بنا برین آن بنا را شکافته با زمین هموار کرد چون این خبر بآن سرور رسید

فرمودند اما ان کل بناء وبال علی صاحبه الا ما لا بد منه یعنی بدانید و آگاه باشید

که هر بنائی وبالست بر صاحب خود مگر بنائی که ضروری باشد و همانا نیز به همین معنی محمولست حدیثی که از

از حضرت امام جعفر صادق منقولست که بناء لیس بکفاف فهو وبال علی صاحبه یوم

القیمة یعنی عمارتی که زیاده از قدر کفاف باشد وبال و ثقل خواهد بود بر صاحبش در روز قیامت و مرویست

[illegible]

که شخصی بحضرت مهر سپهر سعادت و آب و رنگ گلشن شهادت حضرت ابی عبد الله الحسین علیه السلام عرض نمود که
بَنَیْتُ دَاراً اُحِبُّ اَنْ تَدْخُلَهَا وَتَدْعُوا اللّٰهَ حاصل معنی آنکه خانه ساخته ام و دوست میدارم که قدم
مبارک باینجا ارزانی داری و بجهة برکت آن خانه بادر حق من دعا فرمائی آن حضرت مسئول او را اجابت نموده
تشریف بردند و بعد از ملاحظه آن عمارت فرمودند که اَخْرَبْتَ دَارَكَ وَعَمَّرْتَ دَارَ غَيْرِكَ غَرَّكَ
مَنْ فِي الْاَرْضِ وَمَقَتَكَ مَنْ فِي السَّمَاءِ حاصل مضمون آنکه خانه خود را که خانه دین و آخرتست
ویران ساختی و عمارت خانه که عنقریب بدیگران منتقل خواهد گردید پرداختی در ساختن این خانه ترا
فریفتند اهل زمین و اهل آسمان بسبب این بر تو خشم گرفتند ظاهرا مراد اینست که بترغیب و اغوای مردمان
باجهة چشم و اقتدای بایشان بقدر ضرورت اکتفا ننموده مال و عمر در این بنا صرف کرده و بسبب اسراف
حکایت بهلول با هرون الرشید
تجاوز از حد کفاف ساکنان ملاء اعلی را بخشم آورده در تاریخ گزیده مذکور است که مجنون وادی ترک فنا
بهلول عاقل دیوانه نما روزی نزد هرون الرشید خلیفه رفت هرون در عمارتی که تجدید ساخته بود نشسته بود
چون بهلول دید التماس کرد که چیزی بر دیوار آن عمارت نویسد بهلول پاره انگشت گرفته بر آنجا نوشت
که رَفَعْتَ الطِّيْنَ وَوَضَعْتَ الدِّيْنَ فَاِنْ كَانَ مِنْ مَالِكَ فَقَدْ اَسْرَفْتَ وَاللّٰهُ لَا يُحِبُّ
الْمُسْرِفِيْنَ وَاِنْ كَانَ مِنْ مَالِ غَيْرِكَ فَقَدْ ظَلَمْتَ وَاللّٰهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِيْنَ
یعنی گل را بر افراشتی و دین را فرو گذاشتی گچ را بلند ساختی و [?] اگر این عمارت را از مال خود ساختی
پس بتحقیق که اسراف کرده و حق تعالی مسرفان را دوست نمیدارد و اگر از مال دیگران ساختهٔ
موعظه
پس البته ظلم کرده و خدای تعالی ظالمان را دوست نمیدارد ای جاهل ستم پیشه وای غافل بی اندیشه
که از تنگ چشمی بر وسعت ساحت منزل می نازی و بتخریب خانه مسلمانان طاق و رواق بر سپهر برین
می افرازی اگر اجل امان دهد و عمارتی که بصد آزار و بنا نموده بخاطر خواه بانجام رسد بدایع نقش و نگار از کلک
مانی رقمان روزگار بر در و دیوار چنانکه خاطر پسند و صورت بند دالوان فروش [?] از کارگاه نقش بندان
عدیم النظیر نوعی که باید بدست آید و سایر لوازم بساط عیش گستری و باقی اسباب و افزار [?] نفس پروری
بر وفق مدعا آماده و مهیا گردد با خود حساب کن که چند گاه در آن منزل خواهی نشست و چند روز ازان عمر مستعجل
قدر کام دل بحصول می تواند پیوست و گاه باشد که آن عمارت هنوز باتمام نرسیده باشد که عمر بانجام رسد
و هنوز طاق درگاه بسته نشده باشد که قاصد اجل حلقه بر در زند پیش از [?] بر چهرهٔ حیات

نشیند و قبل از گستردن بساط کامرانی فراش قضا بساط زندگانیت برچیند مجلس سور را محفل ماتم
و سور سازند و تهنیت خانه نکنند تعزیت اهل خانه پردازند قصه شداد بن عاد و باغ ساختن آن بی نهاد
و عمرها در اتمام آن سعی و رنج بردن و آخر الامر در آرزوی دیدن آن جان ناپاک را بحسرت سپردن برای
حکایت شداد ابن عاد
تنبیهی است متین و تذکیری دلنشین بنا برین مجملی از آن مرقوم کلک بیان می گردد علمای تاریخ و کتب
مفسرین در حل تفسیر آیهٔ اَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ اِرَمَ ذَاتِ الْعِمَادِ الَّتِيْ لَمْ يُخْلَقْ
مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ بتقریب تفسیر ارم و ذکر اقوال مختلفه در آن هر یک قصه مذکوره را بنحوی ذکر نموده
و مسلک بیان آن را بطریقی پیموده اند و منتخب ملخص اقوال فریقین آنست که بقول بعضی لفظ ارم در آیه مذکوره
نام شهریست که شداد بن عاد آنرا بنا کرده و عاد را دو پسر بود یکی شداد و دیگری شدید هر دو پادشاه صاحب
تخت و کلاه بوده اند چون جلاد اجل شدید را از تیغ هلاک گذرانید سلطنت جمیع ممالک بشداد قرار گرفت
پادشاهی باستقلال شد و همه ملوک روزگار و گردنکشان با اقتدار سر خط انقیاد پیش نهادند گفته اند که
جالوت با آن عظمت یکی از سپهسالاران او بود بنا برین آتش کبر و غرور از کانون ضمیرش سر کشید و دود دعوی
الوهیت در کاخ دماغ آن تیره بخت شقی پیچید حق سبحانه و تعالی پیغمبری که بعضی گویند حضرت داود علیه السلام بود
باو فرستاد که از تیه ضلالتش برهاند و بمنزل هدایت رساند برسالت پیغمبر نگرویده و دست نخوت و غرورش
بر [?] مواعظ بالغه و وعدهٔ بهشت و حور و قصور منعطف نگردید و چون وصف بهشت شنید گفت مرا به بهشت
او احتیاج نیست و من خود بهشتی بسازم که کسی مثل آن ندیده باشد پس عمال خود را فرمود که مکانی که قابل
بنائی چنین باشد پیدا کنند ایشان در تفحص آن بهر سو شتافتند و مکانی خوش هوا و مرتفع در نواحی
شام یافتند پس صد امیر از امرای خود را فرمود که هر یک هزار مرد حاضر کردند و استادان هنرور از
هر دیار و کشور آوردند ملوک هند و روم و شهریاران هر مرز و بوم را فرمان داد که از سیم و زر
و گوهر آنچه در دیار ایشان یافت می شد ارسال داشتند آنگاه شروع در بنا کرده خشتی از طلا و
خشتی از نقره بکار گذاشتند و در فرجها و مفصلهای آنها درر و جواهر نصب می نمودند آورده اند که
هر روز چهار هزار شتر بار سیم و زر و گوهر بکار میرفت گویند سرا و بوستانی طرح نموده بودند که مشتمل
بر هزار کوشک بود و دیوارها و سقفهای آنها از خشت سیمین و زرین و بر دور آن هزار غرفه و هزار رواق
و ایوان بوده و تمام دیوارهای آن بدر و لعل و فیروزه و زبرجد و غیر آن مرصع گشته و در پیش هر یکی از غرفات

وشرفات درختان طلا و نقره برافراخته و برگهای آن از زبرجد سبز ساخته و بجای بار خوشهای مروارید آن
آویخته و بر زمین آن مشک و عنبر و زعفران ریخته و مابین هر دو درخت بیمین درخت میوه کاشته بودند
که آن از برای تفرج کردن باشد و این از برای خوردن القصه بعد از سیصد سال بنا بقول علی اختلاف الا[illegible]
چون باتمام رسید آنرا گلستان ارم نام کردند و شداد کفر نهاد را از انجام آن اعلام نمودند شداد
ولوکبه هر چه تمامتر از دار الملک خود با خیل وحشم بشوق دیدن گلستان ارم نهضت نموده چون بیکروزه
آنجا رسید حضرت رب العالمین و جبار سموات و ارضین صیحه از آسمان بر ایشان فرستاده وجود
آن قوم ناعاقبت نامحمود را بباد فنا داد و بعضی از مورخین کیفیت هلاک آن ناپاک را برین وجه ذکر
نموده که چون شداد بارم رسید دویست هزار غلام که از دمشق با خود برده بود ایشان را چهار فرسخ
در چهار میدان که در خارج ارم ساخته بودند وا داشته خود با خواص خود سوار و متوجه گردید چون اراده
قدم بدرون نهد شخصی با هیکلی عظیم برشت ازدید چنانکه بر خود لرزید چون نظر کرد شخصی را بکمال هیبت دید گفت
کیستی گفت ملک الموتم شداد گفت اینجا بچه کار آمده گفت که آمده ام جان پلیدترا قبض کنم گفت مرا چندان
مهلت ده که بهشت داخل شوم حضرت ملک الموت گفت فرمان حق تعالی نیست شداد خواست از اسب
فرود آید یکپای در رکاب و پای دیگر هنوز بزمین ننهاده قابض ارواح جان ناپاک آن شقی را قبض نموده
همانجا بزمین افتاد و صاعقه پیدا شده او و غلامانش را که در میدانها داشته بود همگی را سوخت و بادی
برخواسته خاکستر ایشانرا در عالم پراکنده ساخت و آن باغ و عمارت بفرمان الهی از نظر خلایق پنهان
گردید ای دل غفلت نژاد وای سخت روی سست نهاد ای سنگ اساس بی بنیاد وای مجدد
قواعد شداد ای که عمر با بدل را از حرص و امل در کار گل باخته و تنگنای عرصه جهان را از بنای قصر و
ایوان بر خود بهشت شداد ساخته آیه اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون
را بخوان و حدیث الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر را بگوش هوش بشنو [illegible]
سایه درخت دنیا آن قدر بساط تعلق مبفکن که در وقت زوال آفتاب عمر نتوانی برچید و بر سر چهار خیابان
عناصر اربعه قصر امل را آنچنان بلند مساز که کنگره عمر کوتاه همت بکنگره او دراک [illegible] نتوانند
در عدة الداعی مذکور است که مؤسس بنیان دین مبین حضرت سید المرسلین صلعم از دنیا رحلت نمود
و هرگز خشتی بر بالای خشتی ننهاد و روزی آنجناب مردی از اصحاب را دید که خانه با گچ و آجر بنا کرده

فرمود

در مذمت

فرمود الامر اعجل من هذا حاصل معنی آنکه امر اجل از آن زودتر و کندتر موج سراب زندگی از آن
پرشتاب تر است که اینهمه سعی و اهتمام در متانت و استحکام بنا شود و حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام در طول
[illegible] روایات دو هزار و پانصد سال عمر کرد و خانه نساخت و هر صباح با خود میگفت بشب نخواهم رسید و
[illegible] اندیشه میکرد که زنده تا بصباح نخواهم کشید و در مجموعه ورام مسطور است که حضرت نوح نبی هزار و چهار
صد سال در خیمه که از پلاس بود تعیش فرمود هرگاه او را میگفتند یا رسول الله چه شود اگر خانه از گل بسازی
که در آن ماوی نمائی فرمودی انا میت غدا و تارکه یعنی من فردا خواهم مرد و آنچه را گذاشته خواهم
پس همچنان در آن خیمه بسر می برد تا وقتی که از دنیا رحلت کرد حکیم سنائی در [illegible] چون کلوخی که [illegible]
بوالفضولی سؤال کرد از وی چیست این خانه شش بسته بپای روزمی با قتاب بنده سر شبان بیخ و تا[illegible]
با دم سرد و چشم گریان پیر گفت با ناله عبوت کشید در رباطی مقام وحش گذری بسر پل سرای [illegible]
چیست مرمر چرخ چه افروزم پوستین پیش شیر چون دوزم بر فلک زان مسیح بر گشت کاین خاک ده خانه [illegible]
خاکبازان کوچه هوا و دل نهادان خرابه دنیا را در حکایت خانه خریدن شریح قاضی و مکالمه حضرت شاه ولا[illegible]
با او در آن باب تأملی باید نمود و در مجالمعانی آن کلمات حقایق مبانی غوص نموده فواید آن را گوش
هوش باید فرمود و آن حکایت در بسیاری از کتب معتبره مذکور و حاصل مضمون آن اینست که شریح نقل
روایت کرده که خانه بهشتاد دینار خریدم و قباله در آن باب نوشتم و جمعی عدول را بر آن گواه کردم پس این
خبر بحضرت امیرالمؤمنین رسید و مولای خود قنبر را بطلب من فرستاد و چون بخدمت آن حضرت رسیدم
فرمود یا شریح خانه خریده و سندی نوشته و جمعی عدول را گواه گرفته و مال بقیمت آن داده گفتم بلی فرمود
یا شریح از خدا بترس که عنقریب می آید بتو کسی یعنی ملک الموت یا مرگ که بسند تو نگاه نکند و از گواه تو نپرسد
اخراج فرماید ترا از خانه تو در حالتی که شاخص باشی یعنی چشمهای خود را گشوده باشی و بر هم نتوانی زد [illegible] باشی از
دار دنیا و بسپارد ترا بقبر تو در حالتی که از مال و ملک دنیا با تو چیزی نباشد پس اندیشه کن که مبادا این خانه را
از غیر صاحبش خریده باشی و مبادا قیمت آنرا از وجه حلال داده باشی که اگر چنین کرده باشی تحقیق که
زیانکار دنیا و آخرت شده پس آنحضرت فرمودند یا شریح اگر در وقت خریدن این خانه نزد من می آمدی بجهت تو
از برای نوکتابی یعنی سندی و قباله بر این نسخه می نوشتم چون مضمون آن میرسیدی آن خانه را بدو درهم
نمیخریدی گفتم یا امیرالمؤمنین چه می نوشتی فرمود این نوشته را می نوشتم و عبارات آن اینست [illegible]

فرمایش امیرالمؤمنین علیه السلام به [illegible] خانه خریدن شریح قاضی

بسم الله الرحمن الرحیم این چیزیست که خریده است بندهٔ ذلیل از میتی که برکنده شده است از مکان و الوف دنیا رحیل خریده است از وسواسی که واقعست در دار غرور و فریب و ساحت آن از طرف اول قناعت نالش کرده و انجامهٔ محدود بچهار حدست حد اول منتهی میشود به دواعی آفات و حد ثانی مشتمل میگردد باسباب علامات و حد سیوم اشهامی باید به دواعی معصیات و حد چهارم نهایت می پذیرد بهوای نفس هلاک کننده و شیطان گمراه سازنده و باین حد چهارم گشوده میشود در این سرا خریده است این مفتون امل از آن برکنده از مکان خود با جل جمع این نفا بجز خروج از عز قناعت و دخول در ذل طلب پس اگر این مشتری را درکی بهم رسد یعنی کسی دعوی برا و نماید که این ملک از من است و بایع بغیر حق فروخته و تو بغیر حق خریده پس معهده متدارس کنندهٔ اجسام پادشاهان و سلب کنندهٔ جانهای جباران مانند کسری پادشاه عجم و قیصر سلطان روم و تبع و حمیر پادشاهان یمن و هر کسی که جمع نموده در مقام بسیار کردن آن در آمده و عمارات عالیه بنا کرده مزین و طلا کار ساخته و مال و اسباب ذخیره نموده بگمان آنکه برای فرزندانش خواهد بود و بعضی بعهدهٔ مرگ که آن بایع و مشتری و صاحب دعوی را مجلس موصوف عرض احضار فرماید تا متهم دعوی ایشان منفصل باید و در آنجا بکار خواهند بود در آن موقف آنکسانی که بر باطل باشند گواه است براین مضمون عقل وقتی که از گرفتاری هوا و هوس آزاد و بچشم زوال و فنا اهل دنیا نگرد و بگوش هوش بشنود که منادی زهد در ساحت دنیا ندا می کند که چه ظاهر و هویداست حق از برای کسی که دو چشم عبرت بین داشته باشد بدرستی که رحیل از دنیا یکی از دو روز است یعنی چنانکه از برای آمدن بدنیا روزی بود چند روز هم از دنیا بیرون روزی خواهد بود برای روز رحیل از اعمال صالحه توشه بردارید و اظهار اجابت کردن اجلها کوتاه کرده شده است حاصل کلام حکمت آغاز موعظت انجام حضرت امام علیه الصلوة والسلام

مجلس چهارم در ترک شهوت

مباشرت شاهدان گلعذار و بوس و کنار خوبرویان ساده رخسار و از تحمل هوای بالابلندان علم مخالفت شرع و دین برافراشتن و گرفتن زلف و کاکل شاهدان و امردان طرهٔ رشتهٔ آشنائی حق را از دست گذاشتن بیت برادر کان وادی لب باکی و سینه چاکان خنجر هوسناکی شوخ طبعان ظریف خو و تردامنان رنگین آبرو هرزه گردان کوچه هوا و ناز رستان کنجینهٔ حیات شکان صحبت می و ساقی و خستگان مرض صاحب ذائقی شاهدان خودساز و شوخ و شنگان شاهدباز که جامهٔ پارسائی را بدست هوس دریده و بر چهرهٔ ناموس خود ذیل رسوائی کشیده بساس کاخ ایمان را بسیلاب شهوات کنده و خار و خار گلرخان در گریبان جان افکنده اند مخفی نماند که شهوت مباشرت زنان و شوق معاشرت

سیم تنان آتش سوزانیست که چون بروغن قانون شرع انور بار گردد چراغیست که شبستان دنیا را بر می افروزد و اگر بخار و خس هوا و هوس مشتعل باید خرمن ایمان را در هم میسوزد و بلی سعادت آن بوالهوسی که قلع ربقهٔ اتقیا و شریعت بنوید نموده نفس بهیمی را در وادی بیباکی گسسته مهار ساخته و به بخت آن ابلهی که چشم بصیرت از فضیلت تزویج پوشیده کورانه خود را در سنجلاب فجور اندازد و صدرنشین بارگاه او ادنی و چابکسوار

معراج

براق سبحان الذی اسری فرموده اند که شب معراج جمعی را دیدم که پارهٔ گوشت پخته پاکیزه و پارهٔ گوشت خام مردار در پیش ایشان نهاده بود و ایشان گوشت پخته پاکیزه را گذاشته خام مردار را میخوردند حقیقت ایشان را از جبرئیل سؤال نمودم فرمود این جماعت مردانی اند که زنان حلال پاکیزهٔ خود را ترک کرده مرتکب زنا می شوند و زنانی که شوهران خود را گذاشته بمردان اجنبی میل میکنند الحدیث حیف باشد که عاقل صاحب تمیز حد از طیبات موائد خوان شریعت

موعظه

دست کشیده با کل میتهٔ خبیثات رغبت کند و از رحیق مختوم قاصرات الطرف مجلهٔ عفاف قطع نظر نموده بکاسهٔ لیسی چامرهٔ و اوباش که عبارت از مباشرت شاهدان بازاری است راضی گردد و ای برابری که هم آغوشی نوخطان سرا پا زشت دامن بر صحبت حوران پاک سرشت كَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ افشاند و خاک بر سر بتری که بگرد سر امردان هرجائی خود را از کرامت وَيَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدَانٌ مُخَلَّدُونَ محروم گرداند صائب دل عزیز بزلف خطابان چه دهی بعیب یوسف خود را بکاروان چه دهی ز رشته تقوی درس خطی چه غنچهٔ دل منبساطی بوستان چه دهی بیت صورت پرستی معنی کمال نبوده اشش دلیل بی عقلی و حماقت و شاهد و رزیدن شهوت را است و دعوی رجولیت و تکاشش کورانه بحمق و شقاوت چه هر فاحشه را این شهوت حاصل میباشد و بهایم را این میل در مرتبهٔ کمال متحقق است و اگر مردی عبارت از قوت باه و رواندن شهوت بودی بایستی که در مراتب سرآمد مردان و الاه و خرا کمل رجال باشند بلکه مردی عبارت از آنست که در وقت غلبهٔ شهوت ضبط خود نموده توسن نفس سرکش را از قرق محرمات عنان داری کند و در معرکهٔ جهاد نفس تا ره چون مردان رنگ ورع از چهرهٔ ایمان نباخته حملهٔ غیرت دین صفهای هوا و هوس را در هم شکند تا کاه و طبیعت را در پنجهٔ آمال امانی بسر پنجهٔ قوت ایمانی گرشکنی دعوی شیرمردی تو انی نمود و تا ملک نفس و اباه باز مشغول است از خواب خرگوش غفلت بیدار نشده فلاده بندگی حق در گردن گذاری زبان بلاف مردانگی نتوانی گشود آزاده مرد ریاض فرزانگی و نخل برومند گلشن مردانگی آن صاحب سعادتیست که در وقت زور آزمائی تند باد هوای نفس ثبات قدم ورزد و در هنگام وزیدن نسیم میل طبیعی چون گیاه ضعیف بخود نلرزد سرو قامت خوش

فرمان را چون سایه سر در پا نهند و بشعلهٔ رخسار گلعذاران شمع صفت از پا در نیفتد مرغ دلش پر طرب شیرین
لبان مگس نگردد و مذاق خاطرش بشکر ریزی خوش کلامان دوشاب دل نماید و نقطهٔ خال خوبرویان مرکز دایرهٔ
سرگشتگی نگردد و بحلقهٔ زلف سلسله مویان حلقه صفت سر کلاه عقل گم نکند که گیرائی سرپنجهٔ مژگان دراز
دست گریبان طاقت چاک نماید و کمند کش کمند طرهٔ قوی بازو چنانچه بازان جابر نیاید بموج سراب زلف پرپیچ
سیاه مویان مرکب اندیشهای دور و دراز نشود و بقلب رو کش چهرهٔ گلگونه وار متاع دین و دل را از دست ندهد هر گلگونه
موج خیز هوسهای نفس سفینهٔ دل را بادبان دامن افشانی از گرداب تعلقات رهانند و فروغ جمال خورشید طلعتان
را در جنب لمعهٔ انوار حق از کرم شب تاب کمتر دانند در طریق بندگی خوش صورتان نگارخانهٔ مجاز را چون نقش قدم
پی سپرده تفوق نموده پی بسر منزل حقیقت برد و در عراق عبودیت رحیمیان فلک خوبی را چون ستاره بعد پدید
خلف منکب همت کرده رو بقبلهٔ حقیقی آورد خلیل شد در دیدن خورشید نشان افق جمال زبان حال الاهوا
لا احب الآفلین مترنم ساخته لوای وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض برافرازد
و محمد وار جان محبت سیمتنان عابد فریب بدستیاری و پای مردی اسد الله قوت ایمان از در و دیوار کعبهٔ دل
درانداز و از خارزار عارض گلرخان دامن نگاه را یعقوب صفت برچیند و از احتراز آمیزش زلیخا طلعتان روزگار
در مصر پارسائی بر سریر رتبهٔ یوسفی نشیند بر قصهٔ حضرت یوسف علی نبینا و علیه [illegible] گشوده و جوای آن جز بجهر
عصمت را با زلیخا سر خط عشق نگاه بهم نبود که چون زلیخا حلقهٔ بندگیش در گوش و غاشیهٔ محبتش بر دوش گرفته
و ترنج دل را چون دست زنان مصر بتیغ دلربائی حسن جمالش بریده معمار شوقش در تعمیر دل خراب هر لحظه نگاری
میریخت و دست اندیشه اش در گرفتن دامن وصال یوسف هر زمان حیله می انگیخت تا آخر الامر چنانکه مشهور است
هفت خانه در یکدیگر ساخته حضرت یوسف را چون نور نظر که در هفت پردهٔ تو بر توی بصر جای دارد در آن
انجمن نهاد در آورد و در بار را بسته زبان کامجوئی گشود و هر چند لابه و چاپلوسی را از حد برد و در حصول کام فزون
مبالغه و ابرام فرمود حضرت یوسف از ارتکاب آن امر شنیع استعفا نموده و دامن تقدس از آن
عمل ناشایست نیالود و مرویست که در آن خانه بتی بود زلیخا در وقت خلوت پرده بر آن پوشید بعد
از سبب آن استفسار نمود زلیخا گفت چهرهٔ آن روی این بت پوشیدم که بر حال ما واقف نشود و از منبعی شرمسار
انفعال من گردد حضرت یوسف فرمود فانا احق ان استحیی الواحد القهار یعنی اگر
هرگاه تو از معبود خود که جمادی است و اصلا بهیچ امری شعور ندارد شرم کنی من چرا از معبود خود که

قمار دانای نهان و آشکار است از آن شرم نمایم این نظر سود و بهر روی نهاد و گویند که نوشیروان در خانهٔ
که گل نرگس بودی با زنان و کنیزان خود مباشرت نکردی و گفتی نرگس را بچشم نگرنده شباهتی هست و مرا
شرم می آید که با وجود آن مرتکب این امر گردم ای غارت زدهٔ نفس و هوا و ای تهی دست سرمایهٔ حیا
شرمت باد که بیگانگان دین از جماد و نبات شرم کنند و تو با دعوی مسلمانی از خالق ارضین و سموات
آزرم ننمائی و با آنکه جناب الهی را در خلا و ملا حاضر و بر اسرار ضمایر ذرات کاینات ناظر دانی از ناشایست
باکی نداشته باشی و دل خود از شیشهٔ اندیشه گلاب عرق انفعال بر چهره نپاشی مشهور است که در یکی از ازمنهٔ
سالفه آهنگری را دیدند که بی استعمال آلت کار آهن تفته را از کوره بر آوردی و کار کردی منشاء آن امر عجب را
از او استفسار نمودند گفت وقتی نایرهٔ قحط و غلا در مزرع تعیش اهل روزگار افتاده بود و سموم گرسنگی و
بی برگی خرمن هستی بینوایان را بباد نیستی برداده اطفال نبات از خشکی پستان ابر زبان بکام خاک
چسپیده و دانهٔ گندم چون اشک حیرت زدگان در چشم زمین خشک گردیده از صبح خوردنی در بازار
جز گرسنگی بهم نرسیده و از قرص آفتاب میدانی در رسیده کاسهٔ زمانه غیر شربت مرگ باقی نمیگردید از الوان نعمتها
جز خون دل در چشم فقیران نگردیدی و از انواع شیرینی غیر جان بر لب ناکامان نرسیدی جز زبان که
از خشکی بکام چسپیده بود نانی در تنوری نبود و غیر دیدهٔ گریان که از آتش جوع در جوش بود دیگی در بار نبود
جز هوش ضعیفان کسی قوت رفتار نداشت و غیر خروش عاجزان احدی را توانائی برخواستن نبود
تشنه لبان را اگر قوتی میبود بمکیدن آب عقیق را چون آتش از سنگ بر می آوردند و گرسنه چشمان اگر توانائی
داشتندی بوی دانه کاه را از دست کهربا می کشیدند یا برگان از سبزهٔ زمرد توقع خوشه زدن داشتند
و خام طمعان رگ لعل را سیخ کباب نگاشته از غایت اضطرار اهل آن دیار را دندان طمع شکسته بود آن
یاکل لحم اخیه میتا گشته و آتش مجاعت در کمین معدهٔ آن جماعت مصداق یاکلون فی
بطونهم نارا گردیده خشک سال بجائی رسید که هر ذی حیاتی در سوی دست از جان شستن میتم
روا میداشت و تنگی معاش گلوی حیوة را بنوعی فشرد که پرواز مرغ روح از قفس تن بدشواری دست بهم
میداد درین اثنا عجوزه ای آن قدر بالا گرفت که دست نقود به امن وصالش رسد و نمو مزروعات چنان بجائی
صحرای عدم کشید که جز عنقا را دانه چیدن آن میسر گردد کفهٔ میزان را نه بجوی دست در زیر سنگ وزنه مانده
بود که بوی سنابل تواند کرد و دماغ شاهین ترازو از صحبت دریغهٔ اجناس غله چنان بالا رفته بود

حکایت آهنگر [illegible] آتش فسوخت

ترک شهوت

که بسلام کردن سر فرود آورده در چنین سالی با محتاج و ضروریات من آماده و مهیّا و از جنس مأکولات بقدر توسع عیش

معدّ و روح میسّر بود زن صاحب جمالی در همسایگی من بود و طفلان خورد سال داشت از غلبهٔ عسرت و اضطرار

روزی نزد من آمده بزبان ضعیف نالی کشود و از بی برگی خود و اطفالش شمّهٔ اظهار نمود و از لهیب آتش جگر سوز

شرح پریشان حالی دلم را کباب و از نکهت سیل شادابی گل عارض خانهٔ طاقتم را خراب ساخت از نکهت

سخنان دلخراشش کونهٔ خاطرم خست و از دیگر سو ناوک دلدوز غمزه اش برهدف سینه تا پرشت

گفتم مدعای تو وقتی از من حاصل می گردد که مدعای من نیز از تو حاصل گردد و جنس مایحتاج را آن زمان از تو

دریغ ندارم که تو هم نقد وصال خود را از من دریغ نداری آن ضعیفهٔ پاک دامن چون این سخن شنید یاقوت لب

بالماس ریزهٔ دندان سعتن گرفت و کلبرگ چهره بناخن خراشیدن آغاز نمود و چون امید خود را ازمن منقطع دید

و مانند عرق شرم خویش روان گردید چند روزی که براین گذشت و از التهاب آتش گرسنگی خود و اطفال آن بیچاره

بیقرار گشت دیگر باره نزد من آمده استغاثه نمود در جوابش همان سخن گفتم و خاطر حزینش را بشکست همان

گفتگو شنیده همچنان مأیوس برگردید و دامن عصمت از چنگ خواهشم کشید مجملا از غایت اضطرار مکرر نزد من آمده

همین سخن شنید تا آخر الامر چون طاقتش طاق گردیده و کارد ستش باستخوان رسیده بحصول مدعای من رضا داد

گفت وقتی کام تو از من برمی آید که مرا بخلوتی بری که غیر ما کسی در آنجا نباشد و دیگری براین مطلع نگردد اتفاقا

خانهٔ داشتم چون زاویهٔ دل از تطرق اطلاع غیر مصون و مانند معمورهٔ عدم از حصار احاطهٔ طالبان بیرون

او را بآن خانه آوردم و درها و روزنها را مسدود کردم چون خواستم که بتحصیل مدعا پردازم و کام دل از شربت

وصال شیرین سازم آن زن مرد سیرت و آن صالحهٔ روشن بصیرت گفت نه با من شرط کردی که مرا بجایی

بری که احدی براز ما مطلع نگردد گفتم در اینجا کیست و که ممکن است که بر احوال ما اطلاع یابد گفت پروردگار عالم

جل شانه که بر دقیق و جلیل اشیا آگاه بصیر و بر ظاهر و باطن کاینات دانا و خبیر است حاضر است و چهار ملک

کریم که بر ضبط اعمال من و تو حافظند موکلند حاضرند در مجمعی چنین ارتکاب این عمل شنیع نمودن کمال بیشرمی

و بیحیایی است چون این سخن بگوش هوشم رسید و نشتر اثر این گفتگو رگ خاطرم دوید با خود گفتم که

زنی با نقصان عقل از پروردگار خود این همه اندیشه نماید ننگت باد که با دعوی مردانگی از عهدهٔ نفس شوم

برنیایی و خاک بر سر که زنگ این عزم ناشایست بصیقل عاقبت اندیشی از آیینهٔ خاطر نزدایی پس دامن

بر چراغ هوای خود افشاندم و آتش شهوت نفس را باب تامل فرونشاندم و از مایحتاج بقدر معتد به تسلیم او

کرده

کرده مرض سا ختم آن صالحهٔ پاک اعتقاد در حق من دعا نمود که خداوند چنانکه این ساعت تو آتش شهوت را

بر خود سرد کردی تو نیز آتش دنیا و عقبی را بر تو سرد گرداند از آن وقت باز از حرارت آتش متاذی نمیگردم ای

موعظه

عزیز لجهٔ آرزو و هوای برافکنده برقع آب روان چند بقدم جهالت طریق شقاوت پویی و تا کی نیل سیاه روی

کونین از چهرهٔ احوال بعرق شرم نشویی تا چند دل صورت پرست بطاق ابروی بتان پالاش شوق پوشی

و تا کی چهرهٔ آیینهٔ خاطرت در ماتم آب رو جامهٔ سیاه در ولی پوشد با خود اندیشه کن که اگر فضا در وقت

ارتکاب مجوزی و ارادهٔ امر قبیحی کودکی از دور پیدا شود و اطلاع او بر آن عمل شنیع امکان داشته باشد

یقین که لذت آن در کام خاطرت می شکند و آتش شوقت بعرق شرم منطفی می گردد تا چار لحظهٔ دست از آن

مطلب می کشی و تا آن کودک حاضر است گرد آن عمل نمیگردی رویت سیاه که از حضرت چون دوا

احوال درون و برون شرم نداری و پادشاه لم یزل و لایزال را از آن کودک خورد سال کمتر شماری

نظر علمش خلاف حکمش ورزی و از صرصر باد قهار غیرتش مانند بید بر خود نلرزی اگر در خلا و ملا حاضرش میدانی

چرا از خجالت نمیری و اگر حاضرش نمیدانی چرا ماتم ایمان خود نمی گیری وقتی بدعوی مسلمانی گردن میتوانی

کشید که طوق انقیاد فرمانش کردن نهی و آن زمان از ننگ کفر سبکباری توانی گردید که تحمل بار عبودیتش

در دوش جان کشی و چون حلقهٔ بندگیش در گوش کشیدی و از کمند نفس اماره بخطیرهٔ حمایتش در خزیدی سرکشان عالم

غلامت شوند و دد و دام رام ات و آمال را مت گردند صعوبات جناب مناهی در نظرت آسان شود و تلخی

ترک لذات در مذاق جانت شیرین و گوارا گردد چه ترک لذت بهتر از لذت ترک لذت بدانی که لذت نفس بدتر از لذت

چابک سواران مضمار بندگی بکشیدن عنان توسن نفس گوی سعادت ربوده اند و سالکان طریق حق

پرستی بپوشیدن دیدهٔ شوخ چشمی ابواب فیض بر روی خود گشوده دست از بادهٔ تقوی ساغر لب سبیهٔ

لذات را از بخشش شربت کرامت نوشیده اند و پاکدامنان آلایش خطا دامن رغبت از چنگ خار خار محبت

حکایت جوان اسرائیلی که از فتنه عاشق ...

شاهدان کشیده خلعت تقرب پوشیده اند چنانکه آورده اند که در بنی اسرائیل جوانی بود در روی خواهش

از لذات دنیا بر بسته و در کریبان خاطرش از زحمت تعلقات جهان رهایی یافته در فانوس پردهٔ دل چراغ

آگاهی برافروخته و خار و خس اندیشهای فاسد را باتش خوف الهی در هم سوخته ثعبان همت بلندش

چون عصای کلیم عصی و حبال امانی و آمال را بهم در کشیده و مرآت ضمیر منیرش مانند ید و بیضا دیدهٔ

طبایع را از شعشعهٔ آرزوهای باطل پوشیده بود صنف سید ... رسیده ... روزی ساخته و در ...

کل سرسبد سعادات شمردی و از اشیای مدار خود دانسته باریک قناعت را بر داشته بطلب زیادتی آب
آبروی عزت خود نبردی حق تعالی وی را جمالی در غایت کمال عطا نموده و صورتی در خور آن معنی آراسته
بود روزی در محلهٔ جهت سبد فروختن می گشت زنی مایل جمال و کشته بهانهٔ سبد خریدن وی را در خانهٔ خود برد
و در خانه را محکم بسته سر صندوق خاطر را گشوده نقدهای خود را بر او عرض نمود آن جوان پاک امن هم
آغوش شیشی در زد او و جز دست رد بر سینهٔ مامول آن هیچ ننهاد و دیگر بار آن شهوت پرست بازاری با مومی بان
لابه و چاپلوسی کرده جوان را بخود ترغیب می نمود و بوعدهٔ سیم و زر آن پاک نهاد را تطمیع کرده بر لطف مزبور
طریق راه زنی می پیمود همچنان آن آزاده سرو جویبار فرزانگی با قدم مردانگی نلغزید و شاخ و برگ نام و ننگ
بصرصر دمیدن آن فتنه‌ها اسلامی لرزیده القصه جوان سر پنجهٔ ابرام آن زن را چنان قوی بر دید که نتوانست
نهری دامن عفت از آن تواند کشیده آتش سوزان شهوتش را آنقدر شعله ور یافت که سردی دودل هیچ
افسرده تواند کرد به ناچار بهانهٔ قضای حاجت مرخص شد و کنج بامچه رفته از آنجا خود را بسر دیوار کشیده هلاک را
بر ارتکاب عصیان خالق پاک اختیار نموده خود را از آن دیوار انداخت بحکم من کان لله کان الله له
حق تعالی محافظتش نموده بسلامتی نیافت و بمقتضای کریمهٔ و من یتق الله یجعل له مخرجا از آن
ورطه مستخلص گشته از آنجا بخانهٔ خود شتافت چون آن روز تحصیل قوتی میسر نشده بود عیال گفت که سنگ بر
هر شب آتشی برافروز که مبادا همسایگان بر بی برگی ما مطلع گردند و آن شب آب افطار کرده بعبادت مشغول
و فرشته آسا بقوت روح که عبارت از لذت بندگیست اکتفا فرمود اتفاقا زنی از خانهٔ همسایه جهت آتش نزد
آنها برسر تنور رفت و فریاد کرد که نان بر تنور بستی در غش و کتونی که نان خواهد سوخت چون زن بر تنور
آمد تنور را پر نان دیده دانسته که آن از برکات تقوی و پرهیزکاری و از نتایج رعایت شیوهٔ دین داری است
زبان بگذارش حمد و سپاس گشودند و از غایت خوشی و نشاط بر سجاده بندگی را کمر بربستن بعبادت
شکر نمودند مشتاقان در درگاه حضرت باری با آتش پرهیزکاری نان خود را چنین پخته اند و لب بسر حلاوت
تلاش خدمت در دربار حضرت عزت کار خود را بدینگونه ساخته اند صایب از چرخ کی کامیزه اهی جبین
دست از حرف بشو که رهایی دهند زنی که هر ای قد فنا آستین فشان واگه نظاره کن چه شکرها می
حکایت گویند در بغداد مردی به دختری مایل بود و عقدهٔ حسرت وصالش از رشتهٔ آرزو ناخن هیچ تدبیری
نمی گشود اتفاق افتاد که شب برات هر دو بیکدیگر رسیدند مرد خواست که میوهٔ کام دل از نهال وصال آن

برزن

مردی که عاشق دختری بود و در شب برات مراد نگذشتند

شیرین شمایل چند دختر گفت غایت آرزوی باشد که هم کس او شب با آشنا باشند و ما بیگانه مرد چون این
سخن شنید نشتر اثر آن گفتگو بر رگ جانش رسید مجملا هر دو از هوای نفس گذشته و از هم جدا شده آن شب را تا روز
بدوری مراسم بندگی مشغول گشتند بامداد پدر آن دختر دست دختر را گرفته نزد آن مرد آورد و گفت دوش
حضرت سید کاینات صلعم را در خواب دیدم فرمود دختر را نزد فلان کس برده با او عقد کن القصه ببرکت تقوی
و عبادت در دنیا با آرزوی وصال هم رسیدند در عقبی از آتش غضب الهی خلاص ایمن گردیدند و قدوهٔ ارباب
قلوب شیخ محمد بن یعقوب رح در کتاب کافی از حضرت زین العابدین و فخر الساجدین علی ابن الحسین علیهما السلام حدیثی
نقل فرموده که خلاصهٔ مضمون آن با حاصل این عبارت مطابق است که مردی با عیال خود سفر دریا نموده قضا را
کشتی ایشان شکست و اهل آن کشتی همه غریق لجهٔ هلاک گشته بکام نهنگ فنا افتادند و کشتی نشینان ارواح حیات
از زورق اشباح بر ساحل عالم بقا نهادند جز عیال آن مرد که دست قضا او را بتختهٔ پاره افکنده بجزیره
رسانید و رهنمای قدر بدستگیری آن لوح از طلسم مخاطرهٔ چنانش رهانید اتفاقا در آن جزیره مردی بود
و راهزنی را شغل خود ساخته و نقد زندگانی را در ارتکاب ناروا در باخته دامن خواهش بوسایخ معاصی آلوده
و قدم جرأتش طریق هر ناشایستی پیموده بود ناگاه نظرش بر آن زن افتاد و پرسید انسی یا پری گفت
انسانم مرد را آتش شهوت سبد آن از جا برانگیخت و بدانکه گفت و گوئی کند در او آویخت چون خواست
ناموسش را بدست بیحیائی بدرد زن را مضطرب و سراسیمه حال دیده از سبب آن استفسار نمود زن گفت از
پروردگار عالم میترسم و از اشتعال آتش غضبش اندیشه می نمایم مرد گفت دیگر مرتکب چنین عملی گردیده
و هرگز نیل و سیاهی بر چهرهٔ احوال خود کشیده زن گفت بعزت خدا که هرگز دست بیگانه بذیل عصمتم
نرسیده است و خاره‌ای بیناموسی دامان عصمتم ندریده مرد گفت هرگاه تو با این پاکدامنی یک گناه که آن هم
باختیار تو نیست و من تو را در آن مجبور ساخته ام این همه ترسان و هراسانی پس بخدا قسم که
این ترسیدن اولی و احق که عمر عزیز را در نافرمانی حق در باخته ام و ترا در این معصیت مجبور ساخته ام پس پای
سر آرزوی نفس برخاسته دست از آن عمل کشیده و عازم توبه از مناهی و انابت بدرگاه الهی گردید
بعد از وقوع این امر وقتی براهی میرفت با راهبی اتفاق رفاقت افتاد و از حرارت آفتاب متاذی شدند
راهب گفت که دعا کن که خدای تعالی ابری فرستد که بر ما سایه اندازد و از تابش آفتاب برهیم
جوان گفت مرا در نزد خدای تعالی حسنه نیست که جرأت سؤال چیزی کنم راهب گفت پس من دعا کنم

حکایت عفیفه که در جزیره مردی او را گرفته و گفت از خدا میترسم و در عفاف او رسید الله

ترک شهوت
مذمت زنا

و توانائی بگو مجلا راهب دعائی کرد و آن جوان آمین می گفت فی الفور حق تعالی سایبان ابری بر سر ایشان
کشید و از حرارت آفتابشان رهائی بخشید تا بهم در سایهٔ آن ابر میرفتند تا بر دو راه رسیدند
ز هم جدا شده هر یک راهی پیش گرفتند ابر با آن جوان میرفت راهب گفت معلوم شد که تو از من بهتر
بودهٔ و قدر و منزلت تو در درگاه الهی بیشتر بوده است و سایه انداختن ابر ببرکت آمین تو بوده است نه
دعای من قصهٔ خود را بگو و عملی که بسبب این مرتبه کرده است بیان کن جوان گفت حکایت آن زن را
نقل کرد راهب گفت که بسبب خوفی که بر دلت راه یافته و نور تقوائی که بر خاطرت تافته است خدای تبارک
و تعالی گناه گذشته ترا بخشیده و قلم عفو بر نوشتجات سیئات کشیده است من بعد مراقب احوال
خود باید بود و حسن زندگانی را از دست نباید داد کمند آمال و امانی حرارت باید نمود القصه دزد راهزنی که بهمه
آلوده و پای عمرش در سلوک طریق معاصی فرسوده بود بیک عنان نفس کشیدن بر منزل سعادتی چنین رسید
و بیک چشم هوس پوشیدن از تابش آفتاب جزا خود را بر سایهٔ کرامتی چنین کشید تا سوختگان آتش
خوف و خشیت و متحلیان حلیهٔ صلاح و عفت که پیوسته سرچشمهٔ آرزوهای نفسانی را بخاک عصیان انباشته
و کشور ایمان را از شبیخون لشکر شهوات بدیدهبانی دیدهای درونی پاس داشته اند بچه کرامات فایز گردند
و از ریاض مثوبات جاودانی و شاخسار سعادات دو جهانی بدست تقوی چه گلهای مراد چینند قوله تعالی
فی سورة النازعات وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى فَإِنَّ
الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى ملخص معنی آنکه کسی که خود ایستادن در مقام عتاب الهی و مواخذهٔ روز حساب بیند
و نفس را از تمنای حرام نهی نموده باز داشته باشد هر آینه بهشت آرامگاه اوست از مقاتل مرویست که این
آیه در شان کسی است که در خلوت قصد معصیتی کند و بر آن قدرت داشته باشد و مع هذا از خدای تعالی بترسد
مخالفت نفس نماید و از آن عمل شنیع دست باز دارد از سرخیل ارباب عفاف و سالار کاروان
و اما من خاف امیر المومنین منقولست که میفرموده اند که افضل العبادة العفاف یعنی بهترین
عبادتها عفت و پاکدامنی و منع خود از محرمات شهوات نفسانیست و حضرت امام محمد باقر ع فرموده اند
که مَا مِنْ عِبَادَةٍ أَفْضَلُ عِنْدَ اللهِ جَلَّ وَعَزَّ مِنْ عِفَّةِ بَطْنٍ وَفَرْجٍ یعنی عبادتی نزد خدای
عز و جل بهتر از این نیست که کسی شکم و فرج خود را از نامشروع نگاه دارد و بتقاضای خواهش طعام
و شهوت جماع پای جسارت بحریم محرمات ننهد و حق سبحانه و تعالی مومنانی را که فرج خود را

از ارتکاب

از ارتکاب فجور محافظت می نمایند در کتاب کریم خود بمژدهٔ فوز و فلاح سرافراز نموده در سورهٔ مومنون
در حق ایشان فرموده که وَالَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ • إِلَّا عَلَى أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا
مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ • فَمَنِ ابْتَغَى وَرَاءَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ
هُمُ الْعَادُونَ • ملخص معنی آیه وافی هدایت آنست که بتحقیق رستگار شدند و بحصول مقاصد و مآرب
فائز گردیدند مومنانی که از جملهٔ صفات ایشان اینست که فرجهای خود را محافظت می نمایند مگر از مباشرت
زنان خود که بارتکاب آن ملامتی متوجه ایشان نیست و جمعی که غیر این دو طریق طریقی جویند و بزنان
و کنیزان خود اکتفا ننموده طریق فسق و فجور پویند پس ایشانند از حدود الهی تعدی کنندگان و
پای از جادهٔ قانون شریعت بیرون نهندگان و اما احادیث و اخبار در مذمت این عمل شنیع و
آثار از آن گذشته و تهدیدات زهره شکاف در حق مرتکبان این آتش خرمن عفاف بیش از آن
وارد گشته است که قلم برق جولان را تکاپوی بیان طی وادی استقصای آن میسر باشد بنابراین بذکر
مذمت زنا
بعضی از آن اکتفا می نماید از آن جمله از گنجور خزاین اسرار آنحضرت رسالت پناه ص منقولست حدیثی که
خلاصهٔ مضمونش اینست که هیچ گناهی نزد خدای عز و جل عظیم تر از آن نیست که کسی پیغمبری را بقتل رساند
یا کعبه را که خدای قبلهٔ بندگان خود ساخته خراب کند یا آب پشت خود را بزنی فرو ریزد که بر وی حلال نباشد
شعور داشته باشد میداند که از سیاق این خبر وحشت اثر چه قدر تهدید معلوم میشود و از اینکه زنا را با قتل نبی
مذمت زنا
و خراب کردن خانهٔ کعبه قرین ساخته چه مقدار و چه مفهوم میگردد و نیز از آن سرور ص در خبر است که فرموده اند
يَا مَعْشَرَ الْمُسْلِمِينَ بپرهیزید از زنا که در آن شش خصلت است سه از آنجمله در دنیا و سه در آخرت
اما در دنیا بهاء و نور چهره را می برد و صورت فقر می گرداند و عمر را کوتاه می کند اما در آخرت باعث خشم الهی گردد
مذمت زنا
و سبب دشواری و سوء حساب می گردد و در آتش مخلد می سازد و هم از آنحضرت ص ماثور است که هر که زنا کند
با زن مسلمه یا یهودیه یا نصرانیه یا مجوسیه خواه آن زن آزاد باشد و خواه بنده و از آن عمل توبه نکند و
همچنان بر آن مصر باشد تا بمیرد خدای تعالی سیصد در بقبر وی گشاید که از آن درها مارها و عقربها و اژدرهای
جهنم بقبر او در آیند تا روز قیامت در آتش بسوزد و چون در حشر از قبر مبعوث شود خلایق از بوی
مذمت زنا
گند آن متاذی گردند و از فروزندهٔ چراغ یقین حضرت امیر المومنین ع روایت کرده اند حدیثی که
خلاصهٔ مضمونش اینست که چون روز قیامت شود بفرمان حق تعالی بادی خواهد وزید که اهل محشر

بوی کند آن متاذی گردند و از شدت آن نزدیک شود که خلایق نفس نتوانند کشید در آن موقف منادی ندا کند
که میدانید این چه بوی است اهل محشر گویند نمی‌دانیم و رنج ما از آن بمرتبهٔ کمال رسیده است گوید این بوی فروج
زناکنندگانست که بی توبه مرده‌اند پس ای اهل موقف برایشان لعنت کنید که خدای تعالی برایشان
لعنت کند پس هیچکس از اهل محشر نماند مگر آنکه گوید خداوندا بر زناکنندگان لعنت کن زیرک هوشیار چه
یکدم لذت جماع که عبارت از لحظه‌ای بول کاهی است خود را بعذابی چنین چرا گرفتار سازد و برای راندن
شهوت حرام که احتلام خواب غفلتی پیش نیست چگونه خود را در ورطهٔ عقوبتی چنین اندازد لذتی که سرمایهٔ
چندین الم باشد بارباب هوش چه سان گوارا گردد و در ریختن آب پشت را که در تخریب بنیان ایمان
بمثابهٔ سیل دمانست عاقل صاحب فطنت چگونه آن عیش و عشرت نام نهد از حضرت امام بحق ناطق
امام جعفر صادق ع مرویست که حدیثی که مضمون آن بر سبیل اجمال اینست که چون زانی مباشر زنا
میگردد روح ایمان که ایمان وابسته است از او بیرون می رود و اگر توبه کرد و از آن عمل شنیع روی انابت
بدرگاه الهی آورد باز عود می کند و منقولست که در عهد حضرت داود نبی علی نبینا و علیه السلام مردی بر سر زنی که از آن
و با آن ضعیفهٔ عاجزه بجبر و اکراه نزدیکی کردی وقتی آن زن بالهام الهی باز گفت هر وقت تو پیش من
می‌آئی مردی نیز پیش عیال تو میرود چون این سخن شنید بخانهٔ خود آمد و چنانکه آن زن گفته بود مردی را
با اهل خود دید او را گرفته بخدمت حضرت داود ع برد و ماجری را معروض داشت خدای تعالی وحی کرد
که بگو باو مرد که کما تدین تدان یعنی این بی ناموسی که بتو رسید مکافات آن بی ناموسیست که از تو
بدیگری رسید من لوی هر که با اهل کسان شد فتح جو اهل خود را دان که قواد است او و بر طبق این روایت
آن حکایت که شخصی که دل را بقمار عشقبازی زنی باخته بود و سرگرمی محبت آن آتشین خسارت سینه‌اش
بیقرارش ساخته بود شبی بهوای وصال مانند پیک خیال خود را بر کوی آن زن رسانید و بقوت
پرواز مرغ روح جسم ناتوان را بر سر دیوار خانهٔ وی کشانید چون خواست که از دیوار بزیر رود و در بر
ناموس آن ضعیفه کمین گشاید شحنهٔ عقل رسید و دست تامل دامن همتش گرفته از سر دیوار فرو کشید
القصه نادم و پشیمان بازگشته چون بخانهٔ خود آمد دید شخصی نیز بر سر دیوار وی برآمده می‌خواهد بدرون
رود دانست که مکافات آن اراده است که او هم بدیگری کرده بود فریاد کرد که ای برادر از همین جا
برگرد که من نیز تا سر دیوار پیش زن شما بودم پس پاک‌دامنان آلایش خطا مثال این اخبار

ترک شهوت مذمت زنا

مذمت زنا

موعظه

کرده دست خواهش از گریبان هوس‌ها کشیده‌اند و باز یافتگان خلوت توجه از هم این کلمات
وعید های کامجوئی بر دامن ترک و تجربه چشیده با شکستگان گوشهٔ انزوا از اندیشهٔ مؤاخذهٔ روز جزا
در تحصیل مراد نفس اماره دست بر خاطر نهاده‌اند و خانه بر دوشان طریق بی علائقی سرمنزل استغنا
را مقصد اصلی ساخته خانه‌زادان مقتضیات طبایع را خط بیزاری داده صاحب قرمکان
بجنگ بیجرنگ امثال این آثار تیغ ملامت بروی خود کشیده‌اند و مبارزان معارک مجاهدات
متعدیات نفس اماره را بخنجر قطع علایق سر بریده چنانکه مرویست که در زمان حضرت رسول الثقلین
جوانی بود از اولاد انصار صورت احوالش بزیور سداد و صلاح آراسته و همت بلندش از سر هوا و
نفسانی برخاسته بزیردستی قوت ایمان نفس اماره را زیردست خود کرده و روی دست و ساعد
نخورده پشت پا بر لذات دنیای فانی زده بود و همچنان رقم طاعات بر صحایف اوقات می‌کشید
مضمار زندگی با جواز قصب السبق بندگی روزگار می‌گذرانید تا در زمان دعوی خلافت عمر بن الخطاب اراده
حج کرده در وقت رحیل قافلهٔ کاروان اهل یقین حضرت امیرالمؤمنین ع سفارش او بامیر حاج نموده و باعزاز
و اکرام او وصیت فرموده خدای تعالی آن جوان را جمالی در خور آن کمال و صورتی مناسب آن سیرت
کرامت فرموده بود از اهل قافله زنی وی را دیده عاشق جمالش گردیده و در اشعار نوشیدن
وصالش تملق بسیار می‌گذرانید تا شبی خود را باو رسانیده پرده از راز خود گشوده و بزبان لابه و چاپلوسی
آغاز مراوده نمود جوان گفت دور شو از من ای ملعونه و اگر نه فریاد کنم و در میان اهل قافله رسوا سازم
زن ناچار بازگشت در منزل دیگر آمده همان زمزمه ساز نمود و در تحصیل مراد نفس دیگر باره شوخگری آغاز
نمود جوان همچنان امتناع کرد در منزل سیوم آن زن به کوبر صد و کید غدار زر و کردن
انگشتر یاقوت سرخ که نام شوهرش بر آنها نقش بود با خود برداشته شب در وقتی که آن جوان مشغول
نماز بود نرم نرم با سر انگشتان آمده آن صره را در میان بار وی انداخت و بمقام خود بازگشت
چون صبح شد و وقت رحیل رسید زن فریاد برآورده دست بر سر زدن گرفت اهل قافله بر سرش
جمع گردیدند و سبب فریاد و بی‌تابی پرسیدند گفت مالی داشتم که دلم بدان قوی بود آنرا از من
دزدیده‌اند کاروان سالار فرمود بارهای مردم را گشودند و اتمال را در میان اسباب یکان یکان
تفحص نمودند الا آن جوان صالح که چون حضرت امیرالمؤمنین ع سفارش او کرده بود و از غایت ظهور صلاح

و تقوی و دامن عرش را از لوث آن طمع منزه می دانستند بنابرآن شرم می داشتند که اسباب ابتلای تفحص
نمایند عاقبت امیر حاج جهة تسلی خاطر آن زن نزد آن جوان رفته گفت مالی از این زن گم شده است
و بار مردم را بدان سبب می جویند میخواهیم اسباب ترا بگشاییم مجملا چون تفحص کردند آن صره پیدا شد زن
گفت اینست مال من چون نشان از وی طلب نمودند نشان ها بگفت آن مال را بزن دادند و در میان
قافله آوازه افتاد که دزد آن مرد صالح بوده است و ظاهرش چنانکه در باطن بوده نمی نموده است پس
او را بسیار زدند و قصد کشتن وی کردند یکی از ایشان گفت این جوان را ابن عم رسول خدا بما سپرده و
سفارش کرده است سزاوار نیست که او را مقید ساخته نگاه دارید تا بعد از مراجعت او را بخدمت حضرت
امیر المومنین ع بریم و از عملی که کرده است وی را اخبار کنیم تا حد شرعی بر او اجرا نماید آنگاه دست و پایش
بربسته و بر شتری افکندند چون بمکه رسیدند او را همچنان بسته در پای کوهی انداختند و مردم بگذاردن
مناسک حج پرداختند از تابش آفتاب تنش چون کباب بر سنگ چسبیده و از حرارت هوا جگرش تفتیده و
عرق کرده بود در چنین حالتی آن زن چیا نزد وی آمده گفت کام من برآر تا ترا از این عذاب برهانم
جوان همچنان ابا نموده مایوس گشت و در میان کوهها نگرمی گشت اتفاقا غلام سیاهی از مغیره دچار شد
با او مقاربت نمود بعد از چند روز اثر حمل ظاهر گردید نزد مردم قافله رفت و دست بر سر زنان گفت آنکه
این مرد دزد و با من زنا کرده و من از او آبستنم گفتند چرا تا حال نگفتی گفت نخواستم خود را رسوا کنم
و اکنون که اثر حمل پیدا شده کار بفضیحت انجامید ناچار اظهار آن کردم تا شما را بر آن گواه گیرم القصه
اهل قافله کوچ کردند و آن جوان بیگناه را همچنان مقید بر شتری انداخته افکنده می آوردند تا بمدینه
رسیدند حضرت امیر المومنین ع باستقبال از شهر بیرون آمده از پیشرو کاروان احوال آن جوان
صالح پرسید گفتند یا امیر المومنین صالح مگو که او دزد و زانی است و اینک از دنبال میرسد آنحضرت چون
بآخر قافله رسید وی را دید مقید ساخته و بر شتری انداخته امیر المومنین ع آن شتر را بخوابانید و او را بمسجد
پس دو قرة العین خود حضرت امام حسن ع و امام حسین ع را فرمود که بسقیفه بنی النجار روید آنجا در خانه بزرگی
سینه دری را بگویید که زن صاحب جمالی بیرون آید و شما را گوید مرحبا بکما یا سبطی رسول الله بگویید قاضی شما را
میخواهد که حکم کند میان تو و خصم تو گوید قاضی کیست بگویید پدر ما علی ابن ابیطالب مجملا چون زن اسم مبارک
حضرت امیر المومنین ع شنید گفت وافضیحتاه و همراه ایشان روانه شد چون بحضرت آن امام عادل مفرق

حق و باطل آمد آنحضرت فرمود در حق این مرد چه میگویی زن گفت یا ابن عم رسول الله چگویم در حق او که
مال مرا دزدیده و با من زنا کرده و من از او آبستنم و اهل قافله همگی بر این شاهدند امیر المومنین ع مسلمی را
گفت که بخانه حضرت رسول الله رو و چوبدستی آن حضرت را بیاور که در فلان موضع است گرفته زود بیار
چون چوبدستی را حاضر ساخت آن زن را به پهلو خوابانید و گلیمی بر او پوشانید و آن چوبدستی را بر پهلوی او
نهاده فرمود بنام خدا و برکت رسول خدا سلام بر تو باد ای جنین در ساعت حکیم نطق آفرین زبان
آن جنین را در تنگنای رحم گویا کرد اینه گفت السلام علیک یا ابن عم رسول الله امیر المومنین ع فرمود
یا عبد الله مرا خبرده که پدرت کیست آزاد است یا بنده سیاه است یا سفید از حلال بوجود آمده یا از حرام
کودک گفت گواهی میدهم که جز خدای تعالی خدائی نیست و پسر عم تو رسول خداست و من بنده خدایم و پدرم
غلام سیاهی است از مغیره و میان من و او حاکم احکم الحاکمین است که نطفه مرا بحرام ریخت نه بحلال امیر المومنین ع
فرمود بشهوت مادرت بود یا بشهوت پدرت گفت بشهوت هر دو مردمان فریاد برآوردند و رو
بحضرت پیغمبر فرستادند و گفتند از خدای تعالی استغفار میکنیم از خطائی که کردیم و ظنی که بر این جوان
بیگناه بردیم آنگاه امیر المومنین ع آن حقه سربسته را برگرفته مهر از آن برداشت و آلتی خشک شده را
ضبه از آنجا برآورد و حضار از حقیقت آن سؤال نمودند فرمودند آلت این جوان است حضرت رسول ص
روز جمعه بر منبر خطبه می گفت این آیه را تلاوت فرمود که والزانیة لا ینکحها الا زان این جوان
از مسجد بخانه رفته آلت خود را برید حضرت جبرئیل آن خبر را بحضرت سید المرسلین ع رسانید آن سرور نزد
او رفت خون از آن روان گشته و آلت بریده در پیش وی افتاده بود فرمود چرا چنین کردی گفت
چون این آیه را شنیدم از آتش دوزخ ترسیدم و آلت خود قطع کردم پس آن طبیب علتهای درون
و مرهم ریش جگرهای پرخون دست مبارک بر آن موضع مالیده در ساعت آن جراحت بهبود یافت
و این آلت را در این حقه نهاده فرمود یا علی چون این جوان را بعد از وفات من بچنین کاری متهم خواهند
ساخت پس تو چنین و چنین کن و آنچه در این حقه است بمردمان بنمای تا بیگناهی او معلوم گردد
پس موجب چنان است و کتاب عمر بن الخطاب لعنه الله گفت این زن را سنگسار کنید که زنا کرده است
حضرت امیر المومنین ع او را از آن حکم ناصواب منع فرموده فرمود که در این وقت او را رجم نتوان کرد که وی
آبستن است و رجم او باعث هلاک آن طفل بیگناه میگردد پس ترک آن زن کردند چندانکه وضع حمل نمود

کودک را تمام شیر کرد آنگاه سنگسارش نمودند مخفی نماند که محجوب حسن خود در شریعت مطهره ممنوع و منهی عنهاست
وارتکاب آن جوان صالح میتواند بود که از جهل بین مسئله ناشی شده باشد و باعث ایراد این حکایت درین
مقام نه تحسین این عمل و ترغیب بر آنست بلکه مراد آنست که بر مقیدان سلسلهٔ مقیدی و بی باکی دربیا
ستان بادهٔ هوا پرستی و هوسناکی معلوم گردد که بندگان خدا و سالکان راه تقوی از ارتکاب معاصی
تا چه حد پرهیز می نموده اند و شهریاران کشور ایمان از تطرق حزب شیطان که عبارت از غلبهٔ شهوات است
محافظت ثغور احتیاط بچه اهتمام می نموده اند و از جمله حکایاتی که دستور العمل غافلان و عصای کور
دلان می تواند گردید حکایت آن زنست با قاضی بنی اسرائیل که بکشته شدن دل نهاد و دامان پاکدامنی را
از دست نداد و تفصیل این حکایت سرا پا در اثبات از مسلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق
منقولست و مضمون آن با حاصل مضمون این عبارت مطابق است که پادشاهی در بنی اسرائیل قاضی
داشت و آن قاضی را برادری بود که بصفت صدق و صفا سداد اتصاف و در حبالهٔ نکاح خود از نسل
انبیا [illegible] صلاح و عفاف داشت وقتی برادر قاضی از جهة تمشیت مهمی از مهمات پادشاه سفری ضرور افتاد
حلیلهٔ جلیلهٔ خود را بقاضی سفارش نموده بتکفل احوالش وصیت فرموده قاضی بعد از رفتن برادر بموجب وصیت
تفقد احوال آن ضعیفه میکرد وقتی نگاه شوخ چشمش بگلشن عارض آن حور لقا که زکرد و سیلاب [illegible] محبت
آن بانوی حجلهٔ عصمت بنیان امانت و دیانتش را از پای درآورد گرمی هوای آن هوس غنچهٔ آن راز را
برشاخ اظهار بشکفانید و تندی آتش شهوت آن خیال خام را از دیگ حوصلهٔ قاضی لبریز گردانید از دل بی
شرمی درآمده نخست از زبان ملایمت و نرمی کف دریوزه بسوال وصال گشود و آن مستوره پردهٔ [illegible]
بهم آغوشی خود تکلیف نمود چون امتناع آن نیک زن از قبول آن امر معلوم گردید در پی ملایمت دست درشتی
دراز کرد [illegible] آغاز درشتی و تهدید کرد و گفت اگر با مرادم دست ندهی و بر طوق انقیادم
گردن ننهی در نزد پادشاه بزنا متهمت سازم زن گفت هر چه خواهی کن که [illegible] صورت نپذیرفت قاضی
نزد پادشاه رفته معروض داشت که زن برادرم زنا کرده است و پیش من ثابت گردیده است پادشاه بی تحقیق
بحقیقت آن گفت و گو رسید باجرای حکم شرعی فرمان داد قاضی نزد زن آمده گفت پادشاه برجم تو امر کرد
اکنون اگر بحصول مواصلتم رضا دهی سنگسارت کنم آن شیر زن از کشتن پروا نکرده همچنان در حفظ ناموس
خود راسخ بود تا سنگسارش کردند قاضی با مردمان از هلاک او خاطر جمع کرده باز گشتند قضا را برکت پرهیزگاری

حکایت ضعیفهٔ مؤمنه که شوهرش [illegible] قاضی [illegible] بسفر رفت و قاضی عاشق زن برادر شده او را متهم بزنا کرد و سنگسار شد [illegible]

و تقوی میوهٔ حیات آن گل گلشن حیا از سنگباران آن ستم پیشگان بیداری نموده و مرغ روحش
از شاخ [illegible] مجروح با آن همه سنگ جفا نپریده بود چون شب شد باغبان قضا تخم صد برگ مهر را در
ریخته خاک ستر ظلمت شب بر آن پخت و دانهٔ هستی آن ضعیفه از آب حیات [illegible] از آمده چون سبزه از
خاک برآمد و بهواداری نسیم عنایت الهی مانند برگ گل سرخ [illegible] از آن شهر بیرون رفت تا بدیری
رسید و آن شب را در بیرون آن دیر گذرانید چون صبح شد و گل آفتاب بعد آب و تاب از جوی بار افق
شرقی دمیدن گرفت دیرانی در دیر را گشود و آن سر حلقهٔ پاکان را در پشت در دید احوال پرسید زن سرگذشت
خود را نقل کرد دیرانی را دل بر آن دل سوختهٔ وی را به درون دیر در آورد و بر او هم عطوفت و مهربانی [illegible]
مداوا نموده و کودک خورد سالی داشت او را در حجرهٔ پیش آن پاکدامن نهاد و دیرانی را خادمی بود عاشق
جمال دلکشش هر چند تلاش و بالش نموده و طریق تهدید و انذار پیموده رخنه در حصن حصین عفافش نتوانست
کرد آخر الامر آن کودک را بقتل رسانیده نزد دیرانی رفت و گفت اعتماد بر این فاجرهٔ زانیه کرده فرزند
خود را با و سپردی اینک او را کشته است دیرانی آمده فرزند خود را کشته دید آغاز عتاب نموده گفت با این
همه نیکی که من در حق تو کردم چرا چنین کردی زن ماجرا را بیان کرد دیرانی گفت دیگر بودن تو در این مقام
مرا خوش نمی آید بیست درهم بوی داده اخراجش فرمود زن همان شب از آنجا روانه گردید و صبحگاه
بدهی رسیده شخصی را دید بردار کشیده اند از اتفاق هنوز رمق عمرش نگسسته اجل نگرفته است از سبب آن تفتیش نمود
گفتند این شخص بیست درهم قرض دارد و در آیین ما هر که قرض داشته صاحب طلب میرسد که او را مصلوب سازد
تا وجه دین را ادا نماید زن بیست درهم دیرانی را بذل نموده مصلوب را مستخلص گردانید چون آن شخص از آن مهلکه
خلاصی یافت زن را گفت حقی که تو را بر من است هیچکس را نیست اکنون ملازمت تو اختیار می کنم و هرگز
روی از تو جدا نمیگردانم پس هر دو با هم رفتند تا بساحل دریائی رسیدند جمعی با کشتیها در آن مقام بودند مرد با زن
گفت تو در اینجا توقف کن تا من نزد این جماعت رفته بوسیلهٔ خدمتی طعامی گرفته برای تو آورم پس آن [illegible]
ناسپاسی و دین فروشی بازار حق ناشناسی نزد آن جماعت رفته گفت کنیزی خطیری [illegible]
که در میزان اعتبار [illegible] کشتی [illegible] جماعت گفتند چیست آن گفت کنیزی که [illegible]
[illegible] کشته شد [illegible] بشرط اینکه بعضی از شما رفته او را به بیند بعد از آن آمده خریداری نماید و قیمت آن را
بمن تسلیم کنند و او را بی خبر سازد تا وقتی که من بروم مجملا آن [illegible] ده هزار درهم فروخته روانه گردید

آن جماعت نزد زن آمده گفتند برخیز و بکشتی درآی گفت چرا گفتند تا از مولای تو خریدیم زن هر چند شکایت
نمود قبول نکردند ناچار طوق بندگی در گردن نهاده طریق تسلیم پیمود چون اهل کشتی را در باب وی که گمان اعتماد نبود
آن ثمین گوهر بحر عفاف را سربار کشتی که اموال ایشان بود کردند کل رسیده بعرف خود ساختند و خود
بکشتی دیگر نشسته مراکب کشتیها را تا زبانهٔ امواج از جا برانگیختند مجری سفاین مرور دهور و مرسی زوارق
عوایق امور جل شانه بارسال ریاح مهلکه کشتی آن قوم را غریق لجهٔ هلاک گردانید و دست تنگ جلادت
چاره جویی آن قوم را چاهنگ موج خطر فروبسته بزندان فنا کشیده بحکم و من یتق الله یجعل له مخرجا
قضا کشتی دیگر را که آن عفیفه در آن بود از مخاطره چنان نجات داده بجزیره رسانید زن از کشتی بجزیره
در آمد آب و درختان میوه مشاهده نمود با خود گفت از این آب می‌نوشم و از این میوه میخورم و در همین موضع
بندگی حق تعالی میکنم عالم دقیق و جلیل جل جلاله به پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل وحی کرد که نزد آن پادشاه
رو وی را بگو که در جزیره از جزایر بحر مرا مخلوقیست باید که تو و اهل مملکت تو نزد وی روید و بر گناهان خود اقرار
از او طلب بخشایش و غفران نمایید پس اگر او شما را عفو کند من نیز عفو کنم القصه پادشاه با اهل مملکت
خود بآن جزیره آمده بخت پادشاه نزد آن زن زبان اعتراف گشوده گفت قاضی بلده نزد من آمده زن برادر خود را
بزنا منسوب گردانید و من بی آنکه اقامت بینه بر آن شود قاضی را برجم آن زن فرمان دادم می‌ترسم از این تقصیر
باشم میخواهم آمرزشم را از درگاه الهی درخواهی زن گفت غفر الله لک بنشین بعد از آن شوهرش آمد زن خود را
شناخت گفت مرا زنی بود صالحه او را گذاشته بسفری رفتم و او راضی بآن نبود بعد از آن برادرم مرا خبر داد
که آن زن زنا کرده بود و وی را رجم کرده است و من می‌ترسم که در حق او تقصیری کرده باشم چه من استغفار کن
زن برای او نیز طلب مغفرت کرده گفت بنشین و وی را در پهلوی پادشاه اجلاس فرمود پس از آن
قاضی آمده گفت برادرم زنی داشت مایل او گشتم و بمجوزش خواندم امتناع کرد در نزد پادشاه بجورش
متهم ساختم و بحکم پادشاه رجمش کردم برای من طلب آمرزش کن چه او نیز استغفار کرده و شوهر خود را گفت
بشنو آنچه برادرت گفت و بعد از آن دیرانی آمده ماجرای خود و آن زن را حکایت کرده گفت آن زن را
شب اخراج فرمودم و می‌ترسم سبعی بر خورده بلاکش گردیده باشد و زن در حق وی نیز استغفار کرده گفت
خادم دیرانی آمده قصهٔ خود را باز گفت زن برای وی نیز استغفار کرده دیرانی را گفت بشنو و بعد از آن مصلوب
آمده سرگذشت را گفت زن در حق او نفرین کرده گفت لا غفر الله لک پس متوجه شوهر خود گشته گفت

منم زن تو و آنچه شنیدی تمام بر من گذشته است اکنون مرا بروان حاجتی نیست میخواهم اگر کشتی را با اموالی
در آنست گرفته قطع علاقهٔ زناشوهری نمایی که در این جزیره بعبادت حق تعالی مشغول باشم شوهرش قبول
آن امر نموده کشتی و اموالش را متصرف گردید پادشاه با اهل مملکت از آنجا بازگشتند صاحبدلان بدیدهٔ
درون از دریچهٔ معانی این روایت موعظت بیان مشاهده می‌توانند نمود و هوشمندان بمشام عقل از ریاحین
ازهار مضامین گلزار این حکایت دلنشین استشمام میتوانند فرمود که شیوهٔ ستوده عفاف متضمن چه
اثرها و نخل برومند پرهیزکاری مثمر چگونه ثمرهاست چه باده‌های بی‌خمار رحمت که خشک‌لبان شراب بوستان
نخانه ان رحمة الله قریب من المحسنین نمی‌نوشند و چه خلاع فاخرهٔ کرامت که پاکدامنان از
عصیان لذکارخانه ان اکرمکم عند الله اتقاکم نمی‌پوشند زنی را برکت صلاح و عفت
از سلوک طریق تقوی و خشیت کار بجایی رسید که خالق زمین و آسمان در حق او به پیغمبر زمان وحی نمود
پادشاه کشورگیر را با اهل مملکت بادراک خدمتش امر نمود و چنین عز و تمکین عنایت فرمود که عصری در پیش او بر خاک
تذلل سوده رضای خود را قرین رضای او فرمودم چه مردی بود که زنی کم بود گویند چون حضرت یوسف
عزیز مصر گشت و لوای رفعت شانش از قبهٔ سپهر والا درگذشت روزی زلیخا با دل خسته و غبار ادبار
اقتدار نشسته بر سر راه گرفت و گفت یا یوسف ان الحرص والشهوة صیرا الملوک عبیدا
وان الصبر والتقوی صیرا العبید ملوکا یعنی ای یوسف ثبات حرص و شهوت پادشاهان را
بنده گردانید و برکت صبر و پرهیزکاری بندگان را برتبهٔ پادشاهی رسانید قال الله انه من یتق و
یصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین موعظه در پاس نظر دانش و بیداری دین اول از نظر
نگاه حرام نام خود را در صحیفهٔ اهل سعادت نگاشته‌اند ای رفیق طریق دین بصرک الله وایانا
الیقین که معمار کاخ ابداع و استاد کارخانهٔ اختراع جل شانه در کشور وجود انسانی قلعهٔ دل را بنا نمود
عقل دوربین را کوتوال آن قلعهٔ خداآفرین شرف اختصاص داده است که گنجینهٔ ایمان را از آن
از تطرق جنود آمال و امانی و دست برد غارتگران شهوات نفسانی محافظت نماید و عظیم‌تر رخنه که
کوتوال عقل را حراست آن واجب و لازم است رخنهٔ چشم است چه اجامره و اوباش هوا و هوس
اغلب از آن رخنه بقلعهٔ دل در آمده دست تعدی بر می‌آورند و دزدان میل و رغبت بدستگیری کمند نگاه
گنج خانهٔ خاطر را یافته نقد ورع را بغارت میبرند و رهزنان شهوات نفسانی بلدی نظر سالکان طریق

عورت را از لباس تقوی عریان می سازند و طاغیان وساوس شیطانی بجاسوسی نگاه آشوب مملکت خاطر
اندازند سودای حسن و دل بازار عشقبازی بی دلالی نظر کم رست می آمد و هم آغوشی خیال با شاهدان آمال
در دار الفساد بو الهوسی بی پاسبزی نگاه نادر دست بهم می دهد چه ارقام گناه که از اقلام نگاه بر صحیفهٔ اعمال ثبت
نمیشود و چه نقدهای اعتبار که بتقصیر نظر هرزه کار از کیسهٔ دل نمیرود چه خرابیها که از شکاف دیده بخانهٔ دل نمی
و چه فتنهها که از شاهراه نگاه بکشور خاطر پا نمی نهد دلبران سیمبر ازین رخنه نکته نظر شکیبائی از خانهٔ دل
برون می کشند و ابرو کمانان صید افکن ازین روزن بخدنگ غمزه دل در غزال هوش را از پا در می آرند
پروردگار سمیع و بصیر و کافی بیمثل و نظیر جل ذکره در سورهٔ نور میفرماید که قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ
أَبْصَارِهِمْ وَيَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ ذَلِكَ أَزْكَى لَهُمْ محصل معنی آنکه بگوی مومنان را که چشمهای خود را از
پوشند و فروج خود را از ارتکاب فجور یا از نظر کسان علی اختلاف التفاسیر محافظت نمایند که این
برای مومنان ازکی و اطهر و در پاکی دامنشان از آلایش معاصی بهتر است و حضرت سید الانام [illegible] نگاه داشتن چشم از حرام
فرموده اند که هرکه چشمهای خود را از حرام پر سازد خدای تعالی چشم او را در قیامت از آتش پر کند [illegible] لصحا
گرداند و هم از آن سرور [illegible] مرویست که هر که چشم خود را از حرام پر کند الله تعالی در روز قیامت از میخهای آتشین لصحا
چشم او را پر کند و نیز از آن حضرت [illegible] منقولست که زنای چشم نظر کردن است و از منظور نظر از حضرت نبی [illegible]
منقولست که النَّظْرَةُ سَهْمٌ مِنْ سِهَامِ إِبْلِيسَ مَسْمُومٌ مَنْ تَرَكَهَا لِلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ لَا لِغَيْرِهِ
أَعْقَبَهُ اللَّهُ إِيمَانًا يَجِدُ طَعْمَهُ محصل معنی آنکه نظری که از روی شهوت نفس بحرام از کسی صادر شود
تیر زهر آلود است از تیرهای شیطان که بهیچکس می رسد هر که ترک این نظر کند و منظورش در آن تحصیل
رضای الهی و انقیاد فرمان او مقصود باشد خدای تعالی او را بجزای آن ایمانی کرامت فرماید که طعم آن را
دریابد و لذت آن بمذاق جانش رسد و مؤید این معنی است حدیثی که از حضرت سید المرسلین مرویست پوشیدن چشم از حرام
خلاصهٔ مضمون آن اینست که بپوشانید چشمهای خود را تا آثار عجیبه و امور غریبه را مشاهده کنید حاصل آنکه
بپوشیدن چشم ظاهر از امور ناشایست ناملایق دیدهٔ بصیرت بر شعشعهٔ انوار حقایق گشوده میشود و از بستن
این در بسی ابواب فیوضات غیبیه بر روی دل مفتوح می گردد هر چند [illegible] که از دیدن [illegible] فرو خوابانی
بر فرق دل بال همای امنیت و هر گه نگاه که از شه ره [illegible] نه بر خویش و [illegible] دیدهٔ بصیرت را میل توتیای
ستر چشم روز قیامت گریان نباشد مثنوی در دل مرکشاید چشم از غبار پوشیدن ٭ کلید قفل دل باشد دیده بر خویش دوختن ٭ از نور دیده مهر و ماه حضرت

ابی

ابی عبد الله ع مأثور است که كُلُّ عَيْنٍ بَاكِيَةٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِلَّا ثَلَاثَةَ أَعْيُنٍ عَيْنٌ غُضَّتْ
عَنْ مَحَارِمِ اللَّهِ وَعَيْنٌ سَهِرَتْ فِي طَاعَةِ اللَّهِ وَعَيْنٌ بَكَتْ فِي جَوْفِ اللَّيْلِ مِنْ
خَشْيَةِ اللَّهِ مفاد این خبر و مراد آن سرور اینست که همه چشمها در روز قیامت گریان خواهد بود مگر سه چشم
یکی چشمی که از محرمات الهی پوشیده و از طی وادی مناهی پای نگاه بدامن کشیده باشد دوم چشمی که در اداء
وظایف عبادت و گذارش سعادت ارقام شب چراغ بیداری بر کرده و از شورش شوق بندگی مانند نرگس
یک سر موی بهم نیاورده باشد سیوم چشمی که از خوف عذاب الهی و بیم سطوت پادشاهی [illegible]
برون خود گریسته باشد الحق معنی دیده وری و دعوی صاحب نظری کسی را مسلم است که نقد کار گریستن روز
جزا را غض العین خاطر نموده دامن دیده را بلوث نگریستن بجا نیالاید و نگاه هرزه پوی را از پیمودن
کوچهای هوس منع نموده در وقت عرض اکبر جوناب حسرت از دو لای پردهٔ چشم بلا به چراغ دیده را که
در ظلمت سرای روزگار برای جست و جوی گوهر اعتبار بدست شعور داده اند فتیل ابر صورت پرستی
نسوزند و دست بینش که در چار باغ آفرینش بگل چینی آثار صنع نامزد فرموده اند بحجم گندم زلف کاکل
سلسله مویان فرو بندند و از تیرباران غمزهٔ بتان چون رگ چشم نه نگاهش از در بچهٔ دیده سر بیرون کند
و در جلوه گاه سرو قدان ریاض خوبی مانند قمری مرغ نظر را از حلقهٔ چشم طوق بر گردن نهد [illegible]
نسخهٔ حیای سوزن نظاره را چون رشته از پی ندود و در تماشای چاه زنخدان سیمغبغبان رسن نگاه [illegible]
زود بجستن برق نگاه گرم آتش در خرمن دل نینداز و بباد دستی نظر تنه گنجینهٔ خاطر را از نقود آسودگی تهی
لبصاحم نسازد از سرمه سای دیدهٔ هدی حضرت علی مرتضی منقولست که مَنْ أَطْلَقَ نَاظِرَهُ أَتْعَبَ خَاطِرَهُ
حاصل معنی این کلام صدق فانتظام آنست که هر که چشم خود را در مراتع لذات و مشارع شهوات خود سر و مطلق العنان
ساخته از اقتحام مناهی و محرمات سرباز نزند ابواب رنج و تعب بر روی دل مفتوح و گونهٔ خاطر را بناخن خار
آرزوها خراشیده و مجروح می سازد رباعی [illegible] که آخر کار ٭ نگرستن گریستن آرد بار ٭ دلبران زمانه [illegible]
دیده را [illegible] و دل را [illegible] ٭ گرچه از چهره عالم افروزند ٭ از غمزه دل رسند و جان دوزند ٭ [illegible]
کم از هیچ را [illegible] ٭ از آن دل [illegible] اندازند ٭ دل تو خون گرسته چون آهن ٭ [illegible]
عاقبت آدم است و دل خوار است ٭ [illegible] ٭ زلف مرغول غول دل باشد ٭ و نیز از [illegible]
لبصاحم دین حضرت امیر المومنین ع مأثور است که بر تو باد چشم از حرام نگهداری که از نگرستن دل میل کند و از آن فتنه

خیزد چو بینندگان طریق رشد و جویندگان سبیل سداد از جهة دیگران نظر شوخ جولان را عنان نگاه دارند
در خاکدان روزگار از گرد و غبار هوا و هوسها دیده عبرت پوشیده اند چنانکه سهیان ماثر انبیا و امم و منشیان
دفاتر احوال عالم بزبان قلم صدق رقم نقل فرموده اند که چون حضرت موسی کلیم علی نبینا و علیه السلام از بیم
فرعون لئیم فرار نموده بدین که معتز و مسکن حضرت شعیب بود رسید جمعی را دید که جهة گوسفندان و مواشی خود
آب از چاه می کشیدند و در عقب آن جماعت دو زن ایستاده بودند که گوسفندان خود را از آب منع
میکردند حضرت موسی ع از اراده ایشان استفسار نمود گفتند چون پدر ما مردی کهن سال است و کسی دیگر نداریم
لهذا مباشر آب دادن گوسفندان می گردیم و از عجز و ناتوانی چندان صبر می کنیم که گوسفندان خود را
سیراب نموده باز گردند بعد از آن ما باقی مانده آب را بگوسفندان خود دهیم حضرت کلیم الله را بر ایشان
رحم آمده نزد شبانان رفت و فرمود چرا این دو عاجزه را انتظار می دهید اول گوسفندان ایشان را
سیراب کنید تا بخانه خود روند ایشان از روی استهزا و تهکم گفتند ما ایشان را آب بدهیم تو چاه آب
کشیده گوسفندان ایشان را آب ده حضرت موسی از سر غیرت پیش رفت دلوی را که ده تن و بقولی
چهل تن باتفاق هم از چاه بر می آوردند تنها کشیده گوسفندان ایشان سیراب ساخت و بقول بعضی چون
حضرت کلیم آمد ازدحام مردم را بر سر آن چاه دید از آن دو زن پرسید که هیچ چاه دیگر اینجا هست گفتند
هست اما متروکست و سنگی بزرگ بر سر آن افتاده که چهل مرد بر می دارند فرمود آن چاه را بمن نمائید
القصه آن سنگ را تنها برداشته گفت دلو و رسن دارید گفتند نه فرمود قدری آب دارید گفتند اندکی
این قدر هست آن را از ایشان گرفته مضمضه فرموده در چاه ریخت آب بر سر چاه آمده گوسفندان
ایشان را سیراب ساخت و آن زنان دختران حضرت شعیب علی نبینا و علیه السلام بودند خوشحال گشته
خاطر گوسفندان را رانده نزد پدر بزرگوار رفتند و ماجرا را معروض داشتند حضرت شعیب یکی از آن دختران
و بعضی گفته اند دختر بزرگ را بطلب حضرت موسی فرستاد حضرت موسی چون از سقی گوسفندان پرداخت
جهة استراحت از رنج راه در سایه درختی که در آن موضع بود ماوی ساخته بود که دختر شعیب آمده گفت پدرم
ترا می طلبد آنحضرت اجابت نموده از آنجا که عفاف و پاکدامنی حضرت کلیم الله بود فرمود تو از دنبال بیا
که مبادا نظر من بر تو افتد موسی از پیش و آن دختر از قفا می رفتند تا بمنزل حضرت شعیب رسیدند بعد از
ملاقات آن دو هادی طریق سداد و قران آن دو کوکب ثاقب فلک ارشاد چون مراسم ضیافت بتقدیم

کیفیت آب کشیدن حضرت موسی برای دختران شعیب و نکاح کردن حضرت دختر شعیب را

رسید

رسید حضرت شعیب پرسید که من انت حضرت موسی نام و نسب و احوال خود را بیان فرمود شعیب گفت دیگر
از فرعون باک مدار چه او را بر ما سلطنتی نیست چون دختر شعیب قوت حضرت موسی را در برداشتن آن سنگ
سر چاه دید و شیوه عفت و دیانت او را از پیش رفتن در راه و وی را بدنبال افکندن پسندیده بود
پدر خود را باستیجار او جهة رعی و رعایت گوسفندان ترغیب نمود چنانکه قرآن مجید بر آن کشف شنیده
اشعار مینماید قالت احدیهما یا ابت استاجره ان خیر من استاجرت القوی الامین
القصه شعیب را اطوار حضرت کلیم مستحسن افتاده خواست در پیش او باشد فرمود من میخواهم یکی ازین دو دختر
خود را بحباله نکاح تو در آورم باین شرط که هشت سال مزدور من باشی و رعایت گوسفندان من نمائی
و اگر دو سال دیگر بر آن افزائی که مجموع ده سال شد آن از مروت و جوانمردی تو است که مجملا حضرت موسی
یکی از آن دختران و گفته اند دختر بزرگ را که بطلب وی رفته بود اختیار کرده تزویج نمود لاجرم با قضای عفت
و تقوی بخت چشم از آن پوشیده بود آخر الامر روزی وی گردید لمؤلفه نهند کام هر دو جهان در کنارش
نا کام خود تو هم بگذاری سبک کنارش مرویست که ابو بصیر از حضرت جعفر صادق ع سوال کرد که چه می فرمائید
در آنکه زنی بر مردی بگذرد و آن مرد از دنبال او نظر کند آن حضرت فرمودند که هیچ یک از شما را خوش می آید
که دیگری بر عیال و عورات که با او قرابت دارید نظر کند ابو بصیر گفت نه حضرت فرمودند که آنچه را برای خود
می پسندی جهة مردم نیز همان را بپسند و مفسرین در تفسیر کریمه و یعلم خائنة الاعین و ما تخفی
الصدور از ابن عباس نقل کرده اند که خیانت چشم آنست که مردی در میان جماعتی نشسته باشد
و زنی بر ایشان بگذرد و او پنهانی در وی نگرد و هم از حضرت امام جعفر صادق منقولست که ما یامن الذین
ینظرون فی ادبار النساء ان ینظر بذلک فی نسائهم حاصل مضمون آنکه جمعی که در دنبال
زنان نظر می کنند ایمن نمیشوند از آنکه بمکافات آن دیگران هم از دنبال زنان ایشان نظر کنند
صائب بر نقش پای مور بآهستگی خرام که زنجیر پیل هست مکافات باد دست تنبیه مخفی نماند که نظر کردن
بر شاهدان گلعذار و پسران ساده رخسار از حیثیت حسن و جمال از روی استلذاذ باشد و از غلبه شهوت نفسانی
و طغیان قوت بهیمانی و منوط می گردد مانند شرر که از آتش خیزد این نظر نیز از آتش شهوت می خیزد و صحت
این سخن نزد ارباب وجدان صحیح ثابت و مبرهن و صبح صادق بیند عا از افق تجارب کالشمس فی وسط النهار
تابان و روشن است چه در اوایل جوانی یا در وقت عزوبت و بعد عهد از مباشرت که آتش شهوت التهاب

خطر چشم

استعمالات خواهش یعنی قوی می شد و نگاه گرسنه چشم از دنبال شاهدان و امردان بی‌تابانه می دود
و چون خاکستر شیب بر اخگر شباب نشست یا بورت مانع آن شهوت بکثرت مباشرت فرو شکست میل نگاه
ضعیف میگردد و رغبت صورت پرستی روی بسستی می گذارد و اگر شوق نظربازی و شیوه صاحب نظری
بر شهوت جماع منوط بودی بتضعیف و قوت آن نکاستی و نفزودی مؤید این مقال حدیثی است که از مهبط وحی
و جلال حضرت رسالت پناه ص منقولست که یا ایها الناس انما النظرة من الشیطان فمن وجد
من ذلک شیئا فلیأت اهله حاصل معنی آنکه نگاهی که از روی لذت نفس باشد از جانب شیطانست
و غیر این نیست پس هر که از غبار نظربازی چیزی در خود یابد و چشمش از دنبال این و آن شتابد باید که با عیال
خود نزدیکی کند و بریختن آب پشت آتش شهوت را تسکین دهد ظاهر این جزو حدیث اثر باآنچه مذکور شد
سندیست مسجل و لفظ انما بر صدق مدعا شاهدیست عدل معدل و جمعی ناسقیه بی باک آنرا بنظر پاک نام نهاده
بعلاج گردانیدن چشم سنگ سوآئی بر شیشه ناموس فرزندان مسلمانان می اندازند و گروهی بوالهوس شهوت
نفس پلید را عشق پاک خوانده بچهره دستی نگاه خیره جامه ننگ ناموس را بدنامی پاره می سازند گاهی انگشت آزار
زن و فرزند بندگان خدای را انگشت نمای خلق می کنند و گاهی بارزه آمده شده گذر شهر نام و ننگ مردم نکو
سیر را از پای فکنده به پیدای دین راه در محبت میانند و تندی آتش شهوت را بنور عشق بیوند مردی که عشق چیست
از امام بحق ناطق حضرت امام جعفر صادق ع از عشق سؤال کردند فرمود قلوب خلت من ذکر الله
فاذاقها الله حب غیره حاصل معنی آنست که جمعی عاشق اند دلهای ایشان از یاد الهی خالی گردیده بلا
خدای تعالی دوستی غیر خود را بآن دل چشانیده و بجهة فراموشی و غفلت از حق بمرض محبت دیگر آتش مبتلا
گردانیده است و بر اهل انصاف معلوم است که فرق بسی در میان ناموس کش ناحق و عرض مردم را فرض ۴۰۰۲۹
جز قیقاج نگاههای گوشه چشمی ساحق قطع نظر از آنکه در آئین شریعت حرام باشد بادعوی آزرم و حیا
جمع نمیشود و با معنی مردی و مروت صورت نمی بندد و مع هذا پر ظاهر است که سگ نفس لعین از تجرد به
شیرین ممکن نیست که به این اکتفا کند و گرگ طبیعت سرکش از رمه خوبان آهو وش محال است که بتماشا
قناعت نماید بلکه از آمد و رفت نگاه بسیار ناهمواری قبایح رفته رفته در نظر خوار و تابش فروغ عارض آتشین
طلعتان از روزن دیده بسی آرزوهای خفته در شبستان خاطر بیدار میگردد تا روز بروز کار بجائی میرسد که اگر بمجرد
بوس و کنار هم راضی نمیشود و بارتکاب عمل قوم لوط شهرستان دین و ایمانش سرنگون میگردد نعوذ بالله من

نفس

نفسانی متاع عافیت جهانی را میسوزد و بآتش زنه بوسه کاری آتش غضب جباری را بر خود می افروزد
از سرچشمه زلال شرع و دین حضرت خاتم النبیین ص مأثور است که من قبل غلاما بشهوة
عذبه الله الف عام فی النار و من جامعه لم یجد ریح الجنة و ریحها یوجد
من خمس مائة عام الا ان یتوب خلاصه مضمون آنکه هر که بوسه پسری را از روی شهوت خدای تعالی
هزار سال او را در آتش معذب سازد و هر که با او مقاربت کند بوی بهشت را نشنود با آنکه بوی بهشت از پانصد سال
راه شنیده می شود مگر آنکه توبه کرده و مرویست که سالار اتقیا از حضرت سید انبیا ص پرسیدند از مسوخات آن
حضرت فرمودند که مسوخات سیزده اند آنگاه تعداد فرموده از آنجمله فیل و خرس شمردند پس بیان اعمالی که بسبب آن
مستوجب مسخ شده اند نموده از آنجمله این مضمون را ادا فرمودند که اما فیل مردی بود که لواطه کردی و اما خرس مردی
مخنث که مردان را بخود خواندی و از غایت مبالغه در این باب حضرت شاه ولایت مآب ع فرموده اند که لاینام
الرجل مع الرجل فی ثوب واحد فمن فعل ذلک وجب علیه الادب حاصل معنی آنکه
در آئین شریعت جایز نیست که دو مرد در یک جامه خواب بخوابند پس هر که این کار کند واجبست با او تادیب
و تعزیر بمجالات شریعت روایت و حدیث در مذمت این عمل خبیث از آن مرتبه متجاوز است که احتیاج باستقصای
آن باشد و حکایت قوم لوط پیغمبر ع و سرانجام آن گروه زشت سیر در آیات قرآنی و وحی آسمانی که در
شبیه از دین ظهور صد قسم قاصر است طالبان را از هر گونه سخن بی نیاز میگرداند و مخفی نماند که سوای آنکه مرقوم
کلک بیان گردید قبایح دیگر از راه چشم متصور است که صاحبان تقوی را بر اجتناب از آنها هم همت باید
گماشته و قدم نظر را از دور حول حریم آنها نیز کشید و کوتاه باید داشت از آنجمله روزن نظر نگاهبانی مردم گشودن است
و از کیفیت اوضاع ممالیکان بی اذن ایشان تفتیش نمودن چنانکه از رشید مبانی آداب و مالک ممالک
احتساب حضرت رسالتمآب ص مرویست و حاصل مضمون آن اینست که خدای تعالی شش خصلت را از من مکروه
و ناخوش داشته و من نیز از اوصیای خود که اولاد من اند و تابعان ایشان مکروه می دارم پس آنحضرت
آن شش خصلت را یکیک نام بردند و از آنجمله نگاههای مردم دمی اطلاع گشودن را شمردند و هم در جناب
از آنجناب ص منقولست که من اطلع فی بیت جاره فنظر الی عورة رجل او شعر امرأة
او شیء من جسدها کان حقا علی الله ان یدخله النار مع المنافقین
الذین کانوا یتبعون عورات الناس فی الدنیا ولا یخرج من الدنیا حتی یفضحه

شهوت بسر نگاه کردن یا مقاربت کردن

سبب مسخ فیل و خرس

نگاه کردن خانه مردم

حفظ چشم و [illegible] زنان

اللهُ وَيُبْدِي لِلنَّاسِ عَوْرَتَهُ فِي الْآخِرَةِ حاصل معنی آنکه هر که بسبب تفتیش و اطلاع بگناهان
خود نکرد پس عورت مردی یا مومنی یا چیزی از عیب زنی را چنانچه بر خدای تعالی لازم است که او را با سنا فی
که در دار دنیا جست و جوی عیوب و قبایح مومنان می کرده اند داخل آتش جهنم گرداند و از دنیا بیرون نرود
تا حق تعالی او را رسوا سازد و در آخرت عورت او را بر مردمان ظاهر کرده پرده از روی کارش براندازد و دیگر از
جمله قبایحی که دامن نگاه بلوث آن آلودن در قانون شریعت مذموم است نظر بعورت جلیله خود است
چنانکه از حضرت سید ابرار صلعم منقولست که خدای عز و جل بیست و چهار خصلت را مکروه داشته اند و در تعداد آن
خصال فرموده که مکروه می دارد نگاه بر فرجهای زنان کردن را و این باعث کوری میشود و دیگر از آنجمله نظر در
برادر مومن بی اذن او کردن است چه شاید سری در آن مندرج باشد و نخواهد که غیری بر آن مطلع گردد در
این صورت عدم صیانت نظر از آن قسمی از خیانت خواهد بود و از جناب رسالتمآب صلعم درین باب منقول است
که مَنْ نَظَرَ فِي كِتَابِ أَخِيهِ بِغَيْرِ إِذْنِهِ فَكَأَنَّمَا يَنْظُرُ إِلَى النَّارِ هر که در نوشته برادر مومن بی
رخصت او نظر کند چنانست که بآتش دوزخ نظر کند یعنی بسبب این خیانت مستحق عذاب میشود و [illegible]
نگاه بسوی آتش جهنم می کشد و پوشیده نماند که مقلدان قلاده تکلیف و منتظران ذیل طاعت [illegible] را
بحکم کریمه قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ چنانکه منع خود را
از ارتکاب فواحش مذکوره لازم است اهل و عیال خود را نیز از تظاهر به بیگانگان و جلوه کردن در نظر
نامحرمان نهی نمودن و از آتش عذاب الهی و مواخذه سطوات پادشاهی تخویف دادن از فرمودن حتمی
و محتم است مرویست که هر مردی که زنش خود را آراسته از خانه بیرون رود دیوث است و اگر کسی
او را دیوث گوید که کار زینت و چون زن خود را آراسته و بوی خوش بکار برده از خانه بیرون رود
و شوهرش بآن راضی باشد بهر قدمی که آن زن برود خانه در جهنم برای شوهرش ساخته میشود و حضرت امام جعفر
صادق فرموده اند که زنان خود را در غرفها جای مدهید و نوشتن ایشان را تعلیم مکنید و سوره یوسف ایشان را
میاموزید و مغزل یعنی چرخ و دوک رشتن و سوره نور ایشان را تعلیم کنید و سبب نهی آنحضرت از نشستن
زنان در غرفها بسبب ظاهر آنست که مبادا کسی ایشان را یا ایشان کسی را ببینند و از تعلیم کتابت غالبا بجهة آن
منع نموده اند که مبادا بتوسط خامه و نامه میان ایشان و غیری هنگامه راز و نیاز گرم شود و از تعلیم سوره
یوسف همانا برای آن منع فرموده اند که چون بر قصه زلیخا و عشقبازی او مشتمل است مبادا زنان از اطلاع بر آن [illegible]

نظر بر فرج زن و [illegible] مکروه است

نظر در کتاب [illegible] حرام

محافظت عیال از نگاه و داشتن زنان در خانه [illegible]

در دل بهم رسد و بتعلیم سوره نور ظاهرا جهة آن امر فرموده که چون بر حدود و امر زنان بپوشیدن نظر از
نامحرمان و حفظ فروج و نهی ایشان از اظهار زینت خود به بیگانگان و امثال آن چنانکه انشاء الله
تعالی مفصلا مذکور خواهد شد مشتمل است با اطلاع بر آنها متثقف بمحامد اوصاف و متحلی بحلیه عفاف
گردند و همچنانکه مردان را منع و ضبط زنان از امور مذکوره باید نمود زنان را نیز اطاعت شوهران کردن
و رضای الهی را در حفظ فرمان برداری ایشان بدست آوردن از حرکات نالایق دست برداشتن
و در گوشه خمول با سنن مونس خود و شوهر خود داشتن لازم است نقش بند کارگاه شرع و دین
حضرت خاتم النبیین صلعم از بیرون رفتن زن از خانه بی رخصت شوهر نهی کرده و فرموده است که
اگر بیرون رود هر فرشته که در آسمان و هر چیزی که آن زن بر آن بگذرد از جن و انس همگی او
لعن کنند تا وقتی که بخانه خود باز گردد و مشهور است که مردی از انصار در زمان حضرت سید ابرار صلعم
بسفری رفت و از زن خود عهد گرفت که تا زمان مراجعت او از خانه بیرون نرود و از قضا پدر آن زن
بیمار شد کس بخدمت حضرت رسالت پناه صلعم فرستاده معروض داشت که شوهرم بسفر رفته و از من عهد گرفته
که تا آمدن او از خانه بیرون نروم و اکنون پدرم مریض شده آیا مرخص میسازند که بعیادت او روم آن
حضرت فرمودند نه در خانه خود بنشین و اطاعت شوهر خود کن پس پدرش وفات یافت دیگر بار
بخدمت آن سرور فرستاده جهة نماز گذاردن بر او رخصت خواست آن حضرت اذن نداده فرمودند
که در خانه خود بنشین و فرمان شوهر خود ببر چون میت را دفن کردند حضرت سید البشر صلعم نزد آن [illegible]
کسی فرستاده پیغام داد که خدای تعالی ببرکت طاعتی که شوهر خود را نمودی ترا و پدرت را آمرزید مجملا
بر کافه زنان غیر مزوجه الاتی که از کبر سن شایبه رغبت نکاح در ایشان باقی نمانده باشد لازم است که در
زوایای مساکن و منازل خود پا بر دامن عفت پیچیده سر از گریبان خمول بر نیاورند و چون ارباب
حوصله کاهان بنهانخانه کم نامی در خزیده مانند رسوایان دست زده زبان بدگویان نگردند چه حسن صوت
مجمر کلبه خود از تاب دود اشتعال آتش شهوت چون دود از هر روزنی سر بر نزنند و شراره آتش دل
سنگ بخت جانی بر برده بهر حلقه بر در زدنی از خانه بیرون ندوند و بلال آسا [illegible]
خود را انگشت نمای نور نظرها نسازند و آفتاب مثال بجلوه حسن و جمال آشوب در ذرات شهر
و آرزوها نیفکنند [illegible] بهر رخنه اندیشه چون نغمه خارج از پرده بیرون نزنند و بهر دمیدن افسون [illegible]

در بیان اطاعت زنان شوهر را

حکایت زنی که [illegible] او عهد گرفته که بیرون نرود و پدرش بیمار [illegible] رخصت [illegible] نفرمود [illegible] وفات [illegible]

موعظه

نازنین بسر کوچه نروند چراغ غازه را جز عوض متاع جمال نیفروزند و نگاه شوخ طبع را درس شرم چشم شیشه بگیرند
آموزند چون عرق شرم بنای هستی خود در صفت حیا گذارند و مانند قطره اشک در طریق سلوک قدم ثبات
بر دارند رشته وار خود را دست کش هر خیالی نسازند و سوزن صفت هر لحظه تار نگاهی بدنبال خود نیاورند
چون شب بد دنیا هر روز با کسی عقد الفت نبندند و چون دولت زمانه هر ساعت بروی دیگری نخندند
قال الله تبارک و تعالی فی سورة النور قُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ وَيَحْفَظْنَ
فُرُوجَهُنَّ وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَلْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلَىٰ جُيُوبِهِنَّ
الی آخر الآیة حاصل مضمون آیت سراپا هدایت آنکه امر کن یا محمد زنان مومنه را که چشمهای خود را از
نامحرمان بپوشند و فرجهای خود را از زنا و یا از نظر بیگانه محافظت نمایند و زینت باطنی خود را از نا
مراد خلخال و دست برنجن و گوشوار و هر زیوری که ملاصق تن و دیدن آن مستلزم دیدن بدن باشد بر
نامحرمان ظاهر نسازند و مقنعهای خود را بر چاکهای گریبان اندازند یعنی گردن و سینه خود را چنانکه در زنان
جاهلیت عادت زنان بوده است باز نگذارند و بعد از چند فقره دیگر از آیه مذکوره میفرماید که وَلَا يَضْرِبْنَ
بِأَرْجُلِهِنَّ لِيُعْلَمَ مَا يُخْفِينَ مِنْ زِينَتِهِنَّ گویند در زمان جاهلیت عادت زنان بوده است که
پای خود را بر زمین میزده اند تا آواز خلخال ایشان بلند شود حق تعالی از این عادت ناپسند زنان مومنه را
نهی کرده و فرموده است که باید نزنند زنان پاهای خود را بر زمین تا معلوم شود آنچه پنهان می دارند از زینت
خود حاصل آنکه آواز خلخال خود را بگوش مردان اجنبی نرسانند چنانکه رسم جاهلیت بوده است تا باعث
میل مردان و سلسله جنبان شهوت نامحرمان نگردد و بشهادت آیه مذکوره ثابت شد که چنانکه مردان را
از زنان بیگانه عنان نظر باید کشید زنان را نیز از دیدن مردان نامحرم روزن دیده می باید پوشید
ام سلمه روایت کرده است که بعد از نزول آیه حجاب من و میمونه در خدمت حضرت رسالت پناه ص بودیم — حکایت ام سلمه که در خدمت رسول علیه السلام آمد و ام مکتوم فرمودند پنهان شوند
که ابن ام مکتوم آمد آنحضرت ما را فرمودند که پنهان شوید گفتیم یا رسول الله او نابیناست فرمودند شما خود
نابینا نیستید یعنی شما را از دیدن او احتراز لازم است و در بعضی از تفاسیر مسطور است که روزی حضرت رسول ص — حکایت بیرون آمدن فاطمه زهرا
در حجره و حضرت فاطمه زهرا بود که عبدالله ابن ام مکتوم در آمد حضرت خیر النساء برخواست و پنهان شد
و چون ابن ام مکتوم بیرون رفت آن حضرت بر سبیل امتحان از فاطمه پرسیده که از ابن ام مکتوم چرا پنهان
شدی و او چشم ندارد آن بانوی حرم سرای عفاف فرمودند که اگر او چشم ندارد من دارم پس اگر او نمی بیند

من او را خواهم دید حق تعالی فرموده است که قُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ و نیز از آیه
مذکوره معلوم شد که زنان زینت خود را از نامحرمان باید پوشیده دارند و نمودن و پاک کردن و گشودن گریبان
پیراهن را در نظر بیگانگان منافی شیوه ستوده عصمت و مخالف قاعده پسندیده شریعت شمارند و
حضرت سید الانام علیه من الله افضل الصلوة و السلام از زینت کردن زن برای غیر شوهر نهی کرده و فرموده است که اگر زن
کاری کند مستحق آنست که خدای عز و جل او را باتش بسوزد و از حضرت امام جعفر صادق ع منقول است که لا ینبغی
لِلْمَرْأَةِ أَنْ تُجَمِّرَ ثَوْبَهَا إِذَا خَرَجَتْ مِنْ بَيْتِهَا سزاوار و لایق نیست زن را که چون از خانه بیرون رود جامه — حضرت صادق نهی فرموده که زن از خانه بیرون میرود خود را خوشبو نکند
خود را خوشبو کند و از جمله مؤکدات صلاح و عفاف زنان را همین کفاف است که با وجود فضیلت مسجد در فضیلت نماز
و در آن نماز گذاردن زنان را در خانهای خود افضل شمرده اند چنانکه در خبر آمده است که بهترین مساجد زنان خانهای ایشان است — نماز زن در خانه افضل از مسجد
و نمازی که زن در خانه گذارد افضل است از نمازی که در صفه گذارد و نمازی که در صفه گذارد بهتر است از
نمازی که در صحن خانه گذارد و نمازی که در صحن گذارد اولی است از نمازی که در بام خانه گذارد مجملا
زنان از احتمال نظر مردان دورتر و صورت احوال ایشان در پرده نهفتگی مستور باشد بهتر خواهد بود
گوهر پاک خود را از غبار نظر نامحرم در پنبه پوشیدگی باید داشت آینه ننگ و نام را از تردستی نقش گویان
در آینه دان کم نامی باید گذاشت بپای هرزه گردی قدح آب روی خود نباید ریخت و از غربال دیده های نظاره گیان
خاک بدنامی بر فرق ناموس خود نباید بیخت چه زنان را هیچ لباسی زیباتر از پرده خفا و هیچ زیوری بهتر
از گوهر حیا نیست چهره که آب حیا از آن رفته گلیست گلاب گرفته و عارضی که نظر غیری در او گردیده باغیست
آفت رسیده کمان ابروی که از کشش بی پروائی گشاده شده باشد خدنگ کرشمه اش کی دلنشین گردد و
شهد لبی که بمکیدن استماع غیر از مزه خموشی افتاده باشد چاشنی نمکش کی گلوسوز باشد پنجه مژگانی
که هر روز در گریبان جانی باشد چگونه دلبری نماید و سنبل زلف سیاهی که هر لحظه دست زده نگاهی گردد
چه بوی عشق از آن آید گویند عفیفه از قبیله قریش بر سر آن گیسوی تابدار سر آمده خوبان روزگار بود — حکایت زنی که بجهت دیدن نامحرم سر خود را تراشید
و دو زلف چلیپای حلقه حلقه اش مقراض رشته سخن نا حرف زلفش با بطال عالم چون زلف جانها پیش
دو دیده و هر تار مویش بسواد شبهای دراز خط بطلان کشیده وقتی موی خود را تراشیده و پلی بسبب ظاهر
سلسلهای جانها را از هم پاشیده از باعث آن امر غریب استفسار نمودند گفت به بستن در خانه رفته بودم
نامحرمی را نظر بر من افتاد و سر من گشاده و موی من باز بود نخواستم موئی که چشم نامحرم بر آن افتاده باشد

با خود دارم از آنچه تراشیدم **کشاد** در زمستان خش توسن نفس هرجائی بکشیدن بار شریعت و کدورتی
بر اسیران سلسلهٔ لذات و علیلان امراض مهلکهٔ شهوات و مخفی نماند که زنان گرفتار آن که آدمی را
از مرض ذات الصدر وسوسهٔ آرزوها میرهاند و سودمند داروئی که جرب خار خارش جان گلعذار را زایل
شاند امر تزویج و نکاح است که در اخراج صفرای امانی و آمال از قلم و فکر و خیال تیرپرست متین و در
محافظت شهرستان ایمان از تاراج ترکان غمزهای جان رستان صنمی چنین در تقلیل خون فاسد فور
فصاد دست حاذق و در تحلیل مادهٔ سودای زلف و خط دو آتشت موافق خفگان فرازش جبریل لا انسیم حرکات
و تهی دستان گوهر آبرو را سرمایهٔ توانگری فراش خاشاک شهوت و پرده دار حرم سرای حیا فکر هرزه گرد را از علایق
زن و فرزند بند بر پا می نهد و نگاه هرزه سرا از غم و اندیشهٔ معاش تعلیم شرم با دیدن می دهد سنگ تحت فونی نفس را
در کورهٔ ریاضت نرم می کند و شیشهٔ نازک مزاجی طبیعت را به سنگ تحمل آیام در هم می شکند توسن طبع توحرا
بقطع مراحل نواب نرم و حمول و بختی سرکش قوت بهیمی را بکشیدن بار شریعت رام و ذلول می سازد
غواصی است که لآلی وجود بنین و بنات را از محیط عدم برآورده زیور گردن سیامات آبا و امهات میگرداند و جهانیست
که نهال سیلها را از آمیزش ذکور و اناث پیوند کرده ثمرة الفؤاد اولاد را بکام تمتع پدر و مادر میرساند و روشنگریست که
آیینهٔ خاطرها را در خاکستر کدورات عیالمندی غوطه می دهد تا از زنگ اندیشه های نفسانی پرداز دو دوش آتش زنیست
که شرار آتش اطفال را از سنگ صلب رجال برآورده در شبهای ظلمت رحم می افکند تا چراغ دودمانها را روشن سازد
آیات و اخبار در ترغیب بر تزویج بسیار وارد و بابقه و شجار شواهد عقلیه و نقلیه بر فضیلت نکاح در حد افق کتب
معتبرهٔ مشایخ مرشاخ بادفاست قال الله تبارک و تعالی فی سورة النور وَأَنْكِحُوا الْأَيَامَىٰ مِنْكُمْ وَالصَّالِحِينَ
مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَائِكُمْ إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ
خلاصهٔ مضمون کلام معجز نظام آنکه ای اولیای عقد زنان بی شوهر را بشوهر دهید و مردان بی زن را کدخدا کنید
و تزویج کنید صالحان را از غلامان و کنیزان خود یعنی جهت غلامان زن خواستگاری کنید و کنیزان را بنکاح
نکاح احدی درآورید و گفته اند تخصیص صالحان جهت ترغیب بصلاح است چه هرگاه غلام و کنیز این را دانند بصلاح
رغبت کنند و محتمل است که مراد از صلاح صلاحیت نکاح باشد پس این معنی خواهد بود که تزویج کنید غلامان و کنیزان را
که صلاحیت تزویج داشته باشند و چون توهم آن می شد که فقر و تنگدستی و عدم قدرت بر ادای حقوق نکاح چون
نفقه و کسوه مانع تزویج باشد حق سبحانه و تعالی جهت رفع این توهم فرموده است که اگر ایشان درویش و تنگدست باشند

خدای

خدای تعالی ایشان را از فضل خود غنی می گرداند حاصل آنکه فقر و عسرت و پریشانی را مانع نکاح ندانند و بسبب فقر و
فاقه دامن رغبت به فضیلت تزویج نیفشانند که غنی بی منت و واهب بی منت جل شانه از خزینهٔ نوال خود ابواب
توسعهٔ معاش بر روی حال ایشان می گشاید و از شربت خانهٔ فضل و احسان لایتناهی در دهشت احتیاج
ایشان را مداوا می نماید چه انعام عامش قاف تا قاف امکان کشیده و احاطهٔ علم عالم گیرش بکنه احوال
هر غنی و محتاجی رسیده است از چهره گشای عرایس احکام حضرت سید الانام صلعم مرویست که تزوجوا النساء
فان لهن البرکة یعنی که کدخدائی کنید از برای توسعهٔ روزی که زنان باعث برکت اند و بر طبق همین خبر است
حدیث دیگر که هم از آن سرور صلعم ماثور است که اتخذوا الاهل فانه ارزق لکم و نیز فرموده اند که ما بنی
بناء فی الاسلام احب الی الله تعالی من التزویج یعنی بنا نهاده نشده است در دین اسلام هیچ بنیادی
و سنتی که نزد خدای تعالی خوشتر باشد از کدخدائی و هم از آنحضرت صلعم منقولست که من تزوج احرز نصف
دینه یعنی هر که تزویج کند نصف دین خود را از شر وساوس شیطانی و فساد هوسهای نفسانی ابرکنید
از ظاهر این حدیث سراپا رشاد چنین ظاهر و مستفاد می گردد که صفت عفت نصف ایمان و در میزان اعتبار با
سایر ملکات مرضیه برابر و یکسان باشد و نیز حدیث نبویست که اکثر اهل النار العزاب
یعنی بیشتر اهل جهنم عزبان اند همانا مراد آنست که عزبان از غلبهٔ شهوات خود را در مهالک محرمات می اندازند
و بدان سبب خود را مستحق عذاب خدا و گرفتار عقوبت روز جزا می سازند پیش آموز دیدهٔ خرد حضرت جعفر صادق
از والد بزرگوار خود علیهما السلام نقل فرموده که دو رکعت نماز که متزوج گذارد بهتر است از هشتاد رکعت که عزب گذارد و وجه
افضلیت نماز متزوج ظاهر این باشد که اعظم ارکان باطنی نماز خضوع و خشوع و حضور قلب است و آن در متزوج
بیشتر بحصول می پیوندد چه وی ببرکت تزویج از بسی اندیشهای نفسانی باز رسته و ابواب خلوت سرای باطن را از
شد بسیاری از خیالات فاسده فرو بسته طبع سرکش را بشیوهٔ خاکساری و شکستگی عادت داده و نفس اماره را
طوق مسکنت و فروتنی بر گردن نهاده است و ظاهر است که کسی که متصف بصفات مذکوره باشد بادب بندگی
و طریقهٔ تذلل و افکندگی نزدیکتر است از کسیکه فکر و هوشش پیوسته در بیابان هوا و هوس سرگردان و از
بخار شهوت همیشه دماغ جانش مختل و پریشان باشد و نیز از جناب مقدس نبوی صلعم مرویست که النکاح
سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی یعنی امر نکاح و تزویج سنت و طریقهٔ منست پس هر که از طریقهٔ
من روی رغبت برتابد از من نیست و منقولست که آنحضرت از شخصی عکاف نام پرسید که زن داری گفت نه

دو رکعت نماز کسیکه متزوج بهتر از هشتاد رکعت

پیغمبر صلعم از عکاف پرسید زن داری گفت نه فرمود که خدا ... اگر ...

نکاح و تزویج
وفرزند ... ثواب دارد

یا رسول الله فرمود کنیز داری گفت نه پرسید تو انگری گفت آری آنحضرت فرمود که خدای آن کن واکثر
از جمله کنه کارانی و بروایت دیگر فرمود که تزویج کن واگر نه از رهبانان نصارا آئی و بروایت دیگر فرمود که
تزویج کن واگر نه از برادران شیاطینی و هم از آن سرور در خبر است که نکاح کنید تا بسیار شوید که من در قیامت
ببسیاری شما فخر خواهم کرد بر امتان دیگر واگرچه بطفل ناتمام از شکم افتاده باشد و پوشیده نیست که از اعظم فواید
نکاح والطف ثمرات این شجره بوستان خیر و صلاح تولد اولاد است که بر سر خوان نعمتهای جهان
بجای نمکند و در دیدن چهره مقصود دیده دل را بمنزله عینک سبی فواید دنیویه بر وجود ایشان مترتب میشود
وبسی مثوبات اخرویه از برکت ایشان بروز گار والدین عاید میگردد و از بهترین عالم وارشد اولاد عالم ماثور است که

پنج چیز ... ثواب ...

خَمْسَةٌ فِي قُبُورِهِمْ وَثَوَابُهُمْ يَجْرِي إِلَى دِيوَانِهِمْ مَنْ غَرَسَ نَخْلًا وَمَنْ حَفَرَ بِئْرًا
وَمَنْ بَنَى مَسْجِدًا وَمَنْ كَتَبَ مُصْحَفًا وَمَنْ خَلَّفَ ابْنًا صَالِحًا حاصل معنی آنکه پنج کس
که بعد از انقطاع رشته حیات وخلع ربقه تکلیفات همچنان ثواب ایشان در دیوان اعمال ایشان ثبت
میگردد یکی آنکه نخلی نشاند دیگر آنکسی که چاهی کند و آنکه مسجدی بنا کند و آنکه مصحفی نویسد و آنکه پسر صالحی گذارد
آورده اند که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام بر قبری گذار افتاد و ملائکه عذاب را دید که مرده را عذاب می کنند حضرت

حضرت عیسی ... قبری ... عذاب میکردند ... رحمت ... سوال کرد ...

روح الله از آنجا عبور فرموده در وقت بازگشت دیگر بار بر آن قبر گذشت ملائکه رحمت را دید با طبقهای نور
انتقام مشاهده فرمود از اختلاف آن دو حالت وتبدل عذاب برحمت متعجب گردید بعد از ادای نماز
متوجه درگاه بی نیاز شده استکشاف آن راز نمود و حل آن مشکل بمفتاح دعا گشودن آغاز فرمود حضرت
چون بامضمون وحی بوی فرستاد که یا عیسی این بنده بلوث عصیان آلوده وطریق نافرمانی بیهوده بود
زنی آبستن از او مانده بود چون بار نهاد آن طفل را بزرگ کرده بمکتب فرستاد و معلم او را بسم الله الرحمن الرحیم
تعلیم کرد مرا از آن بنده شرم آمد که او را در زیر زمین بعذاب گرفتار شود باشد و فرزندش در روی زمین
ذکر نام من کند مجملا فرزند اگر زنده ماند ممکنست که پدر و مادر را بدعائی یاد کند و ببرکت طاعت و بندگی از جهنم
آنجهانی آزاد گرداند و اگر درگذرد و داغ فراق بر جگر والدین گذارد چه اجرهای جزیل که از آن راه که ذخایر
پر میسازد و چه شهدهای خوشگوار سعادات که در عوض زهر آن الم جانگزای بکام جان ایشان میچشاند

... طفل

و از حضرت سید کونین مرویست که تَنَاكَحُوا تَنَاسَلُوا فَإِنِّي مُكَاثِرٌ بِكُمُ الْأُمَمَ غَدًا فِي الْقِيَامَةِ
حَتَّى أَنَّ السِّقْطَ يَجِيءُ مُحْبَنْطِئًا عَلَى بَابِ الْجَنَّةِ فَيُقَالُ لَهُ ادْخُلِ الْجَنَّةَ فَيَقُولُ لَا حَتَّى

یقول

يَدْخُلَ أَبَوَايَ قَبْلِي مقصود آنکه تزویج کنید تا بسبب توالد و تناسل بسیار شوید که من فردای قیامت
ببسیاری شما مباهات خواهم نمود حتی آنکه طفلی که تمام خلقت نشده از شکم مادر افتاده باشد
خشمناک و آزرده بر در بهشت خواهد آمد پس او را خواهند گفت داخل شو خواهد گفت داخل نمیشوم
تا پدر و مادرم پیش از من داخل شوند و در مسکن الفؤاد مذکور است که یکی از صلحا مدتی مدید پای رغبت
بر دامن تجرید پیچیده کنج وحدت بمعاقل احصار عافیت خود می شمرد و هرچند یاران صدیق
و دوستان شفیق از مرغبات شوق انگیز دانه ریزی می نمودند مرغ دلش را قبول تاهل رام نمی گردید
وقتی در بستر استراحت غنوده وروزن دیده را بتماشاگاه عالم خواب گشوده بود چون بیدار شد موان
خود را گفت از برای من زنی خواستگاری کنید سبب آن امر غریب و باعث آن اراده دلفریب را
از او سؤال نمودند گفت در خواب دیدم که قیامت قائم شده و خلایق را در موقف حساب شدت تشنگی
تاب کرده است ناگاه جمعی از پسران را دیدم با کوزه های زرین و اباریق سیمین میان آن جمع درآمده بعضی
از ایشان را آب میدادند و بعضی دیگر را محروم ساخته دست رد بر سینه می نهادند من دست بجانب یکی از
ایشان دراز کرده گفتم بمن نیز آب ده که تشنگی مرا هلاک ساخت گفت جز پدران خود کسی را آب نمیدهیم
پرسیدم که شما چه کسانید گفت ما اطفال مسلمانانیم که بسبب فوت خود پدر و مادر را در آتش سا خته بود
فراق آتش حسرت در دل ایشان انداخته ایم غرض من از کدخدائی آنست که شاید خدای تعالی فرزندی
کرامت فرماید و باز آن عطیه را گرفته مرا به درد مصیبتش مبتلا نماید تا مرا نیز در روز رستخیز جرعه آمرزش و سلوتی
و در آن عرصه از کاس کرامت الهی بهره و نصیبی باشد و اخبار و آثار از این قبیل بسیار وارد و دقایق و
توضیح و تبیین از نجوم زاهره احادیث ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین که مشارق انوار هدایت
و مطالع اشعه کرامت اند بر در و دیوار این مدعا بسیار تافته است چنانکه انشاء الله تعالی در باب سیم
بر زبان قلم موعظت شیم جاری خواهد شد **مجلس پنجم** در شهوات اکل و شرب و مذمت پرخوردن
و نظر بر لطافت و خوشگواری لقمه داشته حلال و حرام آن را در مذاق بی باکی یکسان شمردن چون کالبد
هیکل و مشربکه دانای احوال هر ذره و نزدیک جلت عظمته و عمت نعمته فقیر وجود هر موجودی را محتاج
احتیاج بنا آن ایوان حیات بنده گان را بر شش ستون ستبر مقرون به بنا کرده است و از آنجمله اکل و شرب است
که مناط ارتباط جسم و جان و چار دیوار طبایع اربعه را بجای پشتی بانست پس آدمی بتحصیل قوت بقدر ضرورت

بر دعا ... ... خواب دیدم ... روز قیامت ... اطفال ... آب میدادند ... زن ...

و در اطفاء آتش جوع و عطش ناچار و بی علاجست نه از جانب شرع و دین بر آن ملامتی و نه از طرف عرف و عقل
بر آن مذمتی متوجه می گردد و از مذمتی که از خوردن و آشامیدن متوجه انکس میشود از جهت کمیت و کیفیت آنست که
عبارت از پرخوردن و حرام خوردنست پس بر هر عاقل هوشمند احتراز از این دو صفت ناپسندیده بر ذمه اهتمام
لازم خواهد بود و چون مذمومیت این دو صفت و ذکر ملایمات آن داعی بر ایراد دو فصل است **فصل اول**
در مذمت پرخواری بر نفس پرستان شکم پرور صورت و نهان معنی نماند که پشت بر محراب دل کرده شکم
پرستی را قبله همت ساخته و بر سر چشمه طبیعت معده آز را از آب و نان پر کرده اشتهای الوان نعمتهای جاذب
در باخته اند مخفی نماند که خوردن و آشامیدن چراغ حیات را در فانوس بدن بمنزله روغنست و چنانکه چراغ که
زیادی روغن هر روز بانست حیات آدمی نیز از افراط و تفریط اکل و شرب در معرض فنا و همچنانکه از فرط گرسنگی
قوایم قوی و حواس سستی پذیرفته بنای هستی از پا در می آید از فرط سیری نیز کارکنان قلمرو درون را از خدمات
مرجوعه دست تدبیر و تصرف کوتاه گشته و سپاه امراض مهلکه از کمینگاه اخلاط فاسده سر بر آورده
پادشاه حیات ناچار از کشور بدن فرار می نماید **حکیم سنائی** کم خوری لقمه از عادت پیش هیضه آرد کلید کلبش بیش
نامه چون بر و بر پردازد از کلوگیجی دگر سازد بیش کم خور تا بمانی دیر که اجل گرسنه است و خوردش سیر قال الله
تبارک و تعالی فی سورة الاعراف و هو اصدق القائلین كُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ
الْمُسْرِفِينَ گویند جمعی از مشرکین عرب در ایام احرام از خوردن حیوانی خود را نگاه می داشتند و آن را تعظیم
دانسته عبادتی می انگاشتند مسلمانان نیز آن رسم را مستحسن شمرده خواستند شعار خود سازند حق سبحانه و تعالی
باین آیه ایشان را از آن باز داشت و بعضی آیه را عام گرفته کافه انام را درین خطاب داخل دانسته اند و بر تقدیر
خلاصه مضمون بنابر مشهور اینست که بخورید و بیاشامید ولیکن در آن اسراف و تعدی از حد سیری مکنید که
خدای تعالی صاحبان این صفت را دوست نمی دارد و گفته اند که حد اکل و شرب آنست که طعام و شراب حاصل گشته
باشد نه آنکه حاصل آن و چون از این حد تجاوز کند اسراف باشد آورده اند که هرون الرشید علیه اللعنه را
طبیبی نصرانی بود که او را بختیشوع میگفتند روزی او را با علی بن حسین بن واقد که از دانشمندان آن عصر بود
مباحثه افتاد و صورت بحث این بود که بختیشوع گفت در کتاب شما یعنی قرآن چیزی از علم طب نیست و حال
آنکه گفته اند العلم علمان علم الابدان و علم الادیان یعنی دو علم است که اشرف علوم است و دیگر
علوم در جنب آنها کالمعدوم یکی علم طب و دیگر علم دین علی بن حسین در جواب گفت حق تعالی جمیع طب را

سؤال و جواب [illegible] با طبیب

آیه

[illegible]

آیه از قرآن جمع فرموده است گفت آن کدام است گفت اینکه فرموده است كُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا ثم
گفت از پیغمبر شما چیزی در علم طب ماثور نیست گفت پیغمبر ما تمام طب را در اندک عبارتی جمع کرده و فرموده است
الْمَعِدَةُ بَيْتُ الدَّاءِ وَالْحِمْيَةُ رَأْسُ كُلِّ دَوَاءٍ وَأَعْطِ كُلَّ بَدَنٍ مَا عَوَّدْتَهُ یعنی
خانه درد و محل تولد امراض است و پرهیز نمودن آن از امتلاء طعام و شراب یا از غذاهای غلیظه
نامناسب سر همه دواهاست و بده هر بدنی را آنچه عادت داده باشی آنرا از غذاها یا از غذاها و لباسها
نصرانی گفت کتاب شما و پیغمبر شما هیچ طبی برای جالینوس وا نگذاشته اند و مرویست که اکل نمودن تا
سیری مورث برص میگردد و مخفی نماند که آنچه پرخوردن با بدن می کند صد چندان با دل می کند و چنانکه
شعله حیات تن از کثرت اکل و شرب انطفا می پذیرد چراغ حیات دل نیز که عبارت از نور ایمان است
ازین صفت ناپسندیده فرو میمیرد چه بنده در وقت امتلا از ادای مراسم عبودیت گران و کاهل و از تفقد
احوال خویش و مجاهده نفس کافر کیش غافل و ذاهل می باشد و چون از کثرت اکل و شرب سپاه خواب غفلت
و لشکر میل و شهوت قوت گرفته بر کشور ضمیر استیلا یابند ناچار لوای آگاهی نگون گشته جمعیت علم و عمل از هم می پاشد
و در اینوقت آئینه دل بزنگ خود خاک کدورت بر سر می افشاند و از جلوه آثار ایمان در دیار باطن در تنگی
و لهذا حضرت سید الانام علیه و آله افضل الصلوة و السلام فرموده اند که لَا تُمِيتُوا الْقُلُوبَ بِكَثْرَةِ
الطَّعَامِ وَالشَّرَابِ فَإِنَّ الْقَلْبَ يَمُوتُ كَالزَّرْعِ إِذَا كَثُرَ عَلَيْهِ الْمَاءُ حاصل که
میرانید دلهای خود را بسیاری طعام و شراب که چنانکه کشت از بسیاری آب ضایع و تباه می شود دل
نیز از بسیاری طعام و شراب میمیرد و سبزی بوستان حیاتش از سیری معده بپژمردگی می گراید
و نیز از آنجناب منقولست حدیثی که حاصل معنی آن اینست که هر که کم خورد تندرست و دلش روشن
و مصفی باشد و هر که بسیار خورد به درد شکم و قساوت قلب مبتلا گردد و از جمله مواعظی که حضرت لقمان
پسر خود را نموده و از درر نصایحی که بگوش داری گوش هوش نامزد فرموده اینست یا بُنَيَّ
إِذَا امْتَلَأَتِ الْمَعِدَةُ نَامَتِ الْفِكْرَةُ وَخَرِسَتِ الْحِكْمَةُ وَقَعَدَتِ الْأَعْضَاءُ عَنِ
الْعِبَادَةِ یعنی چون معده پر شود دیده فکر و هوش بخواب رود و زبان حکمت گنگ و لال گردد
و اعضا و جوارح از اقامت وظایف بندگی باز مانند آورده اند که سینه آتش خوف و تقوی
حضرت یحیی بن زکریا علی نبینا و علیه السلام را با راهزن طریق دین ابلیس لعین وقتی اتفاق ملاقات

خوردن تا حد سیری [illegible] باعث برص میشود

مذمت پرخوردن

موعظه لقمان در کم خوردن

ملاقات حضرت یحیی ع و ابلیس و موعظه شیطان به یحیی ع

مذمت سیر خوردن

افتاد از او پرسید که فرزند آدم را بچه حیله بهتر توانی فریفت شیطان گفت بسیر خوردن و آتش شهوت را

بر بسیاری اکل و شرب افزودن و مکالمه مذکور در بعضی از کتب بر این وجه مسطور است که حضرت یحیی از ابلیس

پرسید که کدام ساعت تو بر بنی آدم بیشتر دست داری گفت وقتی که پر خورده و آشامیده باشد

حضرت یحیی فرمود فَهَلْ وَجَدْتَ عَلَى نَفْسِي شَيْئًا حاصل آنکه آیا بر من در امری از امور دست یافته

ابلیس گفت نه آنحضرت مبالغه کرد ابلیس گفت آری شبی از شبها طعام نزد تو آوردند و تو روزه بودی

ترا برسر اشتهای آن طعام آوردم تا بیش از عادت خوردی و از ورد و عبادت گران و کاهل شدی

یحیی فرمود بعد از این هرگز سیر نخواهم خورد ابلیس گفت بعد از این کسی را نصیحت نخواهم کرد همانا بر مضمون

این حکایت محمول است آن روایت که إِنَّ الشَّيْطَانَ لَيَجْرِي مِنِ ابْنِ آدَمَ مَجْرَى الدَّمِ فَضَيِّقُوا

مَجَارِيَهُ بِالْجُوعِ وَالْعَطَشِ یعنی شیطان همچون رگ و ریشه آدمی میدود پس تنگ سازید راه

نفوذ او را بگرسنگی و تشنگی و این کنایه از آنست که شیطان در وقت سیری بیشتر تسلط دارد و هر گونه تصرفی که

خواهد در کشور خاطر می تواند کرد و در هنگام گرسنگی دست تغلبش از نقود ایمان کوتاه می شود و کمند وسوسه

از کنگرهٔ ایوان خاطرها نارسا می افتد لهذا سرور عالمیان صلعم فرموده اند که بلند مرتبه ترین شما نزد الله تعالی

کسی است که گرسنگی بیشتر کشد و تفکر یعنی اندیشه در آلاء الهی و آثار صنایع نامتناهی بیشتر کند و دشمن

ترین شما نزد خدای عز و جل هر کسی است که بسیار خوابد و بسیار خورد و آشامد و از نقطهٔ دایرهٔ سروری

نطفهٔ صلب بی پدری اعنی حضرت عیسی روح الله علی نبینا و علیه السلام ماثور است که خطاب به بنی اسرائیل

کرده فرموده که یَا بَنِي إِسْرَائِيلَ لَا تُكْثِرُوا الْأَكْلَ فَإِنَّهُ مَنْ أَكْثَرَ الْأَكْلَ أَكْثَرَ النَّوْمَ

وَمَنْ أَكْثَرَ النَّوْمَ أَقَلَّ الصَّلَوٰةَ وَمَنْ أَقَلَّ الصَّلَوٰةَ كُتِبَ مِنَ الْغَافِلِينَ یعنی از

بسیار خوردن احتراز کنید که هر که بسیار خورد بسیار خوابد و آنکه بسیار خوابد نماز کم گذارد و کسی نماز کم کند

نامش در صحیفهٔ غافلان ثبت می گردد و از جناب رسالتمآب صلعم از منافق و مؤمن سؤال نمودند و بر بیان صفات

و علامات این دو گروه دیدهٔ توقع گشودند آنحضرت بسر انگشت زبان حکمت بیان نقاب خفا از چهرهٔ

امتیاز بر داشته فرمودند که إِنَّ الْمُؤْمِنَ هِمَّتُهُ فِي الصَّلَوٰةِ وَالصِّيَامِ وَالْعِبَادَةِ وَالْمُنَافِقُ

فِي هِمَّتُهُ فِي الطَّعَامِ وَالشَّرَابِ كَالْبَهِيمَةِ خلاصه معنی آنکه همت مؤمن بر نماز و روزه و بندگی و

همت منافق بر طعام و شراب مانند چهارپایان مصروفست و نیز فرموده اند که الْمُؤْمِنُ يَأْكُلُ فِي

رسول الله فرمود بهترین شما نزد خدا گرسنگان [illegible]

موعظه عیسی در کم خوردن

علامت مؤمن و منافق [illegible] در کم خوردن

[illegible]

مِعَاءٍ وَاحِدٍ وَالْمُنَافِقُ يَأْكُلُ فِي سَبْعَةِ أَمْعَاءٍ یعنی مؤمن بیک روده اکل میکند و منافق

بهفت روده و این عبارت بحسب ظاهر کنایه از اینست که مؤمنان کم خوار و منافقان پر خوار می باشند

مشهور است که سر خیل اهل نفاق و عدوان معاویه ابن ابی سفیان لعنة الله علیه بر پرخواری اکول و شکم پرستی بود

که در میان عرب مثل شده بود چنانکه شاعر گفته است وَصَاحِبٌ لِي بَطْنُهُ كَالْهَاوِيَةِ كَأَنَّ فِي

أَمْعَائِهِ مُعَاوِيَةَ و از شعرای عجم نیز حکیم سنائی فرموده است چون معدهٔ معاویه آز که بجای از تو دست

دار و باز روزی باکل بر سر این سفرهٔ چمن حضرت امام حسن علیه السلام قرین و مانند خار باگل همنشین بود و با هم طعام

میخوردند آنحضرت بطریق عادت خود دست عبث کشیده میداشت و آن لعین فیقیه از وصف بهیمیت خود

وانمیگذاشت معاویه گفت یابن رسول الله چرا مانند زنان اکل میکنی آنحضرت فرمودند که اکل با اکل زنان

و ضرب با ضرب مردان و منقولست که خواجهٔ هر عالم صلعم غلامی خریده و حرامی پیش او نهاد بسیار خورد آن

حضرت فرمودند بفروشید که بسیار خوار شوم باشد و گویند ابو جحیفه روزی طعام غلیظی بافراط خورده

بمجلس جنت نوامان حضرت بهتر عالمیان صلعم آمد و هر لحظه آروغ میزد آنحضرت او را از آن حرکت

زشت منع فرمود که إِنَّ أَكْثَرَكُمْ شِبَعًا فِي الدُّنْيَا أَكْثَرُكُمْ جُوعًا فِي الْآخِرَةِ یعنی که

از شما در دنیا سیرتر خورد در آخرت گرسنه تر خواهد بود هم از آنجناب صلعم منقولست که دشمن ترین

مردمان نزد خدای تعالی جمعی اند که از پر خوردن تخمه و ممتلی سازند و ترک نمایند بنده خورشی که خواهش

آن داشته باشد مگر آنکه او را درجهٔ در بهشت باشد مجملا آدمی بخوی شکم از ادراک بسی سعادات منیعه و ترقی

بسیاری از درجات رفیعه باز میماند و گرانی معده بهمای همتها را از این کرهٔ حضیض ناآیت نموده از طیران

اوج مراتب عالیه محروم میگرداند از دود کلفت درون دیدهٔ بصیرت ضعیف و خیره و از صعود بخار معده

آیینهٔ دل سیاه و تیره می گردد گاهی قبض شدن طبیعت به درد شکم مبتلا کرده درد دین را فراموش میسازد

و زمانی علت اسهال زور آورده مرکب شش را بتازیانهٔ تقاضای حاجت بجانب مبرز میت زند گاهی خلط

غذاهای بر بار دست و پای طلب را از سلوک طریق سبکی است می کند و گاهی حدت شر تهبای حار

آتش اضطراب در خرمن آسودگی می افکند گاهی غلبهٔ یبوست طراوت از نخل و سرو برگ عبادت بلا

و گاهی زیادتی رطوبت شعلهٔ شوق حق پرستی را از پا در می آورد مدام آدمی بیچاره بتهیهٔ سفر آخرت که خواه

پر وحشت و از جنگ آلام و مکاره هیچ وقت رهائی یافته خود را بمنزل آباد بهشت رضای الهی خواهد ساخت

غذا خوردن امام حسن ع با معاویه و [illegible] معاویه گفت چرا مثل زنان غذا میخوری [illegible] مردان

رسول الله غلامی خرید [illegible] بسیار خورد فرمود بفروشید [illegible] بسیار خوار شوم است

مذمت پرخوردن و لقمه حرام

شعر اولین بدعه در ره آدم * هست نی کلو و طبل شکم * طبل زین اصل فتنه و شر * هر دو را و آنکه از رو خود بگذر *
مرد پرخوار بی یقین باشد * سیر خورده گرسنه دین باشد * چون خوری بیش مثل ابلیسی * نخوری جبرئیل ابشی تو *
هر که بسیار خوار باشد او * وانکه بسیار خوار باشد او * نفس حسی بخوردن ارزانیست * خورش جان ز خوان جینانیست *
یکی از اکابر چون از بازار بگذشت و از جنس ماکولات و غیر آن چیزی دید که طبعش با آن مایل گشت نفس
خطاب نموده این سخن ادا میفرمود که ای نفس بر مفارقت آنچه آرزو کردی صبر کن و اینکه من کام ترا
بر می آورم و ترا بآرزوی خود میرسانم از کرامت و منزلت تو است در نزد من چه میترسم که حصول آن
سبب دنیا یا آخرت ترا زیان و باعث محرومی از نعمتهای جاودان باشد گویند شهنشاه کشور تقوی
وصف شکن معرکه جهاد نفس و هوا آب گوهر دین حضرت امیرالمؤمنین روزی بقصابی گذر کرد گوشت
فربهی داشت آنحضرت را بخریدن آن گوشت ترغیب نمود آنجناب فرمودند که من بر نخوردن گوشت
صبر میکنم و خدای تعالی سبحانه پنج چیز را در پنج چیز گذاشته یعنی پنج خصلت را مورث پنج خصلت دیگر ساخت
عزت را در طاعت و فرمان برداری و خواری را در معصیت و نافرمانی و حکمت را در خالی بودن شکم
و هیبت را در نماز شب و توانگری را در قناعت و از ستم مخالف و موافق حضرت ابی عبدالله صادق
منقولست روایتی که حاصل مضمونش اینست که سه چیز است که باعث خشم الهی میشود یکی خواب
بی آنکه بیداری کشیده باشد دوم خندیدن بی آنکه عجبی باشد سیم اکل نمودن بی آنکه گرسنه باشد
و مرویست که از جمله آنچه خدای تعالی در شب معراج بحضرت مصطفی ص نموده اینست که ای احمد دنیا و اهل دنیا را
دشمن دار و آخرت و اهل آخرت را دوست دار آنحضرت فرمودند پروردگارا اهل دنیا و اهل آخرت کیانند
الله تعالی بیان صفات اهل دنیا نموده از آنجمله فرمود که اهل دنیا کسی است که بسیار خورد و بسیار خندد و بسیار خوابد
و کشاد که هر که همت بر پر کردن شکم مصروف نماید بهمان ارزد که از شکم بر می آید جامی ای ز پی طبل شکم چو نی
جمله گلو گشته ز سر تا پای * کار تو از هر چه تصور کنی * نیست بجز آنکه شکم پر کنی * چون خر کناس زنی با خوشی *
خوی کرم مثل نجاست کشی * بس از این حرف بنا بر شی درشت * تو شکم می کنی و او به پشت * فصل دوم در مذمت حرام
خوردن و شنیع فرمودن نفس شوم آب روی ورع از چهره ایمان بردن حضرت خلاق داور و رزاق بنده
پرور جل جلاله و عم نواله بتوشمالی حکمت بالغه شیلان روزی بندگان را در مطبخ کن فکان چنانکه
باید مهیا نموده و قسام ارزاق عباد حصه هر یک از باز ناشکان مهمانسرای اسپار در سر سفره ...

انعام

گذشت امیر ع بقصابی و گوشت چاق داشت

امام جعفر ع فرمود سه چیز است باعث خشم الهی خواب بی بیداری خنده بی تعجب و اکل بی گرسنگی

شب معراج خطاب رسید که یا احمد دشمن دار دنیا و اهل دنیا را و دوست دار آخرت و اهل آخرت را

انعام بقدری که شاید جدا فرموده است تخم وجود هر موجودی که دهقان مشیت ربانی در زمین حیات
کشته بمستوفی قضا برات وظیفه اش بخط سبز بر ورق کشتزاری نوشته و نهال هستی هر حیوانی که در زمین
امکان کردن نشو و نما برافراخته سر از آب عنایت سبحانی آب روزی لایق از جویبار مجاری ایام و لیالی بدو
روان ساخته دستگاه روزی حلال نه چنان تنگ فضاست که بجهة توسعه معاش دامن همت بلوث حرام
باید آلوده و پرورش نفس شوم بدکیش نه آنقدر ضرور است که در تحصیل شهواتش طریق مخالفت حق بقدم
وسعی باید پیمود سوختگان آتش تقوی بکباب جگر ساخته چون بوی کباب بدر مانده اند و در آتش جوان
مطبخ رضا بنان سوخته داغ دل خوش در داده شکر شیرینی هر چرب و شیرینی چون دوشاب لالان از آن
زنند عالی همتانی که با انبیا و اولیا همسفره قناعت گشته اند با فرعون و نمرود هم کاسه تنعم نتوانند بود
و درویشانی که از مطبخ قضا بنعمت تسلیم و رضا آموخته اند دریوزه لذات از ناز و نعیم دنیا نتوانند نمود
سیر چشمانی که بر سر خوان فقر نمک چشش شوربای قناعت کرده اند دیده رغبت بمائده شبهه ناک
نگشایند و نازک مزاجانی که پی بلذت نان خشک حلال برده اند مذاق همت بالوان طعامهای حرام
نیالایند از رسالت انقیا حضرت علی مرتضی ع ماثور است حدیثی که حاصل مضمونش اینست که صبر دو
قسم است یکی صبری که بنده در وقت حلول مصیبتی و بلیتی نموده در تحمل صعوبت آن طریق مردانگی سلوک دارد
و این صبر جمیل و نیکو است و نیکوتر از این آنست که چون حرامی پیش آید و امر نامشروعی رو نماید نفس خود را
از ارتکاب آن عفیفا اجتناب بر پا گذارد و در تجرع مرارت ترک آن دندان صبوری بر جگر فشارد
ذکر نیز بر دو قسم است یکی آنکه در وقت مصیبت حق تعالی را یاد نموده رضا بقضای او دهد و افضل از این آنست
که چون معصیتی پیش آید و نفس خود کام بلذت حرامی دیده هوس گشاید جناب الهی و عظمت و سطوت
پادشاهی را بخاطر آورده ترک آن معصیت نماید و از تبیین حلال و حرام حضرت سید الانام علیه الصلوة والسلام
منقولست که لا یدخل الجنة من نبت لحمه من سحت النار اولی به یعنی داخل بهشت نمیشود
کسی که گوشت او از لقمه حرام روئیده باشد جهنم باو سزاوارتر است و مرویست که روزی معاذ بن جبل از
حضرت سید الرسل ص از آیه یوم ینفخ فی الصور فتأتون افواجا سوال نمود آن حضرت فرمودند
از امر عظیمی پرسیدی پس اشک در چشم مبارک گردانیده فرموده که ده صنف از امت من را در قیامت
حشر کنند و ایشان را از مؤمنان ممتاز گردانند بعضی بصورت بوزینگان باشند و بعضی بر هیئت خوکان

امیر المؤمنین فرمود صبر بر دو قسم است

پیغمبر ص فرمود داخل بهشت نمیشود کسی که گوشت او از حرام روئیده باشد

پیغمبر فرمود امت من ده صنف داخل حشر میشوند

وبعضی بکون ساران که ایشان را بروی بر دوزخ کشند و بعضی نابینایان و بعضی کران و گنگان و بعضی زبانهای
خود را می خایند و آن بر سینهای ایشان افتاده باشد و چرک از دهنهای ایشان سیلان کند و اهل محشر را
از آن کراهت باشد و بعضی دست و پا بریده باشند و بعضی از دارهای آتشین آویخته و بعضی را بوی گندی باشد
بتر از مردار و بعضی را جبها پوشانیده باشند از قطران که بتنهای ایشان چسپیده باشد انگاه آن حضرت
بیان فعال هر یک از اصناف عشره مذکوره کردند و از آنجمله فرمودند که آن کسانی که بصورت خوک باشند
جمعی اند که حرام خوار باشند و هم از آنسرور صلعم این مضمون ماثور است که در روز قیامت قومی قدم بعرصه محشر گذارند — [illegible]
و حسنات ایشان از بسیاری و گرانی مانند کوهها باشد پس خدای تعالی آن حسنات را هباء منثورا
گردانیده امر فرماید که ایشان را بآتش برند سلمان رحمه الله از آنجماعت سؤال نموده آن حضرت حاصل این
مضمون ادا فرموده اند که ایشان نماز گذارده و روزه داشته و در پاره اوقات شب لوای بندگی افراشته
باشند لیکن چون حرامی روی میداده از جای در آمده خودداری نمی نموده اند و باتخاذ آن حرام آغوش
بیباکی میگشوده اند بدلالت این خبر سراپا هراس و بمقتضای این روایت هدایت اساس نقود اعمال
بی خلوص از غش وزر و وبال در بازار قیامت بچیزی نگیرند و تحفه جواهر حسنات را بی آب روی خازن
کنج خانه غیبی هیچ نپذیرند پیداست که عملی که بقوت قوت حرام از بنده متمشی گردد در عرصگاه اکبر چه تجلی
خواهد داشت و طاعتیرا که بیاری آب و نان شبهه آلود انداخته باشد چه قوت پرسیده
نمازی که بطهارت دست از آلایش حرام شستن گذاری کی دست گیرد روزه که بگرسنگی حال دیگران مداری
کجا رتبه قبول پذیرد از دانه شکری که بطمع ازدیاد مال حرام در مزرع زندگی افشانی چه بهره خواهی دید و از نخلی
که از آب پرهیزکاری از زمین دل سر کشد چه میوه خواهی چه سرور عالم صلعم فرموده اند که ان العبد لیرفع — رسول صلعم فرمود دعای حرامخوار استجابت نمیشود
یدیه الی الله و مطعمه حرام و علیه ملبسه حرام فکیف یستجاب لهو من حاله
ملخص معنی آنکه بنده هر آینه دست دعا برداشته مطلب خود را از درگاه الهی مسئلت می نماید و حال آنکه خورش و پوشش
او حرام و نه بر وفق رضای حضرت ملک علام است پس با این حال چگونه دعای او مستجاب گردد و هم از آنجناب
مرویست که هر که یک لقمه از حرام خورد تا چهل روز دعای او مستجاب نگردد و در عدة الداعی مذکور است که — رسول صلعم فرمود لقمه حرام تا چهل روز دعا مستجاب نمیشود
شخصی بخدمت آن حضرت صلعم عرض نمود که من دوست میدارم که دعای من مستجاب شود آن حضرت فرمودند
طهر مأكلك ولا تدخل بطنك الحرام یعنی خورش خود را پاکیزه ساز و شکم خود حرام داخل مکن

وآورده

موعظه داود علیه السلام — و آورده اند که حضرت داود نبی علی نبینا و علیه السلام روزی بنی اسرائیل را جمع نموده خطیب نطق و بیان را
بمنبر زبان بگفتار این دو کلمه حکمت گویا و گوش و هوش مستمعان را باین دو گوهر شاهوار مزین و محلی گردانید که
یا بنی اسرائیل لا یدخل افواهکم الا الطیب ولا یخرج من افواهکم الا الطیب
از رسول صلعم علامت مؤمن پرسیدند — یعنی باید بدهان شما فرو نرود جز لقمه حلال و پاکیزه و از دهان شما بر نیاید مگر سخن شایسته گویند شخصی از
جناب حضرت رسالتمآب صلعم پرسید که یا رسول الله من المؤمن یعنی مؤمن کیست و اهل ایمان را چه
صفت می باید زیست فرمودند المؤمن من اصبح ینظر الی رغیفها من این یکتسبها یعنی
آنکه مؤمن کسی است که بامداد نظر تأمل بنان خود افگند که از کجا کسب می نماید و در وجه معیشت خود اندیشه کند
موعظه پیغمبر با ابوذر — که مبادا بلوث حرامی آلوده و الماس شبهه در او سوده باشد و مرویست که فرستاده حضرت باری تعالی
خطاب با بی ذر غفاری رقم نموده این سخن مضمون ادا فرمودند که یا اباذر بنده در زمره متقیان داخل نشود
تا وقتی که با نفس خود محاسبه نماید محاسبه که بسیار دقیق و اهتمام در آن بیشتر باشد از محاسبه که شریکی با
شریک در مالیات می کند پس معلوم فرماید که طعام و شراب و پوشش او از کجاست از حلال یا از حرام یعنی
در اجتناب بی پروائی نکرده در حلیت و حرمت آن اندیشه بنماید و چون حرمت آن معلوم کرده تو
دامن لوث آن نیالاید و در رساله که حضرت زین العابدین و فخر الساجدین علیه السلام ببعضی از اصحاب خود نوشته
مذکور است که حق بطنک ان لا تجعله وعاء للحرام ولا تزید علی الشبع یعنی حق شکم تو
خطاب شب معراج — بر تو آنست که از آن ظرف لقمه حرام نسازی و زیاده از قدر سیری اکل ننمائی و از جمله کلماتی که متکلم بالذات
غرفشانه سپهر رسالت صلعم در شب معراج بشرف خطاب آن سرافراز گردیده و بتوسط آن مخبر صادق بگوش
هوش کافه خلایق شنوانیده اینست که یا احمد علیک بالورع فان الورع رأس الدین
و وسط الدین و آخر الدین ان الورع یقرب الی الله تعالی حاصل معنی آنکه تو
بادای محمد که شیوه ورع و پرهیزکاری را مرعی داری که صفت ورع اول و آخر و میان دین است بنده
پرهیزکاری بسر منزل قرب الهی در رود و بکمند این وسیله باوج مرتبه مقربین صعود می نماید و نیز فرموده که
خطاب شب معراج — یا احمد ان الورع زین المؤمن و عماد الدین ان الورع مثله کمثل السفینة
الی آخره محصل معنی آنکه ای محمد ورع و پرهیزکاری زینت مؤمن و ستون دین است و مانند کشتی است
که چنانکه در دریا از ورطه هلاک نجات نیابد مگر کسیکه در کشتی باشد بنده نیز در موج خیز هوسهای نفسانی

مذمت حرام

خونخوار مؤاخذه را آنجها نی جز لب شیوه پرهیزکاری از غرقاب هلاک بساحل رستگاری نرسیده دیگر گوید
یا احمد ان العبادة عشرة اجزاء تسعة منها طلب الحلال فاذا طيبت مطعمك
ومشربك فانت في حفظي وكنفي خلاصه مضمون آنکه ای محمد عبادت ده جزوست نه جزو
از آنجمله طلب روزی حلال است پس چون طعام و شراب خود را از آلایش حرمت پاک ساختی ترا در
کنف حمایت خود گیرم و از مکر و عداوت شیطان و عذاب جهنم محافظت نمایم و مرویست که شخصی
بخدمت حضرت ابی جعفر محمد باقر عرض نمود که من عبادت کم می کنم و روزه کم می دارم اما امیدوارم
که غیر حلال نخورم آنحضرت فرمودند که کدام اجتهاد یعنی سعی و رنج بهتر از این است که کسی شکم و فرج خود را
از حرام نگاه دارد و از بهترین عالم ماثور است روایتی که حاصل آن اینست که از امت من هر که اجتهاد کند
در ترک شهوتی از شهوات دنیا و از خشم الهی اندیشه نموده از سر آن برخیزد خدای تعالی ورا از فزع اکبر
ایمن گرداند و داخل بهشت سازد و در عدة الداعی از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده که ترک لقمة
حرام احب الی الله من صلوة الفی رکعة تطوعا یعنی ترک لقمه حرامی نمودن نزد خدای عز و جل
خوشتر است از دو هزار رکعت نماز سنتی ای نفس شوم خودکام وای بی تمیز حلال و حرام ای که از پیشه
شغال مستی و سگساری وای کافر نعمت لذت قناعت و سازگاری ای محبوس آتشکده حرص و آز وای
محبوس زنجیر آرزوهای دور و دراز تا چند جهت رعایت شکم پشت بر فرمان الهی کنی و در پرکردن انبان گنجینه را
از نقد ورع تهی گردانی از طی مراحل تکلیف باز مانده بچرانیدن شکم پروازی و جهت ادراک یکدمه لذت [illegible]
از نماز و نیم امری بی ضبط سازی بجو شکواری لقمه حرام عیش زنده دلی را برخود تلخ کنی و باشتعال نیران
اشتها آتش در خرمن مظلومان افکنی و ندانی که میوه که در باغ پیوند بدست ستم چیده شود در مذاق ایمان [illegible]
و حلوائی که از شیره جان مستمندی پخته گردد در کام تقوی مانند زهر هلاهل است نظم برد از دل اهل الله وقت [illegible]
کندمی که ز دمی بود ز حرام ۞ مزج کردی ز زهرش جان را ۞ ور شنزد به دی ایمان را ۞ حیف باشد که همای [illegible]
چون کرکسان بر دار خواری مال کسان سعادت سازی و شهباز اندیشه را مانند کرکسان بکاره گور [illegible]
نکسان اندازی گاه از جذب لب نانی دزدی و راهزنی پیشه کنی و زمانی بجرام توشه کی در سلوک طریق حیله وری
و طراری اندیشه نمائی چه بسیارهای اشک خونین که بچوب ستم از دیده مظلومان روان کنی تا آب بر آتش
جوع افشانی و چه خواهشهای حسرت که با ناخن جور و ستم بر جگر بیچارگان افکنی تا خار خار [illegible]

نشانی

حدیث رسول

موعظه

نشانی تا در دیگ حرص هوسی بیکنی چه دودهای آه که از دلهای درویشان بدرگاه الهی بلند می شود و تا شکمی پر می سازی چه
دلهای الامان از جانهای مسکینان بر بار شکم حقیقی یاد خواهی میرود قوله تعالی فی سورة الحجر ذرهم یاکلوا
ویتمتعوا ویلههم الامل فسوف یعلمون ۞ فردا است که بمکافات کباب مرغ مستی که از پیرزنی
بزور کشیده باشی چون کباب بسیخ تو بجنت کشیده خوناب حسرت از دیده مات خواهی ریخت [illegible]
که بجزای بریان بره شیر مستی که از فقیر تنگدستی بتعدی گرفته باشی بریان صفت در تنور [illegible]
او بجت ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون انما یؤخرهم لیوم تشخص فیه
الابصار ۞ کلام یکی از اکابر است که الصبر عن محارم الله ایسر من الصبر عن عذاب الله
یعنی صبر بر دشواری ترک مناهی آسانتر است از صبر بر صعوبت عذاب الهی تو که بر ترک لذت یکدمه صبر نتوانی
کرد چگونه تاب شدت عذاب ابدی خواهی آورد و چون تحمل سطوات قهاری نداری چرا از تلذذ بلذات حرام
بر خاطر می گذاری مرد تامل پیشه از فی الجمله در عاقبت کار خود اندیشه نماید میداند که پادشاهی تمام دنیا
بیکدمه عذاب عقبی نمی ارزد و ادراک همه لذات جهان خراب بیک لحظه وحشت روز حساب برابری نمی کند
تکلیف که لذت طعام و شراب از کام تا گلو بیش نیست و خوش رنگ و بوئی نعمتهای الوان زیاده از یک نفس
پا بر جا نمی ماند بعد از آن چگویم که چه میشود و آن ربا بنه کی و خوش آید کی بچه منجر می گردد مرویست که
ما من عبد الا وبه ملك موكل يلوي عنقه حتى ينظر الى حدثه ثم يقول
له الملك يا ابن آدم هذا رزقك فانظر من اين اخذته والى ما صار حاصل معنی
هر بنده ملکی موکل است که گردن او را خم میسازد یعنی در وقت قضاء حاجت تا نظر بفضله خود اندازد پس گوید
یا ابن آدم این رزق تو است بیاندیشه کن و ببین از کجا اخذ نمودی و عاقبت بچه منجر شد پس لایق
سزاوار آنست که بنده این دعا نطق نماید که اللهم ارزقني من الحلال وجنبني الحرام
یعنی ای معبود بحق روزی من از حلال کن و از حرام اجتناب فرما بیت ۞ سرخر و براهی می گذشت ۞ [illegible]
نه چون بیجوارکان ۞ دید گورستان و سبزه روبرو ۞ بانگ بر زد گفت کای نظارگان ۞ نعمت دنیا و نعمتخواره اش
اینش نعمت اینش نعمتخوارگان ۞ گویند مرد هوشیاری از بازاری می گذشت الوان میوه های لطیف
بر هم چیده و انواع نعمتهای دلکش چشمک زن نظارگیان گردیده عقب هر سیبی دردست نگارین [illegible]
چشمی بود و چهره هر بهی تقویت معده آرزوی تهی دستی می نمود هر امرودی چون شکوفه [illegible]

وبهر خوشه انگوری مانند تاک گردن هوسی دراز انار چون مجمر پر اخگر بازار رغبتها را گرم می کرد
ترنج از غایت شادابی نخورده آب بدهنها آورد آن مرد آگاه بنظر تامل در آنها نگاه کرده بار فیق خود گفت
هب أنّ هذه كانت بالأمس یعنی انگار که این نعمتهای گوناگون دیروز بود و تو از آنها خورده
و تمتع برده و اکنون آن لذتها گذشته و آن خوردن با نخوردن یکسان گشته است **تنبیه**
موعظه
صدرنشینان صفه پریشانی و راتبه خواران سفره پنهانی خستگان سودای نان و آتش بشکستگان
فشار تنگی معاش چرا از محنت آلتی شکی و گله مند و از تنگدستی تنگدل و ناخورسند باشند که حضرت کریم علی
الاطلاق نخواه آمال و امانی ایشان را بنعمت باقی آن جهان حواله نموده و در میزان عدل و داد هر چه از این
سر کم کرده بران سر دیگر افزوده است در عوض دو روزه تنعم نصیبه خون دل آلوده و در بر سر خوان وصل وجهانی
دنیا چه ناز و نعمتهای جاوید آماده ساخته و درازی دو جرعه شربت بهزار زهر محنت آمیخته این سرا جرعه
سرشار کرامت مهیا گردیده قال الله تعالی فی سورة المرسلات إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي ظِلَالٍ وَعُيُونٍ
وَفَوَاكِهَ مِمَّا يَشْتَهُونَ كُلُوا وَاشْرَبُوا هَنِيئًا بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ حاصل معنی آیت
سراپا بشارت اینکه بدرستی که متقیان و پرهیزکاران در سایهای درختان بهشت باشند و در کنار
چشمهای آب و در میان میوها از آنچه میل کنند و خواهند و حالتی که خزنه بهشت خطاب بایشان کرده
گویند بخورید و بیاشامید خوردنی و آشامیدنی گوارنده بی خاطر مضرتی و آزاری بسبب حسناتی که در دنیا
میکردید مژده میپویان را که ساغر لَا يُصَدَّعُونَ عَنْهَا وَلَا يُنزِفُونَ میوه انتظار در راه دارد
و بشارت شکستگان را که وسعت وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ السَّمٰوَاتُ وَالْأَرْضُ
آغوش اشتیاق گشوده طریق آرزومندی میسپارد **للمؤلف** ای تشنه جان ز کین لب همت که
معذرت خواهی خدا از فقرا در قیامت
شربت تو مهیاست از شراب طهور از حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد صادق ع منقولست روایتی که
حاصل مضمون آن اینست که حق تبارک و تعالی در روز قیامت بفقرای مؤمنین التفات کرده و بنایه بجهتی که
گویا از ایشان عذر خواهی میکند میگوید بقسم بعزت و جلال من که اینکه من در دار دنیا شما را فقیر ساختم
نه از آن جهت بود که شما در نزد من خوار بودید و هر آینه خواهید دید که امروز چه کرامتها در حق شما خواهم کرد پس هر که
در دنیا با یکی از شما احسانی کرده بمکافات آن امروز دستش را گرفته داخل بهشت گردانید یکی از آنجماعت گوید
ای پروردگار من اهل دنیا رغبت بدنیا کرده لذت نکاح زنان دریافتند و جامهای نرم پوشیدند

واز خوردن

واز خوردن طعامها ملتذ شدند و در خانها و عمارتها سکنی نمودند و بر مرکبان از غایت خوبی معروف و مشهور
سواری کردند اکنون اسند عالتست که مثل آن نعمتها بمن نیز عطا فرمائی خدای تبارک و تعالی گوید داده ام که
از فقرای مؤمنین راست هفتاد برابر آنچه از بدایت آفرینش دنیا تا نهایت باهل دنیا عطا کرده ام و در کافی از
حضرت صادق ع از ... فقیری که ... بهشت میوه [illegible] ... هر نگاه حسنه برای او نوشته شود
محمد بن حسین بن کثیر روایت که حضرت ابی عبد الله ع بمن گفت که أَمَا تَدْخُلُ السُّوقَ أَمَا تَرَى
الْفَاكِهَةَ تُبَاعُ وَالشَّيْءَ مِمَّا تَشْتَهِيهِ حاصل معنی که آیا داخل بازار نمی شوی و نمی بینی میوه که میفروشند
وغیر آن از آنچه ترا میل بآن می شود گفتم بلی پس فرمود أَمَا إِنَّ لَكَ بِكُلِّ مَا تَرَاهُ فَلَا تَقْدِرُ
عَلَى شِرَائِهِ حَسَنَةٌ یعنی آگاه باش بدرستی که ترا است بهر چه بینی و قدرت بر خریدن آن نداشته باشی
موعظه
حسنه مجملا دیده تذکر بملاحظه وعدهای الهی گشودند خاطر از خار خار آرزوهای دنیا ریش نباید داشت
و تحمل مشقت پنج روزه دنیا را سهل دانسته همت بر تحصیل ناز و نعیم سرمدی باید گماشت از گرسنه چشمیها
حرص و آز غصهای بیهوده نباید خورد و مرتبه فقر و درویشی را که سینه کاینات بآن فخر داشته ننگ خود
نباید شمرد و در کیفیت معاش انبیا و اولیا اندیشه باید نمود و بصیقل تذکر اوضاع و اطوار شریف ایشان
عیسی ع گفت خدایا روزی [illegible] و بیش [illegible] که سبب طغیان نشود
گرد هستی زنگ کلفت تنگدستی از آینه خاطر باید زدود و در بعضی از آثار وارد است که حضرت عیسی علی
نبینا و علیه السلام فرمود که اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي غُدْوَةً رَغِيفًا وَعَشِيَّةً رَغِيفًا مِنْ شَعِيرٍ وَلَا تَرْزُقْنِي فَوْقَ ذَلِكَ
فَأَطْغَى حاصل معنی آنکه ای معبود بحق روزی کن مرا بامداد گرده جوین و شبانگاه گرده جوین و از این بیشتر مکن
پیغمبر ص از بعثت تا رحلت [illegible] نان [illegible]
روزی مرا که باعث طغیان و سرکشی نفس از فرمان گردد و مرویست که صاحب سفره مواید فواید دین و دنیا
اعنی جناب با رفعت خاتم الانبیا ص سه روز متوالی از نان گندم چندان تناول نفرمود که سیر شود تا از
دنیا رحلت نمود و بعضی از ازواج آنحضرت حکایت نموده که در سرکار ما پرویزن نبود و بهتر عالم ص از وقت
بعثت تا هنگام رحلت نانی که آرد آن را بیخته باشند تناول نفرمود و گویند هرگاه دو نانخورش نزد آنحضرت
علقمه گفت امیر را [illegible] فضه را گفتم چرا [illegible] بجهت حضرت [illegible]
جمع شدی از یکی تناول کردی و آن دیگر را تصدق نمودی از علقمه روایتی که ملخص معنی آن اینست نقل
کرده اند که بخدمت سالار سالکان طریق رضا حضرت امیر المؤمنین علی مرتضی ع رفتم طبقی از برگ خرما
بر آن چند قرص جوین که سبوس جو بر روی آن ظاهر بود در پیش آن حضرت نهاده بود و آن سرور آن
قرصها را بر زانوی مبارک گذاشته می شکست و با نمک درشت تناول میفرمود و بر کنیز سیاهی بود
که فضه نام داشت او را گفتم چرا آرد این نان را جهة امیر المؤمنین ع نمیبیزی آنحضرت تبسم کرده فرمود که

مذمت حرام

من او را مأمور باین ساختم گفتم چرا یا امیر المؤمنین فرمود باین نفس از فتح و دلال بهتر می توان باز داشت
و مؤمنان چون مرا بدین صفت ببینند طریق تأسی و اقتدا مسلوک داشته همت بر اتصاف این صفت
گماشت عبد الله ابن رافع گوید که روزی بخدمت آن حضرت رفتم انبانی نزد او بود که سر آن را مهر کرده
بودند پس مهر آن را گشود و در آن نان جو خشک بود که خورد کرده بودند پس مهر آن را گشود کفی از آن تناول
فرمود و من هم مشارکت کردم آنگاه سر آن را مهر کرده بخادم سپرد و گفتم یا امیر المؤمنین سبب مهر کردن
چیست فرمود که می ترسم که حسن و حسین از شفقتی که بمن دارند روغن زیت با آن ممزوج کنند و من آن را
خورم و نفس من سرکشی کرده و مشهور است که در بعضی از دعوات خود میفرموده که اَللّهُمَّ تَوَفَّنِی
فَقِیرًا وَلَا تَوَفَّنِی غَنِیًّا وَاحْشُرْنِی فِی زُمْرَةِ الْمَسَاکِینِ یعنی خداوندا مرا فقیر بمیران
نه غنی و در زمره مساکین محشورم گردان و نیز در بعضی از خطب فرموده که کَیْفَ اَشْبَعُ وَحَوْلِیَ
الْحِجَازِ بُطُونٌ غَرْثَی وَکَیْفَ اَرْضَی بِاَنْ اُسَمَّی اَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ وَلَا اُشَارِکُهُمْ
فِی خُشُونَةِ الْعَیْشِ وَشَدَائِدِ الْفَقْرِ وَالْبَلْوَی خلاصه مضمون آنکه چگونه سیر خورم و در حوالی
حجاز جمعی باشند که شکمهای ایشان گرسنه باشد و چون راضی باین شوم که نام من امیر مؤمنان باشد
و در تنگی معیشت و سختیهای ایشان شریک نباشم و در خبر است که روزی یکی از محبان طبقی حلوا برسم هدیه
بخدمت حضرت امیر المؤمنین آورد آن حضرت انگشت مبارک در آن فرو برده و بیرون آورد و
در آن نگریست و فرمود رنگ و بویش هر دو نیکوست اما ندانم حلاوت و طعمش در چه مرتبه است پس
انگشت مبارک را از آن پاک کرده و فرمود این را از پیش من بردارید گفتند یا امیر المؤمنین مگر این بر تو
حرام است فرمود نه ولیکن روا نیست که در حوالی من جمعی در نهایت گرسنگی و فقر و فاقه باشند و من شکم
خود را از حلوا آلوده سازم پس فرمود اَفَاَبِیتُ مِبْطَانًا وَحَوْلِی بُطُونٌ غَرْثَی وَاَکْبَادٌ
حَرَّی یعنی آیا شب را بروز آورم با شکم پر و حال آنکه بر گرد من شکمهای گرسنه باشد و جگرهای تشنه
باشند آنگاه فرمود اگر من سیر خوابم پس منم کسی باشم که شاعر در حق او گفته وَحَسْبُكَ دَاءً
اَنْ تَبِیتَ بِبِطْنَةٍ وَحَوْلَكَ اَکْبَادٌ تَحِنُّ اِلَی الْقِدِّ یعنی همین درد ترا بس که
شب سیر بخوابی و در حوالی تو جگرها باشند که از غایت گرسنگی آرزوی پوستی داشته باشند
که آن را بخایند و در بعضی از کتب آثار از معجزات حضرت سید ابرار بنظر رسیده که اعرابی از قبیلهٔ بنی سلیم

عبد الله رافع گفته حضرت امیر جو میان انبان مهر کرده

مناجات امیر

حلوا برای امیر آورده بود انگشت برداشت و فرمود رنگ و بویش هر دو نیکوست اما ندانم مزه او چگونه است

حکایت سوسمار

چاپانی

چاپانی سوسماری صید کرده در آستین داشت که باشیر از مجموعهٔ تکوین حضرت سید المرسلین ص ملاقات
کرد و چون هنوز شرف اسلام در نیافته بود و پرتو خورشید هدایت بر ظلمتکدهٔ دلش نتافته بود زبان در حق
گشود گفت یا محمد توئی آن ساحر کذاب که آسمان سبز رنگ سایه نیفکنده و زمین غبرا برنداشته است
صاحب زبانی را دروغگوتر از تو اگر اندیشه از این نمی کردم که قوم من مرا عجول و باشتاب نام کنند هر آینه
شمشیر ترا پاک میساختم و در میان اهل عالم لوای بزرگی می افراختم بعضی از حضار بر جستند که او را بکشند
آن حضرت وی را منع ساخته فرمودند که مرد حلیم و بردبار نزدیک است که پیغمبر باشد پس متوجه اعرابی شده
جواب آن درشتیها را باین نرمی ادا فرمودند که ای برادر بنی سلیم عربان چنین می کنند بمجالس ما می آیند
و با خوشی و نرمش روی می کنند بمجالس ما نمی آیند و سخن درشت بروی ما می گویند ای اعرابی بآن
خدائی که مرا بحق برسالت فرستاده که اهل هفت آسمان مرا احمد صادق میخوانند ای اعرابی مسلمان شو
تا از آتش سلامت یابی اعرابی در خشم شد گفت بحق لات و عزی که بتو ایمان نیاورم پس از آستین افکند
سوسمار را از آستین انداخت سرور عالم ص بسوسمار خطاب کرده فرمود ای سوسمار من کیستم آن حیوان بسته
زبان همه شان انگشت شهادت گشته بزبان فصیح گفت توئی محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف
آن حضرت فرمودند ای سوسمار گرامی پرستش کنی گفت آن خدای را که دانه شکافت و نبات از آن رویانید
و صورت آدمی آفرید و ابراهیم را خلیل خود گرفت و ترا حبیب خود خواند اعرابی چون آن معجزه را بچشم دید
شهادت طاهره بگوش هوش شنید گفت و اعجبا سوسماری را در چاپان صید کردم و در آستین نهادم
نه چیزی میدانست و نه عقلی داشت با محمد چنین سخن می گوید و برای او چنین گواهی میدهد اَشْهَدُ اَنْ
لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ القصه آفتاب عنایت الهی بر ساحت
خاطر آن گمگشتهٔ ظلمات گمراهی پرتو انداخت و دست توفیق کردگار سر انگشت زبان آن سوسمار دیده
دلش را مالیده از خواب غفلت بیدار ساخت پس صاحب دین حنیف و معلم دبستان تکلیف علیه الصلوة
فرمودند سوره چند از قرآن باو آموختند و از ثروت و مالش استفسار نمودند اعرابی گفت بآن خدائی
که ترا بحق برسالت فرستاده که ما چهار هزار مردیم و در میان ایشان از من درویشتر کسی نیست آنحضرت متوجه
اصحاب شده فرمودند کیست مشتری این اعرابی و بدهد تا من ضامن شوم برای او ناقه یعنی از ناقهای بهشت
عبد الرحمن بن عوف گفت پدر و مادرم فدای تو باد من مشتری دارم شتر سرخ موی ده ماهه آبستن آن را با

منفعت حرام
حکایت سوسمار

دادم آن حضرت فرمودند که مباهات می کنی بناقه خود وصف آن ناقه کنم که بهتر از این بود خواهیم داد ای اعرابی
ناقه ایست از زر سرخ دست و پایش از عنبر قوایمش از زعفران دو چشمش از یاقوت سرخ گردنش از زبرجد
کوهانش از کافور اشهب مجلله نیکو نه بعضی دیگر از اوصاف آن ناقه را شمرده متوجه صحاب گشته
فرمود که کیست که اعرابی را تاج بسر نهد تا من جهة او ضامن شوم تاج تقوی را تاج سر اولیا و اتقیا حضرت
علی مرتضی عمامه از سر خود برداشته بسر اعرابی نهاد حضرت خیر البشر بار دیگر فرمودند کیست که اعرابی
توشه دهد تا من ضامن شوم برای او توشه تقوی را سلمان فارسی برخاسته جهة تحصیل آن کوکب
مجره طاهره حضرت خیر النسا فاطمه زهرا رفته در کوفت حضرت فاطمه آواز داد که کیست گفت سلمان فارسی فرمود
یا سلمان چه میخواهی سلمان قصه سوسمار و اعرابی و سبب آمدن خود را با آن درباره بعرض رسانید فاطمه فرمود یا سلمان
بان خدائی که محمد را بحق به پیغمبری فرستاده که سه روز است ما طعام نخورده ایم و حسن و حسین از تاب
گرسنگی اضطراب می کردند تا حاجت بخواب رفته اند ای سلمان پیراهن مرا بگیر و آنرا نزد شمعون یهودی
بر و بگو که فاطمه دختر محمد می گوید که صاعی خرما و صاعی جو بقرض بده سلمان پیراهن را ... بود نزد
نزد شمعون برده پیغام رسانید شمعون آن پیراهن را گرفته در دست میگردانید و می گریست و میگفت
زهد در دنیا اینست و در این رغبت از خوار خوار دار فنا رحیدن چنین این آن است که موسی بن عمران ما را
خبر داده است أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ مجملا پرده غفلت
از پیش دیده بصیرتش باز و برکت آن پیراهن والا بخلعت دلارای شرف اسلام سرافراز گردید پس صاعی
خرما و صاعی جو تسلیم سلمان کرد و او نزد حضرت خیر النسا آورد آن زلال سرچشمه رسالت و آن مادر
قناعت آن صاع جو را بدست مبارک خود آرد کرده نان پخت و نزد سلمان آورد سلمان گفت یا فاطمه
ازین حصه برای حسن و حسین بردار فرمود ای سلمان این از برای تحصیل رضای الهی مهیا شده از آن
هیچ بر نمیدارم سلمان آن را بخدمت حضرت سید عالم آورد آن حضرت پرسید که این را از کجا آوردی
سلمان گفت از نزد خیر النسا آن سرور نیز سه روز بود که طعام تناول نفرموده بود برخاسته بحجره
فاطمه آمد آثار ضعف از آن سیده دو سرا مشاهده نمود پرسید که این زردی چهره و تغیر بشره از چیست
گفت ای پدر سه روز است که طعام نخورده ام و اضطراب حضرت حسنین را از شدت گرسنگی بعرض
رسانید آن حضرت ایشان را بیدار ساخته هر دو را در کنار گرفت و دست در گردن ایشان کرد خیر النسا

دایی

در پیش خود جای داد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نیز آمده دست در گردن حضرت سید المرسلین حمایل
نمود آن پنج کوکب درّی فلک دین چون خوشه پروین جمعیت کردند و آن پنج گل بستان سرای نبوی
مانند دسته گل فراهم آمدند پس بهتر عالم با تمامی گریست و فرمود یا الٰهی وَسَیِّدِی وَمَوْلَای
اینان اهل بیت من اند خدایا رجس و آلودگی از ایشان دور کن و ایشان را پاک و مطهر گردان آنگاه حضرت
حضرت خیر النسا برخواسته به درون خانه رفت و دو رکعت نماز گذارده دست دعا برداشت و گفت الٰهی
و سیدی اینک محمد پیغمبر تو و اینک علی پسر عم پیغمبر تو خداوندا فرو فرست بر ما مائده چنانکه بر بنی
اسرائیل فرو فرستادی ایشان خوردند و بدان کافر شدند خداوندا بر ما فرو فرست که ما بدان ایمان
آورده ایم ابن عباس گفته که هنوز دعا با تمام نرسیده بود که کاسه بزرگی دید نهاده و بوی خوش از وی
مشک از فر از آن مائده فاطمه آن کاسه را برداشته نزد آن متمکنان صفه صفا و صدر نشینان پیشگاه
رضا آورد امیر المؤمنین پرسید که یا فاطمه این از کجاست پیغمبر فرمود بخور و مپرس یا ابا الحسن حمد و سپاس
خدای را که مرا مرگ نداد تا که فرزندی داد مثل مریم بنت عمران هرگاه که زکریا نزد او در محراب میرفتی
روزی دیدی گفتی ای مریم از کجاست ترا این گفتی از نزد خداست خدای تعالی روزی آنرا که خواهد بی حساب
اما اعرابی آن توشه برگرفت و بر شتر سوار شده بقبیله بنی سلیم رفت و در میان آن قوم بآواز بلند ندا کرد که
بگوئید لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَمُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ آن جماعت شمشیرها کشیدند و گفتند بدین محمد ساحر گرویدی
میل کردی اعرابی گفت او ساحر کذاب نیست ای معاشر بنی سلیم بدرستیکه خدای محمد بهترین خدایان و محمد
بهترین پیغمبران است نزد او رفتم گرسنه بودم مرا سیر کرد و برهنه بودم مرا پوشانید پیاده بودم سوارم کرد
آنگاه قصه سوسمار و آن آیت بین و روشن و آشکار را حکایت نمود گویند آن روز چهار هزار کس شرف اسلام
دریافتند و به دلالت و هدایت و توفیق ربانی سالک منهج حق گشته رو از طریق باطل خود برتافتند و در مجموعه
در ایام مذکور است که سلمان فارسی هرگز خوان طعامی در پیش نگسترده که مشتمل بر دو نان خورش باشد گویند
وقتی ابو ذر غفاری را رحمة الله علیه ضیافت کرد نان جوین با نمک پیش آورد ابو ذر گفت که میل بر که دو سبزی
دارم سلمان مطهره خود را مرهون ساخته تحصیل آن نمود چون از خوردن فارغ شدند ابو ذر فرمود
اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلَی الْقَنَاعَةِ سلمان گفت اگر قناعت میکردی مطهره من گرو نمیرفت ای درویش
وای حسرت کش نعمت دنیا هرگاه انبیا و اولیا که شهریاران کشور امکان اند باین تنگی معاش گذرانیده

سلمان فارسی کرد ... در سفره ...

واهل بیت پیغمبر خدا که مقصود اصلی آفرینش‌اند سه روز گرسنه مانند شکایت و آواز تنگدستی نخاوندالی ان
بی برگ و نوائی بچاست ما و تو کیستیم که برنعمت خدای انگشت اعتراض نهیم و بحکم قضا از روی رضا ش درنه بهیم
در هر حالی از احوال غصه بیهوده نباید خورد و بجای نعمت الوان دنیا دندان صبوری بر جگر باید فشرد که دولت
که رنج و راحت هر دو بنهایت رسیده و از نوشیدن شربت اجل گرسنگی و سیری هر دو یکسان گردیده
قطعه یکی شب زن بحث روزی نیشت * نه اسباب شامش مهیا نه چاشت * مدام از پریشانی روزگار
دلش پر ز حسرت تنش سوگوار * که از دیدن عیش شیرین خلق * فرو می‌شدی آب تلخش بحلق * شنیدم که می‌گفت
طعام ز نخدان بوسیده دیت * سخاک اندرش عقده بگسسته * که ای دندان فرو ریخته * دهن مهربان شیوه گفت در
که ای خواجه با بینوائی بساز * چو امت حال من زیرکل * شکر خورده انگار یا خون دل * چون زبان بیان
در باب صبر و تسلیم انشاء الله تعالی بر سر این سخن خواهیم و عندلیب قلم موعظت شیم در آن روضه شکوفه
ارم بهمین نوا بار دیگر مترنم خواهد گشت در اینمقام بهمین اکتفا نمود و الله الموفق مجلس ششم در تسکین شهوت
لباس و خودآرائی و مذمت شیوه زنانه خودسازی و رعنائی بر شیفتگان رنگین لباس و انسان صورتان
معنی‌نشناس زشت طینتان زیبا نموده گوهران رعونت اندود لاله صفتان خودنما سیاه درونان گلگون
قبا ساده لوحان منقش لباس بیرون حریران اندرون پلاس دشمن جانان عاشق پیش خارستان صفرکار
گل پیرهن مغزان سراپا پوست باطن دشمنان ظاهر دوست زاغ سرشتان طاوس نما کرم طبعان
ابریشم قبا تلون مزاجان سرخ و زرد پوش مشتری نگاهان جلوه فروش خود بینان خدا ناشناس
ناقص عیاران روکش لباس پوشیده نماند که بحکم کریمه و لباس التقوی ذلک خیر و باقتضاء حدیث
زین اللباس للمؤمنین لباس التقوی زیباترجامه که کافه بندگان در کارگاه فاخرترلباسی که
کارنیا فکان انجمن تکلیف را از آن ناچار است لباس تقوی است که عبارت است از پیراهن فروتنی
و بردباری و ازار عفاف و پرهیزکاری و قبای دامن از خار زار هوسهای نفسانی برچیدن و ردای
سر بزیر افکندگی و کم زنی در کشیدن جبه پشمینه پوشی جاموس بار که دست رشت پهوان دیانت
از برکندن و خرقه صد رنگ آمال و امانی را که بوزن خار خار وسواس نفسانی دوخته شده از دوش
افکندن نعلین صدمات بلا یا و محن را پای دشتی و عمامه سر بر خط تسلیم و رضا گذاشتن خفتان
دست از آستین کوتاه دستی برآوردن و کمربند کمر بندگی بر میان جان استوار کردن صاحب سعادتی که

باین

باین خلعت والا امتیاز و بتشریف دل آرای ان اکرمکم عند الله اتقیکم مشرف و سرافراز گردد
چه پروای آن دارد که جامه نو باشد یا کهنه و پوشیده باشد یا برهنه بگذر چهره خجالت برافروختن از
ندامت خطاهای نفس بصد جامه اطلس ختائی نه ارزد و گلیم بیداری را از ادای مناسک مسلمانی بهتر از خواب
محمل فرنگ برابر نکند جامه پاره پاره را در معرکه جهاد نفس اماره زره داودی داند و خاک حسرتی که از ندامت
در یا جشن فرصت طاعتی بر سر کند از افسر سلیمانی بهتر خواند برخ و زرد جهان بوقلمون چشم طمع سیاه
ننموده بصبغة دین پرداز و از چنگ خار خار سنجاب و سمور گریبان خاطر را رهانیده بطوق بندگی حق گردن
مباهات افرازد قطعه عاقلی در قبای معنی کوش * نقش دیبا پست دیبا پوش * چه کشی از پی هوس تن را
گرمی عشق جامه بس تن را * جامه از بهر پوشش عام است * خاصگان را برهنگی جامه است * عاقلان فربه اندرون باشند
کز غم جان و جامه کم زنند * زینت الله نه اسب وزین باشد * زینة الله جمال دین باشد * از زحمت خلف اصطفا
حضرت خاتم الانبیاء منقولست که من تشبه کرامة الاخرة بدع زینة الدنیا ما فی
الکه هر که کرامت آنجهانی و قدر و منزلت جاودانی بخواهد دست تصرف از زینت دنیا کشیده و دامن
از آلایش آرایش آن برچیده میدارد و مروی است که وقتی جناب رسالتمآب بحضرت امیر المؤمنین
خطاب فرمود که ای شیء احب الیک ستة آلاف غنم او ستة آلاف دینار او
ستة کلمات جامعة یعنی یا علی از شش هزار گوسفند یا شش هزار دینار یا شش کلمه که جامع فواید
باشد کدام نزد تو خوشتر و محبوب تر است آن حضرت کلمات را اختیار کردند آن خازن گنج خانه عرفان
سر درج بیان گشوده و لآلی آبدار آن کلمات را بر دامن گوش ارباب هوش پیر انگشت زبان شمردن
آغاز کرد و نماز آن جمله مضمون این سخن است که یا علی چون مردم بزینت لباس مشغول گردند تو بزینت ایمان
قطعه خواجه تن را طلاق نا داده * دین همی جوید این آزاده * دین بنیالی کرت عم بدن است * ز آنکه
کابین دین طلاق تن است * منقولست که حق سبحانه و تعالی بموسی کلیم علی نبینا و علیه السلام وحی نمود که هر که ظاهر او
از مستور از باطن او باشد دشمن من است حقا و هر که ظاهر و باطن و یکسان باشد مؤمن است حقا و هر که باطن
او از ظاهرش آراسته تر باشد ولی منست حقا و در خبر است که چون آدمی را بجنازه که ارند و را فان کنان
عبرت نامه کالبد انسانی را با خامه اجل بر لوح تخته تابوت نگارند حق تعالی چهل سوال از وی نماید
جمله آن سوالات یکی اینست که ای فرزند آدم ظاهر خود را که منظور نظر خلایق بود زینت کردی و باطن خود را که

حدیث از سعد
پنجم فرموده
وحی بموسی کلیم در ظاهر و باطن
در حدیث آمده که حق چهل سوال از آدمی بکند آنکه ظاهر خود را که منظور مردم است زینت کردی و باطن خود را که منظور منست نیاراستی

شهوت لباس

مذمت لباس حریر

حکایت دجال

محل نظر من بود و اکه اشتی مقید ان شیوه الوان پوشی و آئین بندان بازار خود فروشی که پیوسته همت نقش و
نگارش مصروف داشته و آیینه خانه دل را که جلوه گاه اشعه انوار حق است در زنگ اندیشهای باطل گذاشته
ندانم که در جواب این سوال چگویند و از آب شدن از این انفعال نیل سیاه روئی از چهره احوال چگونه شویند
مجملا زینت دل از زینت ظاهر و صفای خانه از کوچه ضرورتر است دل را بوسواس دنیا تیره و تار و تن را بلباس های
نقش و نگار نمودن در درون خانه دود و در خانه را بطلا و لاجورد اندودن است یا آینه را در زنگار و آینه دان را
زر نگار داشتن است یا شمع را خاموش و فانوس را پرنیان پوش نمودن خسرو چه کن دل زنده گردد و جسم
ارآئی بزر مرده را سودی ندارد گور پر نقش و نگار خلاصه گفتگو آنکه عاقل دقیقه یاب می باید در هر باب حصول رضای
الهی و وصول به درجات سعادات آنجهانی را مقصود اصلی و علت غائی هستی خود دانسته اعتبارات این
دنیای فانی و تجملات دو روزه این سرای سست مبانی را از جمله توابع و زواید شمرد که اگر بی نقصان یا بود
اخروی بحصول تواند پیوست فبها و الا دیده خواهش از ادراک آن بپوشد و زهر مرارت ترک آن را بطوع و رغبت
نوشد و همچنین در امر لباس نخست نظر را به اباحت و حرمت آن نموده هر گونه لباسی و زیوری که تزیین بآن منافی
شرع مبین و تلبس آن موجب ... از لباس دین باشد احتراز از آن لازم داند و بر رنگینی و براق آن فریفته
نشده دامن بر قبای پاره پاره فقر که خلاصه رضاست نیفشاند و لباسی که در شریعت پیغمبر آخر الزمان منهی عنه
و مذموم است بر چند قسم است یکی لباسی که از طلا باف یا حریر محض باشد چه از مبین حلال و حرام حضرت رسالت پناه
مشهور است که فرموده اند هٰذانِ حَرامانِ عَلیٰ رِجالِ اُمَّتی یعنی پوشیدن طلا و حریر بر مردان
امت من حرام است و در کافی از حضرت امام جعفر صادق ماثور است که لا یَلْبَسُ الرَّجُلُ الْحَریرَ
وَالدّیباجَ اِلّا فِی الْحَرْبِ حاصل معنی آنکه نباید مرد حریر و دیبا پوشد مگر در جنگ و نیز از آن حضرت
مرویست که خدای عز و جل طلا را در دنیا زینت زنان گردانیده و پس حرام ساخته است بر مردان پوشیدن
آن و نماز گذاردن در آن را و در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمة مذکور است که سرور مردان خدا حضرت علی
مرتضی روزی خطبه میخواندند و سخن سَلُونی اَیُّهَا النّاسُ قَبْلَ اَنْ تَفْقِدُونی مکرر بر زبان وحی بیان
میراندند صعصعة بن صوحان برخواست و بیان وقت خروج دجال را از آن قدوه ارباب کمال در خواست آن
حضرت بذکر علامات آن پرداخته این مضمون ادا فرموده اند که خروج دجال وقتی خواهد بود که مردمان نماز گذاره
و امانت را ضایع کنند و دروغ را حلال دانند و ربا خورند و رشوه گیرند و بنیان را شید سازند یعنی بناها و

علامتها

عمارات را گچکاری یا طلا کنند و دین را بدنیا فروشند و سفیهان را عامل سازند و با زنان در کارها مشورت
نمایند و قطع رحم کنند و تابع هوای نفس گردند و خونها را سهل شمارند و علم ضعیف شود و ظلم فخر گردد و امرا فاجر
و وزرا ظالم و عرفا خاین و قاریان فاسق باشند و گواهی دروغ ظاهر شود و فسق و فجور علانیه کنند و بهتان و اثم
یعنی گناه مطلقا یا خمر و طغیان یعنی از حد بردن نافرمانی خدا این جمله آشکارا نمایند و مصحفها را زیور کنند و
مسجدها را مزخرف یعنی طلاکار یا مطلقا زینت نمایند و منارها را بلند سازند و بدان را اکرام کنند مجملا همچنین
همین سیاق ذکر علامات خروج دجال میکردند تا آنکه فرمودند که وَ تَشَبَّهَ النِّساءُ بِالرِّجالِ وَ
الرِّجالُ بِالنِّساءِ یعنی زنان خود را شبیه مردان و مردان خود را مانند زنان سازند و نیز جابر بن
جعفی از حضرت امام محمد باقر روایت کرده که حضرت رسول لعن کرده است مردانی را که تشبه بزنان کنند
و زنانی را که تشبه بمردان نمایند الحدیث و شک نیست در اینکه پوشیدن حریر و طلا که بحکم شرع اقدس
مخصوص زنان گردیده قسمی از تشبه بزنان است و تشبه بزنان بحکم سیاق حدیث اول و صریح حدیث دوم
و شریعت نبوی و ملت مرتضوی مذموم و ناصواب مرد مردانه آن ... هوشمند فرزانه ایست که در احادیث مذکوره
بنظر تامل نگرد و بپوشیدن لباس زنان سر مردی خود را به ننگ و نه نبرد بقوادگی هوا و هوس سیرت
مردی خود نبازد و به تالی آلی پر زوال دنیا نفس اماره را بر خود شوهر نسازد و زن سیرانی که عمر گرانمایه را
بآرایش صورت می بازند و در آیینه اوضاع و اطوار خود نظر کرده در روز شب نشاطی خودی بر دارند
دعوی مردی چون توانند کرد و در صف مردان خدا چگونه سر توانند بر آورد و اگر فرضا در پوشیدن
حریر و طلا اصلا عذابی و عقابی نبودی حضرت شارع جهة ارتکاب این امر شنیع هیچگونه وعیدی و تهدیدی
نفرمودی همان بایست که عاقل مرد صفت از تشبه بزنان و از هم کسوتی ایشان عار داشته احتراز از آن
لازم داند فکیف که تهدیدات و تشدیدات در آن باب وارد گردیده است از آنجمله در کتاب من لا یحضره الفقیه
از حضرت جعفر صادق و رساننده فرمان خالق بخلایق ماثور است که حضرت امیر المومنین به راوی
ساحت این مضمون ادا فرموده اند که من دوست میدارم برای تو آنچه برای خود دوست میدارم و مکروه
میدارم برای تو آنچه برای خود مکروه میدارم پس انگشتر طلا بانگشت مکن که بدرستی که آن زینت تو خواهد
بود در آخرت و جامه قرمزی مپوش که بدرستی که آن از ردا های شیطان است و سواری مکن بر زین
پالانی که میان آن حریر سرخ باشد و بدرستی که آن از مراکب شیطان است و حریر مپوش که اگر بپوشی

در موعظه

حکایت دجال

مذمت لباس مردان زنانه پوشیدن

در موعظه رسول لباس حریر

می سوزاند خدای تعالی پوست ترا در روزی که ملاقات کنی با او لمؤلفه لباس زربفت که چه بدل کشت است ﴿﴾ بهر پوشش مرد
آتش آتشین است ﴿﴾ تو گرش براحت برآورده ﴿﴾ بزربفت و دیباش پروردهٔ ﴿﴾ مهیاست بهر تنش ای عزیز
قباهای زرتاری آتشین ﴿﴾ حسرت و بر عقل آن بیدانشی که برای آرایشی خود را مستوجب عذاب خدا کند وای
بر حال صاحب جهلی که جهت چنین مطلب سهلی در لباس طبل مخالفت با مالک الملک زند خاک بر سر ابلهی
که برای منزل سرازیری خود را از درجهٔ إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي مَقَامٍ أَمِينٍ فِي جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ
اندازد و وای بر حال خودآرائی که بتوهم جامهٔ حریر یا طلائی خود را از کرامت يَلْبَسُونَ مِنْ سُنْدُسٍ
وَإِسْتَبْرَقٍ مُتَقَابِلِينَ بی‌نصیب سازد از سینهٔ آفرین سروری و برازندهٔ حلهٔ بخبری و منقول است
كه لَوْ أَنَّ ثَوْبًا مِنْ ثِيَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ أُلْقِيَ إِلَى أَهْلِ الدُّنْيَا لَمْ تَحْتَمِلْهُ أَبْصَارُهُمْ وَلَمَاتُوا
مِنْ شَهْوَةِ النَّظَرِ إِلَيْهِ حاصل معنی آنکه اگر جامه از جامهای بهشت بر اهل دنیا افکنند چشمهای ایشان
تاب دیدن آن نیاورد و هر آینه از خواهش غلبهٔ شوق دیدن آن بمیرند ای سفیه جاهل وای مغرور بوجود مایل ای
سر خرابات جوانی و مستی وای رهبان کلیسای خویشتن پرستی ای روکش قلب برشتی و زبونی وای
اشتر سیاه اندرونی که از مهر قبا چون بند قبا پیوسته گره بر ابرو و غلطیده از غم جامه مانند آستین همه تن چین
جبین از فکر لباس رشتهٔ حاجت چون زه پیراهن دوصد تاب خورده و خفتهٔ پوشش مانند گریبان که
تنگ فشرده سودای زنجیرهٔ طلا چون دیوانگان سر بصحرای اندیشها داده و هوس گریبان سمور که پیش
در پوستینت افتاده بتجمل کمربند طلاباف تا چند کمر سعی بسته داری و منزل زرتاری را تا کی چون علاقه
در پی گذاری لذت پوشیدن حریر نه آنقدر است که با الم عذاب سعیر مقاومت تواند کرد و زینت لباس طلا
باف نه قابل آنست که خدا و رسول خدا را برای آن بخشم توان آورد چه اگر منظور از پوشش اطلس و دیبا و
تزئین بحریر و طلا کسب اعتبار و محترم بودن در نظر خلق روزگار است خود حضرت باری و عده فرموده عزیز
خواری تعالی شانه کم از کسی نیست که بعزت دیگران از خواری او پروا کنی و برای نظر التفات کسان خود را
از نظر عنایت او افکنی ﴿﴾ مبادا آنکه او کس را کند خوار ﴿﴾ که خوار او شد زکار ایست‌اشد ﴿﴾ و مع هذا ممکن است که
باندک اهتمامی مطلب تو را از لباسی بعمل آید که برعایت شرع و دین منافاتی نداشته باشد مانند جامهای
نقره باف و حریری که با اندک ریسمان یا مثل آن آمیخته باشد و اگر این نیز بر ورودت از درشتی کرباس آبای تنها
و طبع نازکت را از پوشش درویشان و هم کسوتی ایشان عار می‌آید بنگر تامل کن که هر چند شریف قوم و عزیز

جامهٔ بهشت

موعظه

خلق

خلق باشی از حضرت مصطفی و علی مرتضی علیهما السلام که اشرف کائنات و باعث ایجاد زمین و سموات بودند
عزیزتر نخواهی بود که عمری چون غنچه سر بجزئهٔ درویشی کشیدند و سالها مانند شکم تاری بخشش پوشی
گذرانیدند نه از لباس گرانبهاشان ننگ و عاری بود و نه از جامهٔ پنبه‌دار بر خاطر مبارکشان غباری
شیخ صدوق رحمه الله در کتاب خصال حدیثی روایت کرده که حاصل معنی آن اینست که مردی بخدمت حضرت
رسالت پناه صلعم آمد و دوازده درهم آورد جامهٔ آن حضرت کهنه شده بود امیرالمؤمنین را فرمود که یا علی
این درهمها را بگیر و از آن جامه برای من ابتیاع کن که بپوشم آنجناب فرمود که ببازار رفتم و پیراهنی به
دوازده درهم خریده نزد حضرت پیغمبر صلعم آوردم فرمود یا علی غیر این نزد من خوشتر است آیا صاحبش
چنان می‌بینی که فسخ بیع کند گفتم نمیدانم لیکن می‌بینم پس نزد صاحبش آمدم و گفتم برستی که رسول خدا
این پیراهن را نپسندیده و غیر این می‌خواهد فسخ بیع کن پس درهمها را بمن وا پس داد و نزد حضرت
رسول صلعم آوردم آن حضرت همراه من ببازار آمد که پیراهنی خرد جاریهٔ دیگر دید بر کنار راه نشسته میگریست
از او احوال پرسید گفت یا رسول الله اهل من چهار درهم بمن داده بودند که برای ایشان حاجتی خرم گم کردم
و جرات نمیکنم که بسوی ایشان باز گردم پس حضرت پیغمبر صلعم چهار درهم باو عطا کرده فرمود که بسوی اهلت
باز گرد و آنحضرت ببازار رفته پیراهنی بچهار درهم خرید و پوشیده و حمد و سپاس الهی بتقدیم رسانیده و
از بازار برآمد مرد برهنهٔ دید که می‌گفت هر که مرا بپوشاند خدای تعالی او را از جامهای بهشت بپوشاند
آن حضرت پیراهنی که خریده بود از بر کنده بآن سائل پوشانید و بعد از آن ببازار برگشته بچهار درهمی
که مانده بود پیراهنی دیگر خریده و پوشیده و حمد خدای عز و جل کرده بمنزل خود باز گردید همان جاریه را
دید که بر سر راه نشسته میگریه پرسید چیست ترا که نزد اهلت نمیروی گفت یا رسول الله دیر کرده‌ام
میترسم که مرا بزنند جناب مقدس نبوی صلعم فرمودند که پیش باش و مرا باهل خود دلالت کن و آن
حضرت آمده تا بر در خانهٔ ایشان ایستاد پس فرمود اَلسَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ الدَّارِ اهل خانه
جواب سلام آن حضرت نگفتند سلام را اعاده فرمود باز جواب نگفتند دیگر بار اعاده فرمود
گفتند وَعَلَيْكَ السَّلَامُ يَا رَسُولَ اللهِ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ آن حضرت فرمود که
باعث چه بود که در سلام اول و ثانی ترک جواب من کردید گفتند يَا رَسُولَ اللهِ سَمِعْنَا
سَلَامَكَ فَأَحْبَبْنَا أَنْ نَسْتَكْثِرَ مِنْهُ یعنی سلام ترا شنیدیم و خواستیم که مبادرت بجواب

مردی دوازده درهم برای رسول الله آورد رسول درهم را با امیر داد که برای پیراهنی بخرد امیر پیراهنی خرید به دوازده درهم فرمود فسخ کرد و درهم را آورد رسول خود با او ببازار رفت کنیزی دید ... چهار درهم ... پیراهنی ... کنیز ... همراه او ... صاحب کنیز ...

مشهور شدن لباسی
مذمت لباس شهرت

کردوست داشتیم که سلام تو بر ما بسیار شود و دعای تو در حق ما مکرر واقع شود پس آنحضرت فرمود که این
جاریه دیر کرد ما ست ورا مواخذه مکنید گفتند یا رسول الله هی حرة لممشاک یعنی جهة قدم مبارک
تو او را آزاد کردیم پس آن حضرت فرمودند الحمد لله هیچ دوازده درمی ندیدم که برکتش عظیم‌تر از این باشد
خدای تعالی دو برهنه بدان پوشانید و بنده را آزاد گردانید و از خرقه پوشش محقق تسلیم و رضا حضرت
علی مرتضی ماثور است که روز جمعه بر منبر بود و لترافت قدوم مبارک پایه منبر از سر بابات بر عرش رفت
میبود جامه کهنه پر پینه در بر داشت و بدست زبان حکمت بیان تخم شقایق حقایق و ریاحین مواعظ دلپذیر
در زمین دلهای مستمعان میکاشت از آنجمله میفرمود که لقد رقعت مدرعتی حتی استحییت من
راقعها ما بعلی و زینة الدنیا کیف افرح بلذة تفنی و نعیم لا یبقی خلاصه معنی آنکه
بدرستی که چندان رقعه بر رقعه و پینه بر پینه دوزانیدم جامه مرقع خود را که از دوزنده آن شرمنده شدم
علی را با زینت دنیا چه کار چگونه شاد شوم بلذتی که انجام آن فنا است و نعمتی که ناپایدار و بی بقا است
و نیز از آن حضرت علیه السلام مرویست که در ایام خلافت پیراهنی به سه درم خریده بود و آستین و دامن آن
آنچه زیاده از قدر کفاف بود برید از سبب آن استفسار کردند فرمود که این بطهارت اقرب است و بتواضع انسب
و با قتدای مسلمانان الیق ای درویش آرایش و ای دلگیر جامه پاره پاره خویش هرگاه سرور خلایق را
پیراهنی که بهای آن سه درم خرند لایق باشد و حیدر کرار از قبای پینه دار ننگ و عار نداشته باشد اسفلکان را
نام و نشان را چندین بخود سپردن و شان خود را از شان نبوت و امامت رفیعتر شمردن غایت کج بینی
و کمال خویشتن‌نشناسی است پس سزاوار است که بقسمت الهی خرسند و شاکر باشی و در رفوت آرزو
خاک کدورت بر فرق دل پاشی و از لذتها بس بیلاکی قناعت نمائی و از جامه‌ها بپوشیدن چشم از هم
اکتفا نمائی **صائب** بپوش چشم ز وضع جهان و عزلت کن ۞ به بند در رخ کاینات و وحدت کن ۞ فرو بند تراز
کعبه‌ای لباس پرست ۞ بهر آنکه بسالی رسد قناعت کن **دیگر** از جمله لباسهائی که در شریعت بیضا و طریقت
حضرت مصطفی و مرتضی پوشیدن آن مذموم است لباسی است که آدمی بآن مشهور گشته نمای خلایق گردد
چنانکه در کافی از حضرت ابی عبد الله منقول است که ان الله یبغض شهرة اللباس یعنی بدرستیکه
خدای تعالی دشمن میدارد شهرت لباس را و در همان کتاب از همان جناب مروی است که کفی بالمرء
خزیا ان یلبس ثوبا یشهره او یرکب دابة تشهره یعنی مرد را همین ننگ و عار بس که جامه

امیر علیه السلام پیراهنی به سه درم خرید و زیادی آستین و دامن را برید

موعظه

پوشیدن لباس شهرت

پوشد

پوشد یا چارپائی سوار شود که باعث شهرت او گردد و نیز از آزاده سرو چمن امامت و خونین کفن کربلا
حضرت امام حسین روایت کرده که من لبس ثوبا یشهره کساه الله یوم القیامة
ثوبا من النار یعنی کسی که جامه پوشد که باعث شهرت او شود بپوشاند او را خدای تعالی
در روز قیامت جامه از آتش و مخفی نماند که لباسی که باعث شهرت می‌شود بر چند قسم است یکی آنکه بسیار نفیس و
گران بها باشد و از آن جهة صاحب آن از زی امثال و اقران و حد تعارف بیرون رفته انگشت نمای
مردمان گردد دوم آنکه از غایت پستی و کثافت و کمال زبونی و فلاکت پوشنده خود را مشهور سازد و در زیها
انداز چون پلاس و نمد بجای قبا پوشیدن و غزل ریسمان عوض کمربند بمیان بستن و امثال آن چنانکه
رسم متصوفه و جمعی دیگر از ارباب شهرت طلبان مرید پرور است و ممکن است که احادیث مذکوره شامل این هر دو
قسم باشد پس لایق آنست که در امر لباس هر یک از اصناف مردم شیوه تعارف را مرعی داشته دست از
اعتدال و میانه روی برندارد و بسرکشی نفس فرمان مهار نتابد و پیروی امثال و اقران را گذاشته از
قطار ابنای جنس سر صحرای خودسری و خودرائی نگذارد گویند عمر بن عبد العزیز که از خلفا و ملوک بنی امیه
بهوشمندی و حسن سلوک امتیاز تمام داشت پسری بود انگشتری تمام کرد که نگین آنرا بهزار دینار که
بحسب صد و سی تومان این روزگار باشد خریده بود چون این خبر بپدر رسید نامه بوی نوشت که آن انگشتری
بفروش و بهزار دینار درویش را با آن رعایت کن و از درمی نقره انگشتری بساز و بر آن نقش کن رحم
الله امرأ عرف قدره یعنی رحمت کناد خدای تعالی مردی را که قدر خود شناسد و از حد خود
تجاوز ننماید **دیگر** از جمله لباسهائی که بطرز طرز شریعت مطرود و در آیین ملت اثنا عشریه مجوز نیست جامه ایست
که باطن آن نه در خور ظاهر خود و معنیش نه چون صورت پاکیزه و طاهر باشد بلکه بمال حرام خریده و از حق دیگران
بهم ربوده باشد و لباسی چنین که تار و پودش بدست ستم بافته و انواع شبهها در آن بهم تافته بود
بافته باشد در نزد اهل تمیز چون لباس کفن پوشش مرده دلان مرض حوالت و جامه که دامنش
حرمت آلوده و گریبانش از دست هزار گونه شبهه پاره باشد پوشیدن آن در نظر پاک دامنان
مانند کشف عورت قبیح و ناروا و قبای آلی که نخش از دوک بیوه زالی بزور گشته شود در نظر سوختگان
تقوی آتش سوزان است و جامه گلگونی که بخون دل محزونی آب و رنگ پذیرد در دیده مردان خدا
حیض زنان نا مبارک قبائی که بسوزن گزیدن دلها دوخته شود و نیز اندازه جامه که از بی اندامی با خلق خدا

امام حسین علیه السلام فرمود هر که لباس شهرت بپوشد خدای تعالی در قیامت او را لباس آتش بپوشاند

لباس شهرت کدام است چند قسم است

پسر عمر عبد العزیز انگشتری خرید بهزار دینار که نگین آنرا بهزار درم خریده بود گفت که بفروش و انگشتری نقره بساز

گردد چه بودی اگر اینقوم شوخ و شنگ چنانکه در باب آب و رنگ جامه ساعی اند در حلیت و اباحت آن
نیز می بودند و این همه سعی و تلاش که در خوبی طرح و قماش مینمایند صد یک آن در معنی پاکی میفرمودند ای
کاش دیدهٔ بصیرت این جمع لاهی لسبر اللّه اگاهی روشن شدی تا چنانکه نفاست ظاهر را می جستند
نجاست باطن را نیز دیدندی و بیچرکینی و کثافت صوری تن در داده و امن رغبت از آلایش معنوی بر چیدندی
حکیم سنائی دیده وقتی یکی پراکنده ای زده از برجامه رقعه ای گفت این جامه تخت خلقان است ای گفت هست آن زمین پاکیزه ای
چون بجوییم حرام و نه هم دین ای جامه لابد نباشد هم ازاین ای هست پاک و حلال ننگین وی ای نه حرام و پلیده و رنگین وی
چون نمازی و چون حلال بود ای آن ترا جوشن جلال بود **مجلس هفتم** در شومت مجالست و مرتبان فرق خر
و مصاحبت مغفلت پیشگان بی آب و رو و عمر عزیز را مانند عود با شعلهٔ آواز رود و سرود سوختن و بطوفی
گردش جام و دوالی تخلیف ساقی سعادت ثنا باقی را بنا ستی فرو جستن بدان ای طالب رحیق
زلال تحقیق سقاک اللّه و ایانا من رحیق التوحید که آدمی مدنی بالطبع را همیشه در گوشهٔ تنهائی نشستن و دل
از آشنائی و آمیزش بر روی خلایق بالکلیه بستن متعسر بلکه متعذر است چه هر کسی در امر معاش و معاد باعوان
و انصار محتاج و در آختلاط با جمعی از عوام و خواص ناچار و بیعلاج است لیکن عاقل با فراست و هوشمند
صاحب کیاست می باید بنظر تحقیق و تمیز نگران از کافه انام قرینی و از فرق خاص و عام همنشینی اختیار کند
که مصاحبتش سرمایهٔ عمر باطل و آشنائیش باعث بیگانگی از درگاه خدای عزّ و جلّ نگردد بلکه مجلس او انفس
و فیض مصاحبت در اصلاح حال همنشین ساعی و زبان حالش نفس سرهوا را از شبه گمراهی بشاهراه آگاهی
داعی باشد از مردم دیده بینش و نور حسین آفرینش حضرت سید الانام علیه الصلوة و السلام منقول است که
قالت الحواریون لعیسی یا روح اللّه من نجالس قال من یذکرکم اللّه
رؤیته و یزید فی علمکم منطقه و یرغبکم فی الآخرة عمله حاصل مضمون آنکه
حواریون که خواص حضرت عیسی بودند بآن حضرت گفتند که یا روح اللّه با که هم نشینی کنیم فرمود که با کسی که
دیدن او و ملاحظهٔ اوضاع و اطوار او خدا را یاد دهد شما را و بیکرانه از دو گفتار او بر علم و دانش شما افزاید و کردار او
شما را بآخرت ترغیب نماید و نیز از آنجناب صلی اللّه علیه و سلم مرویست که مثل الجلیس الصالح کمثل الداری ان
لم یحذک من عطره علقک من ریحه و مثل الجلیس السوء کصاحب الکیر ان
لم یحرقک من شرار ناره علقک من دخانه ملخص معنی آنکه همنشین صالح مانند عطار است

حواریان از عیسی پرسیدند که با که بنشینیم فرمود با کسی که دیدنش خدا را بیاد شما آورد و گفتارش بر علم شما افزاید و کردارش رغبت آخرت در شما آورد

رسول صلی اللّه علیه و سلم همنشین خوب مانند عطار و بد مانند آهنگر

اگراز

اگر از عطر خود چیزی بتو ندهد از مجالست او معطر و خوشبو میشوی و هم نشین بد مانند صاحب کوره است یعنی
حداد و صفار و امثال ایشان اگر شراره آتش خود را نسوزد از دود و دودش بتو میرسد و پر ظاهر است که
سالکان طریق فنا و تاجران جنهٔ دنیا را برای خرید متاع بندگی سرمایهٔ عمر دو روزهٔ زندگی نیست
و چنانکه آدمی روز و شب درهم و دینار خود را از کیسه بران حوادث روزگار پاس میدارد و اگر حبه
از آن بیمصرف از کیسه رود داغ ملال آن را چون زر کیسه در دل میگذارد سرمایهٔ عمر و زندگی را نیز می باید
از طراران نفس و هوا و راهزنان طریق هدی کما ینبغی محافظت نماید و در فوت هر نفسی از انفاس که
نه بر یاد خدا که زر عمری دست تاسف بر هم ساید و این سرمایهٔ خطیر و این گوهر بیمثل و نظیر را
از دزدی ربایندهٔ تر از مصاحب نا جنس و آفتی عظیم تر از مجالست شیاطین الانس نیست چه هر چند
آدمی در مبدا احال منکر کردار و کاره اطوار ایشان باشد اما رفته رفته بر اینکه لطایف و خوش آمیزیها
ظرایف طبعش را مستحق و ازاد رک قبایح افعال و اقوال چشم و گوش دل را کور و کر میسازند و زمام زمام اختیارش بدام
مواهشت خود کشیده و در ورطهای تحت تحت می اندازند و وقتی خبردار میشود که سرمایهٔ عمر عزیز را
ضایع ساخته و نقد تقوی و ایمان از دست داده هوس بزمی حریفان در باختست **مولوی** ای برادر بگریز
از یار بد ای یار بد بدتر بود از مار بد ای مار بد تنها ترا بر جان زند ای یار بد بر جان و بر ایمان زند ای مجملا آئینهٔ دلی
که جلوه گاه یاد دوست و مظهر اشعهٔ انوار اوست و بنده بتوسط آن با خداوند خود آشنا و از آن
روزن در نظاره گلشن آثار عظمت و کبریاست از تاثیر همنفسی این دشمنان دوست نما تیره از
شومی مصاحبتشان بر لهو و لعب دلیر و چیره میشود و چشمی که در نگارخانهٔ کاینات جهت دیدن آثار صنع
کردگار و در گلشن روزگار برای چیدن گلهای عبرت بار آفریده شده راه آمد شد هوسهای نفسانی
میگردد و گوشی که لایق گوشوار مواعظ و نصایح دلنشین و شایستهٔ درّ سخنان خدا و رسول آن
علیه الصلوة و السلام و اکابر دین است وادی نمل حرفهای باطل و مدخل هزار پای سخنان لاطایل میگردد در سر انگشت
زنانی که بگردانیدن سبحهٔ ذکر الهی و تکرار شکر آلاء نامتناهی شرف اختصاص یافته مواک دندان
نثار خوانی و مضراب طنبور هرزه گوئی و بیهوده سرائی میشود و درج دهانی که بجابت پردهٔ چیپتی
و امانت داری گوهر خاموشی نامزد گردیده از هرزه خندی چون پردهٔ مردم بی ناموس و از هرزه
گوئی مانند دست اهل تاسف و افسوس میگردد این مجلسیست از نتایج همدمی این فرقهٔ شقاوت آثار و

هم نشینی این طایفه بی سعادت ضایع روزگار اما تفصیل آن پوشیده نماند که چند مفسده است که اغلب بر مصاحب مردم بسیار گو مترتب میشود که در نظر عقل کامل هر یک سبب تنهائی سبب اجتناب از آن قوم بی سعادت می تواند گردید اول هرزه گوئی و هرزه خندی که سیلاب خانه دل و دین و آتش خرمن وقار و تمکین است و بنده را از فضیلت خاموشی که حصار عافیت دین و دنیاست محروم می شود دوم غیبت هر که دل که اعظم جمیع معصیتهات مبتلا میگردد **لحوم الفند** زنده کردن دل از سخن بسیار ۸ بشنو آواز که از لای آنچه حضرت عزت و متکلم این آیت جل شانه در سوره ق میفرماید **مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ** حاصل آنکه بیرون نیفکند آدمی از دهن خود هیچ سخنی یعنی هیچ کلامی تکلم نکند مگر نزد او یا نزد آن قول نگاهبانی مهیا و آماده که ضبط آن می نماید گویند مراد آن دو فرشته اند که بر یمین و شمال آدمی جای دارند و افعال و اقوال او را ضبط کرده دقیقه فرو نمیگذارند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از جناب ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله روایت فرموده که **إِنَّ مَقْعَدَ مَلَكَيْكَ تَرْقُوَتَيْكَ لِسَانُكَ قَلَمُهُمَا وَرِيقُكَ مِدَادُهُمَا وَأَنْتَ تَجْرِي فِيمَا لَا يَعْنِيكَ وَلَا تَسْتَحْيِي مِنَ اللَّهِ وَلَا مِنْهُمَا** بدرستی که نشیمن دو فرشته تو بر دندان پیشین تست زبان تو قلم ایشان است و آب دهن تو مداد ایشان و تو جاری میشوی در آنچه بکار نمی آید ترا یعنی بی جهت سخن میگوئی و شرم نمیداری از خدا و نه از ایشان و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام ماثور است که **لِسَانُ ابْنِ آدَمَ يُشْرِفُ كُلَّ يَوْمٍ عَلَى جَوَارِحِهِ فَيَقُولُ كَيْفَ أَصْبَحْتُمْ فَيَقُولُونَ بِخَيْرٍ إِنْ تَرَكْتَنَا** یعنی زبان آدمی مشرف میشود هر روز بر اعضای او و می گوید چگونه صباح کرده اید میگویند صباح کردیم بخیر و خوبی اگر تو ما را بگذاری یعنی حال ما خوش است اگر از جانب تو ما را خوشی و آسیبی نرسد **وحشی** زبان بسیار سر بر باد داده است، زبان سر را عدوی خانه زاد است، عدوی خانه خنجر تیز کرده، تو از خصم برون پرهیز کرده، نشد خاموش کبک کوهساری، از آن شد طعمه باز شکاری، اگر طوطی زبان می بست در کام، نه خود را در قفس دیدی و نه دام، خموشی پرده پوش راز باشد، نه مانند سخن غماز باشد، شاهد حسن اخلاق بی زیور صمت بچشم اهل نظر نیاید و محض خوبی اطوار بی مهر خموشی در محکمه شناسائی ارباب تمیز اعتماد را نشاید از جمله فواید خاموشی هفت فایده است که هر یک از آنها متضمن چندین فایده است اول آنکه عبادتیست بی رنج و عنا دوم زینتی است بی تلبس بزیورهای گران بها سیوم هیبتی بی شوکت حکومت و سلطانی چهارم حصاریست بی احتیاج بعمارت و پاسبانی پنجم آنکه آدمی را

از شرمندگی

از شرمندگی دوستان فارغ و از عذر خواهی ایشان مستغنی میسازد ششم آنکه کرام الکاتبین را بر نوشتن مزخرفات نمی اندازد هفتم پرده زشتیها و عیوبست و خازن گنج خانه قلوب و از حضرت بهترین عالم صلی الله علیه و آله منقولست که **طُوبَى لِمَنْ أَنْفَقَ فَضْلَاتِ مَالِهِ وَأَمْسَكَ فَضْلَاتِ لِسَانِهِ** حاصل معنی آنکه خوشا حال کسیکه خرج کند زیادتیهای مال خود را و نگاهدارد زیادتیهای زبان خود را و مرویست که **مَنْ حَفِظَ لِسَانَهُ وَبَطْنَهُ وَفَرْجَهُ دَخَلَ الْجَنَّةَ** یعنی کسیکه محافظت کرد زبان و شکم و فرج خود را داخل بهشت شد چهار سخن یک مضمون از چهار پادشاه ضبط کرده اند که گوئی هر یک یگانه گوهریست تعالی جانها از زنده و گرانمایه دری گوش هوشها از مینه یکی گفته هرگز پشیمان نشده ام از آنچه نگفته ام و بسی گفته که از پشیمانی آن در خاک و خون خفته ام دیگری گفته که قدرت من بر ناگفته بیشتر است از گفته آنچه نگفته ام میتوانم گفت و آنچه گفتم دیگر نمی توانم نهفت دیگری گفته پشیمان گفتن سخت تر باشد از پشیمانی نهفتن دیگری گفته هر حرفی که از زبان من جسته دست تصرف از خود شسته و هر حرف که نگفته ام مالک اویم خواهم گویم و خواهم نگویم مضمون این کلام کلمات خیر حضرت ستیه کاینات است که در حدیث معراج در طی ذکر عجایبی که در آن شب ملاحظه کرده بوده فرموده اند که سوراخی دیدم که گاوی بزرگ از آنجا بیرون آمده و میخواست باز بجای خود درود و نمی توانست گفتم ای جبرئیل این چیست گفت این مثال مردیست که سخن بزرگ از دهن بیرون اندازد و پشیمان شود و خواهد که بموضع خود باز گرداند و نتواند و از جمله وصایای حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله که ابوذر غفاری را رحمة الله مخاطب ساخته گوشزد عالمیان کرده اند اینست که فرموده اند **عَلَيْكَ بِالصَّمْتِ إِلَّا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّهُ مَطْرَدَةٌ لِلشَّيْطَانِ عَنْكَ وَعَوْنٌ لَكَ عَلَى أَمْرِ دِينِكَ** مضمون معنی آنکه بر تو باد بخاموشی مگر آنکه سخن خیری گوئی که خاموشی شیطان را از تو دور میراند و مددگار تو است ابوذر گوید گفتم یا رسول الله زدنی آن حضرت فرمود **إِيَّاكَ وَكَثْرَةَ الضَّحِكِ فَإِنَّهُ يُمِيتُ الْقَلْبَ وَيُذْهِبُ بِنُورِ الْوَجْهِ** یعنی حذر کن از زیادتی خنده که آن دل را میمیراند و نور رو را زایل می گرداند و در صحف موسی علی نبینا و آله و علیه السلام مذکور است که **عَجِبْتُ لِمَنْ أَيْقَنَ بِالْمَوْتِ كَيْفَ يَفْرَحُ وَلِمَنْ أَيْقَنَ بِالنَّارِ كَيْفَ يَضْحَكُ** حاصل مضمون آنکه تعجب از حال کسی که یقین داند که خواهد مرد چون خرم و شادمان می شود و کسی که یقین داند که آتش جهنم خواهد بود چگونه خندان می گردد و در امالی شیخ طوسی رحمة الله از حامی روز پرسش ساقی کوثر آمرزش حضرت ابو

چهار سخن چهار پادشاه

وصیت رسول صلی الله علیه و آله به ابوذر

حدیث قدسی

خنده رسول صلی الله علیه و آله تبسم بود

خاموشی هفت فایده دارد

منقولست که خندهٔ حضرت پیغمبر تبسم بود بعضی از قدر لب خنده تجاوز نمی نمود روزی بجمعی از انصار گذشت و

ایشان با هم گفتگو میکردند و دهنهای خود را ببر زخنده میگشودند آنحضرت فرمودند یا هٰؤلاء

مَنْ غَرَّهُ مِنْكُمْ أَمَلُهُ وَقَصَّرَ بِهِ فِي الْخَيْرِ عَمَلُهُ فَلْيَطَّلِعْ فِي الْقُبُورِ وَلْيَعْتَبِرْ فِي النُّشُورِ

وَلْيَذْكُرِ الْمَوْتَ فَإِنَّهُ هَادِمُ اللَّذَّاتِ حاصل معنی بحسب ظاهر آنکه ای جماعت از شما هرکرا

املش مغرور ساخته و عملش بسبب آن امل با غرور در نیکیها قاصر گشته پس باید بقبور که مسکن

نظر کند و در حشر مردگان از روی عبرت تأمل نماید و مرگ را بخاطر رساند که مرگ یاد ذکر مرگ ویران

کنندهٔ بنای لذاتست و در مجموعه ورام از سلمان فارسی رحمه الله منقولست که ثَلٰثٌ اَعْجَبَتْنِي

حَتّٰى أَضْحَكَتْنِي مُؤَمِّلُ الدُّنْيَا وَالْمَوْتُ يَطْلُبُهُ وَغَافِلٌ لَيْسَ بِمَغْفُولٍ عَنْهُ وَ

ضَاحِكٌ مِلْءَ فِيهِ لَا يَدْرِي أَسَاخِطٌ رَبُّ الْعَالَمِينَ عَلَيْهِ أَمْ رَاضٍ خلاصه معنی آنکه

سه چیز مرا بتعجب آورد چندانکه مرا از آن خنده آید یکی کسیکه در آرزوی دنیا و کامجوئی از آن غدا ره بود

با آنکه مرگ در طلب اوست و کسی از مرگ و مآل کار خود غافل است با آنکه مرگ از او غافل نیست و کسی که

خندهٔ بسیار کند با آنکه نداند که پروردگار عالم بر او خشمناکست یا از او راضی است و بعضی گفته از

هوشمندانست که چنانکه گریستن بهشتیان بر سبیل فرض در بهشت که جای شادی و سرور است کمال تعجب

دارد خندیدن اهل دنیا نیز در دنیا که محل اندوه و غم است و سرای مصیبت و ماتم است نهایت استبعاد

و تعجب دارد و در کافی از حضرت امیر المؤمنین ع نقل کرده که آنجناب میفرموده اند کَلَا تُبْدِيَنَّ عَنْ

وَاضِحَةٍ وَقَدْ عَمِلْتَ الْأَعْمَالَ الْفَاضِحَةَ وَلَا تَأْمَنِ الْبَيَاتَ وَقَدْ عَمِلْتَ السَّيِّئَاتِ

خلاصه معنی آنکه دندانهای خود را بخنده ظاهر مکن و حال آنکه کردی عملهائی که باعث رسوائی تو است

در آخرت یا در دنیا نیز و ایمن مباش از غافل رسیدن عذاب الهی و سطوت پادشاهی و حال آنکه مرتکب

گناهان شدی و همانا از حضرت امام حسن ع مرویست که بر جوانی گذشت که میخندید آن حضرت بر

زبان حکمت بیان دیدهٔ بصیرت او را از خواب غفلت مالیدن آغاز کرده این مضمون ادا فرمودند که آیا از

پل صراط گذشته گفت نه فرمود که میدانی به بهشت خواهی رفت یا به دوزخ گفت نه فرمودند فَمَا هٰذَا

الضَّحِكُ یعنی چون از پل صراط نگذشته و از اندیشهٔ بهشت و دوزخ فارغ البال گشته پس این

خنده چیست گویند آن جوان را بعد از این نصیحت دیگر کسی خندان ندیده و در خبر آمده که جناب

از جبرئیل سؤال فرمود که مَا لِي لَا أَرَىٰ مِيكَائِيلَ ضَاحِكًا قَطُّ حاصل اینکه سبب چیست که من میکائیل را

هرگز خندان ندیدم گفت مَا ضَحِكَ مِيكَائِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ مُنْذُ خُلِقَتِ النَّارُ یعنی نخندیده است

میکائیل از آنوقت باز که آتش جهنم آفریده شده است و منقولست که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام بعضی

جوانان بشادی و نشاط مشغول بودند فرمود این چه حالست که مشغول بکاریم فرمودی چند ارید بکاریده

شما را چندان کارست که اگر بآن مشغول شوید یکساعت فارغ نباشید و از حضرت سید الانام

علیه الصلوة و السلام ماثورست که لَوْ تَعْلَمُونَ مَا أَعْلَمُ لَضَحِكْتُمْ قَلِيلًا وَلَبَكَيْتُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِكُمْ

كَثِيرًا یعنی اگر میدانستید شما آنچه من میدانم هر آینه کم میخندیدید و بر حال خود بسیار میگریستید

مجملا وقت تهیهٔ سفر عقبی از آن تنگتر و کاروان عمر سبکرو از آن سبک‌تر است که ساربان را فرصت

بار بستن باشد چه جای عیش و عشرت نشستن آدمی بیچاره که بسوی عدم راه هولناکی در پیش دارد

اجل را ستادهٔ شتابنده در قفا و چون طول امل چاهی در راه و ثقل تکلیف باری بر دوش و مسیر طولانی

راهزنی در کمین دارد بچه دست و دل گل نشاط از چمن انبساط تواند چید و بکدام دلخوشی غنچهٔ شگفتگی از لب

آشنا تواند کردید المؤلف در این باغ چون غنچه هرزه خنده ٭ دل خویش را بر شکفتن میبند ٭ ز شادی نه ای زنده

که فرداشوی دست فرسود مرگ ٭ چه جای دل از اثر چه چیز ٭ هم از غیرت خویش آلوده تر ٭ که چون تاک بادیده خونبار

لب از بیم برگ ره آنجهان ٭ چو برگ حنا رنگ خائیم ٭ برون زین چمن شاد کامی کنیم ٭ در این گلشن از دیده اشکبار

بگرییم بر خود چو ابر بهار ٭ دیگر از جملهٔ مفاسدی که ثمر شجر آمیزش مردمان و گل خارستان بیخرد است

غیبت مؤمنان و بدگوئی مسلمانانست و آنچه از این قبیل باشد چون کمان به در حق مردم بردن و دراز

کردن عیوب کسان قدم تجسس و تفتیش افشردن و دروغ گفتن و افترا بستن و بناخن فتنه گری

و سخن چینی خاطر برادران دینی را خستن اما غیبت عبارتست از غایبانه تصریح یا اشعار بعیب کسی

بعنوانی که اگر آنکس بشنود آزرده شود و این صفت خبیثه تا بچند که در روزگار کمال بیکاران و نقل

مجلس هرزه نالان گردیده و در مذاق اهل ایمان و بنص صریح قرآن بمنزلهٔ خوردن گوشت میته است

قال الله تبارك وتعالى في سورة الحجرات وَلَا يَغْتَبْ بَعْضُكُمْ بَعْضًا أَيُحِبُّ

أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا حاصل معنی بقول مفسرین آنکه باید که غیبت نکند

بعضی شما بعضی را آیا دوست میدارد احدی از شما آنکه خورد گوشت برادر خود را در حالی که مرده باشد

گوشت آن برادر خود را در حالتی که مرده باشد اُفّ یعنی غیبت کردن مانند گوشت برادر خود خوردن است
و از جناب مستطاب نبوی منقولست که مَنِ اغْتابَ مُسْلِمًا أَوْ مُسْلِمَةً لَمْ يَقْبَلِ اللهُ تَعالى
صَلوتَهُ وَلا صِيامَهُ أَرْبَعِينَ يَوْمًا وَلَيْلَةً إِلَّا أَنْ يَغْفِرَ لَهُ صاحِبُهُ یعنی کسی که
غیبت کند مردی یا زنی مسلمان را قبول نکند خدای تعالی نماز و روزه او را چهل روز مگر آنکه آنکس که غیبت
او کرده او را بحل کند و نیز از آن حضرت صلی الله علیه و آله مأثور است که إِيّاكُمْ وَالْغِيبَةَ فَإِنَّ الْغِيبَةَ
أَشَدُّ مِنَ الزِّنا إِنَّ الرَّجُلَ يَزْنِي ثُمَّ يَتُوبُ وَيَتُوبُ اللهُ عَلَيْهِ وَإِنَّ صاحِبَ الْغِيبَةِ
لا يُغْفَرُ لَهُ حَتّى يَغْفِرَ لَهُ صاحِبُهُ یعنی حذر کنید از غیبت کردن بدرستی که غیبت سخت تر است
از زنا زیرا که مرد زنا می کند و بعد از آن توبه می کند خدا تعالی توبه او را قبول می کند و غیبت کننده را
نمی آمرزد تا آنکسی که غیبت کرده او را حلال کند و هم از آن سرور در خبر است که مَنِ اغْتابَ امْرَءًا
مُسْلِمًا بَطَلَ صَوْمُهُ وَنُقِضَ وُضُوءُهُ وَجاءَ يَوْمَ الْقِيامَةِ يَفُوحُ مِنْ فِيهِ رائِحَةٌ
أَنْتَنُ مِنَ الْجِيفَةِ يَتَأَذّى بِهِ أَهْلُ الْمَوْقِفِ یعنی کسیکه غیبت کند مرد مسلمانی را روزه او باطل
میشود و وضوی او می شکند و می آید در روز قیامت بعرصهٔ محشر در حالتی که آید از دهانش بوی گنده تر
از بوی مردار که اهل محشر از آن دمیدن بوی با از آن کس آزرده و متاذی گردند و نیز از همای
سُبْحانَ الَّذِي أَسْرى و صدرنشین محفل فَكانَ قابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنى صلى الله عليه و آله
منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که شب معراج که مرا باسمان بردند بر قومی گذشتم که
رویهای خود را بناخنهای خود میخراشیدند از جبرئیل پرسیدم که ایشان چه کسانند گفت آنکسانی که
غیبت مردم می کنند و هم از آنجناب صلی الله علیه و آله مرویست مضمونی که خلاصهٔ آن اینست که در روز
قیامت بنده را می آورند و در پیش خدای تعالی یعنی در معرض خطاب الهی وا میدارند و نامهٔ عملش را باو
میدهند نظر در نامهٔ خود کرده حسنات خود را که در دنیا کرده بود نمی بیند می گوید الهی این نامهٔ عمل
منست چه طاعات خود را در آن نمی بینم می گویند در جواب او که إِنَّ رَبَّكَ لا يَضِلُّ
وَلا يَنْسى ذَهَبَ عَمَلُكَ بِاغْتِيابِكَ النّاسَ یعنی بدرستی که پروردگار تو غلط نمی کند و
فراموشی بر او روا نیست عمل تو بسبب غیبت کردن مردمان باطل شد بعد از آن دیگری را می آورند
و نامهٔ عملش را باو می دهند طاعات بسیار در آن می بیند می گوید الهی این نامهٔ عمل من نیست چه

غیبت مسلمان چهل روز نماز و روزه قبول نیست

غیبت بدتر از زنا

غیبت روزه را باطل و وضو را می‌شکند

حدیث معراج و دیدن حضرت غیبت کنندگان را که روی خود را بناخنها میتراشیدند

روز قیامت نامهٔ اعمال کسی را ... حسنات خود را در آن نمی‌بیند ... بسبب غیبت کردن مردمان باطل شد

برخلاف فوق

این طاعا

این طاعات که در این نامه ثبت شده من نکرده ام می گویند که فلان کس غیبت تو کرد پس حسنات او بتو داده شد
گویند می شخصی غیبت یکی از زهاد کرده بود چون خبر بزاهد رسید طبقی رطب از برای او فرستاد و در رقعه نوشت
که شنیدم که تو حسنات خود را هدیهٔ من کرده خواستم تلافی احسان تو کنم چیزی که با هدیهٔ تو برابری کند نقد
نبود معذور خواهی داشت عجب از ابنای زمان و بسیار عجب که با کمال بخل و خست و نهایت پستی همت
که از غم دنیاوی سالها بیمارند و از فوت درهمی عمرها در هم یعنی جوی بگذرد و جودشان هرگز نگذشته و از دیده
گذشت از حوالی خاطرشان نگذشته است چگونه از طاعات و حسنات خود که حاصل مزرع زندگانی
و سرمایهٔ سعادت آنجهانی است مفت و رایگان میگذرند و کیسهٔ عمر عزیز که انبار را بباد دستی تفننهای لغو و
هرزه در از نقود و حسنات تهی ساخته جنه در بازار قیامت متاع حسرت و ندامت می خرند گویند یکی از
ارباب هوش شخصی که یکی از دشمنان و بدخواهان خود را غیبت کرده بود از روی نصیحت و نیکخواهی خطاب
کرده گفت که ای مسکین مردان دنیای خود بدوستان بخل کرده بر سر کیسه ایثار از زیبی و در دل
آخرت خود به دشمنان مضایقه نکرده جود و سخا میورزی عقلا در آن بخل معذورت نمی دارند و بی سخاوتی را
جملهٔ کرامات نمی شمارند و مخفی نماند که چنانکه غیبت کردن غیر آنچه استثنا در موضع خود بیان کرده اند
در آیین شریعت مذموم و ممنوع است شنیدن آن نیز حرام و نامشروع است و چنانکه سر انگشت
زبان را بزهر شهد نمای غیبت مردان نمی باید آلوده ساخت گوش را از تطرق این مزخرفات باطل
سخنان بیهوده لاطائل محافظت می باید نمود و چنانکه از حضرت سید الانام علیه افضل الصلوة و السلام مرویست
نَزِّهُوا أَسْماعَكُمْ عَنِ اسْتِماعِ الْغِيبَةِ فَإِنَّ الْقائِلَ وَالْمُسْتَمِعَ لَهُما شَرِيكانِ فِي
الْإِثْمِ یعنی منزه دارید گوشهای خود را از شنیدن غیبت که بدرستی که گوینده و شنونده آن هر دو
در گناه شریکند و از حضرت امیر المؤمنین منقولست که اَلسّامِعُ لِلْغِيبَةِ أَحَدُ الْمُغْتابِينَ
یعنی شنونده غیبت یکی از دو غیبت کننده است گفت بزرگی که وقتی شبی در خواب دیدم که شخصی مرده نزد من
آمد و مرده گفت بخور گفتم چون مرده را بخورم گفت جهت آنکه غیبت فلانی میکردی گفتم بخدا که من نام او
بخیر و شر نبردم گفت نه استماع غیبت او میکردی و با آن راضی بودی گویند آن بزرگ از این واقعه هرگز
نگذاشت که در حضور او غیبت کنند تا وفات نمود مجملا از این قبیل روایت و حدیث در مذمت این
شیوهٔ زشت خبیث بیش از آن وارد است که خامهٔ بیان را استقصای آن میسر باشد و قطع نظر از آن

شخصی غیبت زاهدی کرد زاهد طبقی رطب برای او فرستاد

موعظه

حکایت

نهی از شنیدن غیبت

رسول ص فرمود گوینده و شنونده غیبت شریک اند

بزرگی در خواب دید که مرده آوردند گفتند بخور گفتم چرا بخورم گفتند چرا غیبت شنیدی

بر هر عاقل صاحب شعوری ظاهر و معلوم است که خلق عالم همه اسباب یکدیگر را معین اند و بضرورت امور و مهمات از یاری هم ناچار و ناگزیر و این معنی بی شایبه مبانی دوستی و وداد و تا کید قواعد صدق و اتحاد صورت نمی بندد و دوستی و محبت بمراعات شیوه حفظ الغیب و احتراز از بدگوئی و عیب جوئی میان هیچ دو کس بحصول نمی پیوندد و بلکه بنای دوستی های کهن از این صفت ناستحسن زیر و زبر و آتش بغض و کینه ها در کانون سینها روشن و مشتعل و دیگر در دستی سر خط بندگی که بدین سبب از هم دریده است و بسا ابواب آشنائی که از این جهت خاکریز گردد که ورت کرده بسی یاران جانی که بغیر از [illegible] دو تن بریده از هم گسسته اند و بسا دوستان قدیم که بشومی دوردلی با هم کرده کمر عداوت یکدیگر بسته اند و محل خوی زشت ناپسند [illegible] جیانند و دو دشمنا از دشمن تر و هرگاه تو به ایشان نکوئی ایشان نیز تو خواهند گفت و چنانکه تو عیب ایشان نمی پوشی ایشان هم عیب تو نخواهند نهفت پس فی الحقیقه بدگوئی کسان پرده حرمت خود دار سوا ساختن و تیغ زبان بر دیگران آختن بر خود نواختن است مردی قیت اندیشه می باید حفظ ناموس خویش نماید و بکلید زبان درازی قفل دهان لب بسته مردم را بر خود نگشاید لمولفه

عیب تو خواهی که نگوید خصم عیب او را مگو ؛ با خموشی میتوان خاموش کردن کوه را ؛ دیگر آنکه چه عیب او برای دیگران اثبات میکنی که خود بصدمثل آن آلوده نباشی و اگر هیچ نباشد همین عیب تر ابس که اوقات شریف را بکار هرزه و کیس این وآن در بنای ساز ی کار دعمر و دراز را چون کرکسان بمردار خواری عیب کسان صرف مبارک عیب جوئی را هنر خود می پنداری و نقص دیده را کمال خود میشماری و ندانی که هنر و کمال آنست که دیده تفحص و تفتیش از عیب وبد عالم پوشیده بگردانی و باصلاح حال خویش پردازی و دست تعرض از گریبان احوال خلایق کوتاه کرده آینه ذات خود را بصیقل مجاهدات از زنگ عیوب مجلی و منقی سازی لمولفه درگفتن عیب دیگران بسته زبان باش ؛ از خوبی خود عیب نمای دگران باش ؛ داما

بد گمان در حق مردم بودن و افعال و اقوال هر کس بمجملهای بد حمل نمودن و عیوب نهانی خلق دست از پی بر دیگران و امعیغ تا ز برکی و صحت فهم شمردن نشان بد ذاتی و بد طینتی است و دلیل شرارت نفس و شیطان سیرتی اهل ایمان را اجتناب از این طریقه ناصواب واجب و لازم است و متقیان را تطهیر دامن وجود از لوث این صفت نامحمود فرض و منحتم قال الله تبارک و تعالی فی سورة الحجرات

یا ایها الذین امنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم ولا تجسسوا الخ

معنی آیت بر سر راها بیت بقول مفسرین آنکه ای آنکسانیکه ایمان آورده اید اجتناب کنید و ترک نمائید بسیاری را از ظن کما ماند مراد ظن بد است در حق برادران مؤمن بدرستی که بعض گمان ظن گناه است و تفتیش مکنید اموری را که بر شما مخفی باشد از عیوب و سوآت مردمان و از حضرت سید المرسلین ص مروی است که ان الله حرم من المسلم دمه وعرضه وان یظن به ظن السوء یعنی بدرستی که حق تعالی حرام شده است خون او و عرض او را و آنکه گمان بد [illegible] ود و از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که اذا اتهم المؤمن اخاه انماث الایمان من قلبه کما ینماث الملح فی الماء یعنی چون تهمت کند و گمان بدی برد مؤمن برادر دینی خود که در وی نباشد گداز و ایمان از دلش چنانکه می گدازد نمک [illegible] در آب و از اخبار کلمش در حضرت امیر المؤمنین ع ما ثورست حدیثی که حاصل معنی آن اینست که کار برادر دینی خود را بهترین وجوه حمل نما تا ظاهر شود بر تو چیزی که ترا از آن برگرداند سخنی که از برادر مؤمن تو سر زند و محل نیکی برای آن یابی گمان بد بآن مبر و منقولست که حضرت ابی عبدالله ع در توضیح معنی حدیث مشهور عورة المؤمن علی المؤمن حرام فرمودند که ما هو ان ینکشف فتری منه شیئا انما هو ان تروی علیه والغیبة و تعیبه حاصل معنی بحسب ظاهر آنکه مراد آن نیست که کشف عورت و اسافل بدن او شود و تو چیزی از آن را ببینی مراد اینست و غیر این نیست که روایتی کنی که ضرر بحال مؤمن رساند یا عیب او را ظاهر سازی و آورده اند که حضرت عیسی علیه السلام با حواریین بر سگ مرده ای بگذشت حواریون گفتند چه گنده است بوی این سگ حضرت روح الله فرمودند که چه سفید است دندانهای آن همانا مراد آنحضرت از این کلام تادیب آن جماعت و تنبیه بر این معنی بوده که بنده میباید چون نظر بر خوبیها و محاسن خلق خدا داشته انگشت بر عیوب و سوآت احدی ننهد و نفس سفید را از عیب جوئی بر آورده اگر همه سگ مرده باشد باز داشته دیده طبع را به دیدن فضایل و ندیدن رذایل عادت دهد و از حضرت ابی جعفر ع مرویست که اقرب ما یکون العبد الی الکفر ان یواخی الرجل علی الدین فیحصی علیه زلاته لیعنفه بها یوما ما حاصل معنی آنکه نزدیکترین افعال بنده بکفر آنست که شخصی با شخصی برادری دینی کند پس بشمارد بر او و ضبط کند اعمال ناشایست او را تا روزی او را بآنها سرزنش نماید و از حضرت عالم ع ما ثورست حدیثی که مضمون آن اینست که تتبع مکنید و در پی

ظن بد

تهمت و گمان بد

کار برادر دینی را حمل بر نیکی کن

عیب مؤمن را آشکارا مساز

پی ببرید عثرات مؤمنان و کارهای ناشایست ایشان را بدرستی که تتبع کارهای ناشایست برادران مؤمن چون که
خدای تعالی نیز تتبع کارهای ناشایست او کند یعنی آنها را منظور میدارد و وا نمی‌گذارد و کسیکه خدای تعالی تتبع
احوال ناشایست او کند او را رسوا میسازد اگرچه در درون خانه‌اش باشد گویند مضجع سنت و کتاب عمر بن الخطاب
شبی در مدینه می‌گشت از خانه روشنی چراغی دید و آوازی شنید از دیوار بالا رفته صاحب خانه را که مستی بود
دید با یاران خود بشرب خمر مشغول اند عمر ایشان را از آن نهی نمود و زبان به تهدید و تخویف ایشان گشود گفتند
ای عمر اگر ما مرتکب یک گناه شده‌ایم تو به سه عمل منکر اقدام نمودی گفت چون گفتند اول اینکه حق تعالی
فرموده است که وَلَا تَجَسَّسُوا و تو مخالفت آن کرده تجسس نمودی دوم فرموده که وَلَا تَأْتُوا
الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا و تو بر خلاف آن به دیوار برآمده داخل خانه شدی سیوم فرموده که وَلَا
تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّى تَسْتَأْنِسُوا و تو بی اذن ما درآمدی عمر از آن سخن ملزم و خجل
بیرون رفت و اما دروغ گفتن بی آنکه ضرورتی شرعی داعی بر آن باشد خود صفتی است که آدمی را در دیده‌ها
خورد و خوار میسازد و شیشه قدر و قیمت مرد را از طاق دلها می‌اندازد و رنگ جای خاریست و سنگ کس
بی اعتباری سرمایه اندوه و ملال است و سرچشمه عرق انفعال گشت فتنه گفتگوست و آواز رنجش آبروی
برق خرمن عزت است و سحاب عرق خجلت خط بطلان نیکو صیت و دوده رنگ روی رشته نخل بی راستی
و میوه نهال بیعاری خشک اگشت که ازین سموم جانسوز عافیت کم از غوطه در بحر صدق خیر انجام سعادت
آغاز زند و از مهلکه گرداب کجی رفتار خود را به سفینه راستی و سداد افکند که حصار امن و امان است و دکان
چراغ ایمان آب گلشن حیات است و راه کشور نجات هیکل کردن اقتدار است و شیشه بازوی حساب
کلید در دولت و پرچم علم نصرت خازن گوهر آب روایت و صف شکن معارک گفتگو آب تیغ زبان است
و پیکان تیر سخنان آفت شکار دلهاست و ناخن گره مشکلها مضراب رباب شادیست و قلم رقم امانت
بر رقعه راه سلامت است و فلاخن سنگ ملامت سنگ راه گمانهاست و کمند گردن ذغانها عصای طریق
معاش است و جاده سر منزل انتعاش فراش بساط فرخی است و نهال گل شکفتگی آتش گرمی خونهاست
و چراغ شبستان درونها شاه خوبی کردار است و مهر محضر گفتار نور شعله جان است و خاتم انگشت زبان
مرهم دلهای ریش است و جاروب خاشاک تشویش شانه طره سخنگویی است و آیینه جمال سفیدرویی
روغن چراغ عزت است و دامن آتش جرأت صبح بخت از دو رنگی نیل سیاه روئی بر چهره می‌کشد

مذمت دروغ گفتن

صبح دوم از راستی کلاه خورشید انور برگوشه سر می‌شکند موج سراب از دروغگوئی آواره چاه پنهانی
و جدول آب از صدق و صفا بر فرش گل و ریحان می‌غلطد کمان از کج نهادی در کشاکش است و آن راست
و تیر از راستی خاکی دلنشین نشان هیزم از کجی سوختن را سزاست و عصا از راستی جانشین دیده نابینا
آتش زنه از کج نهادی پا بر سنگ می‌زند و شمع را از راست زبانی به سر زبان هم چشمی می‌نماید عقده رگ شانه
از منافق منشی در آتش می‌نشانند و شاهین ترازو را از راست زبانی سیم و زر در قدم می‌افشانند
چشم احول از آن عیب صورتها گشته که یکی را دو می‌گوید و آینه صاف دل از آن رو در کنار سیمبران
جای کرده که طریق صدق و صفا می‌پوید تخم نام نیک در مرز و بوم دو روزه دنیا جز به دست راستی نتوان
کشت و رقم عزت و اعتبار بر صحایف لیل و نهار به خط چلیپای کجروی نتوان نوشت جامه نیکنامی
بر قامت عمر گرامی جز به سوزن راستی نتوان دوخت و چراغ اعتبار در شبستان روزگار جز به نور صدق
نتوان افروخت حضرت یگانه چون دانای احوال درون و بیرون جل شانه در سوره توبه
به ملازمت صادقان و تتبع سیر و اقتفاء آثار ایشان امر کرده فرموده است که یَا أَيُّهَا الَّذِينَ
آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ و از سالار صدق و صفا حضرت محمد
مصطفی ص ماثور است که عَلَيْكُمْ بِالصِّدْقِ فَإِنَّهُ يَهْدِي إِلَى الْبِرِّ وَالْبِرُّ يَهْدِي
إِلَى الْجَنَّةِ یعنی بر شما باد به راست گوئی که به درستی که راست گوئی هدایت می‌کند این کس را به نیکی
و نیکوئی هدایت می‌کند به بهشت و عمرو بن ابی المقدام روایت کرده که بار اول که بمجلس حضرت امام
جعفر صادق ع داخل شدم به من گفت که تَعَلَّمُوا الصِّدْقَ قَبْلَ الْحَدِيثِ این حدیث احتمال دو معنی
دارد یکی اینکه مراد از حدیث معنی اصطلاحی باشد که عبارتست از کلام معصوم و چون راوی را
مجلس اول بوده که به شرف خدمت آن حضرت رسیده آن حضرت جهت تعلیم و تنبیه او که آنچه شنود
چون بیرون رود بهمان روش نقل نماید و از تغییر و تصرف احتراز لازم دانسته در روایت آن طریق
کذب مجتنب فرموده باشد که تَعَلَّمُوا الصِّدْقَ قَبْلَ الْحَدِيثِ یعنی اول راست گوئی را پیش
و آن را پیش نهاد خاطر و ملکه خود سازید و بعد از آن سخنان ما را دوم اینکه معنی لغوی باشد که مطلق
کلام است و مراد اجتناب از این باشد که اهتمام در رعایت شیوه صدق بجدیست که آدمی سخن
ناموخته می‌باید که راست گوئی آموزد و حسن زیب نبایدش شمع زبان را به نور صدق باید فروزد و از حضرت

رسول ص فرموده است که باید

تعلیم حضرت صادق ع برای راست گفتن

ابی عبد الله ما ثورست که لَا تَنْظُرُوا اِلَی طُولِ رُکُوعِ الرَّجُلِ وَسُجُودِهِ فَاِنَّ ذٰلِكَ شَیْءٌ
اعْتَادَهُ فَلَوْ تَرَكَهُ اسْتَوْحَشَ لِذٰلِكَ وَلٰكِنِ انْظُرُوا اِلَی صِدْقِ حَدِیثِهِ وَ
اَدَاءِ اَمَانَتِهِ حاصل معنی آنکه نظر بدرازی رکوع و سجود مرد مکنید و از آن مناط خوبی او مسازید چه
هرستی که آن چیزیست عادت بآن کرده پس اگر ترک آن کند او را وحشتی از آنجهة روی میدهد و بنابراین ترک
آن نمی کند ولیکن نظر کنید بصدق کلام و ادای امانتش و از این دو صفت خوبی و بدی و را دریابید و از
پیغمبر عالم صلی الله علیه و آله مرویست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که مؤمن چون دروغ گوید بی ضرورتی لعن کنند او را
هفتاد هزار فرشته و بیرون آید از دهن او بوی گندی تا بعرش رسد پس حاملان عرش نیز او را لعن کنند
الی آخر الحدیث و مرویست که اِذَا كَذَبَ الْعَبْدُ تَبَاعَدَ عَنْهُ الْمَلَكُ مِیلًا مِنْ نَتْنِ مَا
جَاءَ بِهِ حاصل معنی آنکه چون بنده دروغ گوید دوری می کند از او فرشته یک میل از بوی گند آن دروغی
که گفته است و هم از آنحضرت صلی الله علیه و آله منقولست که دروغ دریست از درهای نفاق و از آن سرور صلی الله علیه و آله نقولست
که آیا مؤمن جبان و بی جگر میباشد فرمود آری گفتند بخیل میباشد فرمود آری گفتند کذاب میباشد فرمود
نه و مرویست که حضرت علی ابن الحسین علیه السلام بفرزندان خود میگفت که اِتَّقُوا الْكَذِبَ الصَّغِیرَ مِنْهُ وَ
الْكَبِیرَ فِی كُلِّ جِدٍّ وَهَزْلٍ فَاِنَّ الرَّجُلَ اِذَا كَذَبَ فِی الصَّغِیرِ اجْتَرَیٰ عَلَی الْكَبِیرِ
حاصل مضمون اینکه بپرهیزید از دروغ خواه دروغ کوچک و خواه بزرگ و خواه بعنوان جد باشد و
خواه بطریق هزل و مطایبه چه بدرستی که بنده چون در امر کوچک سهل دروغ گوید دلیر می شود بر دروغ
بزرگ و از حضرت ابی جعفر علیه السلام منقولست که اِنَّ الْكَذِبَ هُوَ خَرَابُ الْاِیمَانِ حاصل آنکه دروغ
ویران کننده بنای ایمانست و از جناب ولایتمآب امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که لَا یَجِدُ عَبْدٌ
طَعْمَ الْاِیمَانِ حَتّٰی یَتْرُكَ الْكَذِبَ هَزْلَهُ وَجِدَّهُ نمی یابد بنده مزه ایمان را تا ترک
کند دروغ را خواه دروغی که بعنوان هزل و مطایبه باشد و خواه از روی جد و از جناب رسالتمآب نبوی صلی الله علیه و آله
ما ثورست که وَیْلٌ لِلَّذِی یُحَدِّثُ وَیَكْذِبُ لِیُضْحِكَ بِهِ الْقَوْمَ وَیْلٌ لَهُ وَیْلٌ لَهُ
وَیْلٌ لَهُ خلاصه معنی آنکه وای از کسی که سخن کند و دروغ گوید تا بخنداند بآن حاضران را وای او را وای
او را وای او را مخفی نماند که در چند موضع ارتکاب کذب مجوز داشته اند و ضرورت شرعی که در اول این
مبحث قید شده عبارت از آنهاست یکی آنکه ظالمی در مقام آزار و در صدد احتراز از امکنش باشد و گوید

خاطر را بناخن جور و ستم خراشد در اینوقت اگر کسی دروغی بر زبان راند و کریبان خویش را از چنگ بیداد آن
بد اندیش رهاند مذموم نخواهد بود دوم آنکه مثلا میان دو کس نایره فتنه اشتعال یافته و تنور خاطر ایشان
بآتش کینه یکدیگر تافته باشد سخن دروغی گوید و بآب آن سخن دهن ضمیر ایشان را از غبار کینه هم شوید و دیگر آن
جنگ و جدال نیران حرب و قتال که سر پنجها کرده بش انتقام یکدیگر از آستینها برآمده و دیگ حیتها
از شدت آتش کینه ها بسر آمده باشد بمقتضای اَلْحَرْبُ خُدْعَةٌ مکری بازد و بوسیله کند دروغی
خصم زبردست را مغلوب و زبر دست خود سازد و دیگر آنکه کسی بحسب اقتضاء وقت با اهل و کسان خود وعده
کند که فلان چیز برای شما خواهم خرید یا خواهم آورد یا امثال آن و عقد وفا بآن وعده نداشته باشد
مصدق آنچه سمت ذکر یافت دو حدیث است که از امام بحق ناطق حضرت جعفر بن محمد صادق علیه السلام ماثور و یکی
در جامع الاخبار و دیگری در کافی مذکورست اما اول آنکه فرموده اَلْكَذِبُ مَذْمُومٌ اِلَّا فِی اَمْرَیْنِ
دَفْعِ شَرِّ الظَّلَمَةِ وَاِصْلَاحِ ذَاتِ الْبَیْنِ یعنی دروغ مذمومست مگر در دو چیز یکی دفع شر ظالمان
دیگر اصلاح میان مردمان دوم آنکه فرموده که كُلُّ كَذِبٍ مَسْئُولٌ عَنْهُ صَاحِبُهُ یَوْمَ
الْقِیٰمَةِ اِلَّا كَذِبًا فِی ثَلٰثَةٍ رَجُلٌ كَائِدٌ فِی حَرْبِهِ فَهُوَ مَوْضُوعٌ عَنْهُ اَوْ رَجُلٌ
اَصْلَحَ بَیْنَ اثْنَیْنِ یَلْقٰی هٰذَا بِغَیْرِ مَا یَلْقٰی بِهِ هٰذَا یُرِیدُ بِذٰلِكَ الْاِصْلَاحَ مَا بَیْنَهُمَا
اَوْ رَجُلٌ وَعَدَ اَهْلَهُ شَیْئًا وَهُوَ لَا یُرِیدُ اَنْ یُتِمَّ لَهُمْ حاصل معنی آنکه هر دروغی صاحبش
در روز قیامت از آن خواهند پرسید و بسبب ارتکاب آن مورد عتاب خواهد گردید مگر دروغ بر سه
موضع یکی مردی که در حرب از روی کید و خدعه دروغ گوید پس آن دروغ را بر او نمی گیرند یا مردی که
اصلاح کند میان دو کس و بهر کدام از ایشان که ملاقات کند سخنی بدروغ گوید و غرضش از آن
اصلاح باشد یا مردی که وعده کند با هلش چیزی و اراده انجام دادن آن نداشته باشد افترا و بهتان
که بدترین اقسام دروغ است در مذمت آن همین بس که از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست که مَنْ
بَهَتَ مُؤْمِنًا اَوْ مُؤْمِنَةً بِمَا لَیْسَ فِیهِ بَعَثَهُ فِی طِینَةِ خَبَالٍ حَتّٰی یَخْرُجَ مِمَّا
قَالَ یعنی کسی که بهتان کند مردی یا زنی را از اهل ایمان بچیزی که در او نباشد مبعوث کند او را
خدای تعالی در طینت خبال پرسیده شد خبال چیست آنحضرت فرمودند که چرک و خونیست که بیرون آید
از فرجهای زنان زانیه و اعظم افتراها افترا بر خدا و رسول و ائمه معصومین است صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین

حاشیه‌ها:
حضرت صادق علیه السلام فرموده نظر بطول رکوع و سجود مکنید ... که عادت کرده است نظر بصدق و ادای امانت کنید
رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده که مؤمن چون دروغ گوید بی ضرورت لعن کنند او را هفتاد هزار فرشته و بوی گند او تا عرش رسد و حاملان عرش نیز او را لعنت کنند
دروغ دریست از درهای نفاق
مذمت دروغ
دروغ
حیا
دروغ گوی که بخنداند مردم را
استثنای دروغ
دوم موضع دروغ عیب ندارد
سوم موضع دروغ عیب ندارد
مذمت افترا و بهتان که بدتر از دروغ است

چنانکه شیوهٔ جاهلان عالم نما و قاعدهٔ خودفروشان بازار شید و ریاست که در وقت سؤال مسائل

شرعیه و گفت و گوی احکام دینیه از اقرار بجهل خود کردن عار داشته بی تأمل در مقام افاده و جواب

در می آیند و بدعوی دانش و کمال همت بر فریب عوام و جهال مقصور ساخته در زبان هرزه گوئی بهبود

نال را دوال طبل شهرت و کوس فضیلت شناخته از مضمون آیهٔ وَمَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِمَا أَنْزَلَ

اللهُ فَأُولٰئِكَ هُمُ الْکَافِرُونَ اندیشه نمی نمایند از حضرت امام همام ابی عبد الله ع مأثور است که

اَلْکِذْبُ عَلَی اللهِ وَعَلٰی رَسُولِهِ مِنَ الْکَبَائِرِ یعنی دروغ بر خدا و رسول خدا بستن از جمله

گناهان کبیره است و نیز مرویست که در حضرت آنحضرت گفت و گوی حالت علیه السلام مذکور شد که او می گفت

آنجناب فرمودند که إِنَّمَا ذَاكَ الَّذِي يَحُوكُ الْكِذْبَ عَلَى اللهِ وَعَلَى رَسُولِهِ

یعنی نیست و جز این نیست که حائک که ملعونست آنکسی است که می بافد دروغ بر خدا و پیغمبرش صلی الله علیه و آله

و امّا سخن چینی و بهم انداختن یاران و برادران دینی در گورهٔ طبایع مفسدان آتشی است عزت گداز

و برنا پاکی و خبث طینت آدمی منادی است بلند آواز چه ظاهر است که سنگ درشت گوئی مردمان را

فلاخن استما بجان نسبت گذارا با آن از هم رمانیدن و رشتهٔ سخنان را چون چلهٔ کمان گوشکش

دو بار بهجانه کرده از دو جانب سر بسر رسانیدن در بر انگیختن غبار کینه میان دو مصاحب دیرینه

مانند گردباد در تکاپو بودن و در رسانیدن اخبار فساد انگیز به واو عزیز شاطری ابلیس خشیار بودن

نه کار مردم خوش ذات پاک نهاد و نه شیوهٔ ارباب صلاح و سداد است چنانکه در کافی از سرور اخیار و

سید مختار ص مرویست که فرموده اند أَلَا أُنَبِّئُكُمْ بِشِرَارِكُمْ یعنی آیا خبر دهم و اعلام نمایم شما

بدان شما گفتند بلی یا رسول الله فرمود الْمَشَّاؤُونَ بِالنَّمِيمَةِ الْمُفَرِّقُونَ بَيْنَ الْأَحِبَّةِ

الْبَاغُونَ لِلْبُرَآءِ الْمَعَايِبَ حاصل معنی آنکه بدان شما کسانی اند که میان مردم آمد شد می کنند

بسخن چینی و جدائی می افکنند میان دوستان و میجویند از برای بی گناهان عیبها و هم در آن

کتاب از حضرت ابی جعفر ع منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که بهشت حرام است بر سخن

چینان و در ارشاد القلوب مذکور است که مردی بحضرت علی بن الحسین ع گفت که فلانکس در باب تو

چنین و چنان می گوید آن جناب عبارتی فرمودند که خلاصه معنی آن اینست که نه حق حرمت در رعایت حق

برادر خود کردی که او را از این دانسته سخنی در حضور تو گفته و توخیانت کرده آن را بمن رسانیدی و حرمت مرا از نگاه

نگاه

دروغ بر خدا و رسول از جملهٔ گناهان کبیره است

دروغ بر خدا و رسول

مذمت سخن چینی

حدیث بهشت حرام است بر سخن چینان

آن حضرت به گوینده گفت فلان فرد بارت چنین و چنان گفت حضرت فرمود نه رعایت حق برادر خود کردی و نه رعایت حرمت من کردی که آن را بمن رسانیدی و خیانت کردی و دانسته که سخن چینان ... در دوزخ

نگاه نداشتی که سخنی که بکار ما نمی آمد بما شنوانیدی آیا ندانسته که سخن چینان سگان آتش دوزخ

بگو برادر خود یعنی آنکسی که در حق من چنین و چنان گفته که بدرستی که مرگ ما را فرو می گیرد و قبر ما را تنگ در

آغوش می کشد با مقتضم بهم میسازد یعنی ما هر دو خواهیم مرد و هر دو در خواهیم حشر و قیامت وعده گاه

ماست و الله تعالی حکم کننده میان ما آورده اند که در زمان حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام قحط و خشک سالی

شد آن حضرت سه مرتبه بدعای باران بیرون رفته از نخل دعا ایشان ثمرات نمی دمید و کشت امید ایشان

از باران اجابت نم نمی گرفت حضرت کلیم الله در آن باب مناجات کرده که اِنَّ فِیکُمْ نَمَّامًا فَلَا

اَسْتَجِیبُ لَکُمْ یعنی بدرستی که در میان شما سخن چینی هست بشومی او دعای شما را مستجاب نمیگردانم

دماغ شعور از مضمون خبر مزبور استشمام می نماید که صاحب این صفت چه قدر از رحمت الهی دور است که از

شامت همراهی او دست جمعی بسته دعای جمعی نهاده و در فیض بر روی همه بسته اند و قطع نظر از

اخبار مذکوره پر ظاهر است که بهرزه نالی دو دوست را از هم رنجانیدن و شکر شیرین میان دو عزیز

تلخی بهم رسانیدن جز قلب خود بر محک شناسائی این و آن زدن و رسوا ساختن و عاقبت در توی

خجالت و آتش شرمندگی گداختن نتیجه ندارد سخن هوشمندان است که در میان دو دشمن چنان

سخنگوی که اگر دوست گردند شرمنده و خجل نباشی سعدی میان دو کس جنگ چون آتش است

سخن چین بدبخت هیزم کش است کنند این و آن خوش دگر باره دل وی اندر میان کور بخت و خجل

میان دو کس آتش افروختن نه عقل است خود در میان سوختن و سخریه و استهزا با خلق خدا

نمودن و در مقام اهانت و استخفاف مؤمنان بودن بتصریح یا کنایت هر دم خاطر بیچاره آزردن

و بعبارت یا اشارت هر لحظه دل درویشی بدرد آوردن به نیش گزندگی و ستم ظریفی هر نفس جگری

خستن و بسنگ سخنان پهلو دار هر ساعت شیشهٔ دلی شکستن بتندی مطایبات خنک گلوی

شکفتگی اهل مجلس را بباد دادن و این شیوه را خوش صحبتی و آیین شوخ طبعی و

لطیفه گوئی نام نهادن چنانکه طور ابنای زمان و تیر روی ترکش کمالات این روزگار است ملکه کاشان

سخن در آن مشکل که باعث شرم و حیا و ملکهٔ خشیت و تقوی جمع تواند شد ندانم این قوم بی باک

با چندین دعوی شعور و ادراک از آب شرع و دین و احکام قرآن و احادیث ائمهٔ طاهرین را در پیش

و دست از پی برده اند یا مخالفت آنها را سهل انگاشته تهدیدات و تخویفات زهره شکاف کتاب

در بیان حرمت سخن چینی و مناجات حضرت موسی که در میان شما سخن چینی هست

مذمت سخریه و استهزا با خلق خدا کردن

باز بجه شمرده اند بر فرض اول سخن فهمیدکی بی معنی را مقبولست و بر تقدیر ثانی دعوی مسلمانی بصورت نامقبول
قال الله تبارک و تعالی و هو اصدق القائلین وَیْلٌ لِّکُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ یعنی مفسرین گفته اند که
ویل کلمهٔ عذابست و همز بمعنی غیبت و لمز طعن در حضور یعنی وای مر غیبت کننده در خفیه را و طعن زننده در حضور را
و بعضی عکس این گفته اند و نیز گفته اند ویل نام درکه ایست از درکات جهنم یا نام چاهی است در آن یعنی در آن درکه
یا آن چاه از برای کسانیست که بصفات مذکوره موصوف باشند و در سورهٔ حجرات فرموده یَا أَیُّهَا الَّذِینَ
آمَنُوا لَا یَسْخَرْ قَوْمٌ مِّن قَوْمٍ عَسَىٰ أَن یَکُونُوا خَیْرًا مِّنْهُمْ وَلَا نِسَاءٌ مِّن نِّسَاءٍ عَسَىٰ أَن
یَکُنَّ خَیْرًا مِّنْهُنَّ وَلَا تَلْمِزُوا أَنفُسَکُمْ وَلَا تَنَابَزُوا بِالْأَلْقَابِ مفسرین سبب نزول صدر آیه
و حاصل معنی آنرا چنین گفته اند که ثابت ابن قیس بن شماس هر گاه بمجلس سید المرسلین بشرف رسید گشتی بجای
او را از جهت گرانی گوش نزدیک آن حضرت جای دادندی که کلام او را خوب تواند شنید روزی بمسجد آمد
وقتی که مردمان یک رکعت از نماز صبح گذارده بودند بنماز مشغول شد و چون یک رکعت نماز گذارد مردمان
از نماز فارغ شده بودند و تا او از نماز فارغ می گردید ایشان هر یک بجای خود قرار گرفته بودند ثابت
بعد از نماز برخواست پا بر مردمان می نهاد و میرفت تا بجائی رسید که میان او و پیغمبر یکی کس پیش
نبود و ویرا گفت دور شو و جای مرا بمن گذار او گفت أَصَبْتَ مَجْلِسًا فَاجْلِسْ یعنی همانجا که داری بنشین وی
خشمگین شده همانجا نشست چون روز روشن شد ثابت در آن مرد نگریست و گفت تو کیستی گفت من
فلان ثابت گفت بگو فلان ابن فلانه و این سخن را از باب کنایه و طعن چه مادر آن شخص در زمان جاهلیت
بزنا و فجور شهرتی داشت آن مرد از شنیدن آن تعریض و سرزنش خجل گشته سر بزیر انداخت و خدای تعالی
آن گفتگو را از او نپسندیده این آیه فرستاد و بعضی گفته اند که بعضی از بنی تمیم بر درویشان و فقرای صحابه چون
عمار و خباب و بلال و سلمان و صهیب و ابوذر رحمهم الله تعالی استهزا می کردند حق سبحانه و تعالی ایشان
را از آن نسبت منع کرده فرمود که ای آن کسانی که ایمان آورده اید نباید که تمسخر و استهزا کنند گروهی
نسبت بگروهی دیگر شاید که باشند آن گروه استهزا کرده شده بهتر از استهزا کنندگان الحاصل اکثر
خلایق اطلاع ندارند مگر بر ظاهر احوال و از بواطن امور بیخبرند و ممکن است که قومی که بحسب ظاهر حقیر و بیچاره
می نمایند در نزد حضرت عزت عزیز و ارجمند و در درگاه کبریائی او صاحب درجات بلند باشند چه منشأ
کرامت و اعتبار در حضرت آفریدگار تقوی و خشیت است نه کثرت مال و ثروت حافظ اینجا

ن ضعیف و دل خسته میخزند لا کس سبکی بقوت بازو نمی کند لا پس میباید که مؤمنان نظر حقارت بهیچ کس نکنند
و بدست امانت و استهزا پرده حرمت یکدیگر را ندرند و در شان نزول تمام آیه مزبوره فرموده اند که روزی ام سلمه
ازاری در میان بسته گوشهٔ آن در قفا او کشیده بود و عایشه رضی الله عنها زبان بسخریه گشوده با حفصه ملعونه گفت که گوشهٔ
ازاری که ام سلمه از قفای کشد گویا زبان سگیست که از دهن بیرون کرده و بعضی گفته اند که جمعی از زنان آن حضرت
بگونه هی قامت سرزنش و استهزا می کردند بر هر تقدیر حق تعالی فرمود که نباید سخریه و استهزا کنند بعضی از زنان
نسبت بزنان دیگر شاید که باشند آن زنان سخریه کرده شده بهتر از زنان سخریه کننده و نیز نقل کرده اند
که صفیه حرم محترم پیغمبر نزد آن سرور آمده شکایت نمود که زنان تو مرا عیب می کنند و می گویند ای یهودیه
بنت یهودیین آنحضرت فرمودند که بگو بایشان که پدر من هرون است و عم من موسی و شوهر من محمد رسول الله
خدای تعالی منع ایشان کرده فرمود که طعنه مزنید و عیب مکنید نفسهای خود را یعنی اهل ایمان را که بمنزلهٔ نفسهای
شما اند و بدیگر مخوانید یکدیگر را بلقبهای زشت مثل اینکه شخصی که از کفر در آمده و بدایرهٔ اسلام در آید
او را یهودی یا نصرانی گویند یا گبر و ترسا خطاب نمایند چنانکه با صفیه می کردند و گفته اند که صغیره و کبیره که در
قول خدای عز و جل یَا وَیْلَتَنَا مَالِ هَٰذَا الْکِتَابِ لَا یُغَادِرُ صَغِیرَةً وَلَا کَبِیرَةً إِلَّا
أَحْصَاهَا واقع شده صغیره عبارتست از تبسمی که از روی استهزا بر مؤمنی باشد و کبیره عبارت از خنده قهقهه
بر او آورده اند که لقمان غلامی سیاهی بود و لبهای کنده داشت شخصی بر او خندید لقمان فرمود که بر رویی سیاه من
محزون شاید که دلم سفید باشد و بر لب کنده ام منگر بسخنان نیکم نگر و از خواجه هر دو سرا حضرت ختمی پناه
مأثور است که قال الله تبارک و تعالی مَنْ أَهَانَ لِی وَلِیًّا فَقَدْ أَرْصَدَ لِمُحَارَبَتِی ما حاصل معنی
آنکه فرموده است خدای تبارک و تعالی که کسی که اهانت و خفت رساند بدوستی از دوستان
من پس بتحقیق که خیانت کرده در کمین محاربه و مقام جنگ باشد با من و از حضرت ابی عبدالله مرویست
که کسیکه تحقیر کند مؤمن مسکینی یا غیر مسکینی را پیوسته خدای عز و جل تحقیر او کند و خشمناک باشد بر او
تا از حقیر شمردن آن مؤمن رجوع کند و توبه نماید و هم از آن حضرت منقولست که مَنْ أَنَّبَ
مُؤْمِنًا أَنَّبَهُ اللَّهُ فِی الدُّنْیَا وَالْآخِرَةِ یعنی کسیکه ملامت کند مؤمنی را سرزنش کند او را خدای تعالی
در دنیا و آخرت و نیز از آنجناب روایت کرده اند که مَنْ عَیَّرَ مُؤْمِنًا بِذَنْبٍ لَمْ یَمُتْ حَتَّىٰ
یَرْکَبَهُ یعنی کسیکه سرزنش کند مؤمنی را بگناهی نمیرد تا خود مرتکب آن گناه شود و از این قبیل اخبار و

مزمت سخریه

که مقتضی نهی از هتک حرمت مؤمنان است در کتب معتبره خصوصاً کتاب کافی که برج اعظم حصن دین و درج غرر
فواید ائمه معصومین است بسیار مذکور گردیده ولیکن بنده مغرور ابنای زمان از شره هر امثال این سخنان شنوده نگشته
و شوخی نفس و سنگلاخ اخلاق ذمیمه عنان تأمل از دست همگنان ربوده پشت بر احکام دین کرده
طعنه و زهر را در پیش دارند و از شمار عیوب خود عاجز گشته هر ساعت عیب دردمندی را میشمارند بر وضع خود
از کبر مردمان میخندند و از سجاجیات خویش که در خرمن دیگران می بینند بیگه از ثقل خودی گران بار شده
درویشان را سبک میگیرند و سبک از ساحت قرب حق دور و نزد یکان آن درگاه را کوچک و حقیر می بینند
تحمل بردباران را نقصیه کی و خری می پندارند و خموشی خاکساران را از بی زبانی و بی جوهری می شمارند غافل از اینکه این
قوم خاکی نهاد وحشتی دم و این فرقه بیکس نمای در دشت بقدم ناتوانی طریقه معارضه با خصم می پویند و در این
شعله آه جواب دشمن بدخواه می گویند شاید سخت در خموشی سر را پیچ زبانشان و آسمانشان از شکستگی اهرمن
شمشیر زبان که به عرق انفعالشان از خنده حریفان اساس عمر ها سیلاب فناست و گردش پیچ و تاب شان
از منجر ستم طرفیان گردن جانها را حلقه کمند بلا زبان گزنده با این گروه دل زنده از شجره کامکاری است
و سخن سرد بر روی اهل درد آتش تمر به خودداری شیشه دلهای شکسته را فشردن دست خود خستن است
و بر سنگ سخت جانی بلاکشان خوردن شیشه هستی خود شکستن چه پسندیده است اطوار اهل روزگار

حکایت پادشاهزاده که عادت داشت که مغرور مردم را به ... و در مجلس ... به ... و در مجلس ... و ... از ... خود ... بیند

واوضاع این قوم مردم آزار بطور آن پادشاهزاده که از خبث طینت و شوخی طبیعت ملازمان را به
میا حث که عقرب بسیاری کرده در سبو افکنند و سر آن را محکم بسته بمجلس درآورند آنگاه خود بر بلندی
برخیزد و بر تفنی برآید و بعد از آنکه اهل مجلس همگی جمع شده قرار می گرفتند می فرمود که درهای آن خانه را می بستند
و آن سبوها را می شکستند آن کژدمها بهر سوی دویده بقلم دمهای علم خود خط بطلان بر رقم حیات آن
بیچارگان می کشیدند بعضی فریاد الامان برداشته از غایت منطراب بر هم می ریختند و برخی جمیع را به
سخت جانی افتاده از آن قلزم خونخوار خود را بکنار می رسانیدند و فوجی بشکهای پر باد امان در موج خیز
مخاطره حباب آسا شنا و رگشته جان را بساحل عدم می کشانیدند پادشاهزاده تفرج آن شر و شور را عیش و سرور نام
کرده خنده نشاط می نمود و آشفتگی آن جمع پریشان احوال را وسیله شگفتگی و رفع ملال دانسته بناخن آن
بیداد گره غم از خاطر قساوت نهاد خود می گشود بهمین دستور شوخ طبعان روزگار و ستم ظریفان بر دوش آنها
در مجالس و محافل دست از دهن ها برداشته سخنان جانگزای و لاطائلات کلفت فزای را که هر یکی در کژدمی علیها

کژدمی

کژدمی ملکه یار کوفته دمی است سر بجان بیچارگان داده اند و برای دلگشائی خویش ابواب سرور بر روی
خاطرها فروبسته هر دم بنیش زبان درازی درد مندی را از زندگی بیزاری کنند و این خوی بد در طبع این قوم
بجز میراث جبابره زشت سیر و یادگار رجیمان بدگوهر است که پیوسته در مقام اهانت انبیا و اولیا بوده
با مؤمنان طریق سخریه و استهزا سلوک می داشتند و از خیر کلی معجزات بر خاندان عصمت که زینت انتها
بطوق لعنت ابدی می افراشتند چنانکه ابولهب و عتبه که همسایه حضرت رسول صلعم بودند از غایت خبث
طینت و ناپاکی باقتضای الاناء يترشح بما فيه قاذورات و نجاسات بخانه آن حضرت می بخشیدند
آن برگزیده را اهانت و دل آزاری همواره غبار ملال غم بر فرق خاطر اشرف آن نور دیده عالم می نشستند
می انشانده که دریای بیکران پاکی از آن نا پاکی نجاست بخود نمیگیرد و دامان سپهر عزت و جلال بیکاوی
گرد باد آن اعمال آلایش نمی پذیرد و در کافی از حضرت ابی عبدالله مرویست روایتی که حاصل آن اینست
که حضرت سید انام صلعم در مسجد الحرام بود و جامهای نو در بر داشت مشرکان مشیمه ناقه بر او انداختند و
جامهای آن حضرت را بآن آلوده ساختند و آن مهر سپهر بزرگواری از آن اهانت و خواری آزرده
خاطر گشته نزد ابوطالب رفت و گفت يا عم كيف ترى حسبي فيكم چگونه می بینی قدر و منزلت مرا در میان
شما ابوطالب گفت وما ذاك يا ابن اخي یعنی این گفتگو چیست و این آلودگی چیست ای برادرزاده من
آن حضرت ابوطالب را از آن واقعه خبر داد ابوطالب حمزه را طلبید و شمشیر گرفت و حمزه را گفت مشیمه را
بردار پس متوجه آن قوم مشرکین که اهانت رسانیده بودند گردید و پیغمبر صلعم همراه بود و ایشان بر گرد خانه
کعبه بودند چون ابوطالب را دیدند از روی او آثار شر دریافتند پس حمزه را گفت که این مشیمه را بر بروتهای
ایشان بمال حمزه آن مشیمه بر بروتهای آن جماعت همگی مالید بعد از آن ابوطالب ملتفت آن حضرت شده
گفت يا ابن اخي هذا حسبك فينا یعنی ای پسر برادر من این منزلت تو است در میان ما و در کشف الغمه
مذکور است که روزی هرون الرشید لعین طبقی سرگین که با انجیر شباهتی داشت بیکی از معتمدان خود داد
برای نوباوه بوستان آل هاشم حضرت امام موسی کاظم ع فرستاده غرض آن شقی ابتر استهزا و
استخفاف آنسرور بود چون خادم طبق را آورده پوشش از آن برگرفت تمام انجیر پاکیزه شده بود آن
حضرت از آن تناول فرموده بخادمی که آنرا آورده بود نیز خورانید و بعضی را نیز برای هرون فرستاد چون
نزد هرون آوردند از آن انجیر برداشته در دهن نهاد همچنان در دهن وی سرگین گردید و مسموم از آن گردید

ابولهب و عتبه ملاعنه اللعنه اذیت به پیغمبر ع

مشیمه شتر به سید عالم ع انداختند

سرگین که پیش فرستاده هرون برای امام موسی ع انجیر شده و بعد از هرون سرگین شد

معجزه امام علی النقی بر شعبده باز و زنده نمودن شیر بالش

که شعبده‌ی هندی نزد متوکل عباسی لعنه الله آمده حقه بازی میکرد و در آن فن چنان ماهر بود که مثل او ندیده بودند آن ملعون شقی اراده کرد که با حضرت امام علی نقی ع لعبی بازد و آن مهر سپهر کرامت را خجل و شرمنده سازد متوکل با آن کافر گفت اگر اینکار کنی هزار دینار ترا جایزه دهم شعبده فرمود تا نان چند تنک که ثقلی چندان نداشته باشد بپخته مهیا سازند و چون خوان گسترند آن نانها را نیز آورده و مرا در پهلوی وجنب امام علی النقی ع جای دهند بعد از تمهید مقدمات چون آنحضرت شرف حضور ارزانی داشت جهة او بالشی که بر او صورت شیری نقش کرده بودند گذاشته و آن بازی گر آمده در پهلوی آن بالش نشست چون حضرت امام ع دست بجانب یکی از آن نانها دراز کرد آن ناپاک لعبی باخته آن نان را پرواز داد و همچنین تا سه مرتبه این کار کرد اهل مجلس فرو خندیدند آن قلزم طوفان جلال و مظهر قهر حضرت ذو الجلال ع دست بر آن صورت شیر زده فرمود که بگیر او را آن صورت شیری شده از بالش برجست و آن بدبخت را فرو برده بجای خود معاودت نمود آن قوم بی‌سعادت از دیدن آن خرق عادت حیران گشته و آن حضرت از مجلس برخاست متوکل عرض کرد بزبان سؤال گشوده گفت میخواهم که بنشینی و آنمرد را باز آوری آنحضرت فرمود که بخدا قسم که آن مرد را از این دیده نخواهد شد آیا مسلط میسازی دشمنان خدا را بر دوستان خدا این سخن گفته از نزد او بیرون رفت و آنمرد بازی گر را بعد از آن دیگر کسی ندیده و شنیده است این واقعه آنچه در میان حضرت امام

معجزات امام رضا در طلب باران و زنده نمودن صورت شیر مسند

همام علی بن موسی الرضا علیه السلام و ملعونی از ذریه‌ی مامون الرشید پلید بوقوع پیوست و مفصل آنرا شیخ صدوق علیه الرحمه در عیون اخبار الرضا بر وجهی نقل فرموده که مجمل حاصل مضمون آن اینست که چون مامون ملعون شهنشاه کشور دین و دنیا حضرت امام رضا را ع ولی عهد خود گردانید مدتی باران نبارید جمعی از نزدیکان مامون که از رحمت الهی دور و از غبار کینه حضرت امام پیوسته رنجه در کور بودند میگفتند که تا علی بن موسی الرضا ولی عهد ما شده است خدای تعالی باران را از ما باز داشته یعنی نباریدن باران از شامت اوست این سخن بمامون رسید بر خاطرش گران آمد و از آن حضرت استدعای دعای باران نمود مسئول درجه قبول یافته آن سحاب باران رحمت الهی روز دوشنبه بصحرا رفتند و خلایق نیز بیرون رفته نظاره میکردند پس آن حضرت بمنبر برآمده بعد از گذارش حمد و ثنای الهی دعا فرمودند که ای معبود بر حق ای پروردگار من تو عظیم ساختی حق ما اهل بیت را پس توسل جستند این خلق تو بما چنانکه فرمودی و آرزو نمودند فضل و رحمت ترا پس توسل جستند این خلق تو بما چنانکه فرمودی و آرزو نمودند

فضل و رحمت

فضل و رحمت ترا و توقع کردند احسان و نعمت ترا پس بپاش مائده ایشان را یعنی باران ده این جماعت را باران دادنی که نافع باشد و فیضش همه جا باهمه کس رسیده و در رسیده و زیان رساننده نباشد و می باید که ابتدای باران ایشان بعد از آن باشد که از اینجا بازگشته بمنازل و آرامگاههای خود رسیده باشند راوی گوید که قسم بخدائی که مبعوث گردانید محمد ص را بحق به پیغمبری که هر آینه و بتحقیق بادها در هوا ابرها بهم پیچیدند و رعد و برق بهم رسانیدند و مردمان بحرکت در آمدند همانا میخواستند که از باران خود را بکناری کشند پس حضرت امام رضا فرمودند که بحال خود باشید ای مردمان که این ابر از برای شما نیست از برای اهل فلان شهر است پس آن ابر گذشت و بعد از آن ابر دیگر آمد که مشتمل بر رعد و برق بود دیگر باره مردمان حرکت کردند و باز آن حضرت فرمودند که بحال خود باشید که این ابر از برای شما نیست از برای اهل فلان شهر است و هم چنین تا ده ابر آمد و گذشت و امام علیه السلام میفرمود که بحال خود باشید که این ابر جهة شما نیست از برای اهل فلان شهر است بعد از آن ابر یازدهم آمد آنجناب فرمودند که ای مردمان این ابر را خدای تعالی برای شما فرستاده پس شکر کنید الله تعالی را بر تفضل او که بر شما نمود پس برخیزید و بروید بمنزلها و آرامگاههای خود و رو بید که این ابر در بالای سر شما ایستاده است و بر شما نمی بارد تا بمنزلهای خود داخل شوید و بعد از آن خواهد آمد بشما از خیر آنچه لایق کرم و بزرگی الله تعالی باشد و آن حضرت از منبر بزیر آمده و مردمان بازگشته و آن ابر نمی بارید تا بمنزلهای خود نزدیک شدند بعد از آن سختی بارید و وادیها و حوضها و غدیرها و چاهها پر آب گردید مردمان میگفتند هنیئا لولد رسول الله کرامات الله عز و جل یعنی گوارا باد بر فرزند رسول خدا ص کرامتهای خدای عز و جل بعد از آن حضرت از منزل برآمده جمع کثیری از خلق حاضر شدند و خطبه مشتمل بر مواعظ و نصایح دلپذیر ادا نمود و ارض موات دلهای مستمعان را بباران آن سخنان احیا فرمود و جهة رعایت اختصار و کوتاهی کلام و زبان خامه سخن پرداز از شرح و ذکر خطبه مذکوره کامیاب گردید الغرض بدعای آنحضرت خدای تبارک و تعالی عظیم گردانید برکت را در بلاد یکی از مقربان مامون که بهوای ولی عهدی او در سر خار حسد حضرت امام رضا در جگر داشت بمامون گفت یا امیر المؤمنین اعیذک بالله ان تکون تاریخ الخلفاء فی اخراجک هذا الشرف العمیم و الفخر العظیم من بیت ولد العباس الی بیت ولد علی حاصل معنی آنکه استعاذه میکنم برای تو از خدای تعالی که

ترا پناه و پدر و نگاهدار از اینکه تاریخ خلفا شوی و مردمان عالم گویند که از خلفا مأمون این شرف عظیم و فخر عظیم را یعنی خلافت و پادشاهی را از خاندان عباس بیرون کرده بخاندان علی نقل فرمود هر آینه تحقیق که اعانت کردی بر خود و بر اهل خود یعنی با خود و منوبان خود دشمنی نمودی که این ساحر فرزند ساحر را او را آورده تختیق که بیقدر و کم نام بود ظاهرش کردی و پست بود بلند مرتبه اش گردانیدی و فراموش بود ظاهرش ساختی و از این باب مزخرفات که تفصیل آن در عیون اخبار الرضا مذکور است گفت مأمون ملعون گفت این مرد پنهان بود از ما و مردم را بجهت خود دعوت می نمود خواستیم که او را ولی عهد خود سازیم تا مردم را بجهت خود دعوت می نمود بسوی ما خواند و بپادشاهی و خلافت اعتراف نماید و تا آن کسانی که مفتون او گردیده یعنی بسوی گرویده اند اعتقاد نمایند که او در آنچه ادعا میکرده یعنی از امر خلافت اصلا حقی ندارد و آن مخصوص ماست و ترسیدیم که اگر او را همچنان بحال خود واگذاریم رخنه از او در کار ما بهم رسد که آنرا مسدود نتوانیم کرد و آید بر ما از او آنچه طاقت آن نیاوریم و اکنون که آنچه کردیم و خطا کردیم و بسبب تعظیم او مشرف بر هلاک شدیم تهاون و سهل انگاری در کار او جایز نیست لیکن محتاجیم باینکه اندک مرتبهٔ او را پست کنیم تا او را نزد رعیت چنان وانمائیم که استحقاق و اهلیت این امر ندارد و بعد از آن تدبیری در باب او کنیم که مواد بلای ورا از ما منقطع و مندفع گرداند آن مرد گفت یا امیر المؤمنین مجادله و مباحثه بعهدهٔ من گذار بدرستی که من او و اصحاب او را ساکت میسازم و از قدر و مرتبه اش چیزی کم می کنم و اگر نه هیبت تو در دل من بودی و از تو اندیشه نمیکردم هر آینه فرود می آوردم او را در منزلت و مرتبهٔ خودش و ظاهر میشد بر مردمان که او شایستهٔ ولی عهدی که بوی مفوض گشته نیست مأمون گفت هیچ چیز نزد من محبوبتر و خوشتر از این نیست آن ملعون ازل و ابد و آن سینه چاک خنجر بغض و حسد گفت که وجوه و اعیان اهل مملکت خود را و سران سپاه و قاضیان و خیار فقها را جمع ساز تا در حضور ایشان نقص او را ظاهر کنم تا بیشتر باعث خفت و حط مرتبت او گردد و آن جماعت بدانند که آنچه از استحقاق از تو نسبت باو صادر شد خواهد شد صواب و بجا است پس مأمون ملعون فضلا و اشراف رعیت را از مجلس وسیع جمع کرده خود نیز نشست و حضرت امام رضا را در مرتبه که برای او قرار داده بود نشاند پس آن حاجب لعین که متعهد این امر شده بود شروع کرده با آن حضرت گفت که مردمان از تو حکایتها بسیار کرده اند و از حد گذرانیدند وصف ترا بآنچه گمان دارم که اگر تو واقف شوی بر آن از ایشان

تبرا نمائی و بیزار شوی ... اوّلا اینکه دعا کرده از خدا باران طلبیدی بارانی که بجهت بسیار بارید پس این را از برای تو معجزه کرده اند و بسبب آن ترا بی مثل و یگانهٔ دنیا قرار داده اند و این امیر المؤمنین ادام الله ملکه و ابقاه با هیچکس او را موازنه نکنند مگر اینکه راجح آید و ترا باین مرتبه رسانیده است که میبایست پس از جملهٔ حقوق او بر تو این نیست که جایز داری که دروغگویان بثنای تو کسر شأن او در غمها گویند حضرت امام رضا ایضمون در جواب فرمودند که من منع نمی کنم بندگان خدا را از گفت و گو و نه اگر نعمتهای الهی که مرا داده و اگرچه از روی نشاط بآن کردن فرازی نکنم و اما اینکه گفتی که صاحب تو مرا باین مرتبه رسانیده او مرا نرسانیده است مگر بمرتبه که عزیز مصر یوسف صدیق را رسانیده میتوان مر بود و مرا دو آنحضرت این باشد که چنانکه ولی عهدی عزیز مصر دون مرتبهٔ حضرت یوسف بود ولی عهدی مأمون نیز دون مرتبهٔ من است پس در اینوقت آن حاجب برگشته بخت برآشفته گفت ای پسر موسی هر آینه از حد خود در گذشتی و از قدر خود تجاوز نمودی باینکه خدای تعالی بارانی فرستاد که وقت آن مقدر شده بود و از آن پیش و پس نمی شد آنرا آیتی ساختی که بآن گردن مباهات می افرازی گویا معجزه آوردی مثل معجزهٔ ابراهیم خلیل آنگاه که سرهای مرغان را بدست گرفت و اعضای آنها را که متفرق بر سر کوهها گذاشته بود طلبید پس شتاب آمدند و بسرهای خود پیوستند و کشن در آمده پرواز نمودند باذن خدای تعالی پس اگر راست می گوئی زنده کن این دو شیر را و آنها را بر من مسلط کن که چون اینکار کنی آن معجزه باشد و بارانی که عادت جاریه آن جاری گشته تو سزاوارتر نیستی باینکه بدعای تو باریده باشد از دیگری که دعا کرده چنانکه تو دعا کرده یعنی دیگران نیز در این دعا با تو شریک بوده اند از کجا که باریدن باران بدعای تو بوده نه ایشان و اشاره بدو صورت شیر کرد که بر مسند نقش کرده بودند آن شحنهٔ سیاست قهاری و موجهٔ قلزم قهر جباری علی بن موسی الرضا غضبناک گشته بانگ بر آن دو صورت زد که بگیرید این فاجر را و او را طعمهٔ خود سازید و از او عین و اثر مگذارید پس آن دو صورت دو شیر شده بر جستند و آن حاجب خون گرفته را گرفته و اعضای او را در هم شکسته و خوردند و خونش را لیسیدند و آن قوم از آن متحیر مانده می نگریستند چون از کار او پرداختند رو بحضرت امام ع کرده گفتند یا ولیّ الله فی ارضه چه میفرمائی ما را آنچه با او کردیم با این نیز بکنیم و اشاره بمأمون می کردند مأمون از شنیدن آن بیهوش گردید امام ع فرمود کلاب

براو افشاندند و بوی خوش بکار بردند و آن دو شیر دیگر باره می گفتند آیا رخصت میدهی ما را که او را بی جان گردانیم
سازیم آن حضرت فرمودند نه زیرا که خدای تعالی را در او خواهش است که او امضای آن خواهد کرد شیران
گفتند پس بارها چه میفرمائی فرمود بجای خود باز گردید چنانکه بودید ایشان بصورت سنگ باز گشتند همچنان که
شده بودند مجملا سنگ صفتان کفر نهاد و گرازطبعان پیشه طغیان و عناد از شکوه بسیار در صدد
ایذا و آزار انبیاء و اولیاء بوده در آن باب حیلها و وسیلها می انگیختند و در اهانت عزیز کردگان
حق بامشیت الهی طریق معارضه بیهوده جز آب روی خویش بر خاک مذلت نریختند یریدون
اَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللّٰهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللّٰهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ
و بر همین منوال آنچه جلافت پیشگان بی شرم و روستائیان شهرستان سفیه کی و آزرم با درویشان
و فقرای اهل ایمان معمول میدارند عنقریب غیرت الهی جزای آن را خواهد داد و اگر امروز نباشد فردا
جزا و مکافات آن را در کنارشان خواهد نهاد دیگر از جمله مفاسدی که اغلب بر مصاحبت مردم زشت
سیر مترتب میشود شرب خمر است که خرمن تقوی و ایمان را سیل بنیان کن است و خرمن سعادت
دینی و دنیوی را آتش سوزان هر جرعه اش مایه انعقاد بغض و عناد است و هر قطره اش نطفه تکون
فتنه و فسادی هر رشحه اش عرق خجلت روز حساب است و هر ساغری ذورق رستگاری را گوهر با
گرداب لب پیمانه اش تشنه خون فرزانگیست و گلوی شیشه اش بر کوچه محله دیوانگی گردش چشم
پیاله اش نماینده طرق تباهی است و بلندی گردن صراحیش غول بیابان گمراهی بانگ نوشانوش
منادی فتنها و شرور است و قلقل سبوش آواز کوس رحلت عقل و شعور نشاء مستی آن باعث
چه ماغی نشاء دیگر است و برافروختن چهره از آن شعله شام سیاه روی محشر لعلیه قد می پرستان
چهره از آب می فروختند به روز حشر رنگ خجلت اندوختند در مآل خویش یکدم فکر نتوانستند کرد
سبکی خواران دماغ از آتش می سوختند قال الله تبارک و تعالی فی سورة المائدة يَا أَيُّهَا
الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ
الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ • إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ
يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ وَيَصُدَّكُمْ عَنْ
ذِكْرِ اللّٰهِ وَعَنِ الصَّلَاةِ فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ • ظاهر معنی و حاصل مضمون نظم

مضرترین

مضرترین الکه ای کسانی که ایمان آورده اید امینست جز این نیست که شراب یا هرچه مثل آن باشد از مسکرات یعنی
نقاسیر و قمار و بتان و تیرها مراد و ده تیریست که در زمان جاهلیت با آنها قمار می باختند یا بسبب تیری که آنها
استخاره می کرده اند بجوی که در محل خود مذکور است پلیدی است ناشی از عمل شیطان که انداز و در میان شما
دشمنی و کینه در شراب و قمار و باز دارد شما را از یاد خدای تعالی و از نماز پس آیا شما ترک کنندگان آنها
بر عارفان طریق سخن گذاری و جرعه کشان باده هوشیاری ظاهر است که خدای تبارک و تعالی در این
آیه چه قدر مبالغه و تاکید در مذمت شراب بلیه بکار برده که جمله را مصدر بلفظ انما کرده و شراب را رجس
خوانده و از عمل شیطان شمرده و با جتناب از آن رستگاری امیدوار ساخته و بار دیگر ذکر آن را نفیا
اعاده کرده مفاسد دینی و دنیوی آن را بیان فرموده و دیگر بار بطریق استفهام که ابلغ در تحریک
نهی کرده و از همه بالاتر آنکه شراب را قرین بتان ساخته در یکجا ذکر فرموده است و بر طبق این معنی
که از خاتم النبیین مشهور است که شَارِبُ الْخَمْرِ كَعَابِدِ الْوَثَنِ یعنی شراب خورنده بت
پرست است و هم از آن سرور منقول است که لَعَنَ اللّٰهُ الْخَمْرَ وَعَاصِرَهَا وَغَارِسَهَا
وَشَارِبَهَا وَسَاقِيَهَا وَبَائِعَهَا وَمُشْتَرِيَهَا وَآكِلَ ثَمَنِهَا وَحَامِلَهَا وَالْمَحْمُولَةَ
إِلَيْهِ یعنی لعنت کند خدای تعالی یا لعنت کرده است شراب را و فشارنده آن را و کارنده آن را
و آشامنده آن را و ساقی آن را و فروشنده آن را و خرنده آن را و خورنده قیمت آن را و آن کسی که
شراب را بر او برداشته برند و نیز از آن حضرت منقولست که مَنْ شَرِبَهَا لَمْ تُقْبَلْ لَهُ صَلَاةٌ
أَرْبَعِينَ يَوْمًا وَإِنْ مَاتَ وَفِي بَطْنِهِ شَيْءٌ مِنْهَا كَانَ حَقًّا عَلَى اللّٰهِ أَنْ
يَسْقِيَهُ مِنْ طِينَةِ خَبَالٍ وَهُوَ صَدِيدُ أَهْلِ النَّارِ وَمَا يَخْرُجُ مِنْ فُرُوجِ
الزُّنَاةِ فَيَجْتَمِعُ ذَلِكَ فِي قُدُورِ جَهَنَّمَ فَيَشْرَبُهُ أَهْلُ النَّارِ فَيُصْهَرُ
مَا فِي بُطُونِهِمْ وَالْجُلُودُ حاصل آنکه کسی که شراب خورد چهل روز نماز او مقبول نیست
و اگر بمیرد و در شکم او چیزی از شراب باشد بر خدای تعالی لازم است که بنوشاند باو از طینت خبال
و آن عبارتست از چرک بدن دوزخیان و آنچه از فرجهای زناکاران بر می آید پس جمع میشود آن
در دیگهای دوزخ و می آشامند آن را اهل آتش پس گداخته میشود احشا و آلات درونی و پوستهای ایشان
و هم از سید عالم منقولست که این مضمون ادا فرموده اند که قسم با آن کسی که مرا بحق مبعوث

مذمت شراب

مذمت شراب

مذمت شراب

گردانیده که بدرستی که شرابخوار می آید روز قیامت در حالتی که رویش سیاه باشد و چشمها کبود و لبها واپس
جسته و کشیده شده و لعاب دهانش بر قدمش روان باشد هر که ببیند نفرت کند و نیز این مضمون
ادا فرموده که سوگند بآن کسی که مرا مبعوث ساخته که شرابخوار تشنه می میرد و در قبر تشنه خواهد بود و در روز
قیامت تشنه خواهد مبعوث شد و هزار سال فریاد کرده و از عطش خواهد گفت پس آبی خواهند آورد
مثل مهل و آن عبارت از چیزی که باتش گداخته شده باشد چون نقره و مس و مانند غیر آن و بعضی گفته‌اند
مهل روغن زیت است و بر هر تقدیر بریان می کند همه آن آب رویها را به تحقیق میدانیست آن پس گفته
میشود روی او و فرو میریزد دندانها و چشمهای او و در آن ظرف پس او را چاره از آشامیدن نیست و چون
می آشامد می گدازد آنچه را که در شکم اوست یعنی احشا و امعاء و آلات درونی او را و نیز از آن سرور
مرویست حدیثی که حاصل آن اینست که هر کس که بمیرد و مست ملک الموت را می بیند و مست بقبر داخل
میشود و مست او را در پیش خدای تعالی خواهند داشت پس الله تعالی باو خطاب کرده می فرماید که
چیست ترا می گوید من مستم پس خدای تعالی میفرماید که باین امر کرده بودم ترا ببرید او را بسوی سکران پس
میبرند او را بکوهی در میان جهنم و آن کوه چشمه ایست که از آن چرک و خون روانست نباشد طعام و شراب او
مگر از آن چشمه و نیز از آن سرور ع این مضمون منقولست که چون بنده جرعه اول از شراب آشامد
دلش سخت شود و مرتبه دوم جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و جمیع فرشتگان از او بیزار گردند و مرتبه
سیوم همه پیغمبران و ائمه از او بیزار شوند و در چهارم خدای جل جلاله از او بیزار گردد و هم از جناب
رسالتمآب ص مرویست حدیثی که خلاصه مضمون آن اینست که چون روز قیامت شود بیرون آید
از جهنم جنسی از عقرب که سرش در آسمان هفتم باشد و دمش تا زیر زمین و دهانش از مشرق تا مغرب
پس گوید کو آن کسی که با خدا و رسول خدا محاربه کرده است جبرئیل ع نزول فرموده گوید ای عقرب کرا
میخواهی گوید پنج نفر را ترک کننده نماز و منع کننده زکوة و ربا خوار و شرابخوار و قومی را که در مسجد
سخن دنیا گویند و نیز از آن حضرت ع ماثور است که سلام کند بر شرابخوار یا با او معانقه یا مصافحه
نماید احباط کند خدای تعالی بر او عمل او را چهل سال یعنی چهل سال طاعات و عبادات او را
درجه اعتبار ساقط گرداند و هم فرموده که سلام کنید بر یهود و نصاری و سلام مکنید بر شرابخوار
و دیگر فرموده است که شرابخوار تکذیب کننده کتاب خداست چه اگر تصدیق آن می کرد حرام آن را

حرام میداشت و نیز این مضمون ادا کرده که عذاب می کند خدای تعالی شرابخوار را بسی و شش نوع
عذاب و هم فرموده که همسایگی یهود و نصاری بهتر است از همسایگی شرابخوار و هم آن جناب ع با علی ع
خطاب کرده این مضمون ادا فرموده‌اند که قسم بآن خدائی که مبعوث ساخته مرا بحق که کسی که در دل او آیتی
از قرآن باشد پس بریزد بر او شراب را می آید هر حرفی یعنی از آن آیه در روز قیامت و در پیش خدای
با او خصومت می کند و کسی که قرآن خصم او باشد خدا خصم اوست و کسی که خدا خصم او باشد در آتش خواهد بود
هم از آن حضرت ع روایت کرده‌اند بدرستی که در جهنم هر آینه وادی است که استغاثه می کنند از آن وادی
اهل آتش هر روز هفتاد هزار بار و در آن وادی خانه ایست از آتش و در آن خانه چاهی است از آتش
و در آن چاه تابوتیست از آتش در آن تابوت ماریست که هزار سر دارد و در هر سری هزار دهان
و در هر دهنی ده هزار دندان و هر دندانی هزار ذرع راوی گوید گفتم یا رسول الله از برای کیست این عذاب
فرمودند از برای شرابخوارانی که از حاملان قرآن باشند و هم از آن سرور ع منقولست که
جمع شده است همه شرها در خانه و کرده شده است کلید آن شرب خمر و نیز از آن حضرت ع
ماثور است که یا علی می آید بر شرابخوار ساعتی که نمی شناسد در آن ساعت پروردگار خود را عز و جل و اصبغ
ابن نباته از حامی روز محشر و ساقی شراب کوثر حضرت امیر المومنین ع روایت کرده است که اَلْفِتْنَةُ
ثَلٰثَةٌ حُبُّ النِّسَاءِ وَهُوَ سَيْفُ الشَّيْطَانِ وَهُوَ حُبُّ الْخَمْرِ وَهُوَ رُمْحُ
الشَّيْطَانِ وَحُبُّ الدِّينَارِ وَالدِّرْهَمِ وَهُوَ سَهْمُ الشَّيْطَانِ فَمَنْ اَحَبَّ
النِّسَاءَ لَمْ يَنْتَفِعْ بِعَيْشِهِ وَمَنْ اَحَبَّ شُرْبَ الْخَمْرِ حُرِّمَتْ عَلَيْهِ الْجَنَّةُ وَمَنْ
اَحَبَّ الدِّينَارَ وَالدِّرْهَمَ فَهُوَ عَبْدُ الدُّنْيَا حاصل مضمون کلام صدق مشحون
آنکه سه چیز است که آدمی مفتون آنها می شود دوستی زنان و آن شمشیر شیطان است و دوستی
شراب و آن نیزه شیطان است و دوستی دینار و درهم و آن تیر شیطان است پس کسی که
زنان را دوست دارد از زندگی خود منتفع نمی شود و کسی که آشامیدن شراب را دوست دارد
بهشت بر او حرام میگردد و کسی که دینار و درهم را دوست دارد پس او بنده و پرستنده دنیاست و هم
از آنحضرت ع مرویست که لَوْ وَقَعَتْ قَطْرَةٌ فِي بِئْرٍ فَبُنِيَتْ مَنَارَةٌ مَكَانَهَا لَمْ اُؤَذِّنْ
عَلَيْهَا وَلَوْ وَقَعَتْ فِي بَحْرٍ ثُمَّ جَفَّ وَنَبَتَ فِيهَا الْكَلَاءُ لَمْ اَرْعَهُ یعنی اگر قطره از شراب

همسایگی یهود و نصارا بهتر از شرابخوار

وادی در جهنم برای شرابخوار

در چاهی افتد و در جای آنچاه مناره بنا شود بر آن مناره اذان نگوییم و اگر قطره شراب در دریایی چکید
و بعد از آن دریا خشک شود و در آن گیاه روید نچرانیم آنرا و در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت
ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق منقولست که شارب الخمر ان مرض فلا تعودوه و ان
مات فلا تشهدوه و ان شهد فلا تزکوه و ان خطب الیکم فلا تزوجوه
فان من زوج ابنته شارب الخمر و کانما قادها الی النار حاصل مضمون آنکه شرابخوار اگر بیمار شود عیادت او مکنید و اگر بمیرد بر جنازه او حاضر نشوید و اگر گواهی دهد اعتماد مکنید
و اگر خواستگاری زن از شما کند باو مدهید که بدرستی که کسی دختر خود را بشرابخوار دهد چنانست
که کشیده باشد او را بسوی آتش مجملا از این قبیل اخبار و آثار بسیار است بهمه در مذهب و نکوهش این
آب تلخ پلید بسیار وارد گشته و عیوب و ذمایم دختر رز که حضرت مخبر صادق ام الخبایثش لقب داده
از غایت ظهور و کمال شهرت از مرتبه احتیاج بذکر و بیان گذشته است پس مرد خردمند هوشیار
صاحب اندیشه می باید نظر در آیات و اخبار مذکوره کرده و از ساغر کلمات صدق مبانیش باده خوشگوار
معانی را بکام جان رساند و از خمار ندامت روز قیامت اندیشه کرده آتشین رنگ بر جام
کیفیت مستی افشاند تلخی شراب شهد لذت زندگانی جاوید را بر خود تلخ نسازد و شکر شیرین
زهر شهد نما خود را در ورطه عقوبت روز جزا نیندازد و بجرعه خرابه در کوچه و خانه بی سعادتی
بسوی خود طلب نکند و بکج رفتن وقت مستی در بساط رسوم حق پرستی پا بر قدح دولت خود
نهد بزمی مستان خود را از پله قابلیت همدمی خداپرستان نیندازد و بکشیدن پیاله سرنگون
خود را از ساغر لا یصدعون عنها و لا ینزفون بی نصیب نسازد و خرمن عمر
برق خرد گداز موج شراب نسوزد و دمیه شاهباز دل را برای شکار بطی از شاخه عالم قدس
ننوازد بحرکات بیهوده دامن بر چراغ ایمان نزند و دست افشاندن مستانه پیمانه باده تحقیق را
از دست ساقی توفیق نیفکند دست رسائی همت را بر گردن صراحی حمایل نسازد و دستار سر
فرازی هوش را بی باکانه بپای خم نیندازد و والای پرده ناموس را در صافگری شراب ندرد و آب
فیوضات غیبیه را از دردی بکل بر نیارد و بقوت شراب طریق مستی اعتقاد نپوید و برات آزادی خود را
با آب انگور نشوید که هر حقیقت عقل را که استاد ازل در کمین خانه دماغ جای داده سیلابی شراب بنیاد

واین

واز آینه خانه دل را که معمار صنع از سر چار خیابان عناصر اربعه بنا نهاده بهوای عالم آب از صفا
نیفکند چه هوس را بگرفتن سبب غبغب پیاله عادت داده دست از دامن وصال سعادت
بی زوال بر ندارد و لب هوس را ببوسه کاری گردن مینه مینا بسته آیات و احکام خدا و
احادیث ائمه هدی را لغو و بیهوده نشمارد و اگر قضا هیچگونه منع و مذمت از خدا و رسول و اهل
عصمت در خوردن شراب و امثال آن چون بنگ و بوزه و غیر آن وارد نبودی ارباب
عقل و خرد و صاحبان تشخیص نیک و بد همان بایستی که پرهیز و احتراز از این آتش عقل سوز هوش
گداز واجب شمارند و سر خردمندی خویش را از تیغ بازی فتنه و فساد این شعله خوی آتش آز
کاه و خرمن ممتاز و بخلعت والای و لقد کرمنا بنی آدم مشرف و سرافراز است تخم قابلیت
فطری در زمین بشریت جز بآبیاری عقل نروید و سیاهی رنگ نادانی را از چهره وجود انسانی
جز آب عقل نشوید پنجه جهل قوی بازو را جز بقوت عقل نتوان تافت و گوهر معرفت را در ظلمتکده
غفلت جز بچراغ عقل نتوان یافت طریق خیر و صلاح را جز بدلالت عقل طی نتوان گشت و چار
سو شرور و فتن را جز بعصای راستی عقل نتوان گذشت امور مملکت هستی را جز بکاردانی وزیر عقل
منظم نتوان ساخت و لوای شوکت و سربلندی در کشور عزت و ارجمندی جز بسپهسالاری عقل نتوان
بر افراخت عقل سرچشمه تحصیل سعادت است و شیرازه اوراق کمالات قلم رقم نیکنامی است
کتاب دوستکامی گلگونه حسن سیرت و سرمه دیده بصیرت زیور گردن سروری است و شانه
طره دلبری مصباح شبستان حیرت است و مفتاح کنج خانه دولت قائد جنود توفیق است و ساقی
رحیق تحقیق آب اسیای معاش است و باران مزرع انتعاش ستون خانه دین است و دهقان
کاشانه یقین در کافی از محیط دانش و خرد حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد علیهما السلام روایت کرده
دعامة الانسان العقل و العقل منه الفطنة و الفهم و الحفظ و
العلم و بالعقل یکمل و هو دلیله و مبصره و مفتاح امره خلاصه
معنی بحسب ظاهر آنکه ستون آدمی که بنای کمالات و ایمان بر پا است عقل است و از عقل بهم میرسد
زیرکی و فهم و نگاهداشتن چیزها و علم و بعقل کامل میشود آدمی و عقل راهنمای او و آلت بینش
دیده وری او و کلید کار بسته او است و نیز در کافی از مهر سپهر عقل و ذکا حضرت خاتم الانبیا منقولست که

مذمت شراب
مدح عقل

مَا قَسَمَ اللّٰهُ لِلْعِبَادِ شَيْئًا أَفْضَلَ مِنَ الْعَقْلِ یعنی قسمت نکرده است خدای تعالی برای بندگان چیزی بهتر از عقل و هم در کتاب مذکور ماثور است از سلیمان دیلمی که بحضرت ابی عبدالله گفتم که فلان کس عبادت و دین و فضل او چنین و چنین یعنی سلیمان شخصی را بصفات مذکوره ستودم فرمودند عقلش چونست گفتم نمیدانم آن حضرت این مضمون ادا فرمودند که ثواب بقدر عقل است بدرستی که مردی از بنی اسرائیل در جزیره از جزایر دریا که سبز و خرم بود و درخت بسیار و آب پاکیزه داشت بندگی خدای تعالی میکرد فرشته از فرشتگان بر وگذشت گفت خداوندا ثواب این بنده خود را بمن نما خدای تعالی ثواب او را بآن فرشته نمود بنظرش کم آمد خدای تعالی وحی کرد باو که باوی صحبت دار پس آن فرشته بصورت انسانی نزد او آمد آن مرد عابد پرسید که کیستی گفت مردی عابدم آوازه مکان تو و عبادت تو در اینمکان زمین رسیده تو آمدم که با تو خدا را عبادت کنم پس آن روز با او بود چون صبح شد فرشته گفت مکان تو جای خوشی و همین از برای بندگی خوبست عابد گفت این مکان ما عیبی دارد گفت چیست آن عیب گفت پروردگار ما چاروائی ندارد و اگر خری میداشت در این موضع میچرانیدیم چه این حشیش و علف ضایع میشود فرشته گفت پروردگار ترا خری گفت اگر او را خری می بود این علف ضایع نمی شد پس خدای تعالی وحی کرد بآن فرشته که إِنَّمَا أُثِيبُهُ عَلَىٰ قَدْرِ عَقْلِهِ اینست و جز این نیست که ثواب میدهیم او را بقدر عقلش و هم در آن کتاب از والی ممالک ارتضا حضرت علی ابن موسی الرضا منقولست که صَدِيقُ كُلِّ امْرِئٍ عَقْلُهُ وَعَدُوُّهُ جَهْلُهُ یعنی دوست هر مردی عقل اوست و دشمن او جهل او ای برادر عزیز و ای صاحب شعور و تمیز دوست خیرخواه چنین را باغوای شراب از خود راندن و دشمن بداندیش جهالت را بجای عقل بخواهش تمام بسوی خویش خواندن منافی دعوی شعور و هنر کی و مخالف قاعده تمیز و زیرکیست عقل را دادن و دیوانگی گرفتن بر پوشش حور سرشتی را طلاق گفتن و با عفریت کریه لقای زشتی همخوابه شدن تا کی عقل را بر سر شراب حق و جان شیرین را تلخی دهی فرمان فرمای عقل را بزور شراب از سریر دماغ فرو کشیدن و سرکشان طبایع را در کشور وجود مطلق العنان و خودسر کردن شحنه هوشمندی را بسبب مغز از طل گران بند بر دست و پا نهادن و مسلط اجامره و اوباش صفات ذمیمه ساختن پناه را زخمی شتام سازی و سگ نفس چون پیشه قلاده فکر و اندیشه از گردن برداشته در رمه آهوان عزم و ناموس سلیمانی اندازی گویا ندانسته که نگین گوهر عقل در دست انسان بمنزله خاتم سلیمانست که تا آن بر جای است

زمان

حکایت زاهد که امیری او را بزور در خانه و طفل و پیر و شراب حاضر ساخت که بزن یا لواطه کن یا طفل را بکش یا شراب بخور تکلیف نمود آن را اختیار کرد و بعد از آن همه کارها را مرتکب شد [illegible]

زمان روائی بر جاست و چو شراب فساد پیشه مانند دیو از شیشه برآمده آن خاتم را ربود و حشم و خدم ملکی از دوام اطاعت برجسته و دد و دام صفات سبعی زنجیر انقیاد گسسته تخت دولت بندگی ایزدی میرود و هرج و مرج در مملکت ایمان به پا میآید یکی از شارحین احادیث نبویه در شرح حدیث جُعِلَ الشَّرُّ كُلُّهُ فِي بَيْتٍ وَجُعِلَ مِفْتَاحُهُ الْخَمْرُ که مضمون آن سابقا مذکور شده حکایتی نقل کرده که حاصل آن اینست که مردی از زهاد و پیوسته امیر شهر را از مناهی منع کرده مستهجنان در شکستگی و طریقه رزمی و ملایمت را که از لوازم شیوه پندگوئی و نصیحت است از دست داده خاطر آن امیر را بسیار زشت خو رامشتعل شدی کشکوسمش روزی از روزها امیر آن زاهد را گرفته بدرون خانه برده فرمود تا در را بستند آنگاه شرابی آورده و زنی و پسری و طفلی حاضر کرده شمشیر کشیده گفت یکی از این چند کار باید اختیار کنی یا این طفل را بقتل رسانی یا با این زن زنا کنی یا با این پسر لواطه نمائی یا شراب خوری و اگر نه ترا میکشم زاهد با خود اندیشه کرد که خون کردن گناه بزرگست چگونه ارتکاب آن توان نمود و زنا و لواطه نیز بدستور پس عظیمند چگونه دامن ورع بآن توان آلود شرب خمر از آنها سهل تر شمرده اختیار کرد القصه چون شراب خورد و چراغ عقل و شعورش از آن آب تلخ گوهر فرو مرد و در عالم مستی چشمش بآن زن افتاده از آتش شهوت بگرفتن کام دل آغوشش عزیمت کشاد امیر گفت وصال این زن میسر نیست تا نخست با این پسر لواطه نکنی زاهد پس با آن در داده بچنان امر شنیعی نیز اقدام نمود بعد از آن متوجه زن شده دگر باره که بتحصیل مراد پردازد و مذاق نفس اماره را از شهد پر زهر وصال آن زن شیرین سازد امیر گفت این طفل را نیز بقتل نرسانی نگذارم که بکام دل رسی آن طفل را نیز کشت آن گاه با زن زنا کرد القصه شومی شراب آن چند امر شنیع ناصواب را ارتکاب نموده با آن همه امتناع که نخست از آن داشت چون ضابطه عقل از میان برخواست و شاطر امیال دنی چهره آن اعمال زشت را بگلگونه شراب آراسته طریق اقدام آن همه قبایح را بقدم رغبت پیمود اینست معنی حدیث نبوی که الْخَمْرُ جِمَاعُ الْإِثْمِ وَأُمُّ الْخَبَائِثِ مجملا دلایل و براهین عقلی و شواهد و شهادات نقلی چنانکه مرقوم قلم صدق رقم گردید قباحت این عمل بدانست اثر و شناعت این شجر شقاوت اثر از آن ظاهر تر و سر بر تر است که چشم از آن توان پوشید جمعی بیباک رو سخت و گروه بیحاصل تیره بخت که فریب نیرنگ باده گلرنگ خورده در حریم ارتکاب این کار پا نهاده اندی مبالغه و اصرار فرموده اند اگر منظورشان از آن ترتیب

دماغ و لذت نفس است حاشا و کلا که با اذعان حقیت کلام الهی و تصدیق اخبار و سنن حضرت رسالت پناهی
و با وجود داشت این همه تهدیدات هوش پرواز و تهدیدات زهره گداز لذت آن عیش و نشاط برکارها
تواند شد سروری که باعث عقوبت یوم النشور شود و عشرتی که آتش غضب الهی از آن شعله ور گردد عیب
دشنام باده و اگر شراب خوردن و در مینا بر بردن و در کوچه و بازار مست کشش و از آشنا و بیگانه
افتان و خیزان گذشتن و در عالم صلای رندی و بیباکی دادن و این شیوه را بی تکلفی و بی شرب نام
نهادن و با عتقاد ایشوم بی هنر هنریست و آن را جزو کمالات خود میشمرند نمیدانم که دیوانه شدن و عربده زدن
و هرزه و نا مربوط گفتن و کج واج راه رفتن و هر دم یکی را دشنام دادن و هر قدم بر سر راهی افتادن و هر لحظه
دوش کسی بودن و هر ساعت یکی را مرده کشی فرمودن در کوچه روز چا اسب تاختن و در خانه هر شب فرش
پاکیزه را بقی آلوده کردن هر لحظه بسبب کمسکری سبیل هم بزمان کارد و خنجر کشیدن و هر لحظه بر سر فحش
زشت ناموس پرده عرض ناموس خود دریدن آنگاه از غلبه مستی سر بجای پا گذاشتن و سر چشم دیده
آگاهی را بخاک تیره بختی و روسیاهی انباشتن بر همین عنوان چاشت و پیشین مست لا یعقل خوابیدن
و گلگشت چمن فیض صبحگاهی و سیر جویبار سفیده دم را بسیاه مستی گذرانیدن آنگاه چشمی بهزار زحمت
گشودن و با شب مرده متهم بزندگی بودن چگونه کمالیست که مدعیان دانش و فهمیدگی و خود بکمان بینش
بینش و صاحب دیدگی چندین مرتبه بر میفروش گردیده و بشراب شورانگیز همه چیز این همه گرویده اند
از شوره زار چیزی چه گل چیده اند که همیشه چشم حسرتشان چون پیاله از پی شراب سفید و دار السفر همیشه
مستی چه سود دیده اند که پیوسته کشتی دلشان مانند حباب در عالم آب میگردد و اگر منظورشان محض انکار
مناهی و مخالفت فرمان الهی است آن خود سیهای کفر و تیه اعلای زندقه است نعوذ بالله من
شرور انفسنا و سیئات اعمالنا دیگر از جملهٔ مفاسدی که از هم نشینی غفلت پیشگان ناهید
مترتب می گردد استماع غنا و سرود است که افسانهٔ خواب غفلت و بیخودی و شترک مهار نفس عاصی را
در طرق معاصی بمنزلهٔ حدی است مثلا آواز مطرب دلهای مرده را شمع ماتم است و طرهٔ گیسوی چنگ رایت
جنود ابلیس را پرچم هر کاسهٔ طنبوری برگردن آگاهی دلها مشتی است و هر نی موسیقاری در گوش رگ
خواب غفلت سرانگشتی چنبر دف حلقهٔ کمند صیادی شیطان است و تار قانون رسن بیدادی کردن
ایمان نالهٔ نی بوحشی خرمن صلاح صدجا کرشته رود کمانچه با فروختن آتش شهوت نفسانی بر سر زانو

نشسته

نشسته مزن و تغنی مغنیان در خلوت دلها کیمل و کیز بامنه و زیر و بم سازها در زیر و زبر ساختن
خانهٔ تقوی با کمیت کرمه دستان ناخن مضراب جهت رسوائی نیکنامان در پرده دری لیست ولی اینان برای
تاسید ن کودهٔ خیالات فاسده کرم دیگری در جامع الاخبار از مفضل قانون دین حضرت سید المرسلین
نقل کرده که الغناء رقیة الزنا یعنی غنا افسون زنا است که آتش شهوت را شعله ور میسازد و بد انکه
زنا می اندازد و دویم از آنحضرت روایت نموده که ما رفع احد صوته بغناء الا بعث الله
شیطانین علی منکبیه یضربان باعقابهما علی صدره حتی یمسک حاصل معنی
آنکه بلند نسازد هیچ احدی آواز خود را بسرود مگر آنکه برانگیزد خدا تعالی دو شیطان را که بر دوشهای
او سوار شوند و پاشنهای خود را بر سینهٔ او زنند تا وقتی که از آن باز ایستد و نیز از آن سرور نقل کرده مذمت ساز
که این مضمون ادا فرموده اند که محشور میشود صاحب طنبور در روز قیامت سیاه رو و در دست او طنبوری
از آتش باشد و بالای سر او هفتاد هزار فرشته باشند در دست هر فرشته گرزی و بر سر و روی او زنند
و زنده کرده میشود صاحب غنا از قبر خود کور و لال و زنده کرده میشود زناکار نیز مثل این و نائی همچنین
طریق و دف نواز نیز دستور و در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت امام جعفر صادق مروی است که
من بقی فی بیته طنبورا اربعین صباحا فقد باء بغضب من الله عز و جل یعنی
بماند در خانه طنبوری چهل صباح بتحقیق که مستوجب غضبی عظیم می شود از جانب خدای عز و جل
و شیخ طوسی در تهذیب الاخبار از سر حلقهٔ اخیار حضرت امام جعفر صادق حدیثی روایت کرده که حاصل
مضمون آن اینست که مردی بخدمت آن حضرت آمد و بعرض رسانید که مرا همسایگان هستند و ایشان
کنیزان دارند که تغنا خوانندگی میکنند و عود می نوازند و گاه به بیت الخلا می روم و برای شنیدن آن
نشستن را طول میدهم آن حضرت فرمودند این کار مکن آنمرد گفت بخدا قسم که کاری نیست که من
بپای خود بروی آن روم یعنی بقصد شنیدن آن نمیروم بلکه بکار دیگر میروم و آن همین شنیده
که بگوش خود می شنوم امام فرمودند تالله انت اما سمعت الله یقول ان السمع و
البصر و الفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا حاصل معنی این قول یعنی از
مفسرین آنکه بدرستی که گوش و دل و چشم هر یک از ایشان پرسیده خواهد شد از عملی که از او صادر شده
و بعضی وجوه دیگر تفسیر کرده اند آنمرد گفت گویا من نشنیده ام این آیه را از کتاب خدای عز و جل

کسی که طنبور در خانهٔ او باشد چهل صباح مستوجب غضب عظیم میشود

مردی خدمت حضرت صادق [illegible] همسایگان [illegible] کنیزان [illegible] میکنند و عود [illegible] نشستن را طول [illegible]

از عربی مرده مجوی و من از خدای تعالی طلب آمرزش می کنم آن حضرت فرمودند که قُمْ فَاغْتَسِلْ وَصَلِّ مَا
بَدَا لَكَ فَلَقَدْ كُنْتَ عَلَى أَمْرٍ عَظِيمٍ مَا كَانَ أَسْوَءَ حَالَكَ لَوْ مِتَّ عَلَى ذَلِكَ
اِسْتَغْفِرِ اللهَ وَسَلْهُ التَّوْبَةَ مِنْ كُلِّ مَا يَكْرَهُ فَإِنَّهُ لَا يَكْرَهُ إِلَّا الْقَبِيحَ وَالْقَبِيحَ
دَعْهُ لِأَهْلِهِ فَإِنَّ لِكُلٍّ أَهْلًا یعنی برخیز و غسل کن و نماز گذار آنچه بخاطرت رسد که بتحقیق
که مقیم بوده بر امر عظیمی چه بد بود حال تو اگر بر آن حال میمردی آمرزش خواه از خدا و سؤال کن از او توفیق
توبه از هرچه او ناخوش میدارد چه او خوش نمیدارد مگر قبیح را و قبیح را برای اهلش گذار که بدرستی که
هر کاری اهلی دارد ای نکته سنج هر بزم و انجمن و ای پرده شناس قانون سخن ای هلاک نغمه و ساز و ای موعظه
کباب شعله آواز ای پرورده هوای هوس دانی و ای نمک سود شورش مستی و جوانی ای ناخن چنگ
کار و عمل و ای طنبور تار طول امل نیکو اندیشه کن که هر گاه پیش از قدر احتیاج در بیت الخلا نشستن را
برای شنیدن سرود و آواز عودی که در خانه همسایه باشد اینقدر ها بد دانند و آنرا گناه عظیم شمرده
مرتکب آنرا باین حد تخویف و مذمت نمایند و در حق او گویند که مَا كَانَ أَسْوَءَ حَالَكَ لَوْ مِتَّ
عَلَى ذَلِكَ و از آن توبه و استغفار فرمایند آیا چون خواهد بود از اصناف خوانندگان و نوازندگان
مجمعها بیارایند و صبح و شام ایام خویش را که خلاصه اوقات عمر و محل دعا و اوراد مؤمنان با
صدق و صفا و هنگام گریه و سوز سوخته دلان آتش خوف و تقوی است با استماع آواز
و سرود مغنی و رایگان می سازند رشته عمر دراز را چون ابریشم ساز جاده آهنگ و رشته نغمات
می کنند و خانه دل را که صد گونه اندیشه باطل در آن ساکن شده بسر انگشت مضراب طنبور چون
خانه زنبور بر هم میزنند روزن گوش را که برای تابش آفتاب عرفان بخانه دل گشوده شده در گلخن
گلخن مجالس لهوی سازند و کاخ دماغ را که شاه نشین قصر وجود و آرامگاه سودای محبت حضرت
معبود است از جوش نغمات پرشور مانند کاسه طنبوری کرده اند از کاسه کاسه پنج روز و شب باده
غفلت بر خود می پیمایند و انفاس عمر عزیز را صبح و شام مانند نی بباد پیمایی می کنند و در رشته دلبستگی
چاه از راه چه گونه و از تشخیص حسنی بود و گاه چه بنا در شنیدن فرمان معبود جنگی کرده و در استماع آواز
چنگ و عود همه تن گوش شنوا غافل از این که دل دادن و سرود شنیدن مصحف فروش و طنبور
خریدن است و نه [illegible] همه آواز مطربان صرف کردن برنسخه نجات خود خط بطلان کشیدن

فرداست

فرداست که چنگ وار از گوشمال روزگار سر ابا ناله خواهند بود و از تهی دستی عمل صالح و تلف
کردن عمر بخلف مانند سنج دست تأسف بهم خواهند سود اگر دیده عبرت بینی باشد صورت
صدق اینمقال را در آئینه احوال گذشتگان می توانی دید و اگر گوش پند نیوشی داری راستی
این نوا را از چار تار چار مصرع این رباعی میتوانی شنید رباعی فردا ز تو مشکلات حل می طلبند
از تو نه ترانه و نه غزل می طلبند آوازه فکنده که کار است نه سیت اینها همه صورت است عمل می طلبند
حکایت از جمله مفاسد صحبت این قوم ضایع روز کار و باختن نقد عمر گرامی است بقمار که شغل کودکان جان
چو قمارات و پیشه بد دلان نکبت شعار نقش مراد دنی طبعان خسیس است و منصوبه بیش
بینی ابلیس پر طرین و دل بازی ناکسان است و ششدر مهره دلهای بوالهوسان کعبتین
نرد شش فرعه دل بی عاقبتی و گمنامی است و اوراق گنجفه ش دفتر هرزه خرجی عمر گرامی چگونه بود در مذمت
حرمت قمار امری که خدای سبحانه و تعالی در آیه إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنَافِعُ
لِلنَّاسِ وَإِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا یعنی می پرسند از تو ای محمد از حکم شراب و قمار بگو
در آنها گناه بزرگیست و فایده هاست برای مردم و گناه آنها بزرگتر و بیشتر است از فایده آنها و بعضی گفته اند
که فیهما اثم کبیر اشاره است بآنکه شرب خمر و باختن قمار از گناهان کبیره اند و مراد از منافع که در آیه است
فواید دنیویست مثل لذت و فرح طبع و بهم رسیدن مال و بهر کس که اندک بهره از شعور داشته باشد
معلوم است که این فواید دو روزه عاجل برابری نمی کند با عذاب بزرگ و عذاب آجل و لهذا خدای تبارک
و تعالی فرموده که وَإِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا در کتاب من لا یحضره الفقیه مذکور است که از حضرت
امام جعفر صادق ع پرسیدند از قول خدای عزوجل که در سوره حج مذکور است که فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ
الْأَوْثَانِ وَاجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ آن حضرت فرمودند که رجس از اوثان شطرنج است و قول
زور غنا است و نرد بدتر از شطرنج است و اما شطرنج بدرستی که فرا گرفتن آن کفر است و بازی کردن آن
شرکست و یاد دادن آن کبیره موبقه است و سلام کردن بازی کننده آن چون کردن کننده
گوشت خوکست و نظر کننده بآن مانند نظر کننده بسوی مانند نظر کننده بفرج مادر خود است
و بازی کننده نرد بعنوان قمار مثل او مثل کسی است که گوشت خوک خورد و مثل بازی کننده
آن نه بروجه قمار مثل کسی است که دست در گوشت خوک یا خون آن گذارد و جایز نیست بازی کردن

بانکشتر و اربعه عشر که آن نیز قسمی از قمار بوده و همه اینها و هرچه با اینها شبیه باشد قمارست حتی
بازی کردن کودکان بگردکان قمارست حاصل اینکه هرگونه بازی که در او برد و باختی باشد در قمار داخل
و اسم میسر آنرا شامل است مگر تیر انداختن و اسب و شتر تاختن که از این حکم مستثنی است و در شریعت
روا است چنانکه در محل خود بیان آنرا کرده اند و در کافی مذکور است که حضرت ابو الحسن غلامی و فرستاد
که جهة او تخم مرغی خرد غلام یک تخم یا دو تخم گرفته با آن قمار باخت چون آورد آن حضرت از آن
اکل فرمود و پرا مولائی بود گفت اِنَّ فِیهِ مِنَ الْقِمَارِ یعنی این قمار باخته شده پس آن حضرت
طشتی طلب نموده قی کرد و آنرا برگردانید مرد صاحب شعور از روایت مذکوره استنباط می تواند کرد
که اجتناب از این عمل ناصواب چه قدر متحتم و تدارک ارتکاب آن تا چه قدر لازم است و در جامع الاخبار
از سید اخیار مرویست که بقومی گذشت که شطرنج می باختند فرمود مَا هٰذِهِ التَّمَاثِیلُ
الَّتِی اَنْتُمْ لَهَا عَاکِفُونَ • این آیه در سوره انبیاست و حکایت قول حضرت ابراهیم است علیه السلام
که با آذر و قوم خود که بتان بصورت بهایم و مرغان یا صورت کواکب و بعضی گفته اند بصورت علمای خود
ساخته بودند و همیشه پرستش آنها قیام می نمودند خطاب کرده فرمود چیست این شکلها و صورتها که
شما مرآنها را مجاور اسید یعنی بعبادت آنها پیوسته قیام می نمائید و خواندن حضرت سید الانام این آیه را
در این مقام ایما و اشعارست بر اینکه آلات شطرنج بمنزله بتان اند و باختن آن مانند بت پرستی است و در بعضی
از تفاسیر همین مضمون حدیثی از حضرت امیر المؤمنین نیز روایت شده با زیادتی که بعد از آیه مذکوره
فرمودند که لَقَدْ عَصَیْتُمُ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ یعنی بتحقیق که بباختن شطرنج نافرمانی کردید خدا و پیغمبر
خدا را و هم در جامع الاخبار از حضرت سید مختار منقولست که مَنْ لَعِبَ بِالنَّرْدِ فَقَدْ
عَصَیٰ یعنی کسیکه نرد باخت بتحقیق که از فرمان خدا بیرون رفت و در همان کتاب از همان جناب
حدیث مرویست که حاصل آن مضمون آنست که کسی که شطرنج بازد و نظر کننده با آن مثل
خورنده گوشت خوکست و در خبر دیگر چنین است که نظر کننده بآن مثل نظر کننده بفرج مادر خودست
و در کنز العرفان از سید انس و جان روایت کرده که اَللَّاعِبُ بِالنَّرْدِ شِیرًا کَمَنْ غَمَسَ
یَدَهُ فِی لَحْمِ الْخِنْزِیرِ وَدَمِهِ یعنی بازی کننده بنرد مثل کسی است که فرو برد دست خود را در گوشت
خوک و خون آن و نیز در جامع الاخبار از نحل بروسند کلشن ارتضا حضرت علی بن موسی الرضا منقولست

که منقولست حدیثی که خلاصه مضمون معنی آن اینست که وقتی که سر مبارک سرکرده اهل بلا حضرت شهید کربلا را
بشام بردند یزید پلید لعنة الله علیه فرمود و آن سر را در طشتی نهادند و در پای تخت شومش باز در زیر آن گذاشتند
و بساط شطرنج بر روی تخت گسترده بشطرنج بازی نشست و ذکر حضرت امام حسین و پدر بزرگوار و جد
عالیمقدار او صلوات الله علیهم می کرد و نسبت بایشان سخریه و استهزا می نمود و هرگاه با حریف خود قمار
می باخت و فقاع می گرفت و سه مرتبه می آشامید و زیادتی و ته مانده آنرا بجانب آن طشت بر زمین
می ریخت پس می باید کسیکه شیعه ما است که از شرب فقاع و شطرنج بازی اجتناب کند و کسی که نظرش بر
فقاع یا شطرنج را باید که حضرت امام حسین را بخاطر رساند و بر یزید و آل زیاد لعن کند که خدای تعالی گناه
مرحبا میاز دو با این گناهان او را اگرچه بعدد ستارگان باشد ای عاقل هوشیار و ای فرزین عرصه روزگار
که راه محبت اهل بیت را بعقدم صدق می روی و در دعوی شیعگی و یکرنگی ایشان از همه پیشتر می دوی
چگونه راضی باین می توانی شد که بعد از شنیدن خبری چنین این امر قبیح شنیع را ارتکاب نمائی و در
خاطر بیرش اراده همکاری یزید پلید الآئی لاف هواداری اهل بیت چه خیر جوزانی و قدم بر قدم دشمنان
ایشان گذاری برای شهید کربلا گریی و ارث شعار یزید برپای داری اب لی لعن یزید می گوئی
و در اجرای سنتش بجان کوشی رضای حق جوئی و طریق باطل پوئی دعوت پی منبدگی خدا و الطاف
ائمه هدی از دست نگذاری و این همه آیات و احادیث و امر و نهیشانرا هیچ نشماری خود گوکه روز
نرد مخالفت باختن و دین و دل کعبتین آسا از دست انداختن با حریفان دغل همیشه سر بر
نهادن و نقد ایمان و ورع را در داو اول از دست دادن داغ باختگی بر هر دم نقش مهره
دل نمودن و بهای عمر گرامی را در قمار و راه قمار فرسودن کی لایق شان مردم صاحب تمکین
و ارباب وقارست و غیر از پشیمانی و پشت دست بدندان گزیدن چه نتیجه خواهد داد عنقریب که
زنبورچیل مرگ از آب حیات پیاده کرده رخ بر خاک فنا خواهی نهاد و نرادوز کار بمهره در تخته برد فنا
سپهر با کعبتین بادها مهر ابواب چاره جوئی بر رویت بسته مهره وجودت بششدر ممات خواهد
افتاد برگ عیشی که سالها از دولت میر و وزیر اندوخته بحکم قضا چون اوراق گنجفه در میان
وارثان قسمت خواهد گشت و عاقبت نقد دین باخته و سرمایه عمر ضایع ساخته دامن افشان
واه حسرت کشان از بساط زندگی در خواهی گذشت الحاصل هر یک از ذمایم افعال و قبایح اقوال

که محاسب بیان باسر انگشت خامه دوزبان شمرده و در ابساط بسط و تفصیل هر کدام بقدر مقدور قوم
بمبالغه و اهتمام افشرده نتیجه اینست خانهٔ دین و ایمان را سوزنده و دودیست نایرهٔ غضب الهی را
برافروزنده پاکان را از آن برحذر بودن و آلودگان را جامهٔ طبیعت از اوساخ آن تطهیر نمودن
بغایت ضروراست و آن بی اجتناب از آمیزش مردم ناپاک و برچیدن دامن التفات از ایشان
صحبت تردامنان ناپاک میسر نیست چه اخلاق و اطوار این قوم شقاوت سرشت مانند علت
برص و جذام مسری است و با اختلاط ایشان روزی از آن رستم جستن بسیار مستبعد و قطع نظر
از آنکه آدمی را در اندک زمانی بمرض خود مبتلا می‌گردانند و در تکذیب بروز خود می‌نشانند
با این طبقه معاشرت نمودن و در مجالس و محافل فساق و اهل معاصی داخل بودن در آیین شرع
و دین مذموم و منهی عنه است چنانکه در کافی از حضرت ابی عبدالله مرویست که فرموده‌اند لا
ینبغی للمؤمن أن یجلس مجلساً یعصی الله فیه و لا یقدر علی تغییره یعنی
سزاوار نیست مؤمن را که در مجلسی بنشیند که در آن نافرمانی خدا کرده شود و او قدرت بر تغییر و برطرف کردن
آن نداشته باشد یعنی اگر قدرت داشته باشد می‌باید که اهل مجلس را از ارتکاب آن نامشروع
بازدارد و الا خود در آن مجلس ننشیند و در همان کتاب از همان جناب منقولست که من
کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلا یجلس مجلساً ینتقص فیه امام
أو یعاب فیه مؤمن حاصل معنی آنکه کسی که ایمان بخدا و روز قیامت دارد نمی‌نشیند
پس باید که ننشیند در مجلسی که در آن اسناد نقص بامامی کنند یا عیب مؤمنی گویند و نیز از آن
حضرت امیرالمؤمنین نقل کرده که من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلا یقوم
مکان ریبة یعنی هر کسی که ایمان بخدا و آخرت آورده نمی‌ایستد در مکانی که مردم را بد
گمان کنند و در حق او بدگمان کردند و هم در کافی از صاحب مناقب و مفاخر حضرت امام محمد باقر
ماثور است که ان الله لیعذب الجعل فی جحرها بحبس المطر عن الارض التی هی
بمحلتها بخطایا من بحضرتها و قد جعل الله لها السبیل فی مسلک سوی محلة
اهل المعاصی قال ثم قال ابو جعفر علیه السلام فاعتبروا یا اولی الابصار
حاصل معنی آنکه بدرستی که خدای تعالی هرآینه عذاب می‌کند جعل را در سوراخش بنظریق که باران نمی‌بارد

برزمینی

بر سر زمینی که آن جعل در آنجا مکان کرده بشومی گناهان بندگانی که در آن موضع می‌باشند چه خدای
آن جعل را قدرت داده که از میان آن قوم عاصی بیرون رفته در جای دیگر ماوی کند و مع هذا بیرون
رفته و از ایشان کناره ننموده پس بشومی آن جماعت بعذاب خشکی و بی‌بارانی گرفتار می‌شود
بعد از آن آن حضرت فرمودند که عبرت گیرید ای صاحبان بصیرت‌ها که هرگاه جانوران بسبب
مجاورت اهل معاصی معذب شوند و ببلای ایشان گرفتار گردند حال بنی آدم از معاشرت و آمیزش
فساق چگونه خواهد بود و حدیث مذکور طویل است و از آن بذکر آنچه مناسب این مقام بود اکتفا
نمود و نیز در کافی حدیثی مذکور است که ملخص مضمون آن بر سبیل اجمال اینست که حضرت ابوالحسن
شخصی را از مجالست خالوی او عبدالرحمن بن یعقوب که از اهل ضلالت بود منع کرد و فرمود جعفری
راوی این حدیث است گوید که گفتم هو یقول ما شاء ای شیء علی منه اذا لم اقل ما
یقول یعنی عبدالرحمن آنچه خواهد گوید و هر اعتقادی که خواهد باشد مرا از آن چه زیان هرگاه آنچه
او گوید من قایل بآن نباشم آن حضرت فرمودند که آیا نمی‌ترسی که بلائی براو نازل شود و همه شما را
آیا ندانستی احوال آن شخصی را که از اصحاب موسی بود و پدرش از اصحاب فرعون وقتی که خیل
فرعون از دنبال موسی رسیدند آن شخص از موسی جدا گشته توقف کرد که پدر خود را نصیحت نموده
بحضرت موسی ملحق سازد پس به پدرش میرفت و او با وی گفت و گو و درشتی میکرد تا بطرفی از دریا رسیدند
هر دو غرق شدند این خبر بحضرت موسی رسید فرمود که او در رحمت خداست ولیکن بلا چون نازل
شد ناچار بکسی که نزدیک گنهکار است میرسد مجملا آشنایی بیگانگان درگاه عزت و نزدیکی گروه
رحمت که پیوسته در معرض عذاب الهی و غرض سهام سطوات پادشاهی اند جز بارکش ایشان سوختن
هیچ ندارد حضرت خالق یگانه و بی‌نیاز از هر آشنا و بیگانه عزشانه ما بستگان زنجیر علایق و خستگان
زهر آمیزش خلایق را از همه بیگانگی و با خود آشنایی کرامت فرماید و دریچه خانهٔ دلهای ما را که از گرد
پر گرد و غبار کثرت و زنگ بسته بکلید جانفزای وحدت گشاید بمنه و لطفه الهی بعزت از ما دور عمل اهل جنا
کرده نه بکسی در دل غبار کینه‌ای ما را

مجلس هشتم

در مذمت صفت خبیثهٔ کبر و سربلندی و ملامت
شیوهٔ ناپسند عجب و خودپسندی که از جملهٔ فروع شجرهٔ ملعونهٔ حب دنیاست چنانکه سابقا
تشریح آن بزبان بیان واضح گذارش و تصویر آن بکلک تقریر دلپذیر نگارش یافته

مجلس مشتمل است بر دو فصل **فصل اول** در مذمت کبر بمصروعان سودای جاه و دولت و مستغنیان با غرور
و نخوت و سرکشان استینا خودبینی و بعضی از ان ناشسته ناشستگی که کام و زبان را از خودستائی ناوکش
دیر خودپرستی ساخته و ترک کردن علم مخالفت اجناب مالک الملک برافراشته اند مخفی نماند که بحکم الکبریاء
ردائی والعظمة ازاری عظمت و کبر با مخصوص ذات پاک حضرت خداوندی است جل شأنه که کنه
وحدتش دست تعدی هر شبهه را از تصرف اوهام کوتاه فرو بسته و پای دستیش هرگز با شائبه حدوث
در خلوت خانه خاطر هیچ عاقلی ننشسته **سعدی** کسی را رسد کبریا و منی که ملکش قدیم است و ذاتش غنی هیچ‌مشتی
عدم زادگان بی نام و نشان و بی سر و پایان عالم امکان عریان دیار وجود و خوش نشینان کوچه‌ها
روستاییان شهرستان کمال و زنده بگوران غبار ملال سبک وزنان میزان قدر و اعتبار و خاشاک
صغشان موج خیز حوادث روزگار را که عمرها سراب بیابان نیستی بوده و در قلعه قاف عدم با عنقا هم‌آشیانی
نموده در نطفگی سالها از خجلت نا قابلی در پس پشت پرده پنهان کرده و در مضغگی از ننگ ناتمامی متزلزل
رحم بچراغ جان لب برده از فشار منجنیق مضیق مشیمه دیده بشور گشوده و از الوان نعمتها روزگاری بخون
حیض‌ها در رحم تعیش نموده از محنت سیاه چال رحم بجان رسیده و در شکنجه قبول هستی جا بر مخرج مضایق کشیده
کوچه گردی دو راه بول کرده و از زیر آب منجلاب رحم کثافت نهاد سر برآورده و در وقت گرسنگی خوناب
اشک حسرت از دیده چکانیده و در مکیدن پستان طلب شیر لب سؤال جنبانیده در خوردی بپوست بخ‌بخ
خود غلطیده و در سن شعور روز و شب جهت قضای حاجت سراسیمه وار بناخوشترین جاها دویده و در جوانی
بر ضد ارجاع خدمات همیشه در برابر نفس اماره خم بنده وار دست بر سینه گذاشته و در پیری از غایت ضعف
و ناتوانی دیواری که پشتش را دوسه روزی بچوب‌دست عصا بر پا داشته در زندگی حمالی جا طبقان
می باید نموده و در مردگی بار دوش چهار حمال گاه بوده نمی‌رسد که از طوق ادب عبودیت و تذلل گردن گشی
نموده دعوی بزرگی نمایند و پا از اندازه گلیم خود بیرون نهاده با حضرت آفریدگار عالم در امیغی طریق منازعت
و هم چشمی پیمایند از جناب مستطاب نبوی مرویست که یقول الله تعالی الکبریاء ردائی
والعظمة ازاری فمن نازعنی فی واحد منهما القیته فی جهنم حاصل معنی آنکه خداوند
میفرماید که بزرگی و عظمت مخصوص منست پس کسیکه منازعه کند با من در یکی از این دو صفت می‌اندازم او را
درجهنم و نیز از آن سرور مرویست که لا یدخل الجنة من کان فی قلبه مثقال

حبة من خردل من کبر یعنی داخل بهشت نمیشود کسیکه بوده باشد در دل او بوزن یکدانه خردل
از کبر و در کافی از حضرت ابی عبدالله منقولست که ان فی جهنم لوادیا للمتکبرین یقال
له سقر شکا الی الله عز وجل شدة حره وسأله ان یأذن له ان
یتنفس فتنفس فاحرق جهنم حاصل معنی آنکه بدرستی که در دوزخ هر آینه وادی است مهیا
از برای اهل کبر که آنرا سقر میگویند و مستحق عذاب و گرمی آن وادی بمرتبه ایست که از شدت حرارت خود
بخدای تعالی شکایت کرده سؤال نمود که او را رخصت نفس کشیدن دهد پس دستوری یافته نفس
کشید پس بحرارت نفس بسوخت جهنم را و در همان کتاب از همان جناب مأثور است که ان المتکبرین
یجعلون فی صور الذر یتوطأهم الناس حتی یفرغ الله من الحساب حاصل معنی آن
آنکه بدرستی که متکبران در روز قیامت بصورت مورچگان گردند مردمان پای بر ایشان نهند گذارند
و هم چنان پامال مردمان خواهند بود تا وقتی که خدای تعالی از حساب خلایق پردازد و نیز در کافی
از جناب رسالتمآب مروی در خبر است که ثلثة لا یکلمهم الله ولا ینظر الیهم یوم
القیمة ولا یزکیهم ولهم عذاب الیم شیخ زان وملک جبار ومقل
مختال خلاصه معنی بر سبیل اجمال آنکه سه کس اند که خدای تعالی در روز قیامت با ایشان سخن
نمی گوید و بنظر رحمت بسوی ایشان نمی نگرد و از دنس ذمایم اخلاق و قبایح افعال ایشان را پاک نمیکند
و مر ایشان راست عذابی دردناک یکی شیخ زناکار دوم پادشاه جبار سیم درویش صاحب استکبار و
نیز در کتاب مذکور از حضرت ابی عبدالله این مضمون مذکور است که از جمله آنچه خدای عز وجل بحضرت
داود علی نبینا وعلیه وحی فرموده اینست که یا داود کما ان اقرب الناس الی الله المتواضعون
کذلک ابعد الناس من الله المتکبرون یعنی چنانکه نزدیکترین مردمان بخدای تعالی
متواضعانند هم چنان دورترین مردمان از خدای تعالی متکبرانند و در مجموعه ورام از حضرت سید انام
مرویست که من جر ثوبه خیلاء لم ینظر الله عز وجل الیه یوم القیمة یعنی کسیکه
وقت رفتار دامن جامه خود بر زمین کشد از روی کبر نظر شفقت نمی کند بسوی او خدای عز وجل در روز قیامت
گویند از عادات صنادید عرب این بود که جامه‌های درازی پوشیدند آنرا بزمین می‌کشیدند و آنرا
شیوه رانشان بزرگی و رفعت شان خود می شمردند آن معلم سنن و آداب آن عادت را مر ایشانرا

متکبران در سقر

متکبر قیامت بصورت مور

سه کس‌اند که در قیامت خدا نظر رحمت بایشان نکند پیر زناکار پادشاه جبار درویش متکبر

منفعت کبر

نشان بزرگی و رفعت شان خود می شمردند که طریقهٔ متکبران بود و در احادیث مذمت می فرموده اند
چنانکه حق تعالی نیز در سورهٔ مدثر بکریمهٔ وَثِيَابَكَ فَطَهِّرْ آنحضرت را بر چیدن دامن یا کوتاه کردن
آن مامور ساخته بنابر آنکه مراد از تطهیر جامه جمع کردن دامان یا کوتاه نمودن آن باشد چنانکه بعضی از
مفسرین گفته اند چه اگر دراز باشد بر زمین سوده و بنجاسات و امثال آن آلوده میگردد و در سورهٔ بنی اسرائیل
حضرت سید عالم را صلی الله علیه وسلم مخاطب ساخته گوشزد حالیان کرده است که وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا
إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ وَلَنْ تَبْلُغَ الْجِبَالَ طُولًا ملخص معنی آنکه در رفتار بتکبر مخرام که تو زانی
که از رفتار تو زمین شکافته شود و در بلندی قامت با تطاول و گردن فرازی با کوهها برابری توانی
بلکه بندهٔ ذلیل حقیری و از تو جز تواضع و فروتنی نشاید و گوینده هوشمندی صاحب بصیرت یکی از سر
مستان شراب نخوت را دید جبه از خز پوشیده از روی تکبر میخرامید گفت ای بندهٔ خدا این رفتاری است
که خدا و رسول خدا آن را دشمن اند گفت آیا مرا می شناسی گفت أَعْرِفُكَ أَوَّلُكَ نُطْفَةٌ مَذِرَةٌ
وَآخِرُكَ جِيفَةٌ قَذِرَةٌ وَأَنْتَ بَيْنَ ذَلِكَ تَحْمِلُ الْعَذِرَةَ یعنی می شناسم ترا اول تو
آب پلیدی بودی و آخرت مردار گندیده است در میانه که سراسر خوشی است حمل کار تو سرگین است
و در مجموعهٔ ورام از حضرت سید الانام صلی الله علیه وسلم منقول است که مَنْ تَعَظَّمَ فِي نَفْسِهِ وَاخْتَالَ فِي مِشْيَتِهِ
لَقِيَ اللَّهَ وَهُوَ عَلَيْهِ غَضْبَانُ حاصل معنی آنکه کسیکه خود را در پیش خود بزرگ شمرد و در رفتار از
روی تکبر خرامد ملاقات کند با خدای تعالی در حالتی که او بر او خشمناک باشد مخفی نماند که اخبار و آثار
مذکوره آتش نخوت و استکبار جز اشتعال نایرهٔ غضب کردگار اثری و تحمل گردنکشی و غرور غیر عذاب
و نکال یوم النشور ثمری ندارد بلکه در دنیا نیز این صفت زشت ناپسند صاحبان خود را از طاق دلها می
افکند و آنچه مقصود این قوم و منظور این طایفه است که در نظرها معزز و مکرم و مخدوم و مطاع اهل عالم گردند
هرگز بحصول نمی پیوندد تلاش عزت و اعتبار شان خواری فزاید و ترتب مقصد شان نتیجهٔ
نقیض عامی گردد چنانکه خبر حضرت صادق در کافی بدین معنی ناطق است که مَا مِنْ عَبْدٍ إِلَّا وَفِي
رَأْسِهِ حَكَمَةٌ وَمَلَكٌ يُمْسِكُهَا فَإِذَا تَكَبَّرَ قَالَ لَهُ اتَّضِعْ وَضَعَكَ اللَّهُ فَلَا يَزَالُ
أَعْظَمَ النَّاسِ فِي نَفْسِهِ وَأَصْغَرَ النَّاسِ فِي أَعْيُنِ النَّاسِ وَإِذَا تَوَاضَعَ
رَفَعَهَا اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ ثُمَّ قَالَ لَهُ انْتَعِشْ نَعَشَكَ اللَّهُ فَلَا يَزَالُ أَصْغَرَ النَّاسِ فِي نَفْسِهِ

فائده

وَأَرْفَعَ النَّاسِ فِي أَعْيُنِ النَّاسِ خلاصهٔ معنی بر سبیل اجمال آنکه هیچ بنده نیست مگر آنکه در سر او حکمه ایست
و فرشته آن را نگاه میدارد و حکمه در اصل لغت حلقهٔ دهنهٔ لجام که برای منع دواب از سرکشی موضوع است و حاصل
معنی همانا اینست که خدای تعالی بهر بنده فرشته گماشته که چون توسن نفسش باد غرور بدماغ افکند و
از مراعات شیوهٔ تواضع و فروتنی سرکشی آغازد و از طریقهٔ آداب بندگی و منهج خاکساری انحراف
ورزیده بتتبع سیرت جابره و متکبرین پرواز دو پا منکوب و مخذول گرداند و شان بزرگی
و نخوتش را در هم شکند پس چون بنده تکبر نماید آن فرشته او را گوید پست مرتبه شو خدای تعالی ترا پست
گرداند پس پیوسته آن بنده در پیش خود بزرگترین مردمان و در نظر مردمان کوچکتر و حقیرترین مردمان
و چون تواضع و فروتنی کند خدای تعالی آن حکمه را از سر او بردارد چه او را احتیاج بآن نیست بعد از آن
آن فرشته او را گوید بلند مرتبه شو خدای ترا بلند مرتبه گرداند پس همیشه در نزد خود کوچکترین مردمان و در
چشم مردمان بلند مرتبه ترین مردمان است و می تواند بود که مراد از رفعها الله این باشد که چون بنده فروتنی
و افکندگی کند حق تعالی آن حکمه را بالا کشد و این کنایه از این باشد که او را عزیز و سربلند و مرتبه اش را
رفیع و ارجمند سازد و نیز مضمون روایتی که در ارشاد القلوب منقول است که إِنَّ مَلَكَيِ
الْعَبْدِ الْمُوَكَّلَيْنِ بِهِ إِنْ تَوَاضَعَ رَفَعَاهُ وَإِنْ تَكَبَّرَ وَضَعَاهُ مضمون آنکه آن دو فرشته
که بر بنده موکل اند اگر تواضع کند او را بلند مرتبه و بزرگوار و اگر تکبر نماید پست و بیمقدار می سازند
مخفی نماند که آنچه اهل غرور بآن می نازند و سبب آن در میان خلایق کردن مباهات و افتخار بر همگنان
آوازند غالب اوقات از چند چیز بیرون نیست اول زادگی و نسب دوم حکومت و منصب سیوم
حسن صوری که عبارت است از حسن و جمال چهارم حسن معنوی که عبارت است از دانش و کمال پنجم
کثرت مال و ثروت ششم شدت توانائی و قوت و هیچیک از اینها منشا مباهات و افتخار
نمی تواند اما زادگی و نسب که از آن بنجابت تعبیر می کنند خود ظاهر است که کافهٔ بنی نوع انسان
پدر آدم و مادر حوا است و در این معنی همه با هم برابر و جملگی با یکدیگر برادرند چنانکه حضرت رب العالمین و
اصدق القائلین در سورهٔ حجرات فرموده که يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَ
أُنْثَى وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ
در سبب نزول این آیه آورده اند که چون رافع لوای پیغمبری و فاتح اقالیم دین بر در روز فتح مکه نمود بلال

فرمود که بجام تمام معظم رفتاذان گفت جمعی از اهل تکبر و نخوت و گروهی از ظاهر بینان بی بصیرت آن را شنیده
زبان طعن بروی گشودند از آنجمله حارث ابن هشام قدح در نسب بلال نموده گفت آیا محمد کسی دیگر ندارد
که بانگ نماز گوید جز این کلاغ سیاه و دیگری گفت الحمد لله پدرم نمرد و ندید تا این را شنود و چند
دیگری گفت اگر خواست خدا باشد این را تغییر دهد و بر طرف سازد ابو سفیان گفت من هیچ نمیگویم
چه میترسم که خدای آسمان محمد را از آن خبر دهد فی الحال جبرئیل آمده پیغمبر ص را از آن اخبار نمود آن حضرت
ایشان را طلبیده گفت شما چنین و چنین گفتید ایشان اعتراف آوردند پس آیهٔ مذکوره نازل شد
وحاصل مضمون آن بقول معتبرین اینست که ای گروه مردمان بدرستی که ما آفریدیم شما را از مردی
و زنی که آدم و حوا است یعنی از همه از یک پدر و مادرید پس باصل و نسب برهم افتخار نمودن و دیگران
را بناءت نسب منسوب ساختن زبان طعن و تعرض برایشان گشودن وجهی ندارد باشد و گردانیدیم شما را
شعبها و قبیلها تا بشناسید یکدیگر را یعنی غرض از تفرق قبایل و تشعب شعوب آنست که با آن یکدیگر را
از هم ممتاز گردید و دو شخص که هر دو بیک نام موسوم باشند چون باسم و قبیله و طایفه مذکور گردند مشتبه
نمانند و از هم شناخته شوند نه آنکه بسبب آن برهم مفاخرت نمایند بدرستی که گرامی ترین شما نزد خدای تعالی
پرهیزکارترین شماست و هر کرا تقوی بیشتر در درگاه قرب الهی بیشتر است و بعضی در سبب نزول آیهٔ
مذکوره گفته اند که ثابت بن قیس شخصی از روی سرزنش گفت ابن فلانه یعنی تو پسر فلان زنی و جماعتی
مادر او از ادانی و مردم فرومایه بوده این سخن بگوش حضرت رسالت پناه ص رسید فرمودند که بیت که نام فلانه
می برد ثابت گفت منم یا رسول الله آن جناب فرمود که در روی این مردمان نظر کن چون نگاه کرد فرمود
چه دیدی گفت قومی مختلف الالوان بعضی سیاه چهره و بعضی سفید چهره و گروهی سرخ رنگ و جمعی زرد
فام فرمود فَإِنَّكَ لَا تَفْضُلُهُمْ إِلَّا بِالتَّقْوَى وَالدِّينِ یعنی تو بر ایشان زیادتی و رجحانی نیست
مگر به پرهیزکاری و دینداری پس آیهٔ مذکوره نازل شد و نیز گفته اند که روزی حضرت سید عالم ص در یکی از
مدینه می گذشت غلام سیاهی دید که میفروختند و او می گفت هر که مرا میخرد باین شرط خرد که مرا از گزاردن
نماز یومیه در عقب رسول خدا منع نکند چه من میخواهم نماز یومیه را در عقب آن حضرت گزارده و در هیچ جای
دیگر باین اقدام ننموده ام مردی او را باین شرط خرید و رسول ص هر وقت نماز آن غلام را می
دید که می آمد و اقتدا می کرد بعد از چند روز آن غلام را ندید از احوال او استفسار فرمود بعرض رسانیدند

حکایت غلامی که رسول ص عیادت کرد و تغسیل و تکفین او نمود

که تب دارد آن رحمت بیغایت یزدانی و آن سرچشمهٔ زلال شفقت و مهربانی بعیادت وی قدم مبارک
رنجه داشته و سر قدر و منزلت آن شجرهٔ ثمرهٔ آزادگی را بسپهر برین ارجمندی برافراخته و بعد از سه روز
دیگر احوال وی پرسید مولای وی گفت که وفات نمود آنجناب برخواسته بنفس نفیس خود متولی تغسیل و تکفین
وی گردید مهاجر و انصار از آن مهربانی بسیار نسبت بغلام سیاه بسی تعجب کردند حق سبحانه و تعالی
آیهٔ مذکوره را فرو فرستاد و در آن بیان فرمود که آزادگی و نسب باعث مزیت و فضیلت و کرامت نیست بلکه
پرهیزکاری است و شبیه باین است حکایت روایتی که از حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد صادق ع منقول است
و در کنز المطالب مذکورات و ماحصل مضمون آن اینست که حضرت پیغمبر خدا ص در میان جمعی از اصحاب
خود بود که ناگاه سیاهی را بجنازه چند چهار نفر از زنگیان برداشته بجانب قبرش می بردند آن
جناب فرمودند که عَلَيَّ بِالْأَسْوَدِ یعنی آن سیاه را نزد من آورید پس ورا در پیش آن حضرت گذاشته
روی ویرا گشود و خطاب بحضرت امیر المؤمنین فرمود که يَا عَلِيُّ هَذَا رَبَاحٌ غُلَامُ آلِ النَّجَّارِ
مستور نماند که کلمهٔ بعد از چهار رباح باشد برای نقطه مفتوحه و با و تحتیه و الف و حای بی نقطه که نام غلام
باشد یعنی یا علی این رباح است غلام آل نجار که قبیله از انصار بوده اند حضرت امیر المؤمنین ع فرمودند که
مَا رَأَيْتُهُ إِلَّا وَهُوَ يَخْلَعُ فِي قُيُودِهِ وَقَالَ يَا عَلِيُّ إِنِّي أُحِبُّكَ مشتبه اند که آن غلام را بجهت بندگی که
بافزار آن بنهاده باشند و بنابرین حاصل معنی کلام حضرت امیر المؤمنین ع این باشد که هر وقت
که این غلام را دیدی در آن ست بپای بجستن حجستن نزد من آمده گفتی که یا علی بدرستی که من ترا دوست
میدارم پس حضرت پیغمبر ص بغسل او فرمان داد و در جامهٔ از جامهای خود او را کفن کرد و بر او
نماز گذارد و مسلمانان تا قبرش تشییع می نمودند و مردمان آوازی سخت مانند آواز وزیدن باد
یا آواز پرواز مرغان در آسمان شنیدند جناب مقدس نبوی ص فرمودند که إِنَّهُ قَدْ شَيَّعَهُ
أَلْفُ قَبِيلٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ كُلُّ قَبِيلٍ سَبْعُونَ أَلْفَ مَلَكٍ وَاللهِ مَا نَالَ ذَلِكَ
إِلَّا بِحُبِّكَ يَا عَلِيُّ ملخص معنی آنکه بدرستی و تحقیق که تشییع جنازهٔ این سیاه کردند هزار
گروه از فرشتگان که هر گروهی هفتاد هزار فرشته بودند بخدا قسم که باین مرتبه نرسیده و این شرف و
کرامت را در نیافته است مگر بدوستی تو ای علی راوی گوید که حضرت رسول ص بعد از نزول فرموده
بعد از زمانی روی از او برتافت پس از زمانی دیگر خشت بروی چید پس اصحاب آنجناب گفتند

حکایت غلام حبشی که در دست جناب امیر ع بود و در وقت رحلت او ...

یا رسول الله دیدم ترا که سر عمّی روی از آن سیاه بر تافتی و بعد از آن خشت بر آن راست کردی فرمود که
آری بدرستی که دوست خدا از دنیا بیرون رفت و تشنه بود پس زنان او از حور العین با شرابی از بهشت
بسوی او شتافتند و دوست خدا غیور است پس ناخوش داشتم که او را بسبب نظر بسوی زنانش آزرده خاطر
سازم برای این روی از او گردانیدم و نیز در زهرة الریاض حکایتی بنظر رسیده که حاصل مضمون آن اینست
حکایت غلامی که دعای باران کرده
که وقتی در مکه معظمه قحط شد و اهل مکه جهة دعای باران بعرفات رفتند از نخل دعای ایشان ثمر اجابت
ندمید و در گشت امید شان جز سراب حرمان روان نگردید راوی گوید که جمعی دیگر بعرفات رفته در میان
آن جمع مردی سیاه فام ضعیف اندامی دیدم که آمد و دو رکعت نماز گذارد و دعا کرده بسجده رفت و گفت
بعزتك لا ارفع رأسي من السجود ما لم تسق عبادك یعنی خداوندا قسم بعزت تو که
سر از سجده بر نمی دارم تا بندگان خود را باران ندهی پس قطعه ابری بقدر سپری پیدا شد و قطعات
دیگر با آن پیوست و باریدن گرفت آنگاه حمد الهی بجا برسانیده بمکه بازگشت و من بر اثر او می رفتم
تا بخانه برده فروشی رفت و من باز گشتم روز دیگر دینارهای چند با خود برداشته بدر خانه آن برده فروش رفتم
و گفتم غلامی میخواهم وی شصت غلام بر من عرض کرد و من منتظر آن غلام بودم و او را بیرون نیاورد گفتم غیر اینها
غلامان غلام دیگر داری گفت شصت غلام بر تو عرض کردم که در مکه نظیر خود ندارند آنگاه گفت که نزد من غلام
سیاه شومی نیز هست که با کسی سخن نمی گوید گفتم او را بمن بنما سمان غلام سیاه روشن بصیرت و آن
خال عارض حسن سیرت را برآورده بر من عرض کرد گفتم این غلام را بچند خریده گفت بیست دینار و لیکن
بده دینار هم نمی ارزد پس بیست دینار بوی داده آن در شب نما و آن گوهر بیبها را خریدم غلام گفت
ای مولای مرا برای چه خریدی و من خدمت تو نمی توانم کرد گفتم ترا نه جهة آن خریده ام که تو خدمت من کنی
بلکه برای آنکه من خدمت تو کنم گفت چرا گفتم برای منزلتی که ترا نزد خدای تعالی هست و آنچه از وی مشاهده
کرده بودم مذکور ساختم گفت مرا آزاد کن گفتم انت حر لوجه الله گفت الحمد لله هذا
عتق مولاي الاصغر فكيف يكون عتق مولاي الاكبر یعنی این آزادی آقای
مجازی بود آیا آزادی آقای حقیقی چگونه شود بعد از آن وضو ساخته دو رکعت نماز گذارد و دست بر داشته
گفت الهی تو آگاهی که از آن وقت باز که ترا شناخته ام نافرمانی تو نکرده ام و همیشه از تو سوال
می نمودم که سر مرا فاش نسازی و چون فاش ساختی از تو میخواهم که جان مرا قبض کرده بسوی خود

برای

بری پس همان ساعت مرغ روحش بفضای جهان باقی طیران کرده و جان پاکش از ظلمت بدن چون
نور نگاه از سواد مردمک برآمده رو بگلگشت چمن همیشه بهار عالم قدس آورد پس بتجهیز و تکفین او اقدام
و بروی نماز گذاردم و لیکن در نفاست کفن او مبالغه و اهتمام نمودم چون شب شد حضرت سید انبیا
و سپه داری بخش دیده دلها را در خواب دیدم بردی پوشیده و شیخ خوشروئی در پهلوی او بود و
حله سفیدی در بر داشت و دست مبارک آن حضرت بر دوش آن شیخ بود پس رو بمن آورده
اکرام من نمود و آنگاه فرمود که از خدا شرم و از من آزرم نمی کنی گفتم تو کیستی گفت من محمدم و این
ابراهیم است گفتم چگونه شرم نمی کنم و من خود صلوات بر تو بسیار می فرستم فرمود دوستی از دوستان
خدا وفات کرد و تو کفن او را نیکو نکردی آیا ندانستی که او رفیق من و رفیق ابراهیم است در بهشت
حضرت آفریدگار عالم را جل شانه نظر بر سفیدی دل و نیکی خوست نه بر سیاهی چهره و درشتی رو
و قرب درگاه حضرتش به بندگی و آزادگی است نه بنجابت و بزرگ زادگی و پوشیده نیست که
شرف بضر و نژادی بالاتر از پیغمبرزادگی و سیادت نیست و آن پسر حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام از ورطه هلاکت
دنیوی و اخروی نرهانید و بحال جعفر کذاب که فرزند بیواسطه حضرت امام علی نقی ع بود فایده نرسانید
و از حضرت فخر الساجدین امام زین العابدین ع منقولست که انما خلقت النار لمن عصى
الله ولو كان سيدا قرشيا والجنة لمن اطاع الله ولو كان عبدا حبشيا
یعنی آتش دوزخ مخلوق شده است مگر برای کسی که نافرمانی خدا کند اگر چه آنکس سید قرشی نسب باشد
و بهشت خلق گشته مگر برای کسی که فرمان خدا کند و اگر چه آنکس بنده حبشی باشد اصمعی گوید شبی طواف
خانه کعبه میکردم جوانی دیدم جامه کعبه را گرفته می گفت یا من يجيب دعاء المضطر في
الظلم یا کاشف الضر والبلوى مع السقم قد نام وفدك حول البيت وانتبهوا
وانت یا حی یا قیوم لم تنم ادعوك ربي حزينا هائما قلقا فارحم بكائي بحق
البيت والحرم ان كان جودك لا يرجوه ذو سفه فمن يجود على العاصين
بالكرم حاصل معنی این کلمات درد خیز و ملخص مضمون این ابیات نوحه انگیز که هر نکته
عندلیبش از بوستان خوف و خشیت نهالی و هر مصرع برای شبپره هوشها بر طبل پرده گوشها
دوالی است می تواند این باشد که ای آن کسی که اجابت می کنی دعای کسی را که در ظلمات غفلت

وگناه فرو مانده ای آنکسی که اجابت می کنی دعای بیچاره بیچاره بکار خود فرو مانده را که در تاریکیهای شبها
می کند ای زایل کننده ناخوشی حال و بلا و رنج بخشیدن کسانی که بحضرت تو آمده اند و در گرد خانه
کعبه و حرم ارسنند و تو ای زنده پاینده بخشش میخوانم ترا ای پروردگار من اند و مسکین و شوریده و از مضطر حال
پس رحم کن بر گریستن من بحق خانه و حرم کعبه اگر سفیه سبک مغزی بجود تو امید نداشته باشد پس که جود نیکو
بر گناهکاران بکرم و بزرگواری بعد از این مناجات دیگر باره میفرمود ع الا یا ایها المقصود فی کل مناجات امام زین العابدین ع
حاجة ع شکوت الیک الضر فارحم شکایتی ع الا یا رجائی انت تکشف کربتی
فهب لی ذنوبی کلها واقض حاجتی ع اتیت باعمال قباح ردیة ع وما فی الوری
عبد جنی کجنایتی ع اتحرقنی بالنار یا غایة المنی ع فاین رجائی ثم این مخافتی ع
حاصل مضمون این سخنان خونچکان همانا اینست که ای آنکسی که بندگان در هر حاجتی روی بدرگاه
تو می آورند شکایت آوردم بسوی تو از ناخوشی احوال خود پس رحم کن بشکایت من ای امیدگاه من تو ای
می کنی اندوه بسیار مرا پس ببخشای بر من همه گناهان مرا و حاجت مرا روا کن آورده ام بدرگاه تو عملهای
زشت تباه و نیست در میان خلق بنده که گنه کاری من آیا میسوزی مرا باتش ای نهایت آرزوی بندگان
پس کو امیدواری من برحمت تو و کو ترسیدن من از غضب تو آنگاه افتاد و بیهوش گردید نزدیک وی
شدم حضرت زین العابدین علی ابن الحسین ع بود پس سر مبارک آن سرور را بکنار گرفتم و گریستم قطرۀ اشکی چند
بر صفحۀ رخسار او چکید چشم باز کرده فرمود من هذا الذی یهجم علینا یعنی کیست اینکه بر سر ما آمد
گفتم بندۀ حقیر تو اصمعی ای سید من این گریه و بیتابی چیست و تو از اهل بیت نبوت و معدن رسالتی و
خدای تعالی میفرماید که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم
تطهیرا یعنی خدای تعالی درین آیه اهل بیت پیغمبر را ص بپاکی یاد کرده و تو از جملۀ ایشانی پس چرا
چندین گریه و زاری را از حد می بری و بفرزندی پیغمبر خدا ص مستظهر نمی باشی همانا جمعی می پندارند
که مناط طهارت و عصمت فرزندی پیغمبر و از اهل بیت او بودن است و هرکه از اولاد و خاندان او باشد
بمجرد همان درین آیه داخل و شرف طهارت و عصمت او را شامل خواهد بود آن حضرت فرمود هیهات
ای اصمعی بدرستی که الله تعالی خلق کرده است بهشت را برای کسانی که فرمان او برد و اگرچه آنکس بندۀ
حبشی باشد و خلق کرده آتش را برای کسی که نافرمانی او کند و اگرچه شریف قرشی باشد نه خدای تعالی

می گوید

می گوید فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم یومئذ ولا یتساءلون فمن ثقلت
موازینه فاولئک هم المفلحون • ومن خفت موازینه فاولئک الذین
خسروا انفسهم فی جهنم خالدون • این آیه در سورۀ مؤمنون است و مفسران در تفسیر
آن فرموده اند پس چون دمیده شود در صور پس نباشد نسبها در میان ایشان آن روز یعنی که
وحشت آن روز شفقت و مهربانی خویشیها را منقطع خواهد ساخت و اقربا و خویشان بجود در آن
احوال هم نخواهند پرداخت یا یعنی که از نسبهای که با آن مفاخرت می کنند در آن روز کسی را
سودی نخواهد بود و بزرگ زادگی و والا تباری رعایت جانب احدی نخواهند نمود و نپرسند
یکدیگر را از حال هم بجهة مشغولی هر یک بخود پس هرکه گران آید ترازوهای او یعنی ایمان و اعمال صالحه
پس آن گروه ایشانند رستگاران و هرکه سبک باشد میزانهای او یعنی برای عدم ایمان و عملهای صالح
پس آن گروه آنانند که زیان کردند بر خود در دوزخ مخلد و جاوید خواهند بود پس بحکم آیات و اخبار مذکوره
بشرافت آبا و اجداد پشت گرم نباید بود و بحسب و نژاد هر چند پیغمبرزادگی باشد بر خلق خدا بچشم حقارت
نظر نباید نمود بلی بر دیگران لازم است که در تعظیم و توقیر زمرۀ سادات که نور دیدۀ روزگار و از خاندان
عصمت و کرامت یادگارند کوتاهی نکنند و بمضمون بیت چونکه گل رفت و گلستان شد خراب ع بوی گل را از
که یابیم از گلاب ع از محرومی خدمت ائمۀ طاهرین که بعضی در فراش رحمت الهی خفته اند و بعضی چهرۀ ظهور
در پردۀ غیبت و خفا نهفته با دراک ملازمت سادات خود را تسلی دهند مجملا چنانکه وظیفۀ سایر احترام سادات
مردمان آنست که با سادات کرام طریقۀ اعزاز و احترام مسلوک دارند وظیفۀ سادات نیز آنست
که از طریقۀ تواضع و انکسار که شیوۀ پدران بزرگوار ایشانست پا بیرون نگذارند که پا از آن طریقه
بیرون نهادن وصفت تمرد و داشته آورد با سیرت آبا و اجداد در میان دادن در وقت مفاخرت
نسب به پیغمبر و هنگام سلوک نسبت بجبابره و ملوک درشت نمودن و از باد غرور و نخوت میوۀ
آفت زدۀ شجرۀ سیادت بودن نه شایستۀ رتبۀ آزادگی و لایق شان سیادت و بزرگ زادگیست
گویند عمر بن عبد العزیز علوی را دید که از روی تکبر براه میرفت گفت آن کس که تو خود را باو نسبت
میکنی یعنی حضرت مصطفی یا مرتضی ع او رفتار چنین را دشمن میداشت و هرگز باین طریق راه نمیرفت
و در اخبار و آثاری که در شرح تواضع و وصف انکسار از ائمه اطهار علیهم السلام و طریق سلوک ایشان

بزرگ خواص و عام و رود باید عنقریب ان شاء الله تعالی در فصل ستودن صفت تواضع سبک گشت قلم
صدق رقم گوش کش مستمعان خواهد گشت و از کلمات حکمت آیات حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است
که اَلشَّرَفُ بِالْفَضْلِ وَالْاَدَبِ لَا بِالْاَصْلِ وَالنَّسَبِ حاصل معنی آنکه بلندی مرتبت و برتری
منزلت بصفات حمیده و اخلاق پسندیده است نه باصل و نسب لمؤلفه نسب چه سود دهد چون تو
بی هنر باشی ز آب چو برکش تهیها ی چو بینا مشهورست که بکمال از خاندان شریف سقراط را بمجهول
نسبت و عدم نجابت سرزنش کرد سقراط گفت اِلَيْكَ انْتَهٰى شَرَفُ قَوْمِكَ وَمِنِّي
ابْتِدَاءُ شَرَفِ قَوْمِي وَاَنْتَ عَارُ قَوْمِكَ یعنی شرف اجداد و آبا تو چون نوبت بتو رسید
بر طرف شد و شرف اولاد من از من شروع شد پس من فخر اولاد خودم و تو ننگ اجداد خودی لمؤلفه
چه فضل است که میراث از قدای لطیف کسی که فخر کند بر نسب ز بی هنری و سلمان فارسی رحمة الله علیه
خوش فرموده است اَبِي الْاِسْلَامُ لَا اَبَ لِي سِوَاهُ اِذَا افْتَخَرُوا بِقَيْسٍ اَوْ تَمِيمِ یعنی چون
قبیله بنی قیس بفرزندی قیس نازند و بنی تمیم به پدری تمیم کردن افتخار افرازند من جز مسلمانی و دین حق
پدری ندارم و آن را سعادت و شرف روزگار خود می شمارم و در امالی ابن بابویه مذکورست که میان
سلمان فارسی و شخصی گفتگو و خصومتی واقع شد آن شخص گفت تو کیستی ای سلمان یعنی ترا حسب
نیست سلمان این مضمون ادا فرمود که اول من و اول تو آب نجس بوده و آخر من و تو جیفه گندیده
خواهد بود و چون قیامت شود و ترازوهای اعمال نصب کرده هر کرا ترازو از حسنات گران باشد کریم
هر کرا سبک باشد لئیم خواهد بود گویند در زمان صاحب بن عباد مردی را با علوی معامله بود و علوی با او
تعدی و ستم می نمود آن مرد شکایت نزد صاحب برد صاحب این دو بیت نوشته نزد آن علوی
فرستاد لَعَمْرُكَ مَا الْاِنْسَانُ اِلَّا بِدِينِهِ فَلَا تَتْرُكِ التَّقْوٰى اتِّكَالًا عَلَى النَّسَبِ
فَقَدْ رَفَعَ الْاِسْلَامُ سَلْمَانَ فَارِسٍ وَقَدْ وَضَعَ الشِّرْكُ الشَّرِيفَ اَبَا لَهَبٍ یعنی
بزندگی تو که انسان انسان نیست مگر بدین و دین داری و شیوه تقوی و پرهیزکاری پس بتکیه اعتماد
بر نسب دست از تقوی بردار و طریقه دین و دین داری را از دست مگذار که اسلام مرتبه سلمان فارسی
با وجود دنائت نسب بلند ساخت و شرک ابو لهب با آن شرافت از درجه عزت و ارجمندی انداخت
و منقولست که در عهد حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام دو مرد بر یکدیگر مفاخرت کردند یکی گفت من پسر فلان

نوشتن صاحب بن عباد به علوی

این فلان بن فلانم و تا نه نفر از پدران خود را شمرد که جمله کافر بودند آن دیگر گفت من پسر فلانم
و اگر پدرم مسلمان نبودی او را نیز نام نبردمی پس بحضرت موسی وحی آمد که آنکه نه کس از پدران مشرک
خود شمرد لازم است بر الله تعالی اینکه او را دهم ایشان گرداند در آتش و آنکه پدر مسلمان شمرد
بر الله تعالی اینکه او را با پدر مسلمانش بهشت برد مجملا از مشرق اخبار و آثار مذکوره آفتاب این معنی
بر ساحت خواطر ارباب شعور پرتو صدق می افکند که مناط سعادت و کرامت ایمان و بندگی نمودن است
نه فلان بن فلان بودن و پیشوای متکبرین ابلیس لعین چون بسجده حضرت ابو البشر مامور گشت بهمین
شبهه مستند شد و گفت خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ مراد آن ملعون آنکه
خداوندا مرا از آتش نورانی آفریدی و آدم را از گل ظلمانی و اصل من از اصل او شریفتر است چرا
سجده وی کنم پس بسبب تفاخر باصل و نژاد و کردن تسلیم و انقیاد از طوق فرمان الهی کشیده
خود را لعنت ابدی گرفتار ساخت و شامت خودپسندی خود را از اعلی مرتبه ارجمندی بادنی
درکات شقاوت سرمدی انداخت و آن شقی ازل و ابد چون باین شبهه مستند بود و بزعم شرافت
آتش بر خاک مفاخرت و مباهات بر حضرت آدم می نمود ندانم که زمره آدمیان که جملگی از خاک
آفریده و از یک اصل و ماده بهم رسیده اند و احتمال تفاوت را در سنخ و اصلشان راه نیست مادات
نسب و نژادشان مجال توهم و اشتباه چگونه در حقیقت بر هم مفاخرت می جویند و بچه خیال خود را
از زمره اقران و امثال نجیب تر شمرده طریق پیروی ابلیس می پویند ترک عجب و کبر کن تا قبله
عالم شوی بسیرت ابلیس بگذار تا آدم شوی مرویست که شخصی از حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام پرسید که
کدام مردمان افضل اند آن حضرت دو قبضه خاک برداشته فرمود هیچکدام از این دو قبضه بر یکدیگر
راجح نیستند بلکه هر دو مساوی اند مردمان نیز چون همه از خاک مخلوق شده اند در اصل خلقت هیچکدام
بر هم رجحان ندارند پس اکرم ایشان آنکسی است که پرهیزکارتر باشد لمؤلفه خاک آفریدت خداوند پاک
پس ای بنده افتادگی کن چو خاک حریص و جهانسوز و سرکش مباش ز خاک آفریدت آتش مباش
فرمان روائی و حکومت که آن نیز از اسباب غرور و نخوت است در مجلس اول که جهة تنبیه ارباب دول
موضوع گشته بزبان قلم صدق رقم گذارش یافته مجملا داد سخن گوئی نگارش یافت که این طایفه را چه
چشم طمع بر دست درویشان و دست تعدی در کیسه ایشان می باشد بزرگیشان از دولت گوهای

حکایت کبر شیطان

و حصول مرادشان از همت نامرادان و درمیان این قوم ستمگر که باین در بدر فقر جز این بیت
که گدایان بزاری می‌گیرند و حکام بمردم آزاری صاحبان شعور و فرهنگ مرین باین همه خارزار ننگ را
چگونه مناط اعتبار و سرمایهٔ افتخار می‌پندارند و خلق خدا را بچشم حقارت دیده فقرا و درویشان را

حکایت سقراط و پادشاهی که بدو رسید

که پادشاهان اقلیم فنا و شهریاران کشور تسلیم و رضااند از خود کمتر می‌شمارند گویند یکی از ملوک
بر سقراط گذر کرد و او در خواب بود سر پائی بروی زده گفت برخیز سقراط برخاست و از کوکبهٔ
پادشاهی پروا نکرده التفات بوی ننمود پادشاه گفت مرا نمی‌شناسی گفت نه ولیکن در تو
طبع چارپایان می‌بینم چه لگد زدن کار ایشانست پادشاه گفت با من چنین گستاخانه سخن می‌کنی و تو
بندهٔ و رعیت منی سقراط گفت نه چنین است بلکه تو بندهٔ بندهٔ منی گفت چون گفت برای آنکه
شهوتها و آرزوها ترا بنده و فرمانبردار خود ساخته‌اند و من شهوات را بنده و محکوم خود کرده‌ام
گفت من پادشاه زمانم و پدران من همگی پادشاهان صاحب فرمان بوده‌اند و از بلاد و ممالک
فلان کشور و فلان دیار در تحت تصرف و قبضهٔ اقتدار منست سقراط گفت آنچه مذکور ساختی
و بآن نازیدن کردن افتخار را فراخی جمله امور خارجیهٔ اعتباریه‌اند و برسم عاریه چند روزی
با تو خواهند بود و نفس را از آن کمالی حاصل نمی‌گردد و اگر خواهی بر حقیقت این سخن مطلع گردی
بیا تا من و تو هر دو جامه‌ها از بر کنده برون این نهر رویم و بلباس آب متلبس گشته با هم گفتگو نمائیم
تا علم و جهل و کمال و نقصان هر یک ظاهر گردد پادشاه از آن سخن خجل گشته از آن مقام درگذشت

واعظی که در مجلس هرون وعظ کرد

و در عمدة الادب مذکور است که واعظی بمجلس هرون الرشید رفت هرون ویرا گفت که مرا پندی
ده واعظ جواب بسؤال هرون غنچهٔ سیراب این مضمون را از شاخ زبان شکفانید که ای
هرون اگر فرضاً تشنگی بر تو غلبه کند و تحصیل آبی که آتش آن عطش را فرونشاند هیچگونه
نتوانی کرد در آنحالت دم آبی بچه چیزی گفت بنصف پادشاهی خود بعد از آنکه آن آب را
آشامیدی اگر بمرض حبس البول مبتلا گردی و دفع آن نتوانی کرد چه میدهی که کسی علاج آن
نموده ترا از آن خلاص رساند گفت بنصف دیگر پادشاهی خود را واعظ گفت پس مغرور مباش

حسن و جمال

بپادشاهی که قیمت آن آشامیدن آبی بیش نیست و اما حسن و جمال و دلربائی خط و خال که باعث
ناز گلچهرگان خوش نگاه و سرمایهٔ غرور خودفروشان صاحب دستگاه است پر ظاهر است که چیزیست

عارضی و مستعار و امری بغایت زودگسل و بی اعتبار چه شکفتگی و طراوت گلشن جمال در فصل بهار جوانی
و پایهٔ حسن صورت مانند بنای خانهٔ آئینه بر آب و چون بهار جوانی گذشته خزان پیری رسید و ارکان
بنای تناسب اجزای صورت بزلزلهٔ رعشهٔ پیری منهدم گردید پرده واز زندگی دامن پردهٔ شکنج بر روشنی
صفای بشره افکند و گردباد بلا رهش عمر نخل رعونت قامت را از ریشه برکند نرگستان سفید موبی
سرچشمهٔ جوش حسن و سجاک شکستگی انباشت و نشاط نشو و نمای جوانی دست از غازه کاری چهرهٔ
ارغوانی برداشت آنگاه معلوم می‌گردد که سرخی گونه و لب نقشی بر آب و پیچش زلف و کاکل بی اصلی
از موج سراب بوده و قابل آن نبوده که اینقدر بآن نازند و آنرا مناط اعتبار و منشأ افتخار سازند و
گلشن صباحت و نوجوانی را آمیخته عظیمی از پیری و ناتوانی سموم مرگ که جویبار ابدان را از آب طراوت
خشک می‌سازد و سروران قامت خوش خرامان را بر خاک نیستی می‌اندازد بسیار صفحهٔ بناگوش نو
خطان را ستون قضا و قدر باطل و فراموش ساخته بسی طرهٔ پرتاب سیمبران را حلهٔ رگ چون پرچم
علم لشکر شکسته نگونسار بخاک و خون انداخته جلاد اجل پرستیز از سینهٔ ابروهای خونریز چه تیغها
در خاک کرده و آتش جانسوز فنا از سبزه‌زارها چه دودها که از دودمان زلف و خط خوبرویان
بر آورده چه عقد درهای دندان که دست بازی حوادث دوران گلباکش رشته جانش از هم گسسته
و چه سبزهٔ خطهای ریحانی که باغبان مشیت ربانی بداس مرور زمانش در هم تراشیده دهقان قضا
از نقطهٔ خال محبوبان دلربا چه تخمهای اعتبار که در خاک بر دیار گشته و کاتب قدر در بیاض گردن
دلبران سیمبر چه نصیحت نامها که بخط غبار نوشته کدام گل زمین است که چون دهن گلهای
اعتبار از تربت غنچه دهانی نشکفته و کدام سرمنزلیست که مانند کان بدخشان لعل لب شیرین
سخنی در خاک ننهفته کدام مکانیست که لالهٔ حسرتی شرارآسا از مزار آتشین رخساری نجسته کدام
موضعیست که صفای چهرهٔ آئینه صفتی از سنگ سختی دوران در هم نشکسته کدام سرزمین است که
نازنینی بجای طرهٔ عنبرین سیاه ماری بر گردن نپیچیده و کدام کف خاکیست که ساده روئی در آن
نوخط جوش سوران نگردیده

چشمه که می‌زاید ازین خاکدان ‌ اشک مقیمان دل خاکدان
نرگس شهلا بود هر بهار ‌ آنکه بروید بلب جویبار
چشم بتانست که گردون دون ‌ بر جوی آورد از گل برون

مجملا امثال این امور ظاهریهٔ اعتباریه بغایت سبک خیز و بی بقاست و متاع حسن صورت و خضرت

آورده کار عالم را خوشنما نظر بسنگینی دل است نه بر درستی شکل و صورت قامت و اما فضایل و کمالات
معنوی از ملکات و اخلاق زکیه و فنون علم عقلیه و نقلیه و آنچه از آن بقابلیت و استعداد تعبیر می کنند
این جمله وقتی کمال و سرمایه سعادت و اقبالند که بعجب و غرور فاسد نگردیده و قلم بی‌مغزی و ناخرد
از رگ کردن خط بطلان بر آن نکشیده باشد و چون آدمی از تحصیل علوم و کسب کمالات خود را بنظر خود
پسندیده دید و شمایم گلزار مکارم اخلاق و اطوارش بعفونت کبر دماغ مخلوط گردید ویرا در میزان
اعتبار قدر و قیمتی نمانده و بدایع نقوش معارف و کمالاتش را که بر در و دیوار خانه دل نگاشته
آتش غرور و نخوت و صعود دود کبر و منی و رعونت باطل و ناچیز گردانده چه ظاهر است که از فنون علوم
آنچه بکار می آید و صاحب آن تعظیم و توقیر را میشاید علوم دینیه است و آنچه سرمایه تحصیل آن
تواند بود و غرض از تحصیل علوم دینیه تهذیب اخلاق و عمل و تقرب بدرگاه خدای عز و جل است و
از آنجمله تجرد از لباس کبر و منی و تحلی بحلیه تواضع و فروتنی است که از اعظم اعمال دل و اشرف
عبادات باطن است و چون غرض مذکور بر علوم دینیه مترتب نشود و شجره دانش و کمال بثمره محاسن اخلاق
و اعمال بارور نگردد صاحبش از آن فایده چندان نخواهد بود و خود را در زمره مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا
التَّوْرٰیةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا داخل خواهد نمود مثنوی علم کز تو ترا
نستاند ٭ جهل از آن علم به بود صد بار ٭ ای جوان چه سود گره در حلق ٭ زهر گشته اره چه بود نوش گوار ٭
نه بدان لعنت است بر ابلیس ٭ که نداند همی یمین ز یسار ٭ زان برو لعنت است کاندر دین ٭ علم داند بعلم نکند کار ٭
از برگزیده حضرت باری و صدرنشین مسند غمگساری اعنی جناب رسالتمآب ص ماثور است که أَشَدُّ
النَّاسِ عَذَابًا فِي يَوْمِ الْقِيٰمَةِ عَالِمٌ لَمْ يَنْفَعْهُ عِلْمُهُ حاصل معنی آنکه عالمی که از علم خود
منتفع و بهره‌مند نباشد عذاب او در روز قیامت سختتر از عذاب مردمان خواهد بود و نیز از آن سرور
در خبر است که شَرُّ النَّاسِ الْعُلَمَاءُ السُّوءِ یعنی بدترین مردمان علمای زشت سیرت اند و از حضرت ابی ع
منقولست که بعضی از علما دوست میدارد که علم خود را مخزون دارد و از او اخذ نکنند یعنی در تعلیم آن بخل
میورزد و میخواهد که آن علم اختصاص و از دیگران امتیاز داشته باشد پس این عالم در درک اول جهنم
خواهد بود و بعضی از علما کسی است که چون پند ویرا پندی گویند عارش آید و چون او کسی را پند گوید
درشتی نماید او این عالم در درک دوم جهنم باشد و بعضی از علما کسی است که میخواهد که اظهار علم خود

مذمت علمای بدکردار اهل جهنم میباشند در درکات

درنزد صاحبان مال و ثروت کند نه فقرا و مساکین و این عالم در طبقه سیم آتش خواهد بود و بعضی
از علما کسی است که در علم خود طریق جبابره و سلاطین را سلوک میدارد یعنی متکبر و مغرور است
پس اگر چیزی از سخن او رد شود یا در چیزی از فرمان او تقصیری رود برآشفته می گردد و عالم چنین
در طبقه چهارم خواهد بود از آتش و بعضی از علما تتبع احادیث و سخنان یهود و نصاری می کنند تا
دانش خود را بدان افزاید جای وی در درک پنجم خواهد بود از آتش و بعضی از علما خود را بمسند فتوی
میگوید احکام دین را از من سؤال کنید و شاید یک حرف درست نگوید و خدای تعالی کسی را که متکلف
بسته باشد و از آن بی بهره باشد دوست نمیدارد پس جای او در طبقه ششم است از آتش و بعضی از علما
که علم خود را وسیله دعوی از امور و نیل بمقاصد دنیویه می سازد و جای وی در طبقه هفتم است از آتش
کافی از حضرت ابی جعفر ع این مضمون مرویست که هر که طلب علم کند برای اینکه با آن بر علما مباهات کند
یا با آن با سفها بحث و جدل نماید یا روهای مردمان را با آن بسوی خود گرداند پس باید که نزول نماید
منزلی که آماده گشته برای او از آتش یعنی جای او در جهنم است و هم در کافی از حضرت ابی عبد الله ع
ماثور است که اُطْلُبُوا الْعِلْمَ وَتَزَيَّنُوا مَعَهُ بِالْحِلْمِ وَالْوَقَارِ وَتَوَاضَعُوا لِمَنْ تُعَلِّمُونَهُ
الْعِلْمَ وَتَوَاضَعُوا لِمَنْ طَلَبْتُمْ مِنْهُ الْعِلْمَ وَلَا تَكُونُوا عُلَمَاءَ جَبَّارِينَ فَيَذْهَبَ
بَاطِلُكُمْ بِحَقِّكُمْ حاصل معنی سخن اینست که طلب علم نمائید و با آن خود را بصفت حلم و وقار
بیارائید و با شاگرد و استاد طریق تواضع سلوک دارید و علمای جبار متکبر مباشید که زشتی خصلتهای
علم شما رذایل و فواید آن را باطل میگرداند و نیز در کافی مذکور است روایتی که مضمون آن اینست که
حضرت عیسی بن مریم بحواریین گفت مرا بشما حاجتی است آنرا روا کنید گفتند روا باد حاجت تو
یا روح الله پس حضرت عیسی برخواست و پاهای ایشان را شست گفتند ما سزاوارتر بودیم بگذاردن
این خدمت یا روح الله فرمود بدرستی که سزاوارترین مردمان بخدمت عالم است بدین گونه تواضع
برای همین کردم که تواضع کنید بعد از من در میان مردمان مثل تواضع من برای شما یعنی مراد تعلیم
بود و بعد از آن فرمود عیسی ع بِالتَّوَاضُعِ تُعْمَرُ الْحِكْمَةُ لَا بِالتَّكَبُّرِ وَكَذٰلِكَ فِي السَّهْلِ يَنْبُتُ
الزَّرْعُ لَا فِي الْجَبَلِ یعنی بتواضع آباد می شود حکمت نه بتکبر و همچنین در زمین نرم میروید زرع
نه در کوه مراد آنکه تواضع چون زمین نرم هموار است و تکبر مانند کوه ناهموار و چنانکه تخم در زمین

نرم هموار سبز می شود نه در سنگستان و کوه حکمت و دانش نیز از شیوهٔ خاکساری و فروتنی نشو و نما کند

نه بتکبر و ما و منی و در همان کتاب از جناب رسالتمآب صلعم این مضمون مرویست که علما دو قسم اند یکی عالمی که

بعلم خود عمل کند و او ناجی است و دیگر عالمی که دست از علم خود بر داشته بمقتضای آن عمل نکند و او هالک است

و بدرستی که اهل آتش یعنی آتش جهنم هر آینه متاذی میشوند از بوی عالمی که بعلم خود عمل نکند و بدرستی که سخت

ترین اهل جهنم در ندامت و حسرت مردی است که بندهٔ را بسوی خدای تعالی خوانده باشد و آن بنده اجابت

او کرده و از او قبول نموده طریق فرمان برداری و اطاعت را مسلوک داشته باشد پس خدا تعالی او را

به بهشت و آن مرد خواننده را چون بعلم خود عمل ننموده و تابع هوای نفس و طول امل بوده بجهنم داخل سازد

چو علت حت ضـ ست کن چو بی علمان که زشت آید ۞ کرم چینیان احرام و کی خفته را بهمه ۞ چه عالم و چه جاهل

از مرمی که زرس کاندرشب ۞ چه دزدت با چراغ ۞ آید گزیده تر برد کالا ۞ مال و ثروت که در نشر دود نخوت است

شرح سیه قدری و بی اعتباری آن در مجلس دوم نه بنحوی گذارش یافته صورت مالا آن بر لوح بیان نیز روحی

نگارش یافت که اگر ارباب تمیز و شعور بنظر خریداری در آن نگرند و علیلان مرض کبر و غرور را دو نه بهره

بالغه آن را کامل بیعنی بکار برند دیگر اثری از این مرض کشنده و نشانی از این صفت ناپسند باقی نماند و

مجملی از زلال آن سخنان که در انتقام متابعه کاری کلهای دلها از چشمه خانه بیان سر جوش و نشاء

خوش ادای مدعا در این مجلس نیز خود از آن کسوت دو لالی تکرار آن می پوشد آنست که در دیدهٔ بصیرت

عاقلان تامل پیشه و غواصان محیط اندیشه عبرت نگاهان بتجربه کار و روشن سواد الف دفتر

لیل و نهار از آفتاب روشنترست که سیم و زر دنیا از دست چون رنگ حنا گریزانست و درد

کوهرش از چهرهٔ احوال مانند عرق انفعال ریزان آن هر روز در کیسهٔ تصرف کسی است و این هم

ساعت در رشتهٔ آرزوی ناکسی از انگشت و زر عش گرانان بلب رسیده که جان بلب رسید

و از باغ و بوستانش که میوه چشیده که صد گونه تلخکامی نکشیده از چرب و شیرینش چیزی نخورده

که قفلی خاطر نزاید و از حلوای شکرینش غیر صفرای زرد روئی عقبی تو که نماید فقر و ایوانش همه

آشیان بوالت و قبه و خرگاهش حباب هوای نفس شوم متانت در و دیوارش اساس

بنیان ناراستی است و طاق و رواقش محراب سجود دنیا پرستی خواب مخمل فراشش شگون

بیماری دل است و نرمی بالین و بسترش پنبه گوش نفس غافل هر دینارش مهر محضر خیسی است

دهر همش

وهر در همش چهرهٔ همت را کلهٔ پیش چیزی که آوزه کار هر علیل و قیق در حق آن قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا

قَلِيلٌ فرموده و حضرت سید انبیا بیان لَوْ كَانَتِ الدُّنْيَا تَزِنُ عِنْدَ اللّٰهِ جَنَاحَ بَعُوضَةٍ

لَمَا سَقَى كَافِرًا مِنْهَا شَرْبَةَ مَاءٍ قدر و قیمت آنرا باز نموده و ساقی کوثر علوم سخن دنیا که

هَذِهِ أَهْوَنُ فِي عَيْنِي مِنْ عِرَاقِ خِنْزِيرٍ فِي يَدِ مَجْذُومٍ طریق توصیف آنرا پیموده باشد

چگونه مناط اعتبار و افتخار می تواند بود و اگر غنا و مالداری شایستهٔ مفاخرت بودی حضرت

بهتر عالم اَلْفَقْرُ فَخْرِي نفرمودی و اگر آمیزش با دنیا خاک ننگ بر تارک دلها نفشاندی

سرور مردانش بدو را بش إِلَيْكِ عَنِّي از خود نراندی رباعی از چه رمی برف عیسی نفلک ۞ و ز

چه در می برف قارون بدرک ۞ گر زانکه کسی نکس نزد به بودی ۞ عیسی بدرک رفتی و قارون بفلک ۞ طرفه

اینکه آنچه نبی و وصی دست رد بر آن نهاده اند سر کرمان محبت دنیا تنگش در بر دارند و آنچه مردان

خدا از آن عار میدارند اینقوم بی بصیرت وسیلهٔ مباهات خود می شمارند آنچه دوستان خدا

از آن گریخته اند دشمنان در آن گوچیده و آنچه صاحب همتان پشت پا بر آن زده اند دون

طبعان بدو دست در دامنش آویخته و در کافی از حضرت ابی عبد الله ع مرویست روایتی که حاصل معنی

آن اینست که مردی مالدار جامهٔ پاکیزه پوشیده بخدمت حضرت پیغمبر ص آمده و نشست و مرد درویش

جامه چرکینی نیز آمده در پهلوی او نشست آن غنی دامن جامهٔ خود را جمع نموده حضرت رسول ص از وی غنا

فرمودند که ترسیدی که از فقر و درویشی او چیزی بتو چسبد گفت نه فرمودند که ترسیدی از

و مالداری تو چیزی باو رسد گفت نه فرمودند که پس ترسیدی که جامهٔ ترا چرکین کند گفت نه فرمودند

پس چه چیز ترا بر این داشت که این کار کردی گفت یا رسول الله بدرستی که مرا قرینی است یعنی

شیطان که هر قبیحی را حسنه بمن می آراید و هر نیکی را در نظر من زشت می نماید و تحقیق که من نصف مال خود را

باو دادم آن جناب بآن مرد فقیر خطاب کردند که قبول میکنی گفت نه مرد غنی گفت چرا گفت

میترسم کبر و غروری که ترا از آن بهره رسیده مرا نیز بهره رسد ۞ زنهار بمال و ملک دل شاد مکن ۞

از حرف جهان بجز فنا یاد مکن ۞ مانند حباب بهر یک لحظه حیات ۞ از کبر و غرور کله پر باد مکن ۞

واما توانائی و زور که اقویا و تنومندان را سرمایهٔ غرور است آن نیز امریست مستعار و صفتی غایت

ناپایدار چه بنای آن بر تن درستی و جوانی است و آن هر دو در معرض زوال و مهیای ارتحال اند آن

مالداری خدمت رسول ص نشسته بود فقیری بپهلوی او نشست جامهٔ خود را جمع نمود حضرت فرمودند ترسیدی از فقر او چیزی بتو رسد یا از غنای تو چیزی باو رسد یا جامهٔ ترا چرکین کند گفت نه فرمود پس چرا چنین کردی گفت شیطان هر زشتی را حسن نماید مال خود را نصف به او بخشیدم رسول فرمود قبول میکنی فقیر گفت نه غنی گفت چرا گفت میترسم کبر و غروری که ترا است مرا هم رسد

در توانائی و زور

یک بد روز به زابل و این یک به چهره زه عمر باطل بیکرد و اگر رستم دستان را عارضه بیماری دست
گریبان گرد و بزور رستی نه بنوعی از پایش در می آورد که جز بدست گیری دیگران از پهلو به پهلو نتواند گردد
و اگر سام سوار بزال پیری دچار گشته سراپای میدانی گردد نیزه عصا از مرکب جوانی نه چنانش فرو
می افکند که دیگر تواند جنبید عفریت که نقش بند قضا برنگ آمیزی اخلاط فاسده چون صورت
دیبا به بستر بیماری می افکند و فرو داشت که دیوارش را از کهنگی پیری پاگسسته بچوب عصا نگاه داری
ضرور می افتد و اگر گریبان از چنگ امراض و علل خلاص کنی و در پیری و ناتوانی جانی برکف نهی با مبارز
اجل چه میتوان کرد که بسی زورمندان را کمند عجز در دست و گردن بسته و بسیار صفهای صف شکنان را
یک حمله در هم شکسته بکر بسی بحث جانان را بفشار آغوش لحد زم ساخته و استخوان کالبد بسیار دلاوران را
بطلبچه نهای سکرات موت از مغز جان پرداخته سرکشان عالم الانبه لشنه برش پای گریزنبه
و اژدها صولتان روزگار را با کر مث و کریش مجال ستیزه نه مجال شیر اجل را بسر پنجه مردی چاره و ریسمان
مرگ را کمند زوری پاره نمی توان کرد لمؤلفه ببا کرد جل شیر افکن پیل زور ۞ که سرپنجش آخر جدا گرد زور ۞
نه ضحاک خوردی بسر مردمان ۞ چسان خورد آخر سرش را جهان ۞ چه شد شوکت و شان افراسیاب ۞
نشان زو ندارد جهان خراب ۞ چه شد زال زر آن یل شیرگیر ۞ چسان گرد زال سپهرش اسیر ۞
تهمتن که کردی از و شیر رم ۞ پلنگ اجل چون دریدش زهم ۞ گر آمد برون بیژن از چاه و بند ۞
اجل باز در چاه گورش فکند ۞ ز دوران زمان کم ز داند کی ۞ که خواهی تو هم بود از ایشان یکی ۞
الحاصل هیچیک از امور سته مذکوره که خامه بیان بر دفتر اعتبار یکان یکان خط بطلان کشیده گنجایش
ندارد که صاحبان عقل و شعور بآن مفتخر و مغرور گردند محقق این مقام و مؤید این کلام حدیثی است که از
حضرت خیر الانام صلعم منقول است و حاصل مضمون آن بر سبیل اجمال اینست که افتخار مردمان در دنیا بر
شش نوع است اول بروی نیکو دوم بفصاحت سیوم باصل و نسب چهارم بمال و فرزند پنجم بقوت
ششم بپادشاهی پس الله تعالی فرموده که ای محمد بگو با کسی که بروی نیکو می نازد که تلفح وجوههم
النار و بگو با کسی که بفصاحت می نازد که الیوم نختم علی افواههم یعنی امروز
مهر میزنیم بر دهنهای اهل محشر و بگو با کسی که باصل و نسب می نازد که فاذا نفخ فی الصور فلا انساب
بینهم یعنی چون دمیده شود در صور پس نباشد نسبها در میان ایشان بمعنی ... که مذکور شد

رسول الله صلعم افتخار مردمان در دنیا شش نوع است

حصر

بگو

بگو با کسی که بمال و فرزند فخر می کند که یوم لا ینفع مال و لا بنون یعنی روزی که فایده نرساند
هیچ مالی و بکار کسی نیاید پسران و بگو با کسی که بقوت و زور می نازد که علیها ملائکة غلاظ شداد
یعنی موکلند بر آتش جهنم فرشتگان درشت کلام با درشت اندام سخت کاران و توانایان در غضب
دوزخیان که با ایشان جنگ و ستیزه و از چنگ ایشان رهائی و گریز امکان نداشته باشد و بگو
با کسی که بپادشاهی فخر می کند که لمن الملک الیوم لله الواحد القهار آورده اند که
حق سبحانه و تعالی در روز رستخیز مردمان را در زمین سفید که مانند نقره خام باشد جمع کند پس اول خبری که
تکلم نماید این باشد که ندا کند بر ایشان که لمن الملک الیوم از آن کیست پادشاهی و فرمانروائی
امروز پس هم در جواب گوید لله الواحد القهار مر خدا راست که بی شبه و نظیرست و غالب
جمیع منازعان و مدعیان ملک و سریر گویند چون ندای لمن الملک الیوم بر آید هیچیک از اهل
محشر را توانائی جواب گفتن نماند حضرت رب الارباب خود سوال خود را جواب گوید که لله الواحد
القهار و نیز گفته اند که این ندا در میان نفخه اولی و ثانیه باشد که خلایق همه فانی شده باشند و چون
جواب دهنده غیر ذات بیزوال احدی نباشد هم خود در جواب فرماید که لله الواحد القهار
و این قول را ضعیف شمرده اند چه سیاق کلام مقتضی آنست که این سوال و جواب در روز حساب باشد
چنانکه از ملاحظه سابق و لاحق آن ظاهر می گردد باید چنانچه وادی لاف و تهی دستان سرمایه انصاف
نرسیدگان منزل رسیدگی و نفهمیدگان لذت فهمیدگی که از امور سته مذکوره چندین بر خود چیده
و از منش کژ دماغان اندیشهای باطل پر باد نخوت گردیده اند چرا همت بر ملاحظه آنچه کمال خود بینها
مقصور داشته گاهی نیز بشمار نقصان خود نمی پردازند و چنانکه از فخر هنرها بر خود می بالند از ننگ
عیوب در آتش خجالت نمی گدازند چه هیچکس نیست جز خدا و خاصانش که در برابر هر کمالش نقصانی نبوده باشد
و هیچ آئینه گوهر هنری در جیب هستی ندارد که دامن احوالش بلوث صد گونه عیب نیالوده باشد
بلکه اکثر ابنای زمان را کیسه وجود از نقد هنر خالی و کمالات منحصر در صحب کاملیت و مع هذا از اهل
هنر بسی خود بین تر و خودپسندتر و در صف گردنکشان دعوی کمال گیسو کردن از همه بلندتر
و نمیدانند که با کمال بیکمالی چندین خود را ستودن و بهانه خودشناسی پیوسته معترفی خود
نمودن بجای خرد با یخ در دماغ داشتن و رگ گردن را رگ غیرت پنداشتن بلبسی فطرت

جس و با همه سبک مغزی طبکر نشستن با هیچ ندانی همه دان بودن و با کمال خری از مرتبهٔ عیسوی
دم زدن با دعوی لشکر خود را باد غرور دادن و با همه پیش خرامی سر در پی نفس اماره نهادن با همه
چینی خود را گم کردن و با چندین سرکشی بسجدهٔ خودپرستی سر فرود آوردن چون گرد با همه آلودگی بر گرد
آسمان سودن و مانند موج سراب با وجود وجود نداشتن خودنمائی نمودن با کمال درشتی چون ....
سباز و صنع سخن گفتن و با بهانهٔ کندی فهم دلهای بیچارگان را بمشقت زبان درازی سفتن در
مجالس و محافل با همه بی مایگی بزرگی فروختن و در تعظیم خلایق با همه طینت پروری خود را بر زمین ریختن
این جمله نه کار صاحبان نام و ننگ است و نه شیوهٔ آزادگان با فرهنگ تیغ ملامت عقلا بخود آختن
و خویش را دام مضحکهٔ هوشمندان ساختن لمؤلفه حیف است از درخت حماقت رگ غرور خود را
کسی با وفتکی کم نمی کند مصنف کوتهم در مدح صفت فروتنی و نامرادی و ستودن شیوهٔ خاکساری
دور و پیش نهادی که آب و رنگ گلشن حسن فعالست و پیش آهنگ قطار صفات کمال سراج سپهر ارجمندی
و درة التاج فرق سربلندی گلگونهٔ چهرهٔ آدمیت است و مرغوله طرهٔ انسانیت زیور کردن خود را آن
دلکش مایه گوارای آتش گرمی خونهاست و راه خلوت درون نهانشان پاکی گوهرست و برهان ... جوهر
سکون آتش فسادات و محرک سلسلهٔ وداد جاروب گرد کینه است و صیقل آینهٔ سینها ز جوهر آب
فهمیدگی است و نقطهٔ انتخاب برگزیدگی خرقهٔ ژنده ایست پادشاه و که ارا لایق و جامه ز چنده برانعام
بزرگ و کوچک موافق و شتن که گلهای دوستکامی از آن توان چید هموار است و خاکی که بر دیدهٔ
دشمن بدخواه توان افشاند خاکساری است کلبه ای که با آن در بهشت عافیت بر روی خود توان گشود
خستگی است و رخنه که از آن خود را بحصار آسودگی توان افگند شکستگی خمیدن قامت از تواضع در جهاد
نفس اماره شمشیریست قاطع و گسستن زنار رگ گردن بر دعوی مسلمانی برهانی ساطع همت بسکان
تسخیر مملکت دلها را افتادگی شقهٔ علم کشورگشائی است و دلیران معارک مجاهدات را سرافگندگی
انافهٔ فرق پهلوانی پاک گوهرانی که از جیب رگ عصبیت منزه اند جا در نگین دان دلها دارند و افتادگانی
که قدم تلاش سوختر نشینی در صف نعال می فشارند با بر طاق دلها می گذارند خواهی که سینهٔ ... بشکند
راهی جز ز استان نبود صدر خانه را مصداق این فقرات محقق این کلمات کلام حضرت فخر الانام علیه
افضل الصلوة والسلام است که فرموده اند إِنَّ التَّوَاضُعَ لَا يَزِيدُ الْعَبْدَ إِلَّا رِفْعَةً فَتَوَاضَعُوا

رحمکم

تواضع

رَحِمَكُمُ اللهُ محض معنی آنکه از تواضع و انکسار بنده را غیر بلندی مرتبه و اعتبار نمی افزاید و شیوهٔ فروتنی
و خاکساری باعث مذلت و خواری نمیگردد چنانکه زعم متکبران نادان و گمان سبک مغزان گران
جان است که پیوسته در مجالس و محافل از مال اعتبار از پهلو نشینی درویشان تمیقدار کشیده اند
و در خلا و ملا پای نگاه حیای نازبسته را بر عیبن و لیسار شمرده می گذارند که مبادا در قصر سست بنیان
رفعت شانشان قصوری و بدیوار پی گسستهٔ خود داریشان فتوری راه یابد گویند حجاج ابن ارطاة
گفته چرا انجا زجاجت می آئی و از فضیلت و ثوابی چنان خود را محروم می گردانی گفت مراد شوار آید
که هم صحبت بقال و قصاب گردم همانا این گروه بدنهاد یادگاران فرعون و شداد اند نشنیده اند
که آرایش محفل هستی و خوان سالار موائد آب حق پرستی جناب مستطاب رسالتمآب وقتی طعام
تناول می نمود شخص سیاه فامی که آبله بر آورده و اعضایش پوست افکنده بود در آمده در پهلوی کسی
نشست تنفر نموده از پهلوی او بر میخواست آن فرستادهٔ ربانی از روی شفقت و مهربانی و برا در پهلوی
خود جای داد و نیز در خبرست که آنجناب با جمعی از اصحاب در خانهٔ خود طعام میخوردند سائلی بر در ایستاده
و بر مرضی که باعث تنفر و کراهت طبایع می گشت مبتلا بود دست اخیار وی را بار داده چون
بر ران مبارک خود او را نشاندند و فرمودند طعام بخور مردی از قریش از آن واقعه با از آن سائل
در هم گشته از علتی که در وی بود کراهت نمود نمرد تا خود نیز بهمان علت مبتلا گردید و مرویست
سپهر سعادت و لالهٔ بوستان شهادت حضرت ابی عبد الله الحسین می گذشت جمعی درویشان
نشسته بودند و نان پاره ها که از درها گرفته بودند میخوردند گفتند ای فرزند رسول خدا در چاشت خوردن
با ما موافقت کن در ... خوردن آن شهسوار مضمار آفاق و سابق مضمار حسن اخلاق از آب
پیاده گشته فرمود که خدای تعالی متکبران را دشمن میدارد و با ایشان نان خورده و بعد از آن فرمود
که شما نیز مرا اجابت کنید پس با آنحضرت بخانه رفتند و طعام خوردند و در کافی روایتی مذکورست
که حاصل آن این است که مهر سپهر کرامت و احترام حضرت علی ابن الحسین بر جمعی که بعلت جذام
مبتلا بودند گذر کرده و بر درازگوشی که داشت سوار شده بود و آن جماعت چاشت میخوردند وی را
دعوت نمودند آنحضرت ابمضمون ادا فرمودند که اگر روزه نمی بودم شما را اجابت می نمودم
پس چون بمنزل خود رفت فرمود طعامی ساختند و امر کرد که آنرا نیکو و پسندیده سرانجام نمایند

رسول الله با بعضی طعام تناول می فرمود کسی ... آمده هیچ کسی او را ... حضرت او را پهلوی خود ...

سائلی ... حضرت او را ... کسی ... خوردن گرفت

غزا ... امام حسین ... و دعوه ... ایشان ...

علی ابن الحسین ... بر جمعی گذشت که بجذام مبتلا بودند چاشت میخوردند وی را دعوت کردند فرمود اگر روزه نبودم اجابت می کردم و بخانه رفته طعامی ترتیب داده ... طلبیده با ایشان طعام خوردند

صفت تواضع

حکایت سلیمان با درویشان

بعد از آن ایشان را طلبید و با ایشان طعام تناول فرمود و در مجموعه و رام آورده که حضرت سلیمان بن
داود علیهما السلام چون صباح میکرد از جوانب و اطراف وجوه اغنیا و اشراف را نظر در می آورد تا بر کمین
درویشان میرسید پس با ایشان می نشست و میفرمود که مِسْكِينٌ مَعَ الْمَسَاكِينِ یعنی من درویش مسکینم
و با مسکینان هم نشینی می کنم و در آثار آمده که چون نخل حیات جناب ولایت مآب امیر المؤمنین ع
به تیغ کین ابن ملجم لعین از پای در افتاد و داغ فراق بر جگر عالم و عالمیان نهاد آن دو سید کونین
یعنی حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام نعش والد بزرگوار خود را بموجب وصیت وی از کوفه بیرون
بردند و آن گنج بزرگی و شرف را در زمین نجف بخاک سپردند و آن دو در یتیم بجانب شهر خانه بیک
خویش روان گشتند چون بویرانهای کوفه رسیدند ناله زاری شنیدند و برادران ناله رفتند غریب
ناتوانی دیدند که در خرابه بر خاک افتاده و خشتی بزیر سر نهاده و بسوز و زاری می نالید و اشک حسرت از
دیده می بارید گفتند چه کسی گفت مردی غریب و بیمارم و عاجزی بی خویش و یار گفتند پس تیمار تو که
می کند گفت یکسال است که من در این شهرم مردی هر روز می آمد و بر بالین من می نشست چون پدر شفیق
برادر مهربان غمخواری من میکرد گفتند آن کس را بیادآنی که بود گفت نمیدانم فرمودند هرگز نام وی نپرسیدی
گفت پرسیدم گفت ترا با نام من چکار من تعهد حال تو از برای خدا می کنم پرسیدند که رنگ و هیأت او چگونه
بود گفت نابینایم و از آن نشانی نتوانم داد و وی سه روز است که نزد من نیامده و تفقد احوال
من ننموده ندانم او را چه پیش آمده باشد گفتند ای پیر از گفتار او نشانی داری گفت پیوسته تکبیر و
تهلیل میکرد و چون نزد من می نشست می گفت مِسْكِينٌ جَالِسٌ مِسْكِيناً غَرِيبٌ جَالِسٌ غَرِيباً
یعنی درویشم با درویش می نشینم و غریبم با غریبی همنشینی می کنم فرمودند ای پیر او علی ابن
ابیطالب بوده وصی مصطفی ص پیر گفت آن حضرت را چه شد که درین سه روز پیدا نیست گفتند ای
پیر بدبختی او را ضربتی زد و از دنیا رحلت فرمود و اکنون ما از دفن او باز می گردیم پیر از استماع آن
واقعه جان گداز خروشیدن آغاز کرد و خود را بزمین میزد و می گفت مرا چه قدر و منزلت آن
که امیر المؤمنین ع تعهد حال من کند حضرت حسنین ع آن پیر غریب را تسلی میدادند و او اضطراب می کرد
پس گفت بحق جد بزرگوار و بروح مقدس پدر شما شما را قسم میدهم که مرا بر سر قبر او برید تا زیارت
کنم آن دو امام ره نما و آن دو دست گیر روز جزا هر کدام یک دست او را گرفته بر سر تربت انور آن

سرور آوردند پیر خود را بر سر قبر افکند و زاری بسیار کرد و گفت خداوندا بحق صاحب این قبر که جانم ستان
که من طاقت مفارقت او ندارم دست دعای آن پیر صاحب اعتقاد بدامن ادراک سعادت اجابت
رسیده نقد جان را از طبق اخلاص بر مرقد مطهر آن قبله گاه عام و خاص نثار نموده و از ویرانه وحشت
خیز عالم فانی رسته در فردوس استراحت سرای جاودانی آسود حضرت حسنین ع تجهیز وی پرداخته
و در حوالی همان مشهد منور مدفونش ساختند الحاصل فرقه انبیا و اوصیا و زمره برگزیدگان خدا
که بحکم أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ از ماه تا ماهی در زیر نگین پادشاهی
ایشان بوده و ماهچه علم سر بلند ایشان بر سپهر برین ارجمندی می سود از همنشینی گدایان بینوا
همکاسگی هنامندان مبتلا عار نداشته و چون عار نشستن با گدایان برای دولت و برخود بستگان
دعوی بزرگی و عزت بشیوه تواضع و شکستگی ایشان خودنمی پسندیده بلکه بمفتاح این صفت حمیده
ابواب سعادات کونین بر روی خود گشادند و بنردبان شکستگی و افتادگی و سایر ملکات رضیه
بر ایوان خاص تقرب الهی نهادند چنانکه در کافی از حضرت ابی عبد الله ع مرویست که خدای عز و جل
وحی کرد بموسی علی نبینا و علیه السلام که يَا مُوسَى أَتَدْرِي لِمَ اصْطَفَيْتُكَ بِكَلَامِي دُونَ خَلْقِي
حاصل معنی آنکه ای موسی آیا می دانی که چرا ترا از سایر خلق خود برگزیدم بکلام خود اختصاص دادم
حضرت موسی ع گفت یا رب چرا خدای تبارک و تعالی وحی فرمود که يَا مُوسَى إِنِّي قَلَّبْتُ عِبَادِي
ظَهْراً لِبَطْنٍ فَلَمْ أَجِدْ فِيهِمْ أَحَداً أَذَلَّ لِي نَفْساً مِنْكَ يَا مُوسَى إِنَّكَ إِذَا صَلَّيْتَ وَضَعْتَ
خَدَّكَ عَلَى التُّرَابِ أَوْ قَالَ عَلَى الْأَرْضِ حاصل معنی آنکه ای موسی بدرستی که من بندگان خود را
پشت و رو کردم یعنی بر جمیع جهات ایشان نظر کردم در میان ایشان یکی را نیافتم که نفسش برای من
ذلیل تر و متواضع و خاکسارتر باشد از تو یا موسی بدرستی که تو چون نماز می گذاری
جانب روی خود را بر خاک می گذاری یا فرمود بر زمین میگذاری تمام شد سخن راوی و در عدة
الداعی مذکور است که الله سبحانه و تعالی بحضرت موسی علی نبینا و علیه السلام وحی فرمود که از برای مناجات
من بر فراز کوه بر آی و در آن مقام کوهها بودند گردن کشیدند و هر یک طمع نمود که حضرت موسی بر فراز وی
بر آید غیر کوه کوچک یعنی کوه طور که خود را حقیر شمرده گفت من کمتر از آنم که پیغمبر خدا برای مناجات حضرت
رب العالمین بر فراز من بر آید پس خدای تعالی بموسی ع وحی کرد که اصْعَدْ ذَلِكَ الْجَبَلَ فَإِنَّهُ

لا یَرَی لِنَفْسِهِ مَکَانًا یعنی بر این کوه برآ که او برای خود مرتبهٔ قراری ندید و خود را بنظر حقارت می
دید و نیز مرویست که حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام بعد از آنکه مدتی بحسب مشیت الهی در کشتی بود خدای تعالی
وحی فرمود بکوهها که اِنِّی وَاضِعٌ سَفِینَةَ نُوحٍ عَبدِی عَلَی جَبَلٍ مِنکُنَّ یعنی بر سر یکی از شما
خواهم گذاشت کشتی نوح بندهٔ خود را بر کوهی از جملهٔ شما پس کوهها تطاول نموده گردن کشیدند
غیر کوه جودی که تواضع و فروتنی کرد پس کشتی سینه بر کوه جودی زده آنجا فرو آمد و مضمون
سطور از حدیثی طویل که در کافی مذکور است استخراج شده و در عدة الداعی از جناب مستطاب نبوی صلعم
حدیثی روایت کرده که حاصل مضمون آن اینست که سه صفت است که زیاد نمی کند خدای تعالی با آن
صفتها جز خیر و خوبی را یکی تواضع زیاد نمی گرداند خدای تعالی با آن مگر رفعت و سربلندی را دیگر ذل نفس و شکستگی
زیاد نمی گرداند با آن مگر عزت و ارجمندی را دیگر تعفف و پاکدامنی نمی افزاید خدای تعالی با آن جز غنا و بی
نیازی را و بهترین امثال صورت احوال حضرت یوسف صدیق است علی نبینا و علیه السلام که وقتی صورت خود را در آینه
دید و بخاطر مبارکش رسید که احیانا اگر مرا فروشند آیا در عالم کسی یافت شود قیمت مرا تواند داد بنابر آن
وی را ببهای اندک که هفت یا هفده یا هجده درم فروختند و چون وی را بمصر آورده کاروانیان
عزیز او بیاد دیدند و آوازهٔ حسن و جمال آن آفتاب سپهر کمال را بعزیز مصر رسانیدند عزیز فرمان داد که او را
بامداد ببازار آورند روز دیگر مالک یوسف را آراسته ساخت و آن گوهر بی قیمت را ببازار آورده از شعشعهٔ
آفتاب جمالش ذره صفت آشوب در ذرات خرد و بزرگ مصریان انداخت و دلال چنانکه رسم بود ندا کرد که
مَن یَشتَرِی عَبدًا لَطِیفًا کَبِیرًا فِی الدُّنیَا مِثلُهُ یعنی که میخرد بندهٔ پاکیزهٔ لطیف نازک اندامی
که در دنیا مثل او نیست در آنوقت یوسف دامن منادی را گرفت فرمود دیگر چنین منادی مکن که
چنین است که تو میگویی و طریق توصیف من نه آنست که تو می گویی منادی گفت پس چگونه گویم گفت بگو که
مَن یَشتَرِی عَبدًا ضَعِیفًا نَحِیفًا غَرِیبًا مَظلُومًا حَقِیرًا یعنی که میخرد بندهٔ ناتوانی زار زبونی
ستمدیدهٔ مقداری منادی می غلام رسم فروختن نه آنست که تو گفتی بلکه چنانست که من گفتم بعضی
خریداران مزاد می نمودند و قیمت می افزودند تا از برکت فروتنی و مسکنت که خود را بچشم حقارت دید
عزیز همسنگ او زر و نقره و مشک و دیبا داده وی را خرید مجملا صفت تواضع و آنکه کی مورث سعادت و
فرخندگیست و آب و رنگ این شیوهٔ محبت کوهر قدر سر در از زنه کی خاکساری پایهٔ بنای عزت است

افتادگی

[illegible]

[illegible]

حضرت یوسف [illegible]

افتادگی پشتبان دیوان دولت نامرادی سبب فزونی مقدارست و چاره کی قوت بازوی اعتبار
لمؤلفه خواهی که بود بر سر خلقت مسکن ✿ اول بدیه خاک قدمها کشتن ✿ تا آب بجای نخل ننگذارد سر
کی بر سر شاخ می تواند رفتن ✿ سید عالم و فخر بنی آدم صلعم فرمودند که اَلتَّوَاضُعُ زِینَةُ الحَسَبِ
یعنی فروتنی و درویش نهادی زینت قدر و شرف است و گویند یکی از هوشمندان بهرون الرشید
گفت اِنَّ تَوَاضُعَكَ فِی شَرَفِكَ اَشرَفُ لَكَ مِن شَرَفِكَ یعنی شرف تواضع که با وجود
این بزرگی کنی برای تو بیش از شرف بزرگی تو است هرون تحسین این سخن کرد دیگر گفت اِنَّ امرَءًا آتَاهُ
اللهُ جَمَالًا فِی خِلقَتِهِ وَمَوضِعًا فِی حَسَبِهِ وَبَسَطَ لَهُ فِی ذَاتِ یَدِهِ فَعَفَّ فِی جَمَالِهِ
وَتَوَاضَعَ فِی حَسَبِهِ کُتِبَ فِی دِیوَانِ اللهِ مِن خَالِصَةِ اللهِ ملخص آنکه کسی که خدای تعالی
او را در خلقت صوری و در حسب قدر و منزلتی و در مال وسعتی کرامت کرده باشد و او در جمال عفت ورزد
و دامان پاکدامنی را بدنس هوس نیالاید و در مال شیوهٔ سخا را شعار خود ساخته با دوستان و همسایگان
مهربانی نماید و در حسب طریقهٔ تواضع را مسلوک داشته با کافهٔ خلق خدا شکستگی و فروتنی سلوک نماید
نام وی در دیوان الهی از زمرهٔ خاصان حق نوشته میشود گویند هرون کاغذ و دوات طلبید و این
کلمات را بدست خود نوشت و یکی از شعرای عرب تمثیلی بس عجب درین مطلب کرده گفته است شعر
تَوَاضَع تَکُن کَالنَّجمِ لَاحَ لِنَاظِرٍ ✿ عَلَی صَفَحَاتِ المَاءِ وَهُوَ رَفِیعٌ ✿ وَلَا تَکُ کَالدُّخَانِ یَرفَعُ
اِلَی طَبَقَاتِ الجَوِّ وَهُوَ وَضِیعٌ ✿ ملخص معنی آنکه تواضع بزرگان و سروران و افتادگی مردم عالیشان
چون نمودن ستاره در آبست که چنانکه نمودن ستاره در آب بسبب پستی مرتبهٔ آن نمی شود فروتنی
بزرگان نیز باعث کسر شان ایشان نمیگردد و تکبر مردم دنی پایه و گردنکشی سفلگان فرومایه مانند
بلند شدن دود است که چنانکه دود از بالا رفتن کسب منزلتی نمی نماید سفلگان نیز از گردنکشی و نخوت
قدر و قیمتی نمی فزاید و سخن بعضی از اکابر است که تواضع از همه طبقات خلایق نیکوست و از طبقهٔ
اغنیا نیکوتر و تکبر از جملهٔ اصناف مردم زشت است و از صنف فقرا زشت تر پس بر هر یکی از آحاد
بشر که شعور تمیز خیر و شر داشته باشد ضرور است که همچنین در کمین خود بوده عیوب و سیآت خود را از
بی پرده چراغ عقل و شعور بکنج کاوی نهانخانهٔ درون خویش پرداخته در احوال و اوضاع خود بدیدهٔ
تامل نگرد و چون از صفت کبر و غرور که سرچشمهٔ اکثر عیوب و سیآت و سر کردهٔ بسیاری از ذمایم صفات

حضرت رسول [illegible] التواضع [illegible]

نصیحت [illegible]

[illegible] فروتنی

موعظه

در خود اثری چند همت بر دفع آن گمارد و سعی خود را در چارهٔ آن معذور و معاف ندارد و طریق دفع این
صفت ناپسند و نسخهٔ علاج این مرض کشنده آنست که در اخبار و آثاری که در مذمت کبر و فضیلت
تواضع وارد و یافته و بعضی از آن بر زبان قلم صدق رقم جاری گشت نظر تامل گرسته دقایق آن را چنانکه باید
خاطرنشان خود کند و آب صدق آن معانی را از جویبار تفکر بغنچهٔ ضمیر برسته از سموم ایمان سوز باد غرور
دل ناتوان را در آن غوطه دهد زخم گزیدن زنبور غرور را باستعمال تریاق سخنان حق مداوا نموده
ورم باد نخوتش را فرو نشاند و دمل بجود بالیدن نفس را بنشتر تاثیر کلام اکابر منفجر ساخته بفتیلهٔ تیغ تاب
اندیشه مواد خودپسندی را از خود مندفع گرداند زکام سر بهوائی طبع را بافیون مذمت کبر تسکین دهد
و سرفهٔ خودستائی نفس را بشربت خشخاش وصف کوچکدلی مداوا کند اوضاع و اطوار انبیا و اولیا
که دستور عالمیان اند قدوه داند و پیروی اولیا و انقیاد اکرات روان طریق سلوک پیش نهاد همت کرده
روزی چند طبع را بارتکاب اموری که سنگ گران وی باشد زجر کند و توسن نفس را که سالها
در صحرای خودسری چریده نرم نرم بزیر بار تحمل آن امور کشد تا رفته رفته آن تن و پهلو را متواضع
و فروتنی عادت و ملکهٔ وی گردد و آن امور عبارت از اینست که از خلق خدا جز خود کسی را بچشم کم نبیند
و در مجالس و محافل از مرتبهٔ خود فروتر نشیند با وضیع و شریف تلاش پیش سلامی نماید و در دست
دشمن را در مشی بر خود تقدیم فرماید چون در سن از خود بزرگتری بیند با خود گوید که وی پیش از من
اسلام و ایمان دریافته و پیش از من خدا را بندگی کرده و از آن جهة وی را تعظیم کند و چون از خود کوچکتری
بیند با خویش اندیشه نماید که من عصیان پروردگار و نافرمانی حضرت آفریدگار پیش از او کرده ام و بدان سبب
او را بر خود ترجیح دهد و چون با هم سالان ملاقات نماید گوید زشتی اطوار و زبونی کردار من بر من معلوم
متیقن است و احوال او بر من پوشیده و مشتبه شاید وی را نزد خدای تعالی منزلتی باشد و از این راه او را
نیز از خود بهتر داند و چون بیند که جمعی تعظیم وی میکنند و با او طریقهٔ تواضع سلوک می دارند گوید این
از غایت اشفاق و حسن اخلاق ایشانست نه از جهة لیاقت و استحقاق من و چون بیند که با او بی التفاتی
میکنند و بروی نظر خواری میکنند گوید این بجهة زشتی و ناقابلی من است نه از نقص و کج طبعی ایشان
و چون از خود غنی تری بیند گوید که حکیم علی الاطلاق وی را لایق آن دیده و چون مفلس تری بیند گوید
عیش انبیا و اولیا او را روزی گردیده دیگر آنکه در جامه و پوشش چندان اهتمام و کوشش لازم نداند

بهر چه رود و میسر باشد بسازد و چون کودک طبعان روزگار و منتقبان صورت دیوار چندین تلاش
در خوبی رنگ و قماش آن نموده طاووس وش از لباس منقش کردن افتخار ننماید و از جملهٔ وصایای
حضرت پیغمبر ص که با بوذر رحمه خطاب فرموده و در امالی شیخ طوسی بتفصیل مذکور است اینست که
یا اباذر من ترک لبس الجمال و هو یقدر علیه تواضعا لله کساه الله حلة الکرامة
مضمون معنی آنکه کسیکه ترک پوشیدن لباس فاخر کند با آنکه قدرت بر آن داشته باشد و غرضش
تواضع و تذلل بدرگاه الهی باشد خدای تعالی او را حلهٔ کرامت پوشاند گویند از سلمان فارسی
پرسیدند که چرا جامهٔ نیکو نمی پوشی گفت انما انا عبد فاذا اعتقت یوما لبست یعنی جز این
نیست که من بنده ام و بنده را این جامه لایق است و چون آزاد شوم روزی خواهم پوشید دیگر آنکه
با غلام و خدمتکار خود مشفقانه و پدرانه سلوک نموده از نام خواجگی خود و بندگی ایشان خود را گم نکند
بلکه خود و ایشان را از جملگی بندگان درگاه دولت فرمان روائی خود و خدمتگذاری ایشان را از
تفضلات الهی داند در خلا و ملا بر پای ایستادن و دست ادب بر سینه نهادن چاکران را بر فرق ننهاده
و از صف پیش خیل پرستاران اره دریای تحمل سرافکندگی خود نگذارد و از هوس دست بر سینه نهادن
سنبل و زیرک فی الجلادت بر خاطر نهد و از آمد و رفت یوسف کنعان سر رشتهٔ ادب بندگی را
از دست ندهد گویند کمی از آداب دانان رسوم بندگی و روشن ضمیران چراغ دل زندگی
وقت طعام خوردن باره غلام خود را طلبیده هم سفرهٔ خویش میساخت شخصی از معتقدان رسوم تعارف
در آن باب وی را ملامت کرده گفت غلامی که از خواجهٔ خود اینقدر رو بیند و با او همکاسه و هم زانو
نشیند ضایع و بی ادب بر می آید گفت چنین است که میگوئی ولیکن غلام در خدمت من بی ادب و
ضایع روزگار بر آید بهتر از آنست که من در بندگی حضرت آفریدگار دیگر آنکه اگر بردن متاعی از بازار
بخانه ضرور افتد و طبع را از آن امتناع باشد خود را بارتکاب آن زجر کند و فیل نفس کج رو را
بچنگک تواضع و فروتنی رام و فرمان بردار ساخته بر دوشش آن بار بار خودی را از دوش افکند
چنانکه جناب مستطاب نبوی ص در وصایای مذکوره فرموده که یا اباذر من حمل بضاعته
فقد بری من الکبر مضمون آنکه کسی که خود مباشر بردن مال خود شود از کبر بری و
منزه می گردد و مشهور است که حضرت امیرالمؤمنین ع بعضی از حوایج خانه خریده و خود برداشته بود خادم

موعظهٔ رسول ص به ابا ذر غفاری

از سلمان پرسیدند چرا جامهٔ نیکو نمی‌پوشی گفت الحال بنده‌ام وقتی که آزاد شدم می‌پوشم

موعظه در باب مشفق بودن با غلام

مردی غلام خود را در سفرهٔ خود میبرد کسی او را منع کرد که غلام این قدر رو از خواجه میبیند ضایع و بی ادب میشود گفت غلام نزد من بی ادب برآید بهتر است که من در بندگی خدا

موعظهٔ رسول ص به ابا ذر غفاری کسی که مال خود بخانه برد از کبر بری میشود

جناب امیر ع خود چیزی بجا نبرد خادم گفت [illegible] فرمود پدر عیال اولی [illegible]

وی پیش آمده گفت یا امیر المؤمنین این بار بمن ده تا بردارم فرمود اَبُو الْعِيَالِ اَحَقُّ اَنْ يَحْمِلَ يعنى
پدر عیال بر داشتن سزاوارتر است مجملا تن در دادن با مثال این امور معتقد تا وپ نفس مغرور صفت حمیده
و شیوه پسندیده است اما انکه از اقتضای وضع زمانه ارتکاب آن باعث مفاسده و سبب ملامت اقارب
و اباعد باشد چنانکه در کافی مذکور است که حضرت ابو عبد الله علیه السلام مردی از اهل مدینه را دید که برای عیال خود
چیزی خریده و خود برداشته بود و آن مرد چون حضرت را دید شرمنده گردید آنجناب فرمودند که
اِشْتَرَيْتَهُ لِعِيَالِكَ وَحَمَلْتَهُ اِلَيْهِمْ اَمَا وَاللّٰهِ لَوْلَا اَهْلُ الْمَدِينَةِ لَاَحْبَبْتُ
اَنْ اَشْتَرِيَ لِعِيَالِي الشَّيْءَ ثُمَّ اَحْمِلَهُ اِلَيْهِمْ حاصل معنی انکه این را از برای عیال خود خریده
و برداشته بسوی ایشان می بری بدان بخدا قسم که اگر اهل مدینه نمی بودند یعنی اندیشه از طعن و سرزنش
ایشان نمی کردم هر آینه دوست می داشتم که من نیز برای عیال خود چیزی خرم و خود برداشته بسوی ایشان
برم و بباید دانست که رعایت امثال این مصلحتها که مبنی بر حفظ عرض خویش و بستن زبان هرزه گویان
بد اندیش باشد با ملکه تواضع و فروتنی و شکستگی نفس منافات ندارد چنانکه بر متأمل صاحب شعور مخفی نیست
و دیگر انکه وقت رفتار در کوچه و بازارها از برای کننده و ماعی اشیاء گان دروند کان را از خود دور نما
وا ز با لیدن آماس باد نخوت و پهنای سینه نفس خبیث راه را برآینده و رونده مردم تنگ نگرداند
چنانکه در کافی آورده که حضرت سید کاینات صلی الله علیه و آله در بعضی از راههای مدینه عبور می فرمود زنی
سیاه سرگین می چید وی را گفتند که از راه پیغمبر صلی الله علیه و آله بکنار رو گفت راه فراخ است خواستند وی را
گرفته برکنار کنند آنحضرت فرمود که واگذاریدش او را که او جبار است زنی سیاه را با شغل خسیس سرگین
چینی بسبب نخوت و خودبینی که در طبع شوم داشت سر نمی کشید که از سر راه بهتر عالم و عالمیان
یکسو رود و جناب ولایتمآب امیر المؤمنین علیه السلام با بزرگی صوری و معنوی و سلطنت دینی و دنیوی
از غایت تواضع و انکسار و گریز از تشبه گردنکشان جبار پیاده از بازار می گذشت و مردم
بمعاملات خود مشغول بودند چون عمرو بن حریث عمرو زند کانی از عبور آن عالم ربانی کسی واقف نمی گشت
تا مبیز مودند که راه دهید امیر خود را مردم آواز مبارکش را شنیده راه بروی می گشودند دیگر انکه
بهر کس از وضیع و شریف ملاقات کند بسلام کردن مبادرت نماید و بجهة کمال تواضع و فروتنی
در ربودن گوی این سعادت و فرخندگی چابکی و پیش دستی فرماید چنانکه از جناب اقدس نبوی

(حاشیه: روزی از اهل مدینه برای عیال خود چیزی خریده بر دوش گرفته بود حضرت صادق علیه السلام او را دید شرمنده گردید حضرت تحسین و تقریر فرمودند)

(حاشیه: راه رفتن در کوچه و بازار)

(حاشیه: نگذشتن زن سیاه از راه پیغمبر)

(حاشیه: گذشتن جناب امیر المؤمنین از بازار)

(حاشیه: صفت سلام کردن)

(حاشیه: پیغمبر بهر کس می رسید سلام می کرد)

نقل کرده اند که بهر کس که بر میخورد از بزرگ و کوچک و درویش و توانگر سلام می کرد دیگر انکه از حضرت
ابی عبد الله علیه السلام ما ثور است که مِنَ التَّوَاضُعِ اَنْ تُسَلِّمَ عَلَى مَنْ لَقِيتَ یعنی از تواضع است انکه بهر کس ملاقات
نمائی سلام کنی و از حضرت امیر المؤمنین ع این مضمون مرویست که در سلام هفتاد حسنه است و شصت و نه
از آن کسی است که ابتدا بسلام کرده و یکی از جواب دهنده است دیگر انکه در سلک اهل دانش منتظم باشد و
از وی پرسند که نمیدانند در آن عالم نباشد بجهل خود اقرار نماید و چون علمای گردن کش مغرور که سر
بتسلیم ندانستن امری از امور فرو نمی آید بی تأمل در مقام جواب درنیاید بلکه در هر حالی در دانستن
مسئله چند مغرور گشته خود را از دانایان شمارد و عتاب الهی را در فتوی بی علم نموده از علامت بردن
سلطنت نیندازد گویند از شخصی مسئله پرسیدند گفت نمیدانم گفتند شرمنده نمی شوی که چنین می گوئی
در توقیعه عراقین گفت فرشتگان شرمنده نشدند که بجهل خود اعتراف نموده گفتند سُبْحَانَكَ
لَا عِلْمَ لَنَا اِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا من چرا شرمنده شوم یعنی اگر اقرار بنادانی قبیح می بود ملایکه با آن جلالت قدر
ارتکاب نمی نمودند دیگر انکه اگر با کسی در علوم دینی یا امور دنیوی مناظره رود و جویای تحقیق بوده سمت
برپیش بردن سخن خود نگمارد و از قبول سخن حق اگرچه کودک خردسالی گوید استکبار ننموده رگ گردن
ستون کاخ سربلندی نشمارد که اِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْتَكْبِرِينَ در کافی از عبد الاعلی مرویست که
بحضرت ابی عبد الله علیه السلام گفتم کبر چیست حضرت فرمود اَعْظَمُ الْكِبْرِ اَنْ تُسَفِّهَ الْحَقَّ وَتَغْمُصَ
النَّاسَ یعنی بزرگترین اقسام کبر آنست که حق را سهل و سبک گیری و مردمان را حقیر شماری گفتم سبک
گرفتن حق کدامست فرمود که يَجْهَلُ الْحَقَّ وَيَطْعَنُ عَلَى اَهْلِهِ میتواند مراد این باشد که سبک
گرفتن حق آنست که حق را ندانی و بر آنکسانی که حق را میدانند طعن زنی و قول ایشان را بسمع قبول
نشنوی پس هر عارف صاحب هوشی که دلق خودنمائی خلق را از دوش انداخته و مرآت خاطر را
از زنگ عجب و غرور چنانکه باید پرداخته است می باید اهل حق را در جمیع امور تابع و گردن جانش در قبول
طوق اذعان آن خاضع باشد بلکه اگر در سخن خود محق نیز باشد و خصم از قبول آن امتناع ورزد ترک گردن
نموده جدل آغاز ند ترک گفتگو کرده بخاموشی که جواب الجاهلانست وی را ساکت سازد در کافی از جناب
مقدس نبوی ص ما ثور است حدیثی که مضمون آن اینست که سه صفت است که هر که با آن صفات با خدای
ملاقات نماید داخل بهشت شود از هر دری که خواهد کسیکه خلق او نیکو باشد و در غیبت و حضور مردم از خدا

(حاشیه: جناب امیر علیه السلام فرمود در سلام هفتاد حسنه است شصت و نه از سلام کننده و یکی از جواب دهنده)

(حاشیه: از جناب امام جعفر علیه السلام پرسیدند کبر چیست فرمود بزرگترین کبر آنست که حق را سبک و سهل گیری و مردمان را حقیر شماری)

(حاشیه: رسول الله فرمود سه صفات است هر که با آن صفات با خدا ملاقات کند داخل بهشت شود)

ترسد و ترک جدل نماید و اگرچه محق باشد دیگر آنکه از اهل عبادت باشد و پیوسته همت زهد و
دیگر آنکه اگر از اهل عبادت باشد و پیوسته همت زهد و ورع خاک ملامت بر دیدهٔ حرص و طمع پاشد آن
مغرور گشته از جوش مریدان و شیخنا شیخنا گفتن ایشان باد در خود نکند و از التماس نحوه و استدعای
دعای که نمایند فریب شیطان نخورده از فراز پستی مقدار خود را در مغاک عجب و پندار نیفکند بلکه حسن ظن
خلق را در حق خود نقشی بر آب و کرهی بر باد دانسته در درگاه الهی جز شیوهٔ تواضع و تذلل نورزد و از عدم
اندیشهٔ رد و قبول حسنات خویش پیوسته چون برگ بید لرزد چنانکه آورده اند که وقتی زلزله شد و
باد سرخ پدید آمد که سبب وحشت مردم باعث شورش و اضطراب خلایق گردید شیخی زاهد گوشه گیری
عابد در آن عهد بود نزد وی رفته جهة دفع آن بلا استدعای دعا نمودند شیخ گریان گشته گفت یا لیتنی
لم اکن سبب هلاککم یعنی ای کاش من سبب هلاک شما نباشم و نزول بلا بر شما از شومی
من نباشد و مفصل این مطلب در فصل مذمت صفت عجب ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد دیگر آنکه
اگر مؤمن مسکینی را عارضهٔ بیماری یا مصیبتی پیش آید عیادت و پرسش او را گرچه شان خود ندانند و از حرمی
این سنت را عرق صحت اعتقاد دانسته با آن خود را از مرض انانیت رهانند صاحب زکوه صحت
خسته پرسیدن نگاه هسبانی عمارت پیش پا دیدن در امالی شیخ طوسی رحمه الله از حضرت پیغمبر
مرویست روایتی که حاصل آن اینست که خدای عز و جل بنده از بندگان خود را در روز قیامت
سرزنش کرده میفرماید عَبْدِي مَا مَنَعَكَ إِذَا مَرِضْتُ أَنْ تَعُودَنِي ای بندهٔ من چه
مانع شد ترا وقتی که بیمار شدم از اینکه عیادت من کنی آن بنده می گوید سُبْحَانَكَ أَنْتَ رَبُّ
الْعِبَادِ لَا تَأْلَمُ وَلَا تَمْرَضُ پاک و منزه میدانم ترا از عیوب و نقایص تو پروردگار بندگانی
الم و مرض بر تو روا نیست حق تعالی میفرماید که برادر مؤمن تو بیمار شد و تو عیادت او نکردی قسم بعزت
و جلال من که اگر عیادت او می کردی هر آینه می یافتی مرا در نزد او پس از آن متکفل حوایج تو گشته انها
روا می کردم و این از کرامت بندهٔ مؤمن است و من رحمن و رحیم از سیاق این خبر مرحمت اثر معلوم می
گردد که عیادت مؤمنان چه قدر لازم و اقامت آن تا چه قدر غایت مهم است که جناب احدیت
آن را بمنزلهٔ عیادت خود گفته و وسیلهٔ حاجت گذاری بندگان شمرده است دیگر آنکه اگر فقیر سوالی
وی را بکلبهٔ خود تکلیف نماید در اجابتش انگشت بر دیده منت بر خود گذارد و همکاسگی او را دانا

نعمتی عظیم دانسته سفرهٔ حصیرشان را موجهٔ دریای رحمت شمارد نان خشک درویشان را نانخورش آن
بر خورداری داند و آتش گلنک ایشان را آتش خارستی یقین و خودداری از کاسهٔ سفالیشان شربت
خوشگوار خرسندی نوشد و از قدح چوبینشان آب حیات لذت دردمندی از بوریای شکستشان
بر مسند شکستگی تکیه زند و از پستی سقفشان سر نخوت بزیر افکند تنگی سرای ایشان را دهلیز بوستان
سرای آسودگی و خوشحالی داند و تاریکی کلبهٔ محقرشان را سایهٔ همای اهل فارغ بالی کما
اجابت دعوت بی نوایان را فوزی عظیم شمرده بزرگ دیار کوچک دلی بودن و کان نسبتی نفس را
از رشتهٔ آشنائی شکستگان زه بسته شکار دلهای خسته نمودن از اخلاق انبیا و اولیا و از آداب نجبت
غزات چنانکه در امالی شیخ طوسی از ابن عباس مرویست که کَانَ رَسُولُ اللَّهِ يَجْلِسُ عَلَى
الْأَرْضِ وَيَأْكُلُ عَلَى الْأَرْضِ وَيَعْتَقِلُ الشَّاةَ وَيُجِيبُ دَعْوَةَ الْمَمْلُوكِ عَلَى
خُبْزِ الشَّعِيرِ ملخص آنکه حضرت رسالت پناه از غایت فروتنی و بی تعینی بر روی زمین می نشست
و بر روی زمین اکل میفرمود و گوسفند میدوشید و اگر بندهٔ او را بضیافت میخواند اگرچه بر نان جو
بود اجابتش مینمود مجملا بر همین دستور در هر امری از امور که متضمن تادیب و اصلاح طبع مغرور باشد و توسن
نفس از قبول آن استناع و زبونی و در عقبهٔ دشواری آن بدجشمی و حرونی نماید تازیانهٔ اکراه و اجبار
آن سرکش ضایع روزگار را بر عقبهٔ ارتکاب آن امر گذارند و طبع کودک خصال را که از نفخ باد
غرور و استکبار بقولنج پیچ و تاب تلاش عزت و اعتبار گرفتار است دوای باد شکن بی تعینی
و بیمقداری و سفوف سودمند تواضع و خاکساری در گلو ریخته از آن مرض مهلک جانکاهش رهانند که
تا این مرض زایل و طبع را از آن عافیت حاصل نشود نمیگردد و ذائقهٔ عقل را صلاح نمی آید و از نعمت بندگی
ادراک لذت نمی نماید در مجموعهٔ ورام از حضرت سید الانام مرویست که فرمودند مَا لِي لَا أَرَى
عَلَيْكُمْ حَلَاوَةَ الْعِبَادَةِ یعنی چیست مرا که نمی بینم بر شما شیرینی عبادت را گفتند شیرینی عبادت
چیست فرمود تواضع و فروتنی و مخفی نماند که شیوهٔ افتادگی و تواضع با مردم نیکو و مستحسن
کم با مستکبران که با آن قوم تکبر نمودن و در این صفت با ایشان طریق معارضه پیمودن اولی و انسب
چه جواب عربی عربده سزای بی ادبان بی ادبیست که زشتی این صفت از دیدن آن در دیگران
ایشان را حالی و اینان طبع نخوت سرشتشان بوزن خلیدن آن معنی از باد غرور خالی گردد مگر آنان

کفتار کلام حضرت سید ابرار است ص که در مجموعه ورام مذکور است که اِذا رَأَیتُم المُتَواضِعینَ مِن
اُمَّتی فَتَواضَعوا لَهُم وَاِذا رَأَیتُم المُتَکَبِّرینَ فَتَکَبَّروا عَلَیهِم فَاِنَّ ذلِکَ لَهُم مَذَلَّةٌ
وَصَغارٌ یعنی چون به بینید متواضعان را از امت من برای ایشان تواضع کنید و چون به بینید
متکبران را برایشان تکبر نمایید که تکبر با متکبران سبب خواری و مذلت و باعث شکست شان
بزرگی و نخوت ایشان می گردد **مجلس نهم** در مذمت صفت ریا و سمعت که آن نیز
از ثمرات شامت حب دنیا و فرزند رشید آن عجوزه مکاره خود آرا است بر زارعان مزرع زندگی و
سالکان مسلک بندگی پوشیده نماند که دو صفت است که کشتزار محاسن اعمال را برق فروزان و
خرمن صفات کمال را آتشی سوزان اثر از آن دو صفت مثبت یکی ریا و دیگری عجب که هر یک از این دو
صفت کوه کوه طاعت در میزان اعتبار کم از کاهی است و با هر کدام از این دو عیب عالم عالم کردار از
نظر قبول حضرت کردگار حسرت کش نگاهی این دو دشمن خانگی چون پشت به پشت هم دهند مجرب
چنان رستگار بند و این دو عدوی دینی و ایمانی چون زبان یکی کنند مقراض رشته امیدواری بلکه در
ویران کردن خانه ایمان یاری هم احتیاج ندارند و به تنهائی نیز نخل برومند حسن عمل را از پای در آورند
و بیان ذمایم این دو صفت و طریق دفع هر یک از این دو آفت محتاج با براد دو فصل است **فصل اول**
در ریا و سمعت ریا عبارت از آنست که بنده طاعتی کند بقصد آنکه مردمان به بینند و سمعت آنکه خواهد
آوازه آنرا شنوند تا وی را ثنا کنند یا نفعی دنیوی بوی رسانند و این قصد منافی نیت قربت و اخلاص است
که از شروط صحت عبادات است و مذمت این صفت طاعت سوز در آیات و اخبار بسیار است و دامان بیان
کتاب و سنت برای سنگسار دلهای در خاک نشسته اهل ریا از سنگ ملامت لبریز و سرشار از انجمله
حضرت بیچون عز شانه در سوره ماعون می فرماید فَوَیلٌ لِلمُصَلّینَ الَّذینَ هُم عَن صَلاتِهِم
ساهُونَ الَّذینَ هُم یُراؤُنَ حاصل معنی آنکه وای بر نماز گذارندگانی را که ایشان از نماز خود
فراموش کارانی و غافلانند آنکسانی که ایشان ریا می کنند یعنی طاعت خود را برای ثنا یا فایده دیگر از فواید دنیوی
بخلق می نمایند و در نظر ایشان جلوه می دهند و نیز در سوره کهف فرموده است عز من قائل
فَمَن کانَ یَرجُو لِقاءَ رَبِّهِ فَلیَعمَل عَمَلاً صالِحاً وَلا یُشرِک بِعِبادَةِ رَبِّهِ اَحَداً
حاصل معنی آنکه هر که امید دارد که ادراک ثواب پروردگار خود کند یا از عذاب او بترسد علی اختلاف الاقوال پس

باید که

(حاشیه: تواضع با متواضع و با متکبر تکبر — صفت ریا و عجب — معنی ریا و سمعت)

باید که کند عمل شایسته و شریک نسازد بعبادت پروردگار خود احدی را و در کافی از حضرت امام
ابی عبد الله ع در بیان معنی آیه مذکوره مرویست که فرمودند الرَّجُلُ یَعمَلُ شَیئاً مِنَ الثَّوابِ
لا یَطلُبُ بِهِ وَجهَ اللهِ اِنَّما یَطلُبُ تَزکِیَةَ النّاسِ یَشتَهی اَن یَسمَعَ بِهِ النّاسُ
فَهذَا الَّذی اَشرَکَ بِعِبادَةِ رَبِّهِ ملخص مضمون آنکه آدمی طاعتی می کند و مطلبش از آن
تحصیل رضای الهی نیست و همین میخواهد که مردم او را صالح و نیکو دانند و آوازه طاعت او را شنوند
شخصی که باین صفت باشد آنکسی است که دیگری را بعبادت پروردگار خود شریک ساخته و از حضرت
الداعی الی النور دیده عالم و فخر دودمان آدم ص ماثور است که فرمودند مَن صَلّی صَلاةً
یُرائی بِها فَقَد اَشرَکَ یعنی کسی که نمازی بریا گذارد پس تحقیق که برای خدای تعالی شریکی
قرار داده است بعد از آن آنحضرت آیه مذکوره را قرائت فرمودند و نیز از آنجناب ص منقولست که
فرموده اند اِتَّقُوا الشِّرکَ الاَصغَرَ گفتند یا رسول الله شرک اصغر چیست فرمود ریا و سمعت
و هم از آنسرور ص در خبر است که اِنَّ اَخوَفَ ما اَخافُ عَلَیکُمُ الشِّرکُ الاَصغَرُ
یعنی خوفناکترین آنچه میترسم بر شما شرک اصغر است گفتند شرک اصغر چیست یا رسول الله
فرمود ریا آنگاه این مضمون ادا فرمودند که خدای عز و جل در روز قیامت وقتی که پاداش عملها
میدهد باهل ریا می گوید که اِذهَبوا اِلَی الَّذینَ کُنتُم تُراؤُنَ فِی الدُّنیا فَانظُروا هَل
تَجِدونَ عِندَهُم ثَوابَ اَعمالِکُم یعنی بروید بسوی آنکسانیکه ریا می کردید و عملهای خود را در نظر
ایشان بقصد انتفاع جلوه میدادید در دنیا پس به بینید آیا می یابید در نزد ایشان مزد و پاداش
عملهای خود را و در کافی از حضرت ابی عبد الله مرویست که کُلُّ رِیاءٍ شِرکٌ اِنَّهُ مَن
عَمِلَ لِلنّاسِ کانَ ثَوابُهُ عَلَی النّاسِ وَمَن عَمِلَ لِلّهِ کانَ ثَوابُهُ عَلَی اللهِ یعنی هر
ریائی شرکست بدرستی که کسی که طاعتی از برای مردمان کند ثواب او بر مردمانست یعنی باید ثواب خود
از ایشان خواهد و کسی که عمل برای خدای تعالی کند ثواب او بر خدای تعالی است و از جناب نبی
نبوی ص روایت کرده اند آنچه خلاصه مضمون آن اینست که در روز قیامت پیش از همه کس را نزد
خدای تعالی برند مردی که قرآن حفظ کرده باشد و شخصی که او را در راه خدا کشته باشند و کسی که او را
مالی داده باشند و او بذل کرده باشد حق تعالی بصاحب قرآن یعنی بآن مرد قاری کرده گوید

(حاشیه: مذمت ریا — شرک کوچک — روز قیامت پیش از همه کس را نزد خدا میبرند قاری شهید و صاحب مال)

تو بخش دادم تا قرآن آموختی گوید بلی ای خداوند و مولای من گوید با آن چکردی گوید بار خدایا آنرا در نماز
قرائت کردم و در آناء لیل تلاوت نمودم حق تعالی فرماید بلی چنین است اما برای من نکردی بلکه قصد تو
آن بود که مردمان گویند که فلان کس قاری است و قرآن میخواند ترا امروز بر من حقی نیست و اجر آن عمل
تمام صحیح تو بود پس صاحب مال را گوید که ترا مال بسیار دادم با آن چه کردی گوید بار خدایا نفقه کردم و صدقه
دادم گوید چنین است ولیکن قصد تو با آن این بود که مردمان گویند که فلان مرد سخی است پس امروز
نصیبی نباشد و مزد تو همان ثنای مردمان بود و با آن شهید خطاب کند که من ترا قوت و شجاعت
دادم گوید بلی بجهة آن در راه تو جهاد کردم تا مرا کشتند گوید قصد تو در جهاد آن بود که مردمان گویند فلان
مردی شجاعت پس ترا پیش از آن مدحت نصیبی نیست پس فرمان دهد تا هر سه را بدوزخ برند و در عدة

حدیث هفت ملک بهفت آسمان

الداعی هم از جناب مستطاب نبوی صلعم حدیثی روایت کرده که ملخص و حاصل مضمون آن بر سبیل اجمال
اینست که خدای تعالی پیش از آنکه آسمانها را خلق کند هفت فرشته آفرید و بر هر آسمان فرشته موکل
فرمود که بعظمت خود آن آسمان را فرو گرفت و بر هر دری از درهای آسمانها فرشته را دربان کرد پس فرشتگان
که حافظان و ضابطان اعمالند عمل بنده را می نویسند از صباح تا شب و بعد از آن آن عمل را بالا می برند
و آنرا نوریست چون نور آفتاب تا باسمان دنیا میرسد حفظه آنرا نیکو و بسیار می شمارند پس آن فرشته
که دربان آسمان دنیاست می گوید بایستید و این عمل را بر روی صاحبش بزنید من فرشته غیبتم هر که غیبت
کرده است نمیگذارم که عمل او از من درگذرد و پروردگار من مرا باین مامور ساخته است بعد از آن فردا حفظه
اعمال می آیند و با ایشان عمل صالحی است و آنرا میگذرانند و می برند و نیکو و بسیارش میشمرند تا باسمان
دویم می رسند فرشته که در آسمان دوم است می گوید بایستید و بزنید این عمل را بر روی صاحبش
که او باین عمل جز متاع دنیا قصدی نداشته و من صاحب دنیایم یعنی خدای تعالی مرا موکل فرموده
که هر عملی که برای دنیا کرده باشند آنرا رد کنم نمیگذارم که عمل او از من بگذرد بسوی غیر من فرمود پس حفظه
بالا می برند عمل بنده را مبتهج و مسرور با صدقه و نماز و با آن می نازند و آن را از آسمان اول و دوم می
گذرانند تا باسمان سیم میرسند فرشته که بر آن آسمانست می گوید توقف کنید و بزنید این عمل را
بر روی صاحبش من صاحب کبرم یعنی برای این موکلم که عمل متکبر را رد کنم صاحب این عمل در مجالس
بر مردمان تکبر کرده است پروردگار من مرا امر کرده که عمل او را نگذارم که از من درگذرد بسوی دیگری و فرمود

وحفظه

و حفظه بالا می برند عمل بنده که می درخشید چون ستاره درخشنده و در آسمان و آنرا آوازی و زمزمه
باشد بسبب تسبیح و روزه و حج پس می گذرانند تا باسمان چهارم میرسند فرشته آن آسمان می گوید
بایستید و بزنید این عمل را بر روی و شکم صاحبش من ملک عجبم صاحب این عجب و خودپسند بوده و طاعت
کرده و با آن عجب و خود پسندی نموده پروردگار من فرموده که عمل او را نگذارم که از من بگذرد و بگذرد
بسوی غیر من و حفظه بالا میبرند عمل بنده را مانند عروسی که بسوی داماد برند پس میرسد فرماید آنرا تا
آسمان پنجم میرسند و آن عمل مشتمل باشد بر جهاد و صدقه ما بین الصلوتین و آنرا روشنی باشد چون روشنی
آفتاب پس آن ملک گوید توقف کنید من فرشته حسدم بزنید این عمل را بر رو صاحبش و آنرا بر دوش وی
بار کنید برای آنکه او حسد می ورزید با کسی که علم می آموخت یا عملی برای خدای تعالی میکرد بسبب طاعت وی
و چون میدید که احدی را در عمل و عبادت فضل حاصل گشته بر و حسد می برد و در پوست وی می افتاد
پس حفظه آن عمل را بر دوش صاحبش بار کنند و عملش او را لعن کند دیگر فرمود که و حفظه بالا می برند
عمل بنده را با نماز و زکوة و حج و عمره و از آسمانها در می گذرند تا باسمان ششم میرسند فرشته آن
آسمان می گوید بایستید من صاحب رحمتم بزنید این عمل را بر روی صاحبش و کور کنید چشمهای او را
برای آنکه صاحب این عمل بر چیزی رحم نمی کند چون بنده از بندگان خدا بگناه اخروی یا ضرر دنیوی
مبتلا گشت بر و شماتت می نماید پروردگار من مرا امر کرده که نگذارم عمل او از من درگذرد و فرمود و حافظان
اعمال عمل بنده را بالا میبرند با فقه و اجتهاد و ورع و آنرا آوازی باشد چون آواز رعد و روشنی چون
روشنی برق و با آن عمل سه هزار فرشته باشد پس حفظه با آن فرشتگان می روند تا نزد فرشته
آسمان هفتم آن فرشته می گوید بایستید و بزنید این عمل را بر روی صاحبش من فرشته حجابم منع
می کنم هر عملی را که برای خدا نباشد مراد صاحب این عمل جز این نبوده که در نزد امرا بلند مرتبه شود و در مجالس
ذکر او کنند و آوازه وی در شهرها منتشر گردد پروردگار من مرا امر فرموده که نگذارم عمل او از من
درگذرد بسوی غیر من دیگر فرمود حفظه بالا می برند عمل بنده را مبتهج و مسرور با آن اعمال از نماز و روزه
و حج و عمره و خلق نیکو و خاموشی و ذکر بسیار و ملائکه آسمانها و آن هفت ملکی که بر هفت آسمان موکلند
همگی مشایعت آن عمل کنند پس از همه حجابها در می گذرانند تا در نزد خدای سبحانه می ایستند پس گواهی
میدهند از برای آن بنده که چنین عمل نیک و دعای شایسته کرده است حق تعالی میفرماید که

شما جا فطان عمل بنده را مسید و من نگاهبان تم بر آنچه در ضمیر او است بدرستی که این بنده مرا اراده نکرده باین عمل
یعنی مراد وی از این عمل تحصیل رضای من نبوده بر او باد لعنت من پس فرشتگان گویند بر او باد لعنت تو
و لعنت ما و حدیث مذکور طویل است و از آن آنچه در این مقام محتاج الیه بود اکتفا شد پس بحکم این آیات
و اخبار زهره که از هوش پرواز برای قبول عمل در درگاه خدای عز و جل کثرت نماز و روزه و خواندن دعا
و اوراد هر روزه بی نیت و محض آراستگی ظاهر کردار و پاکیزگی جبه و دستار در در طره پر گیرد و دارد روز شمار
فریاد رس نمی نگیرد نقد عمل در بوته یقین بمعیری در دین از غش ریا خالص نباشد نشود در سکه خانه غیب
ربانی سکه قبول نرسد و تا سالک طریق بندگی خرقه صد رنگ اغراض دنیویه را از دوش خاطر نیفکند در
آنحضرت شایسته خلعت کرامت نگردد و گوهر طاعت را در بازار قیامت بی آب و رنگ اخلاص چیزی نه بهایی چند
و تحفه اعمال را در درگاه حضرت ذوالجلال با آلایش خواهش تحسین خلق حرمت ره نهند نخل بندگی
که در جویبار زندگی نه از آب اخلاص سر کشد شکوفه جز چشم حسرت بر رحمت الهی نگشاید و حسن کردار
که چون شاهدان بازاری هر لحظه از دریچه اظهاری در نظرها جلوه خودنمائی کند هم آغوشی قبول
حق را نشاید و مخفی نماند که غش ریا و سمعت در نقد طاعت بغایت خفی است چنانکه از حضرت سرور عالم
منقولست که إِيَّاكُمْ وَالشِّرْكَ الشِّرْكُ فَإِنَّ الشِّرْكَ أَخْفَى فِي أُمَّتِي مِنْ دَبِيبِ النَّمْلِ
عَلَى الصَّفَا فِي اللَّيْلِ الظَّلْمَاءِ یعنی دور باشید و بپرهیزید از شرک پنهانی که بدرستی که شرک خفی
تراست در امت من از رفتار مورچه بر سنگ نرم در شب تار در گاه باشد که از غایت خفا بر صاحب خود
نیز پوشیده باشد و بسهولت ادراک آن نتواند نمود بسا کسان که باعتقاد خود عمل خالص اندوخته و بهشتم
امید بر ادراک درجات بلند آنجهانی فروخته اند و چون پرده از روی کارها برداشته شود خواهند دانست
که آن صلاح و تقید مس زرق و شید اندوده است و بسیاری از زهاد و عباد که برای خرید متاع
ثواب در بازار یوم الحساب نقود رکوع و سجود ذخیره آماده ساخته اند فردا که محک قبول در دم بر گیرند
از هم جدا سازد معلوم خواهد گشت که آن جمله قلب دغل و روی اندود حسن عمل بوده مثل این قوم فریب خورده
نامحمود مثل کسی است که برنج و محنت بسیار و عمل تا شب و فراز صبح دست روزگار مالی اندوخته
و آنرا در کیسه مضبوط ساخته باشد تا در روز سختی با آن خود را از درماندگی رهاند و با تسین آن کیسه بهنگام
احتیاج از چهره احوال افشاند اتفاقا طراری و برا غافل ساخته از کمین خیزد و درهم و دینار آن

مثال دیگر

کیسه را ربوده سنگریزه و خزف پاره چند بجای آن ریزد و او آن کیسه را پر زر و خود را غنی و توانگر خیال کند
تا روزی بجهت ضرورتی کیسه را برگرفته بیازار شتابد و سر کیسه را گشوده در آن جز سنگ و سفال چیزی نیابد
خروش و افغان بردارد و خوناب حسرت از دیدگان فرو بارد بر همین منوال مرائیان مفلس نما
و خودفروشان بازار شید و ریا که کیمیاعت از گدازش و طایف طاعت نمی آسایند و یا بی
زندگی را جز در طی طریق بندگی نمی رسانند کمال سعی در ساختن بر که و مسجد بکار می برند و در شوارع و سبل یا پل
رباط و پل را بر ذمت همت لازم می شمرند و میخ رغبت خواب را بر رشته طول قیام شبها میدوزند
آتش تشنگی روزه را بدامان وسعت روزهای دراز بر خود می فروزند مجملا در هر نوعی از انواع طاعات سعی
موفور بتقدیم رسانیده در لیالی و ایام دقیقه از قیام و صیام فرو نمی گذارند و کیسه حیات را از نقود
طاعات پر کرده جهة خرید متاع نجات در روز بازار عرصات سرمایه خود می شمارند که ناگاه طرار دنیا
دین ربا بوسیله گند سمعت و ریا پنهان خانه اعمالشان راه یافته کیسه عمرشان را از نقود حسنات
پرداخته و از شهرت و ثنای خلق که در بازار قیامت ناروا تر از سنگ و سفالست پر میسازد و آن
بیچارگان مسکین را دل خوش که ذخیره طاعتی اندوخته و شمع زندگانی را بنور سعادت آن جاودانی
را فروخته اند و فردای حساب که معاملان وعده و وعید الهی در دکان ثواب و عقاب گشایند
شاه دیوان عدل و داد کار عباد را بمضمون الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ندا فرمایند
سوختگان امید تا بخریداری متاع نعیم سرمدی از جای خیزند و نقود اعمال را از کیسه زندگی در
پیشگاه إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فرو ریزند آنگاه آگاه خواهند شد که کرده ها همه هیچ و سعیها همه باطل
بوده و کیسه بر خواهش و بنا به بسیاری شید و ریا سرمایه اعمال نجون دل اندوخته تمام ربوده است
پس در آن وقت دست حسرت خاک ناامیدی بر سر خواهند کرد و لب افسوس بدندان بیتابی
خائیده ناله یَا حَسْرَتَى عَلَى مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ خواهند بر آورد فردا که معاملان حرف
طلبند حسن عمل از شیخ و برهمن طلبند آنها که درو دهر جوی نستانند و آنگاه نها که کشته بخرمن
طلبند قال الله تبارک و تعالی فی سوره هود مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا
نُوَفِّ إِلَيْهِمْ أَعْمَالَهُمْ فِيهَا وَهُمْ فِيهَا لَا يُبْخَسُونَ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ لَيْسَ لَهُمْ

مفسدت ریا و سمعت

فِی الْآخِرَةِ إِلَّا النَّارُ وَحَبِطَ مَا صَنَعُوا فِیهَا وَبَاطِلٌ مَا کَانُوا یَعْمَلُونَ • حاصل معنی آنکه کلام حق
نظام ناظر بر قول بعضی از مفسرین آنست که هر کس از اعمال حسنه اراده تحصیل دنیا و زینت آن نموده طاعات و عبادات
خود را وسیله حصول مرادات دنیویه گردانده و منظورش از آن تحصیل ثواب و تقرب بجناب رب الارباب نباشد
پاداش اعمال ایشان را بالتمام در دنیا بایشان میرسانیم و چیزی از مزد دنیوی ایشان کم نمی کردد و آن گروه آنچنانند
که نیست برای ایشان در آخرت غیر از آتش و تباه و نا چیز شد آنچه کردند در دنیا یعنی از اعمال حسنه و باطل است آنچه
کاری کردند از ریا و سمعت و در امالی شیخ صدوق روح از حضرت رسالت پناه مرویست که إِنَّ الْمُرَائِیَ
یُدْعَی یَوْمَ الْقِیَامَةِ بِأَرْبَعَةِ أَسْمَاءٍ یَا کَافِرُ یَا فَاجِرُ یَا غَادِرُ یَا خَاسِرُ حَبِطَ عَمَلُکَ وَبَطَلَ
أَجْرُکَ وَلَا خَلَاقَ لَکَ الْیَوْمَ فَالْتَمِسْ أَجْرَکَ مِمَّنْ کُنْتَ تَعْمَلُ لَهُ حاصل آنکه کسی که عمل بریا کند
خوانده میشود در روز قیامت بچهار نام ای کافر یعنی ای پوشنده ای ناسپاس نعمتهای الهی ای فاجر یعنی فاسق ای
دروغگوی ای غادر یعنی ای بیوفا ای خاسر یعنی ای زیانکار عمل تو فاسد و اجر تو باطل شد و ترا امروز نصیبی از ثواب نیست
اجر خود را از آن کسی خواه که عمل برای وی میکردی و بباید دانست که چنانکه هر یک از علل و امراض بدن را علامات و
اسبابیست که طبیب از آن علامات چون حمرت لون و سرعت نبض و امثال آن استدلال بر آن مرض نموده
در دفع اسباب آن سعی میکند علت ریا و سمعت نیز که از مهلکات امراض دل و دماغ [illegible] از آن جان بدن
بغایت مشکل است علامتها و سببهاست که طبیب عقل را بعد از ادراک علامات در دفع اسباب آن حذاقت
بکار بردن و در علاج دل درد مند از آن مرض قدم سعی و اهتمام افشردن بسیار ضرور است اما علامات مرض
ریا در کافی از طبیب دار الشفای دین مبین حضرت امیر المؤمنین ماثور است که فرموده اند که ثَلَاثُ عَلَامَاتٍ
لِلْمُرَائِی یَنْشَطُ إِذَا رَأَی النَّاسَ وَیَکْسَلُ إِذَا کَانَ وَحْدَهُ وَیُحِبُّ أَنْ یُحْمَدَ فِی جَمِیعِ أُمُورِهِ
حاصل مضمون آنکه مرائی را سه نشان است یکی آنکه چون در نظر مردمان عبادتی کند و یرا نشاط می باشد و آن عبادت
از روی شوق بجا آورد دوم آنکه چون تنها باشد در عبادت کاهلی کند و گذارش آن برای گران آید سیوم آنکه
در هر امری از امور می دوست دارد که مردمان او را بستایند و ثنای وی نمایند پس بر هوشمند خبیر که از علامات
مذکوره در خود اثری یابد می باید که خود را مبتلا بمرض ریا دانسته باستعلاج آن شتابد و لیکن بسیاری از مردمان
در یافتن این علامات در خود دشوار و موقوف بامعان نظر و تامل بسیار است و اما سبب این مرض مهلک پس آن

سبب ریا و سمعت

سودای

سودای مال و جاه و غلبه حب دنیای بی اعتبار سریع الزوال است چه ریا و سمعت چنانکه گذارش یافت
عبارت از این است که بنده عبادتی کند و خواهد که مردمان بدیدن یا شنیدن آن مطلع گشته وی را
ثنا خوانند و از صلحا و اخیارش دانند و از این راه کسب اعتبار و تحصیل مرتبه و مقدار کرده خود را نزد وضیع
و شریف معزز و مکرم سازد و تکیه درازی اوراد و ادعیه صید خلایق نموده با طبل آوازه صلاح و علم
نام بتسخیر کشور دلهای خواص و عوام پردازد تا بدین وسیله مستلذات و مشتهیات نفس خودش میسر گردد
و مرادات و متمنیاتش باسهل وجهی بحصول پیوندد غافل از آنکه کلید ابواب مقاصد دو جهانی در دست قدرت
ربانی و [illegible] روزی گبر و مسلمان موقوف رقم تقدیر و اراده سبحانیست و جز او هر که هست محتاج و در [illegible]
و در مانده کار خویش است امید عطای این و آن مایه سرگردانیست و دست سخا و جود شان شسته طره پریشان
وسعت دستگاهشان از وعده های دروغ بیپا مانند سراب و خمیدن قامتشان از تواضع [illegible]
رسی [illegible] آنطرف آب از نظر حیله التفاتشان جز آب نومیدی [illegible] و از کلید زبان چاپلوسیشان
غیر ابواب سبکی بر روی دلها گشاده حکیم سنائی: دل ز تفضیل و فضول خلق مبند * دل در او بند و رستی از غم و بند *
کار تو جز خدای نگشاید * بخدا اگر ز خلق هیچ آید * تا توانی جز او پناه مگیر * خلق را هیچ در شمار مگیر *
پیش تو هیچ او نه کهنه و نه نوست * همه هیچند هیچ اوست که اوست * و اگر فرضا پادشاهان روزگار و
سلاطین پر دربار با خیل و حشم بلکه همه خلق عالم جملگی با هم اتفاق کنند و خواهند که [illegible] یک
سر مو ضرر بکسی رسانند بی قضا و قدر الهی و بدون اذن و مشیت پادشاهی نتوانند در کافی مذکور است که
إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ یَقُولُ وَعِزَّتِی وَجَلَالِی وَمَجْدِی وَارْتِفَاعِی عَلَی عَرْشِی لَأُقَطِّعَنَّ
أَمَلَ کُلِّ مُؤَمِّلٍ غَیْرِی بِالْیَأْسِ وَلَأَکْسُوَنَّهُ ثَوْبَ الْمَذَلَّةِ عِنْدَ النَّاسِ وَ
لَأُنَحِّیَنَّهُ عَنْ قُرْبِی وَلَأُبَعِّدَنَّهُ عَنْ وَصْلِی أَیُؤَمِّلُ غَیْرِی فِی الشَّدَائِدِ وَ
الشَّدَائِدُ بِیَدِی وَیَرْجُو غَیْرِی وَیَقْرَعُ بَابَ غَیْرِی وَبِیَدِی مَفَاتِیحُ الْأَبْوَابِ
وَهِیَ مُغْلَقَةٌ ملخص معنی آنکه خدای عز و جل میفرماید که قسم بعزت و جلال من و سوگند ببزرگی و سلطنت
و ارتفاع من که هر آینه هر کسی که بغیر من امید دارد قطع امید وی کرده نا امیدش میگردانم و جامه ذلت
و خواری در نزد مردمانش می پوشانم و از مقام قرب خود وی را میرانم و از کمال نزدیکی خود دورش
میگردانم آیا امید بغیر من میدارد در سختیها که وی را از آن رهاند و حال آنکه سختیها بدست من است یعنی جز من

کسی بر دفع آن قادر نیست و نمی تواند و امید بغیر من میدارد و در دیگری را می کوبد بعضی حاجت خود را از دیگران
میجوید و حال آنکه کلید درهای بسته در دست من و گشاد کارها در قبضهٔ قدرت من است و روایت مذکوره
طولیست و از آن آنچه درین مقام مناسب بود اکتفا نمود و تمام آن در کشکول توکل ان شاء الله تعالی
مرقوم قلم صدق رقم خواهد شد مجملا منشا صفت خبیثهٔ سمعت و ریا غلبهٔ حرص و طمع و فرط تعلق بمال دنیا
و سبب مرض نزق و ریشهٔ عدم توکل برخدا و اعتماد بر عمر و زیادت هوشمندان آگاه چارهٔ این درد را
چنین جسته و طبیبان امراض قلبیه نسخهٔ علاج این مرض را به نیکو نوشته اند که بیچاره که باین مرض مبتلا شد
می باید که بحکمت مفتحات تامل در عواقب امور و بیوفائی دنیای پر شر و شور مداومت نماید و با یاد مرگ (معالجه امید از خلق)
کردن و اندیشهٔ تلخی جان کندن قلع مواد حرص و آز و دفع اخلاط آرزوهای دور و دراز کرده دماغ دل را
از سودای جاه و مال بحاصل تنقیه فرماید بتهای محرق کریمهای ایران ظاهر مشوش را بمبردات مواعظ دلنشین
تسکین داده خود را از محبت همه سرد سازد و جهت دفع هوا از دکی دل از بادهای وعدهای دروغ اهل دنیا
بپاشوی دست از همه شستن دل را در عرق انفعال و ندامت بدارد و طپش دل را از تشویش روزی بمعجون دل
بر کرم الهی بستن مداوا کند و درد سر تلاش دوستی خلایق را بصندل آشنائی درگاه حضرت خالق
تسکین بخشد الحاصل که میباید که اوراق لیالی و ایام کتاب روزگار را بسر انگشت نظر اعتبار گردانیده
شرح احوال گذشتگان را از طبقات پادشاهان جور پیشه خونخواره و اصناف فقرا و درویشان
بیچاره یک یک بنفس اماره خواند و بحکم کریمهٔ وَمَن یَتَوَکَّل عَلَی اللّٰهِ فَهُوَ حَسبُهُ و سایر آیات
و اخباری که در توکل ورود یافته و در آن باب ان شاء الله تعالی مذکور خواهد گشت از دیوار پی گسستهٔ امید آن
پشت بر کوه عنایت حضرت رب العالمین داده کاخ خلایق را در مدد و یاری و شیوهٔ حاجت گذاری از
صورت دیوار کشیده داند و چون مضامین مذکوره دل را خالی و سرای خاطر از وقع التفات خلایق
خالی گشت بتوفیق الهی مرض مذکور روی به بهبودی می گذارد و لیکن پرهیز هم می باید همین خاطر جمع که از
از عکس این مرض کمال اندیشه نماید و دل ناتوان را پیوسته از غذای لذیذ تحسین و ثنای مردمان پرهیز
فرماید چه تحسین و ثنای خلق اکثر طبایع را خوش می آید و باعث عود مرض ریا و سمعت میگردد و طریق پرهیز
از ثنای خلق آنست که پیوسته در اخفای عمل خود کوشد و طاعات و حسنات خویش را از نظر اطلاع خلق
پوشد چنانکه در عدة الداعی از حضرت عیسی علیه السلام مرویست که بحواریین میگفت که اِذا کانَ صَومُ اَحَدِکُم (حدیث [illegible])

فلیدهن

فَلیَدهَن رَأسَهُ وَلِحیَتَهُ وَیَمسَح شَفَتَیهِ بِالزَّیتِ لِئَلّا یَرَی النّاسُ اَنَّهُ صائِمٌ
وَاِذا اَعطَی بِیَمینِهِ فَلیُخفِ عَن شِمالِهِ وَاِذا صَلّی فَلیُرخِ سِترَ بابِهِ فَاِنَّ اللّٰهَ
یَقسِمُ الثَّناءَ کَما یَقسِمُ الرِّزقَ حاصل و ملخص مضمون آنکه روزی که احدی از شما بروزه باشد
باید سر و ریش و لبهای خود را چرب کند تا مردمان ندانند که او روزه است و چون بدست راست خود
عطائی کند از دست چپ خود مخفی دارد یعنی در اخفای صدقه نهایت مبالغه نماید و می تواند بود مراد این
باشد که بدست راست اگر صدقه دهد چنان مخفی دهد که اگر کسی در جانب چپ او باشد واقف نگردد و چون
نماز گزارد پرده در فرو افکند که خدای تعالی چنانکه رزق را در میان خلایق تقسیم میفرماید مدح و ثنا را
نیز بدستور میان ایشان تقسیم نموده بهر کس نصیبی میرساند یعنی در تحصیل آن احتیاج آن نیست که
کسی باظهار زهد و عبادت پردازد و نماز و روزه را وسیلهٔ تقرب این و آن سازد و در جامع کتاب ([illegible])
از جناب مستطاب نبوی منقولست که اِنَّ فی ظِلِّ العَرشِ یُظِلُّهُمُ اللّٰهُ بِظِلِّهِ یَومَ لا
ظِلَّ اِلّا ظِلُّهُ رَجُلانِ تَحابّا فِی اللّٰهِ وَافتَرَقا عَلَیهِ وَرَجُلٌ تَصَدَّقَ بِیَمینِهِ فَ
اَخفاها عَن شِمالِهِ وَرَجُلٌ دَعَتهُ امرَأَةٌ ذاتُ جَمالٍ فَقالَ اَخافُ اللّٰهَ رَبَّ
العالَمینَ حاصل مضمون آنکه سه کس اند که در روز قیامت که هیچ سایهٔ غیر سایهٔ رحمت الهی نیست حق تعالی
ایشان را در سایهٔ عرش و پناه حمایت خود جای داده از تابش آفتاب طاقت گداز آن روز محفوظ می
فرماید اول دو مرد که با هم دوستی کنند و آن دوستی از برای خدا باشد نه جهت حصول مقاصد دنیا و همچنین
بر آن دوستی از هم جدا گردند دوم مردی که بدست راست خود تصدق کند و آن صدقه را از دست چپ خود
پنهان دارد چنانکه مذکور شد سیم مردی که زن صاحب جمالی او را بخود خواند و او گوید من از خدای
میترسم یعنی از خوف و اندیشهٔ مؤاخذهٔ پادشاهی بگرد آن عمل نگردد و از مهر سپهر کرامت و عطا حضرت علی بن ([illegible])
موسی الرضا مأثورست که کُن مَستورَ الطّاعَةِ وَلا تَکُن مُضَیِّعَها فَاِنَّ البَذرَ اِذا اُخفِیَ
نَبَتَ وَاِذا اُظهِرَ لَم یَنبُت مخفی آنکه طاعت خود را از مردم بپوشان و باظهار در نزد این و آن
عمل خود را ضایع و ناچیز مگردان که تخم را چون در خاک پنهان کنی میروید و چون از خاک بیرون افکنی نمیروید
یعنی سبزی نمیکند چون مخفی باشد ثمر ثواب و نتیجهٔ رستگاری روز حساب است و چون ظاهر کنی و از خاک
خشکی بیرون افکنی ضایع و باطل و در قیامت که هنگام درودن کشتهاست فایده و حاصل نخواهد

و در امالی شیخ طوسی ره در جمله کلمات هدایت سمات حضرت رسالت پناه صلعم که خطاب با ابی ذر غفاری ره فرموده
مذکورست که اِنَّ الصَّلوةَ النّافِلَةَ تَفضُلُ فِی السِّرِّ عَلَی العَلانِیَةِ کَفَضلِ الفَریضَةِ عَلَی
النّافِلَةِ یعنی بدرستی که نماز سنتی که پنهان گذارده شود زیادتی و رجحان دارد بر آنکه آشکار گذارده شود
مانند زیادتی و رجحانی که نماز واجبی بر سنتی دارد یا اباذر ما یَتَقَرَّبُ العَبدُ اِلَی اللهِ بِشَیءٍ
اَفضَلَ مِنَ السُّجُودِ الخَفِیِّ یعنی نزدیکی نمی جوید بنده بسوی خدای تعالی بچیزی بهتر از سجود پنهانی یا
اباذر اُذکُرِ اللهَ ذِکراً خامِلاً یعنی ذکر کن خدای تعالی را ذکری خامل گفتم یا رسول الله
ذکر خامل چیست فرمود ذکر خفی و نیز از جمله کلمات مذکوره است آنچه ملخص معنی آن اینست که یا اباذر سه کس
پروردگار تو عز و جل مباهات می کند بر ملائکه به ایشان ۱ مردی که در زمین قفری یعنی در بیابان بی آب و علف
یا در مکان خالی و خلوتی باشد پس اذان و اقامت گوید و بعد از آن نماز گذارد پس پروردگار تو عز و جل
می گوید بملائکه که نظر کنید بسوی بنده من که نماز می کند و هیچکس غیر من او را نمی بیند پس هفتاد هزار فرشته
فرو می فرستد که در قفای او نماز می گذارند و برای او استغفار می کنند تا فردای آن روز ۲ دویم مردی که
زمانی از شب برخواسته تنهائی نماز گذارد پس سجده نماید و همچنان در سجده باشد که بخواب رود پس خدا
گوید که نظر کنید بسوی بنده من که روح او نزد من است و جسد او در طاعت من ساجد است ۳ سیوم
مردی که در لشکری باشد پس اصحاب او فرار نمایند و او ثبات قدم ورزیده جنگ کند تا کشته شود و در
عیون اخبار الرضا از ابو الصلت عبد السلام بن صالح هروی ماثورست روایتی که حاصل مضمون آن
اینست که شنیدم از علی بن موسی الرضا که می فرمود که خدای عز و جل وحی کرد بپیغمبری از پیغمبرانش که چون
صباح کنی هر چه اول ترا پیش آید آن را بخور و دویم را بپوشان و سیوم را قبول کن و چهارم را
نا امید مگردان و از پنجم بگریز آن پیغمبر چون صباح کرد روانه شد کوه سیاه عظیمی پیش آمد توقف
نموده گفت که پروردگار من مامور ساخته که این کوه را بخورم و متحیر گردید که کوه را چگونه توان خورد دیگر باره
با خود گفت که پروردگار من جل جلاله مرا امر نمی کند مگر بچیزی که طاقت آن داشته باشم پس بسوی آن
کوه روان گشت که آن را خورد و چندانکه با آن نزدیکتر می شد آن کوه کوچکتر می گردید تا بآن رسید دید لقمه ایست
آن را اکل نموده خوشترین طعامها یافت بعد از آن روانه گشته طشتی دید از طلا با خود گفت که پروردگار من
مرا امر کرده که این را بپوشانم پس گودی کنده آن طشت طلا را در آن نهاد و خاک بر آن ریخت و روانه شد

موعظه رسول صلعم به اباذر در عبادت پنهانی

رسول صلعم به اباذر فرمود که خدا مباهات میکند بملائکه بسه نفر

امام رضا فرمود خدا به پیغمبری وحی کرد که چون صباح کنی اول چیزی که به پیش آید بخور دویم را بپوشان سیوم را قبول کن چهارم را نا امید مکن از پنجم فرار کن

بر قفا نظر کرده دید که آن طشت از خاک بیرون افتاده است گفت من امتثال فرمان الهی کردم و آنچه
مرا امر کرده بود بجا آوردم پس دیگر باره روانه شد مرغی دید بازی در دنبال او نهاده آن مرغ بر گرد وی
گردید گفت پروردگار من امر کرده مرا فرموده که این را قبول نمایم پس آستین خود را گشوده آن مرغ با آستین وی
در آمد باز گفت که تو صید مرا گرفتی و من چند روزست که در دنبال آنم نبی گفت که پروردگار من مرا فرمان داده
که این را نا امید نگردانم پس قطعه از ران خود بریده بسوی باز انداخت بعد از آن روانه گردید گوشت مرده
دید گندیده و کرم بر آن افتاده گفت رب من مرا امر کرده که از این بگریزم پس از آن گریزان گشته بمقام خود
مراجعت فرمود در خواب دید که گویا بوی گفته شد که آنچه با آن مامور گشته بودی بجای آوردی آیا میدانی که
حقیقت آن چیست گفت نه گفته شد اما کوه خشم است بنده چون خشمناک شد از شدت غضب خود را نمی
بیند و مرتبه و مقدار خود را نمیداند و چون خود را محافظت نمود و مرتبه خود را دانست و غضبش فرو نشست
عاقبت مانند لقمه طیبه می گردد حاصل آنکه چون غضب بر او مستولی شد اولا ویرا حالتی عارض میگردد
که صبر کردن و خشم خود را فرو خوردن در نظر وی چون خوردن کوه ممتنع می نماید و چون لحظه تامل
بر خاطر نهاد و آتش هیجان خشم را باب صبر و تحمل تسکین داد میداند که آن نه کوه عظیم بلند بلکه لقمه خوشگوار
دلپسند بوده است و اما آن طشت عمل صالح است که چون بنده آن را از نظر خلق پنهان نماید خدای تعالی
آن را ظاهر می کند تا زینت آن بنده گردد و [?] با آنچه ذخیره سازد برای او از ثواب
اخروی و اما آن مرغ مردی است که نزد تو می آید و نسبت بتو خیر خواهی و نصیحتی می کند پس نصیحت او را
قبول کن و اما باز مردی است که بجهة حاجتی نزد تو می آید پس او را نا امید مگردان و اما گوشت گندیده
غیبت است از آن بگریز پس دلالت این حدیث شریف آنچه شایان خود نما و دست فروشان
سبحه و ردا از اظهار زهد و صلاح توقع می دارند که نزد مردم بتجول ورع مشهور و در مجالس و محافل بتقوی
و دینداری مذکور گردند سالکان طریق اخلاص را که در اخفای طاعات و حسنات بیش از عیوب و سیئات
خود اهتمام می نمایند با حسن وجهی حاصل می گردد بلکه این معنی مخصوص مخلصان است مرائیان را از آن اصلا
بهره نیست چنانکه در کافی از حضرت ابی عبد الله مرویست که مَن اَرادَ اللهَ عَزَّ وَ جَلَّ بِالقَلیلِ
مِن عَمَلِهِ اَظهَرَ اللهُ لَهُ اَکثَرَ مِمّا اَرادَ وَ مَن اَرادَ النّاسَ بِالکَثیرِ مِن
عَمَلِهِ فی تَعَبٍ مِن بَدَنِهِ وَ سَهَرٍ مِن لَیلِهِ اَبَی اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ اِلّا اَن یُقَلِّلَهُ فی عَینِ

حضرت صادق فرمود کسی که از برای خدا عمل کم کند خدا در نظرها او را بسیار میکند و اگر برای مردم عمل بسیار کند در نظر کم میکند

مَنْ سَمَّعَهُ ملخص معنی آنکه کسی که طاعت کمی کند و مقصودش از آن تحصیل رضای الهی باشد خدای تعالی
آن را بیش از آن در نظر خلایق جلوه دهد و کسیکه عمل بسیاری کند و تن خود را در گدازش این عمل بریاضت فرساید
و شب خود را به بیداری گذرانده و از آن مردم را بشنواند خدای تعالی آن عمل بسیار را در نظر هر که بشنود کم
و اندک نماید و در عدة الداعی مذکور است حکایتی که ملخص مضمون آن اینست که مردی از بنی اسرائیل برای اینکه
در زمانه شهرت کند و از کثرت عبادت در روزگار نام برآورد متحمل مشقت عبادت می بود و
بوادی ریاضت بقدم مبالغه و اهتمام می پیمود و بر هیچ گروهی عبور و از هیچ مجلسی مرور نمی کرد مگر اینکه …
مرآئی و شیاد است تا آنکه وقتی سبزه شعورش بآب توفیق ربانی از خاک غفلت در اهتزاز آمد و خاطر …
بدلالت عنایت سبحانی از طریق آن عزم ناشایست باز آمده با خود گفت که ای نفس تا کی عبث خود را
در بوته ریاضت گدازی و عمر عزیز بی خلف را در تحاصیل ضایع و تلف سازی اکنون سزاوار آنست که جهد
در حسن عمل کوشیده شهد طاعت را بزلال اخلاص از درد اغراض فاسده پالایی و گوهر خلوص عقیدت
بر میان جان بسته پیش از این دامن ضمیر بلوث سمعت نیالایی القصه نیت خود را تغییر داده سالک
طریق اخلاص گردید و بعد از آن بهیچ قومی نمی گذشت مگر اینکه نامش بنیکی می بردند و از اهل تقوی و درویش
می شمردند و از مؤیدات این گفتگو است آنچه جناب الهی بعضی از پیغمبران وحی فرموده است که عَمَلُكَ
الصَّالِحُ عَلَيْكَ سَتْرُهُ وَعَلَيَّ إِظْهَارُهُ یعنی بر تو است که عمل صالح خود را از خلق بپوشی و بر من است که
آن را ظاهر سازم مخفی نماند که اخفاء عمل همین نیست که در خلوت کرده شود و در وقت کردنش کسی را
مطلع نکرد دیگر می باید که تا نفس باز پسین طاعات خود را چون راز صاحب حوصلگان در زاویه سینه
حفظ و پرده گیان حسنات را مانند ناموس خویش در حرم سرای پوشیدگی نهفته دارد و چنانکه داب کوته …
نقود … کیست که بتقریبات ذکر آن می نماید که شب چنین برخاستم و روز چنان روزه داشتم و فلان
درویش فلان مبلغ دادم و در فلان موضع فلان مسجد یا رباط بنا نهادم خیرات و مبرات خود را هدر
برآورد و آن شمارد در کافی از حضرت ابی جعفر منقولست که اَلْاِبْقَاءُ عَلَى الْعَمَلِ اَشَدُّ مِنَ
الْعَمَلِ یعنی رعایت عمل و نگاه داشتن آن دشوارتر است از عمل پرسیدند که نگاه داشتن عمل چیست
فرمود که يَصِلُ الرَّجُلُ بِصِلَةٍ وَيُنْفِقُ نَفَقَةً لِلّٰهِ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ فَكُتِبَتْ لَهُ سِرًّا
ثُمَّ يَذْكُرُهَا فَتُمْحَى فَتُكْتَبُ لَهُ عَلَانِيَةً ثُمَّ يَذْكُرُهَا فَتُمْحَى وَتُكْتَبُ لَهُ رِيَاءً …

معنی که

معنی آنکه شخصی با قوم و خویش یا برادر مؤمن خویش صله بجا می آورد و مالی در مصارف خیر صرف می نماید
و آن را برای خدا می کند و جز تحصیل رضای الهی منظوری و مدعائی ندارد پس آن صله و نفقه برای وی عمل
سر و پنهانی نوشته می شود و بعد از آن ذکر آن می کند یعنی در حضور خلق می گوید که صله چنین کردم
نفقه چنان نمودم پس آن اظهار ثواب و فضیلت پنهانی را باطل ساخته آن صله و نفقه که برای وی عبادت
پنهانی نوشته شده از نامه عمل محو می گردد و عبادت آشکار نوشته میشود و بعد از آن باز ذکر آن می کند
و اظهار آن می نماید پس دیگر باره از نامه عمل محو می گردد و عمل ریا نوشته و مضمون حدیث مذکور در عدة
الداعی نیز از حضرت صادق ع ماثور است الحاصل در گنجینه کردار را از نظر اطلاع خلق و از کار …
بقفل خموشی بستن و بود و نبود ابنای زمانه و زیان و سود این آشنا رویان بیگانه را در جنب عنایت
الهی موج سراب و نقش برآب ندانستن بسیار دشوار است حضرت یگانه بیچون و واقف احوال
درون و بیرون آن را بر جمیع سالکان طریق بندگی آسان گرداند تا اعمال همگنان را بزلال رحمت خود
از سموم ایمان سوز شید و ریا ایمن گرداند و قوافل حسنات کافه بندگان را بهدرقگی توفیق خویش از عقبات
پر خوف و خطر شهوات نفس … بگذراند و بسلامت بمنزل قبول رساند فصل دوم در مذمت
عجب و مراد از آن در مقام خودپسندی و غرور است که بنده را در پسند اعمال و صفات و بسیاری
خیرات و حسنات خویش در کاخ دماغ بهم میرسد و بدان سبب خود را از بندگان خاص خدا انگارد
اولیا و اتقیا می شمارد و این صفت چنانکه سابقا اشعاری بر آن رفت از اعظم اسباب تکبر و ماده
علت … سرسبزی و تجبر است طول قیام و قعود از اثر این صفت نامحمود نخلی است بی بر … و
و کثرت رکوع و سجود از گردن فرازی نفس مردود فالیزی است گل برآورده در عدة الداعی از رکن …
بوی گلشن هستی و معلم آداب حق پرستی یعنی جناب رسالتمآب ص منقولست حدیثی که حاصل مضمون
آن اینست که سه چیز هلاک کننده اند یکی بخلی یا حرصی که بمقتضای آن عمل کنند دیگر هوا و هوسی
که پیروی آن نمایند دیگر عجب و خودپسندی و آن باطل کننده ثواب عمل است و باعث خشم خدای
عز و جل و از سالار اتقیا علی مرتضی ع مضمون مرویست که سیئه که از آن دلگیر و آزرده باشی بهتر از
حسنه که باعث عجب تو گردد و نیز ماثور است که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام بحواریین خطاب کرده فرمود که کم
مِنْ سِرَاجٍ اَطْفَاَتْهُ الرِّيحُ وَكَمْ مِنْ عَابِدٍ اَفْسَدَهُ الْعُجْبُ خلاصه معنی آنکه چنانکه بسا چراغ را …

عجب نیز عبادت را فاسد و ناچیز می گرداند و در کافی از عبد الرحمن بن حجاج منقولست که بحضرت ابی عبد الله ع
گفتم که الرجل یعمل العمل و هو خائف مشفق ثم یعمل شیئاً من البر فیدخله شبه
العجب به حاصل معنی آنکه شخصی کار ناشایستی کند و از آن خائف و ترسناک است و بعد از آن عمل صالحی
میکند و عجب که نه او را از آن هم میرسد این دو حالت نسبت بهم چگونه اند آنحضرت فرمودند
که هو فی حالته الاولی و هو خائف احسن حالاً منه فی حال عجبه یعنی
حال اول آن شخص که از گناه خود خایف باشد بهتر است از حالی که بحسنهٔ خود مغرور باشد و در جامع
کتاب از جناب مستطاب نبوی صلعم مرویست که خدای عز و جل بحضرت داود علی نبینا و علیه السلام گفت که
یا داود مژده ده گنهکاران را و بترسان صدیقان را حضرت داود گفت چگونه مژده دهم گنهکاران را
و بترسانم صدیقان را فرمود یا داود بشارت ده گنهکاران را که من توبه را می پذیرم و گناه را عفو میکنم و بترسان
صدیقین را که باعمال خود معجب و مغرور نگردند که بدرستی که بنده نیست که او را از برای حساب وا دارم
مگر اینکه هالک گردد همانا مراد اینست که بنده هر چند در عبادت معبود خود کوشد و شاهد عمر و زندگانی
پیرایه حسن عمل پوشد چون ترازوی مکافات در میان آید و محاسب عدل داد حسنات او را با نعمتهای
الهی که خزاین انفاس از ادای حق شکر و سپاس هر یک از آنها قاصر است موازنه نماید بنده بیچاره را از شرم
تقصیر جز عرق خجلت باریدن و از انفعال تهی دستی عذر پا کردن چاره ندیدن چیزی در دست نماند و آورده اند
که یکی از زهاد هشتاد سال خدا را بندگی نموده و پای سعی در طریق عبادت فرسوده بود و اعتقاد تمام بر
طاعات خود داشت و قلم وار از سر بر رکوع و سجود خویش کردن غرور بر می افراشت حضرت حکیم
علی الاطلاق بشربت لطف خواست آن مرض مهلک را از وی زایل گرداند روزی گذارش بیابانی
بی آبی افتاده تشنگی بروی غالب گردید و تندی آتش عطش آب حیاتش را از دیگ بدن لبریز
کرده کارش بهلاکت انجامید در آنحال فرشته با قدحی آب زلال بفرمان حضرت ذو الجلال بر وی ظاهر
گشت زاهد از وی دم آبی طلبید گفت بی بها نمی دهم زاهد گفت چیزی با خود ندارم فرشته گفت
طاعات و حسنات خود را بده زاهد گفت ده ساله طاعت خود بتو دادم فرشته گفت نه بهر طاعت خود را
نمی آبت نه هم زاهد دید که گفت و گو فایده ندارد و جان عزیز است ناچار هشتاد ساله عبادت خود را داده
دم آبی آشامید و کشتی هستی خویش را از گرداب آن مخمصه رهانید فرشته گفت عبادتی که بهای

خطاب بداود رسید که بترسان صدیقان را و مژده ده گنهکاران را

موعظه

قدحی آب باشد شایسته آن نیست که این همه بآن نازی و از عجب و خودپسندی چندین باد غرور در
دماغ اندازی ای دل غفلت شعار وای سیاه مست باده پندار ای ناموس پرست وای مردمک دیده
خودبینی که طبع حماقت پیشه ات به پنجروزه نماز و روزه چندین سپرده و چراغ خوف اندیشه ات از تند
باد عجب و غرور فرو مرده با خود حساب کن که هیچ روزی بوده که کام آرزویت از قدحهای سرشار
کرم الهی آب مراد ننوشیده در هیچ دمی بر تو گذشته که چه آبیاری بوستان حیات
از گوهر بار مکرمتش بجوشیده کدام ساعتست که طفل خواهشت از کمیه پستان احسانش شیر
نبوده و کدام لحظه است که بنان امتنانش از رشته آمال عقده آرزوی تگشوده و در روزی
معاش بر سفره زندگی خواص و عوام متواترست و باران عطای بی شمارش بر کشت حیات
حقیر و سیدار منتظر زورق وجودت چنان مستغرق بحر جودش گشته و قامت طول عمرت را
بجوی آب نعمتش از سر گذشته که اگر تمام عمر بشکرگذاری ادنی نعمتی از آن پردازی و چهره را در سجده
شکرگذاری عطائی از آن خاکسازی همان در نخستین پایه ناسپاسی منع باشی و هنوز
غبار تقصیر از چهره سعی نیفشانده باشی در امالی شیخ صدوق ره از سینه آتش بیقراری خروج
دودمان آه و زاری یعنی حضرت فخر الساجدین امام زین العابدین ع مرویست که امید عالم نمود که
الهی و عزتک و جلالک و عظمتک لو انی منذ بدعت فطرتی من
اول دهری عبدتک دوام خلود ربوبیتک بکل شعرة فی کل طرفة
عین سرمد الابد بحمد الخلائق و شکرهم اجمعین لکنت مقصراً فی بلوغ
اداء شکر خفی نعمة من نعمک علی و لو انی کربت معادن حدید الدنیا
بانیابی و حرثت ارضها باشفار عینی و بکیت من خشیتک مثل بحور
السموات و الارضین دماً و صدیداً لکان ذلک قلیلاً فی کثیر ما
یجب من حقک علی و لو انک الهی عذبتنی بعد ذلک بعذاب
الخلائق اجمعین و عظمت للنار خلقی و جسمی و ملأت جهنم و اطباقها
منی حتی لا یکون فی النار معذب غیری و لا یکون لجهنم حطب سوای
لکان ذلک بعدلک علی قلیلاً فی کثیر ما استوجبه من عقوبتک ما معنی

یعنی دعای حضرت سجاد

کلمات جانگداز و ملخص مضمون این مناجات هوش پرداز بر سبیل اجمال آنکه الهی قسم بعزت و بزرگواری تو که اگر من از آنگاه باز که ابداع آفرینش من کرده از عدم بوجود آوردی از ابتدا از زمان یعنی از روز الست بندگی تو میکردم چنانکه خدائی تو جاوید و برقرارست هر موئی که در بدن دارم در هر چشم بر هم زدنی عبادت سرمدی و دایمی با حمد و شکری که همه خلایق می کنند با وجود این هرآینه در ادای شکر پنهان ترین نعمتی از نعمتهای تو که بر من است صاحب تقصیر بودم و اگر کانهای آهن دنیا را بدندانهای خود دوز میساختم با طراف ملک چشمهای خود شخم میکردم و از سرشک بقدر دریاهای که در آسمانها و زمینهاست خون و خوناب می گریستم هرآینه اندکی بود از حق بسیار تو که بر من واجبست و اگر تو ای معبود من بعد از این همه عذاب میکردی مرا بعذاب همه خلایق و بزرگ میساختی برای آتش بدن مرا و پر میکردی جهنم و طبقات آن از آتش عذاب غیر من نباشد و جهنم را هیزمی جز من نبود هرآینه می بود این بعدل تو بر من اندکی از بسیار آنچه من مستوجبم از عقوبت تو اگر دماغ ادراک از گلدسته این سخنان دردناک استشمام روایح معانی نماید و دیده شعور را بکحل نکت مقربان این زلهای پرشور از خواب گران بیخبری گشاید معلوم می گردد که حقوق خداوندی بر ذمه بندگی بیش از آنست که باین نماز و روزه ناقص ادای آن توان نمود و که طریق گذارش بندگی و نمایش از آن دورتر است که بپای شکسته بسته این طاعتها مرحله از مراحل آن توان پیمود طایر همت بشری با پر و بال کم و سعی از آن ناتوانتر است که بقلۀ قاف حق پرستی تواند پرید و کشتی تربیت خلایق را احمال و اثقال علایق از آن گرانتر که بساحل انجام خدمت گذاری تواند رسید جائی که ملائکه مقربین و زمره کروبیین در حق بندگی بعجز خود قایل و چابک سواران مراکب سعی و کوشش در قطع بوادی عبودیت را جل بشند بیچارگان سه پست و پا و خود پرستان خدا پرست نما با یک مایه عبادتی که بهزار عیب شرعی آلوده و گردنش از تمکردن قدمی در پیش بوده باشد چندین مغرور بودن و از قبول لا قبولش در دیوان یوم الحساب اندیشه نکرده انبهمه اعتماد بر او نمودن کمال بیعقلی و سفاهت و غایت سبکمغزی و ملامت است ای مشت مجور کار هر روزه ما دی پد و رام کاسه و کوزه ما همچنه در روزگار و میکرید چرخ بر طاعت بر نماز و بر روزه ما در بعضی احادیث قدسیه عباراتی وارد است که حاصل مضمون آن اینست که بعضی از بندگان من هستند که سعی تمام در

حدیث قدسی

عبادت من و برخواستن شب می نماید پس می افکنم مقدمۀ خواب را از شفقتی که مرا باو هست بر او میخوابد تا صبح میشود و چون بر میخیزد از خود آزرده است و نفس خود را معاتب میسازد یعنی بسبب آن خواب و بازماندن از سعادت بندگی خود را ملامت می کند و اگر واگذارم او را که آنچه خواهد کند یعنی بکام دل بندگی نماید هرآینه او را بدان عجب بهم میرسد و بسبب عجب و خودپسندی هلاک گردد پس می پندارد که سر آمد عابدان گشته و بسعی و اجتهاد خود از حد مقصرین در گذشته پس در این وقت از من دوری می کند و گمانش اینکه بسوی من تقرب میجوید پس بهمین باید که عمل کنندگان بر عملهای خود تکیه نکنند هرچند نیکو و پسندیده باشد و گنهکاران از آمرزش من ناامید نگردند اگر چه گناهان ایشان بسیار باشد لیکن میباید که برحمت من اعتماد کنند و بفضل من امیدوار باشند و بیزاری من دل قوی دارند چه من تدبیر بندگان خود میکنم بآنچه صلاح کار ایشان در آنست من بر بندگان خود نیکو کارم و از احوال ایشان خبردار و در عدة الداعی از مسلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق منقول است که فرموده اند عَلَیْكَ بِالْجِدِّ وَلَا تُخْرِجْ نَفْسَكَ عَنْ حَدِّ التَّقْصِیرِ فِی عِبَادَةِ اللهِ وَطَاعَتِهِ فَإِنَّ اللهَ تَعَالَی لَا یُعْبَدُ حَقَّ عِبَادَتِهِ حاصل معنی آنکه بر تو باد که در بندگی سعی و کوشش نمائی و خیال نکنی که در عبادت و فرمان برداری از تقصیر بر آمده که کسی حق عبادت او را ادا نمی تواند کرد و از سخنان هدایت بنیان حضرت امیر المؤمنین که در نهج البلاغه مذکور است اینست که فَلَا نَتَّهِمُ عَلَی مَکَانِهِمْ مِنْكَ وَمَنْزِلَتِهِمْ عِنْدَكَ وَاسْتِجْمَاعِ أَهْوَائِهِمْ فِیكَ وَکَثْرَةِ طَاعَتِهِمْ لَكَ وَقِلَّةِ غَفْلَتِهِمْ عَنْ أَمْرِكَ لَوْ عَایَنُوا کُنْهَ مَا خَفِیَ عَلَیْهِمْ لَحَقَّرُوا أَعْمَالَهُمْ وَلَأَزْرَوْا عَلَی أَنْفُسِهِمْ وَلَعَرَفُوا أَنَّهُمْ لَمْ یَعْبُدُوكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ وَلَمْ یُطِیعُوكَ حَقَّ طَاعَتِكَ ملخص معنی آنکه خداوندا فرشتگان با وجود قدر و منزلتی که نزد تو دارند و خواهشهای ایشان منحصر در ذکر و بندگی تو است و با وجود اینکه طاعت تو بسیاری کنند و از امر تو کم غافل میشوند اگر مشاهده می کردند کنه آنچه پنهان است از تو هرآینه حقیر میشمردند عملهای خود را و عیب و ملامت می نمودند خویشتن را و هرآینه می دانستند که حق عبادت ترا ادا نکرده و حق فرمان برداری ترا بجا نیاورده اند و مشهور است که سید ابرار ع بزبان عجز و انکسار می فرموده که مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ

وَمَا عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ یعنی خداوندا نشناختیم ترا حق شناختن تو و بندگی نکردیم ترا
حق بندگی تو هرگاه سید عالم و فخر بنی آدم بدینگونه از در عجز درآید و بتقصیر خود اعتراف نماید ما
تهی دستان بچه عمل شاد و بکدام طاعت دل نهاد و مستظهر توانیم بود جز آنکه زبان هرزه نال خود
ستائی نفس را بریده از لاف گزاف خاموش نشینیم و بگوشه عجز و شکستگی در خزیده از ناشایستگی
اعمال سر انفعال پیش افکنیم همواره بجاروب خاکساری و دردمندی خس و خاشاک عجب و خودپسندی
از خانه دل روبیم و پیوسته عصای ملامت و سرزنش بر تارک نفس بکش کوبیم تا مگر در
صف محشر از سر افکندگی سر توانیم افراشت و بطپانچه خجالت روی سرخ توانیم داشت
که غیر این شیوه تحفه پسندیده جناب احدی و جز عرق شرم نثاری شایسته درگاه صمدی نمی‌تواند بود
نموع لفته زند صبح جزا چون بر محک نقد علمها را ✽ همین از کرده‌های ما خجالت سرخ رو باشد ✽ مرویست که
عابدی هفتاد سال خدا را بندگی کرده و آن مدت را بصیام نهار و قیام لیل بسر آورده بود حاجتی
از درگاه الهی طلب نمود روا نگشت متوجه نفس خود گشته گفت مِنْ قِبَلِكِ أُتِيتُ لَوْ كَانَ
عِنْدَكِ خَيْرٌ قُضِيَتْ حَاجَتُكَ حاصل معنی آنکه ای نفس از شومی تو هلاک شدم اگر نزد تو خیری
می‌بود حاجت روا می‌گشت پس بفرمان الهی فرشته بر او نازل شده گفت یا ابن آدم ساعتک
الَّتِي أَزْرَيْتَ فِيهَا عَلَى نَفْسِكَ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَتِكَ الَّتِي مَضَتْ مضمون آنکه ای فرزند
آدم ساعتی که نفس خود را در آن توبیخ و سرزنش کردی بهتر است از عبادتی که در مدت کرده
مخفی نماند که اکثر سفها و جهال را در پسند اعمال و افعال خود نظر بر امور ظاهریست که عبارتست
از محافظت ظاهر حدود و آداب و رعایت دقایق وجوب و استحباب مثل اینکه در نماز جامه سفید
پاک در بر کند و تحت الحنک بندد و ردا افکند و موضعی شریف یا مکانی مباح جوید و اذان و اقامه را
بلند و نیکو گوید و نمازها را در اول وقت گذارد و در سجود و رکوع شیوه خضوع و خشوع را از دست نگذارد
و در قرائت دقایق تجوید و قواعد ترتیل را فوت نکند و در قیام و قعود از اذکار و ادعیه ماثوره غافل
نگردد جمیع افعال را بسکون و وقار بجا آورد و در هیچ حالی از احوال بر یمین و شمال خود ننگرد و در
ادای زکوة و صیام نیز بر این منوال و در مناسک عمره و حج نیز بر همین نهج عمل نماید و این جمله آداب ظاهره
و افعال جوارح‌اند و اکثر مردم را بآنها اهتمامی رعایت آنها بهتر است و بنده که حق تعالی ورای این

آداب و شروط دیگر هست که کار دل و متعلق باحوال باطن است و از آنجمله اخلاص است و آن عبارت
از این است که در گذاردن عمل جز تحصیل رضای خدای عز و جل قصد دیگر نکند و متاع بندگی را بجلوه‌گاه
خودفروشی و بمستکاری نگاه این و آن از آثار استعداد قبول نکند شهد سعادت عبادت را
از شغل اغراض دنیویه بو الهای پرده دل بیالاید و دامان درازی نماز و طول اوراد بلبس بامید
نیالاید و بنده را در تصحیح عبادت از این معنی ناچار است و تحصیل آن با خستگی مرض هوا و وابستگی
علایق دنیا بسیار دشوار چه حصول آن چنانکه در فصل مذمت دنیا مفصل مذکور شد موقوف بر
مجاهده سگ نفس اماره و محتاج زدودن زنگ خودپرستی است و آن نه کار
سست نهادان هیچ هر روزه در خوردست و پای راحت طلبان تن پرور بسته و اکثر مردم را گمان
اینکه دامن ضمیر از خار اغراض دنیویه رهانیده و بمس طاعت خود را باکسیر اخلاص رسانیده‌اند و از این
جهة بر عمل خود دل بسته‌اند و از تشویش مؤاخذه روز جزا غافل نشسته‌اند و نمیدانند که ریا و سمعت امری خطری
بغایت خفی و پنهان است و دیده شعور از ادراک آن عاجز و نا توان فردا که صیرفیان عدل داد
در بازار یوم المعاد در دکان مکافات کشایند و نقد کردار هر یک بر معیار محک قبول و رد عرض نمایند
آنگاه معلوم خواهد شد که هیچ منبه و حبه و متاع عمر کرانبها را بقلب ردکش عملها فروخته اند پس از
جمله تهی دستان بیحاصل و در زمره الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ
يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا داخل خواهند بود و دیگر از جمله آداب باطنی عبادت
حضور قلب است که روی دل از فکرهای باطل و خیالات بیحاصل برتافته خود را متوجه بندگی سازد
و پرده فراموشی و نسیان بر ابواب اندیشه این و آن فرو هشته در خلوتسرای دل بذکر جناب
الهی پردازد و این سعادت نیز کسی را میسر است که از دام تعلق دنیا رسته و از خار حب دلبستگی
ولکشای وارستگی جسته باشد چه آدمی بهر چه تعلق داشته باشد پیوسته در فکر آنست و از خاطرش
دارد وی گرسنه چشم در هر حال از دنبال این و آن میدود و همچنین در حال بندگی از آن غافل
نمی‌تواند بود بیچاره که صیاد دنیا دام علایقش کشیده و قلاب لذت عیش شیرین آن در کام
تهی دلش محکم کرده باشد چگونه مستغرق دریای ذکر و محو لذت بندگی می‌تواند گردید و بعضی از
اکابر دین درین مقام سخنی متین و تمثیلی دلنشین ذکر فرموده که خواهش دنیا مانند سگیست که

درزمین دل ریخته وفکرها وخیالها چون کمانند که از آن بهم میرسند وبرسر آن هجوم می آورند ودیر چند
برانی بازمی آیند و آن سرگین مست از جوش وخروش ان کهنه مکیان نمیتوان رست پس چاره
آنست که بجاروب همت والا سرگین محبت دنیا را رفته خانه دل را از آن پاک سازی واز هجوم
اندیشه وخیال آسوده وفارغبال گشته بر سرخوان حضور بکام دل متناول نعمت بندگی پردازی
ولیکن این همت کجاست وصاحب این همت کو مصرع من خود ندیده ام تو اگر دیده بگو علماشاه عملی
به صفت آداب وشروط مذکوره آراسته واز عیوب ظاهری وباطنی بالکلیه پیراسته باشد بغایت نادر
کمیاب ومخصوص خاصان حق ونزدیکان آن جنابست وما زیر فروشان مباک ... خوردکان
شانه و مسواک را از آن بهره نیست وبر فرضی که این سعادت واقبال اهدی را حاصل ... رکوع
وسجود باطنش از نور آفتاب توفیق بهرکامل گردد چگونه خاطر جمع می توان کرد که تا آخر عمر چنین خواهد بود
وسیلاب مخاطراتی که بسا ملکها در طریق بندگی میباشد خانه دین وایمانش را زیر وزبر نخواهد نمود
چون می توان دانست که در راه زندگی غارت زده راهزنان نفس وهوا نخواهد گردید وبار خانه حسن عملها
از کریوه پر خوف وخطر اجل بسلامت خواهد گذرانید لمؤلفه غافل مشو که مرکب مردان مرد را در سنگلاخ
بادیه پیها بریده اند ؛ مگر نشنیده که رانده درگاه هر قبیح ابلیس لعین پیش از آنکه رانده درگاه احدی
گرفتار لعنت ابدی گردد سالها در میان ملائکه بود واز طاعت وعبادت طرفة العینی نمی آسود گویند
که در هفت آسمان سجده گاهی نمانده بود که او سجده حق تعالی آنجا نکرده باشد ودر نهج البلاغه در خطبه که
مشهورست بقاصعه مذکورست که فَاعْتَبِرُوا بِمَا كَانَ مِنْ فِعْلِ اللّٰهِ بِإِبْلِيسَ إِذْ أَحْبَطَ
عَمَلَهُ الطَّوِيلَ وَجَهْدَهُ الْجَهِيدَ وَقَدْ كَانَ عَبَدَ اللّٰهَ سِتَّةَ آلَافِ سَنَةٍ لَا يُدْرَى
أَمِنْ سِنِي الدُّنْيَا أَمْ مِنْ سِنِي الْآخِرَةِ عَنْ كِبْرِ سَاعَةٍ وَاحِدَةٍ حاصل معنی آنکه عبرت گیرید ومتنبه گردید بآنچه خدای تعالی
با ابلیس کرد که عمل دور ودراز وکوشش بسیار او را باطل ساخت وحال آنکه او شش هزار سال خدا را عبادت کرده
بود معلوم نیست که آیا از سالهای دنیا بوده یا از سالهای آخرت این همه عبادت او را خدایتعالی باطل
کرد بر تکبر نمودن یکساعت ومنقولست که هر روز بر منبری از نور که در زیر عرش بود برآمدی وملائکه را
موعظه کردی وششصد هزار فرشته بپای منبر او حاضر شدندی وتقرب او در مرتبه بود که روزی یکی از
ملائکه مقرب میگفت که اگر عیاذاً بالله از من جریمه صادر شود فعل قبیحی سرزند عزازیل را شفیع خود سازم

برای من شفاعت کند وحضرت آمرزگار شفاعت او از گناه من درگذرد والقصه با عبادتی چنان وتقربی
چنین عاقبت بسبب یک نافرمانی بداغ روسیاهی موسوم وبخطاب فَاخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ
رَجِيمٌ وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَىٰ يَوْمِ الدِّينِ از درگاه قرب الهی محروم گردید وبسیار عباد
وزهاد وبنی نوع انسان نیز عمرها سالک ریاضت بوده ودر قطع مراحل عبودیت جانکیها نموده اند
وسرانجام باغوای نفس وهوا پا از جاده هدی بیرون نهاده وسرمایه ایمان وذخیره اعمال
بجون دل اندوخته را بباد فنا داده اند واز آنجمله برصیصای عابد است که از دنیا وناز ونعیم دنیا گذشته
کرده کثرت طاعت وعبادتش فرشتگان را بشگفت آورده بود در روزی ابلیس لعین بر خانه دل نقبه زده
خانه ایمان آن سست بنیاد را در زی عابدی پلاس پوش بصومعه وی آمد برصیصا پرسید که کیستی
وچه میخواهی گفت من نیز از اهل عبادتم ومیخواهم با تو همراه بطاعت حق تعالی پردازم معین وباور تو باشم
برصیصا گفت هر کرا بندگی حق تعالی هوس است حق تعالی یار ومصاحب وبس است پس ابلیس لعین
مشغول گشته سه روز اصلا نخوابید ونخورد ونیاشامید برصیصا چون آن سعی وکوشش بسیار از آن
فساد پیشه نابکار دید متعجب گردید ابلیس گفت منشا این ریاضت ونخوردن وخوابیدن من آنست که گناهی کرده ام
وهرگاه که بخاطرم میرسد از ندامت آن خورد وخواب بر من تلخ می گردد برصیصا گفت چاره چیست
که من نیز مثل تو شوم گفت برو وگناهی کن وآنگاه توبه کن تا ببینی که حق تعالی رحیم است تا حلاوت
طاعت را دریابی برصیصا گفت بچه گناه اقدام نمایم گفت زنا گفت زنا نمیکنم پس شرب مسکر کن
سهلترست عابد گفت از کجا بهم رسانم گفت غلامان ده روکه آنجا بهم میرسد القصه برصیصا بر قصد
کام آن تبوی آن قریه چون تیر روان شد چون رسید زن صاحبجمالی دید مقید در رع او وی شراب
خرید وبدست بی تاملی برسر کشید چون اساس کاخ اجتنابش بسیلاب شراب از هم بریخت دریچه
آشنائی درگاه خداوندیش بزور باده پر شور گسیخت با آن زن زنا نیز کرد اتفاقا زن شوهر کرد
در آنوقت عابد برخواسته نیز وی را بقتل آورد ودر آنوقت شیطان بصورت انسانی نزد حاکم رفت
سعایت نمود حاکم برصیصا را گرفته هشتاد تازیانه بجهة شراب خوردن وصد تازیانه برای زنا کردن
بروزد آنگاه برای خون کردن بصلب وی فرمان داد چون بدارش کشیدند ابلیس بهمان صورت
نخستین نزد وی رفته گفت حال خود را چگونه می بینی گفت هر که اطاعت هم نشین بد کند اینش است

ابلیس گفت دویست و پنج سال است که زحمت تو می کشم تا برادرت کشیدند اکنون میخواهی از این
بلا برهانم گفت میخواهم و هر چه اراده کنی بتو می دهم ابلیس گفت مرا یک سجده کن برصیصا گفت چگونه
سجده کنم و من بر دارم گفت با یما سجده کن القصه برصیصا با یما سجده ابلیس کرد و یکبارگی کافر شد
اندوخته چندین ساله را بیک اشاره سوخته بی زاد ایمان بسوی دیار عدم مسافر گردید و نیز آورده اند
که یکی از عباد بنی اسرائیل چهل سال از خلق عزلت گزیده و از سنگباران شر و شور دنیا بکنج تجرید از زوا
در خزیده بود صبح و شام از چمن زندگیش گلهای بندگی می دمید و روز و شب آب روان چاشنی
بر گل و ریحان حسنات می غلطید در شکار وحشی غزالان فرصت تیر و کمان قیام و رکوع از دست ندادی
و در نرم کردن آهن سخت روی نفس پلید بجودش از کار نیفتادی معده از آتش بر سر خوان رضا از
گرسنگی چنین سیر و پای فرستش از تواتر تسبیح و تهلیل در زنجیره دل آگاهش برگ آرزو با زندگی کرده و او
سخت جانیش نعمت لب در پی پرورده و نفس بی از تازیانه اضطرابش همیشه در شتاب و پای سیر کوشش
از حلقه پیچ و تاب خویش پیوسته در رکاب رشته بیداری شبش از غنچه گوشش استراحت نگره و چشم جهانش
از نعمت گرسنگی روزه فربه جامه روشنی روز از چشم خونبارش کالیک و موزه و وسعت شبها جای
شب خیزیش تنگ سینه راحت از ناخن ریاضتش افگار و پای عمر از دویده بجوهرش آنچه و از شست
اخلاص پاک تیر دعایش برخاک نیفتادی و سعادت قبول دست رد بر سینه سوالش ننهادی چون
شوطنین آن مرز و بوم استجابت دعای او معلوم گردیده و بیک آوازه اطوار نیکش بهر دور و نزدیک
دویده بود هر سال چندین خسته و بیمار را بجوالی صومعه وی آورده التماس حاجت شفای ایشان می کردند
آن بیماران بدست دعای وی از بند امراض رسته و از خیابان فیض آن مقام تار صحت بسته روبه بار خود
می آوردند و آنجا ابلیس دام تلبیس همیشه در خاک نهان و تیر تزویر پیوسته در کمان داشت و در کمین وی
می بود تا وقتی دختر پادشاه را مرضی صعب عارض گشت و کارش از معالجه طبیبان حاذق و استعمال
دواهای موافق درگذشت لاعلاج برادرانش وی را بصومعه آن عابد بردند و علاج آن علت را منحصر در
دعای وی شمردند چون عابد بدعای ایشان آگاهی یافت گفت دعا را وقت خاص است که در آن وقت
توقع قبول می رسد و چون آن وقت رسد دعا دریغ ندارم برادران خواهر خود را بوی سپردند تا
رسیدن وقت دعا سپرده شد و گشت صحرا را غنیمت شمردند چون صومعه از وجود ایشان پرداخته

و پرداخته قمیشان انداخته شد عابد را نظر بر جمال دختر افتاده دل از دست داد و نخل سالها زهد و ورع
وی ریشه بر شد باد فسون ابلیس لعین از پای در افتاد تیر کمان میل و هوا بسی کردکی آن نگاه بیچاره
بند دلش رخنه شده و یغمائیان هوسهای نفسانی بخرگه وسوسه شیطانی از کشور خاطرش غبار
فتنه برانگیخته مرغ جانش صید تیر عیب شیطان به امکان وصال دختر پرید و نوشش نفس شوم
بهمیز خار خار آرزو عنان تامل از دستش کشید القصه عابد برگشته بخت دست خیانت با آن امانت
دراز و ابواب سیاه روئی کونین بر روی خود باز کرد بعد از صدور آن خطای فاحش و خمود آتش
خواهش شیطان بصورت پیری بر وی ظاهر گشته از سبب ارتکاب آن عمل پرسید زاهد تمامی
احوال باز گفت شیطان گفت آزرده مباش که کرم الهی از آن زیاده و در توبه گشاده است لیکن تدبیری
باید کرد که برادران دختر مطلع نگردند زاهد گفت چه سازم و در اخفای این کار چه حیله پردازم ابلیس گفت
مناسب آنست دختر را بکش و در خاک نهان ساز چون برادران آیند بگو من در نماز بودم او بیرون رفت
وندانستم چه شد عابد روسیاه آن ضعیفه بیگناه را بجواب دید آن پلید بقتلش رسانید و در زیر
صومعه در خاک کرد چون برادرانش رسیدند و احوال خواهر پرسیدند ناچار جوابی که ابلیس تعلیم کرده بود
گفت چون ایشان بزاهد اعتقاد و بقولش اعتماد داشتند قبول کرده رو بر تافتند و در طلب خواهر
بهر سوی شتافتند در اشکال شیطان بصورت عجوزه پیدا شد از وی احوال پرسیدند گفت همانا
دختر پادشاه را همچو شیر زاهد با وی زنا کرده بقتلش رسانید و در خاک نهان ساخت پس بشانها
بر سر خاک آوردند و چون خاک را شکافتند خواهر را کشته و بخاک و خون آغشته یافتند جامها
چاک و بر سر خاک کردند و عابد را مقید ساخته بشهر در آوردند خلقی از وقوع آن امر غریب متحیر و آب
خلوص اعتقادشان در غدیر ضمیر از بوی گند آن عمل متغیر گردید جمعی که با آب وضوی زاهد برکت
می جستند بخونش تشنه گشته و گروهی که خاک پایش را بجای سرمه در چشم می کشیدند دامنها پر سنگ
کرده بقصد سنگسارش میدویدند پس داری نصب کرده زاهد را بر دار کشیدند در آن وقت ابلیس
بصورت پیری با صفا بر وی ظاهر گشته گفت ای عابد من خدای زمینم و اگر تو چندین سال بندگی
او کردی خدای آسمانست جزای عبودیت چندین ساله تو این داد که ترا بر سر این دار کشیدند
یکبار مرا سجده کن تا ترا ازین ورطه هایل نجات دهم عابد باشاره ابلیس را سجده کرد پس سنگبارانش کردند و کمان جان

مذمت عجب

جان ناپاکش را آن سنگها از چه کالبدش را بنده به درکات جهنم فرستادند مجملاً شیطان ربانی
ایمان شکار در هر عصری از اعصار از اینگونه مکر و لعب بسیار باخته و بسی نامداران صاحب عالی
و چابک سواران میدان عبادت را از مرکب حسن عمل به نیزه جانستان طول امل بر خاک هلاک
انداخته و بر همین دستور همیشه چنین غرور آن لعین از کین بنی آدم پرچین است و به پوست
ستایش جمعی راهزنی سالکان طریق صواب ورزیده زین از بند تن و برده کمند تسخیرش ناگفتنی
ایمن نمی توان بود و از شمشیر تزویرش جز انزوی کردن کاه مرگ نمی توان آسود پس مرد آخر بین باید
که در سلوک راه دین جز به رهنمائی عنایت الهی دل نبندد و به نماز و روزه بسیار و گریه و زاری شبهای دراز
برروی نفس اماره نخندد و بر تقدیری که خود را از دامگاه مکر و حیله شیطان رهانی و متاع ایمان و
اعمال را از دستبرد امانی و آمال سلامت بمنزل رسانی با خود اندیشه کن که عبادتی که در تمام عمر کرده
و خرمن علم و عملی که به دست سعی و اهتمام فراهم آورده در پیش طاعات انبیا و اوصیا و در برابر حسنات
مقربین و اولیا چه خواهد نمود مگر نشنیده که بهترین عالم وارث اولاد آدم منهج بندگی بعد از اهتمام
چگونه پیموده و در گزارش وظایف عبودیت و اقامت مراسم واجب و سنت چه مقدار مبالغه نموده
مجملی از مفصل آن احوال و رانچه از کلشن آن اخلاق و اعمال آنکه در قعود و قیام از یاد حضرت ملک علام
غافل نگشتی و زلال فکر و خیالش از جویبار مجاری احوال بجز زمزمه ذکر الهی نگذشتی اوقات را سه
قسم کرده قسمی را باداء وظایف بندگی گذرانیدی و قسمی بتفقد احوال اهل و عیال که آن نیز قسمی از
عبادت است صرف کرده از خوان التفات خود هر یک را بنصیبی رسانیدی و قسم دیگر را بکار سازی
خلایق توزیع نموده قضای حوایج مسلمانان نمودی و بتلقین واجب و سنت و تبیین طریق مستقیم شریعت
پرداخته باب اجرای احکام الهی آبیاری گلشن دین فرمودی اگر ایامش بروزه گذشتی و چشم
زعفتش از نعمت گرسنگی سیر نگشتی پیوسته به تنگی و قناعت بسر بردی و سه روز متواتر از نان گندم
سیر نخوردی و از روایتی که از شیخ صدوق مذکور است چنین مستفاد میگردد که آن سرور نان گندم
تناول نفرموده و از نان جو هرگز سیر نخورده بود و دو پیراهن خریدی غلام خود را در آن اختیار دادی که
هر کدام خواهد بپوشد و آن دیگر را خود پوشیدی چون غریبان بر فرش حصیر خفتی و نقش حصیر بر پهلوی
مبارکش جا کردی گویند روزی عمر بن الخطاب علیه ما علیه در آنجا سخن گفت فرمود مهلاً یا عمر أتظنها کرم

عنها لیکم کسروية

کسری و قیصر یعنی پس گمان ای عمر گمان میکنی پیغمبر پادشاهی است که تنعم کند انتم و مروی است که بستر آن حضرت
عبای وی بود و بالش چرمی از لیف آکنده شبی عبا را دو ته جهت آن جناب انداخته بودند صباح
فرمود که لَقَدْ مَنَعَنِي الْفِرَاشُ اللَّيْلَةَ الصَّلوٰةَ یعنی نرمی بستر امشب مرا از نماز بازداشت
پس فرمود که من بعد آن را یک لا کنند و از غایت زهد در دنیا و عدم رغبت بجهد و حشمت این
عاریت سرا سه مرتبه حضرت جبرئیل کلیدهای خزاین را نزد وی آورد و آنجناب را در قبول آنها
بی آنکه از مراتب اخروی چیزی کم شود مخیر کرد و آن حضرت قبول نفرمود و بسیاری از شبها را احیا
کرده داد بندگی دادی و لوای سپاه آرایش جمله سپاه خواب از پا در افتادی و ماثور است که شبها
بس که بعبادت قیام کرده بعضی گفته اند که بر سر انگشتان پا بزرگ پایها ایستاده بود پاهای مبارکش
آماس کرده بود تا در شان وی نازل شد که طٰهٰ مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَىٰ حاصل
مضمون بقول بعضی از مفسرین آنکه ای محمد ما فرو نفرستادیم بر تو قرآن را برای آنکه تو مشقت و آزار
کشی کثرت طاعات و عبادات آن سرور و شدت ریاضت و مجاهدات آن دین پرور از آن
متجاوز است که شرح آن احدی را مقدور تواند بود و چه در امن کتب اخبار و آثار رو از گلهای
محامد و مناقب و اطوار آن سید ابرار از آن بزرگ سر انگشت قلم بار رشته سخن گلدسته بندی آن
تواند نمود و بعد از آن حضرت کسی که در گزارش بندگی حشم عالمیان گشته و لوای صیت فضایل
مقاماتش از قبه سپهر برین در گذشته حضرت امیر المؤمنین است که شبانروزی هزار رکعت نماز گزاردی
و بروایتی از خلوت او شبی هزار تکبیر احرام شنیدندی و اهتمامش در اقامت مراسم بندگی بجائی که
در وقت اشتعال نایره جنگ و قتال نیز که ابطال رجال را دل در سینها لرزیدی و رنگ دلیران را
در چهرها پای ثبات لغزیدی در میان دو صف جنگ ویرا فرش سکسترند و باداء وظایف عبادت
قیام مینمود و از تیرباران سپاه دشمن اندیشه نکرده طریق معتاد خود را در نماز و اوراد و تکبیر معمول میداشت
و لیلة الهریر شبی که یکی از لیالی مشهوره جنگ صفین است و آن شبی بود که سی و شش هزار کس از
طرفین کشته شدند و آن حضرت خود پانصد و سی و سه کس را بضرب ذوالفقار صاعقه بار گرد او را
بجهنم فرستاد و با وجود اشتغال آتش فتنه چنین نماز شب از آن سالار دین فوت نکرده
و مشهور است که روزی در جنگ صفین در عین اشتغال بحرب و قتال ملاحظه آفتاب میفرمودند این

عباس از سبب آن استفسار کرد فرمود اَنْظُرُ اِلَی الزَّوالِ حَتّی نُصَلّی یعنی میخواهم ببینم که شاید
که نماز گذاریم ابن عباس این مضمون ادا کرد که این چه وقت نماز است که مشغول جنگیم آنحضرت فرمود
عَلیٰ ما ذا نُقاتِلُهُم عَلَی الصَّلوٰةِ یعنی ما بر سر چه با این قوم جنگ میکنیم بر سر همین جنگ میکنیم که
نماز بر پای داشته شود مراد آنجناب آنکه غرض از این جنگ و جدل ترویج دین و بر افراشتن لوای بندگی
حضرت رب العالمین است و هزار بنده که بیمین و عرق جبین خود بهم رسانیده در راه خدا آزاد نموده و خود
بلباس کرباس و نان جوین خشک اکتفا می فرمود و مدتهای مدید سه روز متوالی از نان جو سیر نمی خورد
و میفرمود حَسْبی مِنَ الطَّعامِ ما یُقیمُ ظَهْری بس است مرا از طعام آنقدر که پشت مرا راست دارد
و مرویست که مهر سپهر مناقب و مفاخر امام محمد باقر ع وقتی نزد پدر بزرگوار خود حضرت امام زین العابدین ع
آمد آنحضرت را دید که رنگش از کثرت بیداری زرد گشته و چشمهای مبارکش از گریه چرک کرده و پیشانی
انور و بینی از بسیاری سجود مجروح گردیده و ساقها و قدمهای مبارکش از بسکه در نماز ایستاده ورم کرده
حضرت امام محمد باقر ع وقتی که آنحضرت را باین حال دید خود را از گریه نتوانست نگاهداشت و از غایت
دلسوزی و مهربانی با آنجناب گریست آن حضرت متفکر گشته بعد از اندک زمانی ملتفت حضرت امام محمد باقر
گردیده فرمود یا بُنَیَّ اَعْطِنی بَعْضَ تِلْکَ الصُّحُفِ الَّتی فیها عِبادَةُ عَلِیِّ ابْنِ اَبی طالِبٍ
یعنی بمن ده بعضی از این صحیفها و نوشتجاتی را که عبادت حضرت امیر المؤمنین ع در آن نوشته است
پس در آنها نظر فرموده مضطرب حال از دست گذاشت و فرمود اَنّیٰ لِاَبیکَ وَعِبادَةُ عَلِیٍّ
یعنی کجاست که پدر تو بعبادت علی ابن ابی طالب برسد و در اخبار و آثار وارد است که حضرت امام
زین العابدین ع هر شبانه روزی هزار رکعت نماز گذاردی و چون بنماز ایستادی رنگ رخسار مبارکش
متغیر گشتی و چنان ایستادی که بندهٔ ذلیل در نزد پادشاه جلیل ایستد و اعضایش از خوف الهی لرزیدی
و چنان نماز گذاردی که گویا نماز آخرین اوست روزی در نماز ردا از یکدوش آنحضرت افتاد و از راست نکرد
تا از نماز فارغ شد بعضی از یاران سبب آن را پرسید فرمود وَیْحَکَ میدانی که در پیش که بودم و در دل
یوسف مصر کرامت و احترام حضرت امام محمد باقر ع در کودکی بر سر چاهی که در سرای آنحضرت بود خرامید
بچاه افتاد و والدهٔ ماجده اش واقف گشته فریاد برآورد و حضرت علی ابن الحسین ع را از آن واقعه آگاه کرد
آن حضرت در نماز بود نماز را قطع ننمود و در اتمام نماز نیز اضطراب و تعجیل نفرمود وی باز آمده بر سر چاه

احوال حضرت امام زین العابدین

آمد و گریست

آمد وی گریست و در چاه می نگریست و باز نزد پدرش میرفت و دیگر بار بر سر چاه می آمد تا غایت بیتابی
و غلبه اندوه ضعف بر آن ضعیفه غالب گشت و این گستاخی بر زبانش جاری گشت که چگونه درشت دلند
جگرهای شما ای جماعت بنی هاشم چون حضرت زین العابدین ع آن سخن شنید نماز را اتمام کرده بر سر چاه آمد
و دست دراز کرده حضرت امام محمد باقر را از چاه برآورد و مادرش را گفت که ای ضعیفة الیقین و در کشف
الغمه سبب ملقب گشتن آن حضرت بزین العابدین برین وجه مذکور است که آن جناب شبی در محراب خود
ایستاده بود و بادای تهجد قیام می نمود شیطان بصورت اژدهائی خود را با و ظاهر ساخت شاید از
هجوم امواج خوف و هراس رخنه در سد محکم اساس قوت قلبش کند و سنگ تفرقه حواس شکست در
آئینه گیتی نمای حضور خاطرش افکند آن امام معصوم ع آن شیطان مرصوص از صدمه آن خدعه اصلا
پروا ننمود و بآن التفات نفرمود تا نزدیک وی آمده انگشت بزرگ پای مبارکش را بدهن گرفت بدندان
شروع آغاز گزیدن کرد آنحضرت همچنان قطع نماز ننمود و چون از نماز فارغ شد بالهام الهی دانست که
شیطانست دشنام داده و برا سیلی زده فرمود دور شو ای ملعون پس آن لعین ناپاک از آن مقام دفع
دور شد آنحضرت باتمام ورد خود قیام فرمود پس آوازی شنید و گوینده آنرا نمی دید که میگفت
اَنْتَ زَیْنُ الْعابِدینَ این سخن مشهور گشته بزین العابدین ملقب گردید و نیز در کشف الغمه آورده که در خانه
که آن نور چشمهای دیده بیخوابی و آن سوخته آتش بیتابی مشغول نماز بود آتش افتاد و آن حضرت در سجده بود
آواز بر آوردند که یا ابن رسول الله النّار النّار وی همچنان مستغرق بندگی بود و سر از سجود بر نداشت تا
وقتی که آتش را فرو نشاندند بعد از فراغ از وی سؤال کردند که چه چیز شما را مشغول ساخته بود که از آتش خبر
نگردید فرمود آتش آخرت و در جود و احسان و نفقه فقرا و تنگدستان چنان بود که شبهای تاریک
آن آفتاب نورانی از خانه برآمده انبانی که در آن کیسهای درهم و دینار بودی و گاه نیز طعام و هیزم بر دوش
مبارک خود برداشته بدر خانها رفتی و در کوفتی و کسی که بیرون آمدی دادی و در وقت دادن روی خود را
پوشیدی که وی را نشناسند و اینمعنی بر ایشان مخفی بود و نمیدانستند که کیست این کار میکند تا وقتی که
از دار دنیا رحلت فرمود و آن معنی منقطع گردید دانستند که آن شخص علی ابن الحسین بوده و در محل
غسل دادن پشت مبارکش را دیدند که مانند زانوی شتر پینه بسته بود و از بسکه طعام و هیزم و غیره چنانکه مذکور شد
بر پشت خود بخانهای فقرا و مساکین کشیده بود و در کشف الغمه مذکور است که هر شب اشتر شبها بجوی که ...

نشانید می آمد و مبلغی از سرخ بوی میداد و او شکایت آنحضرت میکرد و میگفت لکن علی ابن الحسین
لا یزال یصلنی لا جزاه الله خیراً یعنی تو با من این احسان می کنی تا علی بن الحسین با من صله رحم می کند
و باحوال من می پردازد خدا او را از من جزای خیر ندهد و آن جناب از او این سخن می شنید و تحمل آن نموده
صبر میفرمود و خود را باو نمی شناسانید تا بعد از وفات او که آن معروفی قطع شد دانست که آنحضرت بود
پس بر سر قبر آن حضرت آمده بروی گریست و روزی مطرفی از خز که قیمتی از بالا پوش بود بر دوش
سایلی بر خورده بالا پوش وی گرفت آن حضرت بالا پوش را بسایل رها کرده در رفت و روزی بعیادت
محمد بن اسامة بن زید قدم مبارک رنجه فرمودند محمد میگریست آن حضرت سبب گریه پرسیدند گفت
پانزده هزار مثقال طلا قرض دارم آن جناب تعهد آن مبلغ که بحساب این روزگار قریب بدو هزار تومان
تبریزی باشد و رعایت حرمت ابوین بحدی می نمود که از طعام خوردن با والده خود ابا می کرد گفتند
یا ابن رسول الله تو رعایت بر و صله رحم بیش از همه کس میکنی سبب چیست که با مادر خود همراه اکل نمی فرمائی
فرمود انی اکره ان تسبق یدی الی ما سبقت عینها الیه یعنی خوش ندارم
دست من سبقت ورزد بر گیرد لقمه که پیشتر چشم او بر آن افتاده باشد و بیست حج با یک ناقه کرده بود
و یکبار تازیانه بر آن نزده و روزی جمعی فحش دادی می کردند آن حضرت رسید و فرمود که ان کنتم صادقین
فغفر الله لی وان کنتم کاذبین فغفر الله لکم یعنی اگر آنچه گفتید صادق بوده خدای تعالی
مرا بیامرزد و آن عیوب را بر من نگیرد و اگر کاذب بوده خدا تعالی شما را بیامرزد و آن کذب را بر شما
نگیرد و از کثرت نماز هر سال هفت پوست از مواضع سجود آن کیمیا در محیط وجود می افتاد و آن را جمع
میکرد تا بعد از وفات با جسد والا کفن کردند و احوال عبادت و بندگی آن مهر سپهر فرخندگی
از کنیزی که بسعادت خدمت آن حضرت فایز بود پرسیدند گفت اطناب کنم یا اختصار نمایم گفتند
اختصار کن گفت هرگز برای او طعام نبردم و هرگز شب جهت وی رخت خواب نگستردم و هر وقت که چون
نماز می شد رنگ روی آن حضرت زرد می شد و لرزه باندام مبارکش می افتاد و در زیر آسمان
می ایستاد و اشک بر رخسارش روان می گشت و این مضمون ادا می فرمود که اگر بنده می دانست که
با که مناجات می کند از نماز رو بر نمی تافت و نیز از حضرت ابی عبدالله ماثور است که چون وقت نماز
می شد حضرت علی بن الحسین برهنه پای بزیر آسمان میرفت و رنگش متغیر می گردید و مانند شاخ درخت

از باد

از باد سخت می لرزید و چون گفتگوی بهشت می شنید صدای میکرد چنانکه گویا او را از بهشت اخراج کنند
و چون ذکر دوزخ می شنید آوازی برمی آورد که گویا او را بدوزخ میبرند و یکی از موالی آن حضرت حکایت
کرده که روزی آن آفتاب عالم آرا بسوی صحرا بیرون رفت من نیز از دنبال او بیرون رفتم و دیدم
بر سنگی درشتی سجده کرده ایستادم و ناله و گریه وی شنیدم و می شمردم که هزار بار گفت لا اله الا الله
حقاً حقاً لا اله الا الله تعبداً ورقاً لا اله الا الله ایماناً و صدقاً آنگاه سر از سجود
برداشت و محاسن شریف و روی مبارکش را اشک فرو گرفته بود گفتم ای سید من وقت آن نشد که
اندوه تو بسر آید و گریه تو کم گردد آنجناب این مضمون در جواب فرمودند که ویحک بدرستی که یعقوب
بن اسحق ابن ابراهیم ع پیغمبری و پسر پیغمبری بود دوازده پسر داشت خدای تعالی یکی از ایشان را
غایب ساخت موی سر او از اندوه سفید شد و پشتش از غم خمید و چشمش از گریه نابینا گردید و پسرش
زنده بود در دار دنیا و من پدر و برادر و هفده نفر از اهل بیت خود را دیدم که کشته افتاده بودند پس چگونه
اندوه من تمام شود و گریه من کم گردد و در امالی شیخ طوسی رحمة الله علیه مذکور است حدیثی که مجمل ملخص
مضمون آن اینست که فاطمه بنت علی بن ابیطالب ع چون دید که حضرت علی بن الحسین از کوشش و
ریاضت در بندگی چه با جان خود می کند نزد جابر بن عبدالله انصاری آمده فرمود ای صاحب رسول الله
بدرستی که ما را بر شما حقهاست و از جمله حقوق ما بر شما اینست که چون احدی را از ما بینید که از جهاد
یعنی از غایت کوشش در بندگی خود را هلاک می سازد خدا را یاد وی آورید و بر ابقاش خوانید که بر خود رحم
عابد و این علی ابن الحسین که بقیه پدرش حضرت امام حسین است بینی و پیشانی اش شکافته و
شد جابر بن عبدالله بدر سرای آن دین پناه رفت بعد از ادراک سعادت ملاقات حضرت امام محمد
بر ورود تبلیغ سلام حضرت خیر الانام با آن سرور بکیفیتی که در حدیث مزبور بتفصیل مذکور است بار یافته
آن جناب را دید در محراب طاعت خویش با وی ساخته و چشم بایکش در بوته بندگی که جسد او
تعظیم جابر از جای برخواسته پرسش او نمود و وی را در پهلوی خود اجلاس فرمود جابر گفت یا ابن
رسول الله اما علمت ان الله تعالی انما خلق الجنة لکم و لمن احبکم و خلق
النار لمن ابغضکم و عاداکم فما هذا الجهد الذی کلفته نفسک حاصل معنی
آنکه یا ابن رسول الله میدانی که خدای تعالی بهشت را همین برای شما و دوستان شما و جهنم را برای دشمنان

شما خلق کرده و هرگاه چنین باشد این ریاضت و مشقت چیست که بر جان خود گماشته آنحضرت
فرمودند که یا صاحب رسول الله اما علمت ان جدی رسول الله قد غفر الله
له ما تقدم من ذنبه وما تاخر فلم یدع الاجتهاد له وتعبد بابی هو
وامی حتی انتفخ الساق وورم القدم وقیل له اتفعل هذا وقد
غفر الله لک ما تقدم من ذنبک وما تاخر قال افلا اکون عبدا شکورا
حاصل مضمون آنکه ای صاحب رسول خدا آیا ندانسته که جد من پیغمبر خدا بتحقیق که سابق و لاحق گناهان او را
که بقول بعضی ترک مندوب و ارتکاب خلاف اولی باشد خدای تعالی آمرزیده بود و با وجود این اجتهاد
کوشش عبادت را برای خدای تعالی وا نگذاشت و بندگی نمود پدر و مادرم فدای او گردند
چندانکه ساق و قدمش آماس کرد و گفته شد بآنجناب که تو این ریاضت می کشی و حال آنکه
خدای تعالی سابق و لاحق گناهان ترا آمرزیده است فرمود که آیا بندهٔ شکور نباشم یعنی غرض از
این مبالغه و اهتمام در بندگی حضرت ملک علام اظهار تذلل و خاکساریست و ادراک مرتبهٔ بندهٔ شکر
گذاری جابر بن عبدالله چون دید که گفتگو با آن قبلهٔ احرار در باب تخفیف آن ریاضت و آزار را
اثر است گفت یا ابن رسول الله البقیا علی نفسک فانک من اسرة بهم تستدفع
البلاء وتستکشف اللاواء وبهم تستمطر السماء یعنی یا ابن رسول الله بر خود رحم کن
که بدرستی که تو از آن قومی که خلایق برکت ایشان طلب دفع بلا و رفع شدت از خود مینمایند و ببرکت
ایشان باران از آسمان میخواهند آن حضرت فرمودند که ای جابر پیوسته بر منهج ابوین خود
یعنی رسول خدا و علی مرتضی می باشم و طریق پیروی ایشان را صلوات الله علیهما مسلوک میدارم تا وقتی که با
ایشان ملاقات نمایم مجملا هر یک از اهل بیت نبوت و امامت و والا گوهران محیط شرف و کرامت
بدستور روز و شب با قامت مراسم بندگی پرداخته و آب روان حیات خود را جز در نخلستان سعود
حسنات جاری نساخته اند و اگر تفاوتی در انحای عبادت این نجوم فلک سعادت باشد جهانا
از آنست که بحسب اقتضاء هر وقت و زمان بعضی از شدت تقیه و خوف دشمنان سر بگریبان
خمول و خفا و پای بدامن عزلت و انزوا کشیده از بستن ابواب آمیزش آن و این درهای
عبادت بر روی خود میگشاده اند و از آتش سوز و گداز خود را در بوتهٔ ریاضت کثرت روزه و نماز گداخته

استداد و زندگی را رشتهٔ صرف در جواهر اقسام بندگی غوطه می داده اند و بعضی نیز بجهت قلت تقیه گاهی
خورشید آسا از سحاب خفا چهرهٔ ظهور نموده پرتو هدایت بر سرگشتگان ظلمات غوایت می انداخته
و بتعلیم فرض و سنت و تبیین منهاج دین و ملت بعقد در معقد در کوشیده از بحر دانش بیکران با امواج
بیان سواحل خواطر خلایق را لبریز جواهر حقایق می ساختند و بدین سبب طریق بندگی را هر یک بعنوانی
پیموده و گوی سعادت را در مضمار عبادت هر کس بچوگانی ربوده الحاصل بیچاره که بمرض عجب مبتلا گردیده
دیدهٔ دیده بینش از دور روزهٔ عمل ناقص خود گردیده باشد اگر دیدهٔ شعور بر طاعات و عبادات که مجملی از آن بزبان
زبان قلم صدق رقم گذشت و شماره را چنان بر کثرت آن تنگی نموده که هنوز از هزاران یکی
مذکور نگشت بر گشاید و اعیان بر بار کردار خود را با کوههای اعمال مقربین بمیزان انصاف موازنه نماید
هر آینه خواهد دانست که در دست بعیش جز تهی دستی چیزی نیست و در ریش عرق انفعال بر فقات
درستی اعمالش از زار زار خواهد گریست چنانکه در وصایای حضرت رسالت پناه که ابوذر غفاری را رحمه الله
در آن مخاطب ساخته مذکور است که یا ابا ذر ان لله عز وجل ملائکة قیاما من خیفته
لا یرفعون رؤوسهم حتی ینفخ فی الصور النفخة الاخیرة فیقولون جمیعا
سبحانک وبحمدک ما عبدناک کما ینبغی لک ان نعبد فلو کان لرجل عمل
سبعین نبیا لاستقل عمله من شدة ما یری یومئذ حاصل معنی آنکه خدای تعالی
فرشتگان هستند که از ترس او بر پای ایستاده اند و سر بالا نمی کنند تا وقتی که نفخهٔ صور آخرین دمیده شود
پس همگی میگویند که پاک و منزه میدانیم خداوندا ترا از عیبها و نقصها پاک دانستنی و بحمد و ستایش تو
قیام می نمائیم ما بندگی نکردیم ترا چنان بندگی که ترا سزاوار لایق باشد پس اگر کسی را عمل و طاعت هفتاد
پیغمبر باشد که هر آینه آن عمل و کردار خود را اندک و حقیر خواهد شمرد از سختی آنچه در آن روز می بیند یعنی چون
شدت حساب و دهشت قیامت را مشاهده و ترازوی عدل انصاف که در آن عرصهٔ زهره گداز
ملاحظه می کند میداند که ادای حق بندگی نکرده و خود را از تقصیر بنیاد ورده است چه شبیه است احوال ناتوان
تقدم طاعت و نوکیشان کم بضاعت با حوال آن عرب بدوی که همه همیشه در بیابانها بسر برده بود
و چون مردم دمی بپیوسته با آب تلخ و شور تعیش می نمود ماهی جستجو پیوسته در تشنگی امواج سراب
طپیده و نخل عمرش چون کاه در جویبار کنار ریگ روان قد کشیده عروق و اعصابش چون

دوات بیکاران عمری بخشکی بسر کرده ونای حلقومش مانند قلم کاتبان گاه گاهی از تیره چاهی کام
آرزو تر کرده جز آبله‌های خویش هرگز قدم بچشمه ساری ننهاده وهرگز جز از عرق خود فرقش با آب
روانی نیفتاده مغیلان صفت پای تعلق در بیابان فاقه زده وشرار آسا پیوسته در سنگلاخ
لب بر بوده روزی گذارش بغدیری افتاد که از آب باران بهم رسیده و بمرور زمان متغیر و متعفن گردیده
دمی از آن آشامیده چون هیچ هرگز چنان آبی ندیده بود آن را از آبهای بهشت گمان نمود با خود گفت
که اگر از این آب جهة خلیفه برم مرا بتشریف کرامت سرافراز و از مال دنیا بی نیاز خواهد ساخت
پس مشکی از آن پر کرده بدوش اهتمام برداشت و بپای شتاب بجانب بغداد سر کرده رو بدرگاه خلیفه گذاشت
اتفاقاً بحوالی بغداد وقتی رسید که خلیفه با فوجی از پیاده و سوار بعزم سیر و شکار از شهر برآمده بود و نظر اعرابی
آن کوکبه و حشمت دیده دانست که خلیفه است پیش رفته زبان بدعا گشود و آن تحفه را عرض نمود خلیفه
جام طلبیده و جرعه‌ای از آن آشامیده از آن متعفن بر چگونگی حال مطلع گشت اصلاً اظهار کراهت
ننموده جز تعریف آن آب و تحسین اعرابی بر زبانش نگذشت پس در حضور او آن مشک را
باهتمام تمام بیکی از خدام سپرده اعرابی را بخلاع فاخره و جوایز لایقه نواخته از همانجا باز گردانید بعد از آن
جمعی از ندما و خواص که دماغ شعورشان از ناخوشی گندگی آن آب بو برده بود از آن سؤال نمودند
گفت این نیز در راه دوری طی کرده و باعتقاد خود آب بهشت برای ما آورده در آیین جوانمردی روا نبود

مجلس دهم در ذم صفت بغض و حسد که آن نیز از فروع شجره ملعونه حب دنیای دون
و از اخلاق و اطوار دنیاپرستان سیاه درون است و بیان این مطلب محتاج است بگذارش دو فصل

فصل اول در صفت بغض و مراد از آن در اینجا مقام عداوتیست که مبنی بر امری از امور دنیوی باشد
چه عداوت دینی چون عداوت طوایف کفار و مشرکین و اصناف مخالفان و منکران امامت ائمه معصومین
از آنجهة که کافر و منافق را بغض از شروط مسلمانی و وسیله رستگاری آنجهانی است و دعوای ایمان بخدا و
رسول با محبت این فضول سخنی است واهی و لاف پیروی ملت پیغمبر با الفت این گروه ابتر عین
نفاق و گمراهی و حضرت حق سبحانه و تعالی زمره مؤمنان سعادت قرین را از دوستی دشمنان
دین منع نموده در سوره ممتحنه فرموده است که يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَ
عَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ مفسرین در سبب نزول این آیت چنانچه آورده اند که وقتی

رافع

رافع والای پیغمبری و فاتح اقالیم بزرگی و سروری جناب رسالتمآب صلعم بعد از مراجعت از بدر بجانب
عزیمت مکه معظمه فرمود بنحوی که مشرکان مکه را از ورود موکب همایون آن سرور واقف نباشند
حاطب بن ابی بلتعه نامه مشتمل بر آن خبر باهل مکه نوشته مصحوب زنی ساره نام که در آنوقت روانه
مکه بود ارسال داشت جبرئیل ع نازل گشته حضرت رسالت را از آن واقف گردانید آن حضرت
امیرالمؤمنین ع را با جمعی از دنبال آن زن فرستاده فرمود که در فلان موضع زنی پیدا و با وی نامه
چنین هست آن را از او گرفته بیاورید امیرالمؤمنین ع چنانچه آن حضرت خبر داده بود در همان موضع
بساره رسیده طلب نامه کردند ساره بگریه درآمده و انکار نمود و او را و متاع او را جستند نیافتند
خواستند باز گردند امیرالمؤمنین ع فرمود بخدا قسم که هرگز پیغمبر ما دروغ نگفته است و آنچه گفته باخبار جبرئیل
بوده پس شمشیر کشیده نزد وی رفت و گفت مرا می‌شناسی بخدا اگر نامه را ندهی گردنت بزنم
زن ترسیده نامه را از میان گیسوی خود برآورده بآنحضرت داد و او نزد حضرت رسالت آورد
جناب اقدس نبوی ص بمنبر برآمده بعد از خطبه فرمودند که یکی از شما نامه باهل مکه نوشته که ایشان را از قصد ما
آگاه سازد اگر برخیزد و بآن اعتراف کند فهو المراد و الا او را رسوا گردانم دو نوبت این سخن فرمود
و کسی جواب نداد نوبت سیم حاطب برخاست اعتراف کرد و جهة اقدام بر آن عمل قبیح عذری آورد
آن سید انس و جان و رحمت عالمیان عذر وی را پذیرفته خط عفو بر گناه او کشید و دوا
آنست که فرمان که او را از مسجد اخراج کنند و مردمان دست بر پشت او میزدند و می‌راندند و
او بر قفا می‌نگریست که شاید پیغمبر بر او رحم کند چون بدر مسجد رسید آنجناب فرمود که وی را باز گردانید
و او را توبه داد و حق تعالی آیه‌ای چند در سوره ممتحنه فرو فرستاد و حاصل معنی آن اینست که ای مؤمنان دشمنان
خدا و دشمنان خود را دوست مگیرید و با ایشان محبت و مصادقت مورزید و نیز در سوره مجادله فرموده
که أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ تَوَلَّوْا قَوْمًا غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مَا هُمْ مِنْكُمْ وَلَا مِنْهُمْ وَيَحْلِفُونَ
عَلَى الْكَذِبِ وَهُمْ يَعْلَمُونَ گویند این آیه در حق جمعی وارد گشته که بزبان مدعی ایمان بودند
و با یهود محبت و آمیزش می‌نمودند و حاصل مضمون آن اینکه آیا نظر نکردی بسوی آن کسانی که دوست
گرفتند قومی را که خدای تعالی بر ایشان غضب کرده و خشم گرفته است نیستند آن کسان یعنی
منافقانی که با یهودیان در کار و آمیزش و دوستی بودند از شما که مؤمنانید و نه از ایشان یعنی یهود و آن

همچنانکه ام کرده بوده اند و مذهب چنین ذلک انهم و سوگند می خورند بدروغ که مسلمانیم و حال آنکه ایشان نیستند کر منافقانند آماده کرده است خدای تعالی برای ایشان عذابی سخت و هم در سوره مذکوره فرموده است که
لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ أُولَٰئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ
مضمون معنی بر قول مفسرین آنکه ممتنع و محال است که بیابی قومی را که ایمان بخدا و روز قیامت می آورند که دوستی کنند با کسانی که مخالفت میورزند با خدا و رسول خدا یعنی هرگز مؤمنان کافران و مخالفان را دوست نمیدارند و اگرچه باشند آن مخالفان پدران ایشان یا پسران ایشان یا برادران ایشان یا اقربا و خویشان ایشان آن گروه که با مخالفان دوستی نمی کنند نوشته و ثابت کرده است خدای تعالی در دلهای ایشان ایمان را و این مضمون در آیات قرآنی و احادیث سماوی بسیار است و بجهة رعایت اختصار زبان خامه سخن پرداز بتلاوت این دو سه آیه از آنجمله اکتفا نمود پس بدلالت این آیات هدایت سمات و صاحب توفیق که طومار ضمیرش بطغرای ایمان معنون و صفحه دل نهادش برقم صحت اعتقاد مزین گشته پیوسته دامن خاطر از لوث محبت مخالفان کشیده و ابواب دوستی و وداد بر روی اهل کفر و عناد پوشیده می دارد بلکه بغض و کین آن قوم بی دین را بیرون زکش محامد صفات و کل سبب طاعات و حسنات خود می شمارد و از جمله کسانی که با خدا و رسول مخالفت ورزیده و مصداق مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ گردیده اند فرق نواصب و موخران مرتبه حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب و اولاد طیبین و طاهرین او یند که بر خلاف فرمان واجب الاذعان
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ از حبل المتین تولا و اعتصام با بیت عصمت گسسته و کریمه وَلَا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا را حرف و صوت انگاشته بظالمان خاندان مصطفی و غاصبان حق زهرا پیوسته اند و کافه مؤمنان با صدق و صفا را دشمنان اولاد مصطفی دشمن بودن و بغض و عناد این قوم بد اعتقاد را سرمایه نجات خود نمودن لازم و واجب است چه دعوی یکرنگی آل عبا بی عداوت این کافران مسلمان نما میسر نشود و پیش طاق دلهای خلایق بی کره کین این گروه منافق شبستان نور ایمان مزین نگردد قال الشاعر
تَوَدُّ عَدُوِّي ثُمَّ تَزْعُمُ أَنَّنِي صَدِيقُكَ إِنَّ الرَّأْيَ عَنْكَ لَعَازِبُ شعر [illegible]

الخز

انگشت بر تنگ نیر شستها مکن بزن * انگشت در کف تو چرا پیچ آورید * یعنی که جز بدامن آل عبا مزن *
از مبین طرق سود و زیان و ممیز درجات کفر و ایمان حضرت سید کاینات ص مرویست که
حُبُّ عَلِيٍّ عِبَادَةٌ وَالنَّظَرُ إِلَى عَلِيٍّ عِبَادَةٌ وَلَا يَقْبَلُ اللَّهُ إِيمَانَ عَبْدٍ إِلَّا بِوِلَايَتِهِ وَالْبَرَاءَةِ مِنْ أَعْدَائِهِ
یعنی دوستی علی بن ابیطالب عبادت و نگاه کردن از روی محبت بسوی او عبادتست و قبول نمی کند خدای تعالی ایمان هیچ بنده را مگر بدوستی او و بیزاری از دشمنان او و هم از آنجناب ص منقولست که روزی بعضی اصحاب گفت که یا
عَبْدَ اللَّهِ أَحِبَّ فِي اللَّهِ وَوَالِ فِي اللَّهِ وَعَادِ فِي اللَّهِ فَإِنَّهُ لَا تُنَالُ وِلَايَةُ اللَّهِ إِلَّا بِذَلِكَ وَلَا يَجِدُ رَجُلٌ طَعْمَ الْإِيمَانِ وَإِنْ كَثُرَتْ صَلَاتُهُ وَصِيَامُهُ حَتَّى يَكُونَ كَذَلِكَ
مضمون آنکه می باید دوستی و دشمنی تو با مردم در راه خدا و بر طبق رضای او باشد که بمرتبه ولایت نمیرسی و از جمله دوستان خدا نمی گردی مگر باین صفت و هیچکس طعم ایمان را نمی یابد و اگرچه نماز و روزه او بسیار باشد تا وقتی که متصف باین صفت بود آن مرد گفت اگر چگونه دانم که دوستی و دشمنی در راه خدا کردم و دوست خدا کیست تا با او دوستی کنم و دشمن او کیست تا با وی دشمنی نمایم جناب قدس نبوی اشاره بسوی حضرت امیرالمؤمنین علی علیه الصلوة والسلام کرده فرمود که می بینی این را گفت آری فرمود
وَلِيُّ هَذَا وَلِيُّ اللَّهِ فَوَالِهِ وَعَدُوُّ هَذَا عَدُوُّ اللَّهِ فَعَادِهِ وَالِ وَلِيَّ هَذَا وَلَوْ أَنَّهُ قَاتِلُ أَبِيكَ وَوَلَدِكَ وَعَادِ عَدُوَّ هَذَا وَلَوْ أَنَّهُ أَبُوكَ وَوَلَدُكَ
یعنی دوست علی بن ابیطالب دوست خداست پس با دوست او دوستی کن و دشمن او دشمن خداست پس با دشمن وی دشمنی نمای دوستی کن با دوست علی اگرچه کشنده پدر و فرزندت باشد و دشمنی کن با دشمن او اگرچه پدر و فرزندت باشد و دیگر مخفی نماند که آیات و اخبار مذکوره خصوصا کریمه لَا تَجِدُ قَوْمًا تا آخر و حدیث وَعَادِ عَدُوَّ هَذَا وَلَوْ أَنَّهُ أَبُوكَ وَوَلَدُكَ بحسب ظاهر منافی و منافی می نماید با احادیثی که در سفارش رعایت حق ابوین و صله ارحام که مخالف مذهب حق باشند وارد گشته و از آنجمله حدیثی است که شیخ کلینی ره در کافی در باب بر الوالدین از جابر روایت کرده که
سَمِعْتُ رَجُلًا يَقُولُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ لِي أَبَوَيْنِ مُخَالِفَيْنِ فَقَالَ بَرَّهُمَا كَمَا تَبَرُّ الْمُسْلِمِينَ مِمَّنْ يَتَوَلَّانَا [illegible]

مردی بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع عرض می نمود که پدر و مادری دارم که مخالف مذهب اند
آن حضرت فرمودند که با ایشان نیکوئی کن چنانکه با مسلمانانی که ما را دوست میدارند و شیعه اند
نیکوئی می کنی و نیز در باب صلهٔ رحم از جهم بن حمید نقل نموده که گفتم بحضرت ابی عبدالله ع که تکون
لی القرابة علی غیر امری ألهم علیّ حق یعنی خویشان دارم که بر غیر مذهب من اند آیا ایشان
بر من حقی هست که مراعات آن باید نمود آن حضرت فرمود آری حق الرحم لا یقطعه
شیء و اذا کانوا علی امرک کان لهم حقان حق الرحم و حق الاسلام
یعنی حق قرابت و خویشی را چیزی قطع نمی کند و مخالف مذهب بودن آن را بر طرف نمی سازد و چون
بر دین تو باشند و از اهل ایمان گردند ایشان را بر تو دو حق خواهد بود یکی حق خویشی و دیگر حق اسلام
و امثال این دو حدیث که هر یک در موضع خود ان شاء الله تعالی سمت ذکر خواهد یافت و وجه جمع و توفیق
میتواند این بود که مراد از عدم محبت مؤمنان با مخالفین در آیات شریفه عدم محبت باطنی باشد
یعنی می باید که مؤمنان در دل دوست و هواخواه مخالفان گمراه نباشند و حرف مودت آن قوم را
سعادت را بگزلک بیزاری از صفحهٔ خاطر تراشند اگر چه در میان ایشان ربط پدر و فرزندی یا برادری
یا خویشی باشد و همچنین در دو حدیث نبوی که شهد ذکر آنها حلاوت بخش کام و دهان خامهٔ بیان گردید
مراد از عداوت عداوت باطنی باشد یعنی در دل بغض و کین دشمنان امیر المؤمنین باید داشت و
منکر اعتقاد و کردار و اطوار آن گروه ضلالت شعار بوده سرچشمهٔ سینهٔ صافی را بغبار کینهٔ آن قوم صافی
باید ساخت اگر چه پدر و فرزند باشند و مقصود از بر ابوین و رعایت حق ایشان در دو حدیثی که از کافی
نقل شد نیکوئی و رعایت آداب ظاهری باشد یعنی با پدر و مادر و خویشان اگر چه نه بر مذهب حق باشند
بحسب ظاهر طریقهٔ نیکی و خوش سلوکی سلوک باید داشت و مناطیهٔ بر و صلهٔ رحم را از دست نباید گذاشت
و پر ظاهر است که رعایت آداب ظاهری با عداوت و عدم محبت باطنی منافات ندارند و از جملهٔ
مصلحتها در رعایت آداب ظاهری با ایشان می تواند این باشد که مؤمنان بسبب عقوق والدین و
قطع رحم مخالفان را از طریقهٔ خود متنفر نسازند و خود را بر زبان طعن و ملامت ایشان نیندازند
که شیعه چه طایفهٔ بی مروتند و طریقهٔ ایشان چه طریقهٔ زشتی است که اقارب خود را چون عقارب
می گزند و بجای ادای حقوق والدین عقوق میورزند بلکه بمحامد اطوار و محاسن اخلاق داغ رشک بر

دل اهل شقاق نهند و بندای صیت فضایل و آوازهٔ کمالات آن مسکینان را بر خوان دعوت
و نجات صلا دهند چنانکه در کافی از حضرت امام جعفر صادق ع ماثور است که کونوا دعاة
للناس بالخیر بغیر ألسنتکم حاصل معنی آنکه بخواهید مردمان را بسوی خیر و صلاح بزبان
حال و چنان باشید که از دیدن اطوار شما از اجتهاد و صدق و ورع بسوی خیر و صلاح رغبت نمایند و
احتیاج بگفتن و نصیحت زبانی نباشد و در همان کتاب از همان جناب مرویست که انا لا
نعد الرجل مؤمنا حتی یکون لجمیع امرنا متبعا مریدا الا و ان من اتباع
امرنا و ارادته الورع فتزینوا به یرحمکم الله و کیدوا اعدائنا به ینعشکم
الله یعنی آنکه ما کسی را مؤمن نمی شماریم تا وقتی که جمیع امر ما را تابع باشد و از آنجمله ورع یعنی اجتناب از
محرمات است پس بزیور این صفت متزین و آراسته گردید خدای شما را رحمت کناد و باین تزین و
آراستگی جگر دشمنان ما را خسته و مجروح سازید خدای قدر و منزلت شما را بلند گرداند مجملا مخفی
چون صورت احوال مؤمنان را بزیور صفات کمال آراسته می بینند از آن در تاب میروند و
گاه باشد که از پسندیده اطوار ایشان نور ایمان بر ساحت خاطر ایشان تافته از ظلمت غوایت
نجات یابند چنانکه در کافی در باب بر والدین از زکریا بن ابراهیم که وقتی نصرانی بوده و ثانی

معاشرت با والدین خلاف مذهب

الحال ادراک شرف اسلام نموده و توفیق حج یافته بسعادت ملازمت حضرت ابی عبدالله ع فایز
گشته و در میان ایشان مکالمات گذشته بود بتفصیلی که در آنجا مذکور است روایت کرده که بخدمت
آن جناب معروض داشتم که پدر و مادر و اهل خانهٔ من بر دین نصرانیت اند و مادر من نابیناست و
من با ایشان می باشم و در آنیه یعنی در صحن و کاسهٔ ایشان اکل میکنم آن حضرت فرمودند که
ایشان گوشت خوک میخورند گفتم نه و مس آن نیز نمی کنند فرمودند باکی نیست پس محافظت و
غمخواری مادر خود نموده با او نیکوئی کن و چون بمیرد او را بدیگری وامگذار و خود بتجهیز وی قیام نمای
و از اینکه تو نزد من آمده کسی را اخبار مکن تا در منی نزد من آئی ان شاء الله تعالی زکریا گفت که چون
بمنی بخدمت آن حضرت آمدم و مردمان بر گرد وی درآمده سؤال مسایل مینمودند چنانکه گویا کودکان
از معلم کنند پس چون بکوفه آمدم با مادر خود طریقهٔ ملاطفت سلوک داشتم و طعام بوی می
خورانیدم و جامه و سرش را از شپش پاک میکردم و خدمت او می نمودم پس مادرم گفت ای جان

وقتی که بر دین من بودی این خدمت و مهربانی با من می‌نمودی و از آنگاه باز که به دین مسلمانی داخل شده
این عطوفت چیست که از تو می بینم یعنی چه چیز باعث آن گردید گفتم که مردی از فرزندان پیغمبرها
مرا باین امر کرده است گفت این مرد پیغمبر است گفتم نه ولیکن پسر پیغمبر است گفت نه ای پسر من این
پیغمبر است بدرستی که این شیوه‌ها و صفتهای پیغمبران است پس گفتم ای مادر بدرستی که بعد از پیغمبر ما پیغمبری
نمی باشد ولیکن این مرد پسر پیغمبر است پس گفت ای پسر که دین تو بهترین دینهاست آنرا بر من عرض
کن عرض کردم پس مسلمان شد و تعلیمش کردم نماز ظهر و عصر و شام و خفتن گذارد بعد از آن او را
در شب عارضه روی داده گفت یا بنی اعاده کن بر من آنچه مرا تعلیم کردی یعنی آنچه از دین و آداب دین
گفته او مرا آموخته بودی بار دیگر بگو پس بار دیگر آنرا گفتم اقرار بآن کرده وفات نمود مجملا از دیدن شیوه
پسندیده بر و الدین آن نصرانیه نابینا را دیده دل روشن گشته از بادیه گمراهی بشارع آگاهی
راه یافت و بسا فرزند و خویشان از پیوند دار تکلیف برسند نفس باز پسین با ایمان نسبت بروضه رضوان
شتافت پس ممکن است که غرض حضرت شارع از امر برعایت بر و الدین و سایر خویشان
که از دین بیگانه اند بر و نیکوئی بجهت ظاهر باشد چون مثمر چنین فایده است و این خود چنانکه
مذکور شد منافی عداوت باطنی نیست اگر گویند هرگاه با خویشان کافر قاعده نیکوئی و مهربانی
بجهت ظاهر مرعی باید داشت پس چرا حضرت اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب
در غزای بدر بعضی از مشرکین را که از اقارب شهوار مشارق و مغارب بودند بقتل رسانید
چنانکه آورده اند که در آن روز بعد از تسویه صفین از سپاه کفارت کس بمیدان کارزار درآمده مبارز
طلبیدند یکی عتبه ابن ربیعه دوم برادرش شیبه سیوم پسرش ولید سه جوان از انصار بمقابل
ایشان مبارزت نمودند قبول نکردند که با بنی اعمام خود را همچو اهسیم جناب اقدس نبوی صلعم گرد
غیر فرار و تمسد رانش بیکار امیر المؤمنین ع را با حمزة بن عبد المطلب و عبیدة بن حارث بن
عبد المطلب بجنگ ایشان فرستاد عبیده مذکور چون کهن سال بود بمقابله عتبه که او نیز
در سن شیخوخه بود معین نمود و حمزه را که در سن کهولت بود بمعارضه شیبه که او هم سالها
بود مقرر فرموده امیر المؤمنین ع را که در آن وقت بیست و هشت سال از عمر شریفش گذشته
بود بهم اوردی ولید که او هم نو رسیده بود فرمان داد القصه این سه شیر عرین بجادلان آن

کافر

کافر بیدین پرداختند و امیر المؤمنین و حمزه هم نبردان خود را از تیغ گذرانیده لوای زندگیشان را نگونسار
ساختند و عبیده و عتبه هر دو مجروح گردیده چون زخم عبیده بر ساق بود و استخوان شکافته و
مغز بیرون آمده بود از پای در افتاد امیر المؤمنین و حمزه متوجه گشته عتبه را به تیغ گذرانیدند و عبیده را
برداشته بخدمت حضرت سید عالم صلعم رسانیدند عبیده چشم گشوده نظرش بر جمال انور آن سرور افتاد
و گفت یا رسول الله آیا شهید نیستم فرمودند بلی تو از شهدائی و سرور فرستادنی در حق او دعا فرمود
بعد از آن رخت زندگانی بسرای جاودانی کشیده و روح پاکش بفردوس برین خرامید و کیفیت
مقاتله مذکوره در بعضی از کتب معتبره بر نوعی مسطور است که حضرت امیر المؤمنین ع هم آورد خود ولید را
شمشیری بر سر دوشش زد که از زیر بغلش بیرون آمده و حمزه و شیبه با هم در آویخته بودند شیبه گردن
حمزه را گرفته بود و مسلمانان گفتند یا ابا الحسن آن لعین را می بینی که رگ گردن عمت را گرفته است
صاحب ذو الفقار حمله بر آن نابکار کرده حمزه را گفت ای عم سر فرود آر حمزه سر خود را دزدید آن حضرت
ضربتی بر سر شیبه زده بجهنمش فرستاد آنگاه متوجه عتبه گشته جان ناپاک او را بسقر روانه ساخت
و باتفاق حمزه عبیده را از آن معرکه بخدمت بهتر عالم صلعم رسانیدند چنانکه مذکور شد القصه آن سه ابر
ناپاک جهنمی جان بستان سرور مردان بر خاک هلاک افتادند و نیز بعضی از شارحین احادیث
نبویه در طی شرح حدیث اَلْمُؤْمِنُ اَخُو الْمُؤْمِنِ نقل کرده اند که وقتی که عباس ابن عبد المطلب و
عقیل ابن ابی طالب اسیر شدند یعنی در جنگ بدر عباس فدیه خود را داده مستخلص گردید و بجانب مکه رفت
و عقیل مالی نداشت که فدیه خود سازد حضرت رسالت صلعم او را با امیر المؤمنین ع تسلیم کرده فرمود که
شانك بأخيك حاصل معنی آنکه اختیار برادرت را بتو گذاشتم آنچه سزاوار باشد با او بکن پس
حضرت امیر المؤمنین دست عقیل را گرفته اسلام بر او عرض نمود و وی را بدان دعوت فرمود عقیل
ابا کرد آن حضرت دست وی رها کرده موی سرش گرفت و بجانب مادرش آورد و شمشیر کشید که
وی را بکشد عقیل گفت ای برادر بحق آنکه حق قسم تو باو است که مرا خواهی کشت آن حضرت فرمودند
که آری قسم بآنکسی که نیست معبود برحق جز او اگر ایمان نیاوری عقیل گفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ
اِلَّا اللّٰهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللّٰهِ وَاَنَّ هٰذَا الدِّيْنَ الَّذِيْ هُوَ دِيْنُ
الْاِسْلَامِ حَقٌّ امیر المؤمنین فرمود که بترغیب و ترهیب ترا باسلام خواندم اجابت نکردی پس چرا

رسیده گفت در جدی که تو در کشتن من داشتی بسبب امتناع من از اسلام حل کردم و دانستم که اگر این دین
حق نمی بود مثل تو کسی چون برادری را نمی کشت آن سبب اسلام من گردید پس آن حضرت دست در گردن
عقیل کرده فرمود که تو حالا برادر منی چه هر کسی که برادری برادری مثبت نه برادری نسب لهذا صله کردن با
خویشان کافر رعایت صله رحم بحسب ظاهری بایست کرد جناب ولایتمآب که در جمیع سنن و آداب
دستور عالمیان بود چرا عتبه و شیبه و ولید را می کشت و چگونه در قتل برادر خود عقیل چنین مجد بود
قسم میخورد که اگر مسلمان نشود وی را بکشد جواب می توان گفت که آنچه از حضرت امیر المؤمنین
مذکور شده در حین ثمره اشتغال نایره قتال و جهاد و ثوران غبار فتنه و فساد بوقوع پیوسته
لیکن آن حما که بجز نزیشی جانان که خویشی و قرابت را منظور ندارند و آشنا و بیگانه را در آن
معنی یکسان شمارند موقوف بوده و حفظ بیضه اسلام و ترویج دین جز باهتمام و سخت گیری چنین
میسر نمی گشته چه آنوقت دین اسلام را آغاز ظهور و عنفوان جوانی و شجر سعادت فرع حق پرستی درجویبار
هستی نوخیز و در کمال ناتوانی بوده و در چنین صورتی قتل خویشان و اقربا اگر در شریعت جایز
و روا از کلیه صله ارحام خارج و مستثنی باشد مستبعد نیست چنانکه کشتن زنان و اطفال مسلمین اگر
کفار در جنگ سپر خود کرده باشند در وقت ضرورت تجویز فرموده اند و نظیر این حکم در احکام شرعیه
بسیارست والله اعلم بالصواب و اما عداوتی که اهل دنیا بر سر ملک و مال این عاریت سرا با هم
و حقوق اخوت دینی را که رعایت آن بر کافه اهل ایمان لازم است برای جرامی سهل یکسو نهاده
از دین هم بر خود میلرزند مسلمانی است که آیینه دلهارا از کدورت هم بر خاک نشانند و غبار کلفت و ملال
بر تارک آسودگی و فراغ بال میفشانند دلی که پیوسته خار عداوتی در او خلد سیاحت گلشن آسایش
تواند نمود و خاطری که روز و شب در غبار کینه دشمن دیرینه غوطه خورد ظاهر است که چگونه دیده
شگفتگی تواند گشود و تلخ زندگی صاحبان این صفت را ثمری جز دل خوردن نیست و کام عیشت
گرفتاران این علت را لقمه غیر خوردن دندان از خشم بر هم فشردن نی در میزان امتیاز اهل خرد گرانی
با یاران نشان بیمغزی و نادانیست و در نظر باریک بینان رسوم مسلمانی زنار بستن به که گره عداوت
برادران دینی و ایمانی عقده رنجش آن و این را بدل گرفتن در کل طبیعتی تخم شقاوت کاشتن
و دل کج نهادگان با خلق خدا چه کسیتا را در سینه گذاشتن خاج ترسایان در بغل داشتن در کافی از حضرت ابی

عبدالله

عبدالله منقولست که اذا کان یوم القیمة نادی مناد این الصدود المؤذون
لاولیائی فیقوم قوم لیس علی وجوههم لحم فیقال هؤلاء الذین آذوا
المؤمنین و نصبوا لهم و عاندوهم و عنفوهم فی دینهم ثم یؤمر بهم الی
جهنم حاصل معنی آنکه چون روز قیامت شود منادی ندا کند که کجا بند آنکسانی که منع و معاند دوستان
من بودند پس قومی برخیزند که بر روهای ایشان هیچ گوشت نباشد گویند اینان آنکسانی اند که آزار
کرده و با ایشان عداوت و عناد کرده و ایشان را در دین ایشان ملامت و سرزنش نموده اند
بعد از آن فرمان رسد که ایشان را بدوزخ برند و نیز در آن کتاب از آن جناب مروی است که
فرموده اند من زرع العداوة حصد ما بذر حاصل معنی هر که تخم دشمنی کارد حاصلش
دشمنی بردارد و هم در کافی از حضرت مقدس نبوی مأثورست که ما کان جبرئیل یاتینی
الا قال یا محمد اتق شحناء الرجال و عداوتهم خلاصه مضمون بحسب ظاهر اینکه
هیچ بار جبرئیل نزد من نیامد مگر اینکه گفت ای محمد بپرهیز از اینکه با کسان عداوت و دشمنی نمائی
و نیز در کافی از حضرت ابی جعفر م روایت نموده که اذا اردت ان تعلم فیک خیرا فانظر
الی قلبک فان کان یحب اهل طاعة الله و یبغض اهل معصیته ففیک
خیر والله یحبک و اذا کان یبغض اهل طاعة الله و یحب اهل معصیته
فلیس فیک خیر والله یبغضک والمرء مع من احب حاصل معنی آنکه چون خواهی
که در تو خیری هست نظر بدل خود کن پس اگر اهل طاعت خدا را یعنی کسانی را که امر و نهی الهی را
فرمان بردار و در طی طریق بندگی بر خود سوارند دوست می داری و با اهل معصیت و متمردان در کار خدا
عزت دشمنی پس در تو خیری هست و خدای تعالی ترا دوست میدارد و چون اهل طاعت و صلحا را
دشمن و اهل معصیت و فاسقان را دوست میداری پس در تو خیری نیست و خدای تعالی با تو دشمن است
و آدمی هر کرا دوست میدارد از نیک و بد حشرش با اوست پس بحکم روایات مذکوره اهل
ایمان را با هم دشمنی و کینه وری نمودن و برای سراب آب نمای مطالب دنیوی پیوسته بخون
هم تشنه بودن بسبب خشم جناب باری و خلاف شیوه تقوی و دینداریست و اگر فرضا
اقتضای بشریت میان دو برادر مؤمن احیانا گفتگوی درشت و سخن ناصوابی و غیر آن گذرد

دنیای پر شر و شور نمی‌ماند و اگر ابی واقع شود سالها کینه آن را در دل نباید داشت و این صفت خسیسه
عزت و رک مردی نباید پنداشت بلکه همان لحظه آن را فراموش و زهر مرارت آن را بر عذبت نوش
می باید نمود و از تلاش صلح و کوشش در رشتی ابواب فیوضات دو جهانی بر روی خودی باید گشود
در کافی از صفوان جمّال منقولست روایتی که حاصل و مجمل معنی آن اینست که میان حضرت ابی عبد الله
و عبد الله بن الحسن گفت و گوئی واقع شد و شب همچنان آزرده از هم جدا گشته و صبح من بجهت
کاری بیرون آنحضرت ابی عبد الله ع را بر در خانه عبد الله بن الحسن دیدم که می فرمود ای جاریه بگو با بی
محمد که بیرون آید پس عبد الله ابن الحسن بیرون آمد و گفت یا ابا عبد الله چه چیز در این صبح ترا از
خانه در آورده است آنحضرت فرمودند که دوش من آیه از کتاب خدا تلاوت نمودم پس مرا مضطر
آورد گفت کدام است آن حضرت فرمودند که قول خدای جلّ ذکره الذین یصلون ما
امر الله به ان یوصل و یخشون ربهم و یخافون سوء الحساب آیه در سوره
رعد و در وصف اولوا الالباب است که قبل از آن مذکور گشته و حاصل مضمون آن بقول مفسرین
آنکه کسانیکه وصل می‌کنند آنچه را که امر کرده است خدای تعالی بوصل آن یعنی صله رحم و صله مؤمنان
و امثال آن را بجا می آورند و می‌ترسند از عذاب پروردگار خود و خوف دارند از دشواری حساب
روز قیامت عبد الله گفت راست گفتی گویا من این آیه را در کتاب خدا هرگز نخوانده بودم پس دست در گردن
یکدیگر کردند و گریستند و هم در کافی از حضرت ابی عبد الله ع روایت کرده که آن حضرت از پدر بزرگوار
و او از جناب اقدس سید ابرار ص روایت فرموده اند که ایّما مسلمین تهاجرا فمکثا
ثلثا لا یصطلحان الا کانا خارجین من الاسلام و لم یکن بینهما ولایة
فایّهما سبق الی کلام اخیه کان السابق الی الجنة یوم الحساب یعنی
آنکه هر دو مسلمان که از هم خشم کرده و سه روز همچنان بر آن خشم باقی بوده باشند یکدیگر آشتی نکنند
از مسلمانی بیرون اند و در میان ایشان دوستی نیست پس هر کدام از ایشان با آن دیگر زودتر
سخن گوید یعنی با آشتی سبقت نماید در روز قیامت زودتر در بهشت خواهد رفت و نیز در کافی از
امام دین پناه حضرت ابی عبد الله ع منقولست که لا یزال ابلیس فرحا ما اهتجر
المسلمان فاذا التقیا اصطکت رکبتاه و تخلعت اوصاله و نادی یا ویله

[illegible]

مالقی

ما لقی من الثبور حاصل معنی آنکه چند آنکه دو مسلمان از هم بخشم باشند شیطان فرحناک و
خوشحالست و چون با هم ملاقات نموده صلح کردند شیطان بر خود می لرزد چنانچه زانوهای او بهم
میخورد و پیوندهای اندامش از هم جدا میشود و فریاد می‌کند که ای وای بر من هلاک شدم و در همان کتاب از
همان جناب مرویست که لا یفترق رجلان علی الهجران الا استوجب احدهما
البراءة و اللعنة و ربما استحق ذلک کلاهما یعنی دو مرد بخشم از هم جدا نشوند مگر آنکه
یکی از ایشان مستوجب لعنت گردد و گاه باشد هر دو مستحق لعن شوند معتب که یکی از حضار بود گفت
جعلت فداک هذا الظالم فما بال المظلوم حاصل معنی آنکه فدای تو گردم از آن دو کس آنکه
ظالم و در آن مناقشه بر باطلست سزاوار لعنت است اما آن دیگر که مظلوم است و حق بر طرف او است چرا
مستحق لعن باشد آنحضرت فرمودند که لانه لا یدعو اخاه الی صلته و لا یتعامس له
عن کلامه یعنی بجهت آنکه آن مظلوم برای آن سزاوار لعنت است که نمی خواند برادر مؤمن
خود را بصله خود و با او در صلح نمیزند و از گفت و گو خاموش نمیشود شنیدم از پدر خودم که می گفت
اذا تنازع اثنان فعاز احدهما الآخر فلیرجع المظلوم الی صاحبه حتی یقول لصاحبه ای اخی
انا الظالم انا الظالم حتی یقطع الهجران بینه و بین صاحبه فان الله تبارک
و تعالی حکم عدل یاخذ للمظلوم من الظالم حاصل مضمون آنکه چون دو کس با هم نزاع
کنند و یکی از ایشان بر آن دیگر زیادتی و ستم نماید پس باید که آنکه مظلوم است بسوی آن دیگر رجوع
کرده گوید که ای برادر من بد کردم من تو تا از میان ایشان خشم و رنجش بر طرف گردد چه بدرستیکه
حق تعالی حاکم عادل است انتقام مظلوم را از ظالم می کشد و اسناد ظلم بخود بجهت رفع کدورت این منافات
ندارد پس زمره مؤمنانی که بتحریک مطالب پوچ دنیوی از هم نفور و از گرد کدورت یکدیگر پوست زنده
در گور زنده می باید که بسیار بجا مصالحان خیر اندیش روایات مذکوره جنگ را بصلح بدل نموده از کرده‌ها توبه نمایند
و بپند ستدارک خاطر یکدیگر پردازند و خس و خار کینه هم را با آتش گرمی و مهربانی سوخته شکر آشتی
که در میان دارند در دیگ ضمیر حلوای آشتی سازند آئینه سینه‌ها را از گرد و زنگ کینه‌ها بصیقل ندامت
سخنان معذرت آمیز جلا دهند و نوشتجات افعال و اقوال هم را در صفحه ضمیر با خامه نسیان
خط بطلان و غبار عداوت هم را بدست اخوت در طریق دوستی از پای سلوک برآورند و خاشاک کینه‌های

ملامت نفس و حسد

باطل را بجاروب مضمون اَلصُّلْحُ خَیْرٌ از خانهٔ دل رفته بیرون برند و بسرانگشت عذرخواهی گره از جبین گشوده چون ابرو پیوسته با هم نشینند و بدست خوش خوئی آئینهٔ کدورت زدهٔ روی هم را از زنگ کدورت عبوس بر آورده صورت حسن سیرت خود در آن بینند و اگر کسی با سر دشمنی و پرخاش و دست و پای ستیز و تلاش باشد چرا با شیطان عداوت نهاد کفر کیش و با نفس امّارهٔ شرارت پیشه فساد اندیش نکند که پیوسته کمر کین بر هلاک ایشان بسته و روز و شب در کمین بردن ایمان ایشان نشسته اند امّا شیطان پس ظاهر است که دودمان آدم را دشمن دیرینه است و جبههٔ غرورش از خشم بنی نوع انسان پرچین پیوسته تیغ کینش بر میان بجوش دین لسته است و همیشه ناوک بیداد شیر بر چلهٔ کمان کج نهادی بقصد سینهٔ ایمان پیوسته کند تیغ شش جنگ شکار دلها روز و شب در بازوانست و سمند تزویر شش پای راهزنی کاروان اعمال گاه و بیگاه در تکاپوی رایت عداوتش بر ایم بجنگ ایمان برافراخته است و شمشیر تیز شش متصل بر فرق مسلمانی آخته دست نیرنگش جهة ساختن فسادی هر لحظه در رنگ دیگری است و مر مردمی سیدن غمونش بر نفس و غبار فتنه برانگیخش در بیان نقض و عناد آن لعین همین بس که سوگند خورده که اولاد آدم را گمراه کند و از صراط المستقیم بندگی و فرمان برداری سر به بیابان خونخوار معصیت و نافرمانی دهد چنانکه حضرت رب العالمین و اصدق القائلین در سورهٔ ص از آن خبر داده که قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ • إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ • حاصل معنی بقول مفسرین آنکه گفت شیطان که خداوندا بعزت تو قسم که هر آینه گمراه کردانم اولاد آدم را همگی مگر بندگان ترا از جملهٔ ایشان که پاک کرده شدگان باشند از لوث کفر و دنس معاصی که مرا بر ایشان دست چون انبیا و ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین و جناب الهی چندین جا از قرآن مجید آن لعین طرید را نسبت به بنی آدم عدو مبین گفته از آنجمله در سورهٔ یس فرموده است أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ • وَأَنِ اعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ وَلَقَدْ أَضَلَّ مِنْكُمْ جِبِلًّا كَثِيرًا أَفَلَمْ تَكُونُوا تَعْقِلُونَ • ملخص مضمون این کلام هدایت فرجام بنا بر قول مفسرین آنکه آیا عهد نکردم و سفارش ننمودم شما را اینکه عبادت و اطاعت شیطان نکنید که بدرستی که او شما را دشمنی است آشکارا و اینکه بندگی و فرمانبرداری من کنید که این راهی است راست که سالک خود را بمنزل فوز و فلاح میرساند و بتحقیق از آن

باوجود

با وجود ظهور عداوت شیطان و دیگر بار بیان آن و شبهه بر آن کرده می فرماید که و هر آینه بتحقیق که گمراه کرد شیطان از شما ای آدمیان جمعی بسیار را آیا نبود دیدید که تعقل کنید اضلال ورا و بفریب او نیفتید و امّا نفس امّاره بدکنش و این دیو وارونه کار کج روش که خلیفهٔ بزرگ ابلیس و پهلوان پای تخت آن لعین پرتلبیس است خود آدمی غافل را دشمنی است خانگی و عفریتی خونخواری درپیکر جانانگی پیوسته آدمی را بطرف مناهی داعی است و روز و شب در اضلال و اهلاک ما ساعی و لوحان حیاک مجد و ساعی چنانکه حضرت ملک علام عزشانه در سورهٔ یوسف حکایت از قول حضرت یوسف علی نبینا و علیه السلام کرده فرموده است که وَمَا أُبَرِّئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي و مرویست که أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ دشمن ترین دشمنان نفس تو است که در میان دو پهلوی تو جای گرفته و از غایت قرب و کمال اتحاد با تو در پیراهن یکبدن خفته است و در کتب معتبره مذکور است که جناب اقدس نبوی فوجی از سپاه نصرت پناه بجهادی فرستاد و چون مراجعت نمودند آنحضرت فرمودند که مَرْحَبًا بِقَوْمٍ قَضَوُا الْجِهَادَ الْأَصْغَرَ وَبَقِيَ عَلَيْهِمُ الْجِهَادُ الْأَكْبَرُ حاصل معنی بر سبیل اجمال آنکه خوش آمدند گروهی که خاطر جمع سبب آمدن قومی که گذاردند جهاد کوچکتر را و باقیست بر ایشان جهاد بزرگتر پرسیدند که جهاد بزرگتر چیست آنجناب فرمودند که جِهَادُ النَّفْسِ یعنی بزرگترین جهادها جهاد نفس است که چون سپهبد نفس امّاره با لشکر جرار شهوات و آرزو ها بقصد تسخیر دار الملک بیان در حرکت آیند و دست تعدی بهتک و غارت اعمال صالحه و اخلاق حسنه برآورده خرابی مرز و بوم دل خیرگی و خیرگی نمایند همواره در مقام دفع ایشان در آمده قدم جرأت و جلادت بمعرکهٔ کارزار این عدوی نابکار سعادت گذارد و مردانه بر کشف بلای کاروانی بر قلب سپاه آمال و امانی تاخته با نیزهٔ نگاه دوربینی و شمشیر خار اشکاف غیرت دینی دمار از روز کار دشمن بدخواه برآرد الحاصل کسی که چون شیطان لعین عدوی در کمین و مانند نفس امّاره بدخواهی همخانه و قرین باشد چون فرصت دشمنی با دیگران دارد و چگونه از نبرد و نیرنگ این دو دشمن پرحکمت فراغت یابد با برادران دینی طریق دشمنی می سپارد صاحب با خلق صلح کل کن و با خود بجنگ فیروز جنگ معرکهٔ نام و ننگ باش ط عداوت پیشگان نفاق و رشتن بدبیان سرچشمهٔ سینهٔ صافی آلودگان غبار کلفتها و جولیان خاکستر کدورتها بی سوادان دفتر دانش و بینش بخشندگان کرنت

الفت و آمیزش ها نا دانسته اند که با خلق خدا دوستی نمودن و رنگ رنجش آن و این از آینه خاطر
زدودن موروث چه اثرها است و نهال عمر و زندگانی از پیوند الفت برادران دینی و ایمانی
مثمر چگونه ثمرها از باغ دلگشائی و وسعت مشرب چه گلهای شگفتگی و طرب که می توان چید و از خیابان
فرح فزای راست خاکی و درستی روی بچه گلشنهای سعادات دینی و دنیوی نمی توان رسید اشعار
حسن اخلاق را بی شیوه گرمی و اشفاق جز خامی نفزاید و مایه بخشگی مروی بی نمک رعایت حق
نمک مذاق سینه مردم جز دردمندی است نیابد و لهذا حضرت سید ابرار و ائمه اطهار علیهم الصلوة که
اقتفای آثارشان منشور طریق صواب و تتبع اطوارشان برترین مقصد حسن مآب است در باب تودد
و دوستی برادران مؤمن اهتمام تمام نموده و در بسیاری از احادیث شریفه خود بر بضاعت این شیوه
محبت وصیت فرموده اند از آنجمله در کافی از حضرت سید کونین و رسول ثقلین صلعم منقول است که
وُدُّ الْمُؤْمِنِ لِلْمُؤْمِنِ فِي اللهِ مِنْ أَعْظَمِ شُعَبِ الْإِيمَانِ أَلَا وَمَنْ أَحَبَّ فِي
اللهِ وَأَبْغَضَ فِي اللهِ وَأَعْطَى فِي اللهِ وَمَنَعَ فِي اللهِ فَهُوَ مِنْ أَصْفِيَاءِ اللهِ یعنی
اگر دوست داشتن مؤمن مؤمن را در راه خدا از بزرگترین شاخهای درخت ایمان است
بدانکه هر که دوست دارد در راه خدا و دشمن دارد در راه خدا و عطا کند در راه خدا و از بذل احوال خود
باز دارد در راه خدا پس او از برگزیدگان خدا است و در همان کتاب از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که
از اصحاب خود پرسید که أَيُّ عُرَى الْإِيمَانِ أَوْثَقُ یعنی کدام دسته از دستهای ایمان محکمتر است
که مؤمنان را در گرفتن و نگاه داشتن آن اهتمام بیشتر باید کرد گفتند که اللهُ وَرَسُولُهُ أَعْلَمُ
یعنی خدا و پیغمبرش بهتر می دانند بعضی گفتند نماز و بعضی گفتند زکوة و بعضی دیگر گفتند روزه
و بعضی گفتند حج و عمره و بعضی گفتند جهاد آن سرور فرمودند که لِكُلِّ مَا قُلْتُمْ فَضْلٌ وَ
لَيْسَ بِهِ وَلَكِنْ أَوْثَقُ عُرَى الْإِيمَانِ الْحُبُّ فِي اللهِ وَالْبُغْضُ فِي اللهِ وَتَوَالِي
أَوْلِيَاءِ اللهِ وَالتَّبَرِّي مِنْ أَعْدَاءِ اللهِ حاصل مضمون آنکه هر یک از آنچه گفتید فضیلتی
دارد اما آنچه نیست لیکن محکمترین دستهای ایمان دوستی و دشمنی در راه خداست و موالات
دوستان خدا که ائمه معصومین و اتباع ایشان باشند و بیزاری از دشمنان خدا که مخالفان
دین و اتباع ایشان باشند و نیز در کافی از مبین احکام اله حضرت ابی عبدالله ع ماثور است که

إِنَّ الْمُسْلِمَيْنِ يَلْتَقِيَانِ فَأَفْضَلُهُمَا أَشَدُّهُمَا حُبًّا لِصَاحِبِهِ یعنی هرگاه که دو مسلمان با هم ملاقات
می کنند پس فاضلترین ایشان کسی است که آن دیگر را بیشتر دوست دارد و هم در کافی از آن حضرت ع
روایت کرده که إِنَّ الْمُتَحَابِّينَ فِي اللهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَى مَنَابِرَ مِنْ نُورٍ قَدْ أَضَاءَ نُورُ
وُجُوهِهِمْ وَنُورُ أَجْسَادِهِمْ وَنُورُ مَنَابِرِهِمْ كُلَّ شَيْءٍ حَتَّى يُعْرَفُوا بِهِ فَيُقَالُ
هَؤُلَاءِ الْمُتَحَابُّونَ فِي اللهِ حاصل معنی آنکه هر کسی که جمعی که در راه خدا با هم دوستی می کنند
روز قیامت بر منبرهای نور خواهند بود و هر آینه روشن خواهد ساخت نور رویهای ایشان و
نور بدنهای ایشان و نور منبرهای ایشان هر چیزی را تا بآن در عرصه محشر ایشان را شناسند پس گفته
شود که این جماعت دوستی کنندگانند با هم در راه خدا و در همان کتاب از جناب سید الساجدین ع
بنوعی منقول است حدیثی که مجمل و ملخص مضمون آن اینست که آنکسانی که در راه خدا با هم دوستی می کنند
در روز قیامت بر زمینی از زبرجد سبز در سایه عرش خدا از جانب راست آن خواهند بود و رویهای
ایشان سفیدتر و روشنتر از آفتاب تابان تمنای منزلت ایشان کند هر فرشته مقربی و هر پیغمبر
مرسلی مردمان گویند که این جماعت کیانند در جواب گفته شود که اینجماعت دوستی کنندگانند
با هم در راه خدا و هم در کافی از نور دیده کونین حضرت علی بن الحسین ع مرویست روایتی که
حاصل مضمون آن اینست که چون خدای عزوجل جمع کند خلق اولین و آخرین را یعنی در روز جزا
منادی برخواسته ندا کند چنانکه بمردمان شنواند و گوید کجایند آنکسانی که در راه خدا با هم دوستی کردند
پس گروهی از مردمان برخیزند پس گفته شود با ایشان که بروید بسوی بهشت بی حساب ملائکه گویند
کدام طایفه اید از مردمان گویند ما دوستی کنندگانیم با یکدیگر در راه خدا گویند چه چیز بود عملهای شما
گویند دوست میداشتیم در راه خدا یعنی کسانی را که دوست می باید داشت و دشمن میداشتیم در راه خدا
یعنی کسانی را که دشمن میباید داشت پس فرشتگان گویند نِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ حاصل معنی آنکه
دخول بهشت بی حساب نیکو اجریست برای عمل کنندگان و نیز در کتاب مذکور از جناب قدس نبوی ع
ماثور است که أَنْسَكُ النَّاسِ نُسُكًا أَنْصَحُهُمْ جَيْبًا وَأَسْلَمُهُمْ قَلْبًا لِجَمِيعِ الْمُسْلِمِينَ
یعنی آنکه عابدترین مردمان کسی است که باطنش از شوب نفاق و کین صافتر و دلش از مرض غش و
حسد سالمتر باشد با همه مسلمانان و نیز در کافی از حفص بن البختری روایت کرده که گفت شنیدم

علاج دوستی مسلمان و حقوق ایشان

خدمت حضرت ابی عبد الله علیه السلام بودم مردی داخل شد آن حضرت گفت که دوست میداری او را گفتم آری
فرمودند که وَلِمَ لا تُحِبُّهُ وَهُوَ اَخُوكَ وَشَرِيكُكَ فِي دِينِكَ وَعَوْنُكَ عَلَى عَدُوِّكَ
وَرِزْقُهُ عَلَى غَيْرِكَ یعنی چرا دوست نداری او را و حال آنکه او برادر تو است و شریک تو است
در دین تو و مددکار تو است بر دفع دشمن تو و روزی او بر تو نیست بر دیگری است و هم از حضرت ابی عبد الله علیه السلام
روایت کرده که اَلْمُسْلِمُ اَخُو الْمُسْلِمِ هُوَ عَيْنُهُ وَمِرْآتُهُ وَدَلِيلُهُ لا يَخُونُهُ وَلا يَخْدَعُهُ
وَلا يَظْلِمُهُ وَلا يُكَذِّبُهُ وَلا يَغْتَابُهُ حاصل معنی آنکه بر سبیل احتمال آنکه مسلمان برادر مسلمان است
و بمنزله چشم اوست که با او خیر و شر و نیک و بد را می تواند دید و بمنزله آیینه او است که با و عیب
هنر خود مطلع می تواند گردید و راهنمای اوست بطریق خیرات و حسنات می باید که با او خیانت نکند
و مکر و حیله نبازد و در حق او ظلم و ستم ننماید و با او دروغ نگوید و غیبت او نکند و نیز از صاحب مناقب
و مفاخر حضرت امام محمد باقر علیه السلام حکایتی نقل کرده که خلاصه مضمون آن اینست که چند کس از مسلمانان
بسفری رفتند راه را گم کردند و تشنگی بر ایشان غلبه کرده چنانکه دل بر مرگ نهاده کفنها پوشیدند
و در زیر درختان ماوی گزیدند در ینحالت شیخی جامهای سفید پوشیده نزد ایشان آمد و گفت
برخیزید که بر شما باکی نیست این آبست پس برخواستند و آب آشامیدند و سیراب گشتند
پس گفتند تو کیستی خدا ترا رحمت کند گفت من از آنجماعت جنم که با حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله
بیعت کردند بدرستی که من شنیدم از آن حضرت صلی الله علیه و آله که می گفت که مومن برادر مومن است چشم او
و راهنمای اوست بنا بر این گنجایش نداشت که گذارم شما در حوالی سر منزل من هلاک گردید
و هم از معلی بن خنیس روایت نموده که بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام گفتم که حق مسلمانان بر مسلمانان
چیست آنجناب فرمودند که لَهُ سَبْعُ حُقُوقٍ وَاجِبَاتٍ مَا مِنْهُنَّ حَقٌّ اِلَّا وَهُوَ
عَلَيْهِ وَاجِبٌ اِنْ ضَيَّعَ مِنْهَا حَقًّا خَرَجَ مِنْ وِلايَةِ اللهِ وَطَاعَتِهِ وَلَمْ يَكُنْ لِلّهِ
فِيهِ مِنْ نَصِيبٍ ملخص معنی آنکه مسلمانان را بر مسلمانان هفت حق است که رعایت آنها واجب
اگر یکی از آنها را ضایع کند و رعایت ننماید از ولایت و فرمانبرداری خدای تعالی را در او نصیبی نیست
یعنی همه او از شیطان خواهد بود گفتم فدای تو گردم چیست آن هفت حق که رعایت آنها
واجب فرمود یا مُعَلَّى اِنِّي عَلَيْكَ شَفِيقٌ اَخَافُ اَنْ تُضَيِّعَ وَلا تَحْفَظَ وَتَعْلَمَ وَلا تَعْمَلَ

حاصل

حاصل بگو ای معلی من بر تو شفقم و می ترسم که بیان آن حقوق کنم و تو رعایت نکنی بدانی و بآن
عمل ننمائی گفتم لا قُوَّةَ اِلَّا بِاللهِ مراد آنکه بیاری خدای تعالی و توفیق او بعمل خواهم آورد
آن حضرت فرمود که اَيْسَرُ حَقٍّ مِنْهَا اَنْ تُحِبَّ لَهُ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِكَ الی آخر الحدیث
چون عبارت حدیث فی الجمله طولی داشت از آن بذکر حاصل آن اکتفا می نماید و آن اینست که
سهلترین حق از جمله آن حقوق که آنها واجب است برای مسلمانان ۱ آنچه برای خود دوست
داری و مکروه داری برای او آنچه برای خود مکروه داری و حق دوم اینست که از چیزی که باعث
آزردگی او شود اجتناب کنی و رضای وی جوئی و اطاعت فرمان وی نمائی و حق سوم آنکه
بنفس خود و بمال خود و بزبان خود و دست و پای خود اعانت و یاری او کنی و حق چهارم آنکه
چشم او باشی که بتو خیر از شر و راه از چاه تواند شناخت و دلیل او باشی که براهنمائی تو
طریق خیر و صلاح و منهج فوز و فلاح را تواند یافت و آیینه او باشی که اگر عیبی و نقصی در او یابی
از روی صداقت و یاری نه از طریق ستم ظریفی و خاطر آزاری ویرا بر آن مطلع سازی و
حق پنجم اینکه سیر نگردی و حال آنکه او گرسنه باشد و سیراب نشوی و حال آنکه او تشنه باشد
و جامه نپوشی و حال آنکه او برهنه باشد یعنی در خورش و پوشش برادر مسلمان خود را هرگاه
محتاج بآن باشد با خود شریک دانی نه آنکه از گرسنگی و برهنگی وی چشم پوشیده همت
بسیر کردن شکم و پوشیدن بدن خویش مقصور گردانی و حق ششم آنکه اگر ترا خادمی باشد
برادر دینی تو خدمتکار نداشته باشد خادم خود را فرستی که جامه وی شوید و طعامش را سرانجام
نماید و فراشش را گسترد و حق هفتم آنکه سوگند او را است دانی و دعوتش را اجابت نمائی
و بیمارش را عیادت کنی و بر جنازه اش حاضر گردی و هرگاه دانی که وی را حاجتی است به برادران
آن حاجت مبادرت نمائی و نگذاری که بطلب آن حاجت از تو ملتجی و لا علاج گردد بلکه پیش
از طلب بگذارش آن مسارعت نمائی پس چون این کارها کنی کردی و حقوق مذکوره را رعایت
نمودی وصل کردی دوستی خود را بدوستی او و دوستی او را بدوستی خود یعنی صداقت و دوستی میان
مسلمانان با این چند چیز منوط و برادر دینی برعایت حقوق مذکوره موقوف و مشروط است پس
اگر آن بعمل آمد سخن دوستی راست و دعوی برادری بجاست و الا محض دعوی و لاف و بر زبان گفتن

و خلاف خواهد بود و از جمله مؤیدات صفت دوستی و خلت و از مؤکدات قواعد آشنائی و اخوت احادیث و اخباریست که در باب زیارت برادران مؤمن وارد گشته و از آنجمله در کافی از فخر عالم و شرف ذریت آدم مرویست که مَنْ زَارَ أَخَاهُ فِي بَيْتِهِ قَالَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ لَهُ أَنْتَ ضَيْفِي وَزَائِرِي عَلَيَّ قِرَاكَ وَقَدْ أَوْجَبْتُ لَكَ الْجَنَّةَ بِحُبِّكَ إِيَّاهُ

یعنی کسی که زیارت کند برادر دینی خود را در خانهٔ وی خدای عزّ و جلّ با و گوید که تو مهمان من و زیارت کنندهٔ منی یعنی چنانست که بزیارت من آمده باشی بر من است مهمانداری تو بر وجهی نیکو و بتحقیق واجب گردانیدم برای تو بهشت را بسبب دوستی تو با برادر مؤمن خود و در کتاب مذکور از حضرت ابی جعفر ماثورست حدیثی که ملخص مضمون آن اینست که مؤمن هر آینه بیرون می آید از منزل خود که برادر خود را زیارت نماید پس خدای عزّ و جلّ فرشته با و موکل میگرداند آن فرشته بالی از بالهای خود را بر زمین در زیر قدم او می افکند و بالی دیگر سایبان او می کند پس چون بمنزل آن برادر مؤمن داخل شد خدای تبارک و تعالی با و ندا می فرماید که ای بندهٔ تعظیم کنندهٔ حق من و پیروی نمایندهٔ آثار پیغمبر من لازم است بر من که تعظیم تو کنم بخواه از من تا عطا نمایم بخوان مرا تا اجابت تو نمایم ساکت شو تا بی طلب حاجت تو را بر آورم پس چون مراجعت نمود فرشته مشایعت او کرده همچنان بال خود را سایبان او می سازد تا بمنزل خود داخل گردد بعد از آن خدای تبارک و تعالی با و ندا می فرماید که ای بندهٔ تعظیم کنندهٔ حق من اکرام تو بر من لازمست بتحقیق واجب گردانیدم برای تو بهشت خود را و ترا اذن شفاعت دادم در بندگان خود و در همان کتاب از حضرت رسالتپناه منقولست حدیثی که حاصل آن اینست که حدیث کرد برای من جبرئیل که خدای عزّ و جلّ فرو فرستاد فرشته بزمین پس آن فرشته میرفت تا بدر خانهٔ رسید که مردی ایستاده بار می طلبید که داخل شود فرشته گفت بصاحب این خانه چکار داری آن مرد گفت برادر مسلمان منست در راه خدای تبارک و تعالی بزیارت او آمده ام فرشته گفت برای همین آمدهٔ و قصد دیگر نداری گفت برای همین آمده ام فرشته گفت پس بدرستی که من فرستادهٔ خدایم بسوی تو و خدای تعالی تو را سلام میرساند و میگوید که بهشت از برای تو واجب شد فرشته گفت که بدرستی که خدای عزّ و جلّ می گوید که هر مسلمانی که زیارت مسلمانی کند نه اینست که او را زیارت کرده مرا زیارت کرده است و ثواب او بر منست

ونیز

و نیز شیخ کلینی رحمه الله حدیثی از حضرت ابی جعفر یا ابی عبدالله در کافی ذکر کرده که حاصل معنی آن اینست که هر مؤمنی که از منزل خود بر آید که زیارت برادر مؤمن خود نماید و عارف بر حق او باشد بنویسد خدای برای او بهر گامی حسنهٔ و محو کرده شود سیئه و بلند کرده شود برای او درجه پس چون در خانه وی را کوبد گشوده شود برای او درهای آسمان و چون باهم ملاقات نمایند و مصافحه نمایند و کنند و دست یکدیگر را بگیرند اقبال کند الله تعالی متوجه ایشان گردد و بعد از آن بسبب ایشان با ملائکه مباهات فرموده گوید نظر کنید بسوی این دو بندهٔ من که زیارت هم کردند و با یکدیگر دوستی نمودند در راه من لازم است بر من که عذاب نکنم ایشانرا بآتش بعد از این پس چون باز گردد فرشتگان بعدد انفاس او و بعدد گامهای او و بعدد کلام او مشایعت وی کرده او را از بلای دنیا و شداید آخرت محافظت می نمایند تا مثل آن شب از سال آینده پس اگر در اثنای آن سال بمیرد از حساب روز قیامت معاف باشد و اگر آن مؤمن زیارت کرده شده نیز عارف او بوده باشد از حق آن زیارت کننده بانچه او عارفست از حق وی او را نیز مانند اجر آن زیارت کننده باشد و دیگر از جملهٔ اخبار و آثاری که زمرهٔ مؤمنین سعادت قرین را بدوستی و الفت یکدیگر ترغیب می نماید و بیگانه خویان از هم رمیده را برخوان فضیلت این صفت حمیده صلا داده با دراک این نعمت عظمی تکلیف میفرماید اخبار و احادیثی است که در باب مصافحه و معانقه ورود یافته و از آنجمله در کافی از حضرت امام محمد باقر مرویست که إِنَّ الْمُؤْمِنَيْنِ إِذَا الْتَقَيَا وَتَصَافَحَا أَدْخَلَ اللهُ يَدَهُ بَيْنَ أَيْدِيهِمَا فَصَافَحَ أَشَدَّهُمَا حُبّاً لِصَاحِبِهِ حاصل معنی آنکه چون دو مؤمن باهم ملاقات کنند و مصافحه نمایند خدای تعالی دست خود را میان دستهای ایشان داخل کرده با آنکه محبت با آن دیگر بیشتر دارد مصافحه نماید و ظاهر مراد اینست که مصافحهٔ برادران دینی با محبت چنین از غایت فضل و ثواب بمنزلهٔ مصافحه با جناب رب الارباب است و نیز در کافی از ابی عبیده حدیثی روایت شده که خلاصه مضمون آن اینست که من با حضرت ابی جعفر زمیل یعنی هم کجاوه بودم و اول من سوار شدم بعد از آن آنحضرت و چون درست می نشستیم آن حضرت سلام می کرد و پرسش می نمود مثل پرسش کسی که یار خود را از دیرگاه باز ندیده باشد و مصافحه می نمود و در فرود آمدن او پیش از من فرود می آمد و چون من و او بر زمین درست مقام می گرفتیم باز سلام می کرد و پرسش مینمود چون

در زیارت برادر مؤمن کننده، خدای او را تو مهمان منی و زیارت کنندهٔ منی و بهشت را بر تو واجب گردانیدم

زیارت برادر مؤمن

ایضا ثواب زیارت برادر مؤمن

ایضا ثواب زیارت برادر مؤمن

ثواب مصافحه

ایضا ثواب مصافحه

کسی که بار خود را اندمیع باشد گفتم یا ابن رسول الله تو کاری میکنی که در پیش کسی آن را می کنند و اگر کسی بکند
آن را بسیار معیوب میشمرد آنحضرت فرمودند که آیا ندانسته که در مصافحه فایده‌ها است بدرستی که دو مؤمن
باهم ملاقات می کنند پس یکی از ایشان با آن دیگر مصافحه می کند پس پیوسته گناه از ایشان
فرو میریزد چنانکه برگ از درخت فرو میریزد و خدای تعالی نظر می کند بسوی ایشان تا وقتی که از هم جدا
گردند و هم در آن کتاب ابو عبیده از آنجناب روایت فرموده ینبغی للمؤمنین اذا توارى — نه هر وقت باید مصافحه کرد
احدهما عن صاحبه بالشجرة ثم التقیا ان یتصافحا حاصل معنی آنکه هرگاه درختی در میان دو
مؤمن حایل گردد و بعد از آن باز باهم ملاقات کنند سزاوار است اینکه با یکدیگر مصافحه نمایند
ایضا در کافی از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که تصافحوا فانها تذهب بالسخیمة — مصافحه
یعنی مصافحه کنید که مصافحه کینه را از دلها می برد و نیز در آن کتاب مرویست که مصافحة المؤمن — مصافحه
افضل من مصافحة الملائکة یعنی مصافحه مؤمن بهتر از مصافحه فرشتگانست و هم در کافی از
حضرت سید کاینات ابی عبدالله ع حدیثی نقل کرده که حاصل معنی آن اینست که جناب مقدس
نبوی ص بحذیفة ابن الیمان ملاقات فرموده دست مبارک خود را دراز کرده که با وی مصافحه نماید حذیفه
دست خود دراز نکرد آن حضرت فرمودند که ای حذیفه من دست خود را بجانب تو دراز کردم و
تو دست خود را از من نگاه داشتی حذیفه گفت یا رسول الله بملامسه دست مبارک تو رغبت بود ولیکن
جنب بودم و نخواستم که با جنابت دست من بدست تو مالیده شود آن حضرت فرمودند که آیا نمیدانی
اینکه بدرستی که دو مسلمان چون باهم ملاقات کنند پس با یکدیگر مصافحه نمایند فرو میریزد گناهان
ایشان چنانکه ~~فرو میریزد گناهان ایشان~~ چنانکه فرو میریزد برگ درخت و نیز در آن کتاب در باب — ایضا در باب مصافحه و در بستن بروی فقرا
مصافحه از اسحق ابن عمار روایتی که حاصل معنی آن اینست که بخدمت حضرت ابی عبدالله ع رفتم آن
حضرت ترش رو و چین برابرو بسوی من نگریست گفتم چه چیز ترا با من متغیر و خاطر مبارک ترا از من منحرف
ساخته فرمود آن چیزی که ترا با برادران تو متغیر ساخته یعنی بسبب تغییر و آزردگی من از تو اینست که تو
با برادران دینی خود تغییر سلوک داده ای بمن رسیده است ای اسحق که تو بر در خانه خود دربانی نشانده
که فقرا شیعه را از تو باز می گرداند یعنی نمی گذارد که نزد تو آیند گفتم فدای تو گردم من از شهرت ترسیدم
فرمود که افلا خفت البلیة یعنی از بلا نترسیدی که بسبب منع فقرا بر تو نازل شود اما علمت

آن

ان المؤمنین اذا التقیا فتصافحا انزل الله عز و جل الرحمة علیهما فکانت
لتسعة و تسعین لاشدهما حبا لصاحبه فاذا توافقا غمرتهما الرحمة و اذا
قعدا یتحادثان قالت الحفظة بعضها لبعض اعتزلوا بنا فلعل لهما سرا و قد ستر
الله علیهما خلاصه بسبیل نقل آنکه آیا ندانسته که دو مؤمن چون باهم ملاقات کنند پس با یکدیگر معانقه
نمایند خدای عز و جل رحمت بر ایشان فرو میفرستد و نود و نه جزو آن رحمت از آن کسی است که محبت
با آن دیگری بیشتر دارد پس چون باهم رفیق شوند رحمت هر دو را فرو میگیرد و چون بنشینند و باهم
سخن کنند حفظه یعنی فرشتگانی که حافظان و ضابطان اعمالند باهم گویند جانب کناری گیریم
شاید این دو مؤمن را سری باشد و تحقیق که خدای تعالی بر روی کار ایشان پوشیده و نمی خواهد
که کسی بر راز ایشان مطلع گردد اسحق گوید که نه خدای عز و جل میفرماید که ما یلفظ من قول الا
لدیه رقیب عتید یعنی بیرون نمیکند آدمی از دهن خود هیچ سخنی مگر اینکه نزد او یا نزد آن سخن
نگهبانی مهیا که ضبط آن می نماید همانا اسحق میپنداشته که نگهبان لحسنه می باید که از فرشتگان
باشد آنحضرت فرمودند که یا اسحق ان کانت الحفظة لا تسمع فان عالم السر
یسمع و یری یعنی اگر فرشتگانی که حافظانند سخن ایشان را نمی شنوند که ضبط کنند جناب
باب معانقه — الهی که بر هر رازی آگاهی دارد می شنود و افعال هر یک را می بیند و نزدیک بمضمون این روایت
مضمون روایتی که نیز قدوه ارباب قلوب شیخ محمد بن یعقوب در کافی در باب معانقه هم از اسحق بن
عمار نقل نموده و او از حضرت مسلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق ع روایت فرموده و حاصل معنی
آن اینست که دو مؤمن چون باهم معانقه نمایند یعنی دست در گردن یکدیگر کنند رحمت الهی ایشان را
فرو می گیرد و چون هم را در آغوش کشند و از آن جز رضای الهی نخواهند و منظور ایشان غرضی از اغراض
دنیا نباشد گفته شود با ایشان یعنی از جناب الهی که مغفور لکما فاستأنفا العمل یعنی گناهان
شما آمرزیده شد پس عمل را از سر گیرید پس چون اقبال بر پرسش یکدیگر نمایند فرشتگان که حفظه
اعمالند هم را گویند که دور شوید از ایشان که ایشان را سریست و خدای تعالی پوشیده بر
ایشان یعنی نمی پسندد که کسی بر راز ایشان مطلع گردد اسحق گوید گفتم فدای تو گردم پس سخن
ایشان نوشته نمیشود بر ایشان و حال آنکه خدای عز و جل فرموده است که ما یلفظ من قول الا

ز ملاقات برادر مؤمن

إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ پس آن حضرت نفس بلندی برآورد چنانکه در وقت دل تنگی و غلبه اندوه
متعارفست و بعد از آن گریست چندانکه محاسن مبارکش تر شد و فرمود ای اسحق إِنَّ اللهَ تَبَارَكَ
وَتَعَالَى إِنَّمَا أَمَرَ الْمَلَائِكَةَ أَنْ تَعْتَزِلَ عَنِ الْمُؤْمِنَيْنِ إِذَا الْتَقَيَا إِجْلَالًا لَهُمَا
وَإِنَّهُ إِنْ كَانَتِ الْمَلَائِكَةُ لَا تَكْتُبُ لَفْظَهُمَا وَلَا تَعْرِفُ كَلَامَهُمَا فَإِنَّهُ يَعْرِفُهُ
وَيَحْفَظُهُ عَلَيْهِمَا عَالِمُ السِّرِّ وَأَخْفَى حاصل مضمون آنکه بدرستی که خدای تبارک و تعالی
جز این نیست که برای تعظیم آن دو مؤمن فرشتگان را میفرماید که از ایشان کناره گیرند چون
باهم ملاقات می نمایند و اگرچه فرشتگان عبارت ایشان را نمی نویسند و سخن ایشان را نمی دانند
حضرت عالم السر والخفیات آنرا می داند و ضبط آن می نماید و نیز از جمله شواهد این مدعا اخبار
و آثاریست که در باب ضیافت و ثواب عیادت و اجابت دعوت و تعزیت اهل مصیبت و
امثال آنها چنانکه در کتب معتبره مذکور است وارد یافته چه ظاهر است که غرض شارع از ترغیب امور
مذکوره این باشد که مؤمنان باین تقریبات باهم ملاقات نموده بدست مهربانی و غمگساری تخم
صداقت و یاری در زمین دلهای یکدیگر کارند و باب اجرای سنن مذکوره گلشن آشنائی و
دوستی هم را سیراب داشته از یکرنگی چون اوراق گل سر از گریبان یگانگی برآرند تا حاصل ود و
والتیام مؤمنان سعادت فرجام باهم امریست مهم و رعایت حقوق اخوت دینی ایمانی
بر ذمت همت معتقدان آیین مسلمانی دینی لازم بوسیله کان طریق دینداری و جوینده کان
رستکاری می باید که خود را از دین مذکور بری الذمه گردانیده از صفحه صافی سینها خط پاکی از هم
نستانند و رضاجوئی اخوان مؤمنین را متضمن خوشنودی حضرت رب العالمین دانسته
از زینه پایه مراتب آشنائی آن و این خود را بقصر جهان نمای مقام مقربین رسانند و اگر گاهی
از ایشان خند را در طریق سلوک آشنائی لغزشی واقع شود بخورده گیری او را بدان مواخذه ننمایند
و اگر احدی را باقتضای تقلبات اوضاع جهان بوقلمون در مراتب اعتبارات دنیا تنزلی روی دهد
چنانکه سنت ابنای زمانست وی را از نظر اعتبار نیندازند پیوسته در مقام اعزاز و اکرام و
صدد توقیر و تعظیم هم باشند و از طبله حسن اخلاق عبیر مهربانی و اشفاق در گریبان احوال یکدیگر
پاشند بدست ستم ظریفی پرده حرمت هم نزنند و از دیده شوخ چشمی بنظر حقارت در هم ننگرند از

خنکی

خنکی باغوای شیاطین برگ و بار نخل ایمان خود را نسوزند و از اهانت عزیز کرده کان خدا آتش خشم
الهی بر خویشتن نیفروزند و از غرور کثرت مال قدر درویشان ضعیف الحال را کم ندانند و از بی
پروائی در توقیر مساکین خود را مستوجب سخط جبار سموات و ارضین نگردانند در کافی از [illegible]
سره و چنین از الرضا حضرت علی بن موسی الرضا حدیثی منقولست که حاصل مضمون آن اینست که
در زمان بنی اسرائیل چهار نفر از مؤمنان بودند سه نفر در منزل یکی از ایشان مجتمع گشته
مناظره در میان داشتند که نفر چهارم آمده در کوفت غلام بیرون آمد گفت مولای تو کجاست
غلام گفت در خانه نیست آن مرد بازگشت و غلام داخل گشته نزد مولای خود رفت مولای او پرسید
که که بود در می کوفت گفت فلانی بود من گفتم که آقا در خانه نیست وی ساکت شد و پروا نکرد و
غلام را ملامت ننمود هیچ یک از ایشان از بازگشتن آن مؤمن آزرده نگشتند و متوجه گفتگوی خود
که داشتند گردیدند چون فردا شد دیگر باره آن مرد در وقت صبح آمد و ایشان را دریافت در حالتی که بیرون
آمده بودند و اراده داشتند که بمزرعه یا نخلستانی که متعلق بیکی از ایشان بود بروند پس سلام کرد و گفت
من نیز با شما هستم گفتند آری و از او معذرت نخواستند و آن مرد محتاج ضعیف الحال بود
یعنی بجهة درویشی و پریشانی وی را حقیر شمردند و بآستین عذر خواهی غبار رنجش از آن
گرد را از چهره احوال خود نستردند در راه ابری بر ایشان سایه انداخت گمان کردند که
بارانست بشتافتند پس چون ابری بر سر ایشان راست ایستاد ناگاه منادی از جوف آن
ابر ندا می کرد که ای آتش بگیر ایشان را و من جبرئیلم فرستاده خدا پس آتشی از جوف ابر جسته
آن سه نفر را در ربود و آن مرد دیگر ترسان ماند از آنچه بر آن قوم نازل شد تعجب نمود و
ندانست که سبب نزول آن بلا چیست پس بشهر عود کرده با حضرت یوشع بن نون علیه السلام
ملاقات نمود و وی را از آن خبر و آنچه دیده و شنیده بود اخبار فرمود حضرت یوشع گفت آیا
ندانستی که خدا تعالی بر ایشان غضب کرد بعد از آنکه از ایشان خوشنود بود و آن بسبب فعلی
بود که با تو کردند آن مرد گفت با من چه کردند حضرت یوشع آنچه گذشته بود برای او حدیث فرمود آن
مرد گفت که من ایشان را بحل میکنم و از ایشان عفو می نمایم گفت اگر این بحل کردن پیش از این می بود
هر آینه فایده بحال ایشان میرسانید یعنی از ورطه بلا ایشان را میرهانید اما حالا که بلا نازل گشته فایده

ندارد و شاید بعد از این یعنی در آن عالم غایبه بجمال ایشان رساند عاقلان تامل پیشه و روشن
سوادان کتاب اندیشه از مطالعهٔ صفحهٔ مضمون این حکایت سراپا هدایت استعلام واز استنباط
روایح نصایح این خبر موعظت اثر استشمام میتوانند نمود که شان مؤمنان در درگاه جناب احدی
تا چه حد عظیم و بلند و خاطر شان در آنحضرت تا چه غایت عزیز و ارجمند است که بی‌باکی و بی‌پروائی
و سهل انگاری که در مراعات خاطر احدی از ایشان واقع شده آتش قهارش را برافروخته
و شعلهٔ غضب خرمن حیات جماعتی را در هم سوخته است تا حال آنکسانی که برای دو روزه ملک ذلیل
این عالم خیال سالها دشمنی و کین اهل دین را ذخیرهٔ خاطر میسازد و تیغ زبان تندی و ناخوشی را از
نیام مرم تغافل و خاموشی کشیده بر ترک و تارک عرض و ناموس یکدیگر می نوازند چگونه باشد حضرت
خالق یگانه و الفت بخش طبایع متضادهٔ چهارگانه عز اسمه کافهٔ اهل ایمان را باهم دوست و مهربان
سازد و آئینهٔ ضمیر جملهٔ مؤمنان سعادت مصیر را بصیقل توفیق از زنگ کدورت یکدیگر پاک گرداند

فصل دویم در مذمت صفت حسد و آن عبارت از رشک بردن بر کسی است بسبب نعمتی که خدا تعالی
بوی عطا کرده باشد بطریقی که طلب زوال آن نعمت از او نماید و اگر زوال آن نعمت را از او نخواهد و مثل
آن نعمت برای خود آرزو نماید آنرا حسد نمی خوانند بلکه غبطه می نامند و آن منافی ایمان و باعث
مستوجب مذمت برای آن منیت بر خلاف حسد که از آفات دین و از صفات منافقین است
و خبر حضرت صادق در کافی در اثبات این مدعا دلیلی است وافی که اِنَّ الْمُؤْمِنَ یَغْبِطُ
وَلَا یَحْسُدُ وَالْمُنَافِقُ یَحْسُدُ وَلَا یَغْبِطُ یعنی مؤمن غبطه میکند و حسد نمی کند و منافق
حسد میکند و غبطه نمی کند حاصل آنکه آرزوی نعمتی مثل نعمت کسان بی آنکه زوال آن از ایشان
منظور باشد در مؤمنان یافت می گردد و با ایمان ایشان منافات ندارد و اما طلب اشتغال
نعمتی از دیگری بوی که آنرا حسد میگویند چنانکه مذکور شد از خواص منافقان است و چهرهٔ احوال
سعادتمند از نیل این صفت ناپسند پاک و مبرا و نقد گوهر این فرقهٔ نیکو سیر از غش این خصلت
اثر خالص و مصفا است و هم در آن کتاب از آنجناب مرویست که اِنَّ الْحَسَدَ یَأْکُلُ
الْاِیْمَانَ کَمَا تَأْکُلُ النَّارُ الْحَطَبَ یعنی بدرستی که حسد میخورد و معدوم و ناچیز میسازد
ایمان را چنانکه میخورد آتش هیزم را و در احادیث ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین این مضمون

مذکور است که بر هر دری از درهای آسمان فرشتهٔ بدربانی موکل است که اعمال بندگان را بر آن
می گذرانند و فرشته که دربان آسمان پنجم است عملی می آورند که از وی درگذرانند و آن عمل مشتمل باشد
بر جهاد و صدقه تا به الصلوتین و از انوار آن بحدی باشد چون نور آفتاب وی آن عمل را بر جایگه صاحب
متصف بحسد بوده رد نماید و گوید برنمیدارم این عمل را بر روی صاحبش و بر دوش وی بار کنید پس بر دوش
صاحبش بار کنند و عملش او را لعن نماید و شرح اصل این حدیث در مجلس سابق مفصلا گذارش
و افساد آن در دین از دو وجه است اول آنکه از معظم ارکان ایمان راضی بودن بقسمت ارزاق و تن
در دادن بقضا و قدر حکیم علی الاطلاق است که سهو و خطا را در حریم منع و عطای او راه نیست و ساحت علم
عالم گیرش مجال غلط و اشتباه نیست و کاتب ایجادش در تحریر ارقام مصالح عباد هرگز تلبیس و قدم
قلم تقدیرش از مسطر جادهٔ عدل و داد به هیچ باب تلغزیده ما بندگان هیچ مدار عدم رضا بر
قضا خلاف قاعدهٔ انقیاد و امتثال است و انگشت اعتراض بر حرف مشیت علم مخالف وحدانیت
پادشاه لم یزل و لایزال **لمؤلفه** زقسمت کمتر آزردگی خطا باشد که چون جهیه لب شکوه از خدا باشد و دوم
ظاهر است که حسد بر ارباب نعمت بردن و در انتظار انتقال آن نعمت از ایشان روز و شب دل خود
خوردن منافی تسلیم و رضاست که رکنی از ارکان دین و ایمان است چنانکه در کافی از حضرت مقدس نبوی
منقول است که قَالَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ لِمُوسَی بْنِ عِمْرَانَ لَا تَحْسُدَنَّ النَّاسَ عَلَی مَا
آتَیْتُهُمْ مِنْ فَضْلِی وَلَا تَمُدَّنَّ عَیْنَیْکَ اِلَی ذٰلِکَ وَلَا تُتْبِعْهُ نَفْسَکَ فَاِنَّ
الْحَاسِدَ سَاخِطٌ لِنِعَمِی صَادٌّ لِقِسْمِی الَّذِی قَسَمْتُ بَیْنَ عِبَادِی وَمَنْ یَکُ کَذٰلِکَ
فَلَسْتُ مِنْهُ وَلَیْسَ مِنِّی **ملخص مضمون** بر سبیل اجمال آنکه خدای تعالی بموسی علی نبینا و آله و علیه السلام
خطاب فرمود که ای پسر عمران زنهار حسد مبر بمردمان بر آنچه از فضل خود بایشان داده ام و چشم
مکن و پیروی آن منما یعنی اگر از حسد ترا خار خاری در باطن بهم رسد از پی آن مرو و بمقتضای آن عمل
مکن چه بدرستی که حاسد ناراضی است بنعمتهای من مانع است قسمت مرا که در میان بندگان خود کرده ام
و کسیکه چنین باشد من از او نیستم و او از من نیست و از جناب ولایتمآب امیر المؤمنین ع ماثور است که
الْحَسُودُ غَضْبَانُ عَلَی الْقَدَرِ یعنی صاحب حسد بر تقدیر الهی خشمناک و از آن ناراضی است
توضیح این مقال آنکه معنی حسد در قاموس و صحاح عقل و خرد جز این نیست که چرا مال و ثروتی که فلان

داده شده بمن داده شده با قدر و منزلتی که بکر و خالد را روزی گشته مرا روزی گشته فضل و کمالی
فلان را است با لیستی که مرا باشد نه او را و عزت و اعتباری که بهمان دارد مرا شایسته است نه او را و
امثال این خیالات پوچ و اندیشه‌های واهی که مبنی بر عدم رضا بقضای الهی است چنانکه گاهی نیز از طرف
باطن بی ادبان بدنهاد و سخت دلان سست اعتقاد بیرون تراویده بر زبان هرزه نالشان سرکشی زند
که چشم آسمان کور است یا تمیز عالم بالا هم معلوم شد و مانند این مزخرفات که نقل آن نزدیک
خروج از طریقه ادب باشد و ناسفته‌ای ان شعرا و نثار خوانان هرزه درآ خود امثال این لاطایلات
کفرآمیز را شعار خود ساخته از کفش آنها نظم و نثرا اصلا پروا ندارند و مضمونی که بخاطرشان رسد اگر
اندک لطافت شعری که در آن گمان کنند هرچند مشتمل بر کفر ورده باشد دست رد بر آن نمی گذارند گاه
با آسمان در جنگ اند که چرا چنان و چنین کرده و زمانی با دور فلک در خطاب و عتاب‌اند که چرا کام ایشان
بر نیاورده اعتراض میسازند و جمعی علامات خضر و الیاس میپردازند و اندیشه نمی کنند که رتبه برگزیدگان
خداوند معززان حرم کبریا از آن برتر است که ما پیر و پابان بی نام و نشان چنین گستاخانه نام
ایشان بر زبان توانیم آورد و کاتبان قضا و قدر و کارکنان زمین غبرا و سپهر اخضر در ترتیب امور
و نظم و نسق مهمات عالم نه مطلق العنان و خودسرند که برای هر ارسهلی که نه بر وفق هواس
جاهلان چیز رود به اسناد ظلم و خطا بر آنها توانیم کرد بلکه گردش آسیای فلک دوار با آب اجرای
فرمان حکیمی عز شانه و مهار قطار لیل و نهار در قبضه اقتدار علیمی عظم سلطانه است که از دقایق خفایای
امور در جاهان بی پایان علمش مقدر از یک بهم ریخته و دست قدرتش در کارخانه وجود متصرف
از نخاله مفاسد پرویزن حکمت بیخته است و هر گاه سرشته قبض و بسط احوال عالم و پیمانه تقسیم
بیش و کم در دست اراده و مشیت سبحانی باشد و خدمت گذاران عالم علوی و سفلی در آن محکوم و بی
اختیار و بنده فرمان بردار باشند اسناد جور و غلط بر ایشان فی الحقیقه اسناد بخدا و اعتراض بر کار
اعتراض بر کار رزمای ایشان خواهد بود تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا
پس بر اعیان شروط دینداری و گردن نهادگان طوق تسلیم و فرمان برداری می باید در حالی
از دولت و نکبت و خواری و عزت و بیماری و صحت و مالداری و عسرت بداده خداوند خرسند بوده
دیده تنگ چشمی بر مال و نعمت کسی نگشته باشند و دل پر خون را در آتش رشک این و آن بریخته

نگاه

نگاه حسرت کباب ننموده هر لحظه گونه خاطر بناخن حسد نخراشند گفته اند که اگر همه نازونعیم دنیا لغیره
شود و دیده ایشان مسکین فرو شود مومن می باید که از آن آشفته و درهم نگردد وجه دویم آنکه آدمی باقتضای این
صفت خسران مآل با از جاده استقامت و اعتدال بیرون نهاده ارتکاب بسی اعمال ناشایست
که هر یک قفل باب نجات را چون پره و نخل بر و سند دین و ایمان را مثابه اره است مینماید و چنانچه
این خصلت سراپا ندامت دست ستمکاری از آستین خود داری بر آورده کلید سرارت و
کینه خواهی ابواب سخط الهی را بر روی خود می گشاید چنانچه از قابیل بن آدم علی نبینا و علیه السلام با برادرش
هابیل بوقوع پیوست که بسبب حسدی که با او ورزید جرات بر قتل وی کرده مستوجب لعنت الهی
گردید و تفصیل حکایت ایشان در صحایف السنه و افواه عالمیان نه بر وجهی مضبوط است که زبان خامه
بیان را احتیاج بتکرار و تکرار آن باشد و نیز از جمله شواهد این کلام جفای برادران حضرت یوسف
علی نبینا و علیه السلام که بتوهم حسدی که برو او بردند آن همه پای سعی را ایذا و آزار وی فشردند که نخست زبان مکر و
چاپلوسی گشودند و یکی از کنار عطوفت پدر مهربانش بودند آنگاه زهر کرتبش چشانیدند و به جای آن
غرتبش دوانیدند و از دوش اعتبارش در آخته و طپانچه دست تعدی چهره اش نیلی ساخته پیراهن
عافیت از برش کندند و بچاه تیره روزیش در افکندند و با چندین ستم که بر ستم فزودند به کذب کیه
او را گرگ خورده اقدام نمودند مجملا این همه قبایح و فضایح نتیجه حسد شوم و ثمره شجره این صفت
مذموم است و نظیر این دو حکایت در کتب تواریخ و سیر بیش از آن مذکور گشته و وقوع امثال
این وقایع در هر عصری از اعصار از آن گذشته است قلم را با سبحه سطور ضبط حساب آن مقدور نیست
بلکه هر یک از آحاد ناس که فی الجمله سواد شعورش روشن و دیده ادراکش باز باشد از صغر او در کار خود
نیز بسی از این حکایات مطالعه و از اوضاع و اطوار ابنای زمانه بسیار از این قضایا مشاهده
میتواند نمود الحاصل صفت خبیثه حسد آدمی را با نواع معاصی و امیدارد و از سیلاب کن مان خانه
دین و ایمان روی بویرانی می گذارد و قطع نظر از آنکه حسد آفت بوستان ایمان و تیشه نخل
سرفرازی آن جهان است در دنیا نیز آدمی را در نظر شناسائی این و آن زشت و خوار و در زمان
امتیاز عالمیان سبک و بی مقدار میگرداند و سیلاب این صفت محمود خاشاک وجود حسود را از فراز
شرف و کرامت بنشیب مذلت و حقارت میدواند چه جای آنکه از مرتبه خود ترقی نماید و از حضیض

دناءت و سیه‌قدری بر ایوان بزرگی و برتری بر آید از جملهٔ کلمات هدایت سمات قاید طریق نجات و معدن جواهر محامد صفات امیر المؤمنین که اَلْحَسُودُ لَا یَسُودُ یعنی صاحب حسد بزرگ و بلند مرتبه نمیشود و خداوند شرف و ارجمندی نمی گردد و نیز صاحب این صفت ذمیمه پیوسته در چنگ غم اسیر و از خوردن غصهٔ جانگداز در رنج زحیر است از جام مراد خلق زهر ناکامی می نوشد و از عنایت گردون فرازی مردم سر کردنش و ... میفروشد خار حسد گونه تشویش روز و شب در گریبان فکر و جان و دل پر دردش صبح و شام در فشار منجنیق دل تنگی و ملال است زمانه از پای هر که خاری کشد در دل وی خلد و گردش چرخ دوار رشتهٔ کار هر کس را محکم تا بد شیرازهٔ جمعیت خاطر او چو از هم گسلد دل مغبون نشان از رشتهٔ حیات مرغلبت بستهٔ ابل و درون پر خونش از شیرینی عیش آن و آن کاسه از زهر غصه مالامال نهال خرسندیش بصرصر فنون ناخرسندی از زمین دل کنده و خاطر محزونش در شکوه گردون پلاس کدورت بر گردن افکنده حسود بدبخت همرفض همیشه بگورات وی معصیت پیوسته در ماتم و شور هر حلقهٔ جمعیت یاران با هم رزدی دهانی است که لذوزوده وی هر دو دست با یکدیگر در نظرش مقراضی رشته زند کانی بود چه اندیشهای دور چون موج سراب همه روز با خشک لبی دمساز است و از شعلهٔ این خوی زشت شمع صفت همه شب از که از آتش حکمت بنیان حضرت سید المرسلین خواجهٔ ... که در آخر کتاب من لا یحضره الفقیه مفصل مذکور است که اَقَلُّ النَّاسِ لَذَّةً اَلْحَسُوْدُ و مراد ازین عبارت همانا اینست که حسود از نعمتهای بیکران از دیگران ملتذ می گردد چه مذاق طبع زشتش از تلخی زهر حسد همیشه متغیر و ادراک لذت تنعم از آنچه وی را مستعد است و بر طبق این کلمات آنچه حضرت امیر المؤمنین فرموده اند که اَلْحَسُوْدُ مَغْمُوْمٌ و نیز فرموده اند که اَلْحَسَدُ حَبْسُ الرُّوْحِ و نیز از فواید فواید آن جناب است که اَلْحَسَدُ یُذِیْبُ الْجَسَدَ و حاصل معنی کلمات صدق مبانی اینست که حسد آدمی را بغم و اندوه مبتلا می سازد و تنش را در بوتهٔ غصه و ملال می گدازد و هم از سخنان آنحضرت ماخوذات روحی فداه که حسد دل و منصف است حسد که ابتدا بصاحب خود کرده وی را از غم و غصه هلاک میگرداند و لهذا گفته که هیچ ظالمی از حسود شبیه‌تر بمظلوم نیست ارسطاطالیس را پرسیدند که چونست که حاسد را از همه کس غم بیشتر است گفت برای آنکه آنقدر غم که خلایق میخورند او نیز میخورد و از شادمانی مردمان نیز

غمگین می گردد مثل آنکه روزن فانوس را ماند حسود تنگ چشم که هر که را سوز دچراغ او را که در تیره است الحاصل صفت حسد موجب عذاب و نکال اخروی و مایهٔ اندوه و ملال دنیوی است و آدمی را صفتی ازین ناپسندتر و دل بیچاره را مرضی ازین کشنده‌تر نیست مرد خردمند پیشه را دامان وجود از لوث این صفت نامحمود شستن و لذ دار الشفای عنایات ربانی و توفیقات سبحانی دوای این مرض مهلک جستن بغایت ضرور است و از جملهٔ دواهای که گرفتاران این مرض را نافع و این درد جانگاه را سودمند و دافع است یاد مرگ و تامل در بی بقائی سرای سست بنیاد دنیاست چه سبب این مرض هیجان اخلاط حرص و آز و امتلای معدهٔ خواهش از فکر مالی عمر کاه جانگداز است و دفع این سبب محتاج است بآشامیدن شربت ذکر موت و اندیشهٔ نمی جان کندن و سستی عهد روزگار بی بقا و گریز پائی دولت و اقبال این عبرت سرا را کالحاطر نشان خود کردن و چون این معنی چنانکه باید دلنشین و حالی گردید و اثر شربت بعروق دل بر وجهی که شاید دوید اخلاط حرص و طمع مندفع و مواد میلها و شهوتهای نفسانی منقلع می گردد و مرض حسد که از اخلاط مذکوره بهم رسیده بهبودی می یابد الحق صاحبان این صفت جای رشک است بر حال صاحب سعادتی که دامن خرد بچنگ خار حسد نداده خود را باین مرض مبتلا نگردانیده باشد و در استخلاص و استعلاج خود بجان کوشیده خود را از آن سلامت بدیده باشد چه از آدمی از خصلت نشان نیکی آید و دوری ازین صفت باعث نزدیکی آن در گاه است در ارشاد القلوب روایتی مذکور است حاصل معنی آن اینست که حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام مردی را در زیر عرش دیده آرزوی مقام و مرتبهٔ وی نمود گفت یا رب چه او بچه عمل این مرد باین مرتبه رسیده که در سایهٔ عرش تو ساکن گردیده الله تعالی فرمود که وی نبود که بر مردمان حسد برد و در مجموعهٔ ورام روایتی ذکر نموده که ملخص مضمون آن اینست که راوی گوید که در نزد حضرت رسالت نشسته بودیم آنجناب فرمودند که در می آید بر شما الآن ازین راه مردی از اهل بهشت پس ناگاه مردی از انصار در آمد آب وضوء از محاسنش میچکید و نعلین خود را بدست چپ آویخته بود و پس سلام کرد و فردای آن روز نیز آن سرور آن سخن فرمود و همان مرد در آمد و در روز سیم نیز بدستور چون آنحضرت از مجلس برخواسته شد عبدالله ابن عمر بن عاص از دنبال آن مرد انصاری رفته گفت که میان من و پدرم گفتگوئی

درشت واقع شده و من قسم خورده ام که تا سه شب نزد وی بروم اگر صلاح بینی تا انقضای این سه شب
مرا در نزد خود جای ده گفت چنین باشد پس سه شب نزد وی بسر برد و از او بیداری و عبادتی
ندید جز اینکه چون بر جامه خواب گردیدی ذکر خدای کردی و همچنان خفته بود تا برای نماز صبح برخاستی
ولیکن از وی جز سخن خیر نشنیدی عبد الله گوید که چون سه شب گذشت و گفتم میان من و پدرم
خشمی نبود ولیکن از پیغمبر در حق تو چنین سخنی شنیدم خواستم که بر عمل و عبادت تو مطلع گردم
از تو عمل بسیاری ندیدم پس چه چیز ترا باین مرتبه رسانیده و از اهل بهشت گردانیده انصاری
گفت غیر آنچه دیدی از من نیست پس چون پشت گردانیدم گفت عمل من غیر آنچه دیدی
نیست جز آنکه بر هیچ احدی از مسلمانان در خود غشی نمی یابم و بر خیر و خوبی که خدای تعالی بوی عطا کرده
باشد حسدی در نفس خود نمی بینم عبد الله گفت اینست که ترا باین مرتبه رسانیده و این صفتی است که ما را طاقت
آن نیست و تحصیل آن از ما نمی آید **تنبیه** برای دقیقه یاب اولی الابصار و اولی الالباب پوشیده نماند
که از بعضی اخبار چنین مستفاد میگردد که گریبان خاطر هیچکس از چنگ حسد رها و دامن ضمیر احدی از
دنس این صفت خبیثه پاک و مبرا نیست از آنجمله حدیثی است که در مجموعه ورام از حضرت سید انام
مروی است که ثلث لا ینجو منهن احد الظن والطیرة والحسد وساحدثکم بالمخرج من ذلک اذا ظننت فلا تحقق واذا تطیرت فامض واذا حسدت
فلا تبغ حاصل معنی آنکه سه صفت است که هیچکس از آن خلاصی ندارد یکی گمان بد بردن دوم
شگون بد زدن سیم رشک و حسد و بگویم و بیان کنم از برای شما طریق نجات و بیرون شد از این
صفات را چون ظن بد بکسی بردی آنرا خلاف واقع شمار و چون چیزی را شگون بد کردی ملتفت مشو
و از آن پروا مدار و چون رشک بردی باقتضای آن یعنی دست بروی مکن و در ازاله آن نعمت قدم
از طریق حق بیرون مگذار پس عبارت لا ینجو منهن احد دلالت میکند بر اینکه هیچکس از مومن
و غیر مومن از حسد خالی نباشد و این در ظاهر منافی و مخالفت با حدیث ان المؤمن یغبط
ولا یحسد که از کافی در صدر این مبحث مذکور شد و وجه جمع و دفع منافات همانا اینست که
حسد را دو مرتبه است یکی آنکه محض وسوسه صدر و خلجان خاطر باشد و توطین نفس و قرار دادن خاطر بر آن
ننموده و اثر در خارج از فعل و قولی که دخل در ازاله نعمت محسود داشته باشد بر آن مترتب نگردد

تنبیه

سه صفت است که هیچکس از آن خلاصی ندارد

و این

و این مرتبه حسد در مؤمنان نیز میباشد و ضرری با یمان ایشان نمیرساند چه بعضی طبیعی ایشان
و بیرون از اختیار ایشانست و مانند تصور کفرست مثلا که تا تصدیق و اذعان با آن ضم نشود داخل
آن مستحق لوم و عذاب نمیگردد دویم آنکه دل بنهاد وسوسه مذکور گشته در باطن عطای آن
نعمت را بمحسود بیجا شمرد و در ظاهر دست و زبان را بازاله آن نعمت از وی گماشته مقتضای
طبع شوم را از فعل و قول در آن باب بعمل آورد و این مرتبه مخصوص اهل نفاق و طغیان
و آتش هیزم دین و ایمانست حضرت حکیم ذو المنن و واقف سر و علن خانه دل اهل ایمان
از سیلاب این صفت نامستحسن نگاهداری کافه خستگان امراض قلبیه بعنایت بی غایت خود
تکفل و غمخواری کند بمحمد و آله الامجاد **مجلس یازدهم** در مذمت صفت طمع که آن هیزم شرار آتش
سوز حرص مال و روغن مشعله عزت گداز زبان سؤالست حریصان طمع شعار و با دوستان کم بنیاد
اعتبار که بال همتشان از طیران اوج عزت بر شکسته نگاه طمع محکم بسته و گدای طمعشان با کاسه
دریوزه چشم توقع پیوسته بر راه التفات میر و وزیر نشسته است همانا نمیدانند که دیده امید شاه و گدا
از درگاه عطای کریمی که مجموع جیب و دامان آرزو از ریزش دست احسان منعمی مملو می تواند شد کوتاه
حاجت گذارش درگاه و بیگانه بروی عالمیان گشاده بیک نهج خرد و بزرگ را جهة عرض مطالب دو جهانی
بحریم قرب خود بار داده است **حافظ** هر که آید گو بیا و هرچه خواهد گو بخواه * کبر و ناز و حاجب و دربان
در این درگاه نیست * چه با امتثال دست از گریبان احتیاج بندگان بر ندارد تا مرسوم بندگیشان
در دامن زندگی نگذارد و میزبان وجودش از مهمانخانه وجود هیچ آفریده رخصت خروج نداده
تا خوان روزی مقررش در پیش ننهند کاسه بحر رحمتش را دیده تفقد بر خشک لبان سواحل حاجت
همیشه باز است و کوهسار کرمش از دست سیلاب نعم بر دامان صحرای تهی دستی پیوسته دراز حرمان
نصیب بیچاره کی روی نیاز از درگاه بنده نوازی چنین تافته کام دل از در آن و این طلب نماید و
خواری سزای بی سعادتی که دست سؤال از دامن نوال کریم متعالی چنین برداشته بعطا و جود
منت آلود امثال خود کف دریوزه گشاید بی دوا دردی که بیهودگی و توقف طبیبان محتاج گردد و
استعلاجش بپوید و نامید آنکه هر مرادی که بغربال دیده های طمع از خرابهای شهرستان
امکان جوید سرگردم عقده مشکل که گشادش بناخن تدبیر مردم حواله شود زمین دوزد انه بوی کانگه

گردنش بدامن صحرای وسعت احوال خلق گذشته گرد باطل امیدی که بر راه وفای وعده کسان نشیند
بحاصل نهالی که بر لب جوی سراب مقام گزیند خراب خانه تمنائی که بر خاکستر دلسوزی ابنای
زمانش بنا نهند و افتاده دیواری که املی که بر پشتیبان یاری خلق روزگارش تکیه دهند
ای از خلق همه هیچ طلبی این چه کم هیچ است قطعه خاکت بسر مگر بخدا آشنا نه‌ای گوئی که بشنوای أَلَيْسَ اللَّهُ
بِكَافٍ عَبْدَهُ را نشنیده یا باور نکرده در وعده وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ
حَسْبُهُ اعتماد ننموده روی طلب بر درگاه صاحبان جاه و منصب آورده تکیه بر مهربانی
خلق بیش از خدا داری و تار عنکبوت آشنائی مردم را از حبل المتین عنایت الهی محکم‌تر بدانی
هیهات هیهات شاهان سلیمان حشم در دربار عظمت خداوند کار عالم از آن بیچاره‌ترند
که بتکفل روزی موری توانند نمود دیوار پشت گرمی خواقین شکسته‌تر شان در عالم مرز و بوم عالم امکان
از آن شکسته‌تر است که سد یاجوج غمهای روزگار تواند بود جام التفاتشان بر لب آرزو نرسیده
ریخته است و حلوای چرب نرمیشان بزهر صدگونه بلا آمیخته لمؤلفه زهر است عطای خلق هر چند دوا باشد
حاجت ز که میخواهی جائی که خدا باشد حکایت گویند یکی از خلفا بهلول عاقل دیوانه نما را گفت راضی میشوی که وجه
معاشت را متکفل شده ضروریات و مایحتاج ترا از خزانه مقرر داریم تا از فکر آن آسوده بروز زندگی
ما آئی بهلول گفت اگر چند عیب در این نمی‌بود راضی میشدم اول اینکه تو نمیدانی که من بچه محتاجم تا آنرا
برای من مهیا سازی دوم اینکه نمیدانی چه وقت محتاجم تا در آنوقت بدادن آن پردازی
سیوم آنکه نمیدانی بچه مقدار محتاجم تا همان قدر را داده از بیش و کم آن مرا در ورطه بلا نیندازی
و خداوندی که متکفل روزی من است این همه را میداند و آنچه بآن محتاجم در وقتی که میباید و بقدری که
میشاید بمن میرساند و نیز ممکن است که وقتی بسبب حرکت ناخوشی که از من صادر گردد بر من غضب نمائی
و آن وظیفه مقرری را قطع فرمائی بیت ولیکن خداوند بالا و پست بعصیان در رزق بر کس نبست و نیز از مقولات
اشتغالات آنچه یکی از اهل حال بپادشاه زمان خود گفته در وقتی که پادشاه بوی گفت که چرا پیش ما
نمی‌آئی و از صحبت ما کناره می‌نمائی زاهد گفت چرا نزد تو آیم که آمدن بنزد تو مستلزم یکی از دو
مفسده است اگر گرمی و التفات میفرمائی و بر مسند قرب جا می‌نمائی از آن فتنه می‌اندازی خانه
دینم خراب میکرده و اگر نامهربانی می‌کنی و نظر شفقت بسویم نمی‌افکنی از آن آزرده و دلفگار

زندگی

حکایت بهلول

[illegible]

زندگی خود بیزار میگردم و نیز از من امری صادر نمیگردد که بدان سبب از تو ترسم و جهة ندارد که از
نزد تو آیم و از تو نیز چیزی متصور نیست که بطمع آن میل صحبت تو نمایم پادشاه گفت حوائج
خود را بمن رفع نما تا روا کنم زاهد گفت قَدْ دَفَعْتُهَا إِلَى مَنْ هُوَ أَقْدَرُ مِنْكَ عَلَيْهَا
فَمَا أَعْطَانِي مِنْهَا قَبِلْتُ وَمَا مَنَعَنِي مِنْهَا رَضِيتُ یعنی حوائج خود را بکسی رفع کرده‌ام
و مطالب خود را بدرگاه پادشاهی عرض نموده‌ام که بر انجاح آن از تو تواناتر است پس
آنچه از آن حاجتها روا نموده و عطا فرموده است قبول کرده‌ام و آنچه باقتضاء مصلحت بر
نیاورده و نداده راضی گشته و گردن نهاده‌ام پادشاه از آن سخنان متاثر و گریان شد
و بعد از مفارقت مالی بجهة وی ارسال داشت آن مال را باز پس فرستاده پیغام داد که وَاللَّهِ
مَا أَرْضَاهُ لَكَ فَكَيْفَ أَرْضَاهُ لِنَفْسِي یعنی بخدا سوگند که این مال را برای تو راضی نیستم که
داشته باشی پس برای خود چگونه راضی باشم زهی رخست طبع و دنائت همت که تو لطیف
روزی پادشاه پادشاهان خورسند نبوده بعطای سنعان سرور و پشت گرم باشی و جاروب صفت
صبح و شام روب آستان این و آن سوده خاک ذلت بر فرق همت پاشی الحق پای حنائی
که بدر خانه صاحب مالی بقصد طلب آمد شد نماید بدامن یاس پی گردیدن و گردن پر منتی که بر عطای
اهل دنیا برای طمع کشیده گردد بتیغ جان ستان حرمان زدنی سری که بر آستان ارباب دولت
سجده تملق کند بسنگ سرزنش کوفتن را در خور است و چشمی که بمال صاحبان ثروت سیاه
باشد از انتظار حصول مراد سفید گردیدنش بهتر چهره که بجای عرق شرم آبرو در پیش کسان ریزد
بدیدن سزاوار است و دستی که بجای دامن کرم الهی دامن احسان خلق گیرد در کشش غیرت بریدنش
روا گویند یکی از عباد را که پیوسته در گوشه بی نیازی بسر برده روی اعتبارش هرگز بسیلی
اهل روزگار زخم دیده بود وقتی شکسته‌ستی و اضطراری روی نمود و دست بینوائی روزن دلگشای
تجمل کدورت اندود ضعیفه در پرده عفاف داشت گفت برو گدائی کن تا بفروش اسباب
جان خود را از سختی توانیم خرید عابد گفت مرا شرم می‌آید که دست طلب پیش کسی دراز کنم زن گفت
روی خود را بپوش تا ترا نشناسند القصه عابد برگشته روزگار بگدائی ناچار تن در داد و نخل استغنای
طبعش بمنشار آن گفتار از پای درافتاد روی خود بست و بر سر راهی نشسته قضا را در آن روز نا

موعظه

حکایت عابدی که زنش او را بگدائی فرستاد و روی خود را بست دستش را بریدند

طرازی درهمی چند از کسی بوده بود و شحنه طلبه جست و جوی او می نمود ناگاه عابد دزد خسته را چنان روبسته دیدند و با آن تشنیعش متهم ساخته بگدستش بریدند عابد دست بریده را بدست دیگر بر گرفته بنجاز روش زبان گفت این چه بیت گفت و ستی است که بسوی غیر خدا دراز شده **لمؤلفه** برای لقمه لب نان در بدر چه میگردی

تو راه در که حق را اگر نمیدانی **که** بنده حق شناس هرچند محنت پریشانی و افلاس مبتلا باشد نزار باید آنکه کشیدن خفت را از تحمل آن محنت دشوارتر دانسته پای عزتش برای یک دو نان برای خانه دونان نرود و تا مقدور باشد نکته ببین و عرق جبین نان خشکی تحصیل نموده گوهر سخن پریشانیش چون اشک مصیبت زدگان از پرده چشم حق بینی بدامن اظهار نغلطد و دل تنگیش از بکه زود تنگی چون غنچه پیکان از شاخ نفس شکفتن نداند و مرغ نگاهش از بیرحشی بغیر استغنا آب و دانه نبرنشش اهل زمانه طپیدن نتواند داغ دل را از تاب آتش احتیاج لاله صفت پیش هر خسی بکف دست اظهار ننهد و در تندباد حوادث روزگار از غایت تنگ ظرفی چون گل آفتاب دیده پر بند پریشانی بر هر طرف روانه نکند روزن فقر دل را از فرط اهل نیابت به باغ جانفزای کرم عمیم خداوند کریم گشاید و سر خط بندگی ارباب دولت را بدست همت پاره کند و روزی خود را از خزانه کن فکان که خرج عالمیان از آنست طلب نماید گویند درویشی پیش خواجه بر خانه یکی از اهل دنیا برای حاجتی رفت اتفاقا خواجه در معبد خود بود و بگذارش وظایف بندگی قیام می نمود درویش گوشه گرفت تا خواجه چون از نماز و اوراد و پرداخته از معبد برآید مطلب خود را بوی عرض نماید در آن حالت آواز خواجه را از درون آن خلوت شنید که بسوز و زاری می گفت که خداوندا فلان حاجتم برآر و در فلان ورطه ام درمانده مگذار و بفلان مطلبم برسان و از فلان آرزو نا امیدم مگردان که تویی دلنواز بندگان و کارساز درماندگان و این قبیل سخنان دردناک می گفت و می نالید و روی تضرع بر خاک میمالید درویش از آن متنبه گشته با خود گفت ای نادان حاجت خویش کسی آورده که او نیز حاجت خود از دیگری طلب می نماید و حصول مراد خویش از نامرادی میطلبی که وی نیز کف دریوزه نزد دیگری میگشاید چرا عرض حال خود پیش آنکس نبری که خواجه نیز محتاج او و از گنج عطای وی کامجوست بلکه همه خواجگان عالم از که آنی درگاه اوسرمایه توانگری اندوخته و در جهلش نان روز کار از کرم روی غنایش چراغ کامکاری برافروخته اند **لمؤلفه** به ورد روی عالم

جهان گدای در اوست تو گدای که‌ای **که** مجملا پادشاه و گدا دست دعا از بحر افضال خداوند متعال منعم مقصد و گبر و مسلمان بزبان حال بگدائی درگاه جلالش معترف هر دو سعت صحرای بیابانش پر عطای دامنیت باز و هر رگ ابری بسوی محیط کرمش گردنی دراز چو بارانوال سنجار افیضان عطا بهم پرسید فضل و انعام اوست و سمند همت کر بار عرق فشانی احسان تازیانه توفیق و الهام او بحر جودش در کارخانه جود هر روز درشته روزی خلق تابفش زنت و غواص زوال همتش از محیط امکان بحر در گوهر احتیاج بندگان را بیش بیش دیده امیدواری از کوه عطای چنین پروردگاری پیش و گوهر مراد خویش از پشته ایک روان بزرگی انبای زمان جستن غایت کوری و نهایت بیخبری است آورده اند که وقتی درویشی بگذشت بر خانه منعمی تنگ چشم و گفت شنیده ام که مالی نذر کرده که در راه خدا بدرویشان دهی اگر مرا نیز از آن نصیبی باشد می تواند بود خواجه گفت آری چنین است نذر کرده ام که بکوران دهم و تو کور نیستی درویش گفت ای خواجه کور حقیقی منم که درگاه خدای کریم را گذاشته بدر خانه چون تو گدای لئیم آمده ام این گفت و روانه شد و برنافت خواجه از آن سخن متأثر گشته از دنبال وی شتافت و هرچند کوشید که چیزی بوی دهد قبول ننمود و دامن همت بر چیده او نیالود الحاصل صفت خسیسه طمع و سؤال از غیر درگاه ذوالجلال در شرع و عرف بغایت مذموم و اخبار و آثار و روایات اهتمام در مذمت این صفت خفت فزا در کتب معتبره بسیار مذکور است از آن جمله در عدة الداعی مذکور است که نوردیده کونین حضرت علی بن الحسین روز عرفه جمعی را دید که از مردمان سؤال میکردند فرمود **هٰؤُلَاءِ شِرَارٌ مِنْ خَلْقِ اللّٰهِ النَّاسُ مُقْبِلُونَ عَلَى اللّٰهِ وَهُمْ مُقْبِلُونَ عَلَى النَّاسِ** **مضمون** معنی آنکه این جماعت بدان خلق خدایند چه مردمان در این روز رو بخدا آورده حوائج خود را از آن درگاه مسئلت می نمایند و این جماعت رو بمردمان آورده نزد زبان سؤال می گشایند و هم در عده از حاکم محکم خبر و بشر حضرت خیر البشر مرویست که فرموده اند **شَهَادَةُ الَّذِي تَسْأَلُ فِي كَفِّهِ تُرَدُّ** حاصل معنی آنکه گواهی کسی که دست پیش کسان دراز کرده سؤال کند مقبول نیست و در مجموعه ورام از حضرت سید الانام منقول است **لَوْ يَعْلَمُ السَّائِلُ مَا فِي الْمَسْأَلَةِ مَا سَأَلَ أَحَدٌ أَحَداً وَلَوْ يَعْلَمُ الْمُعْطِي مَا فِي الْعَطَاءِ مَا رَدَّ أَحَدٌ أَحَداً** خلاصه مضمون آنکه اگر سائل دانستی مفاسد و مذام سؤال را هیچکس از کسی سؤال

نکردی واکر عطا کننده دانستی فضایل و فواید عطا را هیچکس هیچکس را محروم باز نکرداندی و نیز در مجموعه
مذکوره از چهره کشای عرایس احکام حضرت ابی عبد الله روایتی ذکر کرده که حاصل مجمل مضمون آن اینست
که قومی بخدمت رسول خدا آمده گفتند یا رسول الله ضامن شو برای ما بهشت را آنجناب فرمود بشرط
اینکه یاری من کنید بطول سجود آن قوم قبول شرط مذکوره نمودند آن حضرت برای ایشان بهشت
ضامن گردید این خبر بقومی از انصار رسید بشرف خدمت آن سرور فایز گشته و استدعای
ضمان بهشت برای خود نمودند جناب اقدس نبوی فرمودند این شرط ضامن بهشت برای شما
میشوم که از هیچکس هیچ چیز طلب نکنید ایشان قبول آن شرط کردند و آنحضرت برای ایشان
ضامن بهشت گردید و بعد از آن چنین بود که مردی از ایشان در حالت سواری تازیانه از دست وی
افتاد خود فرود آمده بر میداشت چه اکراه می خواست از کسی سوال کند که آن برداشته بوی دهد و چه
نعلین مردی از ایشان پاره میشد مکروه میداشت که از کسی بند نعلین طلبد و در عدة الداعی از حضرت
امام محمد باقر روایت نموده که اُقْسِمُ بِاللهِ لَهُوَ حَقٌّ مَا فَتَحَ رَجُلٌ عَلَى نَفْسِهِ بَابَ
مَسْئَلَةٍ اِلَّا فَتَحَ اللهُ عَلَيْهِ بَابَ فَقْرٍ حاصل معنی آنکه سوگند بخدا که اینکه می گویم حق است
هیچکس بر خود در سوال نگشاید مگر اینکه خدای تعالی بر او در فقری گشاید و نیز از حضرت امام جعفر صادق
روایت کرده که مَنْ تَسَئَّلَ مِنْ غَيْرِ فَقْرٍ فَكَاَنَّمَا يَاْكُلُ الْخَمْرَ یعنی کسی که سوال کند
بی آنکه فقیر و محتاج باشد چنانست که شراب خورد مجملا زبان سوال پیش کسان گشودن و رزد روی
طلب از زعفران خنده شگفتگی طبع سوم نمودن مطلق مذموم است خصوصا از کسی که شدت
افلاس و پریشانی بروز و رنیاورده و سلطان فقر و احتیاج باین امور تکلیف آن امر نه پیش
مضطر و بی علاج نکرده باشد بلکه بی طلب نیز قبول صدقات و اموالی که بقصد رعایت از جهت استحقاق
بذل نمایند هر گاه محتاج و مستحق آن نباشد قبیح و مذموم است و با استحقاق نیز هر گاه دهنده آن
از شرار خلایق و ممنون او گشتن شان آزادگی را نه سزا و لایق باشد قبول آن دلیل بی غیرتی
و نشان دون همتی است و لهذا امیر مؤمنان کیش غیرت و عنقا منشان قاف همت رئیس سفیان
اَللّٰهُمَّ لَا تَجْعَلْ لِفَاسِقٍ عَلَىَّ يَدًا وَلَا مِنَّةً دست رغبت از عطایا و جوایز فساق خلق بی شکی
و دوش همت از زیر بار جبابره ملوک می دزدیده اند چنانکه در مجموعه ورام مذکورست که تبعه بیشتر

دین در ریشه مغیلان بغض و کین عثمان بن عفان لعین وقتی دویست دینار به دو نفر از موالی خود داده برای
ابی ذر غفاری رحمة الله علیه فرستاد ابو ذر ایشانرا گمان کرده که آن از بیت المال و از جمله اموالیست که سایر
مسلمین را در آن حق است فرمود که آیا عثمان باحدی از مسلمانان داده است مثل آنچه بمن داده
گفتند نه فرمود اِنَّمَا اَنَا رَجُلٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ يَسَعُنِي مَا يَسَعُ الْمُسْلِمِينَ یعنی غیر از این نیست که من
هم مردی از جمله مسلمانانم آنچه گنجایش دارد که بمسلمانان دیگر داده شد بمن نیز همان گنجایش
دارد گفتند عثمان می گوید که این از مال منست و قسم بآنکسی که جز او آلهی نیست که مال حرامی
باین مخلوط نکرده و جز از حلال زر برای تو نفرستاده است ابو ذر فرمود مرا حاجتی در این
مال نیست و بتحقیق که من صباح کردم امروز و از غنی ترین مردمانم گفتند عافاک الله ما در خانه تو
از آنچه در امر معاش تمتع از آن توان برد نه کم بسیار چیزی نمی بینم یعنی پس چگونه خود را از غنی
ترین مردمان میشماری گفت در زیر این پالان که می بینید دو گرده جو هست که چند روز بران گذشته
سپس بمعاش چنین این دینارها را چه می کنم نه بخدا قسم نمی گیرم تا خدای تعالی داند که من قادر بر چیزی از
قلیل و کثیر نیستم و هر آینه صباح کردم بولایت علی ابن ابیطالب و عترت او یعنی بسبب دوستی آنجناب
و اولاد او مرا از هر گونه نعمتی مستغنی ساخته و دوری باش لذت ولای ایشان دلم را از آرزو های
دنیوی پرداخته است پس ابو ذر رحمة الله فقره چند در فضل و کمال آن برگزیدگان حضرت
ذو الجلال مذکور ساخت از رفعت شان و جلالت قدر شان که از جناب اقدس نبوی
شنیده بود پرداخت بعد از آن فرمود که این مال را بر عثمان اعلام کنند که مرا باین مال و آنچه نزد
اوست حاجتی نیست تا وقتی که با خدای خود ملاقات کنم و او در میان من و عثمان حاکم باشد و آنچه
سمت ذکر پذیرفت مجمل و حاصل مضمون عبارتیست که در کتاب مذکور مسطور است الحاصل بدین منت
ناکسان بودن و با پیمانه دست عطا دهندگان زهر جانگزای خجلت بر خود پیمودن بر ارباب
عزت بغایت دشوار است تا بطمع و گدائی چه رسد لمؤلفه بر کل بودن بسی خوشتر که زیر منت
وای اگر در عهد ما میبود صاحب همتی و مخفی نماند که از جمله معایب و مفاسد صفت طمع و سوال که
در پس کلهای محامد خصال است اینست که آدمی بشومی آن در نظر ها خوار و نزد اکابر و اصاغر حقیر
و بی اعتبار میگردد چنانکه در کافی از منظور نظر آن حضرت ابی عبد الله منقولست که طلب

الحوائج الی الناس مسلبة للعز ومذهبة للحیاء والیأس مما فی ایدی الناس
عز للمؤمن فی دینه والطمع هو الفقر الحاضر حاصل مضمون آنکه رفع حوایج خود
بر مردمان وطلب بر آوردن آن از ایشان و ناامیدی از مال مردمان وقطع نظر کردن از آن موجب
درویش پایه ارجمندی و پایه بلندیست وطمع فقریست حاضر چه اعظم شداید فقر احتیاج بخلق و چشم
کسان داشتن است و آن در اهل طمع هرچند مالدار باشند متحقق است بر خلاف صاحب همتانی
که چشم توقع از احسان خلق دوخته و خار و خس یاری هرکس را باتش استغنا سوخته اند که هرچند
مفلس و تنگدست باشند در شمار اغنیا و در سلک توانگران خواهند بود چنانکه از حضرت سید عالم
مرویست که لیس الغنی کثرة العرض انما الغنی غنی النفس یعنی بی نیازی بسیاری مال نیست
بی نیازی همین بی نیازی نفس و غنای طبع است و بر این مضمونست شعر حاتم طائی اذا
ما عزمت الیأس الفیته الغنی واذا عرفته النفس والطمع الفقر ودر وصایای لقمان
به پسر خود ذکر کرده مذکور است که یا بنی اغنی الناس من قنع بما فی یدیه وافقرهم من
مد عینیه الی ما فی ایدی الناس وعلیک یا بنی بالیأس مما فی ایدی الناس
والوثوق بوعد الله ملخص آنکه غنی ترین مردمان کسی است که بانچه دارد قناعت کند و فقیر ترین
ایشان کسی است که چشم طمع بمال مردمان افکند و بر تو باد که از آنچه در تصرف مردمان است مأیوس
باشی و قطع نظر نمائی و بوعده الهی که کفایت امور متوکلان می کند واثق و خاطر جمع باشی
نیز از جمله وصایای مذکور است که یا بنی اجعل غناک فی قلبک واذا افتقرت فلا تحدث
الناس بفقرک فتهون علیهم ولکن اسئل الله من فضله حاصل معنی آنکه ای پسر
چنان کن که بدل غنی باشی و امید بخشش و طمع نوازش از کسی نداشته باشی و چون محتاج و تنگدست شوی
احتیاج خود را بمردمان مگو و طریق اظهار آن مپو که نزد ایشان خوار و بی اعتبار میگردی بلکه
حاجت خود را از فضل الهی و نقد مدعای خود را از آن خزانه نامتناهی مسئلت کن هرگاه محض اظهار
تنگدستی چگونه در نزد خلق موجب خفت و سنگ بر شیشه عزت باشد زبان اظهار بحرف سؤال
گشودن و گردن طمع بر سفره نعمتشان دراز نمودن چگونه خواهد بود مؤلفه چه پیش خلق گشائی
دهان بحرف طلب که موج ریختن آبروست جنبش لب وایضا در وقت طلب کردن جنبیدن

لبهارا

لبهارا که بر شمع نکونامی دامن شمرد عاقل و از زواید فواید حضرت امام المتقین است که لا
ذل اعظم من الطمع وایضا از کلمات آن حضرت که لا شیمة اذل من الطمع
ونیز از آنجناب فرموده که لا ذل کالطلب حاصل این کلمات صدق مشحون که هر حرفی
از آن دیده دل را سیلی توتیا و هر کلمه گوش جان را گنجینه دری بی بهاست آنکه هیچ خواری
و ذلتی عظیم تر و دشوارتر از خواری طمع و مذلت منت جمعی دان که مذاق شورش آن از مغز
بپوست ساخته و ذمیع ادراکشان خواری از عزت نشناخته است می پندارند که قدر و شرف
در مالداریست و فقر و تنگدستی که سید عالم صلعم بآن افتخار میفرموده باعث مذلت و خواری
بلکه خواری را منحصر در پریشانی می دانند و دریدگی جامه و دستار را دریدن پرده عزت میخوانند
از اینجهت تا اندک عسرتی رو داده و جامه و دستار رو بکهنگی نهاد بی تامل بدر خانه آن و این می دوند
و از بخیلان نامرد صد گونه سخن سرد می شنوند گاه از سخن گرسنگی عیال عالمی را از جان سیر
و گاه از شرح بی برگی اطفال نخل آسایش جانی را از ریشه بر می کنند لحظه آستین دریده را
طومار شکوه تنگدستی میسازند و زمانی از چرکینی گریبان لباس شکایت دوران برکران
می اندازند گاهی بزبان ریشه دستار پاره پاره حرف بی سر و سامانی می گویند و گاهی بجای سخن
دریدگی کفش و موزه طریق سنگستان اظهار سخن می پویند تا بصد گونه اظهار پریشانی دو سه
دیناری جمع کرده و جامه و دستار را نو میسازند و بهزار حیله جر ثقیل کوه منت دونان بخیل را
بر گرده بر فرق سر بلندی خود می نوازند و منظورشان از تجدید لباس پوشیدن عیب پریشانی
و افلاس است غافل از اینکه نفس این عیب موجب پیدائی صد عیب دیگر و گریز از این خواری
مستلزم بگرفتاری خواری زاید از آن بدتر است مثل این جمع ساده لوح مثل آن زن روستائی است
بغیر از یک پیرهن لباسی دیگر در بر نداشت ناگاه بمردی نامحرم برخورد و از غایت حیا
که آن مرد روی وی ببیند دامن پیراهن خود برگرفت روی خود پوشید و ندانست که از آن
حجاب چگونه فضیحتی لازم می آید مجملا صاحب نظران هوشیار و قدردانان گوهر اعتبار
می باید که روی همت از آن مال و منال دنیوی نگردانند پیوسته در پاس عزت خود بجان
و دامن ضمیر از غبار اندیشه احسان بیهوده سیر و وزیر افشانند قطره از آب روی خویش

خوش

جد ریا دریا زر و گوهر نفروشند چنانکه زبان مضمون صدق مشحون کلام حضرت امیر المؤمنین ع
تصدیق این معنی می فرماید که مَن کَرُمَ عَلَیهِ عِرضُهُ هَانَ عَلَیهِ المَالُ ملخص معنی آنکه
کسیکه عرض خود را کریم میدارد مال و دینار را سهل شمرده برای آن عرض و اعتبار خود را از دست
نمی گذارد لمؤلفه خون خود را میتوان در پای دشمن ریخت لیک * آبروی خویش پیش ناکسان نتوان کشید *
مفسده دیگر آنکه صفت خبیثه طمع مخدوم را خادم میسازد و آزاد را بندگی می اندازد چنانکه از اعیان
این صفت مشاهده میگردد که پیوسته در رکاب ارباب جاه و دولت می دوند و در برابر اهل دنیا
دست ادب بر سینه می نهند و اگر اعتقاد ایشان طالع یاری کرده بارجاع خدمتی سرافراز گردند
چون نور نظر سر افتخار بفلک می سایند و مانند تنگ نفس در تهنیت آن روز و شب نمی آسایند
تا مگر نسیم آن بث و بوی غنچه انقباض طبع خواجه بروی شان خندد و بمراد شان از شاخ
کشیدن کردن طمع بمحصول پیوندد و از سخنان حقایق بنیان حضرت امیر المؤمنین ع که
لَا تَسْتَرِقَنَّکَ الطَّمَعُ وَقَد جَعَلَکَ اللهُ حُرّاً حاصل معنی آنکه خدای تعالی ترا آزاد آفریده
زنهار خود را برای طمع بنده کسان مساز و نیز از بعضی از اکابر فرموده اند که اَلعَبِیدُ ثَلٰثَةٌ
عَبدُ رِقٍّ وَعَبدُ شَهوَةٍ وَعَبدُ طَمَعٍ یعنی بندگان سه قسم اند یکی بنده رق که [illegible]
در او جاریست دوم بنده شهوت که خواهش نفس شوم اسیر و مقهورش ساخته و طوق بندگی
بر گردن خودسری و اختیارش انداخته سیوم بنده طمع که برای سیم و زر دنیا خط غلامی کسان
بنهاده است و نیز سخن بعضی هوشمندانست که اَلیَأسُ حُرٌّ وَالرَّجَاءُ عَبدٌ گویند عارفی
هوشیار دو کودک در رهگذاری دید هر یک نانی در دست داشت و بر نان یکی قدری عسل
بر نان دیگری کامه بود کودکی که کامه داشت از آن دیگر عسل خواست گفت سگ من شو تا
من ترا عسل دهم گفت سگ تو شدم آن کودک رشته بر حلق او داد تا بدندان گرفت و به دنبال
افتاد و بهر جانبش می کشید و او از عقب می دوید و بانگ سگ می کرد آن مرد آگاه متوجه او
خود گشته گفت اگر این کودک بکامه خود ساختی طمع در عسل آن دیگر نکردی سگ وی نگردیدی
لمؤلفه زنان خورش بترش روئی زمانه بساز * شکر تلخی ممنون شدن نمی ارزد * و کار است
اطاعت و فرمان برداری خلق و طاعت روز کار برای طمع بجا نمی رسد که بالکلیه دست از بندگی

امیرالمؤمنین فرموده که خدا ترا آزاد آفریده زنهار خود را برای طمع بنده کسان مساز

بزرگان فرموده بندگان سه قسم اند بنده رق بنده شهوت بنده طمع

حق بر داشته از ارتکاب اقبح قبایح و اعظم فضایح پروا نمی دارند و در گرفتن دامان مقصود برشته
آشنائی معبود دار را کرده برای استرضای حکام و سلاطین مخالفت حضرت رب العالمین را
سهل شمرده می شمارند شنیده که بشومی طمع از تبعه و جان فشانان خلفای اموی با خاندان
کرام نبوی از ظلم و ستم چها بوقوع پیوست و از کمان کج نهادی هواخواهان عباسیان چه
تیرهای جور و جفا بر تن و جان اولاد مصطفی ص نشست از آنجمله در عیون اخبار الرضا مذکور است
حکایتی که ملخص مضمون آن اینست که آواره بیابان کفر و ضلال هرون الرشید پلید بد سگال
وقتی دامان پاک خراسان را بلوث وجود خود آلوده در طوس بود و شبی از شبها کس نزد
حمید بن قحطبه طائی فرستاده و برا طلبید آن لعین چون حاضر شد دید شمعی میسوزد و شمشیری برهنه
در پیش وی نهاده و خادمی بر پا استاده است هرون متوجه وی گشته گفت کَیفَ طَاعَتُکَ
لِاَمِیرِ المُؤمِنِینَ یعنی اطاعت و فرمانبرداری تو مرا در چه غایت است حمید گفت در این مرتبه که جان
و مال در راه تو فدا کنم هرون لحظه سر تفکر پیش افکنده و برا رخصت مراجعت داد حمید بمنزل خود
گشته هنوز قرار نگرفته بود که هرون باز کس فرستاده او را طلب نمود و چون حاضر شد دیگر باز
همان سوال را اعاده کرد حمید گفت اطاعت و فرمانبرداری من نسبت بتو در این مرتبه است که جان و مال
در راه تو نثار و اهل و اولاد خود را برای تو فدا سازم هرون تبسم کرده دیگر باره وی را مرخص کرد
و همچنین بعد از اندک زمانی باز باحضار حمید فرمان داد و چون داخل شد بار دیگر انگشت امتحان
بر لب اعتقاد وی زده اعاده نمود حمید گفت فرمان برداری و اخلاص من با تو تا این غایت است
که جان و مال و فرزند در راه تو دهم و از دین و ایمان نیز گذرم هرون پلید چون این سخن از وی شنید
گلهای خنده و سرور از دهن طبع ناپاک آن مغرور شکفته گفت این شمشیر را برگیر و آنچه این خادم بفرماید
بتقدیم رسان آن سر رشته طینت ناپاکی آن تیغ را بدست چپاکی گرفته با خادم روان شد تا بدر
خانه رسیدند خادم در گشوده داخل گردیدند چاهی بود دیدند در میان خانه و بر اطراف آن خانه خانه
دیگر که درهای آن بسته بود خادم در یکی خانه گشود و بیست نفر از جمله سادات علوی و فاطمی
آن خانه بودند گیسوان افکنده بعضی پیر و بعضی جوان خادم گفت امیر المؤمنین یعنی هرون ملعون گفت
که این جماعت را بقتل رسانی پس ایشان را یک یک بیرون می آورد و آن کافر سنگدل گردن می زد

حکایت حمید ابن قحطبه لعین و هارون

تا مجموع آن پنج نفر از جوی شمشیر آن بدگهر آب حیات جاودانی نوشیدند و از شاهراه آن تیغ
چون دریغ بروضهٔ جنت خرامیده خلعت کرامت پوشیدند آنگاه خادم روسیاه سرها و جسدهای
پاک آن قوم بی گناه را در آن چاه انداخت پس در خانهٔ دیگر گشود و همچنان پنج نفر دیگر همگی از نسل
علی و فاطمه مقید در آن خانه بودند خادم گفت اینجماعت را نیز بفرمان خلیفه می باید بقتل رسانید
پس ایشانرا نیز یکان یکان از آنخانه بیرون می کشید و آن شقی بیمروت آن گلهای بوستان
نبوت را بداس ستم درهم می تراشید و خادم در چاه می انداخت پس در خانهٔ سیوم را گشود و آنجا نیز
بدستور پنج نفس از سادات عالی درجات علوی و فاطمی بودند و جانب گیسوان افتاده
و بندها بر پای ایشان نهاده خادم بقتل ایشان نیز اشاره کرد و یکیک را بر می آورد و حمید لعین نخل حیات ایشان را
از پای در می آورد تا نوزده نفر از ایشان شربت هلاک چشیدند حمید گوید که چون نوبت به بیستمین شد
و او شیخی معمر بود خطاب بمن کرده گفت وای بر تو ای میشوم چه عذر خواهی داشت در روز قیامت چون
نزد جد ما رسول خدا صلعم آئی و حال آنکه شصت نفر از اولاد او را بقتل آورده ای که از نسل علی و فاطمه بودند
چون این سخن از و شنیدم رعشه بر اعضای من افتاد خادم از روی غضب بمن نگریسته بر قتل وی گرمی
نمود پس پیش رفتم و او را نیز بقتل رسانیدم الی معلی امتثال فرمان هرون بدین غایت و ارتکاب
عملی باین شناعت یا بطمع مال و جاه مشتهائی یا بانضمام طمع بوده که چون آن خدمت بتقدیم رسانید
از خشم و غضب هرون محفوظ و از عطایا و جوایز او بهره مند و محظوظ گردد و اگرهم در خصوص این عمل
منظور جایزه نبوده و ارتکاب آن برای طمع نموده باشد پر ظاهر است که حمید مذکور و امثال او در هر
زمانی اولا اختیار ملازمت جبابره و فراعنه بطمع مال و جاه کرده و می کنند که شاید بوسیلهٔ نوکری
و چاکری بمناصب عالیه و انعامات متوالیه رسند همگی همت بر این می گمارند که وقت و بی وقت در
دربار باشند و لحظهٔ از نظر غایب نگردند تحمل امور شاق نمایند و خدمات مشکل بتقدیم رسانند
تا باین کد و سعی مقرب حضرت و شایستهٔ هر گونه خدمت می شوند و ادراک مرتبه چنین منشاء ارتکاب
عملی چنان که عبارت از قتل شصت نفر سید بیگناه باشد می گردد پس باعث اصلی بر صدور امثال
این قبایح حرص و طمع است و با این صفت زشت خلاصی از چنگ معاصی متعسر بلکه متعذر و از اینجاست
ولایت مآب امیر المؤمنین ع فرموده اند که کَیْفَ یَمْلِکُ الْوَرَعَ مَنْ تَمْلِکُهُ الطَّمَعُ حاصل (اسیر طمع)

معنی

معنی آنکه چگونه می تواند شد ورع و پرهیزکاری را کسی که طمع مالک او شده و او را مسخر خود کرده باشد
طَهَّرَنَا اللهُ وَسَائِرَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْ اَدْنَاسِ هٰذِهِ الرَّذَائِلِ بِمُحَمَّدٍ وَآلِهِ ذَوِي الْمَنَاقِبِ
وَالْفَضَائِلِ معنی دیگر آنکه این صفت مهمه خبیثه گوهر با قیمت عقل و خرد را که مایهٔ سعادات دنیوی
و اخروی و پشت آدمی با آن قوی است از تصرف اکسیر می برد و رونق کان طریق استقامت را
براههای دور و دراز خیالات باطله که بدان حرمان منتهی میشود دلالت می نماید چنانکه از
اوضاع و اطوار صاحبان این صفت مستنبط و مشاهده میگردد که برای کشتی عمل و کاسهٔ زهر بلا
می نوشند و بطمع جامه لباس صد رنگ رسوائی می پوشند از پی سراب وعدهٔ دروغ عمری در راه
انتظار بسر کرده می باشند و در تحصیل مرهمی سالها سینهٔ خاطر با خنجر حسرت مجروح ساخته بامید کلاهی
دستاری می بازند و بجهت نعلی کفشی پاره می سازند هرجا دو کس با هم رازی گویند بامید آنکه شاید تمهید
عطائی باشد گردن طمع می کشند و هر سخنی که در آن حرف نفعی بود هر چند محال باشد بی تامل باور می کنند
(حکایت اشعث طماع) از اشعب طماع که باین صفت خبیثه در عالم مثل است پرسیدند که طمع تو در چه پایه و حرص تو تا چه غایت است
گفت هرگاه از خانهٔ کسی دودی بر می آید من نانی چند مهیا می کنم که شاید از آن مطبوخ بهرهٔ بمن رسد
و اگر در غوغائی دو کس با هم مشورت کنند جزم می کنم که بیت وصیتی برای من کرده و پیوسته دامن
گشوده دارم که اگر کسی از بامی بجائی چیزی اندازد یا مرغی در هوا از تخم خورده باشد بدامن من افتد
و چون از بازار مسگران گذرم سفارش کنم که مطرقه بقوت کوبند تا ظروف بزرگتر گردد که شاید آنگه
اگر روزی در آن طعامی کشند و نزد من آورند بیشتر گردد مجملا امثال این افعال ابلهانه و اطوار احمقانه
(حکایت صیادی که مرغی گرفت و مرغ او را پند داد) از صاحبان حرص و طمع بسیار صادر می گردد و بعضی از اکابر در این مقام تمثیلی بس تمام ذکر نموده اند
که وقتی صیادی مرغکی که آنرا بفارسی چکاوک گویند صید کرد مرغ از صیاد خود پرسید که مرا
چه خواهی کرد گفت ترا ذبح کرده گوشت ترا خواهم خورد گفت گوشت من آنقدر نیست که ترا سیر کند
و لیکن من ترا سه خصلت یاد دهم که آن بهتر است پیش از خوردن گوشت من بکار آید یکی از آن سه خصلت را
اکنون می گویم که در دست تو ام و دوم را وقتی که مرا رها کنی و بر شاخ درخت نشینم و سوم را چون
بقلهٔ کوه مقام گزینم صیاد گفت اکنون خصلت اول را بگو گفت لَا تَلْهَفَنَّ عَلَىٰ مَا
فَاتَكَ یعنی آنچه از تو فوت شود از مال دنیا دریغ مخور پس صیاد وی را آزاد کرد چون

مثل صفت طمع

بر شاخ درخت نشست گفت آنچه محال باشد وقوع آن را باور مکن و چون از آنجا جلد کوه پرید
گفت ای نادان اگر مرا ذبح میکردی هر آینه از حوصله من دو دانه گوهر بر می آوردی که هر یک بوزن
بیست مثقالست صیاد چون این سخن شنید از غایت ندامت و نادانی آغاز افسوس و
پشیمانی لب حسرت بدندان گزیدن گرفت پس گفت خصلت سوم را بگو گفت چگویم که دو سخن
که اکنون ترا آموختم فراموش کردی نه ترا گفتم که بر آنچه از تو فوت شود افسوس مخور و نصیحت کردم
که وقوع آنچه محالست البته باور مکن نمیدانی که جثه من از گوشت و خون و پر و بال همه بیست مثقال نیست
چگونه در حوصله من دو گوهر که هر یک بیست مثقال باشد می تواند بود آنگاه پرید و رفت و این مثال
احوال جمعیست که در وقت طمع دیده بصیرتشان از ادراک حق کور و از غلظت دود این صفت [illegible]
چراغ عقلشان بی نوری گردد چنانکه جناب ولایت مآب امیرالمؤمنین ع فرموده اند که اکثر ‌ امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود
مَصَارِعُ الْعُقُولِ تَحْتَ بُرُوقِ الْأَطْمَاعِ حاصل آنکه جاهایی که عقلها در آن از پا در می
آید و بخاک هلاک می افتد بیشتر زیر شعاعهای درخشان مراد است که از هیچ چیز عقل آدمی
آنقدر تباه و از هیچ غباری آیینه وجدان آنچنان تیره و سیاه نمیگردد که از طمع بالجمله آفات
و عیوب مذکوره صفت طمع و سؤال را لازم و صاحبان هر فرهنگ را بر چیدن دامان نام
از حبس آن فرض و متحتم است و قطع نظر از مفاسدی که با سر انگشت فهم صدق قسم اشارت
شده حریصان طامع را اغلب دامان امید از نقد مدعا خالی و دلبستگان پای خلق را مضمون
این بیت پیوسته حالی می باشد بیت حاصل بغیر مزرع امید ما نشد هرچند ریختیم بکار آبروی خویش
مصداق این گفتار روایتیست که شیخ کلینی ره در کافی از حسین بن علوان ذکر نموده و حاصل مضمون ‌ حدیث کافی
آن اینست که وقتی برای طلب علم در یکی از مجالس بدرس بودیم و خرجی من در بعضی از سفرها
تمام شده بود یکی از یاران گفت در این عسرت و پریشانی که ترا روی داده امید بکه داری
گفتم بفلانی گفت چون چنین است بخدا قسم که او حاجت ترا بر نمی آورد و مطلوب تو از او
بحصول نمی پیوندد گفتم چه میدانی گفت بدرستی که حضرت ابا عبدالله ع برای من حدیث کرد
که در بعضی از کتب یعنی کتب سماوی خوانده که الله تبارک و تعالی میفرماید که وَعِزَّتِي وَجَلَالِي ‌ حدیث قدسی
وَمَجْدِي وَارْتِفَاعِي عَلَى عَرْشِي لَأُقَطِّعَنَّ أَمَلَ كُلِّ مُؤَمِّلٍ مِنْ غَيْرِي بِالْيَأْسِ وَ

لَأَكْسُوَنَّهُ ثَوْبَ الْمَذَلَّةِ عِنْدَ النَّاسِ وَلَأُنَحِّيَنَّهُ مِنْ قُرْبِي وَلَأُبَعِّدَنَّهُ
مِنْ وَصْلِي چون کلام مذکور مطولست جهة رعایت اختصار عنان کمیت قلم را از وادی تحریر آن
منعطف ساختن و بذکر حاصل معنی و خلاصه مضمون آن پرداختن انسب خواهد بود و آن اینست که
قسم بعزت و جلال و بزرگی و اقتدار من که هر آینه قطع میکنم امید هر کسی را که بغیر من امیدوار باشد
بنا امیدی و می پوشانم او را جامه مذلت و خواری نزد مردمان و از قرب خود دوری را میرانم و از کمال
نزدیکی خود دورش میگردانم آیا امید بغیر من میدارد در سختیها و حال آنکه سختیها بدست من است یعنی
جز من کسی دفع آنها نمی تواند کرد و امید بغیر من می دارد و در غیر مرا میکوبد یعنی حاجت خود را
از در دیگران میجوید و حال آنکه کلید درهای بسته در دست من است و در کرم و حاجت گذاری من
باز است برای کسی که مرا خواند پس کیست آنکسی که برای دفع نوایب خود امید بمن داشته
که من رفع آن نکرده قطع امیدش کرده باشم و کیست آنکه در واقعه صعبی چشم یاری و نجات از من
داشته باشد که من نا امیدش ساخته باشم امیدهای بندگان خود را نزد خود حفظ و ضبط کردم و بعضی
بعضی از مقاصد ایشان را در دنیا برای حکمتی بر نیاورده نگاه داشتم که ذخیره عقبای ایشان باشد
بنگاهداشتن من راضی نشدند و پر کردم آسمانهای خود را از کسانی که ملول و مانده نمی شوند از
تسبیح من یعنی از فرشتگان و فرمان دادم ایشان را که نبندند درهای وسایل میان من و بندگان
من پس اعتماد بقول من ننمودند آیا نمی دانند کسی که او را مصیبتی از مصیبتهای من پیش می آید
که هیچکس جز من مالک کشف آن مصیبت و قادر بر رفع آن نیست مگر بعد از اذن من پس چه ام
گذاشته بغیر من امید میدارد عطا کردم ویرا بجود و بخشش خود آنچه از من سؤال کرده بود یعنی بی
طلب نعمتی بوی دادم و بعد از آن از او باز گرفتم از من سؤال ننمود که آن را دیگر باره بوی دهم و از
غیر من سؤال کرد آیا مرا چنین میداند که پیش از سؤال عطا میکنم و بعد از آنکه سؤال کرده شوم سایل خود را
اجابت نمی کنم آیا من بخیلم که بنده مرا بخیل می شمرد آیا نیست جود و کرم از من آیا نیست عفو و رحمت
بدست من آیا نیست که من محل آمالم پس کدام منع و عطای امیدهای ایشان در دست من است
پس که قطع آنها می کند جز من یعنی قطع امیدهایی که از خلق دارند و روا می گردد از جانب من است
پس نمی ترسند امیدواران از امید داشتن بغیر من که ایشان را نا امید گردانم پس اگر اهل آسمانها و

و اهل بینهای من همگی امیدها و آرزوها کنند بعد از آن هر یک ایشان را عطا کنم مثل همه آنچه همه ایشان
آرزو کرده اند از پادشاهی من بقدر عضو مورچه کم نمیشود پادشاهی که من قیوم آنم پس وا حال آن کسانی
که از رحمت من نا امید شدند و وا حال آن کسی که عصیان من کرده و از من اندیشه ننمود الحدیث و نظیر
این حدیث شریف در کتب معتبره بسیار وارد است و قطع نظر از آنها هر ذی شعوری که فی الجمله تتبع
اوضاع و اطوار روزگار نموده و راه آشنائی ابنای زمانرا بقدم تجربه و امتحان پیموده معلوم
کرده که تخم آرزو را در شوره زار وعده خلق جز در خاک فراموشی پوسیدن و نخل تمنای را از
دهقان کرمی ای ظاهری لئیمان کریم نما جز لباس بی برگی و عریانی پوشیدن حاصلی نیست
پس سزاوار آنست که آدمی نقش امید آن و این را بکزلک توکل و یقین از صفحه خاطر حک نماید
و رشته آشنائی میر و وزیر را بعقوبت رسیدن گسسته خود را بگلشن جانفزای وَمَن یَتَوَکَّل
عَلَی اللهِ فَهُوَ حَسبُهُ اندازد و مراد خود را از دری جوید که جز قفل بستگی همراهان در بارگاه
و دریوزه مقصود از درگاه معبودی کند که غیر نومیدی همه را از او مطلب کونین در کنار [illegible]
اذکر ند فاقه نالد که دست رحمت الهی خار احتیاجش از دل برکند و بینوائی از دست دعا
عرضه پریشانی طبع نسازد که گنجور اجابتش دست در گنجینه حاجت گذاری کند مور ضعیف را روزی
رساندنش پشت امید قوی است و عنکبوت ناتوان کمند جذبه روزیش کرم [illegible]
بارا در طلب رزق همه تن دست و پا کرده و پشه لاغر را دلو نیشش از چاهسار ابدان خلایق ارزق
بر آورده آورده اند که وقتی که فرمان فرمای جن و بشر حضرت سلیمان پیغمبر علی نبینا و علیه السلام در
کنار دریائی نشسته بود مورچه را دید که دانه گندمی برگرفته بجانب دریا میبرد تا کنار آب رسید
ناگاه کشفی سر از آب بر آورده دهان خود گشود و آن مورچه بدهان وی رفت و کشف سر باب
فرو برد تا زمانی طویل بران حضرت سلیمان از آن امر غریب متعجب گشته غریق بحر تفکر گردید
تا بعد از زمانی آن کشف از آب بر آمد و دهان گشوده آن مورچه بیرون آمد و دانه گندم با او نبود
حضرت سلیمان آن مورچه را طلبیده استکشاف آن راز نمود گفت یا نبی الله در قعر این
دریا سنگی مجوفست و در جوف آن سنگ کرمی است نابینا و خدای تعالی آن کرم را
همان جا خلق کرده توانائی ندارد که جهة طلب معاش از آنجا بیرون آید و مرا متکفل روزی وی

[illegible]

ساخته که دانه برگرفته بسوی وی میبرم و این کشف را مسخر وی گردانیده که مرا در کام خود جای
داده پی کند تا آب آن سنگ میرساند و دهن بر رخنه آن سنگ گذاشته من از دهان او
بر می آیم و بجوف آن سنگ میروم و چون روزی او را باو رسانیدم دیگر باره بدهان کشف در
آیم و او مرا بکنار میرساند حضرت سلیمان پرسید که آیا از آن کرم تسبیحی شنیدی گفت آری
میگوید که یا مَن لا یَنسانی فی جَوفِ هٰذِهِ الصَّخرَةِ تَحتَ هٰذِهِ اللُّجَّةِ
بِرِزقِکَ لا تَنسَ عِبادَکَ المُؤمِنینَ بِرَحمَتِکَ یا اَرحَمَ الرّاحِمینَ
حاصل معنی آنکه ای آنکسی که فراموش نمیکنی مرا در جوف این سنگ در قعر این دریا
روزی بمن میرسانی فراموش مکن بندگان مؤمن خود را و بر ایشان رحمت کن ای رحم کننده ترین
رحم کنندگان و در بعضی از احادیث مذکور است که جناب اقدس محمد صلی الله وقتی بشعبی کوهسار
رفتند راوی گوید که من نیز در خدمت آن جناب بودم آن حضرت داخل وادی شدند و بعد از آن
بدست مبارک اشاره فرموده مرا طلبیدند رفتم ناگاه مرغی دیدم بر درختی نشسته و منقار بر هم میزد
آن سرور فرمودند که میدانی این مرغ چه میگوید گفتم نه فرمود که میگوید اَللّٰهُمَّ اَنتَ العَدلُ
الَّذِی لا یَجُورُ حَجَبتَ عَنِّی بَصَرِی وَقَد جُعتُ فَاَطعِمنِی یعنی ای معبود بر حقی آنکه
که ستم نمیکنی مرا نابینا ساخته و من گرسنه شده ام مرا طعام ده در اینوقت ملخی متوجه وی شده
بدهان او رفت بعد از آن دیگر باره آن مرغ منقار بر هم میزد آنحضرت فرمودند که میدانی چه میگوید
گفتم نه فرمود که میگوید مَن تَوَکَّلَ عَلَی اللهِ کَفاهُ وَمَن ذَکَرَهُ لا یَنساهُ یعنی کسیکه
توکل بر خدا نموده کار خود را باو انداخت او کفایت وی کرده کارش را ساخت و کسی که یاد حضرت او
نمود او هم بزودی را فراموش نکرده بتدارک احوالش پرداخت پس حضرت خواجه عالم این مضمون
ادا فرمودند که کیست آنکسی که من بعد برای روزی دلگیر گردد و روزی بیچیده صاحب خود را از یاد اندازد
وی او را بیچیده بیت با مگس هرگز خانه عنکبوت * رزق را روزی رسان پر میدهد * و نیز از غرایب آثار
رزاقیت الهی که تسلی بخش خاطر سالکان اندیشه روزی می تواند شد خلقت مرغ سقاست
و آن مرغی قوی و بزرگ جثه است و خدا که شاه بدو شده در زیر حلقوم آن پرده مانند مشک خلق
کرده و از اینجهة آن مرغ را سقا میگویند که بمرغان ضعیف که در بیابانهای بی آب میباشند

علامت طمع و میل جو توکل

اب برساند و کیفیت آنرا اینوجه نقل کرده اند که آن مرغان سقا بالهام حضرت حکیم تعالی آن پرهای

سپید تنگ را که در زیر حلقوم ایشانست از آب پر کرده به جاهای بی آبی روند و آن مرغان

ضعیف ایشانرا می شناسند و چون از دور پیدا می شوند بر گرد ایشان جمعیت می نمایند

ایشان نیز چون آن مرغان را دیدند بزمین فرود می آیند و حلقوم خود را بزمین نهاده منقارها

کشایند و آن مرغان فوج فوج از منقار ایشان آب می آشامند تا سیراب می گردند و به پیشه کار

ایشان اینست فَتَبَارَكَ اللّٰهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ الحاصل حضرت خلاق داور روزی

رسنده پرور جلت عظمته و عمت نعمته هر کرا جان داده و هر آفریده را که رخنه در دهن کشاده

لقمه در خور آن نهاده است حکیم سنائی جان بنانست مکش بدادخدای *** زانکه از نان باید جای

با تو زآنجا که لطف یزدانست *** گرونان نیست توجانست *** این گرو سخت از وی نان میخوار *** چون گرو رفت

جان میخور *** روزی تو اگر بچین باشد *** اسب کسب تو زیر زین باشد *** تا بر آنرو او برو ستاب *** ورنه

اورا بتو و تو در خواب *** کار روزی چو روز دان بدرست *** که ره آورد روز روزی تست قال الله

تبارک و تعالی فی سورة هود وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللّٰهِ رِزْقُهَا حاصل

آنکه نیست هیچ رونده در زمین یعنی هیچ ذی حیاتی مگر آنکه بر الله تعالی است روزی آن

صاحبان شعور آگاهی و مصدقان وعده الهی را اگر جز حبل المتین این آیه شریفه هیچ تمسکی

نبودی کرامت اعتقاد بران زده خود را از چاههای فکرهای عمیق تلاش معاش را خته

همین آیه ایشانرا کافی و مرض اندیشه روزی شانرا شافی بود مکیف که زبان بیان وحی الهی

برای تسلی مشوش خاطران اندیشه رزق ازین مقوله سخن بیش از آن گفته و کلمهای شفاق

واحسان جهت تقویت دماغ ایمان اهل توکلان از ریاض کتاب و سنت زیاده از آن

شکفته است که از غایت کثرت گنجایش شرح و بیان اقلام را بارشته طول کلام گلدسته

بندی آن امکان داشته باشد از آنجمله در عدة الداعی مذکورست که جناب اقدس سبحانی

در بعضی از وحیهای آسمانی فرموده که یَا ابْنَ آدَمَ خَلَقْتُكَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ

نُطْفَةٍ فَلَمْ أَعْيَ بِخَلْقِكَ أَيُعْيِينِي رَغِيفٌ أَسُوقُهُ إِلَيْكَ فِي حِينِهِ

حاصل معنی آنکه ای فرزند آدم ترا از خاک و بعد از آن از نطفه خلق کردم پس در آن عاجز نگشتم

حدیث قدسی

۱۸۷

وصیت پیغمبر با ابوذر غفاری

آیا عاجز خواهد کرد مرا کرده نانی که آنرا بسوی تو رانم در وقتش بتو رسانم و در وصایای حضرت

سید المرسلین که ابوذر را در آن مخاطب ساخته مذکورست که یَا أَبَا ذَرٍّ لَوْ أَنَّ ابْنَ

آدَمَ فَرَّ مِنْ رِزْقِهِ كَمَا يَفِرُّ مِنَ الْمَوْتِ لَأَدْرَكَهُ كَمَا يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ مجمل

مضمون آنکه اگر فرزند آدم از روزی خود گریزد چنانکه از مرگ میگریزد هر آینه دریابد اورا چنانکه دریابد مرگ

وگفته اند و فی حضرت کلیم الله علی نبینا و علیه السلام کیف آتَیٰ رِزْقُ فِرْعَوْنَ وَهُوَ يَدَّعِي الرُّبُوبِيَّةَ

یعنی خدا وندا آیا روزی میدهی فرعون را و حال آنکه ادعای خدائی میکند حضرت ذوالمنن و روزی

دوست و دشمن تعالی شانه فرمود به موسی که فرعون ترک عبودیت کرد من ترک ربوبیت

نمی کنم لمؤلفه شنیدستم که اگرزاه و رسم بندگی کردن *** خدای ما گوییید انداین خدائی *** طرفه انکه

آدمی نادان با دعوی تصدیق و ایمان با اینهمه اخبار و آثار خاطر جمع نکرده برای نان و آب پیوسته

در تفرقه و اضطراب می باشند و با چندین امور غریبه و آثار عجیبه که از رزاقیت الهی در مدت عمر

دیده و شنیده و صبح و شامی نبوده که زلال نوالی از بحر احسان کریم متعال در رفع دل

حیاتش روان نگردید روز و شب دل بیقرارش برای معاش گرد از خاک کدورت بر سر

لمؤلفه دایم رسید روزیت از مطبخ کرم *** روزی چه میخوری غم روزی چه میخوری *** چه شبیه است احوال

آدمی باحوال آن جانوری که نقل کرده اند که در پشت کوه قاف منزل دارد و در کره ماه سبز

و هر روز گیاه هفت صحرا را میچرد و آب هفت دریا را می آشامد و هر شب در اندیشه است که

فردا چه خواهد خورد و بعضی از مفسرین در تفسیر کریمه إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا گفته اند

که هلوع جانور مذکورست و حق تعالی آدمی را در صبری و اندیشه روزی تشبیه بآن کرده است

و بعضی دیگر ما بعد آنرا که إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعًا تفسیر

هلوع کرده اند مجملا و شبه روزی کسان در کارخانه احسان خداوند روزی رسان مرتب و مهیا و ما

هیچ مدرکان را اول در بوته اندیشه آن گداختن و جان شیرین را طعمه غصه آن ساختن هیچ

حاجت لیکن مصلحت الهی هرکس را شایسته قدری از آن شناخته و دست حکمت بانداز

در خور هر دهانی لقمه ساخته است پس اگر احدی را وظیفه روزی نه باندازه خواهش نفس باشد

و معاش بتنگی گذرد چون سر رشته آن در کف کفایت حضرت حکیم علیم است عرض شانه

حکایت هلوع

آن خورسند و راضی گشته از دل و زبانش جز حمد و شکر سر نزند و سر خط بندگی خود را در چنین چنین
خط بطلان نکشد الم تنگدلی را سربار محنت تنگدستی نگرداند و بستگی کار خود را گشاده روئی گذارد
در هر امری از امور دامن توکل را از دست ندهد و کار خود را در هر باب بدامن کفایت حضرت مسبب الاسباب
بند محکم نماید که مراد از توکل آن نیست که آدمی بالکلیه دست از جست و جوی رزق کشیده پای طلبکاری
بدامن بیکاری بچیند و در کنج آسایش روز و شب منتظر گنج باد آورد روزی بنشیند چه این شیوه
در آئین شرع شریف ناپسندیده و مذموم و صاحب این صفت از نیل مقصد نا امید و محروم است
چنانکه در کتاب دعای کافی مرویست حدیثی که ملخص معنی آن اینست که سه کسند که دعای ایشان
مردود می کرد و بدرجه اجابت نمیرسد یکی مردی که خدای تعالی او را مالی روزی کرده باشد و وی آنرا
بجا در غیر مصرف صرف کرده باشد و بعد از آن گوید یارب ارزقنی خداوندا روزی ده مرا
پس گفته شود در جواب او که آیا روزی ندادم ترا دوم مردی که زن خود را بجا نفرین کند پس در جواب او
گفته شود الم اجعل امرها بیدک یعنی آیا اختیار طلاق او را بدست تو ندادم سوم مردی که فرو
که در خانه خود نشیند و گوید خداوندا مرا روزی ده پس در جواب او گفته شود که الم اجعل لک
السبیل الی طلب الرزق یعنی آیا راه طلب روزی بر تو گشاده و قدرت بر سلوک آن طریق
ترا داده نشده است و در کتاب معیشت کافی از علی بن عبد العزیز منقولست روایتی که حاصل مضمون
آن اینست که حضرت ابو عبد الله ع احوال عمر بن مسلم را از من پرسیدند گفتم فدای تو گردم رو بعبادت
آورده و ترک تجارت کرده است فرمودند اما علم ان تارک الطلب لا یستجاب له یعنی
آیا ندانسته است که دعای ترک کننده طلب روزی مستجاب نمیگردد بدرستی که قومی از اصحاب رسول خدا
وقتی که کریمه و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب
نازل شد در خانها یا دکانهای خود نشستند یعنی ترک معاملات نموده در خانها نشسته رو بعبادت
آوردند و گفتند قد کفینا یعنی خدای تعالی کفایت امر ما نمود و روزی ما را تعهد فرمود دیگر چه
حاجت که ما در طلب آن رنج بریم این خبر بحضرت پیغمبر ص رسید و بسوی ایشان فرستاده
فرمود که چه چیز شما را براین داشته گفتند یا رسول الله تکفل لنا بارزاقنا فاقبلنا علی
العبادة یعنی چون تکفل روزی ما شده بنابراین رو بعبادت آورده مشغول بندگی شدیم آنجناب فرمودند

انه

انه من فعل ذلک لم یستجب له علیکم بالطلب بدرستی که کسی که اینکار کند یعنی
دست از طلب رزق کشیده از خدا روزی خواهد دعای او مستجاب نمی گردد بر شما باد که طلب نمائید
و بقدم جست و جوی طریق کسب معاش پیمائید و مقام از مردمان نیکو و محبوب قدر و منزلت
ایشان بدرگاه الهی نزدیکتر و خوانده میشوند صاحبان برکت و نیز در همان کتاب از حضرت ابو جعفر
روایت کرده که پدرم می گفت خیر الاعمال الحرث تزرعه فیاکل منه البر
و الفاجر اما البر فما اکل من شیء استغفر لک و اما الفاجر فما اکل منه
من شیء لعنه و یاکل منه البهائم و الطیر خلاصه مضمون آنکه بهترین کارها
زراعت است چنان آن اینکه زراعت می کنی نیک و بد از آن میخورند آنچه نیکان میخورند برای
تو استغفار می کنند و آنچه بدان میخورند ایشان ترا لعنت میکنند و نیز چارپایان و پرندگان از آن
میخورند و منتفع می گردند و نیز در کافی از علی ابن ابی حمزه مرویست روایتی که حاصل آن اینست
که دیدم حضرت ابی الحسن ع را که کاری می کرد در زمینی که متعلق بآنحضرت بود و قدمهای
مبارک آنحضرت بعرق فرو رفته بود گفتم فداک این الرجال یعنی فدای تو گردم از مردان و
چاکران با علم و فعله این کار کجایند که شما خود مرتکب این کار و متحمل این آزار می شوید فرمود
یا علی قد عمل بالید من هو خیر منی فی ارضه و من ابی یعنی بتحقیق که کار کرده
با بیل در زمین خود کسی که از من و از پدر من بهتر بود گفتم کیست آنکه از تو و از پدر تو بهتر بود فرمود
رسول خدا ص و امیر المؤمنین ع و پدران من همگی بدست خود کار میکردند و این از کارهای پیغمبران
و مرسلین است و از اعمال اولیا و صالحین و هم در کتاب مذکور از حضرت ابی عبد الله ع مرویست
حدیثی که ملخص مضمون آن اینست که امیر المؤمنین ع بیل میزد و زمین را گود می کرد و رسول خدا ص
تخم خرما را بدهان مبارک می مکید و غرس می نمود و همان ساعت سبز گشته از خاک برست
و امیر المؤمنین ع هزار بنده از مال خود و بکسب دست و رنج دست خود آزاد کرده و در همان
کتاب از ابی عمرو شیبانی روایت شده که گفت حضرت ابی عبد الله ع را دیدم بیلی در دست
و ازاری درشتی در بر داشت و در حصاری که متعلق بآنحضرت بود کاری می کرد و عرق از پشت
مبارک آنحضرت میریخت گفتم فدای تو گردم بیل را بمن ده که ترا کفایت کنم یعنی آنچه باید کرد

بهم رسانم فرمود که إِنِّي أُحِبُّ أَنْ يَتَأَذَّى الرَّجُلُ بِحَرِّ الشَّمْسِ فِي طَلَبِ الْمَعِيشَةِ
یعنی بدرستی که من دوست میدارم که آزار کشد مرد به گرمی آفتاب در طلب وجه معاش
وازاین قبیل اخبار و آثار از ائمه اطهار علیهم السلام که زارعان تخم معارف و حقایق و باغبانان
گلشن معاش و معاد خلایق اند در فضیلت زراعت و دهقانی بسیار رسیده و کشت زار این عمل همت
ها ثمره را همین حاصل و فایده بس که آدمی از آن مستغنی از التفات از عوام و خواص و کرسیان طبعش
از چنگ صعب خبیثه طمع که آن غلامی می تواند شد مؤلفه درین دو روزه که از عمر باقی مانده است
بهار ملک قناعت اگر مقام کنی ** یکی دو گاو بدست آوری و مزرعه ** یکی سبز و یکی را وزیر نام کنی ** بنان
خشک حلال کز آن شود حاصل ** قناعت از شکرین لقمه حرام کنی ** هزار مرتبه بهتر که پیش همچو خودی
نهی به سینه دست از ادب سلام کنی ** دیگر از جمله طرق تحصیل وجه معیشت تجارت است که سرمایه حزم
ارجمندی است و توشه سفر طلب سربلندی چنانچه قماش بی نیازی است و کیسه خرج درویش نوازی
در قطع بیابان زندگی مرکبی است رهوار و در عبور قلزم خونخوار حوایج روزگار سفینه محکم دستوار دران
نواب و هر چند ابواب از سفرهای دور و دراز رنج طلاب و از تند باد مکاره شهر چه ریت کنج ادای
جا بانش فتح الباب مرحله پیمایان راه کسب معیشت را هر کجاوه و محل فقر جهان نمای است
چهارستون قوایم مرکبش اساس و راه نوردان بوادی سیاحت را هر دامن صحرای از گلهای
تجربه بوستان ستآیینی خانه زینش کرباس چه گلهای عبار که این گروه از دشت و کوه پشت
طبله او متاع روزگار می توانند چید و چه گوهرهای تجربه که این طایفه به سر انگشت نگاه بصیرت برشته جوهر
می توانند کشید بختیار این قوم جوهرشناس که بجزید استعداد جنس خود را از فروختن گوهر آبرو
مستغنی می سازند و سعید این فرقه صاحب دیده که بجا گستر شام غربت آیینه حرمت خود را از
زنگ تنگ دستی دونان می پردازند در کافی از قاید کاروان اهل یقین حضرت امیر المؤمنین ع
منقول است که تَعَرَّضُوا لِلتِّجَارَةِ فَإِنَّ فِيهَا غِنًى لَكُمْ عَمَّا فِي أَيْدِي النَّاسِ یعنی حاصل
کنید تجارت کنید که بدرستی که در تجارت بی نیازی است شمارا از سوال مردمان و هم در آن کتاب
محمد زعفرانی از حضرت امام همام ابی عبد الله ع روایت نموده که فرمودند مَنْ طَلَبَ التِّجَارَةَ
اِسْتَغْنَىٰ عَنِ النَّاسِ یعنی هر که طلب تجارت کرد و در پی آن کار رفت از مردمان مستغنی شد

امیر مؤمنان فرمود ... تجارت بی نیازی است

حضرت صادق فرمود ... از مردمان مستغنی

کلم

کلمه و اگر چه عیال مند باشد فرمودند و اگر چه عیال مند باشد بدرستی که نه عشر رزق یعنی از ده
حصه رزق نه حصه در تجارت است و نیز در کتاب مذکور از عذافر ره مرویست که حضرت ابو عبد الله ع
هفتصد دینار بمن داده فرمود یا عُذَافِرُ اِصْرِفْهُ فِي شَيْءٍ أَمَا عَلَىٰ ذَٰلِكَ مَا بِي شَرَهٌ
وَلَٰكِنْ أَحْبَبْتُ أَنْ يَرَانِيَ اللهُ مُتَعَرِّضًا لِفَوَائِدِهِ مضمون آنکه ای عذافر این هفتصد
دینار متاعی خرید برای من تجارت کن و آگاه باش که من بر این امر حریص نیستم یعنی داعی من بر
تجارت مرا نه حرص و آز و دوستی مالست لیکن دوست میدارم که خدای تعالی مرا ببیند که متعرض
فواید و طالب فضل و احسان او یم عذافر گوید که صد دینار در آن فایده کردم پس در وقت طواف
بآنحضرت گفتم که فدای تو گردم خدای تعالی در آن مال صد دینار روزی کرده است فرمود که أَثْبِتْهَا
فِي رَأْسِ مَالِي یعنی آنرا داخل سرمایه من کن و هم در کافی از اسباط ابن سالم منقول است روایتی
که حاصل مضمون آن اینست که بخدمت حضرت ابی عبد الله ع رفتم آنجناب احوال عمر بن مسلم پرسید
گفتم با صلاح و نیکوکاری و احوالش بر نهج خیر و صواب جاریست لیکن همه ترک تجارت کرده است
آنحضرت سه مرتبه فرمودند عَمَلُ الشَّيْطَانِ یعنی ترک تجارت کردن از کار شیطان و دوستان
آن لعین و منافات آن است آیا نه دانسته که رسول خدا ص متاع قافله که از شام آمده بود خرید یعنی برای
تجارت و در آن نفعی یافت که قرض خود را ادا نمود و در میان اقربا و خویشان خود تقسیم کرد و
مراد آنکه اگر شغل تجارت نیکو و مستحسن نبودی حضرت اقدس نبوی ص که در هر امری از امور
دستورات ارتکاب آن نفرمودی تمه حدیث آنکه الله عز و جل میفرماید که رِجَالٌ
لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللهِ الی آخر الآیه يَقُولُ الْقُصَّاصُ إِنَّ
الْقَوْمَ لَمْ يَكُونُوا يَتَّجِرُونَ كَذَبُوا وَلَٰكِنَّهُمْ لَمْ يَكُونُوا يَدَعُونَ الصَّلَاةَ
فِي مِيقَاتِهَا وَهُوَ أَفْضَلُ مِمَّنْ حَضَرَ الصَّلَاةَ وَلَمْ يَتَّجِرْ آیه مذکوره در سوره نور است
و خدای تعالی در آن وصف قومی می فرماید که از غایت چالاکی و اهتمام در گزارش بندگی
حضرت ملک علام مشغول نمیسازد ایشان را خرید و فروخت از ذکر خدای تعالی حضرت امام ع
فرمودند که قصه خوانان و هرزه گویان می گویند که این قوم که خدای تعالی در این آیه ذکر ایشان
کرده تجارت نمیکرده اند یعنی آیه را بر این حمل می کنند که از غایت اهتمام اشتغال به ذکر الهی

تجارت حضرت صادق ع

راوی گوید خدمت حضرت صادق ع ... ترک تجارت کرده ... عمل الشیطان

مرتکب تجارت نمی شده اند دروغ گفته اند تجارت می کردند ولیکن وا نمی گذاشتند نماز را در
وقتش یعنی چون وقت نماز میشد سودا و معاملات را انداخته بگذارش بندگی می پرداختند
و چنین کس افضل است از کسی که بنماز حاضر شود و تجارت نمی کرده باشد الحاصل شغل تجارت
کارهی و ولی و برکت و میمنت آن بغایت واضح و جلی است ولیکن مباشران این امر باید
که در طی طریق آن توسن نفس سرکش را آنقدر عنان از جای نکنند که از شارع شرع قویم
بیرون رفته بوادی خونخوار بوادی شبهات و محرمات نشان اندازد و باغوای حرص و آز
رفته از منزل مقصود که عبارت از تحصیل وجه معیشت و بی نیازی از ارباب جاه و ثروت
دور گشته بیابان مرگ املهای دور و دراز شان سازد چه مال دنیای پرشر و شور چنانکه
سابقا گذارش یافته مانند آب شور است که کسی هر چند بیشتر می آشامد تشنه تر می گردد
و شوق طلب آن آدمی را در رگ و پی چون آتش در نی است که چندان که شعله آن بالا میگیرد
التهاب آن مشکل تر صورت می پذیرد لمؤلفه هست خودداری محال آنرا که فکر زر بود پا بگیرد
دگر خاری که سیل از جای کند و لهذا اکثر این قوم را فکری جز رونق حجره و بازار نیست و زکات
عزیزها شمارا در هم و دیناری بجای صدقه و زکوة نقد فرصت بر دامن عدم می شمارند و از شروط
و آداب روزه تحرز از انگور می دارند برای مال شوم سفر فرنگ و روم را بسفر حج
و جانب بیند و گذاردن حج و عمره را بمروت وصی و وارث حوالت می کنند برای روز مرگ زادی
جز تهی دستی نمی اندوزند و جهت شبستان لحد چراغی غیر دین و آخرت خود نمی سوزند از دستها
جز فریب خلقشان از دست نیاید و از خورشها غیر سوگند دروغشان گوارا نماید دیده جز از عرق
جبینشان در تلاش دنیا زیرشی ندیده و گوش گدایان هیچ سخن دادنی از زبانشان
غیر خدا بده نشنیده اگر گاهی بوی طعامشان بدر رود بکاسه همسایه حساب کنند و
چون بر سر خوان اجتماع پنج انگشت خویش بکشند باد کاسه سرنگونی در دماغ افکنند از
خواب راحت بخواب غفلت ساخته اند و تکیه گاهی غیر بالش زر نشناخته و این اخلاق زشت
جملگی نتیجه سهل انگاری و ارخای عنایت که از روز اول با نفس دغل کرده اند پس سالک این طریق
می باید پیش از آنکه توسن نفس کج رو عنان اختیار از دست ستاند بلگام ذکر مرگ و اندیشه

بازخواست

بازخواست روز حساب سر باز زده از بیابان بی پایان زیاده طلبی و حرص بال بشاهراه توسط و
اعتدالش باز گرداند تقسیم مراتب طلب دنیا و تبیین ممدوح آن از مذموم در فصل اول این باب
مفصلا مرقوم داده و دست فکر و اندیشه یاد و انگشت خامه سخن پیشه برفع اشتباه و احتمال خارخار
شبه این مدعا کشیده است اگر احدی را خار خار گلچینی فواید این تحقیق در خاطر پدید آید گو پا قدم نظر
تامل بر آن روضه جانفزای بر لاله و گل دامن شوق در کف عبور نماید دیگر از جمله طرق کسب معاش
که آدمی را از ذلت طلب و منت اهل منصب میرهاند و به بهیم خودسری و بی نیازی سر
افراز ساخته بر سریر آسایش کونین می نشاند حرفت و پیشه وریست که استاد صنعت خود
ساز نیست و خلیفه دکان رنگ از دل پردازی نقشبند کارخانه وسعت و مخمل باف چار
بالش خواب راحت خیاط جامه عافیت دو جهانی است و علاقه بند دستارهای سرفکندگی
پریشانی نداف پنبه ملایمت و همواریست و شعرباف حریر نامرادی و کم آزاری جوهری کان
دستهات و صیرفی شناسای دین و دنیا حداد آهن سختی دورانست و نجار درسرای امن و امان
سپر ساز امنیت درویشی است و کاغذ چینه گی و سرمشق زره سابق زدیهای بحوادث و تیرگر
ناوک دعاهای مستجاب سیاف شمشیر نقش کشی است و روشنگر آئینه دلخوشی رسن تاب رشته
روزی است و خیمه دوز سرادق فیروزی شکر ریزه مزه بینامیت و گلاب گیر عرق جبین جبانی
شیرازه بند اوراق برگ و نوا است و زرگر زیرسرخ روی دنیا و عقبی مباشران حرفت و
صناعت و عرق ریزان کرم خانه کسب و ریاضت بحکم حدیث نبوی إِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ الْمُؤْمِنَ
الْمُحْتَرِفَ دوستان خدا و پسندیدگان حضرت عزتند چه این قوم پاک درون جرکن قبا
و این طایفه بزرگ قدر کوچک نما بقطار عرق جبین آتش جانسوز احتیاج خود را فرو می نشانند
و بعرق صحت آبروی خود را از مرض جانکاه طمع و سؤال میرهانند در کتاب معیشت کافی از حضرت
امیر المؤمنین منقولست حدیثی که حاصل معنی آن اینست که خدای عز و جل بحضرت داود وحی
نمود که إِنَّكَ نِعْمَ الْعَبْدُ لَوْلَا أَنَّكَ تَأْكُلُ مِنْ بَيْتِ الْمَالِ وَلَا تَعْمَلُ بِيَدِكَ شَيْئًا
یعنی بدرستی که تو نیکو بنده اگر این صفت در تو نمی بود که از بیت المال میخوری و بدست خود عملی
و کسبی نمی کنی پس خدای تعالی آهن را برای او نرم کرده وی هر روز یک زره می ساخت و بهزار

مطلب برادر

[illegible]

دو درهم بفروخت و از بیت المال مستغنی گردید و در مجموعه ورام مذکور است که انصاری را فقر و احتیاجی روی داده احوال خود را بحضرت اقدس نبوی معروض داشت آنجناب فرمودند که آنچه در خانه تو هست یعنی از اثاث البیت وغیره بیار و چیزی از آن را حقیر مشمار وی نمدی و قدحی آورد آن حضرت فرمودند که اینها را که میخرد مردی گفت من این هر دو را بیک درهم میخرم آن حضرت فرمودند که زیاده می کند مردی گفت من بدو درهم میخرم فرمود از تست یعنی بردار و قیمت بده پس آن حضرت باری آن متوجه آن مرد انصاری گشته فرمودند که یکی از این دو درهم طعامی برای عیال خود بخر و بده هم دیگر تبری ابتیاع کن پس آمد و تبری خرید نزد آن سرور آورد فرمودند که دسته برای این تبر نزد که هست مردی گفت نزد من هست پس آن حضرت آن دسته را گرفته بدست مبارک خود آن را نصب نمودند و فرمودند که برو و هیزم بکن و هیچ خاری و تر و خشکی را سهل مشمار یعنی هر چه بینی جمع کن و چیزی وا مگذار پس آمد و پانزده شب آن کار کرده بخدمت حضرت مصطفی و آن رهنمای دین و دنیا آمد حالش بخوشی کشیده و پشت طاقتش هیزم کشی از بار احتیاج سبکبار گردید آن حضرت فرمودند که هذا خیر من ان تجیء یوم القیمة وفی وجهک کدوح الصدقة حاصل مضمون آنکه بکد یمین و عرق جبین کسب معاش کردن بهتر از آنست که روز قیامت بعرصه محشر آئی و در روی تو اثر ذلت صدقه مردمان باشد و در جامع الاخبار مذکور است که حاصل معنی آن اینست که هر که از رنج دست خود خورد بگذرد از صراط چون برق خاطف و هم در مجموعه ورام آورده اند که حضرت داود علی نبینا و علیه السلام بکفش دوزی گذرانید و فرمود یا هذا اعمل وکل فان الله یحب من یعمل ویاکل ولا یحب من یاکل ولا یعمل یعنی کار کن و بخور که خدای تعالی دوست میدارد کسی را که کاری کند و بخورد و دوست نمیدارد کسی را که بخورد و کاری نکند و مشهور است که حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام که جمله ممالک روی زمین چون نگین خاتم در زیر نگین وی بود و ماهیچه رایت قدرتش با مهر و ماه هم چشمی مینمود و سرادق بزرگی عظمتش طناب شهرت بشرق و غرب عالم کشیده و زبان دعوی گردنکشان روزگار از صرصر آوازه رفعتش سر گریبان خموشی در دزدیده بود با این همه حشمت و جاه از برگ خرما زنبیل و امثال آن بافتی و بقیمت آن معاش گذرانیدی الحاصل صنعت گری و پیشه وری شغلی نیکوکاری است

[illegible]

[illegible]

حضرت داود بکفش دوزی گذرانید

حضرت سلیمان از برگ خرما زنبیل بافتی

بشرط آنکه قاعده امانت و دیانت را مرعی دارند و از منهج عدل و انصاف پا بیرون ننهند و از دغل بازی و حیله وری را ه نروند و کار روائی نام نکنند و تخم راستی خود را بصرصر دروغ و باد بیمائی از پا نیفکنند عیوب کالای خود را در پرده ستون بجاینها نمایند و زلال کسب حلال خود را بگل ولای شبهه و حرام نیالایند حضرت کامل صمد و واقف اعمال هر نیک و بد جل جلاله در کلام مجید خود چندین جا ایشانرا بعلم راستی نموده و از دزدی و خیانت پرهیز و اجتناب فرموده است از آنجمله در سوره هود حکایت قول حضرت شعیب علی نبینا و علیه السلام کرده که بقوم خود گفت یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره ولا تنقصوا المکیال والمیزان انی اریکم بخیر وانی اخاف علیکم عذاب یوم محیط ای قوم پرستید خدای را نیست شما را الهی و مستحق عبادتی جز او و کم مکنید پیمانه و ترازو را یعنی اجناس را درست بپیمائید و درست بسنجید بدرستی که من می بینم شما را با توانگری و نعمت یعنی در مانده و محتاج نیستید که آن شما را داعی باشد و بجنایت بکم فروختن و توانگر بید و بدرستی که من میترسم بر شما از عذاب روزی که احاطه کننده است یعنی از عذاب آن روز شما را مجال بیرون رفتن نباشد و نیز بعد از این کلام از غایت تاکید و اهتمام فرموده که یا قوم اوفوا المکیال والمیزان بالقسط ولا تبخسوا الناس اشیاءهم ولا تعثوا فی الارض مفسدین ای قوم تمام کنید پیمانه و ترازو را بعدل و سویت یعنی درست بپیمائید و درست بسنجید و حقوق مردمان را ناقص و کم مکنید و در زمین در حالتی که فساد کنندگان باشید مکوشید که فایده مفسدین اخراج جزیست که صورت افساد داشته باشد اما مقصود در آن اصلاح وجوه دیگر نیز گفته اند و الله اعلم و هم در سوره الرحمن فرموده است و عز من قائل که واقیموا الوزن بالقسط ولا تخسروا المیزان و در سوره بنی اسرائیل فرموده که واوفوا الکیل اذا کلتم وزنوا بالقسطاس المستقیم و در سوره مطففین فرموده که ویل للمطففین الذین اذا اکتالوا علی الناس یستوفون واذا کالوهم او وزنوهم یخسرون ملخص معنی این آیه اخیره بقول مفسرین آنکه وای بر مطففین که چون پیمانه می کشند برای خود یعنی وقت گرفتن تمام میگیرند و چون می پیمایند و یا می سنجند برای مردمان یعنی در وقت دادن ناقص می دهند و گفته اند ویل نام وادیست در جهنم

گفتگوی شعیب با قوم

آیات در مذمت کم فروختن [illegible]

علامت حکم خود...

گر اگر کوهها را با آن وادی اندازند هرآینه از گرمی آن بگدازند و در آثار آمده که اهل مدینه همگی تاجر بوده
واین کار زشت را ارتکاب مینمودند و در آثار آمده که اهل مدینه چون این سوره نازل شده هادی
طریق سداد و ناصب میزان عدل و داد یعنی جناب اقدس نبوی صلعم بمیان ایشان آمده
برایشان خواند و بعد از آن فرمود که خمس بخمس پنج خصلت است که قرین پنج بلیات گشته

پنج خصلت است که قرین پنج بلیه است

یا رسول الله ما خمس بخمس فرمود ما نقض قوم العهد الا سلط الله علیهم
عدوهم وما حکموا بغیر ما انزل الله الا فشا فیهم الفقر وما ظهرت فیهم
الفاحشة الا فشا فیهم الموت وما طففوا الکیل الا منعوا النبات
واخذوا بالسنین ولا منعوا الزکوة الا حبس عنهم القطر حاصل مضمون
آنکه هیچ قومی عهد را نشکنند مگر اینکه خدای تعالی دشمن ایشانرا برایشان مسلط سازد و هیچ
گروهی حکم بغیر ما انزل الله نکنند مگر اینکه در میان ایشان تنگدستی ظاهر شود و هیچ جماعتی در
میان ایشان زنا یا مطلق فاحشه ظاهر نشود مگر اینکه مرگ در ایشان منتشر گردد و هیچ فرقه کیل و
پیمانه را نقص نکنند مگر اینکه از نباتات محروم و ممنوع شوند و ببلای قحط گرفتار گردند و هیچ قومی
منع زکوة و ترک آن نکنند مگر اینکه باران از ایشان باز داشته شود و در کافی از آنحضرت ...

کسی که خرید و فروخت میکند باید پنج خصلت را مراقب باشد

عالم ع منقولست که من باع واشتری فلیحفظ خمس خصال والا فلا یشترین
ولا یبیعن الربا والحلف وکتمان العیب والمدح اذا باع والذم
اذا اشتری حاصل معنی آنکه کسیکه خرید و فروخت میکند می باید که پنج خصلت را مراقب باشد
که پیرامون آنها نگردد والا از نهار خرید و فروخت نکند ربا و سوگند خوردن و عیب متاع خود را پنهان
و در وقت فروختن متاع را ستودن و در وقت خریدن مذمت متاع نمودن و در همان

موعظه امیر ع اهل بازار

کتاب از اصبغ بن نباته مرویست که جناب حضرت امیرالمؤمنین ع را روایت شده آنچه محصل مضمون
آنست که آن حضرت هر روز صبح در بازارهای کوفه و بازار می گشت و دره که آنرا سبیبه میگفتند
و دوسر داشت بر دوش مبارک می گذاشت و بر اهل هر بازار می ایستاد و ندا می کرد که ای
جماعت تجار بترسید از خدا و چون اهل بازار ندای آن بزرگوار می شنیدند آنچه در دست داشتند
می انداختند و هوش و گوش متوجه آن حضرت می ساختند پس آن رونق بازار دین

درواگی

در روائی داده متاع پرهیزکاری رشحات بکلمات از روی شفقت و رافت بر چهره گران خوابان
بستر غفلت میفشاند و جواهر این سخنان باسر انگشت زبان وحی ترجمان در گنجینه خواطر
مستمعان میفشاند که قدموا الاستخارة وتبرکوا بالسهولة واقتربوا من
المبتاعین وتزینوا بالحلم وتناهوا عن الیمین وجانبوا الکذب
وتجافوا عن الظلم وانصفوا المظلومین ولا تقربوا الربا واوفوا
الکیل والمیزان ولا تبخسوا الناس اشیاءهم ولا تعثوا فی الارض
مفسدین خلاصه مضمون آنکه پیش از شروع در سودا از خدا طلب خیر و خوبی کنید و اگر
قدموا الاستجارة بجیم باشد چنانکه در بعضی نسخ است معنی همانا این خواهد بود که قبل از دادوستد
پناه جوئید بجناب الهی از شامت آن یا از شر فریب شیطان و طلب برکت کنید بسهل البیع
بودن و سخت گیری ننمودن و نزدیکی و مهربانی کنید با مشتریان و آراسته گردید بصفت
حلم و باز ایستید از سوگند و کناره کنید از دروغ و پهلو تهی سازید از ظلم و انصاف ورزید با مظلومان
و نزدیک مگردید بربا و تمام کنید پیمانه و ترازو را الی آخره چنانکه در آیه سوره هود مذکور شده

رسول الله فرمود هر که در کیل و وزن خیانت کند او را بقعر دوزخ درآورند

واز جناب اقدس نبوی ص مرویست که هر که در کیل و وزن خیانت کند فردا او را بقعر دوزخ درآورند
و در میان دو کوه آتشین جای دهند و گویند این دو کوه را کیل و وزن کن و او همیشه بآن

شخصی ... همسایه ... دو کوه آتش ...

مشغول باشد شخصی گوید که مرا همسایه بود بیمار شد بعیادت وی رفتم در حالت نزع بود و میگفت
دو کوه آتش قصد من می کنند گفتم این محض خیالست ترا می نماید گفت نه چنین است بلکه
واقع است زیرا که مرا دو پیمانه بود یکی ناقص و یکی زائد بناقص میدادم و بزاید می گرفتم این عقوبت

موعظه امیر ع خیاط

آنست و در مجموعه ورام مذکور است که مرشد طریق دوستی و امانت و استاد شیوه نیکوئی
و دیانت امیرالمؤمنین ع بخیاطی خطاب نمود و جامه آگاهی براندام خاطرش بدوزن این
سخنان دلنشین خیاطت فرمود که ثکلتک الثواکل صلب الخیوط ودقق
الدروز وقارب الغرز فانی سمعت رسول الله ص یقول یحشر الخیاط
وعلیه قمیص ورداء مما خاط وخان فیه واحذروا السقطات صاحب
الثوب احق بها الی آخره حاصل معنی آنکه رشته ها را محکم و بر تاب کن و درزها را نازک بدوز و

نزد یکی بهم فروبرکه براستی که من شنیدم از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله که گفت که ضرر کرده میشود یعنی روز قیامت
خیاط خیانت کننده وبروباشد پیراهنی وردائی از آنچه دوخته ودر آن خیانت کننده بهمه آنچه
پیراهنی ورسوائی نموده است یعنی تا باعث فضیحت ورسوائی او گردد وحذر کنید از پاره های
که در پیرهن افتد که صاحب جامه با بهاء سزاوار تر است ودر کافی از سیر در عالم وعالمیان
منقولست که بمردی که خرما میفروخت خطاب کرده فرموده که یا فلان اما علمت
انه لیس من المسلمین من غشهم یعنی آیا ندانسته ای که براستی که نیست از جمله
مسلمانان کسی که با مسلمانان غش وخیانت کند ونیز در کافی از هشام بن حکم منقولست که
گفت من ساپری که قسمی از جامهای نازکست میفروختم در سایه وجائی تاریک حضرت ابوالحسن
بر من گذشت پس فرمود یا هشام ان البیع فی الظلال غش والغش لا یحل
یعنی فروختن در تاریکی غش است وغش حلال نیست مجملا آثار واخبار در مدح راستی ودیانت
ومذمت غش وخیانت بر السنه وافواه اقلام ومحابر دائر وجمیع این سخن در چهار بازار کتب اربعه
حدیث وسایر مصنفات اکابر بسیار ومتواترست وقطع نظر از آن از راه عقل نیز معلوم است که
اهل خیانت در اندک روزی پیش خلق انگشت نما ومشهور باین صفت خبیثه زبان زد هر نزدیک
ودور میگردند چه سودا ومعامله محک عیار مرد ومعرف عیب وهنر آدمیست وشهرت ایشان
بنا راستی باعث نفرت خلق از ایشان بسبب ترک سودای بیگانگان وخویشان می شود
ودر اینوقت راه دخل ونفعشان روز بروز مسدود واهل دنیای برای فزودن آن از ایمان
خود بیگانه هستند قدر رفته منافع ومقصود میکردد پس بحکم نقل وعقل نا راستی موجب خسران دین
ودنیا وسورث خزی ورسوائی هردو سرا است وجمعی نادان بیهوش دکرده هی گندم نمای جوفروش
می پندارند که کم کردن حق کسان باعث افزونی مال وترقی احوال میگردد وهمیشه اند خیانت
برق خرمن ثروت وکمی واسس ببرز برکت مالی که بخیانت اندوخته گردد همان بخیانت از
دست میرود وهرچه باد آورد باد دمش برد باز گویند شخصی جامه دزدیده وببازار برده به دلال داد که
بفروشد اتفاقا جامه را از دلال دزدیدند چون باز آمد یاروانش پرسیدند که جامه را بچند فروختی
گفت بآنچه خریده بودم در کافی مذکورست که گازری که پیشه او آرد فروشی بود بمجلس سامی حضرت

ابی عبد الله مشرف دخول یافته تکالیف فرموده که ایاک والغش فان من غش
غش فی ماله فان لم یکن له مال غش فی اهله حاصل معنی آنکه احتراز وپرهیز کن
از خیانت که هر که خیانت کرده میشود در مال وپس اگر ویرا مالی نباشد خیانت کرده میشود در اهلش
کریمه انما بغیکم علی انفسکم موید اینمقام ودر حدیث شریف کما تدین تدان مؤید
این کلام است صایب گر سنگ کمی داری ترازو را فلاخن کن که اینجا محنت پیوسته در بازار
اصناف تجار ومحترفه را در طلب سود راهی بهتر از راستی وامانت نیست امانت کیمیای قابلیت
وسرچشمه افزونی وزیادت پایه علو درجات وبهار نمو برکات مشکوة مصباح رجحانست
ومرآت چهره ومن یتق الله یجعل له مخرجا عاقلان بچراغ این صفت خجسته گوهر
مراد دو گیتی جسته اند وهوشمندان در چشمه این شیوه حمیده رخ از گرد ناکامی دو عالم شسته
چه سودهای بیشمار که دیده وران بازار روزگار بدلال صدق وراستی برده اند وچه میوه های مقصود
که خشک لبان بیابان وجود از شجره نیکو ثمر امانت خورده آورده اند که وقتی در خزانه
یکی از پادشاهان سلف خوشه گندمی دیدند که هزار دانه داشت چون از حقیقت استفسار
شد گفتند شخصی از شخصی زمین زراعتی خریده بود چون خواست که تخم کند گنجی پیدا شد مالک
را اعلام نموده گفت این گنج از آن تست چه من از تو جز زمین نخریده ام وی گفت من زمین با آنچه
در آن بوده فروخته ام واکنون این مال تراست ومرا در آن حقی نیست پس آن دو شیر مرد
مردصفت وآزاده ونیک گوهر در علو همت در آن باب منازعه نموده نزد قاضی رفتند
قاضی چون احتیاط ایشان را قبول معلوم کرده سر همت هیچیک بتصرف آن نتوانست فرود آورد
صلاح چنان دید که با بیع دختر خود را به پسر مشتری داده آن مال را بایشان سپارند حضرت
وهاب ذوالمنن ببرکات راستی وامانت ایشان حاصلی داد که در هر خوشه هزار دانه گندم بود
از غایت تعجب نزد پادشاهان می بردند وایشان بخزانهای سپردند پیداست دلان باخبر بیدار
واحتیاط گنج ایمان وورع خود را از گنج کاوی حرص وطمع بدینگونه پاسبانی مینموده اند وکار
گران سرا با جوهر بدست قطع نظر از گشت زار عجایب الهی چنین حاصلهای نامتناهی میدرویده اند
حضرت خداوند متعال درهای گرفتاران تیه ضلالت جلاسر گشتگان کوچه کجی ایشان مستقیم

راستی رساند و نخل حیات کافهٔ انام را از شاخ و برگ آثام ذمایم صفات پیراسته ثمر سعادت
دوجهانی گرداند **مجلس دوازدهم** در ذم صفت بخل و خست که سرمایهٔ آوازهٔ بدنامی دارها
بخل و سرفرازی و دو دستکامی است و این مجلس مشتمل است بر دو فصل **فصل اول** در مذمت بخل
که غرض اصلی ازین مقام آنست که خستگان مرض عشق مال و بستگان زنجیر طول آمال که طبعان
منعم نما و تهی دستان سرمایهٔ سخا دنیا طلبان کوه وامون مستوجبان سیاست قارون اند و
بران ناپاک و دست بستگان رسن امساک آویختگان دار فنا و آماجگان تیرباران ملامت عقلا
بین آزاد و بجان اسیر و دمی صورتان جبشی ضمیر و فرمان بران خواجهٔ دنیا و باج گذاران سلطان
نفس و هوا که پیوسته دل پریشان تفرقهٔ جمعیت گرفتارانند و دست تفرقه افشان در مال خویش
از بستگی در کار معطل نمانند که عرصهٔ دنیای ناپایدار مانند کشت زار است و اصناف و طبقات خلایق
در آن بمنزلهٔ اراضی و قطعات اند و مال دنیای گذران جاری مجرای آب روانست و چنانکه هر یک
از اراضی و قطعات کشت زار می باید نصیبی از آب داشته باشد تا آن تازه و خرم تواند بود و ساز
و برگ نشو و نمائی تواند نمود هر یکی از اصناف خلایق را نیز از مال دنیا که روانتر از آب جاری
و شتابنده تر از سیلاب بهار است قدری شایسته مزد است تا برگ معیشت خود سازد و نیز
حیاتش از تشنگی احتیاج رنگ خرمی از چهره نبازد و چنانکه زمینها بلند و پست می باشند و بلندها
از آب بیش از قدر حاجت نگرفته زیادی را از خود می گذرانند و پستیها بعد از پستی و گنجایش ظرف
خود ضبط می نمایند از مردمان نیز آنکه قدرش بلند و پایهٔ همتش رفیع و ارجمند است از مال دنیا بقدر حاجت
اکتفا نموده زیادی را بزیردستان مبذول میدارد و هر که بپستی همت و دنائت رتبت موصوف
چون آب روان مال دنیا بمغاک حوزهٔ تصرف وی در آمد دیگر از آنجا بیرون نمی گذارد و چنانکه بلند
و پستی زمینها از رفتن و ایستادن آب معلوم میگردد بلندی و پستی همتها و مرتبها نیز از خرج و امساک
مال بتحقیق می پیوندد **لمؤلفه** همت والا زر و دنیا نشود جمع ٭ باران بلکه باریده بند نگردد بر پست
بخیلان روزگار و خواجگان خست شعار که جمعیت مال را مناط اعتبار و پایهٔ ایوان بلندی رتبه
و مقدار میدانند بدلیل نکو رنان ازین خلق دنی و پست مرتبه ترین اهل روزگار خواهند بود و ایشان
بخل و خست دعوی شرف و عزت نمی توانند نمود چنانکه کلام صدق نظام پیشوای اهل کرم و سخاوت

ارباب

کلام امیر در مذمت بخل

ارباب همم امیرالمؤمنین بر این مدعا ادای شهادت می نماید که فرموده اند که مَنْ لَمْ يَسْمَحْ
حاصل معنی آنکه کسیکه از حلیهٔ جود و بخشش عاریست بی نصیب از مرتبهٔ سیادت و بزرگواریست
و نیز از کلمات کثیر البرکات آن حضرت است که اَلْبُخْلُ يُزْرِي بِصَاحِبِهِ یعنی صفت خبیثهٔ بخل
حقیر و بیمقدار می گرداند صاحب خود را و نیز از بحر دانش آن جناب است این یکتا در خوشاب
که اِحْذَرُوا الْبُخْلَ فَإِنَّهُ لُؤْمٌ وَمَسَبَّةٌ یعنی بپرهیزید از بخل که بدرستی که این صفت سبب
ملامت و موجب دشنام و سرزنش این کس میگردد و نیز از شقایق حقایق یعنی که دست تیغ
از گلزار گفتار آن پیشوای خلایق چیده این سخن است که جُودُ الرَّجُلِ يُحَبِّبُهُ إِلَى
مذمت بخل
أَضْدَادِهِ وَبُخْلُهُ يُبَغِّضُهُ إِلَى أَوْلَادِهِ ملخص مضمون آنکه صفت بخشش مرد را محبوب
دشمنان می سازد و بخل دشمنی وی در دل فرزندانش می اندازد و نوال این مقال نیز
کلام امیر
از موائد و فوائد آن قبلهٔ اهل کمال است که اَبْخَلُ النَّاسِ بِعِرْضِهِ أَسْخَاهُمْ بِعَرْضِهِ
بخیلترین مردمان بمتاع و مال خود سخی ترین مردمان است بعرض و ناموس خود یعنی از بخل و
امساک دنیا عرض این کس بباد فنا می رود و این جرعهٔ روح پرور هوش آور هم از خمخانهٔ
کلمات ساقی کوثر است که اِحْذَرُوا الشُّحَّ فَإِنَّهُ يُكْسِبُ الْمَقْتَ وَيَشِينُ الْمَحَاسِنَ
وَيُشِيعُ الْعُيُوبَ حاصل معنی آنکه بپرهیزید از بخل که با جرم شد که این صفت باعث
دشمنی خلق می شود و نیکیهای آدمی را از نظر مردمان زشت و قبیح می سازد و عیبها
شایع کرده بر زبانها می اندازد و این گل زیبا نیز از گلشن مقالات آن پیشواست که لَيْسَ
لِبَخِيلٍ حَبِيبٌ یعنی نیست هیچ بخیلی را دوستی و این گوهر بی بها نیز از آن معدن سخاوت
کلام امیر
که لَوْ رَأَيْتُمُ الْبُخْلَ رَجُلاً لَرَأَيْتُمُوهُ مُشَوَّهاً يَغُضُّ عَنْهُ كُلُّ بَصَرٍ وَيَنْصَرِفُ
عَنْهُ كُلُّ قَلْبٍ محصل مضمون آنکه اگر صفت بخل بصورت مرد مصور میشد و بهیئتی
بنظر می آمد هر آینه زشت و منفور کریه خواستی بود که چشمها از او پوشیده کردندی و دلها از او
نفرت نمایند پس بحکم اخبار مذکوره صفت خبیثهٔ بخل مایهٔ خفت و خواری و پایهٔ بیمقداری و
بی اعتباریست و بخیلان احمق را گمان آنکه بجمع کردن دینار و درهم خود را ارجمند و از
نهادن مال بر روی هم پایهٔ مقدار خویش بلند می سازند و نمیدانند که چنانکه ایستادن آب

عمارت خشت و گل باعث انهدام آن می شود از اجتماع مال و امساک آن نیز حصار بنیاد پاس ننگ و نام
آدمی ویران و قصر عزت و اعتبارش با خاک تیره یکسان می گردد چه بحکم تتبع آشنائی
با ارباب ثروت اغلب از راه توقع است و اگر پاس خاطر این طایفه را دارند و تعظیم و توقیری
نسبت باشان بعمل آورند اکثر معلل بغرض و از روی احتیاج است و هرگاه شیوهٔ حاجت گذاری
در ایشان مفقود و آب کیر جمعیتشان از راه خرج بلبنهٔ صفت بخل مسدود باشد بالضروره خلق بریدی
دل از ایشان تافته پاس خاطری نخواهند داشت و وجود و عدمشان یکسان خواهند
انگاشت و جمعی دیگر از خلق که ایشان را با این طایفه بازاری و از راه توقع و احتیاج اصلا کاری
نیست چون بیحاصلی و جوانمردی این ناکسان را بایکسان شاهد می کنند کمر عداوت
ایشان بسته بارهٔ ملامت و تیشهٔ سرزنش نخل سرافرازی این قوم بدکنش را از پای می افکنند
بخیلان نابکار را در نزد خلق روز کار قدر و قیمت این و اما طریق و تعیش و زندگانی و کیفیت تنعم
و تن آسانی آنکه نان خشکشان هرگز همسفرهٔ نانخورش نگردیده و لب فرزندانشان تا بسینه
بوی حیوانی نشنیده کام آرزو شان از شربت تهاب شربت مرگ ساخته و دندان طمعشان از
میوه ها بحنظل تلخی زندگی پرداخته بند و بست ضبطشان نه بحدی که جوشیده ایشان خرمی
تواند خورد و مصالح طعامشان نه بقدری که شامهٔ مطبخی از بوی آن نصیبی تواند برد هم زکی ایشان از
از هم شرکت ذایقه است و کمی طعامشان از اندیشهٔ هم کاسگی با بهره فکر مال در خاطر
نه چنان هم هجوم آورگشته که یاد لذتی در آن تواند گشت و دست امساک راه گلوشان را
بحدی تنگ فشرده که رشتهٔ روزی با تب آسانی تواند گذشت گویند یکی از ظرفا یاری بود که از
بخل بوی سیگر فند روزی بخانهٔ او رفت و او در تب بود گفتند هرچند او را گرم میداریم عرق نمی کند
گفت از مال او نانی بخرید و در حضور او بخورید که فی الفور در عرق شد مولفه وقت خورش
با بخیل مت شراکت محال که او دل خود میخورد گر تو خوری نان او و نیز گویند از بخیلی پرسیدند
که دلیرترین مردمان کیست گفت کسی که آواز دهان جمعی که نان او خورند شنود و زهره اش آب
نشود روزگار این قوم نکبت شعار با وجود کثرت سیم و با چندین وسعت تنگی می گذرد چنانکه جناب
مستطاب حضرت امیر المؤمنین فرموده اند که عَجِبْتُ لِلشَّقِیِّ الْبَخِیلِ یَتَعَجَّلُ الْفَقْرَ

الذی

الَّذِی مِنْهُ هَرَبَ وَ یَفُوتُهُ الْغِنَی الَّذِی اِیّاهُ طَلَبَ یَعِیشُ فِی الدُّنْیا عَیْشَ
الْفُقَراءِ وَ یُحَاسَبُ فِی الْآخِرَةِ حِسابَ الْأَغْنِیاءِ حاصل معنی آنکه عجب دارم از حال
بخیل که فقری که از آن گریخته با آن می شتابد و توانگری که در طلب آن بوده از او فوت می گردد
پس زندگانی می کند در دنیا چون زندگانی فقرا و حساب کرده می شود در آخرت مانند حساب
اغنیا و هم از آنحضرت منقولست که أَفْضَلُ النّاسِ مَنْ قَتَّرَ عَلَی نَفْسِهِ مَعَ الْغِنَی
وَ السَّعَةِ وَ خَلَّفَهُ لِغَیْرِهِ ملخص معنی آنکه فقیرترین مردمان کسی است که با وجود داشتن
مال و وسعت احوال بر خود تنگ گیرد و آن را نگاه دارد و بمیرد و برای دیگری گذارد و کوتهیی از
از وزرای خود پرسید که چه چیز است که آدمی را از آن بهتر نباشد گفتند فقر و احتیاج گفت
بخل از آن بدتر است زیرا که چون فقیر مال یابد حالش نیکو شود و بخیل از بخل هرگز خلاص نشود
آنچه مذکور شد از خواری و خفت و چرکینی و نکبت حال احوال دنیای این گروه مکروه بود اما احوال
آخرت قدر و قیمت این طایفه در درگاه حضرت عزت آنکه کان کرم و محیط سخا حضرت امیر المؤمنین
علی مرتضی فرموده اند که أَبْعَدُ الْخَلائِقِ مِنَ اللهِ تَعالَی الْبَخِیلُ الْغَنِیُّ حاصل معنی آنکه
دورترین خلایق از درگاه الهی و محرومترین کسان از نظر رحمت ناسپاس بخیل مالدار است و
از سر حلقهٔ اکرام حضرت ابی عبد الله در کتاب من لا یحضره الفقیه منقولست که شابٌّ
سَخِیٌّ مُرَهَّقٌ فِی الذُّنُوبِ أَحَبُّ إِلَی اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ مِنْ شَیْخٍ عابِدٍ بَخِیلٍ
مرد مهمانان است که با وجود آنکه پیران را بسبب کبر سن قدر و منزلتی دیگر و عابدان را
بسبب روی عبادت عزت و کرامت بیشتر می باشد جوان سخی که در گناهان سر تا پای آلوده
باشد محبوبتر است نزد خدای تعالی از پیر عابدی که بخیل باشد و هم در آن کتاب از سرمایهٔ افتخار
امت و خورشید سخاوت فروغ فلک همت اعنی جناب مستطاب نبوی مروی است که
مَا مَحَقَ الْإِسْلامَ مَحْقَ الشُّحِّ شَیْءٌ یعنی هیچ چیز مسلمانی انکس را چنان باطل و نابود
نمیگرداند که بخل با حرص توضیح این حدیث شریف آنکه آدمی بتوسط بخل از ادای این حقوق چون
خمس و زکوة و صلهٔ ارحام و نفقات و امثال اینها باز میماند و بکینه خواری حرص و طمع مزاد
عمر را از توشهٔ تقوی و ورع خالی کرده از حقیقهٔ مالهای حرام و لقمهای شبهه ناک پر می گرداند و این

دو صفت زشت چون زبان یکی کننده تیغ دو دمهٔ نازک طعن و ابا نمند و چون دل یکی سازند
مقراض رشتهٔ امید واری آنجهان و در امالی شیخ طوسی هم از جناب قدس رسول صلی الله علیه و آله وسلم روایت
که اِنَّ السَّخَاءَ شَجَرَةٌ مِنْ اَشْجَارِ الْجَنَّةِ لَهَا اَغْصَانٌ مُتَدَلِّيَةٌ فِي الدُّنْيَا فَمَنْ كَانَ
سَخِيًّا تَعَلَّقَ بِغُصْنٍ مِنْ اَغْصَانِهَا فَسَاقَهُ ذٰلِكَ الْغُصْنُ اِلَى الْجَنَّةِ وَالْبُخْلُ
شَجَرَةٌ مِنْ اَشْجَارِ النَّارِ لَهَا اَغْصَانٌ مُتَدَلِّيَةٌ فِي الدُّنْيَا مَنْ كَانَ بَخِيلًا
تَعَلَّقَ بِغُصْنٍ مِنْ اَغْصَانِهَا فَسَاقَهُ ذٰلِكَ الْغُصْنُ اِلَى النَّارِ ملخص مضمون آنکه
بدرستی که سخا درختی است از درختهای بهشت و آنرا شاخهاست که آویخته است در دنیا هر که سخی
باشد شاخی از آن شاخها گرفته و خود را از آن در آویخته است و آن شاخ او را به بهشت میرساند و بخل درختی است
از درختهای جهنم و شاخها دارد که آویزانست در دنیا هر که بخیل است بشاخی از آن چسپیده است
و آن شاخ وی را بجهنم داخل میگرداند و در ارشاد القلوب هم از آن سرور صلعم مرویست که آنحضرت فرمود
عَلٰى بَابِ الْجَنَّةِ مَكْتُوبٌ اَنْتِ مُحَرَّمَةٌ عَلٰى كُلِّ بَخِيلٍ وَمُرَائٍ وَعَاقٍّ وَنَمَّامٍ
یعنی بر در بهشت نوشته که تو حرامی بر هر بخیلی و بر هر کسی که عبادت بریا کند و هر که پدر و مادر عاق باشد
و هر که سخن چینی نماید الحاصل بخیلان در دنیا خار و زار و در عقبی بعذاب الیم گرفتارند نه درین سرا ایشان
لذتی از حیات و نه در آن جهان سرمایه برای نجات آری صدف را از نگهداشتن گوهر تنگدلی
شعار است و ماهی را از شومی فلس با آتش سوزان هر کار چشم علیل از بخل نور نگاه خود را انجاکه
منت سرمه می اندازد و جسم بخور را از امساک عرق روز و شب در آتش تب می گدازد و از حماقت
این بیخردان کار خود همان بس که مالی که با آن تحصیل سربلندی دنیا و ارجمندی عقبی
توان نمود صندوق صفت تنگ در آغوش کشیده اند و دینار و درهمی که با آن متاع سعادت
جاوید می توان خرید مانند سکه بر آن چسپیده که گویی هرگز اینمعنی بگرد خاطرشان نگشته
و این اندیشه از حوالی ضمیرشان نگذشته که زیادتی زر و مال بر سنگ سفال جز این نیست
که با زر دنیا تن را راحت خوردن و پوشیدن و جان را لذت دادن و بخشیدن میسر و در عقبی
بوسیلهٔ اداء حقوق شرعیهٔ آن مال و بکمند دستگیری افتادگان و بیچارگان پریشان
احوال خود را بایوان سعادت مینان قرب الهی رسانیدن مقدور است و هر گاه فواید مذکوره

بران

بر آن مترتب نگردد و محض داشتن و برای وارث گذاشتن باشد لمؤلفه زر از بهر خوردن بود ای فلان
برای نهادن چه سنگ و چه زر از مطلق عجوزهٔ دنیا حضرت علی مرتضی علیه السلام مرویست که درهمی برکف دست
گرفته خطاب بآن فرموده اَمَا اِنَّكَ اِنْ لَمْ تَخْرُجْ عَنِّي لَا تَنْفَعُنِي حاصل مضمون آنکه
ای مال دنیا تا تو از دست من بیرون نمیروی فایده بمن نمی رسانی و نیز از جملهٔ غلطهای ابنای قوم
شعور امینست که پندارند مال از بذل و انفاق کم و از بخل و امساک زیاده میشود و نمیدانند که در مصارف
خیر صرف کردن مال بمنزلهٔ بریدن تاک و پیراستن نهالست که منشا افزونی برگ و بار و سبب قوت
نشو و نما می گردد و چنانکه شاعر گفته رباعی نماند حاتم طائی ولیک تا بابد بماند نام بلندش به نیکوئی مشهور
زکوة مال بدر کن که فضلهٔ رز را چو باغبان ببرد بیشتر دهد انگور و اگر بذل و انفاق باعث افزونی مال
نشود سبب کمی آن نمی گردد چه وسعت دستگاه توانگران بمثابهٔ خلیجی است که بمحیط بیکران کرم
بسته است یا ابکری که مدد خلش به دریای بی پایان فضل و کرم الهی پیوسته پس هر آنچه
از اینجا برگیرند عوضش از آنجا می آید و هر چه از این سر کم سازند بدلش از آن سر میفزاید
و در این صورت شیوهٔ انفاق را سبب نقصان مال پنداشتن تهمت بخل بر خداوند کریم گذاشتن است
و برسر هر قطره از این آب گیر چون موج لرزیدن از کیسهٔ آن دریا امساک ورزیدن لمؤلفه
بخشش زتو و مایه بخشش ز خداوند گر ابر شوی دست تو در کیسهٔ دریاست شاهد این کلام حضرت
حق تعالی است که در سورهٔ سبا فرموده که وَمَا اَنْفَقْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ وَهُوَ
خَيْرُ الرَّازِقِينَ حاصل معنی بقول مفسرین آنست که آنچه نفقه کردید در راه خدای تعالی
صرف نمودید از چیزی که شما را بود پس خدای تعالی عوض آنرا می دهد و او بهترین روزی
دهنده گانست و نیز در سورهٔ بقره فرموده که اَلشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُمْ
بِالْفَحْشَاءِ وَاللّٰهُ يَعِدُكُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلًا وَاللّٰهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ مفسرین
در تفسیر این آیهٔ شریفه فرموده اند که شیطان در نفقه کردن مال وعده می کند شما را فقر و
تنگدستی یعنی وسوسه می کند شما را بواهمه می افکند که از نفقه کردن مال محتاج و پریشان
احوال خواهید شد و امر می کند یعنی اغوا و تحریص می نماید شما را ببخل یا معاصی و خدای تعالی
وعده میفرماید شما را آمرزشی از جانب او و فضلی یعنی اینکه گناهان شما را بیامرزد و بجهت انفاق

کشید عوضی که بهتر از آن باشد بشما دهد در دنیا و ثواب آخرت و در ارشاد القلوب مرویست که ان
الشمس تطلع فی کل یوم علی قرنی ملک ینادی اللهم عجل لکل منفق
خلفا و لکل ممسک تلفا حاصل معنی آنکه هر روز در وقت طلوع آفتاب فرشته ندا میکند
که خدایا هر کس انفاق نفقه کند مال خود را عوض آنرا بزودی بوی برسان و هر که امساک نماید مال او را
بزودی تلف گردان در کافی از حضرت امیر المؤمنین ع ماثور است که من یبسط یده بالمعروف
اذا وجده یخلف الله له ما انفق فی دنیاه و یضاعف له فی آخرته یعنی هر
آنکس که بگشاید دست خود را باحسان در وقتی که مقدور باشد خدای تعالی عوض آنچه انفاق کرده
بسیار بوی در دنیا و زیاد میگرداند برای او در آخرت و هم در آن کتاب از حضرت ابی عبد الله ع ماثور
منقولست که ینزل الله المعونة من السماء الی العبد بقدر المؤنة فمن ایقن
بالخلف سخت نفسه بالنفقة حاصل معنی آنکه خدای تعالی دخل را بقدر خرج از آسمان بر
بنده فرو میفرستد پس کسی که یقین کند و اعتقاد نماید که آنچه خرج میکند عوض آن میرسد نفسش
در انفاق سخی و دلش در آن قوی میگردد و هم در آن کتاب مذکور است روایتی که محصل آن
اینست که مولائی از جناب اشرف ابی الحسن علی بن موسی الرضا ع بادراک خدمت آن حضرت
فائز میشد فرمودند امروز چیزی انفاق کرده گفت لا والله حضرت امام ع فرمودند که
فمن این یخلف الله علینا انفق و لو درهما واحدا مراد شما اینست که خدا خلف
و عوض انفاقات و هر گاه آن نباشد پس از کجا خدای تعالی خلف بما فرو فرستد
نفقه کن اگرچه یک درهم باشد و نیز در کافی مذکور است روایتی که حاصل معنی آن اینست که
حضرت ابو عبد الله ع بپسر خود محمد گفت یا محمد از آن خرجی چند زیاد آمده نزد تو زیاده مانده
گفت چهل دینار فرمود بیرون رو و آن را صدقه کن گفت غیر آن با من نمانده است فرمود که
صدقه کن آن را که بدرستی که خدای عز و جل عوض آنرا میدهد آیا ندانسته که هر چیزی را کلیدیست
و کلید رزق صدقاتست پس آن را صدقه کن محمد آن چهل دینار را تصدق نمود پس مثل از ده روز
بر آن نگذشت که از جائی چهار هزار دینار جهة آن حضرت آمد پس فرمود یا بنی اعطینا
لله اربعین دینارا فاعطانا الله اربعة الاف دینار یعنی ما برای خدا

چهل دینار دادیم پس خدای تعالی بما چهار هزار دینار عطا فرمود و هم در آن کتاب از جناب ابی جعفر ع
بطهر روایت نموده که در نامه که والد بزرگوارم حضرت ابو جعفر نوشته بود خواندم یا ابا جعفر
بلغنی ان الموالی اذا رکبت اخرجوک من الباب الصغیر الی آخر چون ذکر
تمام عبارت مذکور باعث تطویل میشد از آن بذکر حاصل معنی آن اکتفا مینماید و آن اینست که
یا ابا جعفر بمن رسیده است که غلامان وقتی که سوار میشوی ترا از در کوچک بیرون میبرند همانا دولت
سرای آنحضرت را دو در بوده یکی در بزرگ که آمد و رفت مردمان از آن و جمعیت محتاجان و
سائلان در آن در متعارف بوده بنابر این غلامان آنجناب از کثرت ازدحام آن والا نهضت نموده موکب
همایون وی را از در دیگر که خلوت بوده عبور میفرموده اند آن خبر بوالد ماجد آن سرور رسیده
در آن باب بآنجناب نوشته که غلامان چنین میکنند و این از بخیلیست که دارند تا احدی از
تو بچیزی نرسد و سؤال میکنم از تو بحقی که مرا بر تو است که میباید دخول و خروج تو نباشد مگر از
آن در بزرگ و چون سوار شوی زری از طلا و نقره با تو باشد و هیچ کس از تو سؤال نکند مگر آنکه
بوی عطا نمائی و هر کس از اعمام سؤال احسان از تو کند کمتر از پنجاه دینار که عبارت از پنجاه
سرخ است باو مده و بیش از آن اختیار با تو است و هر کس از عمهای تو از تو سؤال کند
کمتر از بیست و پنج دینار باو عطا مکن و بیشتر اختیار با تو است بدرستی که مراد من باین خبر آنست
که خدای تعالی ترا رفیع و بلند مرتبه گرداند پس انفاق کن و مترس از صاحب عرش خداوند
ملک که ترا مفلس و تنگدست سازد یعنی خدای تعالی بذل و عطا بنده را بتنگدستی مبتلا نگرداند
و در ارشاد القلوب از حضرت سرور عالمیان ص منقولست که الرزق الی السخی
اسرع من السکین الی ذروة البعیر یعنی روزی بسوی سخی سریعتر و تندتر میرود
از کارد بکوهان شتر و از غرایب حکایات درین مقام که اغنیا را بر خوان فیض رعایت فقرا تحریص
و دنیا داران را از صدقه حذر [?] این معامله میرهاند حکایتیست که هم در ارشاد القلوب
روایت شده و محصل و مجمل آن اینست که در زمان داود علی نبینا و علیه السلام زنی از خانه خود
بیرون آمده و دسته کرده و سه رطل جو همراه داشت فقیری از وی سؤال نمود آن سه گرده
نان را باو داده با خود گفت جو را آسیا میکنم و بآن معاش مینمایم و آن جو در ظرفی

بود و بر سر داشت ناگاه تند بادی وزید و آن را از سر او ربود از آن تنگدل گشته بخدمت حضرت
داود رفت و از آن واقعه شکایت نمود حضرت داود فرمود نزد فرزندم سلیمان رو و قصه را
حکایت کن زن بخدمت حضرت سلیمان رفت آن حضرت هزار درهم جهة تسکین اضطراب آن
ضعیفه بوی عطا فرمود زن بازگشته نزد حضرت داود رفت آمد و وی را از ماجرای خبر نمود
حضرت نبی الله فرمود درهمها را بسلیمان واپس داده و بگو چیزی نمی خواهم جز آنکه ماجرا دهی
باد چرا چو مرا گرفته محملا باز زن نزد سلیمان رفت آن حضرت هزار درهم دیگر بر آن افزود زن همچنان
بخدمت حضرت مراجعت کرد آن حضرت دیگر باره فرمود که درهمها را باز گردان و بگو چیزی نمی گیرم
بلکه میخواهم که از خدای تعالی سؤال نمائی که فرشته را که بباد موکل است برای تو حاضر سازد تا سر
واقعه منکشف گردد پس پادشاه صورت و معنی حضرت سلیمان نبی استدعا احضار فرشته باد از درگاه
حضرت رب العباد نموده چون حاضر شد احوال پرسید فرشته گفت تاجری چهار پایان بسیار
و توشه وی تمام شده بود یعنی در بیابانی و نذر کرده بود که از توشه هر که خورد ثلث اموال
که بار آن چهار پایانست ازو باشد تا چو آن زن را بوی عطا کردیم و خورده و برو واجب شد
که وفا نماید پس حضرت سلیمان آن تاجر را حاضر ساخته از وی سؤال فرمود تاجر بآن
معترف گشته از آن حضرت استدعا نمود که آن زن صاحب چو را حاضر کردند چون
زن حاضر شد تاجر گفت ثلث بار چهار پایان من بتو متعلق است و آن سیصد و شصت هزار
دینار است حضرت داود متوجه حضرت سلیمان گشته این مضمون ادا فرمایند مودند که بابا
هر که خواهد که از آن سود برد معامله با این رب کریم کند القصه آن زن از سود آن دربا خدا
عالم کرد چنین سودی برد و در عوض گرده چیندی که دل درویش مستمندی را بآن بدست آورد
سیصد و شصت هزار دینار که بحساب این روز کار قریب پنجاه هزار تومان باشد از خزانه
کرم الهی گرفت و هم در آن کتاب مذکور است که ابو دلف که از اعاظم امرای نامدار و در جود
و کرم مشهور روزگار بود دوقی جلّتی خرما بصد قرداد و در آن سه هزار و شصت عدد خرما بود
حضرت کریم متعال سه هزار و شصت ده بهر خرما آئی از آن دهی بوی کرامت فرمود الحاصل
انچه حریصان بدبخت و بخیلان جان سخت خیال کرده اند که انفاق مال باعث پریشانی احوال

میکرد و محض غلط و خطا و ناشی از سوء ظن بحضرت کریم تعالی است بلکه بر خلاف اعتقاد ایشان و مفهوم آن
مبنا و غالب آنست که مال از نگهداشتن و ذخیره گذاشتن تلف و مانند پشه از ریگ روان
که بر رهگذر تند باد باشد از هبوب صرصر حوادث در اندک فرصتی پراکنده و برطرف میگردد
بخل بیرون می برد از دست منعم مال را آب از دست کس هرگز با فشردن نماند و مؤید این سخن حدیثی است
که از حسین بن ایمن در کافی منقولست که از حضرت ابی جعفر روایت نموده که فرمودند یا حسین
انفق و ایقن بالخلف من الله فانه لم یبخل عبد ولا امة بنفقة فیما
یرضی الله عز وجل الا انفق اضعافها فیما یسخط الله عز وجل حاصل معنی
آنکه نفقه کن و یقین دان که عوضی از جانب خدای تعالی میرسد که بدرستی که هیچ بنده از مرد و زن
بخل نمود بنفقه کردن در چیزی که تحصیل رضای الهی بآن می شود مگر آنکه نفقه کرد چند برابر آن در چیزی
که باعث خشم و غضب الهی میگردد یعنی هر که در صرف کردن قدری از مال در مصرف خیری
که رود به امساک نماید و برا مصرف خرج نا مشروعی پیش آید که اضعاف آن از دست وی بیرون
رود و در ینصورت هم اضعاف مالی که در نگهداشتن آن دست از تحصیل رضای الهی برداشته
از وی فوت کردیم و هم از سعادت خوشنودی حضرت باری محروم گشته خود را بسخط و غضب
جباری مبتلا گردانیده خواهد بود همانا اینست معنی بی توفیقی و خذلان که خداوند بخشنده
در سوره و اللیل نام زد صاحبان این صفت خبیثه نموده در حق ایشان فرموده است که و
اما من بخل واستغنی وکذب بالحسنی فسنیسره للعسری و
ما یغنی عنه ماله اذا تردی • ملخص مضمون بقول مفسرین آنکه و اما کسی که بخل
کرد در دادن حقوق الهی و طلب غنا نمود یعنی مرادش از آن بخل و منع حقوق آن بود
که غنی و صاحب ثروت گردد یا خود را از جناب الهی و از رحمت و ثواب او بی نیاز گرفت
و تکذیب کرد کلمه توحید را یا بعث و ثواب و وعده عوض را پس زود باشد که میسر گردانیم او را
برای اعمالی که موجب عذاب باشد یعنی نظر شفقت و توفیق از او باز داریم و وی را در بادیه خذلان
وا گذاریم تا از شرور و سیئات اعمال که باعث عذاب و نکال است انچه اراده کند
آسانی و برا میسر باشد و دفع نکند از او عذاب مال او که در آن بخل کرد چون افتد در آتش

حکایت ابو دحداح که نخلها داد به نخل بهشت

جهت در شان نزول این سورهٔ شریفه نقل کرده‌اند که در خانهٔ مردی از انصار درخت خرمائی
بود که شاخهای آن بخانهٔ مردی فقیر عیالمند او کشیده بود و چون آن انصاری برای چیدن
بر آن درخت بر آمدی گاه بودی که خرما افتادی و کودکان آن همسایهٔ فقیر آنرا برگرفتندی
آنمرد از درخت فرود آمدی و آن خرما را از دست ایشان بستدی و اگر یکی از ایشان آنرا
در دهن داشتی انگشت در دهان وی کرده برآوردی پس آنمرد فقیر پیشوا شکایت وی نزد حضرت
سید انبیاء برد آن حضرت صاحب درخت را طلبیده فرمود نخلی را که شاخهای
آن در خانهٔ فلانست بمن میدهی که ترا در عوض آن نخلی در بهشت باشد آن بخیل بود و سیاه دلی
و آن نخل بس حاصلی گفت مرا درخت خرما بسیار است و هیچکدام در خوبی میوه نزد من بهتر از این
درخت نیست یعنی خاطر من با آن متعلق است و نمی توانم داد پس آنمرد بیرون رفته یکی از انصار که
ابو دحداح نام داشت گفت یا رسول الله اگر من این نخل را از او بخرم تو از من می ستانی با آن نخله
که در بهشت بوی میدادی فرمود آری پس ابو دحداح نزد آنمرد رفته از وی طلب بیع آن
نمود انصاری گفت تو واقفی که پیغمبر برای آن نخله در بهشت بمن داد و من چنین و چنین
گفتم یعنی بجهت آنکه این بهترین نخلات من بود و دلبستگی تمام بآن داشتم باو ندادم اما
اگر تو بر وفق مدعای من چیزی بتو میفروشم ابو دحداح گفت مدعای تو چیست گفت آنکه
کمتر از چهل نخله نفروشم ابو دحداح هر چند مبالغه کرد کمتر از آن راضی نشد آخر الامر نخلستانی
که در مدینه داشت و مشتمل بر چهل درخت بود آنرا از وی خرید و جمعی یاران گواه گرفت بعد از آن
بخدمت حضرت سید عالم رفته گفت یا رسول الله آن نخله را از صاحبش خریدم آن را بر
طریق فوز و فلاح آن نخله را از ابو دحداح خرید برحتی که در بهشت بوی دهد پس برای آن همسایه
رفته فرمود که این نخله را بتو و عیالان تو بخشیدم پس حق سبحانه و تعالی این سوره فرستاد و در آن
ذکر اختلاف سعی آدمی نمود که بعضی برای دنیاست چون سعی انصاری و بعضی جهت عقبی مانند
سعی ابو دحداح و احوال هر یکی از این دو فرقه و مآل هر کدام از این دو طایفه بیان فرموده
آیات و اخبار در مذمت این صفت زشت و بیان عقوبت این قوم بسیار است و
ولیکن سالک قلم قدم چالاک قدم را که بر جناح سفر مطلب دور و درازیست جهت استقضای آن

مقام بیش از این مجال توقف نیست و بعضی از آنهم در این مجلس در بیان احوال اغنیا
انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد و قطع نظر از آن بخیلان ناکس همین خسارت بس که از لذت جود
و کرم محروم و تهی دست و در صف خلق خدا اکبر و کردن از همه پستانند چه الذ لذات مال و ثروت
بخشش و دادن است و اعظم فواید آن بنا خن درم و دینار که از چیدن شکرستان گشادن
از گلشن نکهت اغنیا چه گل شگفته شود که خوشتر رنگ و بوتر از گشودن خاطر فقرا باشد و از جویبار آب
روان مال کدام نهال سرکشیده رعناتر از نخل اجابت شده های شکسته دلان بی برگ و نوا
بود کاروانیان مصر وجود را در بر آوردن یوسف آمال از تیره چاه کدورات بی حاصلی بس محکم تر از
رسن زر دامان محتاجان نیست و صید افکنان بهن دشت وسعت احوال را برای شکارهای
سعادت و اقبال جارحه تیز پرتر از شهباز نظر رحمت بر حال عاجزان شکسته احوال نیست
کشاده کرنیاز است سر علم رایت بلندی نام است و رشته آشنائی فقیران نا قولیلی حسن سرشت را
زمام مدتگاه عطوفت بزیر دستان شاهد خوبی را پرچم زلف دوتا است و فیض دعای درویشان
از دو شایل عروسان محامد خصال را طرهٔ گیسوی رسا شجر سعادت ثمر گلشن سخا سرفرازی دارین
است و شکوفهٔ خاک رحمت والا ورق سفیدی کونین لسبی مردم نا قابل از ذل ورکه از رعایت
درویشان عور جا در دلها گشاده اند و لب فرو بستگان میرود پا که بدستگیری افتادگان پیشوا
پا بر سر ریعزت و ارجمندی نهاده ارتقای این صفت خجسته زینت جمال مکنت و ثروت است

تواضع و سخا

و زینت ایوان بزرگی و رفعت چنانکه جناب مستطاب امیر المؤمنین ع فرموده اند که تُسْلِمُ الشَّرَفَ
اَلتَّواضُعُ وَالسَّخا یعنی نزد بانی که با آن از حضیض بیقدری و بی اعتباری باوج شرف و بزرگواری
توان بر آمد دو صفت است تواضع و سخا مؤلفه شیوهٔ بخشش بدست آور که دهی از رحمت ؛
تکیه بر دست شهان از رنگ وادان نز دخا ؛ و نیز آن کیمیا در بحر وجود در وصف صفت جود
فرموده اند که مَنْ جادَ سادَ یعنی هر که جود ورزید بزرگ گردید مؤلفه حال خود منعم ببین از شیشهٔ
ساعت عیان ؛ ریزشی نامی کنی از نوبت اوج برتری ؛ و هم آنجناب در این باب فرموده اند
که اِنَّما سادَةُ اَهْلِ الدُّنیا وَالْآخِرَةِ الْاَجْوادُ حاصل معنی آنکه آنکسان در دنیا و آخرت
بزرگند و اطلاق اسم بزرگی بر ایشان از روی استحقاق است که بصفت جود موصوف باشند و هم

از در سخنا فی که از آن بحر زخار بر ساحل روزگار افتاده اینست که عَجِبْتُ لِمَنْ یَشْتَرِی
الْعَبِیدَ بِمَالِهِ فَیُعْتِقُهُمْ کَیْفَ لَا یَشْتَرِی الْاَحْرَارَ بِاِحْسَانِهِ فَیَسْتَرِقُّهُمْ مخص
مضمون آنکه شگفت آمد مرا از کسی که بنده گان را با مال خود بخرد و آزاد می کند چون آزادان را
باحسان خود نمیخرد که بنده خود سازد و در فضل این صفت حمیده در کافی مذکورست که
اَنَّ رَجُلًا اَتَی النَّبِیَّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ فَقَالَ یَا رَسُولَ اللّٰهِ اَیُّ النَّاسِ اَفْضَلُهُمْ
اِیْمَانًا قَالَ اَبْسَطُهُمْ کَفًّا خلاصه معنی آنکه مردی بحضرت اقدس نبوی صلعم آمد و گفت
یا رسول الله از مردمان کدام بحسب ایمان فاضلتر است فرمود آنکه دست او گشاده تر باشد و
هم در آن کتاب از حضرت ابو الحسن ع ماثورست که اَلسَّخِیُّ قَرِیبٌ مِنَ اللّٰهِ قَرِیبٌ
مِنَ الْجَنَّةِ قَرِیبٌ مِنَ النَّاسِ یعنی صاحب سخا بخدا نزدیک و به بهشت نزدیک و بمردمان
نزدیکست و نیز از حضرت ابی الحسن موسی ع حدیثی ذکر نموده که حاصل آن اینست که صاحب سخا
که خلق او نیکو باشد در پناه خداست خدای تعالی او را در پناه خود دارد و دست عنایت از او
برنمی دارد تا داخل بهشتش می گرداند و مبعوث نساخت خدای تعالی هیچ پیغمبری و وصی
پیغمبری را غیر سخی و هیچ یک از صالحین نبوده مگر سخی و همیشه پدر من مرا بسخا سفارش می نمود
تا وقتی که از دنیا رحلت فرمود الی آخر الحدیث و هم در آن کتاب شریف از حضرت ابی
عبد الله ع منقولست آنچه خلاصه مضمون آن نیست که جمعی از یمن بخدمت پیغمبر ص آمدند در میان
ایشان مردی بود که در گفتگو از ایشان عظیم تر بود و در حجت آوردن و مباحثه کردن با آنحضرت
بیشتر استقصا و مبالغه می نمود آن حضرت از آن خشمناک شد تا حدی که رگ غضب در میان
دو چشمش به پیچش درآمد و رنگ روی مبارکش متغیر گردید و چشم بسوی زمین انداخت پس
جبرئیل ع آمد و گفت رَبُّکَ یَقْرَئُکَ السَّلَامَ وَیَقُولُ لَکَ هٰذَا رَجُلٌ سَخِیٌّ
یُطْعِمُ الطَّعَامَ یعنی خداوند تو ترا سلام میرساند و می گوید این مردی سخی و نان ده است
پس خشم آن حضرت فرونشست و سر بالا کرده فرمود که اگر نه این می بود که جبرئیل از جانب
خدای عز و جل مرا اخبار نمود که تو سخی نان دهی هر آینه ترا می کشتم آن مرد گفت آیا پروردگار
خداوند تو سخا را دوست می دارد فرمود آری پس آن مرد گفت اِنِّی اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ

الا الله

اِلَّا اللّٰهُ وَاَنَّکَ رَسُولُ اللّٰهِ وَالَّذِی بَعَثَکَ بِالْحَقِّ لَا رَدَدْتُ عَنْ مَالِی
اَحَدًا الحاصل از استشمام رایحه صدق از آن خبر مبین دل سیاه مستش از بیهوشی غفلت هشیار
و از صبیحه ظهور دلالت آن معجزه با بهره دیده ضمیرش از خواب گران کفر بیدار گشته از گفتار کلمتین
شهادتین بسعادت نشاتین فایز گردید گفت سوگند بآنکسی که ترا بحق برگزیده که هیچ
احدی را از مال خود رد نکرده ام یعنی باز نگردانیده ام و نیز در کافی مذکورست که اَوْحَی اللّٰهُ
عَزَّ وَجَلَّ اِلٰی مُوسٰی عَلَیْهِ السَّلَامُ اَنْ لَا تَقْتُلِ السَّامِرِیَّ فَاِنَّهُ سَخِیٌّ یعنی حضرت موسی
علی نبینا و علیه السلام میخواسته که سامری را بکشد که جمعی کثیر از بنی اسرائیل را گوساله پرست ساخته و در خسران
جاویدان بکار دین انداخته بود بقتل رساند خدای عز و جل باو وحی فرمود که سامری را مکش که او سخی است
صاحبان طبع لطیف ازین دو حدیث شریف می توانند دریافت که متاع جود و سخا را در عالم
بالا چه قدر و قیمت و رعایت خاطر صاحبان این صفت در آن درگاه تا چه غایتست و هم در آن کتاب
از حضرت ابی عبد الله حدیثی روایت شده که ملخص مضمون آن اینست که آن جناب بعضی از شیعیان
خود خطاب فرمودند که آیا اخبار کنم ترا بچیزی که بنده را بخدا و بهشت نزدیک میسازد و از
آتش دوری می گرداند گفت بلی فرمود بر تو باد بر سخا که بدرستی که خدای تعالی خلق کرده است خلقی را
برحمت خود یعنی برای اینکه بوساطت ایشان رحمت خود را شامل حال بندگان سازد پس ایشان را
اهل احسان و موضع خیر گردانیده و شریف و بزرگ مردمان کرده که در حوایج خود بسوی ایشان
می شتابند تا احیا کننده مردمان یعنی احوال ایشان را باصلاح آورند چنانکه باران احیا می کند
زمین و کشور را که در آن خشکی و گرانی باشد آن جماعت ایشانند مومنانی که ایمن اند در روز
قیامت یعنی ازند مواخذه و عذاب آن روز آسوده و خاطر جمع خواهند بود و در ارشاد دیلمی
مذکورست که از حضرت سید عالم ص پرسیدند که از عملها کدام افضل است فرمودند سخاوت و حسن
خلق پس ملازم باشید این دو صفت را یعنی دست از آنها برندارید تا رستگار شوید و از این
قبیل اخبار و آثار در فضیلت سخا بسیار و در امن کتب معتبره از کلمهای همیشه بهار این سخن
و سرشارات شعرای عرب و عجم در مدح خداوندان جود و کرم سخنان گفته اند و منشیان دفاتر
احوال روزگار رخنه آرایش شاهد دلفریب این صفت گوهرهای آبدار معانی شگفته منشات منقش ساخته

وحی به موسی در باب سامری که نکشد او را که سخی است

ابو طلحه حضرت رسالت ص در باب سخاوت

از رسول الله پرسیدند که از عملها کدام افضل است فرمود سخاوت و حسن خلق

از زلال مدح این قوم سعادت قرین هر سطری جدولیست و قصاید متاخرین را جهت اشارت
بثنای این طایفه هر مصرعی ابروئی دهان سخنوران خوش زبان چون در خانهٔ کریمان بتوصیف
ایشان همیشه باز است و زبان نکته سرایان فصیح بیان بتعریف اهل جود و احسان تیغ
دست درویشان بسفرهٔ ایشان پیوسته دراز امواج اثنای ایشان از بحار افکار بر سواحل گفتار
گاه و بیگاه چون عطای ایشان متواتر است و باران مدایحشان از سحاب سیاهی مداد
بر مزارع صحایف شب و روز مانند فیض ایشان متقاطر گلهای مضامین رنگین در این باب از
اراضی طبایع ارباب طبع در هر عصری چون خون عطوفت جوانمردان در جوشست و نغمهٔ
ناطقهٔ هر صاحب سخنی بزمزمهٔ ذکر فضایل این صفت حمیده در عهدی مانند آوازهٔ جود کریمان
در خروش مجملا این شیوهٔ مجسته نزد خالق و مخلوق مستحسن بلکه از احسن صفات و اشرف
ملکات و در دنیی و عقبی باعث سرفرازی و وسیلهٔ نجات و لهذا طالبان سر منزل سعادت
کرامت دو جهانی همواره سالک این طریقه می پیموده اند و برگشته احوالی برکان پیوسته بیجایی
می بوده فکر خود را که اشته بفکر پیشوایان می پرداخته اند و نان خود را بگرسنگان داده خود بیتاب
آن دادن می ساخته اند چنانکه از منبع جود و احسان و مفخر بنی نوع انسان اعنی جناب مستطاب
نبوی صلعم ماثور است که سه روز متوالی چندان اکل ننمود که سیر شود تا ازین دار فانی بسرای جاودانی
انتقال کرد اذا چنین که آنچه داشت ایثار می نمود و گرسنگان دیگر را بر آن در خود تقدیم می فرمود
و از مکارم اخلاق آن قبلهٔ آفاق این بود که چون کسی از وی حاجتی خواستی تا مقدور بودی
هم آنجا حاجت گذاری او نمودی و بزمان دیگر و روز دیگر وعده نفرمودی و ماثور است که روزی عربی
بخدمت آن سرور آمده طلبی نمود میان دو کوه پر گوسفند بود آن قدوهٔ اهل کرم و بخشش
اهل عالم جملهٔ آن گوسفندان را باو بخشید وی نزد قوم خود رفت و گفت مسلمان شوید که
محمد چنان عطا می دهد که از درویشی نمی ترسد و بعضی چنین نقل کرده اند که وی گوسفندان را بر
و میرفت تا بجا رسید و می گفت ای قوم مسلمان شوید که پیغمبر چنان عطا می دهد که او خوف فقر
و اندیشه تنگدستی نمی نماید و از علو همت آن سرور و مقتدی مال دنیا در نظر اشرف آن پاک
گوهر همین بس که خدای تعالی جبرئیل امین را فرستاد تا خزاین دنیا را باو عرض کرد و گفت یا محمد

مرد از رسول علیه السلام طلبی از حضرت میان دو کوه پر گوسفند بود همه را بوی بخشید

جبرئیل آمده خزاین دنیا را بعرض رسانید [illegible] فرمود مرا در آن حاجتی نیست چون گرسنه شوم از خدا طلبم [illegible] سیر شوم شکر کنم

هذه خزائن الدنيا ولا ينقصك من حظك عند ربك یعنی این خزاین دنیاست
واگر در آن تصرف نمائی از نصیب تو که نزد خداوند تواست یعنی از نعمتهای جاودانی و مراتب دو
جهانی چیزی کم نشود آنجناب چشم رغبت از آن پوشیده و دامن خاطر از آلایش خواهش آن
کشیده فرمودند حبيبي جبرئيل لا حاجة لي فيها اذا جعت سألت الله ربي واذا
شبعت شكرته یعنی ای دوست من جبرئیل مرا در آن حاجتی نیست چون گرسنه شوم از خداوند
خود رزق می طلبم چون سیر گردم شکر او قیام می نمایم و نیز ماثور است که جبرئیل بحضرت نازل شد
گفت یا رسول الله حق تعالی سلامت میرساند و میفرماید که اگر میخواهی کوهها را طلا و نقره کنم
و هر جا که باشی با تو باشد آنجناب زمانی درنگ نموده گفت یا جبرئیل این دنیا خانهٔ کسی است که
خانه ندارد و مال دنیا مال کسی است که مال ندارد و کسی جمع دنیا کند که او را عقل نباشد جبرئیل گفت
حق تعالی ترا برین قول ثابت دارد مجملا با وجود اینکه مال دنیا را از آن سرور دریغ نمی داشتند
و کلید خزاین عالم را در دامن اختیارش نهاده بودند دیدهٔ التفات بآن باز ننمود و رخت
سوی آن دراز ننموده ایام زندگانی را بنوعی گذرانید که چون ازین نکته نگاه بار سفر بست و
طایر روح پاکش بر شاخسار ریاض قدس نشست زره وی پیش یهودی بنفقهٔ عیال مرهون بود
و بعد از آن حضرت کسی که داد و دهش داد و جود و سخا را بر طاق همت والا نهاد جناب ولایت مآب
امیر المؤمنین ع بود و بعد از او اولاد طیبین طاهرین او علیهم السلام که این صفت ستوده را از جد
بزرگوار و پدر نامدار خود بمیراث رسیده و خواهند داشت و سریر گردون نظیر علو همت را تا انقراض
عالم خالی نگذاشته و نخواهند گذاشت اگرچه سکهٔ آوازهٔ بذل و جود آن برگزیدگان بزرگوار آفریدگار
حضرت معبود بجهان باقطار عالم شتافته و آفتاب جهانتاب ذره پروری و درویش نوازی
ایشان بنوعی پرتو اشتهار بر در و دیوار روزگار تافته است که احتیاج بشرح و بیان داشته
باشد و لیکن قلم موعظت شیم را درین مقام جهت تجدید اسم و رسم کرم که در روزگار از آن نشانی
نمانده بذکر بعضی از آن پرداختن بذاکرهٔ مجملی از بذل و عطای آن پیشوایان دین و دنیا
سرگشتگان بوادی بخل و امساک را بوادی تاسی و اقتدای ایشان انداختن ضرورست و از انجمله
حکایت اطعامیست که سبب نزول سورهٔ مبارکهٔ هل اتی شد و کیفیت آن در بعضی از کتب معتبره بروجهی است

جبرئیل علیه السلام برسول گفت خدای تعالی فرماید اگر بخواهی کوهها را طلا و نقره سازم که با تو باشد هر جا که باشی [illegible] فرمود دنیا خانهٔ کسی است که خانه ندارد

اطعامی که سبب نزول سورهٔ هل اتی شد

منهج سخا

که حاصل معنی آن اینست که وقتی تو رویت کو بین حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام
عارضهٔ بیماری روی نمود و عافیت بدرد فراق آن دو یگانهٔ آفاق مبتلا گشته از حضرت ایشان
بزم قرب می بود جناب اقدس نبوی ص با جمعی از اصحاب بعیادت ایشان رفته فرمود یا ابا الحسن
برای این دو فرزند خود نذری کن پس حضرت امیر المؤمنین ع نذر کرد که اگر حق سبحانه و تعالی
ایشان را شفا کرامت فرماید سه روز بشکرانهٔ آن روزه دارد و حضرت خیر النساء با تجنب
آن دو فرزند عزیز و خادمهٔ ایشان که فضه نام داشت جملگی در آن نذر موافقت کردند و طریق
اقتدا بحضرت شاه اولیا نمودند و چون جناب الهی از خزانهٔ کرم نامتناهی ایشان را لباس عافیت
پوشانید و از دار الشفای رحمت بی غایت شربت شفا و صحت نوشانید خواستند که بنذر خود
وفا نمایند در حجرهٔ طاهره از خوردنی چیزی نبود که بآن افطار فرمایند حضرت سرور اوصیا
چنانکه در بعضی از روایات مذکور است نزد شمعون یهودی که همسایهٔ آن حضرت بود رفته
فرمود که هَلْ لَكَ أَنْ تُعْطِيَنِي جِزَّةً مِنْ صُوفٍ تَغْزِلُهَا لَكَ بِنْتُ مُحَمَّدٍ ص جزه
بِثَلَاثَةِ أَصْوَاعٍ مِنْ شَعِيرٍ خلاصهٔ معنی که آیا ترا رغبت هست که یک پاره پشم من دهی که
دختر محمد رسول الله ص آن را برای تو بریسد و سه صاع جو اجرت دهی شمعون گفت آری پس آن
پشم و سه صاع جو را تسلیم کرده حضرت امیر المؤمنین ع آن را بحجرهٔ خیر النساء آورد و بعضی
نقل کرده اند که آن حضرت شبی تا صباح مزدوری کرده نخلستانی را آب داد و قدری جو
اجرت گرفته بخانه آورد و بر هر تقدیر اهل بیت بوفای نذر پرداخته روزه داشتند و حضرت
خیر النساء روز اول ثلث آن جو را آرد کرده پنج قرص مهیا نمود چون شب شد نماز شام گذارده
و منتظر نشسته افطار نمایند ناگاه آوازی شنیدند که اَلسَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ بَيْتِ مُحَمَّدٍ
من مسکینی ام از مساکین مرا طعام دهید تا خدای تعالی شما را از موائد جنت اطعام کند
اسمعیا قرص خود را بوی عطا فرمود و باقی اهل بیت نیز تاسی بآن جناب جسته قرصهای خود را
دادند و آن شب همه بی طعام ماندند و بآب خالص افطار فرمودند در روز دوم نیز حضرت فاطمه
پنج قرص مهیا ساخت و چون شب شد و خواستند که افطار نمایند آوازی بگوش ایشان رسید که
يَا أَهْلَ بَيْتِ مُحَمَّدٍ یتیمی بر در سرای شماست و مسکین و درمانده و گرسنه است نوا ندید بود

که او را

که او را طعامی دهید تا خدای تعالی از اطعمهٔ بهشت بهره مند گرداند و در روایت دیگر چنین است
یتیمی از ایتام مهاجرین آمده گفت اَلسَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ بَيْتِ مُحَمَّدٍ پدر من در روز عقبه
شهید شده مرا طعام دهید خدای تعالی شما را از مائده های بهشت طعام دهد حضرت امیر المؤمنین
دیگر بار قرص خود را باو تصدق کرد و اهل بیت و فضه نیز متابعت نمودند و آن شب نیز بآب خالص
افطار فرمودند روز سیوم نیز آن ستیدهٔ دو سرا بر همان نهج پنج قرص پخت و چون شب شد
که روزه گشایند آوازی شنیدند که من اسیری از اسیران محمدم و در اینجا غریب و مضطر گرسنه ام
مرا طعامی دهید تا خدای تعالی شما را از خوان بهشت طعام دهد شاه ولایت پناه قرص خود را
باو تصدق نمود و فاطمه و حسن و حسین و فضه نیز بدستور قرصهای خود را عطا فرمودند و آن شب نیز
بآب خالص روزه گشودند القصه سه روز و سه شب گرسنگی کشیدند و غیر آب خالص چیزی
نچشیدند و چون روز چهارم شد حضرت سرور اولیا و آن دستگیر روز جزا دست دو فرزند
دلبند خود حسن و حسین را گرفته بخدمت حضرت رسالت پناه رفت و آن دو تازه نهال ریاض
کرم و فتوت از شدت جوع و قلت قوت می لرزیدند چون حضرت اقدس نبوی را چشم مبارک
بر ایشان افتاد فرمود یا ابا الحسن ایشان را چه شده است که چنین ضعیف و ناتوان شده اند
امیر المؤمنین ع احوال را بعرض رسانید آن حضرت بسوی فاطمه روان شد و چون بحجرهٔ طاهره
در آمد حضرت زهرا در مصلای خود بنماز مشغول بود و از شدت گرسنگی شکمش بپشت چسپیده بود
و بروایتی چشمهای مبارکش نیز بمغاک افتاده بود چون حضرت رسالت قرة العین خود را بآن
حالت دید فرمود وَاغَوْثَاهُ أَهْلُ بَيْتِ مُحَمَّدٍ يَمُوتُونَ مِنْ جُوعًا یعنی اهل بیت محمد از
گرسنگی بمیرند و بروایت دیگر چون آن حضرت اهل بیت خود را چنان دید ایشان را جمع کرده خود را
بر ایشان افکند و می گریست و می گفت أَنْتُمْ مُنْذُ ثَلَاثٍ فِيمَا أَرَى وَأَنَا غَافِلٌ عَنْكُمْ
حاصل مضمون آنکه سه شبانروز است که گرسنه و ناتوانید و من از شما غافل بوده ام حضرت
جبرئیل ع نازل گشته سورهٔ مبارکهٔ هل اتی را در شان ایشان آورد و بر متتبعان کتب و آثار
روشن و ظاهر است که اخبار و آثار در نزول آیات این سوره در شان امیر المؤمنین و اهل بیت او
علیهم السلام از طرق موافق و مخالف و موافق بیش از آنست که شک و ریب را در خاطر احدی مجال گنجایش باشد

وجمعی از اهل عناد و انکار که دست از این همه اخبار و آثار برمیدارند و با قلم رگ تعصب و مداد سیاه
دلی نقطه شک بر آنها می گذارند همانا نمیدانند که برای مطلب خود در امر ظاهری چنین قدح نمودن
و بقصد اطفاء نور حق دهان بباد پیمائی گشودن بباد صرصر تف کردن و بچراغ آفتاب
پف کردنست یُرِیدُونَ أَنْ یُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَیَأْبَى اللَّهُ إِلَّا
أَنْ یُتِمَّ نُورَهُ ؏ چراغی را که ایزد بر فروزد ٭ هر آنکس پف کند ریشش بسوزد ٭ و لنعم القائل
إِلَى مَ الْامُ وَحَتَّى مَتَى أُعَاتَبُ فِي حُبِّ هَذَا الْفَتَى ٭ وَهَلْ زُوِّجَتْ
فَاطِمَةُ غَيْرَهُ وَفِي غَيْرِهِ هَلْ أَتَى هَلْ أَتَى ٭ و مخفی نماند که نزول آیات که نزول آیات
مذکوره در شان امیر المؤمنین ؑ و اهل بیت او بسبب ایثاری که نمودند منافات ندارد با آنکه
هر مؤمنی که از روی اخلاص آن شیوه را معمول و آن طریقه را مسلوک دارد نیز در مصداق این
آیات داخل باشد دیگر از جمله حکایات بذل و ایثار سالار اخیار حضرت امیر المؤمنین ؑ
و اهل بیت او که عالمیان را بر مائده لذت جود صلا میزنند حکایت ایثاریست که بنابر بعضی از روایات
سبب نزول کریمه وَيُؤْثِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ گردید و
مجمل آن اینست که شبی حضرت رسالت و آفتاب سپهر جلالت ﷺ چون از نماز خفتن فارغ گشت
مردی از میان صفوف برخاست و گفت ای مهاجر و انصار مردی غریبم و بر هیچ چیز قادر
نیستم مرا طعامی دهید جناب مستطاب نبوی ﷺ فرمودند که ای درویش ذکر غریب کمتر کن که
دل مرا اندوهگین ساختی بعد از آن فرمود که غریبان چهارند یکی مسجدی که در میان قومی باشد
که با آنجا نروند و نماز نگذارند دوم مصحفی که در خانه باشد و اهل آن خانه تلاوت ننمایند سوم
عالمی که در میان جماعتی باشد و ایشان تفقد او نکنند و مسایل دینی از او نپرسند چهارم اسیری
از اهل اسلام که در میان کفار باشد پس فرمودند کیست که مؤنت این مرد را کفایت کند
تا در فردوس اعلی او را جای دهند خوانسالار مواید فواید دین اعنی حضرت امیر المؤمنین ؑ
برخاست و دست آن سایل گرفته بحجره طاهره در آورد و بحضرت خیر النسا گفت که ای دختر
رسول خدا در کار این مهمان فکری کن حضرت فرمود که یا ابن عم در خانه طعام اندک است و حسن و حسین
گرسنه اند و تو روزه داری و آن طعام یک کس را بیش کفایت نکند فرمود آنرا حاضر ساز دختر

[illegible]

خیرالنسا

خیر النسا آنرا پیش آورد و آنجناب آنرا پیش مهمان گذاشت و با خود گفت اگر من طعام خورم
مهمانرا کافی نباشد و اگر نخورم باعث انفعال وی گردد پس آن مراعی شیوه دلجوئی و فروزنده
چراغ کرم روی دست بچراغ دراز کرده بابهام انگشت اصلاح می کنم آنرا فرو نشاند و فاطمه را گفت که
در افروختن چراغ تاخیر کن تا مهمان از طعام خوردن فارغ گردد و خود لبهای مبارک را برهم میزد
تا مهمان پنداشته باشد که طعام میخورد بعد از فراغ اکل چون چراغ آمد دیدند که طعام همچنان بر جاست
امیر المؤمنین ؑ فرمودند که ای درویش چرا طعام نمی خوری گفت سیر شدم پس حضرت امیر المؤمنین ؑ
و فاطمه و حسن و حسین و فضه و همسایگان همه از آن طعام تناول فرمودند و هنوز باقی بود روز دیگر
آن قانون مهمان نوازی و احسان بخدمت سید عالمیان ﷺ آمد فرمود یا علی دوش چون
گذرانیدی گفت بخیر و خوبی پس جناب اقدس نبوی خاموش کردن چراغ و طعام نخوردن وی
و خایان نمودن که طعام میخورد و برکت یافتن طعام جمله را با میر المؤمنین حکایت نمود آنحضرت
پرسید که یا رسول الله که ترا اعلام کرد فرمود که جبرئیل نزد من آمد و اظهار این معنی کرده این آیه آورد
که وَيُؤْثِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ آیه شریفه در سوره حشر است و
حاصل مضمون آن اینست که و اختیار می کنند و مقدم میدارند دیگرانرا بر خود و اگر چه خود هم
محتاجند و تتمه آن اینست که وَمَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ٭
و هر که نگاه داشته شود از حرص و بخل نفس خود یعنی در این دو صفت مذموم داعی بر انهماکست
فرمان نفس نبرد و مقتضای آنها را بعمل نیاورد پس آن گروه ایشانند رستگاران و فیروزی یافتگان
دیگر از جمله حکایاتی که از آن معلوم میگردد که اهتمام آن امام همام در بذل و کرم تا بچه حد بوده
و از محروم باز گردانیدن سائلان تا چه غایت احتراز می فرموده حکایت تصدق خاتم است
در رکوع که سبب نزول کریمه إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ
يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ ٭ گردید و اخبار و آثار در آن
بر چند گونه وارد است از آنجمله شیخ طبرسی طاب ثراه در مجمع البیان از ابی ذر غفاری رضی الله عنه
حدیثی ذکر نموده که حاصل مضمون آن اینست که شنیدم از رسول خدا ﷺ باین دو گوش و اگر نه
کر شوند و دیدم آنحضرت را باین دو چشم و اگر نه کور باد کرده که می فرمود عَلِيٌّ قَائِدُ الْبَرَرَةِ

[illegible]

فاتل الکفرة منصور من نصره مخذول من خذله آگاه باشید که
چه می‌گویم به درستی که من روزی از روزها با رسول خدا صلعم نماز ظهر گذاردم سائلی در مسجد سؤال کرد
هیچ‌کس با وی چیزی نداد سائل دست خود بسوی آسمان برداشته گفت اللهم اشهد انی سألت
فی مسجد رسول الله فلم یعطنی احد شیئا یعنی خداوندا من در مسجد رسول الله سؤال کردم
و هیچ‌کس به من چیزی نداد حضرت امیرالمؤمنین ع در رکوع بود وی را اشاره بانگشت کوچک
راست خود نمود و طریقهٔ آن حضرت بود که خاتم بانگشت دست راست می‌کرد پس سائل روی بوی
او آمد تا انگشتر از انگشت کوچک او گرفت و جناب شرف نبوی ص آن را مشاهده فرمود پس آن
حضرت پیغمبر ص از نماز فارغ شد سر بسوی آسمان کرده گفت اللهم ان اخی موسی
سألك فقال رب اشرح لی صدری و یسر لی امری واحلل عقدة
من لسانی یفقهوا قولی واجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی اشدد
به ازری واشرکه فی امری فانزلت علیه قرآنا ناطقا سنشد
عضدك باخیك ونجعل لكما سلطانا فلا یصلون الیكما اللهم وانا
محمد صفیك ونبیك فاشرح لی صدری ویسر لی امری واجعل
وزیرا من اهلی علیا اخی اشدد به ازری ملخص معنی آنکه الهیا به درستی که برادر من
موسی از تو درخواست کرد و گفت خداوندا گشاده گردان برای من سینهٔ مرا یعنی حوصله‌ام را فراخ گردان
کن که متحمل وحی توانم شد و از هر سختی و تنگی نترسم و آسان کن برای من کار مرا که تبلیغ رسالت است
و گشاده کن گرهی را از زبان تا فهم کنند گفتار مرا و از اهل من برادر من هرون را وزیر من گردان
یعنی یاری دهنده یا بردارندهٔ بار من کن قوی گردان بوی پشت مرا و شریک ساز او را در کار من
پس فرو فرستادی بر او پس فرستادی بر او که زود باشد که محکم کنیم بازوی ترا یعنی بیفزاییم
قوت ترا ببرادر تو و بدهیم شما را غلبه و تسلط بر اعادی پس نرسند ایشان بشما یعنی بر شما
استیلا نیابند و دست تغلب ایشان بشما نرسد الهیا به درستی که من محمدم و برگزیدهٔ توام پس گشاده ساز
سینهٔ مرا و آسان کن برای من کار مرا و از اهل من برادر من علی را وزیر من گردان قوی کن
با وی پشت مرا یعنی چنانکه موسی از درگاه تو استدعا نمود و من نیز این استدعا می‌نمایم ابوذر رحمه الله گفت

بخاتم

بخاتم که آن حضرت سخن را تمام نکرده بود که جبرئیل از نزد الله تعالی برو نازل شد و گفت یا محمد
بخوان انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة
ویؤتون الزکوة وهم راکعون . این آیهٔ شریفه در سورهٔ مائده است و حاصل معنی
آن این است و غیر از این نیست که صاحب اختیار و فرمانفرمای شما خداست و رسول او و از آن
آن مؤمنانی که برپای میدارند نماز را و میدهند زکوة را در حالی که ایشان در رکوع‌اند و شیخ صدوق

سبب نزول آیهٔ شریفه با روایتی دیگر

محمد بن بابویه نورالله مرقده در امالی از حضرت ابی جعفر ع در شأن نزول این آیهٔ شریفه حدیثی ذکر کرده
که حاصل آن این است که جمعی از یهود که از جملهٔ ایشان عبدالله بن سلام بود و اسد و ثعلبه و ابن یامین
و ابن صوریا بشرف اسلام دریافته بخدمت حضرت سید رسل ص آمدند پس گفتند یا نبی الله موسی
وصیت کرد بیوشع بن نون یعنی او را وصی و جانشین خود گردانید وصی تو کیست و بعد از تو ولی
ما یعنی امام و پیشوای ما که خواهد بود پس این آیه نازل شد که انما ولیکم الله ورسوله و
الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون
جناب اقدس نبوی ص فرمودند برخیزید برخاستند و بمسجد آمدند و سائلی از مسجد بیرون می‌آمد
آن حضرت فرمود ای سائل آیا کسی بتو چیزی عطا کرد گفت آری این انگشتر را فرمود که عطا کرد
گفت این مردی که نماز می‌گذارد فرمود بر چه حال بود که عطا کرد گفت در رکوع بود آن حضرت
تکبیر گفت این مردی که نماز می‌گذارد و اهل مسجد تکبیر گفتند پس بهتر عالم ص فرمودند که علی ابن
ابی طالب بعد از من ولی شما است گفتند رضینا بالله ربا وبالاسلام دینا وبمحمد
نبیا وبعلی ابن ابی طالب ولیا ملخص مضمون آنکه راضی شدیم و گردن نهادیم بربوبیت
الله تعالی و باینکه اسلام دین ما باشد و به نبوت محمد ص و بولایت علی ابن ابی طالب پس خدا
این آیه فرو فرستاد ومن یتول الله ورسوله والذین آمنوا فان حزب الله
هم الغالبون . خلاصهٔ معنی آنکه کسی که ولی و صاحب اختیار میداند خدا و رسول او را و آن
مؤمنانی را که در رکوع زکوة می‌دهند یعنی علی بن ابی طالب ع ایشان لشکر خدایند و لشکر خدا

خاتم بخشیدن عمر در رکوع

ایشان‌اند غلبه کننده‌گان بر اعدا و از مایه کبن عمر بن الخطاب لعین روایت است که گفت والله
لقد تصدقت باربعین خاتما وانا راکع لینزل فی ما نزل فی علی بن ابی

فَمَا نَزَلَ یعنی بخدا قسم که چهل انگشتر در رکوع تصدق کردم که شاید آنچه در شان علی ابن ابیطالب
نازل شده بود نازل شود و در بعضی از روایات بنظر قاصر رسیده که نگین انگشتری که معدن جود و سخا حضرت
مرتضی ع در رکوع تصدق داد یاقوت سرخی بود که بوزن پنج مثقال قیمت آن مساوی خراج
شام بود که سیصد خروار نقره و چهار خروار طلا باشد و آن انگشتر از طوق بن کنانه بود چون حضرت
کرار غیر فرار و برق خرمن حیات اهل کفر و انکار ان مشرکین نابکار را بقتل رسانید آنرا از انگشت او
بیرون کرده بخدمت حضرت سید عالم آورد حضرت خاتم النبیین آن خاتم را بامیرالمؤمنین ع
عطا فرمود و حکایت تصدق رکوع در حدیثی مبسوط که ثقة الاسلام شیخ محمد بن یعقوب کلینی ره
در تفسیر این آیه شریفه از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق ع روایت نموده بر وجهی مذکور است
که حاصل آن اینست که حضرت امیرالمؤمنین ع نماز ظهر می گذارد و دو رکعت گذارده و در رکوع بود
و حله در بر داشت که قیمت آن هزار دینار بود که بحساب این زمان و روزکار تقریبا سه صد تومان
تبریزی باشد و آن را حضرت پیغمبر ص بوی داده بود و از برای آن حضرت نجاشی هدیه فرستاده بود
پس سایلی آمد و گفت اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا وَلِیَّ اللّهِ وَمَنْ هُوَ اَوْلیٰ بِالْمُؤْمِنِینَ
مِنْ اَنْفُسِهِمْ یعنی سلام بر تو ای ولی خدا ای کسی که سزاوارتری و صاحب اختیارتری بامور
مؤمنان از خودشان تصدق کن بر مسکینی امیرالمؤمنین ع حله که بر دوش داشت انداخت و اشاره
فرمود که این را بردار پس الله تعالی این آیه را فرو فرستاد و در آن حدیث این مضمون نیز مذکور است
که مراد از الذین آمنوا علی و اولاد طاهرین اویند که چون برتبهٔ امامت میرسند ایشان نیز در رکوع
تصدق خواهند نمود و سایلی که از آن حضرت سوال نمود از ملائکه بود و هم چنین آنکسی که از اولاد
او سوال خواهد کرد از ملائکه خواهد بود پس بنابرین ایراد مخالف و بعضی از اهل عناد که لفظ جمع در الذین
آمنوا منافات دارد با اینکه مراد از آن علی ابن ابی طالب باشد مندفع است و احتیاج بجواب دیگر که علمای
شیعه رحمهم الله گفته اند ندارد دیگر از جملهٔ حکایات بذل و ایثار آن حضرت که عالمیان را داد و رسم مردی
می آموزد و در ظلمتکدهٔ خاطر اهل بخل چراغ رغبت دلجوئی فقیران می افروزد حکایتی است که در بسیاری
از کتب معتبره چون امالی شیخ صدوق و ارشاد القلوب دیلمی و غیر آن مذکور است و ملخص مضمون
آن اینست که وقتی جناب مستطاب امیرالمؤمنین ع بجهة بعضی از حوایج خود بمکه معظمه رفته بود اعرابی

حکایت انگشتر بطرق دیگر که انگشتر چه بود

بذل امیرالمؤمنین ع

دید که

دید که بر در این خانهٔ کعبه گرفته دعا می کند و چهار هزار درهم از خزانهٔ کرم الهی مسئلت می نماید
آن حضرت پیش رفته فرمودند که ای اعرابی چه میگوئی اعرابی گفت تو کیستی فرمود من علی ابن ابیطالبم
گفت اَنْتَ وَاللّهِ حاجَتی یعنی بخدا قسم که حاجت من از تو بر می آید فرمود بخواه حاجت خود را
ای اعرابی گفت هزار درهم میخواهم که صداق زن کنم و هزار درهم که دین خود را با آن ادا کنم و هزار
درهم که با آن خانهٔ بخرم و هزار درهم که با آن زندگانی کنم آن حضرت فرمودند اَنْصَفْتَ یا
اَعْرابی اِذا خَرَجْتَ مِنْ مَکَّةَ سَلْ عَنْ داری بِمَدینَةِ رَسُولِ اللّهِ ص یعنی انصاف
کردی ای اعرابی و زیاده طلبی ننمودی چون از مکه بیرون روی در مدینهٔ رسول الله ص خانهٔ مرا بپرس
یعنی در مدینه نزد من آی که حاجت تو برآرم پس اعرابی هفته در مکه اقامت نموده در طلب آن حضرت
بمدینه آمد و ندا کرد که کیست مرا بخانهٔ امیرالمؤمنین راهنمائی کند در منوقت هادی طریق هدی
و واسطهٔ حلقهٔ زمرهٔ شهدا یعنی حضرت امام حسین ع باو برخورده فرمود که من ترا بخانهٔ امیرالمؤمنین
راهنمائی میکنم اعرابی از اصل و نژاد آن بزرگوار استفسار نموده چون دانست که آن تازه گل
از گلشن جانفزای هدایت و آن یکتا دُر والا از بحرین نبوت و ولایت از وی استدعا نمود
که نزد امیرالمؤمنین ع رفته معروض دارد که اعرابی که تعهد حاجت گذاری او فرموده بودید اینک
ایستاده است پس حضرت امام حسین ع بخانه رفته آمدن اعرابی را بعرض رسانید حضرت امیرالمؤمنین ع
بیرون آمده سلمان فارسی ره را طلبیده و فرمود یا سلمان حدیقهٔ که رسول خدا ص برای من کاشته
است بر تجار یعنی بر خریداران عرض کن مجملا سلمان حدیقهٔ مذکوره را بدوازده هزار درهم فروخته
آن حضرت چهار هزار درهم بنا بر وعده که کرده بود و چهل دیگر برای خرجی اعرابی عطا فرمود
پس فقرای مدینه با خبر گشته نزد آن حضرت جمعیت نمودند و باقی آن دراهم درپیش ریخته
بود از آن مشت مشت بر گرفت و به یکان یکان میداد و دست مبارک مرهم عطا بر جراحت
احتیاجشان می نهاد تا برای وی از آن هیچ باقی نماند پس چون بخانه آمد حضرت خیر النساء گفت
یا ابن عم فروختی باغی را که پدرم برای تو غرس کرده بود فرمود آری فروختم بچیزی که بهتر از دنیا
و عقبی از آن بهتر است حضرت زهرا او را دعا کرد و بعد از آن فرمود من گرسنه ام و دو پسرم
من گرسنه اند و شکی نیست که تو نیز چون ما گرسنه پس حضرت شاه اولیا و طیبی ره

حضرت فاطمه علیها الصلوة والسلام از خانه بیرون آمد که چیزی قرض کرده صرف محتاج ایشان سازد در آنحال
مهر سپهر رسالت ص قدم مبارک رنجه داشته فرمودند که یا فاطمه پسر عم من کجاست گفت بیرون رفت
فرمود امید دارم که اگر پسر عم باز آید وی را بگو که باید درهم برای شما طعامی ابتیاع نماید
و چون آن جناب بیرون رفت امیر المؤمنین ع باز آمد و فرمود بوی خوشی می شنوم همانا پسر عم
یعنی رسول خدا ص آمده بود حضرت خیر النسا فرمود آری و آن درهم ها را بوی داد و آن هفت درهم
سود هجری بود و آنچه آن حضرت گفته بود باز گفت امیر المؤمنین ع گفت ای حسن ع برخیز و با من
بیا پس ببازار آمدند مردی دیدند ایستاده و میگوید که مَنْ يُقْرِضُ اللهَ الْوَفِيَّ الْمَلِيَّ
که قرض می دهد بخدائی که وفا کننده است بوعده عوض و خزانه کن تکافتش از مال و نعمت پر است
یعنی هر که بمن عطائی دهد چنانست که بخدای تعالی آنرا بقرض داده باشد و عوض آن را باز وافی
خواهد نمود پس آن والا جناب بحضرت امام حسن ع خطاب فرمودند که یا بُنَيَّ أَعْطِهِ
الدَّرَاهِمَ یعنی ای فرزند عزیز درهمها را باین مرد بده پس گفت آری بخدا ای پدر پس آن حضرت
درهم را بوی عطا فرمود و بدر خانه مردی روانه شد که چیزی از وی بقرض طلبد در این وقت اعرابی
برخورد و ناقه با وی بود بآنحضرت گفت این ناقه را از من بخر فرمود لَيْسَ مَعِي ثَمَنُهَا یعنی قیمت آنرا
همراه ندارم اعرابی گفت که من ترا مهلت می دهم تا وقتی که بهم رسانی فرمود بچند ای اعرابی گفت
بصد درهم فرمود بگیر ناقه را ای حسن پس حضرت امام حسن ع ناقه را گرفته آنحضرت روانه شد
اعرابی دیگر برخورد گفت یا علی ناقه را میفروشی فرمود مَا تَصْنَعُ بِهَا یعنی اگر بفروشم باین ناقه
چکار خواهی کرد گفت بر آن سوار شده بجهاد خواهم رفت جهاد میکنم در اول غزوه که پسر عم تو
یعنی رسول خدا ص کند فرمود إِنْ قَبِلْتَهَا فَهِيَ لَكَ بِلَا ثَمَنٍ یعنی اگر قبول کنی این ناقه را بتو بخشیدم
اعرابی گفت قیمت آنرا با خود دارم بچند خریدی فرمود بصد درهم اعرابی گفت صد و هفتاد
درهم بتو میدهم امیر المؤمنین ع فرمود که ای حسن ع درهم را بگیر و ناقه را بوی تسلیم کن صد درهم از آن
اعرابی است که ناقه را بما فروخت و هفتاد از آن ماست حضرت امام حسن ع صد و هفتاد
درهم را از او گرفته ناقه را تسلیم نمود پس جناب مستطاب ولایت پناه و آن تاجر بازار
يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللهِ علیه الصلوة والسلام فرمودند که من رفتم بطلب

اولاد

اعرابی که ناقه را از او خریده بودم تا قیمت آنرا بوی دهم رسول خدا ص را دیدم در مکانی که قبل
از آن ندیده بودم بر کنار راه پس چون آن حضرت نظر بمن کرد تبسم کرده فرمود و گفت یا ابا الحسن
اعرابی را می طلبی که ناقه را بتو فروخته تا قیمت آنرا بوی رسانی گفتم آری بخدا قسم فدای تو گردد
پدر و مادرم فرمود یا ابا الحسن آنکه ناقه را بتو فروخت جبرئیل بود و آنکه آنرا از تو خرید
میکائیل بود و آن ناقه از ناقهای بهشت بود و آن درهمها از نزد رب العالمین بود که علی
وفی است اشاره بعبارتیست که آن سائل گفته بود که مَنْ يُقْرِضُ الْوَفِيَّ الْمَلِيَّ دیگر از جمله

قرض کردن امیر ع دینار و بذل او بمقداد

آثار جوانمردی و ایثار آن ابر مطر عطابار که از باران فیض تذکار آن سبزه بذل و احسان از
زمین طبع منعمان می تواند دمید و از نسیم دلکش روح فزای استماعش غنچه گرفتگی خواجگان
شکسته می تواند گردید حکایت قرض کردن دینار و بذل نمودن آن بمقداد است و تفصیل این
اجمال در کشف الغمه بر وجهی مذکور است که حاصل مضمون آن اینست که لذت شناس نعمت
جوع و مصدق خاتم در رکوع اعنی حضرت امیر المؤمنین ع روزی از روزها صباح کرده فرمود
ای فاطمه آیا نزد تو چیزی هست که بمن آوری که چاشت کنم حضرت خیر النسا گفت قسم بآن
کسی که اکرام نموده پدرم را به نبوت و ترا بوصیت که صباح نکرده نزد من چیزی که برای
تو آورم که چاشت کنی یعنی از جنس خوردنی چیزی نزد من یافت نمی شود و از دو روز باز است که
نزد من چیزی نبوده جز آنچه ایثار میکردم ترا با آن بر خود و بر حسن و حسین یعنی از خود و فرزندانم
می بریدم و برای تو می آوردم فرمود ای فاطمه چرا مرا اعلام ننمودی تا برای شما طلب چیزی کنم
یعنی تحصیل قوتی نمایم گفت یا ابا الحسن بدرستی که من شرم می کنم از خدا که تکلیف کنم ترا
چیزی که قدرت بر آن نداشته باشی پس حضرت امیر المؤمنین ع با وثوق و حسن ظن
بحضرت کریم ذو المنن از خانه بر آمده دیناری قرض نمود که برای عیال خود ع قوتی خرد مقداد ابن
اسود رض بر خورد و آن روز روزی بود بسیار گرم و حرارت آفتاب چهره وی را متغیر ساخته بود
فرمود یا مقداد مَا أَزْعَجَكَ هٰذِهِ السَّاعَةَ مِنْ رَحْلِكَ یعنی چگونه ضرورتی روی داده
که درین ساعت گرم ترا از مکان خود برکنده و ساخته و از خانه بیرون آورده است مقداد گفت
یا ابا الحسن مرا بگذار و پرده از روی کارم بر مدار مجملا امیر المؤمنین از انکشاف از حال او مبالغه

میکرد و وی در کفش مضایقه می نمود تا آخر الامر کفت قسم بآن کسی که کرامی ساخته محمد را بنبوت و ترا
بوصیت که بر کنده نساخته و بیرون نیاورده است مرا مکر سختی احوال و تنکی معاش هر آینه که شنیدم
عیال خود را کرسنه و چون آواز کریه ایشانرا شنیدم یعنی از شدت کرسنکی بین مرا برداشت
یعنی آرام از من رفت و مضطرب حال بیرون آمدم پس آن سحاب مکرمت و افضال از استماع
آن احوال کریان کشت و آن کوه مجد و معالی را از شنیدن آن پریشان حالی زلال اشک
از چشمه سار دیده مبارک روان کردید چنانکه محاسن شریفش تر شد پس فرمود أحلف
بالذي حلفت به ما أزعجني إلا الذي أزعجك قسم میخورم بآنکسی که تو باو قسم
خوردی که مرا نیز برکنده خاطر نساخته است مکر آنچیزی که ترا برکنده ساخته یعنی سبب بیرون
آمدن من نیز درینوقت کرسنکی عیال و کذشته از رک احوال ایشانست من دیناری بقرض کرفته ام
آنرا ستان که من ترا بر خود ایثار کردم پس آن حضرت آن دینار را بمقداد داده مراجعت
فرمود تا داخل مسجد شد و نماز ظهر و عصر و مغرب بکذارد پس چون جناب اقدس نبوی از
نماز شام فارغ شد بر امیر المؤمنین کذشت و آنحضرت در صف اول بود و بپای مبارک عقب از
آن حضرت را فشرد اشاره بآنکه برخیز و بیا پس امیر المؤمنین برخاسته در در مسجد بآنجناب
ملحق شد و سلام کرد آن حضرت جواب سلام کفته فرمود یا أبا الحسن هل عندك
عشاء تعشيناه یعنی در خانه تو طعامی بهم میرسد که امشب شام کنیم امیر المؤمنین از شرمندکی
سر بزیر انداخته جوابی نکفت و پیغمبر خود بوحی الهی حکایت دینار و اینکه از کجا کرفته و کجا صرف کرده
این جمله را دانسته بود و از جانب خدای تعالی مامور شده بود که آنشب نزد امیر المؤمنین
تعشی نماید پس چون دید که حضرت امیر المؤمنین ساکت شد فرمود یا أبا الحسن ما
لك ما تقول لا فأنصرف أو نعم فأمضي معك حاصل معنی آنکه چرا نمی کویی نه تا بازگردم
یا نمیکویی آری تا بتو بیایم امیر المؤمنین فرمودند إجلالا وتكرما فاذهب بنا
یعنی اکر قدم رنجه داری باعث تعظیم و تحیت و سرمایه شرف و کرامت ما خواهد بود پس
جناب اشرف نبوی دست آن حضرت کرفته روانه شدند تا بحجره طاهره حضرت فاطمه داخل
کشتند و آن سیده دو جهان در مصلای خود بود و از نماز فارغ کشته و در قفای وی کاسه

نهاده و بخارات از آن بر می آمد چون کلام پدر بزرکوار شنید از مصلای خود برآمده بر آن حضرت سلام کرد
و آنجناب جواب سلام وی کفته از روی عطوفت دست مبارک بر سر وی کشیده و فرمود یا بنتاه
چکونه شب کردی خدای تعالی ترا رحمت کناد فرمود بخیر و خوبی یا رسول الله فرمود چیزی بیار که
تعشی کنیم خدای ترا رحمت کناد و بتحقیق که رحمت کرده است پس حضرت خیر النسا آن کاسه را برداشته
پیش پیغمبر و امیر المؤمنین علیهما السلام کذاشت پس چون امیر المؤمنین آن طعام دید و بوی آن
شنید نظر خشم بسوی فاطمه کریست حضرت زهرا فرمود سبحان الله چه تند و از روی خشم
نکاه تو آیا کناهی از من صادر شده که مستوجب خشم باشم امیر المؤمنین فرمودند کدام کناه از دیروز
باز چیزی نخورده چنانکه کذشت مذکور ساخت پس حضرت خیر النسا نظر بسوی آسمان کرده فرمود
إلهي يعلم في سمائه وأرضه إني لم أقل إلا حقا خلاصه مضمون آنکه معبود من
دانا و آکاه است که من بجز حق نکفته ام حضرت امیر المؤمنین فرمود پس از کجاست نزا این
طعامی که من هرکز مثل رنک آن ندیده و مثل بوی آن نشنیده و خوشتر از آن نخورده ام پس جناب
مستطاب نبوی دست مبارک خود بر میانه دوش امیر المؤمنین کذاشته فشرد بعد از آن
فرمود یا علی این عوض و جزای دینار تو است از نزد خدای تعالی بدرستی که خدای تعالی روزی میدهد
هر کرا میخواهد بی حساب بعد از آن آن حضرت کریان کشته قطرات عبرات بر کلبرک رخسار انور
فرو ریخته شد و فرمودند الحمد لله الذي أبى لكما أن تخرجا من الدنيا حتى يجزيك
مجرى زكريا ويجري فاطمة مجرى مريم بنت عمران خلاصه معنی آنکه حمد مر آن
کسی را که بیرون نبرد شما را از دنیا تا آنکه ترا مثل زکریا و فاطمه را مانند مریم کردانید چه هرکاه زکریا
نزد مریم طعامی میدید میپرسیدی که أنى لك هذا وی کفتی که من عند الله و در صفح دو
و سخای آن پیشوا همین بس که هزار بنده بکد یمین و عرق جبین خریده در راه خدا آزاد کردانید
و خود در مدت عمر بنان خشک و جامه پشمینه دار معاش کذرانید و جان عزیز را که اشرف
هر چیز است بارها در راه خدا بر طبق اخلاص نهاده جهت تقویت دین و تمشیت امر رسالت حضرت سید
المرسلین بقتال ابطال رجال پرداخت و از کثرت صفوف دشمنان و بروق سیوف
ایشان پروا نکرده خود را بمخاطرات عظیمه انداخت و حکایت لیلة المبیت که بر فراش پیغمبر خفت و

باری آن برگزیده حضرت باری جان شیرین را ترک گفت از آن مشهور تر است که در مقام
ذکر آن احتیاج باشد تا بمال و منال فانی و سیم و زر کودک فریب این عاریت سرا چه رسد و
بعد از آن جناب بر همین منوال آل و اولاد طاهرین او طریقه وی سلوک داشته و همیشه تخم بذل
وجود در مزرع احوال پر برکات کاشته اند و همه نقد شان در راه انتظار حوایج حاجتمندان
همیشه باز بوده و دست توقع ارباب سؤال بر سفره نوالشان پیوسته دراز گریبان جان
طاقت هر بیچاره که از کشاکش سختی ایام پاره گشتی بسوزن نظر مرحمت دوخته شدی و زلف
خوب آواره که از تراکم ظلمت سیاه روزی تیره شدی چراغ تسلی در شبستان خاطرش
برافروخته شدی دست نوازش شان طره پریشانی آشفته حالان را شانه بود و آستانه درگاه
مرغ دلهای شکسته بالان را آشیانه نسیم انفاس رحمت اقتباسشان بر مشام امیدواران
انفاس مسیح و شمام عنبر بار و دیده جستجوی شان از دیدن تیره روزان بیکس کور روشنی دار
هر چند که آثار جود و سخای آن برگزیدگان خدا بمرور ازمنه و اعصار مندرس و جنبه ستمگار
فضایل و مناقب شان بکلی و لای اهتمام اعادی دین منطمس گردیده است هنوز تفاصیل آن
آثار در خزاین کتب اخبار بیش از آن بر صفحه هم ریخته که عرض آن در تنگنای این مجلس گنجایش
داشته باشد و لهذا خامه بیان از شرح آن زبان بکام خموشی کشیده باتمام سخنی که در این مقام
خاطرات می پردازد **فصل دوم** در ذکر وجوه بر و احسان و بیان مصارف مال که صاحبان نعمت و
ثروت و متحلیان حلیه سخا و همت را که بحکم قدسی اَلْمَالُ مَالِی وَالْاَغْنِیَاءُ وُکَلَائِی
در کارخانه هستی بخدمت وکیل خرجی معین گردیده اند دانستن آن ضرورست نخستین وجهی
از وجوه بر و انفاق که از همه عطایا اهم و بر جمیع نفقات مقدم است زکوة است که از اعظم فرایض
شرعیه و اجل قواعد دینیات گلشن نعمت و ثروت را جاری مجرای آب جاری است
زار مساعی ارباب زراعت و تجارت را نازل منزله باران بهاری کنوز اموال متمولین را از دستبرد
دزدان حوادث بجای پاسبان است و دیوار توانایی اعتبار او از ویرانی احتیاج و پریشانی
بمنزله پشتیبان هر درهمش از شاخسار درخت دهنده شکوفه ایست منفعت ثمر و هر دینارش
بر محضر جوانمردی مهری معتبر نثار سیم و زرش نماز اطاعت شرع را اوراد است و در زرش بار ان

ملطف

عطا بخشش عرق صحت اعتقاد و کمال بیمودن بخشش از باده آمرزش طلبیت گران و امتداد زمان
ادای نقدش بر صحیفه معاصی خط بطلان در بیان ثواب زکوة و کثرت فواید و برکات آن
کریم لطف و در مسند ابی منت جل جلاله و عم نواله در سوره بقره فرموده است که مَثَلُ
الَّذِینَ یُنْفِقُونَ اَمْوَالَهُمْ فِی سَبِیلِ اللّٰهِ کَمَثَلِ حَبَّةٍ اَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ
فِی کُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ وَاللّٰهُ یُضَاعِفُ لِمَنْ یَشَاءُ وَاللّٰهُ وَاسِعٌ
عَلِیمٌ • خلاصه معنی آنکه مثل آنکسانی که صرف می کنند مالهای خود را در راه خدا مثل کسی است
که دانه کاشته و از آن دانه هفت خوشه و در هر خوشه صد دانه حاصل برداشته یعنی آنچه
در راه خدا داده شود یکی هفتصد میشود و الله تعالی می افزاید بر آن هفتصد نیز برای کسیکه خواهد و
خدای تعالی صاحب وسعت است یعنی تنگی در خزاین ملک او نیست و آنچه خواهد می تواند داد و
علم او بسیار است و میداند که شایسته زیادتی مذکور کیست و مخفی نماند که زکوة در لغت تازی
بمعنی نمو و افزونی است و زکوة را از آنجهة زکوة می گویند که باعث افزونی و برکت مال می شود
و از میامن آن دست تعدی حوادث روزگار از اموال دهنده کان زکوة کوتاه می گردد و
در کافی از سرور عالم و عالمیان ع منقول است که حَصِّنُوا اَمْوَالَکُمْ بِالزَّکٰوةِ یعنی در حصار امن
و امان در آورید مالهای خود را بدادن زکوة چه مال بزکوة از تطرق حادثات مصون میگردد
یکی از شارحین احادیث نبویه در طی شرح این حدیث شریف حکایتی نقل کرده که حاصل مضمون
آن اینست که مردی از تجار که پیوسته در ادای زکوة خود از حقوق شرعیه مال تهاونی
و تاخیر از وقت ادای آن جایز نداشته نقد و جنس خود را در حصن حصین ایتای زکوة از تاراج
حادثات محفوظ داشتی وقتی مالی در یکی از حجرات کاروانسرائی گذاشته بود که جمعی از اهل بغی و
طغیان بشهر ریختند و دست تعدی بنهب و غارت اموال مسلمین برآورده غبار شور و شغب
از هر گوشه و طرفی برانگیختند تا آنکه نایره آن فساد در هر طرف به محلی که کاروانسرای مذکور بود
رسیده و جمله اموال آن پایمال دستبرد غارتگران گردید خبر بخواجه رسانیدند که فلان مال
تو بتاراج رفت آن مرد از غایت اعتقاد از آن سخن دل شکسته و متغیر نگشته از روی اطمینان
گفت که مال من بتاراج نمی رود چه من آن را در حصاری مضبوط نهاده ام که دست کسی بآن نتواند

رسیده از قضا قبل از آنکه آن قوم بآن موضع رسند آن حجره منهدم گشته آن مال در زیر ماند و بود چون
آن فرقهٔ طاغیه بآنجا رسیدند و آن حجره را چنان خراب دیدند متوجه آن نگشتند و از آن مقام در گذشتند
بعد از خروج آن قوم بد نهاد و انطفاء نایرهٔ آن فساد خواجه با جمعی بر سر آن آمده حال بدینمنوال
مشاهده کردند و آن مال را از خاک برآوردند مردمان تعجب نموده از حقیقت آن گفتگو از سبب اطمینان
خاطر او استفسار کردند خواجه گفت روایتی از جناب مستطاب نبوی صلعم بمن رسیده که فرموده اند
حَصِّنُوا اَمْوَالَكُمْ بِالزَّكوٰةِ و من زکوة این مال را داده بودم و در حصن حصین امان نهاده از
آنجهة خاطر من جمع بود الحاصل از برکات زکوة دست تعدی چنان حادثه بدامن تصرف آن مال
نرسیده و حضرت حکیم متعال عز شانه جهت حفظ آن ویرانی آن بنا را حصاری محکم گردانید و نیز در تحت
حدیث مذکور حکایت نموده که یکی از مراعیان آیت دینداری که از ادای زکوة زلال برکات در گلشن
احوالش نهر لاینقطع جاری بود سالی بامتثال فرمان واجب الاذعان کریمهٔ وَاَذِّنْ فِی
النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا وَعَلَىٰ كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ از وطن
خود روانهٔ سفر زیارت بیت العتیق گردیده و در یکی از بلاد که بر سر راه واقع بود نزول کرده
داخل شهر شده سردابی دید که نهری در آن جاری بود و مردمان در آنجا تردد داشتند و از آن
نهر آب برمیداشتند برای وضو بآن سرداب آمد همیانی با خود داشت که مبلغی خطیر زر در آن
بود آن را در گوشه گذاشت که چون از وضو فارغ شود بردارد چون وضو باتمام رسید همیان را
فراموش کرده از آنجا بیرون آمد و بخاطرش نرسید تا کاروان کوچ کرده یک مرحله از آن منزل دور شد
و معاودت ممکن نبود پس خواجه در درگاه الهی که قبله‌گاه دلها و محل حل مشکلات گشته گفت الهی
تو مارا امر کردی که زکوة را حصار اموال خود کردانیم و من زکوة مال خود داده و فرمان ترا گردن
نهاده‌ام و روایتی از پیغمبرت بما رسیده که حَصِّنُوا اَمْوَالَكُمْ بِالزَّكوٰةِ اگر این خبر صحیح است
مال مرا محفوظ دار تا بمن برسانی پس حضرت الله تبارک و تعالی محافظت آن مال به نیکوئی
نمود که بعد از آن هر کس از اهل آن بلد اراده دخول آن سرداب میکرد آن همیان را اژدری
عظیم خیال کرده برمیگشت تا آخر از بیم آن سبب آن مردمان ترک آن محل کرده در سر آن را
مسدود ساختند و همچنان مسدود بود تا وقتی که آن مرد از آن سفر بازگشته جهت تفتیش

حکایت مردی که زکوة داده بود و همیان او در سرداب ماند و بعد از مدتی باز یافت

آن مال بآن موضع شتافت هر چند جستجو نمود از آن سرداب اثری نیافت احوال پرسید گفتند
از گاه اینجا سردابی هست و لیکن ماری عظیم در آن بنظر رسیده و کسی جرأت نمی‌کند که بآنجا رود و از آن جهة
راه آن را مسدود کرده‌ایم گفت آن مار از من است مرا بآنجا بگذارید اهتمام مردمان معنی آن سخن
نفهمیده حمل بر جنون او کردند گفت اکنون این در را بگشائید تا به چشم در آن موضع چیست القصه
در گشوده شد آن همیان را دیدند و از حقیقت آن پرسیدند مرد سرگذشت خود را برای ایشان
حکایت کرده از آن تعجبها نمودند علامه در طبق این حکایت است آنکه یکی از تجار که ادای
زکوة را سرمایهٔ کسب مال و ثروت ساخته و پاس نقود و اجناس خود را بعهدهٔ ایشان نموده
محبت کرده بار تشویش آن را از دوش خاطر حق شناس انداخته بود وقتی اراده سفر دریا نموده
اموال خود را بکشتی کشید و چون در نظر مردم با خبر در چشم خانهٔ کشتی بر سطور امواج دریا روان
گردید از قضا طوفان عظیمی شده کشتی بجهة کثرت احمال و اثقال مشرف بر غرق شدن گشت
اهل کشتی ناچار بعضی از بارهای تجار را برای سبکباری کشتی بدریا انداختند و از آن جمله باری
بود که تعلق بسرکار خواجهٔ مذکور داشت و خواجه آن مال را بجهة ادای حقوق شرعیه آن بموجب
حدیث مذکور از تلف شدن مصون می انگاشت القصه خواجه در آن امر حیران و در گرداب
تعجب سرگردان می بود تا آنکه باب رحمت بی پایان الهی دیگر محیط از جوشش طوفان فارغ و
کشتی از آن ورطه رهائی یافت و بسبب بعض قضایا دبای آن سفینه چهار موجهٔ دریا از هم
گسسته با ساحل نجات شتافت چون بکنار رسیدند و اهل کشتی اموال خود را بیرون کشیدند
و کشتی از آب برآمد دیدند که ریسمانی از بار خواجه که بآب انداخته بودند بمیخی از کشتی
پیچیده و در همراه کشتی بکنار رسیده است خواجه از آن حیرت برآمده گلشن حسن عقیده نسبت بآن
آن امر زیب تازه و اوراق حواسش که به تندباد آن شک از هم پاشیده بود به رشتهٔ ایمان
محکم شیرازه گردیده و نیز از جملهٔ بدایع وقایع که ذکر آن در این مقام علت ضعف اعتقاد بعضی
زکوة را نافع می تواند بود آنست که شبی دزدی بخانهٔ یکی از متمولین که زکوة مال ادا می‌ نموده
بود آمده و اجناس نفیسه در هم بست و بر دوش کشیده بسوی ماوای خود روان گردید
در اثنای راه بار بر روی گرانی نموده در خرابه که بر سر راه واقع بود نه بار را همچنانکه بر دوش داشت

حکایت تاجری که زکوة میداد و چون کشتی ... بار او را در دریا انداختند ...

حکایت دزدی که مال زکوة داده را برد ... بر دیوار گذاشت ... معلق ماند ...

بر سر دیوار پستی گذاشت که لحظهٔ دیگر مانده گی نماید دست قضا آن ابرکان را از بالای دیوار به
دیوار لغزانیده ریسمان آن در حلقش افتاد و چون که بار از یک جانب آویزان و خود در یک جانب دیگر
از گلو کشیده شد و دست و پا میزد چندانکه طناب عمرش گسسته گردید چون چراغ صبح روشن
و صور وقایع شب در مرآت مصفای روز عکس فکن گشت صاحب مال واقف شده از خانه
بیرون دویده و در تفحص آن بهر جانب می شتافتند در آن خرابه مال او آویخته و دزد مال را
بقصاص خود رسیده دیدند با جمله از آن واقعهٔ غریب تعجب نموده آنرا از برکات زکوة
شمردند و در آن ویرانه بگنج گاوی تأمل را بگنج خانه معنی حدیث شریف حصنوا اموالکم
بالزکوة بردند مجملا اگر طالبان ملک مال و اسیران سلاسل امانی و آمال در معنی حدیث مذکور
غور و اجزاء خیراندیش در دادن زکوة شور نمایند هر آینه خاطرنشان ایشان میگردد که صلاح
حال و صرفهٔ مال در ادای زکوة است چه مال چنانکه گذشت بآن افزون و از نقصان و خسران مصون
میگردد و این خود عین مطلب ایشانست و از منع زکوة که توأم نقصان منشأ آن است پیوسته
مال ایشان در معرض زوال و فنا و هر لحظه آماده صد گونه حادثه و بلا عظیم است و این خلاف مدعای
ایشانست در کافی از جناب مستطاب نبوی مرویست که ملعون ملعون مال لا یزکی
مراد بمال مانعین است که از خیر و برکت دور است مالی که زکوة آن داده نشود و نیز در کتاب مذکور از
حضرت ابی عبد الله منقولست که ما ضاع مال فی بر و لا بحر الا بتضییع الزکوة
یعنی ضایع و تلف نشد هیچ مالی در صحرا و نه در دریا مگر باینکه در زکوة آن تقصیر واقع شده
و در همان کتاب از همان جناب منقولست که ما من رجل ادی الزکوة فنقصت من
ماله و لا منعها احد فزادت فی ماله ملخص مضمون آنکه هیچکس زکوة نداد که مالش کم
شود و هیچکس منع زکوة ننمود که مالش زیاد گردد والحاصل چنانکه دادن زکوة باعث افزونی مال
میشود ندادن باعث نقصان آن میگردد و این خود ثمرهٔ دنیویهٔ منع زکوة است و اما ثمرهٔ اخروی
که مانعین زکوة از نخل بخل شوم خود خواهند چید آنست که حضرت ملک متعال خداوند لم یزل
در کلام مجید خود چندین جا از آن اخبار نموده و از آنجمله در سورهٔ آل عمران فرموده است که
و لا یحسبن الذین یبخلون بما آتاهم الله من فضله هو خیرا لهم بل هو شر

لهم

(حاشیه: ملعون است کسی که زکوة ندهد)

لهم سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة و لله میراث السموات و الارض
و الله بما تعملون خبیر • خلاصهٔ مضمون بنا بر بعضی احتمالات که مفسرین ذکر کرده اند آنکه
نه پندارند آن کسانی که بخل و امساک می کنند در مالی که خدای تعالی بفضل خود بایشان داده
یعنی زکوة آنرا نمی دهند که این برای ایشان خوبست بلکه این برای ایشان بد است زیرا که
این اکثر عنقریب طوق شود بر گردن ایشان روز قیامت مالی که بآن بخل نموده اند و مر خدای راست
میراث آسمانها و زمین یعنی صاحب حقیقی هر چه اهل آسمانها و زمین یعنی صاحب حقیقی از همه
میرند جناب مالک الملک است یا آنکه هر یک از ایشان فانی و مالک است و متصرفات جمیع
خداوند عالم مالک پس در این عاریت چندین بخیل بودن و مال او را در راه او صرف نمودن
نداشته باشد و خدای تعالی بآنچه می کنید از منع و عطا با خبر و داناست در کافی از محمد بن مسلم منقولست
که تفسیر آیهٔ مذکوره از حضرت ابی عبد الله پرسیدم فرمود یا محمد ما من احد یمنع من زکوة
ماله شیئا الا جعل الله ذلک یوم القیمة ثعبانا من نار مطوقا فی
عنقه ینهش من لحمه حتی یفرغ من الحساب حاصل معنی آنکه هیچکس نیست
که منع کند از زکوة مال خود چیزی مگر آنکه گرداند الله تعالی آنرا روز قیامت اژدهائی از آتش که
بر گردن او پیچیده و از گوشت بدن وی خورد تا آنکه از حساب خلق پرداخته گردد و هم در کافی
از حضرت ابی عبد الله حدیثی منقولست که خلاصهٔ مضمون آن اینست که نیست هیچ مالی طلا و نقره
که زکوة مال خود ندهد مگر اینکه محبوس گرداند خدای تعالی او را روز قیامت در صحرای همواری
آن صحرا نتواند بود برای این باشد که بیشتر باعث رسوائی او گردد با جهة آنکه گنجینه کا هیچ
باشد و مسلط سازد بر او ماری که موی سر نه نشسته باشد و آن مار قصد او کند و او گریزان گردد
و چون بیند که خلاصی ندارد دست خود را بدهن آن مار دهد پس بخاید دست او را چنانکه خاییده شود
شتر و بعد از آن طوق شود در گردن او و اینست مضمون قول خدای عز و جل است که سیطوقون
ما بخلوا به یوم القیمة و نیست هیچ مالی از شتر یا گاو یا گوسفند که زکوة آن را نداده
مگر اینکه حبس کند خدای تعالی او را روز قیامت در صحرای همواری و پای برداشته هر حیوان سم دار
و بگزد او را هر حیوان صاحب دندانی و نیست هیچ صاحب مالی از نخل تاک یا زرع که زکوة آنرا

(حاشیه: [illegible])

(حاشیه: ندادن زکوة طلا و نقره)

(حاشیه: ندادن زکوة شتر و گاو و گوسفند)

(حاشیه: ندادن زکوة زراعت)

منع زکوة و عقوبه

آنرا اند همچنانکه طوق گردانند بر گردن او خدای تعالی آن زمین باغ یا مزرعه او را تا هفت طبقه
زمین تا روز قیامت و نیز در سورهٔ توبه فرموده است که وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ
وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ • يَوْمَ يُحْمَىٰ عَلَيْهَا فِي
نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَىٰ بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هَٰذَا مَا كَنَزْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ
فَذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْنِزُونَ • مجمل معنی این آیه بحکم سورهٔ توبه آنکه آنانکه
که طلا و نقره جمع می‌کنند و آنرا در راه خدا صرف نمی‌نمایند پس مژده ده ایشان را بعذابی دردناک
در روزی که افروخته شود آتش بر آن طلاها و نقرها در میان آتش جهنم یعنی بآنکه در میان آتش نهند
بر بالای آنها نیز آتش افروزند تا بغایت سرخ و تفتیده گردد پس داغ کرده شود بآنها پیشانیها و پهلوها
و پشتهای ایشان پس گویند این آن چیزی است که برای خود جمع کردید پس بچشید آن چیزی
که جمع نموده‌اید و مزهٔ آنرا دریابید که چگونه است گفته‌اند که وجه تخصیص پیشانی و پهلو و پشت
کردن اینست که ضرر و آزار داغ کردن این سه عضو بیشتر است چون مشتمل‌اند بر اعضای رئیسه
که دماغ و دل و جگر است و نیز گفته‌اند که داغ کردن پیشانی از جهت آنست که وقت دیدن
فقرا گره بر آن زده‌اند و پهلو بجهت آنکه از ایشان پهلو خالی کرده‌اند و پشت برای آنکه پشت
بر ایشان کرده‌اند و هم در سورهٔ مؤمنون فرموده که قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ
لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ در کافی از حضرت صادق ع منقولست که مَنْ مَنَعَ
الزَّكَاةَ سَأَلَ الرَّجْعَةَ عِنْدَ الْمَوْتِ وَهُوَ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ رَبِّ
ارْجِعُونِ لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا حاصل معنی آنکه کسیکه زکوة ندهد طلب بازگشت بدنیا
وقت مرگ کند که یا رب بازگردان مرا بدنیا که شاید عمل صالحی بکنم در آنچه گذاشته‌ام یعنی
زکوة مال دهم و مرهم رعایت بر جراحت فقرا و مساکین نهم و این قول خدای عز و جل
که رَبِّ ارْجِعُونِ پس مقتضای عقل و عاقبت‌اندیشی آنست که امروز را روزی انگارد
که بزاری خواهد خواست که در آن ادای زکوة و تلافی مافات کند و ادراک آن محال خواهد بود
همچنین انگارد که احتمال صورت بسته و آن آرزو بحصول پیوسته است مجملاً مانعان زکوة و منکران
سعادت خیرات و نفقات که از نقش درهم و دینار داغ بندگی دنیا بر ناصیهٔ دل زده و از آن روزگار گذشته

اما آل

اما آل طوق عبودیت نفس و هوا بر گردن جان می‌گذارند و فی برین خسارت عظمی مطلع خواهند
گردید و از ندامت این تقصیر آنگاه نشسته دست بدندان حسرت خواهد گزید که شحنهٔ اجل دست تعریف
آنرا بر رسن مرگ بسته بزندان تاسف لحد و اند و دست اختیار و از شان سالها در تطاول
مهر و کلید خزانه و صندوق را از جیب و گردن بر آورده از آنچه گنج و مال جمع نموده باقی و خرمی
برجا نمانده سعدی کنون بر کف دست نه هر چه هست • که فردا بدندان گزی پشت دست •
پریشان کن امروز گنجینه چست • که فردا کلیدش نه در دست تست • در کتاب من لا یحضره
الفقیه از سرورسای دبستان آگاهی و گره‌گشای مشکلات کلام الهی حضرت ابی عبدالله روایت شده که
آنحضرت در بیان کریمهٔ كَذَٰلِكَ يُرِيهِمُ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ حَسَرَاتٍ عَلَيْهِمْ فرمود
که هُوَ الرَّجُلُ يَدَعُ مَالَهُ لَا يُنْفِقُهُ فِي طَاعَةِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ بُخْلًا ثُمَّ يَمُوتُ فَيَدَعُهُ
لِمَنْ يَعْمَلُ فِيهِ بِطَاعَةِ اللَّهِ أَوْ بِمَعْصِيَةِ اللَّهِ الحدیث محصل معنی مفصل آن مدعا آنکه این
آیه در حق هر کسی و این حسرت وصف حال مردی است که مال خود را از بخل و امساک در طاعت و
مصارف خیر خرج نمی‌کند بعد از آن میمیرد و می‌گذارد و برای کسی که در آن بطاعت خدا و بر طبق
الهی عمل می‌نماید و یا طریق نافرمانی و مخالفت جناب قدس سبحانی می‌پیماید پس اگر وارث
در اعمال بطاعت الهی کار کرده و امر و نهی او را در آن بجا آورد آن مال را در ترازوی اعمال دیگری
می‌بیند و حسرت می‌کشد چه آن مال از او بوده و کسب سعادتی که وارث بآن مال کرده او نیز
می‌توانست و تقصیر نموده و اگر وارث آنرا در نافرمانی خدا صرف کرده باشد وی بآن مال
تقویت او نموده و یاد بسیاری آن طریق معصیت پیموده است یعنی بهر تقدیر آن مال در قیامت
باعث حسرت و ندامت میگردد و در کافی از حضرت امام همام ابی جعفر ع منقول است مدتی
که حاصل مضمون آنست که بدرستی که الله تبارک و تعالی بر می‌انگیزد روز قیامت جمع مردمانرا
از قبرهاشان و دستها بر گردنها بسته چنانکه نتوانند بقدر سر انگشت چیزی بر گیرند با ایشان
فرشتگان باشند که سرزنش و ملامت کنند ایشانرا سرزنش سخت گویند اینجماعت
آنکسانند که منع کرده‌اند چیز اندک را از خیر بسیار یعنی از جمله مال بسیاری که خدای تعالی بایشان
داده بوده زکوة آنرا که در جنب آن قلیل است نداده‌اند اینجماعت آنکسانی‌اند که

حضرت صادق ع فرمود برانگیزاند خدا ایشانرا روز قیامت جمعی را که دستهای ایشان تا در گردن بغل کرده‌اند

بایشان عطا فرموده پس نداده اند حق الله تعالی اگر در اموال ایشان بوده و نیز در آن کتاب نیز
مذکور است از حضرت بهترین عالم که وقتی پنج نفر را در مسجد از میان مسلمانان برخیزانیده اخراج کرده
فرموده اند که أَخْرِجُوا مِنْ مَسْجِدِنَا لَا تُصَلُّوا فِيهِ وَأَنْتُمْ لَا تُزَكُّونَ حاصل اینکه بیرون
روید از مسجد ما نماز در آن مکنید برای اینکه شما زکوة نمی دهید دماغ وجدان از سیاق این
خبر هدایت بیان استشمام می نماید که مانعین زکوة از دایره مسلمانی بیرون و چون سایر منکرین
دین مطرود و ملعون باشند واز اینگونه تشدیدات زهره گداز و تهدیدات هوش پرداز
در حق مانعین زکوة از خطاب رسول مسلمانی پرچین در کتاب خدا و آثار ائمه هدی بسیار است با
وجود اطلاع بر مضامین آنها در ادای زکوة مضایقه نموده آنرا سهل انگاشتن و از جمله مالی که
چند روزی برسم امانت در تصرف اینکس خواهد بود قدر سهلی را از مالک حقیقی آن دریغ
داشتن با دعوی مسلمانی مشکل که جمع توان اندیشه چه باشد این قوم بی سعادت که با آنکه روزی
که با بعرصه وجود گذاشتند از ملک و مال دنیا هیچ نداشتند و اکنون آنچه دارند
و خود را مالک آن می پندارند همگی داده خدا و مأخوذ از آن خزانه بی منتهاست و
سعی که خود در تحصیل آن نموده و عقل و شعوری که در اکتساب آن کار فرموده اند آن
نیز بتوفیق و یاری جناب باری عز اسمه و از جمله مواهب و عطایای حضرت اوست زیرا
خاکزاد عجز نهاد که بخودی خود توانا نیست و مخلوق امکان نژاد نقصان بنیاد را
چه وجود که بی دستگیری عصای توفیق بتحصیل ضروریات خود قیام تواند نمود عقل و حواس که
انس جهت سرانجام مهام خلایق از کارکنان کارخانه رزاقیت الهی هر یک فوجی است
و دست و پای مترددین طریق کسب معاش برای اجرای سفاین احوال عباد از بحر بیکران
عنایت سبحانی هر کدام موجی و امان زبانها جهت درگیرانیدن آتش سودا باد سخن کرده
و احتیاج بایع و مشتری باشاره حکمت که میان معاملات خلق را نهاده تخم داد و ستد
چه قوت که بی دستگیری آفتاب عنایتش از خاک مذلت خیزد و سقای ابر را چه قدرت
که بی رخصت مشیتش قطره آبی در گلوی سبزه ریزد و اهل زراعت چه یارا
که بجنس سعی خود از یکدانه ده دانه بر میدارند و ارباب تجارت رونق بازار خود از محض شده را

پیغمبر پنج کس را از مسجد اخراج فرمودند

دانی خود می دانسته شمارند صنعت گران را گمان که کشت حواشان از باران عرق ریزی خود
و سیراب و پیشه وران را خیال که رشته روزی ایشان در پیچ و خم تردد دست خویش محکم و تاب
بیچاره آدمی نادان چه از خود دیده که اینقدر بخود می پیچد و بخود چه گمان برده که اینهمه بخویش
سپرده است لمؤلفه ای که چندین هنرمندی خود مغروری * وای گر با تو گذارند همی کار ترا *
با وجود دانش این مراتب از جمله مالی که هم خداوند عالم جل شانه عطا کرده قلیلی که برای جمعی
مستحق مقرر نموده و اضعاف آنرا در دنیا و آخرت وعده فرموده است نمی دهند و برای
آن قلیل دست رد بر سینه چندین نیازمند جرجزیل می نهند لمؤلفه خواسته نخواسته ادا خدای * وای تو
گر خواسته نه بیش و ای * کمی بتو داده خدای جلیل * تو ز دهش کمترهی ای بخیل * گویی
این قوم خشت بنیاد این طایفه سست اعتقاد را قصه قارون و مآل کار آن ملعون هرگز گوش
زد نکرده است که بشومی دوستی مال و امتناع از ادای زکوة آن بچگونه بلای بیرحمی گرفتار
شد اگر در اتمام بدست قلم صدق رقم رشحه چند از زلال آن حکایت که عبارت از مجمل آن
مفصل است بر چهره گران خوابان غفلت افشانده شود و رشحه چند از زلال آن حکایت
که عبارت از مجمل آن مفصل است * مجمل است که فی الجمله سبب آگاهی این قوم لاهی گردد
مجمل آن اینست که مقتدای دنیاپرستان دون قارون بدبخت ملعون که بقول بعضی
عم حضرت موسی و نزد جمعی پسر عم و باعتقاد قومی خواهرزاده و بروایت طایفه پسر خاله آن
حضرت بود در بدایت حال مرد فقیر و درویش و در قرائت توریة و علم آن از همه بنی اسرائیل
پیش بود و در سلک عشاء و نقبای انتظام داشت که حضرت موسی جهت شنیدن کلام حق تعالی
از قوم خود اختیار فرمود حضرت کلیم الله وی را گرامی داشتی و بدست تعلیم و ادب پیوسته
تخم علم و دانش در زمین خاطر او کشتی تا آخر الامر بجهة کثرت مال که منشأ آن بزعم بعضی علم
کیمیا بود از جاده اعتدال انحراف نمود و بحکم کریمه إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيَطْغَى أَنْ
رَآهُ اسْتَغْنَى از غایت طغیان و فساد طریق مخالفت و عناد با حضرت رب العباد پیمود
خداوند ذو الجلال از کثرت کنوز و اموال و در سوره قصص خبر داده است که آتَيْنَاهُ مِنَ
الْكُنُوزِ مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ أُولِي الْقُوَّةِ حاصل معنی آنکه عطا کردیم

حکایت قارون

اورا از گنجها آنقدر که کلیدهای آن هر آینه گرانبار میساخت و برنج و تعب می انداخت جماعت مردان
صاحب قوت و توانا را گویند مرد چهل مرد توانا بوده که کلیدهای کنوز او را حمل می نمودند و صاحب
کشاف گفته که شصت استر کلیدهای خزاین او را می کشید هر خزانه را کلیدی بود و هیچ کلیدی از
قدر انگشتی بیش نبود و از پوست حیوانات ساخته بودند تا سبک باشد و آورده اند که خانه

کیفیت خانه قارون

بنا کرده که دیوار آن از زر سرخ بود و تختی ساخت که در جمیع روزگار مانند آن نه جمیع بود و روزی
آن را استکی تمام از خانه برآمد بر استر سفید که زین زرین بر آن زده بودند برنشسته و چهار هزار کس
همین دستور با وی سوار گشته و بعضی گفته اند نود هزار کس که جمله جامه معصفر پوشیده بودند
با وی سوار بودند و آن رنگ جامه تا آن روز کسی ندیده بود و نیز گفته اند که هزار کنیز با او بودند
با جامه های ارغوانی طلاکار و بر استران سفید با زین زرین سوار چون قوم آن کوکبه و حشمت دیدند
جمعی که طبعشان بدنیا مایل و راغب بود و مرغ دلشان در هوای زینت و بزرگی آن
پرواز می نمود گفتند یَا لَیْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِیَ قَارُونُ إِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِیمٍ ای کاش
ما را بودی مانند آنچه داده شده است بقارون هر آینه که او صاحب نصیب بزرگیست از دنیا
و جمعی دیگر که از عاقبت کار دنیا و بی اعتباری آن خبر داشته و آن حشمت و جبروت را نقش
بر آب و گره بر باد می انگاشتند گفتند وَیْلَکُمْ ثَوَابُ اللَّهِ خَیْرٌ لِمَنْ آمَنَ
وَعَمِلَ صَالِحًا وای بر شما ای طالبان دنیا و آرزومندان مال و ثروت این عبرت را ثواب
و پاداش الله تعالی بهتر است از مال دنیا مر کسی را که ایمان آورده و عمل صالح کرده باشد القصه از وفور
سیم و زر فانی که آتش خرمن مسلمانی است دود نخوت و استکبار در کاخ دماغ آن ناکار پیچید
از طوق طاعت موسی و انقیاد شریعت او گردنکشی آغاز نمود منقولست که بعد از هلاک فرعون و قبطیان
حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام رسالت و تولیت مذبح و قربانی را بحضرت هارون تفویض فرمود که قربانی
داشت نزد وی برده آنحضرت آن را در مذبح می گذاشت و آتشی می آمد و آن را میسوخت قارون را از آن
معنی غبار حسد در دل نشسته بموسی گفت که تو رسالت بردی و امر مذبح بهرون سپردی من
بی منصبی چند صبر کنم حضرت کلیم فرمود که این دولت من نیست با حق تعالی است بهر که خواهد دهد
قارون گفت سخن این باور نکنم تا آیتی بمن ننمائی موسی قبول نموده روسای بنی اسرائیل را

نعم

جمع کرده فرمود تا هر یک عصای خود را آورده در عبادت خانه گذاشته و هرون و قارون نیز همچنو
هر کدام عصای خود را در آن خانه گذاشته نهادند و آن شب گذشت روز دیگر که رفتند دیدند که عصاها
همه بحال خود است و عصای حضرت هرون سبز شده و بادام آورده است قارون ملعون گفت این نیز از
جمله سحرهاست که می کنی مجملا بغض و عناد آن لعین بدنهاد با حضرت موسی و هرون روز بروز
در تزاید بود و در ایذا و آزار آن برگزیدگان حضرت پروردگار پیوسته انتهاز فرصت می نمود تا
وقتی که حکم زکوة نازل شد جمعی از فقرا نزد حضرت موسی آمده از تنگی احوال شکایت کردند حضرت کلیم
نزد قارون لئیم فرستاد که حق سبحانه و تعالی مال بسیار بتو عطا کرده و نعمت بیشماری روی بتو آورده
و در مملکت محتاج بسیار و در مخمصه و اضطرار اند شکرانه این نعمت از حد افزون حق الله از
مال خود بیرون کنی و بدرویشان قسمت نمائی أَحْسِنْ کَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَیْکَ
با خلق کرم کن چه خدا با تو کرم کرد قارون گفت زکوة مال من مبلغی خطیر می شود آن را نمی توانم
داد وحی آمد بحضرت موسی که قارون زکوة مال خود اندک و خواه بسیار نخواهد داد
لیکن برای الزام حجت با او مساهله کن حضرت موسی با آنکه زکوة عشر مال یا ربع بود فرمود که
از هزار دینار یک دینار و از هزار درم یک درم و از هزار گوسفند یک گوسفند بده قارون گفت
در این اندیشه کنم و آنگاه جواب گویم و چون با خود حساب نمود آن نیز مبلغی کلی شد
بخل و خست که لازم طبع صاحبان مال و ثروت می باشد مانع وی گردید از ادای آن
نیز امتناع نمود و جمعی از بنی اسرائیل را که با او یار بودند و نمک وی را خورده بر خوان نعمت
وی ازدحام می نمودند طلبیده گفت که تا غایت هر چه موسی گفت شما اطاعت کردید و هیچ
نگفتید و اکنون میخواهد که مالهای ما بستاند و ما را محتاج و ذلیل خود گرداند رای شما در این باب
چیست ایشان گفتند تو عالم و مهتر مائی و ما ترا مطیع فرمان برداریم هر چه گوئی و فرمائی گفت رای
من اینست که موسی را در میان بنی اسرائیل رسوا سازیم تا دیگر کسی سخن او نشنود پس زنی را
که بفسق و فجور مذکور و بحسب جمال مشهور بود طلبیده گفت ما را کاری بتو افتاده گفت اگر از من
برآید تقصیر در آن ننمایم قارون گفت ترا یک طشت زر میدهم بشرط آنکه در حضور بنی اسرائیل دعوی کنی
که موسی با من زنا کرده است و بعضی گفته اند دو همیان زر بوی داد القصه آن زن قبول نموده

روز دیگر قارون لعین بمجلس کلیم الله آمد و آن حضرت موعظه می فرمود و بیان اوامر و نواهی
می فرمود که هر که دزدی کند دستش قطع نمایم و هر که قذف کند بکسی حدش بزنم و هر که
زنا کند اگر غیر محصن باشد تازیانه اش بزنم و اگر محصن بود سنگسارش کنم درین وقت قارون
برپای خواسته گفت اگر همه تو باشی گفت آری اگر همه من باشم قارون گفت بنی اسرائیل
گمان می برند که تو با فلان زن زنا کرده نعوذ بالله آن زن را حاضر سازید چون حاضر شد
فرمود یا فلانه ترا سوگند میدهم بخدائی که دریا را شکافت و بنی اسرائیل را گذرانید و از
نجات داد و توریت را جهة فلاح ایشان فرستاد که آنچه راست است بگوئی زن از هیبت الهی
دریافت با خود اندیشه کرد که آنچه از فجور و معاصی از من صادر گشته ممکن است که بتوبه
رفع شود اما اگر افترا در حق پیغمبر خدا کنم بعقوبات دنیویه و اخرویه گرفتار گردم نسیم توفیق
ذو الجلال بر گلشن احوال آن زن وزید و پای خاطرش در وادی حرص و طمع که جای
لغزش باورع است نلغزید گفت حاشا موسی مبراست از آنچه این جماعت می گویند قارون مرا
بزر فریفته و بمن آموخته بود که در حق موسی این افترا کنم و بقول بعضی گفت قارون دو کیسه زر بمن داد که این
افترا بگویم و اینک آن دو کیسه سر بمهر قارون نزد من است بنی اسرائیل مهر قارون دیدند و بر
دنا پاکی او مطلع گردیدند حضرت کلیم الله از استماع آن گناه گریان گشته بسجده افتاد و گفت خداوندا
روا میداری که این نابکار در حق من این گوید وحی آمد که زمین را بفرمان تو کردم که هرچه تو خواهی آن
کند موسی سر از سجده برداشت و فرمود ای بنی اسرائیل من بقارون مبعوثم چنانکه بفرعون بودم
هر که با قارون است با او باشد و هر که با من است از وی دور گردد همه بنی اسرائیل از وی کناره
نمودند الا دو نفر که از او جدا نشدند آنگاه حضرت موسی بزمین خطاب نموده فرمود که بگیر ایشانرا
زمین پایهای ایشان را تا کعبین فرو برده روایتی دیگر آنست که این واقعه در خانه قارون بود و حضرت
کلیم الله با ستمکاری آن روسیاه قدم مبارک بانجا رنجه داشته بودند در اینوقت که موسی
زمین را بگرفتن آن سه لعین امر ساخت قارون بر تخت شوم خود نشسته بود و بر متکا تکیه
زده بود زمین شکافته تخت او را فرو برد و او را با آن دو نفر تا زانو گرفت بر هر تقدیر
ایشان آغاز استغاثه کردند حضرت موسی ملتفت نگشته دیگر باره فرمود که ای زمین بگیر ایشانرا

تا کمر فرو رفتند و ایشان در استغاثه افزودند بجائی رسید باز فرمود که ایشانرا تا گردن فرو رفتند
و ایشان استغاثه و زاری را از حد بردند حضرت کلیم از غایت غضب متاثر نگشته باز زمین را
بگرفتن ایشان امر فرمود زمین همه ایشانرا فرو برد و گویند از آن روز باز هر روز بقدر قامت خود
فرو میروند ~~بیت~~ رود بباد فنا هر که خاک پای تو نیست ~~مصرع~~ فرو شود بزمین هر که در هوای تو نیست
القصه بعد از خسف قارون جمعی از سفهای بنی اسرائیل گفتند که موسی دعا کرد که قارون بزمین
فرو رود تا گنوز و اموال او را متصرف شود حضرت موسی چون آن سخن بشنید دعا کرد تا حق تعالی
سرا و گنج و خانهای او را نیز بزمین فرو برد چنانکه کلام مجید ربانی هم در سوره قصص از آن اخبار میدهد
که فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ الْأَرْضَ فَمَا كَانَ لَهُ مِنْ فِئَةٍ يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ
وَمَا كَانَ مِنَ الْمُنْتَصِرِينَ • لفظ مضمون آنکه پس فرو بردیم قارون و خانه او را بزمین
پس نبود او را هیچ گروهی که یاری کند او را جز الله تعالی یعنی غیر از خدا کسی منع عذاب از او
نمی توانست نمود و نبود از انتقام کشندگان از موسی یا نبود از منع کنندگان عذاب از خود
یعنی نه خود و نه دیگری دفع عذاب از او نتوانست کرد جمعی از بنی اسرائیل که روز پیش قارون
اندیشان را با آن زینت و حشمت پیش از پیش میدیدند و آرزوی مرتبه او میکردند که ای کاش
نیز مثل او می بودیم و چون مقامع سطوات الهی بیخ وجودش را بزمین عدم فرو کرده در مرغزار
جباری نخل سرکش عظمت و بزرگواری او را از خاک هستی برآورد بمخاطرات طریق مکنت و
دارائی و احتیت راه عبرت و بینوائی متنبه گردیدند و شکر نعمت بیقیاس درویشی و
افلاس بتقدیم رسانیدند چنانکه کریمه وَأَصْبَحَ الَّذِينَ تَمَنَّوْا مَكَانَهُ بِالْأَمْسِ در سوره
مذکوره براین ناطق است الحاصل قارون دون شقی با آنکه تخت در سلک مردم صالح
متقی انتظام داشت بشومی حب جاه و مال خاتمه احوالش چنین صورتی برگرد و غلبه امساک
و بخل بدست منع از ادای زکوة آخر الامرش چنان خاکی بر سر کرد و بر همین سیاق است
احوال همه دنیا پرستان او که روز و شب در طریق افزودن زر اندیشه و تامل در اخراج
و در اخراج مال خدا تعالی نمایند چو سرمایه آن دنیای شوم بدو دست حرص و طمع گرفته و قارون
صفت بخاک کمدوات بیحاصل فرو رفته اند بر شتی بخل و خست بهره از نظر رحمت الهی اندوخته و شوخ

ابله فریب دنیا جمله را در سر کوی آرزوی خود خاک نشین کرده که نه مکاره و الآم سایه اش
لمؤلفه اهل دنیا که در اندیشه چند و چونند از طلب وسعت احوال زین مرده دلان زنده دگر
کدورت همه چون قارونند دیگر از جملهٔ وجوه خیرات و مبرات که سرچشمهٔ برکات و سرمایهٔ نجات است
خمس
ادای حقوق مستحقین سادات عالی درجات از خمس اموال معینه بشروط مقرره بنحوی که
در کتب فروع مفصلا مذکورات و چون حضرت شارع جهة قرابت حضرت سید الانام اینطایفه والا
مقام را از سایر خلایق بکرامتی خاص ممتاز گردانیده و ذلت گرفتن زکوة را که اوساخ مردمانست
بر ایشان نه پسندید از اموال مخصوصه قدری برای ایشان معین فرموده است که مرفه الحال
خود گروه ذلیل صدقه گیران و رهین منت ناکسان نباشند و اکثر اغنیا و ابنای زمان که ادای
خمس که رکنی وثیق از ارکان شریعت است اهمال نموده از بی برگی این جمع پریشان احوال که
واز روی جد بزرگوار ایشان قطعاً آزرم نمی کنند از برهنه پائی ذریت پیغمبر خاری در دل قساوت
نهادشان نمی خلد و از بی دستاری این گروه بی سر و سامان دماغ عقلشان شوریده و مختل نمی
گردد و بعضی از ایشان اگر فرضاً گاهی بوادی دینداری افتاده قلیلی خمس اخراج و نصیبه
و نا خوشی بتسلیم سید محتاج نمایند باد جهان بخشی در دماغ افکنده پندارند که او را خریده ملکه
غافل از آنکه همه ملک و مال جهان بلکه جملهٔ عالمیان بطفیل وجود جد بزرگوار ایشان جامهٔ
هستی پوشیده اند ارزاق کافهٔ انام از فیض وجود آبای کرام ایشان در عالم متواترات و امطار
برکات سموات بآبروی اجداد امجاد ایشان برکشت احوال همگنان متقاطر پس مردم را
در ایصال حق اولاد مصطفی میباید که منتی بر ایشان نداشته باشند بلکه در سایر امور و مهمات
ایشان نیز پیوسته کمر خدمتگذاری بر میان جان بسته و همیشه در کمین قضاء حوایج آن
قوم عالی مدارج مترصد نشسته باشند تا مگر در یوم لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ از حد مکرمت
ایشان بتاج و تاج سربلندی ارجمند و بمزد اخلاص این ورقه والا تبار از پدران نامدار ایشان
بهره مند گردند مرویست که چون روز قیامت شود منادی از جانب حضرت الله تعالی ندا کند
که ای خلایق خاموش باشید که بدرستی که محمد یعنی مستطاب خاتم الانبیا میخواهد که تکلم نماید
پس خلایق همه خاموش گردند پس آنحضرت گوید أَيُّهَا النَّاسُ مَنْ لَهُ عَلَيَّ يَدٌ أَوْ مِنَّةٌ

فلیقم

فَلْيَقُمْ حَتَّى أُكَافِيَهُ یعنی ای مردمان هر کس که او را بر ذمت من عطائی و نعمتی باشد باید برخیزد
تا من تلافی آنرا باو کنم خلایق گویند که چه عطا و چه نعمت ما را بر توست یَا رَسُولَ اللَّهِ بلکه عطا و منت
خدا و رسول را وراثت بر ما پس آنحضرت گوید بَلْ مَنْ أَحْسَنَ إِلَى ذُرِّيَّتِي وَآوَى طَرِيدَهُمْ
وَأَشْبَعَ جَائِعَهُمْ أَوْ كَسَا عَارِيَهُمْ فَلْيَقُمْ حَتَّى أُكَافِيَهُ حاصل یعنی اگر هر که با ذریت من
نیکوئی نموده و راندهٔ ایشانرا جای داده و گرسنهٔ ایشانرا سیر کرده و برهنهٔ ایشانرا جامه
پوشانیده باشد پس باید که برخیزد تا من با او تلافی نمایم پس قومی که اینکار کرده باشند
برخیزند پس از جانب الهی بحضرت رسالت پناهی خطاب آید که جزا و پاداش ایشان را
بتو گذاشتم پس ساکن گردان ایشانرا در هر جائی که خواهی از بهشت پس آنحضرت ایشانرا
در وسیله ساکن می گرداند در جائی که از پیغمبر و اهل بیت او غایب نباشند یعنی با ایشان
قرین و با آن برگزیدگان حق همنشین خواهند بود و در بعضی از کتب بنظر رسیده که یکی از
توانگران سرمایه بتوفیق هر دو سال یکمرتبه سفر حج و زیارت بیت العتیق نمودی و یک
سال بجو کالان این عادت گوی این سعادت از میدان زندگی ربودی سالی بدستور با خود
مالی برداشته بقصد شتر خریدن و مهیای سفر مکه معظمه گردیدن از خانه بیرون آمد گذارش بر مزبله
افتاد زنی دید که مرغابی مرده که در آن مزبله انداخته بوده اند پیش گرفته پر و بال آنرا می کند گوید پیش
رفتم و گفتم چرا این کار می کنی گفت چه میپرسی از چیزی که دانستن آن بکار تو نمی آید مرا از آن
سخن بر دل باری و در خاطر خارخاری بهم رسید در تفتیش آن اصرار و در سؤال مبالغه بسیار کردم
تا آن ضعیفه ملجا گشته ناچار لب را انگشت زبان اظهار پردهٔ خفا از چهرهٔ راز خود برگرفت و گفت
من زن علویه ام و چهار دختر یتیم دارم و امروز روز چهارم است که هیچ نخورده ایم و اکنون میته
بر ما حلال گردیده از آنجهت مرغابی مرده را برداشته پاک می کنم که برای ایشان برم تا قوت خود
کنند و بدان از هلاکت رهند چون این سخن جگر خراش از وی شنیدم تیغ سرزنش و خنجر
ملامت بر خود کشیدم و با خود گفتم وای بر تو که اولاد مرتضی باین سختی گذرانند و تو غافل باشی
ملبس نقدی که برای ابتیاع شتر با خود داشتم بدامن وی ریختم و رفتم و شوق سفر حج آن سال
از دل من زایل گردید تا وقتی که حجاج بیت الحرام از آن سفر میمنت آغاز سفرت انجام معاودت

نمودند پس بزیارت همسایگان و یارانی که بآن سعادت فایز گردیده بودند بیرون رفتم بهر یکی از
ایشان که ملاقات می کردم و می گفتم که حج تو مقبول و سعی تو مشکور باد می گفت تو خود همراه بودی در
فلان موضع بهم رسیدیم و این سخن را بسیار گفتند و من در آن متفکر و در ادراک سر آن متحیر بودم
تا شبانگاه غنودم و روزن دیده را بتماشاگاه عالم خواب گشودم در خواب برگزیدهٔ حضرت
خالق و مهیاری بخش دمِ خلایق یعنی جناب اقدس رسالت پناه صلعم را دیدم و فرمودند که تعجب
مکن که چون تو اعانت ملهوفی از اولاد من کردی یعنی بفریاد آن ضعیفهٔ درمانده رسیدی من از خدا
مسئلت کردم که فرشتهٔ بصورت تو بیافریند که از قبل تو حج کند تا روز قیامت **لمؤلفه**

حج درست خواهی کام تشنگان ده ۞ دامان کعبه چون دست فتادگان گیر ۞ دیگر از وجوه بر

که متوسلین می باید همت بران گمارند و در ادای آن منت بر خود گذارند صدقات مندوبه است
که در طوفان حوادث روزگار کشتی وجود اهل جود را کوه جودی است و در تیرباران آفت
زمانهٔ پرشور و شر آدمی را در برزره داودی برای منع یغمائیان شرور و فتن قلعهٔ بی در است
وجهت دفع یاجوج مکاره و آلام سد اسکندر راز رشحات باران صدقات کشت امید اهل
خیرات در دو میدان است و از جریان زلال این سنت سینهٔ نهال عمر صاحبان این صفت
رهینه در قد کشیدن دستی که برای دستگیری تهی دستی دراز سازی در سنگلاخ سختیهای
آن عالم ترا بهره است و کفی که بنوائی جهت کرمش عطائی نزد تو گشاید در سرای پر بلای جهان
برای تو دست دعا در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه از حضرت ابی جعفر ع مرویست که اَلْبِرُّ
وَالصَّدَقَةُ يَنْفِيَانِ الْفَقْرَ وَيَزِيدَانِ فِي الْعُمُرِ وَيَدْفَعَانِ عَنْ صَاحِبِهِمَا
سَبْعِينَ مِيتَةَ سَوْءٍ یعنی نیکوئی و صدقه برطرف می سازند فقر را و می افزایند در عمر
و دفع می کنند از صاحبان خود هفتاد قسم مردن بد را و نیز در آن کتاب از جناب مستطاب
نبوی صلعم منقولست که إِنَّ اللَّهَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَيَدْفَعُ بِالصَّدَقَةِ الدَّاءَ وَ
الدُّبَيْلَةَ وَالْحَرَقَ وَالْغَرَقَ وَالْهَدْمَ وَالْجُنُونَ یعنی بدرستی که الله تعالی که خدائی جز او
نیست هر آینه دفع می کند بصدقه مرض و مصیبت و سوختن و غرق شدن و انبوه شدن خانه
و دیوانگی را و آن حضرت بهمین قسم سیاق هفتاد قسم از اقسام بد شمردند که الله تعالی برکت

صدو

صدقه آن را از بنده دفع می کند و در کافی از حضرت ابی عبدالله ع ماثورست که داووا
مَرْضَاكُمْ بِالصَّدَقَةِ وَادْفَعُوا الْبَلَاءَ بِالدُّعَاءِ وَاسْتَنْزِلُوا الرِّزْقَ بِا
لصَّدَقَةِ فَإِنَّهَا تُفَكُّ مِنْ بَيْنِ لَحْيِ سَبْعِمِائَةِ شَيْطَانٍ وَلَيْسَ شَيْءٌ أَثْقَلَ
عَلَى الشَّيْطَانِ مِنَ الصَّدَقَةِ عَلَى الْمُؤْمِنِ وَهِيَ تَقَعُ فِي يَدِ الرَّبِّ تَبَارَكَ وَ
تَعَالَى قَبْلَ أَنْ تَقَعَ فِي يَدِ الْعَبْدِ خلاصهٔ مضمون آنکه چاره کنید بیماران خود را بصدقه
و دفع نمائید بلا را بدعا و طلب نزول رزق کنید بصدقه بدرستی که صدقه رهانیده می شود از میان
فک هفتصد شیطان و این کنایه از اینست که چون کسی قصد تصدق نماید هفتصد شیطان او را
وسوسه می کنند و از آن منع می نمایند پس چون وی بخلاف وسوسه و منع ایشان گذشته آن
صدقه را داد گویا آنرا از فک و دهان آن شیطان رهانیده است و نیست هیچ چیز گرانتر
بر شیطان از صدقه که بمؤمنی داده شود و این صدقه واقع می شود در دست خدای تعالی پیش
از آنکه واقع شود در دست بنده یعنی آنچه برای خدا بمستحقین و فقرا داده شود در حقیقت باو داده
می شود و جناب الهی آنرا بازیافت می نماید و اجر و ثواب آن بدو بوده و هم در آن کتاب
از آنجناب ع آورده که يُسْتَحَبُّ لِلْمَرِيضِ أَنْ يُعْطِيَ السَّائِلَ أَنْ يَدْعُوَ لَهُ یعنی مستحسن
نیکوست بیمار را که عطا کند بسایل بدست خود و امر کرده شود آن سایل که برای او دعا کند
و هم در کتاب مذکور از آن حضرت ماثورست که مَنْ تَصَدَّقَ بِصَدَقَةٍ حِينَ يُصْبِحُ
أَذْهَبَ اللَّهُ عَنْهُ نَحْسَ ذَلِكَ الْيَوْمِ حاصل معنی آنکه هر کس در وقت صباح صدقه
دهد خدای تعالی نحوست آن روز را از او دفع کند و هم در آن کتاب از محمد بن مسلم مرویست
روایتی که حاصل مضمون آن اینست که با حضرت ابی جعفر ع در مسجد پیغمبر ص بودم کنگره از کنگره‌های
مسجد بر مردی افتاد و ضرری باو نرسانید و بجای وی رسید آن حضرت فرمودند که بپرسید
از او که امروز چه کار کرده است پرسیدند گفت بیرون آمدم از خانهٔ خود و در آستینم
خرما بود پس بر سایلی گذشتم و خرمائی بروی تصدق نمودم حضرت ابو جعفر ع فرمودند
که بآن خرما دفع کرد خدای تعالی از تو این بلا را و در همان کتاب از حضرت ابو الحسن ع منقولست
حدیثی که ملخص مضمون معنی آن اینست که مردی از بنی اسرائیل پسری داشت و او را دوست

در خواب بوی گفته شد که پسر تو در شبی که داخل میشود با اهلش یعنی در شب دامادی خواهد مرد
پس چون آن شب شد و پدر متوقع و دل نهاده وقوع آن قضیه بود پسرش آن شب را
بسلامت صباح کرد و آن قضیهٔ موعوده وقوع نیافت پدر نزد وی آمده پرسید که دوش
عمل خیری از تو صادر شد گفت نه جز اینکه سایلی بدر خانه آمده برای من طعامی نگاهداشته بود
آنرا بوی دادم گفت باین مرگ از تو دفع شد و نیز در کتاب شریف کافی حدیثی مذکور است که
حاصل معنی آن اینست که حضرت امام همام ابی عبدالله فرمودند که میان من و مردی
قسمت زمینی بود یعنی زمینی بشراکت داشتیم و میخواستیم آنرا قسمت کنیم و آن مرد منجم بود
و در نظر داشت ساعت سعدی که خود بیرون رود یعنی بسر آن زمین و من در ساعت
نحسی بیرون روم پس بسر آن زمین رفته قسمت کردیم بهترین آن دو بخش بمن افتاد
آن مرد دست بر دست زده گفت هرگز چنین آمدی که امروز روی داد ندیده ام گفتم چیست
آن گفت من منجم ترا در ساعت نحسی بیرون آوردم و خود در ساعت سعدی بیرون آمدم
بعد از آن تقسیم کردیم بهترین این دو بخش برای تو بیرون آمد یعنی اثر سعادت و
نحوست این دو ساعت مقتضی این بود که بر عکس باشد پس گفتم آیا حدیث نکنم ترا
یعنی برای تو روایت نکنم حدیثی که پدرم حدیث کرد مرا که رسول خدا فرمود که مَنْ
سَرَّهُ اَنْ يَدْفَعَ اللّٰهُ عَنْهُ نَحْسَ يَوْمِهِ فَلْيَفْتَتِحْ يَوْمَهُ بِصَدَقَةٍ يُذْهِبِ اللّٰهُ
بِهَا عَنْهُ نَحْسَ يَوْمِهِ وَمَنْ اَحَبَّ اَنْ يُذْهِبَ اللّٰهُ عَنْهُ نَحْسَ لَيْلَتِهِ
فَلْيَفْتَتِحْ لَيْلَتَهُ بِصَدَقَةٍ يَدْفَعُ عَنْهُ نَحْسَ لَيْلَتِهِ حاصل مضمون اینکه کسی که دوست
دارد و خواهد که خدای تعالی نحوست روز او را از او دفع کند باید که در اول آن روز تصدق کند
تا خدای تعالی نحوست آن روز را از وی مندفع گرداند و کسی دوست دارد و خواهد که الله تعالی
نحوست شب او را از او دفع نماید باید که در اول آن شب صدقه بدهد تا نحوست شبش را از او
مندفع سازد بعد از آن گفتم بدرستی که من افتتاح کردم بیرون آمدن خود را بصدقه
یعنی در وقت بیرون آمدن اول تصدق کردم و نحوست آن ساعت را بآن از من
دفع شد پس این بهتر است برای تو از علم نجوم و این چند حدیث شریف که مرقوم کلک

بیان شد

بیان شد در فواید دنیویه تصدق و اما فواید اخرویه در کافی از حضرت سید عالم و فخر دودمان آدم
مرویست که اَرْضُ الْقِيٰمَةِ نَارٌ مَا خَلَا ظِلَّ الْمُؤْمِنِ فَاِنَّ صَدَقَتَهُ تُظِلُّهُ یعنی تمام روی
که زمین قیامت در آن قایم خواهد شد از حرارت آفتاب آن روز از غایت تفتیدگی مانند آتش
خواهد بود غیر از سایه که مؤمن در آن باشد چه بدرستی که صدقه که مؤمن در دنیا کرده باشد
برای او بمنزلهٔ سایبان خواهد بود و از حدت آفتاب طاقت سوز آن روز او را محافظت خواهد
نمود *صاحب* سایهٔ لطفی فکن بر سر خورشید افسران *تا* جز اگر بر فرق سر روز جزا میبایدت
و نیز در کافی از سرور دین پرور حضرت ابی جعفر ماثورست خبری که ملخص آن اینست که اگر یک حج
کنم نزد من محبوبتر و بهترست از اینکه هفتاد بنده آزاد کنم و اگر عیال خود سازم اهل بیتی از مسلمانانرا
یعنی متکفل وجه معیشت ایشان گشته نگذارم که گرسنگی و برهنگی کشند و نزد مردمان آبروی ایشانرا نریزند
نزد من محبوبتر و خوشترست از اینکه هفتاد حج گذارم و از اینگونه احادیث و اخبار در کتب معتبره
آثار ائمهٔ اطهار علیهم السلام بیش از آن واردست که گنجایش این مجلس گنجایش ذکر آنها همه داشته باشد
بخرد ان صاحب تمکنی و مستعدان آن خداوند مال و ثروتی که از درازی عمل کوتاهی و تحصیل این همه
فضل و ثواب نموده سیم و زر این دنیا را بجان بند و اعظم فواید مال را که عبارت از صدقه و انفاق
است از خود دریغ بداشته ادراک لذت آنها را بر خود میبندند و از دل بستگی باین عزور فانی
بکلید دست دهنده ابواب سعادات جاودانی را بروی خود نگشایند و از کندی توسن همت
در میدان فرصت بچوگان دلجوئی افتادگان گوی تمتع مال از زوار شان نربایند از زمزمهٔ
سیر آهنگ آواز سایلان دل افسرده اش برقص نشاط نخیزد و از نالهٔ دلخراش درویشان
دیدهٔ همتش اشک عطا بر دامن احتیاج ایشان نریزد این گروه لئیم و بیجان بستگان
زر و سیم که از غایت شغول بملک و مال دنیا باحوال محتاجان نمیتوانی پرداز ند و با کمال تعلق
که بآن دارند قدری از آن را برای خود جدا و از چنگ حرص و طمع وارثان رها کرده ذخیرهٔ روز
باز پسین خود نمی سازند وقتی از کردهٔ خود خبردار و از خواب گران غفلت بیدار خواهند شد
که منادی اجل بانگ الرحیل بگوش هوششان رساند و دست قضا گلاب عرق مرگ بر چهره شان
افشاند و آن هنگام جز دست تاسف بر هم سائیدن و بجای لوان نعمتهای جاودانی پشت دست

بندان پشیمانی فایده ندارد کاری از دستشان بر نیاید در عدة الداعی از سرور عالم و عالمیان مرویست حکایتی که حاصل معنی و مجمل مضمون آن اینست که در روزگار پیشین مردی بود مالی فراهم آورده و فرزندان بهم رسانیده حضرت ملک الموت در زی مسکینی بدر خانهٔ وی آمده در کوفت حاجبان بیرون آمدند گفت سید خود را بگوی من بخوانید گفتند سید با برای همچو توئی بیرون می‌آید او را از در راندند و دور کردند بعد از آن دیگر بار بهمچنان هیئتی آمده گفت بخوانید بگوی من سید خود را و خبر دهید او را که من ملک الموتم پس چون سید ایشان این سخن بشنید از ترس نشست و اصحاب خود را گفت که با او در سخن نرمی و ملایمت کنید و بگوئید او را که شاید دیگری را طلب کرده باشی یعنی بغلط اینجا آمده باشی بَارَکَ اللهُ فِیکَ حضرت ملک الموت فرمودند که جز او کسی را نمی‌طلبم و بدرون رفت و او را گفت که برخیز و وصیتی که داری بکن که من ناقبض روح توئی نگذارم از اینجا بیرون نمی‌روم پس اهل و عیالش فریاد بر آوردند و گریستند پس فرا خواجه گفت صندوقها بگشائید و آنچه در آنهاست از طلا و نقره بنویسید بعد از آن رو بمال کرده دشنام میداد و گفت لعنت خدای بر تو ای مال تو ذکر خداوند مرا از یاد من بردی و از کار آخرت مرا غافل ساختی تا آنکه پس الله تعالی آن مال را گویا گردانید و گفت مرا چرا دشنام میدهی و حال آنکه تو از من بملامت سزاوارتری آیا نبودی در نظر مردمان حقیر پس بلند مرتبه ساختم ترا چون اثر من بر تو دیدند آیا حاضر نمی‌شدی بدر خانهای ملوک و سادات و صلحا نیز حاضر می‌شدند پس تو پیش از ایشان داخل می‌شدی آیا خواستگاری نمیکردی دختران ملوک و بزرگان را و صلحا نیز خواستگاری می‌کردند پس بنکاح تو در می‌آوردند و ایشان را رد می‌کردند پس اگر مرا در وجه خیرات صرف می‌نمودی من با تو امتناع نمی‌کردم و اگر مرا در راه خدا نفقه می‌کردی بر تو کمی و کوتاهی نمی‌نمودم پس چرا مرا دشنام میدهی و تو بدشنام از من سزاوارتری و در کافی از یادی کل خلایق حضرت امام جعفر صادق منقولست که بعمار ساباطی خطاب کرده فرمودند که ای عمار تو صاحب مال بسیاری گفت آری فدای تو گردم فرمود پس ادا می‌کنی آنچه را که خدای تعالی بر تو فرض گردانیده از زکوة گفت آری فرمود پس صلهٔ برادران یعنی برادران دینی می‌کنی گفت آری پس فرمودند که یَا عَمَّارُ اِنَّ الْمَالَ یَفْنٰی وَالْبَدَنُ یَبْلٰی وَالْعَمَلُ یَبْقٰی وَالدَّیَّانُ

حَیٌّ لَا یَمُوتُ اِنَّهُ مَا قَدَّمْتَ فَلَنْ یَسْبِقَکَ وَمَا اَخَّرْتَ فَلَنْ یَلْحَقَکَ حاصل معنی آنکه بدرستی که مال فانی میشود و بدن کهنه و پوسیده میگردد و عمل باقی و پاینده می‌ماند و جزا دهنده عمل زنده است و نمی‌میرد بدرستی که شان اینست که آنچه پس فرستادی یعنی از صدقات و نفقات هرگز یا البته از تو در نمی‌گذرد و تو بآن خواهی رسید آنچه بعد از خود گذاشتی یعنی از میراث و متروکات هرگز یا البته بتو نخواهد رسید و از فواید آن محروم خواهی گردید و نیز در مذکور از جناب اقدس نبوی مسطور است حدیثی که ملخص آن اینست که تصدق کنید و اگر چه صاعی از خرما باشد و اگر بعض صاع باشد و اگر چه مشتی باشد و اگر چه بعض مشت باشد و اگر چه یک خرما باشد و اگر چه نصف خرما باشد و کسی که آنرا نیز نیابد و دست رسی بهیچ نداشته باشد پس تصدق نماید بکلمهٔ طیبه یعنی که نزد مسلمان سخن خیری در حق درویشی گوید که شاید بدان وسیله چیزی باو عاید گردد و یا با چنین که سائل را بنرم گوئی و زبان خوش روانه سازد و مؤید معنی ثانی است آنکه در بعض نسخ کافی بجای فبکلمة طیبة فبکلمة لینة مرقوم گردیده پس بدرستی که احدی از شما ملاقات خواهد نمود با خدای تعالی پس خدای تعالی باو خواهد گفت که آیا نکردم ترا یعنی آنچه مقتضای شفقت و بنده پروری بود با تو بعمل نیاوردم آیا ترا شنوا و بینا نگردانیدم آیا بتو مال و فرزند ندادم پس آن بنده می‌گوید بلی کردی و دادی پس الله تعالی میگوید فَانْظُرْ مَا قَدَّمْتَ لِنَفْسِکَ یعنی پس نگاه کن و ببین که چه از برای خود پیش فرستادهٔ پس وی به پیش و پس خود نگاه می‌کند و از راست و چپ نظر می‌افکند چیزی نمی‌یابد که خود را بآن از آتش دوزخ نگاه دارد نعوذ بالله نجات از خواهی منعم بکن این باران مگر بر آتش دوزخ زنی آبی مجملا مؤمنان سعادت قرین و صاحب نظران آخر بین که کریم ذو المنن از مال دنیا ایشان را بهره داده ابواب وسعت معاش بر روی ایشان گشاده است می‌باید که بحکم کریمهٔ وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ لِغَدٍ و باقتضای آثار و اخبار معتبره بیرون از حد که هر فقره از آنها در پند گوئی بحجزدان کار خود مدان لبیست و هر سطری دور گردان ساحت قرب دست طلبی اندیشه در مآل حال و عاقبت احوال خود نموده قدری از آن را پیش فرستاده ذخیرهٔ روز باز پسین خود گردانند و بعرق بذل و ریزش آن دل استمند خویش را از مرض گشنده بخل و حرص مانند متدارک بی سر و سامانی درویشان جهة خود ضرورتست وحشت سرای خاک اساس

واز تلاش فراخی روزی ایشان بار ثواب در حجرهٔ مکافات تنگ تنگ بر روی هم نهند با فروختن چراغ
سر در تیره روزان عور ظلمتکدهٔ گور را بر خود روشن سازند و از شیوهٔ نرمی افتادگی بخشش
پوشان خاک نشین در خانهٔ سپهر نشیمن برای خود بستر راحت اندازند و از دستگیری مفلسان بیدام
بکوچهٔ پرپیچ و خم عدم عصا کشی با خود برند و از همراهی شفقانهٔ بینوایان بی برگ در سفر پرخوف
خطر مرگ رفیق شفیقی بدست آورند بلکه التزام این شیوه را بر ذمت اهتمام دینی لازم شمرده
همت برابر آذمت خود از آن گمارند و در خور احوال قدری از مال در وجه فقرا و مساکین مقرر
ایشان او وظیفه خوار مال خود و خود را وظیفه خوار دعای ایشان شمارند تا در زمرهٔ وَالَّذِينَ فِي أَمْوَالِهِمْ
حَقٌّ مَعْلُومٌ لِلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ داخل گشته بکرامت أُولَٰئِكَ فِي جَنَّاتٍ مُكْرَمُونَ
فایز گردند آیهٔ کریمه در سورهٔ معارج است و حاصل معنی آن اینست که آن کسان که در مالهای ایشان
حقی است معلوم و معین برای درویش سؤال کننده و برای بعضی گفته اند که مراد از محروم درویشی است
که روی سؤال و دریوزه ندارد و از آنجهة مردمان او را غنی پنداشته بحال وی نمی پردازند و از عطایای
خود او را محروم می سازند جناب الهی عز اسمه در چند آیهٔ متوالیه که از آنجمله آیهٔ مذکوره است بیان
صفت مؤمنان که مستثنی از حکم آیهٔ سابقه نموده بعد از آن در حق ایشان فرموده است که أُولَٰئِكَ
فِي جَنَّاتٍ مُكْرَمُونَ یعنی این گروه که باین صفات موصوف اند در روضهای بهشت گرامی و معزز
خواهند بود و مراد از حق معلوم در این آیهٔ شریفه چنانکه از اخبار ائمهٔ اطهار علیهم السلام مستفاد
گردد زکوة واجب نیست بلکه قدریست از مال که شخص بقدر وسعت تمکنت و وسعت احوال بر خود
می سازد که در هر جمعه یا هر ماه آنرا در مصارف خیر صرف نماید و دیگر از جملهٔ مصارف مال که سبب
تحصیل نجات عقبا می شود و شهرستان دین از آن معمور و آبادان می گردد ساختن مسجد است و
پل و رباط و حفر آبار و اجرای انهار و امثال اینهاست چه مال دنیای گذران را که بمثابهٔ آب
روانست در وجوه مذکوره بخاک ریختن برای آمرزش خود گل در آب کردن است و ستون
نقش گشتن بر زمین بر روی بناهای خیر کشیدن جهة عمارت سرای عقبای خویش مصالح بهای
آوردن در کتاب شریف کافی از ابی عبیدهٔ حذاء مرویست که شنیدم از حضرت ابی جعفر
که می فرمود مَنْ بَنَى مَسْجِدًا بَنَى اللهُ لَهُ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ یعنی هر که بنا کند مسجدی بنا کند خدای تعالی

مسجد ساختن

برای او

برای او خانه در بهشت ابو عبیده گفت که آن حضرت در راه مکه بر من گذشت و من بسنگریزه ها
ساختن مسجدی راست کرده بودم گفتم فدای تو گردم أرجو أن يَكُونَ هَذَا مِنْ ذَلِكَ
یعنی امید دارم که این سنگ چین داخل مسجد باشد و آن ثواب بر این مترتب گردد فرمود
آری و در کتاب من لا یحضره الفقیه از جناب مستطاب ابی جعفر منقولست که مَنْ بَنَى
مَسْجِدًا كَمَفْحَصِ قَطَاةٍ بَنَى اللهُ لَهُ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ قطاة مرغیست که آنرا بفارسی
می نامند و مفحص قطاة عبارت از موضعیست که طایر مذکور آنرا بسینه می کاود و جائی که
خود را در آن گنجاند برای تخم نهادن و تشبیه باین گفته اند که برای مبالغه در تنگی است و حاصل
معنی حدیث بنا بر این است که هر که بنا کند مسجدی که مساحت آن بقدر گنجیدن مصلی باشد
بنا کند الله تعالی برای او خانه در بهشت و از این دو حدیث شریف ثواب ساختن مساجد
و معابد وسیع الفضای رفیع البنا که مبلغهای خطیر در تاسیس و تعمیر آن صرف کرده اند استنباطی
توان کرد و هم در کافی از جعفر بن محمد صادق مسطور است که سِتَّةٌ تَلْحَقُ الْمُؤْمِنَ
بَعْدَ وَفَاتِهِ وَلَدٌ يَسْتَغْفِرُ لَهُ وَمُصْحَفٌ يُخَلِّفُهُ وَغَرْسٌ يَغْرِسُهُ
وَقَلِيبٌ يَحْفِرُهُ وَصَدَقَةٌ يُجْرِيهَا وَسُنَّةٌ يُؤْخَذُ بِهَا مِنْ بَعْدِهِ
یعنی شش چیز است که فیض و ثواب آن بعد از وفات بمؤمن میرسد یکی فرزندی که برای او
طلب آمرزش کند دویم مصحفی که بعد از خود گذارد سیوم درختی که نشانده چهارم چاهی که کنده
پنجم صدقه که آنرا جاری و مستمر سازد تا بعد از وی از آن منتفع گردند ششم سنت و طریقه
چیزی که بآن عمل نمایند و ظاهرا در صدقهٔ جاریه داخل است وقف نمودن مزارع و عقارات
و دکاکین و امثال آنها و ساختن پل و رباط و اجرای قنوات و هرچه مسلمانان از آن منتفع
گردند حتی نشاندن درختی بر سر راهی بقصد اینکه مترددین در سایهٔ آن استراحت نمایند
کوفتن میخی بر جائی برای اینکه چارپایان خود را بآن ببندند و آنچه از این قبیل باشد مرویست
که مردی بسفری میرفت میخی با خود برداشت تا هرجا که فرود آید چارپای خود را ببندد در یکی
از منازل میخ را بزمین فرو کرد و چون از آنجا روانه شد میخ را همچنان بر جا گذاشت بقصد
اینکه چون دیگری بآنجا رسد وی را بکار آید روزی در آن مقام شخصی بشتاب میرفت پایش بآن

[illegible] خدا در بهشت خانه برای او بنا کند

شش چیز است که ثواب آن بعد از وفات بمؤمن میرسد فرزند مصحف درخت چاه صدقه سنت

حکایت میخ کوفتن مردی در سفر [illegible] دیگری [illegible] ثواب دارد

پیچ آمده از آزار واف گامی چند رفته بخاطرش رسید که مبادا دیگری را نیز غافل پای بر آن میخ آمده
انکار کرده باز گشته آن میخ را بر کند الله تبارک و تعالی فرمود که چون هر دو رحمت خلق جستند
اگر چه بر خلاف هم عمل نمودند هر دو را ثواب دهم الحاصل هر گونه بنا و اثری که منظور از آن
آسایش عباد و انتفاع مردم نامراد باشد هر چند حقیر و کم باشد در درگاه الهی ضایع نمی گردد و دولتمندان
سپند دنیا و آماده کاران سفر عقبی دیده وران آخر بین و روشن بصران سر انجام بین صاف نهادان
سازند کی خانه بر دوشان گذر زندگی نظر دوختگان نیک و بد دیده و از خود گذشتگان هم
جا رسیده چه خنده ها دارند بر عقل کودک طبعان بازیچه دنیا و خاکبازان کوچه هوا که سلیقه های خطی
با آب و گل ریخته و صاف فرصت زندگانی را بلای هوسهای دنیای فانی آمیخته خانه و عمارتها
که محض اسراف و متجاوز از قدر احتیاج و قدر کفافت می سازند و دیوار و در را طلا چوب و طلا
منقش و مصور گردانیده و از لذت تماشای عالم معنی بدین صورت دیوار می پردازند
از چندین سعی و اهتمام که در بنا و اتمام آن می کنند فایدۀ ایشان همین است که اگر کرم ذوقت دهد
و صرصر حوادث زنگ عشرتی که در ضمیر خود ریخته اند بر هم زند چند روزی در آن بعیش نشینند و از
شاخ و برگ نقوش در و دیوار آن بدست نگاه گلهای شگفتگی چینند و بر فرضی که روزگار
بر ویشان خنده و این مطلب بحصول پیوندد امتداد آن چند روزی بیش نخواهد بود چه مدت عمرها
معلوم و هستی ممکنات امری کالموهوم است و تا نگاه می کنند باخر رسیده است و این بساط
بر چیده و پس ناچار می باید دست از آن برداشت و بدیگران گذاشت و اگر آن مال در راه خدا صرف
شود و آن سعی و اهتمام در بناهای خیر بکار رود چنانکه از آن اثری بر جا باشد تخم دعای خیر در دلها
کشته و ثواب آن در دفتر اعمال ایشان نوشته می گردد دیگر از جملۀ مصارف اموال بنای گذران که
در صحرای حیات ارباب ثروت دو روزی مهمان است ضیافت دوستان و اخوان مؤمنین نیز
و اطعام تنگدستان و مساکین است که در نظر بصیرت احسن صفتها و در مذاق همت الذ
نعمتها است هر سفره گسترده کریمان را بدعوی جوانمردی محضری است و هر کاسۀ نعمتی
در آن از تیغ زبان این و آن بر فرق نیکنامی سپری آتش دوستی و داد در کانون سینۀ عباد
جز بدامن سفره در نگیرد و معنی دشمن گدازی جز بکری مهمان نوازی صورت نپذیرد و کلنگ تیز ال

ضیافت مؤمنین و برادران دینی

سعادت و اقبال را جز بقبال اجتماع یاران شکار نتوان کرد و وحشی غزالان عیش و شادمانی
جز بحکم کمند حلقۀ دوستان جانی نتوان بدست آورد و صدر نشینان محفل مهمان نوازی را
صف نعال مسند همت است عزت و تکیه داران مهمانخانۀ بذل احسان را حلقۀ گرد کثرت
مهمانان کمند وحدت بر سر خوان میزبان بهترنالی روشنا خوانیست و بر سر سفرۀ اهل
طلب مزید نعمت هر کاسۀ دهانی چشم دودی که از مطبخ صاحب جودی جهد تسکین
مجاعت جماعتی برآید بر عارض حسن شیم سنبلی است پر تاب و کاسۀ شربتی که بشیرینی
تکلیف صاحب همتی برای اطفای آتش عطش خشک لبان مهیا گردد در صحن بوستان سخاوت
سیراب خسته باد آن شی که با وجود نکهت پیوسته کمر خدمت یاران بر میان جان نبندد
و بسته باد آن دری که با وجود وسعت همیشه بروی آمد شد دوستان نخندد و سرای که
درش بر آمد و رفت خلق بسته باشد برکت چگونه در آن در آید و صاحب نعمتی که کلید از
سر پنجۀ دستهای خورنده کانش نباشد چگونه ابواب شادمانی بروی خود گشاید از کلمات
با برکات حضرت سید کاینات صلعم که الضَّيْفُ يَنْزِلُ بِرِزْقِهِ وَيَرْتَحِلُ
بِذُنُوبِ أَهْلِ الْبَيْتِ حاصل معنی آنکه مهمان چون بخانه کسی نزول نماید روزی خود را
با خود می آورد و چون میرود گناهان اهل خانه را می برد یعنی میامن قدوم مهمان مورث برکات
خانه و موجب محو سیئات اهل خانه است و در ارشاد القلوب هم از آنجناب صلعم
منقولست که مَنْ أَكْرَمَ الضَّيْفَ فَكَأَنَّمَا أَكْرَمَ سَبْعِينَ نَبِيًّا وَمَنْ أَنْفَقَ
عَلَى الضَّيْفِ دِرْهَمًا فَكَأَنَّمَا أَنْفَقَ أَلْفَ أَلْفِ دِينَارٍ فِي سَبِيلِ اللهِ عَزَّ وَ
جَلَّ حاصل معنی آنکه هر کس اکرام کند مهمان را چنانست که اکرام نموده باشد هفتاد پیغمبر را
و هر که خرج کند یکدرهم برای مهمان چنانست که خرج کرده باشد هزار هزار دینار در راه خدای عز و جل
و از اخبار فیض آثار سرور جوانمردان روزگار امیر المؤمنین علیه السلام است که لَذَّةُ الْكِرَامِ فِي
الْإِطْعَامِ وَلَذَّةُ اللِّئَامِ فِي الطَّعَامِ مضمون آنکه کریمان از خورانیدن لذت برند و
لئیمان از خوردن و نیز از سخنان دلکش بلاغت نظام آن امام همام است که حُبِّبَ إِلَيَّ
مِنْ دُنْيَاكُمْ ثَلَاثٌ إِكْرَامُ الضَّيْفِ وَالضَّرْبُ بِالسَّيْفِ وَالصَّوْمُ فِي الصَّيْفِ

حاصل معنی آنکه دوست می دارم از دنیای شما سه چیز را اکرام مهمان نمودن و در جهاد شمشیر کار فرمودن و در تابستان روزه بودن و در باب طعام المؤمن از کتاب ایمان و کفر کافی از حسین بن نعیم صحاف منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که حضرت ابو عبد الله فرمود که بفقرا ایشان نفعی میرسانی گفتم آری فرمود که آگاه باش بدرستی که لازم است بر تو که دوست داری کسی که خدای تعالی دوست می دارد او را آگاه باش بخدا سوگند که نفعی با حدی از ایشان نمیرسانی تا او را دوست داری آیا ایشان را بمنزل خود دعوت می کنی یعنی بضیافت گفتم آری چیزی نمی خورم مگر اینکه از ایشان دو مرد و سه مرد کمتر و بیشتر با من می باشند آن حضرت فرمودند که آگاه باش بدرستی که فضل ایشان بر تو اعظم است از فضل تو بر ایشان پس گفتم فدای تو گردم من طعام خود را با ایشان می خورانم و فروش و رخوت خود را در زیر پای ایشان می افکنم و مع هذا فضل ایشان بر من اعظم است فرمودند آری بدرستی که ایشان چون بمنزل تو داخل می شوند داخل میشوند با آمرزش تو و آمرزش عیال تو و چون بیرون میروند میروند با گناهان تو و گناهان عیال تو یعنی چون آمده و رفت ایشان بخانه تو است آمرزش و رفع گناهان تو و عیال تو میشود پس فوایدی که از ایشان بتو میرسد عظیمتر است از فوایدی که از تو با ایشان میرسد و در همان باب در حدیثی دیگر که مضمون آن نیز نزدیک بمضمون حدیث است آن حضرت در جواب این سؤال فرموده اند که اِنَّهُمْ اِذَا دَخَلُوا الْبَابَ وَعَلَيْكَ دَخَلُوا بِرِزْقٍ مِنَ اللهِ كَثِيرًا وَاِذَا خَرَجُوا بِالْمَغْفِرَةِ لَكَ یعنی آن مؤمنان چون بخانه داخل میشوند با روزی بسیار از جانب خدای تعالی و چون بیرون میروند بیرون میروند با آمرزش برای تو و هم در آن باب از آنجناب ماثورست که مَا مِنْ رَجُلٍ يَدْخُلُ بَيْتَهُ مُؤْمِنَيْنِ فَيُطْعِمُهُمَا شِبَعَهُمَا اِلَّا كَانَ اَفْضَلَ مِنْ عِتْقِ رَقَبَةٍ نَسَمَةٍ حاصل معنی آنکه نیست هیچ مردی که در آورد بخانه خود دو مؤمن را پس اطعام کند ایشان را چندانکه سیر شوند مگر اینکه بوده باشد ثواب آن بیشتر از آزاد کردن بنده و نیز در آن باب از سید کرام حضرت علی ابن الحسین مرویست که مَنْ اَطْعَمَ مُؤْمِنًا مِنْ جُوعٍ اَطْعَمَهُ اللهُ مِنْ ثِمَارِ الْجَنَّةِ وَمَنْ سَقَى مُؤْمِنًا مِنْ ظَمَاٍ سَقَاهُ اللهُ مِنَ الرَّحِيقِ الْمَخْتُومِ

ثواب ضیافت

ثواب ضیافت

ثواب ضیافت

ملخص آنکه هر کس مؤمن گرسنه را اطعام کند خدای تعالی اطعام کند او را از میوه های بهشت و هر که مؤمن تشنه را سیراب سازد خدای تعالی سیراب سازد او را از رحیق مختوم یعنی شراب بهشت سر بمهر و همانا مراد از رحیق مختوم است که الله تبارک و تعالی نیکوکاران را در سوره مطففین بآن وعده فرموده که يُسْقَوْنَ مِنْ رَحِيقٍ مَخْتُومٍ و گفته اند که مهر کردن آن برای اینست که اهل بهشت تو هم نکنند که دست کسی بآن رسیده تا موجب تنفر ایشان نگردد و هم در آن کتاب از جناب مستطاب ابی عبد الله منقولست حدیثی که ملخص آن اینست که هر که اطعام کند مؤمن توانگری را چنان باشد که رقبه از فرزندان اسمعیل از کشتن آزاد نموده باشد و هر که اطعام نماید مؤمن محتاجی را چنانست که صد رقبه از اولاد اسمعیل را از کشتن نجات داده باشد و در آن باب از این باب احادیث و اخبار از ائمه اطهار بیش از آن ماثورست که ایراد تمام آن در گنجای این مجلس متعذر باشد و این شیمه حمیده و شیوه پسندیده از ملکات حضرت خلیل الرحمن علی نبینا و علیه السلام بود چنانکه آورده اند که بی مهمان اکل نمی فرمود و اگر سفر میبود در مطبع مبارکش بسیار دشواری بود و چون وقت اکل میشد خدام را از هر طرفی تا یک میل راه بطلب مهمان می فرستاد و گویند رسم ضیافت در میان عرب از او شایع گشت و بآن سبب او را ابو الضیفان گفتندی و منقولست که یکنوبت چنان واقع شد که پانزده روز مهمان بر سر خوان حضرت خلیل الرحمن حاضر نشد و هر شب که سفره مهیا کردندی انتظار مهمان کشیدی و چون مهمانی نیامدی اگر این بودی که دست مبارک بسفره دراز نمودی و از آن جهت بسیار دلتنگ بوده از اکل و شرب باز مانده بود تا شب شانزدهم فوجی از ملائکه و بعضی گفته اند که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل بفرمان خداوند جلیل بصورت بشر متمثل گشته بر سر خوان خلیل حاضر گردیدند تا غنچه خاطر عزیزش از ورود مهمان شگفته و غبار آن ملال از ساحت ضمیر انورش رفته گشته طعامی تناول نماید و این وقتی بود که آن فرشتگان بخراب کردن شهرستان قوم لوط میرفتند و زمان رسید که تحفت مهمان حضرت ابرهیم کردند و نیز او را بوجود حضرت اسحق از ساره بشارت دهند چنانکه در سوره هود کریمه وَلَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُنَا اِبْرٰهِيمَ بِالْبُشْرٰى الی آخره از آن اخبار و همچنین از

ضیافت کردن حضرت ابراهیم خلیل

گریه امیر مومنین به مهمان نرسیدن

ضیافت کردن آنحضرت

لب پندیدهٔ ربانی ولذت شناس نعمت میزبانی امیرالمؤمنین ع ماثورست که روزی میگریست
سبب آنرا از آنجناب استفسار نمودند فرمود که مدتی هفت روزست که مارا مهمان نیامده است
واز جملهٔ حکایات واخباری که منادی تذکار آن صاحبان نکهت را بخوان نعمت ادراک
این فضیلت میخواند حکایت ضیافت خوان الارمواید فواید دنیا ودین حضرت خاتم النبیین است
که بدستیاری ابوطالب وپایمردی عباس عبدالله بن جدعان را با جمعی کثیر از طوایف بکرد
مفصل این مجمل آنکه جناب اشرف نبوی ص در اوایل حال که سن شریفش میانهٔ پنج وسی سال
بود روزی از مکهٔ معظمه بیرون رفته بود ودر حین معاودت بوادی بنی تمیم عبور فرمود ودر آن قبیله
بزرگی بود که او را عبدالله بن جدعان می گفتند واز مکارم صفات ومحاسن عادات وی
این بود که منادی داشت که هر روز در شعاب مکه ندا می فرمود ومردم را از جانب عبدالله
ابن جدعان می خواند ومنادی وی ابوقحافه بود وهر روز چهار دانگ نقره اجرت خدمت او
اخذ می نمود واز روز عبور سید عالم وعالمیان در آن وادی با حضور طعام وندای منادی اتفاق افتاد
عبدالله ابن جدعان از حسن آن اتفاق مجزو از آن بهیه غبطه تعجب شگفته خاطر گشته
خود با شوق تمام بر سر راه حضرت سید الانام آمد واستدعای تشریف قدوم میمنت لزوم وی
نموده در اجابت آن دعوت وانجاح آن مطلب آن حضرت را برب بطحا وشیبه عبدالمطلب سوگند
داد پس آن جهان عطوفت وکرم قبول آن مسئول نموده بمنزل وی قدم مبارک رنجه داشته
ولوای والای آن افتخار بر فرق اعتبار آن سید اخلاص شعار برافراشته شد عبدالله خود کمر اخلاص
بر میان جان بسته بشرایط خدمت قیام نموده چون مراسم ضیافت بتقدیم رسید ومجلس منقضی
گردید آن حضرت بیرون آمد وعبدالله نیز برسم مشایعت پارهٔ راه در خدمت وی آمد و
چون خواست که وداع ومراجعت نماید آن جناب فرمودند که یا عبدالله وجمیع قبایل تمیم از
بنده وآزاد در وقت طلوع آفتاب مهمان منند بعد از آن از هم جدا گشته آن حضرت بمکه
آمد وبخانهٔ عم گرامی خود ابوطالب رفته غمناک ومتفکر نشست از آنجهت که عبدالله ابن جدعان
با جمیع قبایل بنی تمیم دعوت کرده بود وآن مکنت وسامان نداشت که از عهدهٔ ضیافت آن
خلق کثیر بیرون تواند آمد پس فاطمه بنت اسد والدهٔ ماجدهٔ حضرت امیرالمؤمنین ع که آن

بزرگ

بزرگ دین ودنیا را در خوردی تربیت کرده ودر پایه صفت آن در یتیم را در کنار عطوفت
پرورده بود ورعایت جانب وی پیش از فرزندان خود می نمود وآن سرور او را مادر
خطاب می فرمود در آمده سید عالم را چنان متفکر ودر هم دید گفت ای فرزند کسی با تو
گفتگوی کرده که دل تنگ ساخته فرمود نه ای مادر گفت پس سبب چیست که ترا آزرده می بینم
فرمود چیزیست گفت قسم میدهم ترا بحقی که مرا بر تو است که بگوئی پس آنحضرت آنچه گذشته بود
برای او حکایت فرمود فاطمه گفت ای فرزند دلتنگ مباش چون عمت آید وی را اعلام
کنم تا به آنچه خاطر تو خواهد خواه تو باشد قیام نماید در این سخن بود که ابوطالب آمد وی را از آن
اعلام نمود پس ابوطالب آغاز مهربانی کرده آن لطیفهٔ ربانیه را مانند دل بسینهٔ خود منضم
گردانیده میان دو چشم مبارکش را بوسه داد وگفت ای فرزند هرچه اراده می کنی بفعل
می آورم بعد از آن دختران عبدالمطلب را طلبیده گفت زیورهای خود را وآنچه دارید از طلا
ونقره بمن قرض دهید تا از شام کسی وارد شود اضعاف آن را بشما دهم همانا ابوطالب را
مالی در شام بود وادای اضعاف آن دین را بوقت ورود ملازمان وآوردن آن مال
وعده می نمود گفتند سمعا وطاعة وهرچه داشتند آوردند چون در آن ایام تنگی وگرانی
بود ابوطالب دانست که اینها با آنچه او در خاطر دارد وفا نمی کند وعباس برادرش مالدار بود
برخاسته بسوی وی روانه شد که تتمهٔ ما یحتاج را از او قرض کند چون بمیان ابطح رسید گوسفند
بسیاری دید که در این وقت وارد مکه گشته پرسید که این گوسفندان از کیست گفتند
از حور بن سالم وحور بن سالم مولای ابوطالب بود ومال بسیار داشت ابوطالب احضار او
فرمان داده چون حاضر شد وسلام داد ودستبوس کرد ابوطالب گفت ای حور چند است
عدد گوسفندان تو گفت دو هزار ببازار عکاظ آورده ام برای موسم ابوطالب گفت این گوسفندان را
بمن می فروشی بقیمتی که خاطرخواه تست وصبر می کنی در اخذ قیمت تا وقتی که بضاعت من
از شام آید حور گفت ای مولای من جان من فدای تو است یعنی تا مال چه رسد ابوطالب گفت
قبول میکنم مگر بقیمت مجملا گوسفندان را بقرض گرفت ودانست که در آن وی را کفایت
فسخ دیدن عباس نموده از آنجا مراجعت فرمود پس خبر بعباس رسید که ابوطالب

عازم منزل او بوده و از راه مراجعت نموده و ایمعنی بروی عظیم نموده برخواست و بخانهٔ ابو طالب آمده
و گفت با سیدی خبر آمدن تو بمن رسید خوشحال شدم بعد از آن خبر بازگشتن رسید آزرده
گردیدم سبب آمدن چه بود و باعث برگشتن چه بود ابو طالب آنچه بود برای او حکایت کرد
عباس گفت مرا از تو است پس ساعتی نشست و ابو طالب مشغول کار سازیها و تهیهٔ
ما یحتاج شد بعد از آن عباس برخواسته قصد انصراف نمود و گفت ای برادرم ابو طالب
ابو طالب گفت بگو که حاجت تو رواست عباس گفت ترا سوگند میدهم بحق خدا و بحق پدر
جدت و بحق شیبه عبد المطلب که چون حاجت خود را بتو گویم روا کنی ابو طالب گفت که از
من حاجتی خواهی و من بر آن قادر باشم و روا نکنم بگو آنچه خواهی گفت میخواهم که منت بر
نهی و این مکرمت را بمن بخشی و بگذاری که من بضیافت محمد و بجمیع ما یحتاج آن قیام نمایم
ما جارات مارا از جمع کردن سایر مردمان نیز از قریش و غیر ایشان بر چنین اتفاق
افتاده که ایام موسم است خلق بسیاری در مکه جمع گشته اند ابو طالب گفت یا اَخی کُلُّ فَضِیلَةٍ
تَکُونُ فِیکَ هِیَ لِی یعنی فضیلت و شرف تو فضیلت و شرف منست و چون تو باین امر
قیام نمائی چنانست که من قیام نموده باشم مسئول ترا مبذول داشتم و انجام این مهم را
بعهدهٔ کفایت تو گذاشتم القصه عباس بشرف قبول آن التماس فایز گشته با مولش کمر تک
بوست و از دل و جان بتهیهٔ ضیافت سید انس و جان پرداخته کمر آن کار خاص بر میان
اخلاص بست پس خدم و عبید بنی هاشم را همگی جمع نموده و بنحر شتران و ذبح گاوان
و گوسفندان اقدام فرمودند و دیگها بار و آتشها بر کردند و طعامها و بریانها و حلواها تا وقت
طلوع آفتاب طیار نمودند و نشیمن بر تفعی ساخته آن صدر نشین بارگاه قرب را با ابو طالب
در آن موضع نشاندند و بنی عباس و قریش و اهل موسم همگی را نیز صلا زده بر آن مائده خواندند
و مردمان از هر جانب و هر طرفی روی بدان موضع آوردند و جا بجا نشسته آن موایدگوناگون را
صرف کردند و در آن ضیافت ششهزار دینار که بحساب این روزگار هفتصد تومان و کسری باشد
خرج شده بود و در ازای این خدمت و مهربانی آن برگزیدهٔ سبحانی بعد از فتح مکه باز ارمغان
کردن ناحیهٔ مکه است و عرب را رسم بوده که هر سال آنجا اجتماع می نموده اند و یکماه اقامت کرده

تجرید

تجرید و وفوحت مشغول می بوده اند بفرمان آلهی بعباس تملیک فرموده وجود شرف آن
سپند میع خالق در زیر بار منت احدی از آحاد خلایق نبوده باشد که ضیافت چنین در آن
روزگار از اکابر مردم نامدار در عرب سمانه متعارف بوده و غرض از ایراد این حکایت در این مقام
ترغیب بر آن هیئت که سایر مردمان نیز این طریقه را هر چند زی ایشان نباشد مسلوک دارند
و با عدم مکنت مبلغهای خطیر بقرض و تکدی در این مصرف باسراف صرف نموده عیالان و دوا
ستکان واجب النفقهٔ خود را بی نفقه گذارند چه در هر حالی از احوال حد توسط و اعتدال
مرعی داشتن و از حریم زی خود که عبارت از نسبهٔ اقران و امثال است قدم بیرون نگذاشتن
مستحسن است بلکه مراد و منبه تنگ چشمانیست که با وسعت دستگاه در آمیزش و التیام کوشیده
بروی خواص و عوام بسته میدارند و اگر ورود عزیزی بر سر خوان نوالشان احیانا اتفاق افتد
خود را خانه خراب میشمارند از کوتاهی همت دست بسفره کسی دراز نمی کنند که مبادا تلافی
آن ضرور گردد و از سیاکی در مجالس دوستان سفید نمی شوند که مبادا حلقهٔ طوق دعوت
ضیافتی بگردنشان افتد دیده کاسهٔ آتششان هرگز روی مهمان ندیده و دست خوان
مینوآئی هرگز بدامن سفرهٔ نوالشان نرسیده نان کوری را پیشانی و مقتری می دانسته
و بخل و خست را عقل معاش میخوانند زبان جراتشان بکلمهٔ خوش باشد نگردیده و گوش
حلقه اورشان آواز پای مهمان نشنیده بحجت انیقوم جان بحث که از شومی این صفت ضیفه
همیشه در میان اقارب و عشایر غریب و با وجود درازدستی تمکنت از الوان موایه فواید
این شیوه در دنیا و آخرت بی نصیب می باشند طرفه اینکه این گروه لئیم با مردم کریم
سر برابری نموده چو سنه چنتغ سرزنش بر فرق بلندی صاحبان داد و دهش آخته و نیزهٔ
زبان طعن و ملامت بر سینهٔ احوال جوانمردان صاحب سعادت راست ساخته اند
کام هی سفیه و سستشان نام می نهند و زمانی بی پروا و بادوستشان خطاب می دهند
که در گشاده سرای فتوت کرما نرا از راه بافش سخن هرزه در یا آن حاجبت و سفرهٔ گسترده
صورت احوال ارباب جود و سخا را پردهٔ زشتیها و معایب **للمؤلف** آنرا که نه آتش خرد
خاموش است ۞ هر شام و سحر دیگ کرم در جوش است ۞ هر عیب که باشدت سخاوی پوشد

کردید چه کاسه سرنگون سرپوشیست * گویند عبدالله بن جعفر طیار را که از مشاهیر اسخیای روزگار
بود بکثرت عطا ملامت کردند در جواب این مضمون ادا فرمود که عادت براین جاری گشته
که خدای تعالی بمن عطا کند و من بخلق او سخا نمایم میترسم که اگر من ترک سخا کنم خدای تعالی
نیز قطع عطا نماید منقولست که عبدالله مذکور روزی بنخلستانی که بسرکار وی متعلق بود در آمده بود
غلام همسایه را آنجا دید سه قرص نان در پیش وی نهاده و همانا آن قرصه مرسوم مقرری
وی از سرکار خواجه بوده که هر روز تا شب با آن معاش می نموده در آن حال سگی آمد غلام
یک قرص از آن جمله پیش او انداخت سگ آنرا خورد غلام یافت که با آن سیر نشده قرص
دیگر انداخت آنرا نیز خورد قرص دیگر را هم خورد انداخت پس عبدالله پیش رفته پرسید که چرا از این
قرصها خود هیچ نخوردی که همه را باین سگ خورانیدی گفت این سگ در این موضع غریب
گرسنه بود از اینجهة او را بر خود ایثار نمودم عبدالله گفت مردمان مرا بر سخا ملامت میکنند
و این غلام از من سخی ترانست پس آن غلام را خرید آزاد نمود و آن نخلستان را بوی (بملک)
فرمود شرم باد خواجگان ما لا دون طبعان خست شعار را که در شیوه جوانمردی
و آزادگی از غلامی کمتر باشند و پیوسته همت بر سیر کردن سگ نفس شوم خود مصروف
داشته از گرسنگی بینوایان عور و بی برگی خویشان و همسایگان نزدیک و دور غبار
کدورت بر فرق دل ننشانند گویا این قوم سست رای سخت جان و این گروه تنگ
چشم گوش دل کر از کلام سرور عالمیان صلعم گوش زد خاطر نکرده‌اند که وَالَّذِي
نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ لَا يُؤْمِنُ بِي عَبْدٌ يَبِيتُ شَبْعَانَ وَأَخُوهُ أَوْ قَالَ
وَجَارُهُ الْمُسْلِمُ جَائِعٌ یعنی قسم به آنکسی که جان محمد بدست اوست که ایمان ندارد بمن
بنده که شب را سیر بگذراند و برادر مسلمان او یا فرمود همسایه مسلمان او گرسنه باشد
و همانا این طایفه را از کلمه سخن مشوای اهل جود و کرم و اشفاق آموز خلق عالم یعنی
جناب مستطاب امیرالمؤمنین علیه السلام رایحه اثری بمشام جان نرسیده که أَوْ أَبِيتُ مِبْطَاناً
وَحَوْلِي بُطُونٌ غَرْثَى وَأَكْبَادٌ حَرَّى یعنی آیا شب بروز آورم با شکم پر و حال آنکه
گرد من شکمهای گرسنه و جگرهای تشنه باشند مجملا غایت بی دردی و نهایت بی مروتی

که الله تبارک و تعالی کسی بمعنی ارزانی داشته و لوای امتیاز قدرت عطا و استطاعت احسان
در میان ابنای جنس بر سر وی افراشته باشد و او آن نعمت را مخصوص خود داند و گرسنگان
و تهی دستان را اصلا بهره مند نکند بلکه شربتی بکف غالب خود در آن نگرداند شربت قندی که
از دیدن آن آب حسرت بحلق مستمندی فرو رود و چگونه بر کسی گوارا می تواند گشت و
لقمه طعامی که سوزن نگاه گرسنه بی چاشت و شامی در آن باشد چسان از گلوی خورندگان تواند
گذشت * توانگر خود آن لقمه چون میخورد * که بیند که درویش خون میخورد * از حضرت قدس نبوی
این مضمون مرویست که هرکه طعام خورد و دو چشم آن نگرد و از آن با آن نگرنده نخوراند خدا
او را بدردی که دوا نداشته باشد گرفتار گرداند و سیاق این کلام بلاغت نظام چنین مستفاد میگردد
که بعضی از حیوانات نیز مانند سگ و گربه در این حکم داخل باشند گویند ابو عبیده نام مردی بود
سخی چنانکه هیچکس بخانه وی نرفتی که طعام او نخوردی و می گفت مرا شرم می آید که کسی بر من
سلام کند و طعام من نچشد و برای حیواناتی که در سرای وی بودند حتی مور و مگس و مرغ و گربه و سگ
طعامی و خورشی معین کرده بود و یکی از شارحین احادیث نبویه علیه السلام در طی شرح حدیث فِي كُلِّ
كَبِدٍ حَرَّى أَجْرٌ روایتی ذکر نموده که حاصل معنی آن اینست که مردی بود در بنی اسرائیل که
معیشتش در طریق جهالت فرسوده و دامن زندگانیش با وساخ نافرمانی آلوده وقتی بسفری رفت
در راهی بسر چاهی رسید سگی دید از تشنگی زبانش از کام بر آمده مرد را از حرارت عطش
آن سگ آتش در دل افتاده چون دلو و رسنی نبود عمامه را از سر برگرفته کاسه چوبینی که
داشت بر آن بست و از چاه آب کشیده سگ را سیراب گردانید پس الله تبارک و تعالی
به پیغمبر آن عصر وحی نمود که إِنِّي قَدْ شَكَرْتُ لَهُ سَعْيَهُ وَغَفَرْتُ لَهُ ذَنْبَهُ لِشَفَقَتِهِ
عَلَى خَلْقٍ مِنْ خَلْقِي یعنی بدرستی که من بتحقیق سعی آن مرد را شکور گردانیدم و گناه او را آمرزیدم
از جهة شفقت و دلسوزی که او بر خلقی از مخلوقات من نمود پس آن خبر با آن مرد رسید از گناهان
توبه کرد و آب توفیق پاک دامانی خود را بر سر نمایه پشیمانی از چاه هر راه آمال امانی برآورد
رَزَقَنَا اللهُ التَّوْبَةَ عَمَّا مَضَى وَالتَّوْفِيقَ لِمَا يُحِبُّ وَيَرْضَى بدانکه ان نیای شوم
غیر آنچه مرقوم گردید به مصارف دیگر هست و لیکن چون نظر بر شتابزدگی در سرانجام این کتاب شغل داری

بر کردن افتاده است در این مطلب بیش از این ایستادن و جز نیات آن را که یک قلم دادن اولی
معتقد و نیت و جهه بلندی طرق آن ارباب همم را تقاضای صفت جود و کرم کافی است
و مخفی نماند
و مخفی نماند که چند شیوه است که رعایت آنها بر آب و رنگ حسن سخا می‌افزاید
و شاهد این صفت حمیده در زیور آن شیوه پسندیده جلوه دیگر می‌نماید نخستین آنکه
در بذل وجود اهلیت و استحقاق طرف را منظور داشته تخم احسان در شوره زار اهل
نا اهلان ضایع نسازد و از برودت کرمهای بی‌موقع و بخششهای بیجا نخل بلندی نام
از نشو و نما نیندازد چه در نزد مردم عاقبت اندیش بذل چنین از امساک بدتر و پیش نیست
بلکه در نظر حقیقت شناس هر دو از سر یک کرباسند اگر آن بخل از حرص و شره است این
جود از حماقت و سفاهت اگر آن از گرانجانی است این ثمر سبک عقلی و نادانی است چه
ظاهر است که با وجود بینوایان عور طریق نوازش با صاحبان لک و کرور جستن تشنگی
کشت زار آب به دریا بار رسیدن است و با وجود دردمندان شکسته بال عطا به منعمان مرفه الحال
دادن با وجود عضو مجروح مرهم بر عضو صحیح نهادن و مراد از اهلیت و استحقاق که مذکور همین
عسرت و پریشانی نیست بلکه غرض آنست که ارباب همم وجود و کرم جهتی از جهات شایستگی
در کسی منظور داشته از آن جهت وی را مشمول عطایا و جوایز خود سازند نه اشرار خلق را و فجار
و فساق را بر صلحا و پرهیزکار تقدیم نکنند و بی‌هنران را بر اهل هنر و نادانان را بر مردم
دانشور رجحان ندهند رعایت مفلسان را از منعمان ضرورتر شمارند و در دستگیری ضعفا
پیش از اقویا قدم اهتمام فشارند الحاصل سزاوار آنست که داد و دهش از روی رویت و
مبنی بر شایستگی و اهلیت باشد نه برای محض اظهار گذشتگی و ایهام همت چنانکه شیوه
سفیهان بی‌پروا و قاعده دنی طبعان سخی نماست که مبلغها صرف بزم شراب و مجالس
لهو می‌سازند و از بخشیدن نقد و جنس بسیار بخواجه‌سرایان و امردان کردن بدعوی همت
می‌افرازند و نمی‌دانند که آن نه همت و رزیش بلکه خاک ملامت بر فرق خود بیختن است و از قبیل
زر بر و دارس و دجله بغداد ریختن و در احادیث شریفه ائمه اطهار هدی سلام الله علیهم
نیز مذمت عطایای بیجا بسیار وارد شده از آنجمله در کافی مذکور است که حضرت ابو عبد الله ع

بمفضل

مفضل بن عمر خطاب کرده فرمودند که یا مُفَضَّلُ اِذا اَرَدْتَ اَنْ تَعْلَمَ اَشَقِیٌّ الرَّجُلُ
اَمْ سَعِیدٌ فَانْظُرْ سَیْبَهُ وَمَعْرُوفَهُ اِلیٰ مَنْ یَصْنَعُهُ فَاِنْ کانَ یَصْنَعُهُ اِلیٰ مَنْ
هُوَ اَهْلُهُ فَاعْلَمْ اَنَّهُ عَلیٰ خَیْرٍ وَاِنْ کانَ یَصْنَعُهُ اِلیٰ غَیْرِ اَهْلِهِ فَاعْلَمْ اَنَّهُ لَیْسَ
لَهُ عِنْدَ اللهِ خَیْرٌ حاصل مضمون آنکه هرگاه خواهی مردی را بدانی که شقی است یا سعادتمند
ببین که بخشش و احسان که می‌کند که شایسته آن هست پس هرگاه که وی رو بخیر و خوبی
دارد یعنی از اهل سعادت است و با حسن عاقبت و اگر جود و احسان بغیر اهلش می‌کند پس هیچ
برای وی نزد خدای تعالی خیری نیست دیگر از جمله شیوه های کرم که کریم را التزام آنها ضرورت
آنست که چون آثار احتیاج از ناصیه اوضاع مستمندی مشاهده و علامات مرض حاجتگاه
پریشانی از چهره احوال دردمندی ملاحظه نماید در چاره درد او چابکی کرده نگذارد که وی
غایت اضطرار لب اظهار بعرض حال خود گشاید چه بعد از اظهار و طلب آنچه بوی دهد مزد اظهار
و قیمت آب روی او خواهد بود و این سخن دلکش متین ماخوذ از احادیث ائمه معصومین است صلوات
الله علیهم اجمعین از جمله حدیثی که در کتاب زکوة کافی از سر حلقه کرام حضرت ابی عبد الله ع
مرویست که اَلْمَعْرُوفُ اِبْتِداءً فَاَمّا اَعْطَیْتَهُ بَعْدَ الْمَسْئَلَةِ فَاِنَّما کافَیْتَهُ
بِما بَذَلَ لَکَ مِنْ وَجْهِهِ یَبِیتُ لَیْلَتَهُ اَرِقاً مُتَمَلْمِلاً یَتَمَثَّلُ بَیْنَ الْیَأْسِ
وَالرَّجاءِ لا یَدْرِی اَیْنَ یَتَوَجَّهُ بِحاجَتِهِ لِحاجَتِهِ ثُمَّ یَعْزِمُ بِالْقَصْدِ لَها فَیَأْتِیکَ
وَقَلْبُهُ یَرْجُفُ وَفَرائِصُهُ تَرْعَدُ قَدْ تَرٰی دَمَهُ فِی وَجْهِهِ لا یَدْرِی اَیَرْجِعُ بِکَآبَةٍ
اَمْ بِفَرَحٍ خلاصه معنی بحسب ظاهر آنکه احسان آنست که پیش از سؤال باشد اما بعد از سؤال
این نیست که آن عوض آب روی سائل خواهد بود که برای تو بذل کرده چه سؤال و بخشش آبرو
نه آسان است بلکه آنکسی که آن کار می‌کند شب خوابش نمی‌برد و مضطرب و بیقرار است
متردد است میان ناامیدی و امید نمی‌داند حاجت خود را پیش که برد بعد از آن عزم خود را
جزم می‌کند و پیش تو می‌آید در حالی که دلش می‌طپد و اعضایش می‌لرزد و رنگ و رویش متغیر
می‌شود و در نمی‌داند که از نزد تو دلگیر خواهد برگشت یا خوشحال پس پیش از آنکه وی این همه سختی
کشد و چنین تلخی چشد اگر حاجتش برآری آن احسان خواهد بود و در همان کتاب از آن

حدیث امیر المؤمنین علی

جناب ع منقولست حدیثی که حاصل آن اینست که حضرت امیر المؤمنین ع پنج وسق که هر وسق
شصت صاع باشد از خرماهای بُغَیبغه که موضعی است در مدینه برای مردی فرستاد و آن مرد از جمله
کسانی بود که امید عطا و چشم کرم از آن مسکین نواز شفقت و رحم شیم می داشتند یعنی
محتاج و پریشان و در عرصهٔ رعایت آن غمخوار درویشان بود اما از آنجناب و غیر او طلبی
نمیکرد مردی گفت بخدا قسم که فلان کس از تو چیزی نخواست و او را یک وسق خرما بس بود
امیر المؤمنین ع فرمودند لَا كَثَّرَ اللّٰهُ فِي الْمُؤْمِنِينَ مِثْلَكَ یعنی خدای تعالی مثل تو
کسان را در میان مؤمنان بسیار نکند من عطا مینمایم و تو بخل می کنی لِلّٰهِ أَنْتَ این کلام بمعنی
تعجب و مدح است یعنی برای خدا این کار مکن هرگاه من عطا ندهم آنکسی را که امید چیزی
دارد پیش از آنکه سؤال کند و بعد از سؤال هم پس نداده خواهم بود بوی قیمت آنچیزی را که
گرفته ام یعنی هرچه باو دهم قیمت آبروی او نمی شود که از او گرفته ام بیان این آنکه من او را
بعرض آن در آورده ام که بذل کند بمن آب روی خود را یعنی من بسبب تاخیر و اهمال در عطا او را
بر آن داشته خواهم بود که از من سؤال کند و آب روی خود در پیش من ریزد آن روئی که
در وقت عبادت و حاجت خواهی در درگاه جناب الهی که خداوند من و او است بر خاک می مالد
پس کسیکه با برادر مسلمان خود این کار کند و داند که وی مستحق صله و احسان است با خدای عز و جل
راست نگفته خواهد بود و در دعائی که برای آن برادر مسلمان می کند آنجا که زبان برای او تمنای بهشت
می کند و بال بی اعتبار خود بر او بخل می نماید توضیح این آنکه بنده هرگاه در دعای خود می گوید اَللّٰهُمَّ
اغْفِرْ لِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ پس هرگاه برای مؤمنین و مؤمنات آمرزش خواهد
طلب بهشت برای ایشان کرده خواهد بود پس کسی که بخشا را بن کند و بکرداران را محقق نداند
بی انصاف و قولش بی اصل و گزاف خواهد بود الحاصل هرگاه کسی بهشت و نعمتهای جاودانی
آنجهانی برای برادر دینی خود بدعا از خدا خواهد چرا در قبیل از مال مستعار دنیوی که چند روزی
امانت دار آنست با وی مضایقه نماید تا از شدت فاقه و بقوت اضطرار قفل صبوری از درج حوصله اش
خیزد و گوهر اعتبارش بر خاک مذلت ریزد و آنگاه هرگونه احسانی و رعایتی که در باره او شود
بهای آن گوهر بی قیمت که از کیسهٔ وی رفته نخواهد شد و بعد از آنکه رستم همبردستان را

حکایت حاتم طائی

سهراب عزت مردیش را انداخته و بخنجر جان ستان زبان اظهار جگر گاه طاقتش چاک
ساخته باشد با چندین تردد اندیشه که نا لایق مردم سخاوت پیشه است بذل و عطا نوشدارویی
پس از مرگ خواهد بود و شاید توان گفت که عطا بعد از طلب سخاوت نیست بلکه حیات آدمی را
شرم می آید که حاجت سایل را برخیزد و دست رد بر سینه امیدش گذارد و پس حاجتگذاری
بتقاضای شرم و محصلی آزرم خواهد بود و شاید از جبر و اکراه خواهد داشت و میان این عطا و
عطائی که بمحض اختیار و رغبت طبع باشد فرق بسیار است و مؤید این سخن می تواند بود آنچه از
حاتم طائی نقل کرده اند که وقتی قومی بعزم دستبرد و غارت بر سر قبیلهٔ طی رفتند حاتم خبر دار شد
سوار شد و نیزهٔ خود در بر بود و با قوم خود بر ایشان حمله نمود و قبیلهٔ طی با حاتم که در میان ایشان
بسخا علم بود همت بر دفع دشمن بستند تا بسنگ سخت رویی عزم درست فوج ایشان را در هم شکستند
حاتم از پی ایشان می تاخت بزرگ ایشان او را شناخت رو بر قفا نموده گفت یا حاتم هَبْ لِي
رُمْحَكَ یعنی نیزهٔ خود را بمن ببخش حاتم نیزهٔ خود پیش او انداخت آن مرد نیزه برگرفت و رفت
قوم حاتم در آن باب با وی عتاب نمودند که ای سید چرا چنین کردی اگر او نیزه برده نشده بود
تا می گذاشت همه را هلاک می ساخت حاتم گفت آری چنین است من هم وقتی نیزه بوی دادم دل
بر هلاک خود نهادم اما در جواب کسی که بمن گوید بده که نیزهٔ خود را بمن ببخش چه می توانستم گفت
یعنی مرا شرم آمد که نیزه بوی ندهم و دست رد بر سؤال و نهم دیگر از محسنات صفت جود
و کرم آنست که چون بتغییر چیزی یا پاره عزیزی قصد ریزش نماید و دایهٔ عطوفتش را از گریهٔ طفل
عطای حسناج بی نوائی شیر عطا در پستان همت بجوش آید جوی آن وجه را باو واصل سازد
که باعث خفت و خواری و سبب خجلت و شرمساری وی نگردد مثلا اگر عزیزی باشد که دادن نقد
بوی لایق نباشد نقد را بجنس متبدل کند و اگر از کرمش صدقه عارش آید صدقه را هدیه
تکلف نام نهد و اگر طبعش از کرمش بیشه امتناع نماید جهت وی ارسال دارد و اگر در حضور کسان
قبول آن احسان براو گران باشد در خلوتی آن را بوی رساند و بر این قیاس از هرگونه
امری که متضمن کسر شان او باشد احتراز لازم دانسته از حرکات ناپسند آن بیچاره را در دلتنگی
از جان سیر و از زندگی بیزار نسازد و از گرمیهای بارد و بیاد در آتش رنگ خجلت و عرق انفعال

نینداز دچه در وخفت وخواری بر عزیزی روا داشتن از بیدردی واثر ذلت بر چهره سایل دیدن خلاف
شیوهٔ جوانمردی است از قدوهٔ اهل کرم وسرور جوانمردان عالم یعنی جناب ولایتمآب
امیر المؤمنین ع مأثور است که کسی جهة طلب حاجتی نزد وی آمد فرمود اُکْتُبْهَا عَلَی الْاَرْضِ
فَاِنِّی اُکْرِمُ اَنْ اَرَی ذُلَّ السُّؤَالِ فِی وَجْهِ السَّائِلِ یعنی حاجت خود را بزمین بنویس
که بدرستی که مرا ناخوش می آید که اثر خواری طلب را در روی سایل ببینم و در کافی از حارث همدانی
منقولست آنچه حاصل مضمون آن اینست که شبی بحضرت امیر المؤمنین ع مرا حاجتی روی
داده فرمود فَرَاَیْتَنِی لَهَا اَهْلًا یعنی مرا اهل آن دانستی که طلب آن حاجت از من کنی گفتم
آری یا امیر المؤمنین فرمود خدا ترا از قبل من جزای خیر دهاد و بعد از آن برخواسته بسوی چراغ
رفت و چراغ را خاموش کرده نشست بعد از آن فرمود که چراغ را برای همین خاموش کردم
که ذل حاجت ترا در روی تو نه بینم بگو حاجت خود را که من از رسول خدا ص شنیدم که
اَلْحَوَائِجُ اَمَانَةٌ مِنَ اللّٰهِ فِی صُدُورِ الْعِبَادِ فَمَنْ کَتَمَهَا کُتِبَتْ لَهُ عِبَادَةٌ
وَمَنْ اَفْشَاهَا کَانَ حَقًّا عَلَی مَنْ سَمِعَهَا اَنْ یُعِینَهُ یعنی حاجتهای امانت است
از خدای تعالی در سینهای بندگان پس هرکه آن را پنهان دارد نوشته می شود برای او عبادت
و هرکه آنرا آشکارا سازد لازم است بر کسی که آنرا بشنود اینکه اعانت او کند یعنی در قضای آن
حاجت و هم در کافی از یسع ابن حمزه منقولست روایتی که مجمل مفصل مضمون آن اینست که
در مجلس ابی الحسن رضا ع بودم و با وی سخن میکردم و خلق بسیاری جمع گشته از او سؤال
حلال و حرام می کردند ناگاه مردی بسیار بلند قامت گندم گونی داخل گشته گفت اَلسَّلَامُ
عَلَیْکَ یَا ابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ مردی ام از دوستان تو و از دوستان آبا و اجداد تو
علیهم السلام واز حج بازگشته ام و خرجی من و آنقدر ندارم که یک منزل مرا رساند پس اگر ترا
رای آن باشد که مرا بسوی شهر من روانه سازی بکن یعنی خرجی عطا کن که ساز برگ سفر نموده
بوطن رسانم و خدای تعالی بمن مال و مکنت داده است چون بشهر خود رسم آنچه بمن رسیده از
جانب تو آنرا تصدق کنم که من موضع صدقه و مستحق آن نیستم آن حضرت فرمود بنشین خدا
ترا رحمت کند پس متوجه مردمان گشته با ایشان حدیث می کرد تا پراکنده شدند و آن مرد ماند

وسلیمان جعفری و خیثمه و من پس آنحضرت فرمودند اَتَاْذَنُوْنَ لِیْ بِالدُّخُوْلِ
رخصت میدهید مرا که بدرون روم سلیمان گفت قَدَّمَ اللّٰهُ اَمْرَکَ خدای تعالی کار ترا
مقدم دارد همانا اجازت خواستن آن حضرت قانون کرم و بزرگواری مبنی بر رعایت آداب
مهمانداری بوده راوی گوید پس آنحضرت برخواست و داخل حجره شد و ساعتی درنگ نمود
بعد از آن بیرون آمد و در را پوشید و دست خود را از بالای در بیرون کرد و گفت اَیْنَ
الْخُرَاسَانِیُّ یعنی آمرد خراسانی کو آمرد گفت منم فرمود بگیر این دویست دینار را
و استعانت نمای بآن در مؤنت و نفقهٔ خود و برکت جوی بآن و از قبل من آن را تصدق
مکن یعنی این را نه برای آن بتو دادم که چون بوطن رسی از جانب من تصدق کنی چنانکه خود
استدعا نمودی بلکه بتو بخشیدم و بیرون رو تا من ترا نه بینم و تو مرا نه بینی بعد از آن آن
حضرت بیرون آمد سلیمان گفت فدای تو گردم هر آینه عطای جزیل نمودی و مرحمت فرمودی
پس چرا روی خود از وی پوشیدی فرمود مَخَافَةَ اَنْ اَرَی ذُلَّ السُّؤَالِ فِی وَجْهِهِ
لِقَضَاءِ حَاجَتِهِ مراد همانا اینست که چون او طلبی کرد و حاجت او بر آوردم اگر مرا میدید
او را ذلت و شرمساری بهم میرسید از ترس آن روی خود پوشیدم که مبادا اثر آن
ذلت در روی او بینم الی آخر الحدیث دیگر از جملهٔ آنچه اهل کرم می باید رعایت آنرا بر خود لازم
دانند آنست که چون بتوفیق بذل و عطا مؤید و بسعادت حاجت گذاری در یابند
سپس آنرا مستعد گردند آنرا در دفتر حسنات مثبت داشته از صفحهٔ خاطر محو سازند
و هرچند عطا کثیر و مبلغ خطیر باشد سهل و حقیر شمرده در مجالس و محافل بذکر آن نپردازند
افتاده را که بکمال خود از خاک برداشته اند هر لحظه اش از مذاکرهٔ آن بخاک مذلت
نکشند و بیچاره را که باعتقاد خویش حیات داده اند هر روزش به تیغ جان ستان
وضع منت نکشند چنانکه شیوهٔ نیکان دادو دهش و بر خود بستگان نام سخا
و بخشش است که اگر خار رنجی از پای درویشی بر آرند صد خار غم در دلش میکارند و چون
برگ کاهی محنت از خاطر دلریشی بر دارند کوهی منت بجای آن می گذارند کف نانی
بگرسنه ای دهند که از زندگیش سیر سازند و دم آبی بر لب تشنه ای زنند که در آتش

در وجوب آنکه هرکه عطا و احسان بکسی بکند فراموش کند

انفعالش نکداز ند در شربت شیرینی عطاشان الماس جگر گداز منت سوده و حلوای جرب
زمی نوالشان بزهر جانگزای اظهار آلوده مرمت احوال فقیری نکنند که خانه غرتش
را بآب عرق نرسانند و نان سکینی بپزند که دیده دلش را بدود اظهار آن نکرباند مذمت
این نابلدان راه و رسم عطا و خارج آهنگان قانون سخا در اخبار و آثار ائمه اطهار بسیار است از
آن جمله در کافی از سرور عالم و بشیر از نبذ نسخه مکارم شیم اعنی جناب ستطاب نبوی
مرویست که إِنَّ اللهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى كَرِهَ لِي سِتَّ خِصَالٍ وَكَرِهَهُنَّ
لِلْأَوْصِيَاءِ مِنْ وُلْدِي وَأَتْبَاعِهِمْ مِنْ بَعْدِي مِنْهَا الْمَنُّ بَعْدَ الصَّدَقَةِ یعنی
بدرستی که خدای تعالی مکروه ساخته است برای من شش خصلت را و من مکروه ساختم برای
اوصیا از فرزندان من و برای پیروان ایشان بعد از من از آنجمله منت نهادن است
بعد از صدقه است و در مجموعه ورام هم از سید انام مأثور است که أَلَا وَمَنِ
اصْطَنَعَ إِلَى أَخِيهِ مَعْرُوفاً فَامْتَنَّ بِهِ عَلَيْهِ أَحْبَطَ اللهُ عَلَيْهِ عَمَلَهُ وَثَبَّتَ
لَهُ وِزْرَهُ وَلَمْ يَشْكُرْ لَهُ سَعْيَهُ ملخص معنی آنکه کسی که با برادر خود نیکی کند و بروی منت
نهد خدای تعالی عمل او را از درجه اعتبار ساقط سازد و گناه او را برو بکیرد و سعی او را نپسندد
و نپذیرد و بعد از آن آنحضرت فرمودند که يَقُولُ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ حَرَّمْتُ الْجَنَّةَ عَلَى
الْمَنَّانِ وَالْبَخِيلِ وَالْقَتَّاتِ وَهُوَ النَّمَّامُ حاصل مضمون آنکه خدای عز و جل میفرمود
که حرام گردانیدم بهشت را بر کسی که منت بر مردم گذارد و کسی که بصفت بخل موصوف باشد و کسی که
سخن چینی نماید و نیز در آن کتاب از همان جناب منقولست که لَا تُحَقِّرُوا شَيْئاً مِنَ
الشَّرِّ وَإِنْ صَغُرَ فِي أَعْيُنِكُمْ خلاصه معنی آنکه هر شری که از شما سر زند هر چند در نظرهای شما
کوچک نماید آنرا حقیر و سهل نگیرید و هر خیری که از شما صادر گردد هر چند در نظرهای بسیار
بسیار مشمرید و از کلمات هدایت قرین حضرت امیر المؤمنین است که إِيَّاكَ وَالْمَنَّ
بِالْمَعْرُوفِ فَإِنَّ الْامْتِنَانَ يُكَدِّرُ الْإِحْسَانَ حاصل معنی آنکه پرهیز کن از اینکه احسانی
در حق کسی کنی برو منت گذاری که منت گذاشتن تیره و زشت میسازد احسان را
و در کافی از حضرت ابی عبد الله منقول است که الْمَنُّ يَهْدِمُ الصَّنِيعَةَ یعنی منت گذاشتن

خراب و باطل می کند نیکوئی را مجملا صاحب این صفت در شرع و عرف ملوم و در نزد خالق
و مخلوق مذموم است چه اگر منظور وی از آن احسان و عطا تحصیل رضای خدا بوده اظهار
آن نزد خلق ریا و باعث بطلان اجر و جزاست و اگر نظر بر تحسین خلق داشته و همت
بر تحصیل شهرت گماشته ذکر آن در مجالس و محافل آنرا در نظرها بی وقع میسازد و همت
تنگ ظرفی و تنگ چشمی آدمی را از بام میندازد پس بر هر تقدیر اولی آنست که نقد آن احسان
را در مخزن نسیان نهاده قفل خموشی بر آن زند و آن جنس عالی را در بازار صاحب
کمالان بیاد دستی زبان هرزه نالی تلف نکند اگر عقل حاکم و انصاف قاضی باشد می توان
اثبات نمود که حق مقام اینست که اسخیا ممنون درویشان و شرمنده احسان ایشان
باشند چه جای آنکه منت بر ایشان گذارند از اینجهت که اگر درویشان قبول عطا نمایند جوهر
سخای ایشان در زنگ خفا خواهد بود و ادراک سعادت دادن و بخشیدن نخواهند نمود

شعر زاحتیاج عطاست نام سخا کرد و بلند ٭ بر گریبان چنو ایازه چه منتهاکه نیست

شاهد این دعوی کلام صدق نظام حضرت علی مرتضی است علیه الصلوة و السلام که مَنْ قَبِلَ
عَطَاءَكَ فَقَدْ أَعَانَكَ عَلَى الْكَرَمِ یعنی کسی که عطای ترا پذیرفت پس بتحقیق که
مدد و همراهی کرد ترا بر کرم و سخن یکی از کابر است که سائلان چه نیکو مردمانند که صدقات
این کس را که ذخیره فردا و توشه عقبی است بر گرفته بی مشقت بعالم بقا می رسانند از جمله لوازم
سخا آنست که چون وعده عطا بدرویشی کند یا برای مضروری حاجت گذاری برادر دینی
خود را بر وعده گیرد اقلکند اهمال و تاخیر در آن جایز نداشته بزودی ذمت همت خود را از دین
وفای آن رهاند و چشم امید آن نامراد را که بر حصول آن مراد سیاه کرده در راه انتظار
سفید نکرده اند که تلخی انتظار شیرینی عطا را باطل و فاسد و مرور ایام تاخیر و اهمال بخشش را حرکت و کام ساز
و از کلمات با برکات حضرت امیر المؤمنین است که كَثْرَةُ التَّعَلُّلِ آيَةُ الْبُخْلِ یعنی در عطا بسیار تعلل
کردن و عذر آوردن نشان بخل است عرب گوید وَعْدُ الْكَرِيمِ نَقْدٌ وَتَعْجِيلٌ وَوَعْدُ اللَّئِيمِ
مَطْلٌ وَتَعْلِيلٌ یعنی وعده کریم نقد است و سرعت طریق انجاز آن می پوید و وعده لئیم در عقده
تعویق و تاخیر است و هر روز بجهة آن عذری می گوید و یکی از شعرای عرب گفته فَإِنْ نُجْحُ الْآفَاتِ

فالبخل شرّها و شرٌّ من البخل المواعيد و المطال یعنی اگر همه آفتها و مرضها جمع شوند مرض بخل بدترین آنهاست و بدتر از بخل وعده کردن و وفا نکردن و امروز و فردا انداختن و در کافی از مسلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که اذا همّ احدکم بخیر او صلة فانّ عن یمینه و شماله شیطانین فلیبادر لا یکفّاه من ذلک یعنی هرگاه یکی از شما قصد خیری یا بخششی کند از جانب چپ و راست او دو شیطانند پس می باید که پیش دستی کند و از و دو تعجیل آورد که مبادا آن شیطان او را از آن باز دارند و در ارشاد القلوب از سپهسالار لشکر شفاعت و صاحب کریم و زاری یعنی حضرت فخر الساجدین امام زین العابدین ع مرویست که انّی لأبادر الی قضاء حاجة عدوّی خوفا ان یقضیها له غیری او ان یستغنی خلاصه مضمون آنکه من مبادرت و پیش دستی میکنم بروا کردن حاجت دشمن خود از آن جهت که می ترسم دیگری آن را روا کند یا وی از آن مستغنی گردد هرگاه تعجیل در روا کردن قضای حاجت دشمن ضرور باشد که مبادا دیگری این امر سبقت گیرد و آن فضیلت از انکس فوت گردد پس حاجت گذاران برادران دینی و دوستان یقینی چگونه خواهد بود خصوصا وقتی که وعده کرده باشد

مجلس بیست و نهم در ذم صفت ظلم که آن نیز از توابع و لوازم صاحب دنیای فانی و از کاران سلطان جابر غلبه شهوات نفسانی است پوشیده نماند که ظلم در اصل لغت بازی کردن کاریست بجا و بامعنی ارتکاب هر یکی از قبایح شرعیه و عقلیه را شامل است و در این باب حاکم عادل ممیز حق و باطل یعنی جناب مستطاب امیر المؤمنین ع فرموده اند الا و انّ الظلم ثلثة فظلم لا یغفر و ظلم لا یترک و ظلم مغفور لا یطلب ملخص معنی آنکه بدان بدرستی که ظلم سه گونه است یکی ظلمی که آمرزیده و رقم عفو بر آن کشیده نخواهد شد دویم ظلمی که دست از آن نخواهند برداشت سیم ظلمی که مغفور خواهد گشت و کریم آمرزگار از مطالبه آن خواهد درگذشت پس آن حضرت متوجه توضیح این سه قسم گشته مضمون ادا فرمودند که اما ظلمی که آمرزیده نمیشود شرک بخداست چه الله تعالی فرموده که انّ الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء و اما ظلمی که مغفور می گردد ظلمی که آدمی بر خود کند یعنی ارتکاب قبیحی که مضرت آن تعدی نماید و اما ظلمی که دست از آن نخواهند داشت ظلمیست که بعضی از بندگان بر بعضی کنند الی الحدیث و مراد در این مقام این سه قسم است و در این مجلس و انجمن قلم موعظت شیم روی سخن

باچند طایفه است **اول** **دوم** پادشاهان و سلاطین که عالمیان را پناه و بر مفارق خلایق سایه الهی اند بر پیشگاه بارگاه خواطر آگاه صاحبان تاج و نگین با تبه طلای پخش سخنهای دلکش اکابر دین می نگارد و بر پایه سریر دولت شهریاران و سلاطین کامکار زبان بیان خامه راست گفتار معروض میدارد که چون حضرت خداوند متعال پادشاه لم یزل و لایزال عز شانه و عظم سلطانه بمعمای قدرت کامله و سرکاری حکمت شامله در مرز و بوم عالم امکان شهرستان هستی را بنا نهادند و بنیان سرای مبدای عدم را با خدیو مصلحت بنیان مجمل سواد وابسته امر کن زایده هر فوجی در جهتی و هر قومی را در محلی جای داد و حسب هر صنفی ترتیبی معین نمود و بهر جماعتی منزلی کرامت فرمود فرقه خاکیان را در جانب اسفل این بلد ساکن گردیدند و زمره افلاکیان در محله بالا مقام گزیدند و طایفه بنی نوع انسان که از جهتی با ساکنان عالم سفلی محشور و محفوظ و از حیثیتی با متوطنین جهان علوی آشنا و مربوط اند در محله مرتبه توسط سکنی نمودند و این طایفه را که جامه حیات شان بر رشته امل تافته است چون همیشه دیگ طمع از پختن خیال خام با آتش حرص و آز و غلیان و فار خار دور و دراز در گریبان جان می باشد و امیدی هر یک در تحصیل مراد بر ارتکاب صد گونه فساد داعی در تحریف شان از منهج مستقیم عدل و انصاف ساعی است و از اینجهت فجره را بر بلاد عجزه چشم طمع باز و اقویا را اکثر بر جان ضعفا دست تعدی دراز میگردد و نا چار است از سرکرده متاعی و فرمانروای لازم الاتباعی که در حظیره کنف حمایتش از شر اشرار ایمن و محفوظ و بر سفره عدالت گستریش از نعمت آسودگیش بهره مند و محظوظ باشند بنابراین حضرت حکیم علی الاطلاق از غایت رحمت و اشفاق بر خلق هر کشوری سروری و بر اهل هر دیاری سالاری گماشته و رشته نظام مهام هر جماعتی در کف کفایت صاحب دولتی گذاشته که شب و روز بادیده بخت بیدار پای باد صانع روزگار نگذارد که دست تعدی جور کیشان کوته احوال درویشان را پامال ستم ساخته و زور بازوی توانای اهل فساد کلبه جمعیت خاطر فقرا را به تیشه بیداد در هم تراشد و هرگاه این طایفه علیه از جانب جناب مالک الملک برای دفع ستم و پاسبانی عرض و مال اهل عالم معین گشته از کافه خلایق ممتاز و از این جهت بشرف خطاب ظل الهی سرافراز باشند سزاوار و لایق آنست که با احتیاط تمام بلوازم این امر خطیر قیام نموده کما ینبغی حراست مال و جان و محافظت عرض و ناموس مسلمانان را نگه

پادشاهی خود دهند و همیشه از فواید عدل و مفاسد ظلم اندیشه نموده در فراز ایوان رفیع بنیان
علو شان کلش جانفزای آیات و اخباری که در فضیلت و مذمت آن وارد شده است باید وصف ورود یافته
باغ دیع تامل کردانند که از گشت چهار باغ کتاب حدیث بدست فکرت گلهای حکمت چیده در زنجاط
پاک را کل ریزان کنند و زمانی در سیر نقش جهان کتب تواریخ و سیر گلهای گوناگون تلو
اوضاع روزگار بوقلمون را به مینای عبرت دیع دامان دل را از خار خارستان هوسهای کل
کشند در کناره زنده رود کذشتن ذکر ایام سلاجقه لباس پادشاهی از آن اساس مناهی طهارت دهند
و از سراسر خیابان احوال سلسله و رابطه دیار قدم در قصر جهان نمای دور بینی عاقبت اندیشی نهند
مآل کار خسرو و پرویز نقش شیرین شاه و دنیا را از طاق دل محو سازند و باره کنگره ایوان مداین
عمارات پیش از همه جسته جدا از پای در انداخته و بستم را جهین مضامین کلام اکابر دین
عروسی اوج خوانان نمایند و از شور مرغان خوش الحان اقلام سخنوران دین دل را از خواب
چنبری اوضاع جهان برکشانید و چون فواید اخبار و آثار مذکوره هر یک افسر سربلندی شهریاران
هر کشور را در التاج و در شب داج سیاستی باد غرور خسروان اعصار و دهور را سراج و تاج
می تواند بود در خزاین کتب معتبره سلف پراکنده است و این طبقه علیه را دماغ و فرصت و فا
تتبع آنها کما ینبغی مشکل که تواند نمود بنابر این باید که جوهری خرد خورده دان به انجام خدمت مذکوره
دل و جان قیام نموده هر در سرای را از درج کتابی و هر ثمین گوهری را از مخزن دفتری بدست تتبع
در آورده و از سر نهفتگی بر آورده در سیمین اطباق این اوراق مجتمع کرداند و لب کاری توفیق
حضرت استاد باری و از کرم هنر در حسن بیان بادست خامه دو زبان در نکین خاطر حق پذیر خسروان
کردون سریر نشاند و چون جواهر عالی و لآلی از عیب خالی آیات و اخبار مذکوره که متمکنان
عالی را مناسب و حالت بر دو گونه است انسب آنست که این مطلب را به دو فصل مرتب سازد و در هر فصلی
نوعی پردازد **فصل اول** در فضیلت عدالت و بیان فواید دنیویه و اخرویه قال الله تبارک
و تعالی فی سورة النحل و عز من قائل إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ
وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ
تَذَكَّرُونَ • مخفی نماند که هر صنفی از اصناف خلایق را در شغل و عملی که دارند ناچار است

مربی

مربی و معلمی که بنور چراغ تلقینش راه آن عمل بر ایشان روشن و به دستیاری عصای تعلیمش در
آن وادی چاه و راه از هم تبیین کردد چند انکه آن عمل عظیم‌تر احتیاج بمعلم و مرشد بیشتر
خواهد بود و بر ظاهر است که هیچ کاری عظیم‌تر و دشوارتر از پادشاهی و جهانداری نیست که نظام
خلقی بدان منوط و استقرار احوال عالمی بدان مربوط است مباشر این امر عظیم و سربلندی شرف
این مهم بزیر بار جهانی رفته و صلاح و فساد کشوری بگردن گرفته فلسی اگر از خانه مفلسی به
غرامت بر او است و اگر دانه از خرمن کشند شکایت آن از او وزوری که از اقویا بر ضعفا رود از
آن دانند و درازدستی ظالمان را بر مظلومان از کوتاهی او خوانند و هر شاخی از درخت برگ
از بی تمیزی دیوان او است و هر کس آبی از باغ چشم آبی بند از عدم اجرای فرمان او هر سپاهی
روانی که روزی بر رو پیش بسته گردد دهان به دعائی وی کشاید **لمؤلفه** رعیت را ذلیل شاهی نیست
شاه هم در زیر تیغ آه ایشان بوده است و هر گاه اعمال دنیه و اشغال جزئیه چون خیاطی و حطاطی و امثال
آنها بی استاد و معلم صورت نگیرد کاری باین صعوبت و شغلی چنان مهم بی ارشاد و مرشد بی تعلیم
چگونه تمشیت پذیرد و حضرت جناب سبحانی از غایت شفقت و مهربانی در این آیه شریفه خود تعلیم ملوک
و سلاطین کشته و به خامه بیان مخبر صادق که کریمه و ما ینطق عن الهوی بر صدق آن ناطق
برای بندگان خصوصا پادشاهان قرون و اعصار و فرمان دهان قری و امصار دستور العمل
نوشته که جامع سعادات دو جهانی است و رافع الویه کشورستانی لشکر کشی مکارم اخلاق است و
بخش متوطنین آفاق شجر ثمر حسن نبات است و اغصان نخلهای دعا ضابطه دقایق امور
پادشاهی است و واسطه آشنائی درگاه الهی و از این جهت در جمعات خطبا بر منابر تلاوت این آیه
شریفه رطب اللسان کشته روایح نفایح آن از مشام جان حاضران برسانند والله تعالی در این آیه
به کار زاید بسیار نموده که جامع بسی حسنات است و از سه خصلت نهی فرموده که شامل
سیئات است اما مورات اول عدالت و آن بموقع کردن کار است عموما چنانکه از صدر این مجلس
شد ما رت مغدن دانش بزان حق میان خلق هر چند که کمی از ایشان آنکس خود باشد مثلا
میان دو کس یا میان این کس و غیری معامله یا منازعه روی دهد باز سر شرع و حد نفس
نگذارد و جانب خود یا احدی را از متخاصمین بسبب رشوتی یا آشنائی و نسبتی منظور ندارد

سه خصلت خوب و سه خصلت بد

خلق را پشت گردانیدن بحق دانند و برای دوستی احدی خداوند عالم را با خود دشمن نگردانند چه در درست کردن
اسباب عیش با دلهای شکسته دریغند و در بر آوردن مراد نفس لئام مرادان را بدرگاه الهی شکوه نبرند
ناخن هوس در مین ساده رویان سینه اهل ناموس را ریش نسازند و با آرزوی گردش سر زلف مسلسل جوانان
طره خاطر صاحبان ننگ و نام پیچ و تاب ندهند از دست شکر شیرینی آرزو کام زندگانی ناکامی ایشان را
تلخ نگردانند و بدوشاب دلی هوس با بیچاره هر نفس به نیمرنگ نرسانند دلهای در خون نشسته را
بسته گرگ شراب غرور نشمارند و فغان هر خسته را قانون مجالس و نپندارند و افعی طول امل را بتمنا داخل دلها
طمع کنند و کژدم قلم دم علم کرده را بگریبان جان مردمان نیفکنند مجملا در هر باب آنچه بر خود نمی‌پسندند
بر دیگران نیز روا ندارند و پیوسته حساب خود را با خلق خدا پاک داشته حق کسی را در کیسه خود و داغ خود را
در دل کسی نگذارند دویم از جمله مامورات احسان است یعنی با خلق خدا نیکوئی نمودن و بنیان احسان
گره حوایج از رشته کار این و آن گشودن مرهم مرحم بر جراحات حاجات دلخستگان
بستن و جبه اجناس متاع سعادت حاجت گذاری گوش بزنگ قافله عرض مطالب نشستن
مومیائی دل است آیا شکسته بندی دلهای شکسته تشنگان از سنگ جفا کردن و تریاق اشفاق
سموم غموم را از عروق مارگزیدگان نوائب روزگار بر آوردن و با آستین کیسه زر از چهره احوال
قرض داران عرق انفعال قرض خواهان پاک نمودن و بمسابجی بذل و عطا دست تعدی تشویش را
از جیوب قلوب مردم درویش کوتاه فرمودن و برا بقیاس هر گونه یاری و مهربانی که با هر یک
از آحاد ناس شود و در این معنی همه داخل و لفظ احسان آنرا شامل است سیم ایتاء ذی القربی
یعنی با قوام و خویش خود عطا نمودن و از نوال خوان وسعت احوال خود ایشان را نیز بهره مند
فرمودن و این شیوه اگر چه در عموم احسان داخل بود لیکن جناب الهی بجهة زیادتی اهتمام خصوص آنرا
علیحده نیز ذکر فرموده است و در حدیثی وارد است که مراد از ذی القربی خویشان رسول الله اند که حق
در کریمه فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَى برای ایشان خمس بندگان مفروض
ساخته است و اما منهیات اول فحش و آن عبارتست از هر عملی زشتی که در آن اصرار نمایند
از حد گذرانند و بعضی گفته اند که مراد از آن زنا است و نیز گفته اند که مراد هر معصیتی است که قوت شهوانی
باعث و محرک ارتکاب آن باشد چون زنا و لواطه و امثال آنها دویم منکر و آن فعلیست که عقلاء

انکار

انکار و مذمت آن کنند و ابن عباس گفته که مراد از آن عملی است که در آئین اسلام آنرا نشناسند
و جایز نباشند و بعضی گفته اند که مراد کبر و ظلم است و بعد از ذکر اوامر و نواهی مذکوره حضرت عزت برای
شفقت و رافت در آن باب تاکید و امتثال آن ترغیب فرموده است که يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ
یعنی پند میدهد خدای تعالی شما را که شاید شما متذکر گردید و پندپذیر شوید و بر مامورات قیام و از منهیات
اجتناب نمائید و اما احادیث و اخباری که از قایدان طریق آگاهی و صاحبان مسند خلافت
الهی جناب مستطاب رسالت پناهی و آل و اولاد طیبین طاهرین او صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین
و در وصیت و ترغیب پادشاهان و فرمان فرمایان بشیوه عدل و داد ماثور است در کتب معتبره
مضبوط و مذکور است بسیار است و از انجمله قدری که بدوش شانه و بر دوش قوت حافظه طبع عباد
گرانی ننماید مرقوم قلم صدق رقم میگردد و از انجمله از حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله مروی است

رسول الله فرموده که یکساعت عدالت بهتر از هفتاد سال عبادت است

عَدْلُ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ سَنَةً یعنی یکساعت عدالت نمودن از هفتاد ساله عبادت
بهتر است و نیز از آنسرور در خبر است که مَنْ أَصْبَحَ لَا يَنْوِي ظُلْمَ أَحَدٍ غُفِرَ لَهُ مَا جَنَاهُ
یعنی هر که صباح کند و قصد ستمی بر کسی نداشته باشد گناهان او آمرزیده شود و این لؤلؤ سیراب از
قلزم عرفان آن جناب ماخوذ است که هفت کس اند که در می آورد خدا ایشانرا در سایه رحمت خود
روزی که هیچ سایه جز سایه رحمت او نباشد یکی از آنجمله پادشاه عادل است و از جمله بشاراتی که
فاید منبع هدایت و والی کشور ولایت حضرت امیر المؤمنین سلطان عدالت آئین [illegible]
و کردن امید زمره فرمانبرداران را با بروی ادراک آن بر افراخته است که لَيْسَ ثَوَابٌ عِنْدَ اللهِ
سُبْحَانَهُ أَعْظَمَ مِنْ ثَوَابِ السُّلْطَانِ الْعَادِلِ وَالرَّجُلِ الْمُحْسِنِ یعنی هیچ ثوابی
نزد خدای تعالی عظیمتر نیست از ثواب سلطانی که بصفت عدل موصوف شده و مردی که بشیوه احسان
معروف باشد و از روضه ازهار حقایق حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که کفاره پادشاهان
آنست که تیمار و غمخواری رعیت کنند و پادشاه و بازرگان راست گوی و درست پیشه و پیری که در

حکایت پادشاهی که عزم حج کرد

طاعت بسر برده باشد حجاب بهشت رفته گویند یکی از سلاطین را شوق گذاردن حج غلبه کرده و طوف
خانه خدا پیوسته بر گرد خاطرش گردیدی و مرغ روحش هوایی هم پروازی کبوتران حرم و دانه
چینی فیض حطیم و زمزم همیشه طی نمودی احرام سفر حجاز بسته لیکن از لباس آرام عریان ساخته

سپهریست و سهام تدابیر مهام پادشاهش خاک نشین بی اثری و ستاره عیاری برب صاحب وقاری
نهاده که تلاش امور معاشش آشفته ناخته باشد و مسافر طربی به منزل تشنه لبی نداده که بدست انقلاب
روزگارش از کف ننهاده باشد هر خار خارش در دو حش جانه بلاسوزی است و هر چشمه کارش برای
نظاره چشم بد زمانه روزنی طول املش جبه روشن ستایش راهی راست مستقیم وکشته کارش از جهان
عایق رخنه بغایت عظیم بشمع مرادی درین ظلمت آباد گونه خود نمائی بلکه روشنائی نیفروزد
که طپانچه تند باد حوادث چهره اش نیلی نسازد و نهال اقبالی درین گلشن بر ملال قامت رعنائی بجلوه
خود آرائی نیفرازد که اره طمع دندان طمع لو اش از پا در نیندازد حیف است که پادشاهان هوشمند
و خداوندان همت بلند در سر منزل چنین پای رغبت سست نموده بگلگشت چمن همیشه بهار عالم
باقی نپردازند و همت بر بند پراین دوست ویرانه ده مقصور داشته با لشکر خرم حسن سیر و سالاری
عدل مظفر والای کشورستانی بتسخیر ممالک سعادت سروران آنجهانی نیفرازند **لمؤلفه**

عدل و کرم خسرویست ورنه گدای بود ** سهر دو ویرانه ده طبل و علم داشتش ** گویند وقتی که سکندر ذو
القرنین عزیمت جهانگیری نموده و شاهین شوکتش لشکر را منتظر او بال سرادق جهان پرو بال می گشود
آثار ظفر از ناصیه خاطر عاطرش پیدا و غبار تکدر از آیینه ضمیرش هویدا می گردید ارسطاطالیس که
وزیر آنحضرت و نظیر آندولت بود بقدم اضطرار در مقام استفسار ایستادگی نموده مضمون بعرض
رسانید که منت خدای را که امور ملک و سلطنت منتظم است و نقوش مرادات بر لوح حصول مرتسم هزار مرز
و بوم و ممالک معمور اسباب کامرانی را آماده و بندگان بجانفشانی ایستاده سبب تشتت احوال و
باعث توزع بال چیست اسکندر این مضمون ادا فرمود که هر چند بنظر تامل می نگرم این همه مقدور
فال آن نمی بینم که سوار گردم و متحیر آن توجه نمایم و شرم می آید مرا که سر همت باین سرای فانی فرود
آورده پای سعی در طریق تحصیل آن فرسایم ارسطو فرمود که درین چه شک این ویرانه نه جای مردم فرزانه
این کالانه در خور همت والا است سزاوار آنست که وسعت سرای عالم باقی را برین هم افزوده و سلطنت
پر زوال آنجهان را نیز وجه همت فرموده چنانکه بضرب تیغ جهانگشای ملک دنیا را بقبضه اقتدار در می آوری
ببرکت عدل عالم آرای دار الملک جهان بقا را نیز مسخر گردانی الحاصل جزو ثواب اجزوی صفت
خجسته عدل از اجزل مثوبات و از افضل قربات صالحات است اَلْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ

مدح عدالت

دنیا قرّ عرشش بگذری اخبار شوق انگیز خود را از کاروان اجتماع اسباب سفر پیش انداخته بود تا آنکه
ارکان دولت برین داعیه مطلع گشته بعرض رسانیدند که ازین سفر طرح امنیت است و سلاطین را دشمن
بسیار اگر با حشم و سپاه عزیمت این راه نماید نهب ایشان متعذر است و اگر با اندک مردم تخفیف توجه
فرماید خطر کلی متصور و نیز پادشاه در مملکت حکم جان دارد در بدن تا آن بر جا باشد این بر پا
و وقتی که سایه دولت شهریاری از سر این دور و از عهیت خورشید وجود این حضرت ساحت مملکت
بی نور گردد ظلمت و خلاف جهان گیر و ارکان بنیان ملک خلل پذیر گردد پس سلطان گفت که چون این
سفر میسر نمی شود حکم کنم که ثواب حج در یابم گفته درین ولایت درویشی هست که سالها مجاور حرم بوده
و ادراک چندین حج نموده شاید به بذل مالی ثواب حجی از وی توان خرید سلطان خود بجانب آن
درویش شتافته و شوق فیض صحبت آن پادشاه کشور تجرید و ترک دریافته اظهار مطلب فرمود درویش
گفت ثواب حجهای خود را بتوی فروشم سلطان گفت هر حجی بچند گفت ثواب هر گامی که در آن
راه زده ام بتمام دنیا سلطان گفت از دنیا پیش از قدری اندکی با من نیست آن خود بهای یک گام
نمی شود پس این سودا چگونه میسر شود درویش گفت است آسان ساعتی که کار بیچاره سازی و در دیوان عدالت
بداد خواهی پردازی ثواب آنرا بمن ده تا من ثواب شصت حج خود را بتو ارزانی دارم و در این معامله سود
من صرفه برده باشم برخداوندان اورنگ دانشوری و فراست و سرلشکران افسر هوشمندی و
کیاست مخبران کشور کاردانی و مدبران امور دو جهانی سیاحان افکار بحار و سیاران بسیط و
فراز اوضاع روزگار شهریاران مرز و بوم اطلاع احوال عالم و سررشته داران سلسلهای ملوک و سلاطین
عرب و عجم هزاران حاصل زندگانی مهمان و شاهان عرض طول عالم امکان پوشیده نیست که بحکم
کریمه قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ لِمَنِ اتَّقَى دستگاه عز و جاه این جهانی بس مختصر
و ساحت استراحت این سرای فانی بغایت مختصر است میدان فرصتش بر تاختن سمند دولت تنگ
و کاروان مطالب را در سنگلاخ عوایقش پای حصول لنگ ژاله ثروت آمالش را از گلشن اقبال
دو خیز و لاله طراوت شبابش از نفس پیری زنگ ریز شکوفه امیدش ثمر مرادی بکام دل نبخشد و
غنچه عقده آرزویش خبر نسیم نفس و اپسین نخندد گریبان آمالش را دست صد گونه خیال
و دامان وسعت اخوانش در چنگ هزار وزر و وبال اسیاف خار اشکاف تشیش در روز مصاف

لسمو ان

اَلْحَیٰوةِ الدُّنْیَا وَالْبَاقِیَاتُ الصَّالِحَاتُ خَیْرٌ عِنْدَ رَبِّکَ ثَوَابًا وَخَیْرٌ أَمَلًا عجبست که این
جنس عزیز سهل الحصول در خزاین پادشاهان والاشان کم یاب باشد و حیف است که کارخانه
داران ساعی جمیله اینقدر جلیله برای سیاق روز مساق که قدم وَالْتَفَّتِ السَّاقُ بِالسَّاقِ
برا می گذارند تهیه زادی چنین ننمود در آن طریق وحشت رفیق که پای راجل بسته و دست سوار از
همه جا گسسته باشد ناخن حسرت شان گونه خاطر خراشد لمؤلفه دفا مجتمعی متاعیست در دکان کونی
چرا تو از همه کس بیشتر نمی بندی وأما فوائد دنیویه عدالت حکیم عقل و فقیه نقل دو شاهد عدلند که این شیوه
پسندیده سرمایه تحصیل دوستکامی است و زینه پایه قصر بلند نامی ... سکندر حشمت و گستر سلیمان
دولت قلم رقم کامکاریست و شجر ثمربخش برخورداری باغبان دولت سرای شهادت و اقبال گلشن
آبادی جهان عمده اعمده ... عز و جلالت و اشرف شرفات قصر عظمت و اقبال از
رشحات کلمات که جناب مستطاب امیر المؤمنین ع برچهره گران خوابان چار بالش دولت فشانده
اینست که مَنْ عَمِلَ بِالْعَدْلِ حَصَّنَ اللّٰهُ مُلْکَهُ مَنْ عَمِلَ بِالْجَوْرِ عَجَّلَ اللّٰهُ مُهْلِکَهُ
حاصل معنی اگر از ملوک و فرمان دهان هر کس بعدل و داد عمل کند خدای تعالی دولت او را در حصار
امان خود نگاه دارد و هر که جور و ستم نماید بزودی هلاک گرداند و بر طبق این کلام است کلام بعضی از
اکابر که اَلْمُلْکُ یَبْقیٰ بِالْعَدْلِ مَعَ الْکُفْرِ وَلَا یَبْقیٰ بِالْجَوْرِ مَعَ الْاِیْمَانِ یعنی
پادشاهی چون قرین عدالت باشد با وجود کفر می پاید و اگر قرین جور بود با وجود ایمان بقا ندارد
و از سخنان حقایق بنیان آنحضرت است که هم در این معنی فرموده است که حُسْنُ السِّیَاسَةِ
یَسْتَدِیْمُ الرِّیَاسَةَ یعنی نگاه داری رعیت بر وجه نیکو کردن و شروط و لوازم آنرا کما ینبغی بجا آوردن
باعث دوام ریاست و بقای آن می گردد و آورده شده که ازا کاسرو بود بصفت عدل و انصاف اتصاف
داشت فرمود که لَا سُلْطَانَ إِلَّا بِالرِّجَالِ وَلَا رِجَالَ إِلَّا بِالْمَالِ وَلَا مَالَ إِلَّا
بِالْعِمَارَةِ وَلَا عِمَارَةَ إِلَّا بِالْعَدْلِ یعنی سلطنت و فرمان روائی میسر نمی شود مگر
بسپاه و حشم و آن محصل نمیگردد مگر بمال و مال بهم نمی رسد مگر بآبادی مملکت و مملکت معمور نمی
شود مگر بعدالت و اکابر در این مقام تمثیلی بس تمام کرده فرموده اند که پادشاهی بمنزله شخصی است که
پادشاه سر اوست و وزیر دل و سایر ارکان بمثابه دستها و رعایا قایم مقام پای

وینه و عدل بمنزله روحست که انتظام احوال و بقای حیات هر یک موقوف بر آنست و بعضی از آن
گفته که مملکت چون بدن و پادشاه چون روح و عدالت مانند صحت است که حصول آن
منشاء ارتباط جسم و جان و مایه آسایش این و آنست و چون خلط سودای جباری طغیان
یا صفرای مرارت و مردم آزاری هیجان کند یا بلغم مالح حرص و شهوت زاید یا خون صالح
رگ مردی و فتوت فاسد گردد ناچار مزاج ملک از منهج اعتدال بیرون رفته صحت عدل
بمرض ظلم مبدل میگردد و زندگانی جسم و جان هر دو بنا خوشی می گذرد و تمثیل دیگر اینکه
خزانه پادشاهان بمثابه آبگیریست که از چشمه سار خنهای کار صناف رعایا و فرق کاسبان
و رنج بران همیشه پر گشته مزرع آمال و گلشن جلال خسروان از آن سیراب می گردد و صفت
عدالت میزابیست که پیوسته بحسن اهتمام تنقیه چشمه سار مذکوره می پردازد و از خس و خاشاک مکاره
عالم و از سنگ و چوب ... ستم پاک می سازد تا این چشمه سار پاک است آن جاری و آن آبگیر و
گلشن معمور است و چون میزاب عدل دست از تنقیه عیون مذکوره برداشت و سیلاب ستم
تمامی را بگل و لای خوانه خرابی رعیت انباشت بالضروره آن آب منقطع گشته و آن آبگیر آب
و آن گلشن خراب میگردد مجملا شیمه کریمه دادگری و شیوه خجسته رعیت پروری سبب ...
احوال روزگار و مثمر برکات بر کشور و دیار است حتی اینکه گفته اند که حسن نیت پادشاهان را
نیز در این معنی تاثیر عظیم و دخلی تمام هست و کلام صدق نظام جناب مستطاب امیر المؤمنین ع نیز
مشعر است بر تقویت این سخن ... که فرموده اند اِذَا تَغَیَّرَتْ نِیَّةُ السُّلْطَانِ فَسَدَ
الزَّمَانُ یعنی چون خواطر پادشاه از نیت خیر انحراف و از منهج معدلت انحراف نماید احوال
زمانه فاسد و اوضاع روزگار تباه گردد و بر طبق این گفتار حکایتی از ابن عباس منقولست که حاصل مضمون
آن اینست که یکی از ملوک از دار الملک خود بوضع مختفی بیرون رفته در اطراف مملکت خود می گشت
و بهر مرز و بومی از آن کشور سیرکنان می گذشت تا روزی در منزل مردی نزول نموده مهمان وی
گردید آنمرد را گاوی بود جهت ضیافت مهمان آن گاو را دوشید آنقدر شیر که از سی گاو دوشند
از آن یک گاو حاصل شد پادشاه از آن متعجب گشته قصد گرفتن آن گاو کرد و بر خاطر مشغول گردید
تا روز دیگر چون آن گاو را باز دوشید نصف آن شیر بهم رسید پادشاه گفت ظلمی قصد ظلمی می نماید

حکایت گاو و دوشیدن برای پادشاه و برگشتن
برکت بسبب اراده ... شد ... گاو

برکت از اموال رعیت میرود پس پادشاه فسخ آن عزم نا ثابت نمود و زنگ ظلمت آن ظلم را صیقل
خیر اندیشی از آیینه ضمیر بزدود و چون روز دیگر آن گاو را دوشیدند از قرار روز اول شیر داد پس
بر صدق آن قول متیقن و از وقوع آن امر متنبه گشته از ارتکاب هر گونه ظلمی و جوری مرکار آگهی تاب
کرده و زهر جانگزای آن صفت ذمیمه را بشیران کام و از عروق طبیعت برآورده خود را از هلاکت دنیوی و
اخروی رهانید و از این قبیل حکایتی نیز از بهرام گور در بعضی از کتب سیر مسطور است و مجمل آن اینست که بهرام
روزی در حدت هوا و شدت گرما بدر باغی رسیده از باغبان آب انار طلبید باغبان رفته فی الفور
قدحی آب انار آورد و بهرام نوشیده و پرسید که حاصل این باغ سالی چند می شود گفت صد دینار پرسید
که خراج دیوان چند می دهی گفت پادشاه ما از باغ خراج نمی گیرد و باغبان نمی دانست که او پادشاه است
بهرام با خود اندیشه کرد که باغ در مملکت ما بسیار است و از خراج آن مبلغ خطیری بخزانه عاید می تواند شد
و بر رعیت نیز زیان چندانی نمی رسد بعد از این عزم داریم که از باغات نیز خراج بستانند بعد از تصمیم این
عزم بار دیگر باغبان را بآوردن قدح دیگر از آب انار فرمان داد و باغبان رفت آب انار را دیر و کم آورد
و بهرام پرسید که سبب چه بود که بار اول زود آوردی و این مرتبه با انتظار بسیار دادی و آب انار نیز کم آوردی
گفت ای جوان مرا تقصیری نیست ظاهرا پادشاه قصد ستمی کرده از شامت آن برکت از میوه رفته
آب اناری که دفعه اول آوردم از یک انار فشردم و این مرتبه ده انار فشردم و آن قدر آب حاصل شد
بهرام از آن سخن متاثر گشته آن نیت را از خاطر بیرون کرد و قدحی دیگر آب انار طلبید باغبان
رفته بدستور نخستین در دم قدح را پر کرده لبریز و با روی خندان گفت که گویا پادشاه آن قصد ظلم
از خاطر بیرون کرده که دیگر باره اثر برکت ظاهر شد و از یک انار بقدر آب حاصل شد و قطع
هیچ لباسی برازنده تر از عدالت نیست ~~چه جامه در بر خواهد~~ چه جامه در بر خواهد کرد که فاخرتر از جامه نیکنامی
باشد و کدام کمر بر میان خواهد بست که هستی بهتر از کمر سعی و اهتمام در تمشیت مهام کافه انام بود
و کدام تاج زر بنیاد آنی افسر لمعان نور عدل می تواند بود که ام سر بلندی با طاق دلهای شکسته مردم درویش
برابری می تواند نمود در غمناسندی بچشش خرامی و همواری سلوک با خلق خدا که دیده لجام فرمانبری را
بهتر از سر بازکردن توسن نفس از عرض و مال مردم که شنیده از مال این چه بستد خواهند آورد
که به از دلهای ریش و از اسباب بزرگی چه جمع خواهند کرد که عزیزتر از خاطر مردم درویش بود و

شهنشاهان را دور باشی چون راندن ظالمان از ساحت مملکت خود نیست و درگاه خسروانه را
حاجبی و چوبداری چون راه ندادن جور پیشگان بحضرت خود نمی باشد حضرت شاه ولایت پناه
امیرالمؤمنین ع فرموده اند که تَاجُ الْمَلِكِ عَدْلُهُ یعنی که تاج پادشاه که بآن سر بلندی می تواند
کرد و از عالمیان ممتاز است عدالت اوست و هم از آنجناب مرویست که زَیْنُ الْمُلْکِ
الْعَدْلُ یعنی زینت پادشاه عدالتست لمؤلفه زینت شاهان نه اسب و زین نه تخت افسر است
زینت شاهان نباشد جز رعیت پروری **فصل دویم** در ذم صفت ظلم و بیان عقوبت اخروی
و عاقبت دنیویه آن حضرت پادشاه پادشاهان و فریادرس دادخواهان جل شأنه و عز سلطانه
چندین جا در قرآن مجید صاحبان این صفت خبیثه را وعید و تهدید فرموده از آنجمله در سوره حمعسق فرموده
إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَظْلِمُونَ النَّاسَ وَيَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ أُولَٰئِكَ
لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ حصر کرده انها نظر بما قبل این آیت که وَلَمَنِ انْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُولَٰئِكَ مَا
عَلَيْهِمْ مِنْ سَبِيلٍ و ملخص معنی که مفسرین گفته اند اینست که کسیکه انتقام کند و داد خود گیرد از کسی که
بر او ظلم کرده باشد بر ایشان هیچ راه مؤاخذه نیست و راه مؤاخذه و عتاب همین بر کسانیست که ستم
می کنند بر مردمان و زیادتی از حد میکنند در زمین بغیر حق آن گروه مر ایشانراست عذابی
دردناک و در کتاب شریف کافی از حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که اِتَّقُوا
الظُّلْمَ فَإِنَّهُ ظُلُمَاتٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ یعنی پرهیز کنید و خود را نگاهدارید از ارتکاب ظلم بدرستیکه
ظلم ظلماتست در روز قیامت و در کتاب ارشاد القلوب هم از آن سرور منقولست حدیثی که
ملخص مضمون آن اینست که بدرستی که ملک الموت چون نازل می شود از برای قبض روح فاجری و
بتحقیق است از آتش پس حضرت علی بن ابیطالب پرسید یا رسول الله آیا میرسد آن با حدی از امت تو
فرمودند آری بحاکم جور پیشه و خورنده مال یتیم و گواهی بدروغ و بدرستی که گواهی دهنده بدروغ بیرون
می آورد زبان خود را در آتش چنانکه بیرون می آورد سگ زبان خود را در انا یعنی در کاسه و سفالی که
برای خوردن و آشامیدن انچه درست و در همان کتاب از آنجناب مأثور است که اِذَا
كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ نَادَى مُنَادٍ أَيْنَ الظَّلَمَةُ وَأَعْوَانُ الظَّلَمَةِ وَأَشْبَاهُ الظَّلَمَةِ
حَتَّى مَنْ بَرَى لَهُمْ قَلَمًا وَلَاقَ لَهُمْ دَوَاةً فَيُجْمَعُونَ فِي تَابُوتٍ مِنْ حَدِيدٍ ثُمَّ يُرْمَى

بهم فی نار جهنم یعنی چون روز قیامت شود ندا کند منادی که کجا‌اند ظالمان و یاری کنندگان ظالمان و کسانیکه شبیه باشند بظالمان حتی آنکسیکه قلمی برای ایشان تراشیده باشند یا دواتی جهة ایشان لیقه کرده پس همگی را در تابوتی از آهن جمع سازند و بعد از آن در آتش جهنم اندازند مستوانند بود و مراد از اشباه ظلمه جمعی باشند که بظلم ایشان راضی باشند و بنا براین منطبق می گردد این حدیث با حدیثی که در کافی از حضرت امام همام ابی عبد الله منقولست که اَلعَامِلُ بِالظُّلْمِ وَالمُعِینُ لَهُ وَالرَّاضِی بِهِ شُرَکَاءُ ثَلَثَتُهُم یعنی عمل کننده بظلم و یاری کننده او و راضی بآن هرسه در آن ظلم شریکند و جناب مستطاب علوی علیه صلوات الله و سلامه فرموده‌اند که اِذَا دَعَتکَ المَقدُرَةُ عَلَی ظُلمِ النَّاسِ فَاذکُر قُدرَةَ اللهِ سُبحَانَهُ عَلَی عُقُوبَتِکَ وَذَهَابِ مَا اَتَیتَ اِلَیهِم عَنهُم وَبَقَائِهِ عَلَیکَ حاصل ظاهر معنی آنکه چون قدرت بر ستم ترا بر آن دارد که بر مردمان ستم کنی یاد کن قدرت خدای تعالی را بر عقوبت تو و انتقام کشیدن از تو و نیز یاد کن و اندیشه نمای که آنچه تو با ایشان کنی الم آن از ایشان خواهد رفت و بر ایشان خواهد گذشت و وبال آن بر تو خواهد ماند من بوستان حکایت کنند از یکی نیک مرد که اکرام حجاج یوسف نکرد ٭ بسرهنگ دیوان نگه کرد تیز ٭ که نطعش بینداز و خونش بریز ٭ بخندید و بگریست مرد خدا عجب داشت سنگین دل تیره رای ٭ چو دیدش که خندید و دیگر گریست ٭ بپرسید کین گریه و خنده چیست بگفتا همی گریم از روزگار ٭ که طفلان بیچاره دارم چهار ٭ همی خندم از لطف یزدان پاک ٭ که مظلوم رفتم نه ظالم بخاک ٭ پسر گفتش ای نامور شهریار ٭ چه خواهی ازین پیر زودست دار ٭ که جمعی برو تکیه دارند و پشت نه خلقی توانی بیکبار کشت ٭ بزرگی تو عفو و کرم پیشه کن ٭ ز خردان اطفالش اندیشه کن ٭ شنیدم که نشنید و خونش بریخت ٭ ز فرمان داور که داند گریخت ٭ بزرگی در آن فکرت آنشب بخفت ٭ بخوابش بدید و بپرسید گفت ٭ دمی بیش برمن سیاست نراند ٭ عقوبت بروز قیامت بماند و در امالی شیخ صدوق از حضرت امام محمد باقر مرویست که مَا یَأخُذُ المَظلُومُ مِن دِینِ الظَّالِمِ اَکثَرُ مِمَّا یَأخُذُ الظَّالِمُ مِنَ المَظلُومِ یعنی آنچه از دین ظالم مظلوم می ستاند بیش از آن چیزی است که ظالم از مظلوم می ستاند و در کافی از حضرت امام جعفر صادق منقولست که در تفسیر قول خدای عز و جل اِنَّ رَبَّکَ لَبِالمِرصَادِ فرموده‌اند که قَنطَرَةٌ عَلَی الصِّرَاطِ لَا یَجُوزُهَا عَبدٌ بِمَظلِمَةٍ یعنی پلی بر صراط است که نمی گذرد بنده که گردن او مظلمه باشد و از اینگونه تهدیدات زهره گداز و تشدیدات هوش ربا از

در کتاب خدا و آثار ائمه هدی صلوات الله علیهم و بسیار وارد است و قطع نظر از آنها طول عمر و قلت اعصار و سلاطین جور پیشه ستم شعار را بجز عقبی همین خسارت عظمی بس که از فضل و ثواب عدالت گذشته از آن در فصل سابق مرقوم کلک بیان گردید محروم خواهند بود و در روز دیوان اکبر که ملوک و سلاطین عدالت گستر بخلعت زیبای مغفرت ارجمندی و تاج وهاج کرامت سربلندی یافته گردند لباس یاس در بر و خاک معصیت بر سر کنان اشک حسرت از دیده خواهند بارید و اما فی دنیویه و سوء عاقبت این صفت ردیه قوت و شوکتی که حضرت عزت باهل دولت ثابت است ازیشان باز می گردد و نعمت و تمکنشان بسبب زیادتی بر رعیت نقصان و زوال می پذیرد این مدعا کلام صدق نظام علی مرتضی علیه السلام که مَا مِن سُلطَانٍ آتَاهُ اللهُ قُوَّةً وَنِعمَةً فَاستَعَانَ بِهَا عَلَی ظُلمِ عِبَادِهِ اِلَّا کَانَ حَقًّا عَلَی اللهِ اَن یَنزِعَهَا مِنهُ اَلَم تَرَ اِلَی قَولِهِ اِنَّ اللهَ لَا یُغَیِّرُ مَا بِقَومٍ حَتَّی یُغَیِّرُوا مَا بِاَنفُسِهِم ملخص آنکه صاحب سلطنتی نیست که خدای تعالی او را قوتی و نعمتی داده باشد و او بر بسیاری آن قوت و نعمت بر بندگان خدا ظلم کند مگر اینکه بر خدای تعالی لازم است که آن قوت و نعمت را از او انتزاع نماید و باز ستاند نمی بینی که خدای تعالی میفرماید که اِنَّ اللهَ لَا یُغَیِّرُ اِلَی آخِر و هم از آنجناب هدایت بنیان الحضرت مرویست که بِالظُّلمِ تَزُولُ النِّعَمُ و نیز فرموده که اَلبَغیُ یَسلُبُ النِّعَمَ یعنی بظلم زایل میگردد نعمتها و ستم و زیادتی کشیده و آورده می شود عقوبتها مجملا بصفت خبیثه ظلم نعمت و ثروت از دست می رود و ملک بشومی آن احوال ملک و مملکت زبون و تحت و دولت سرنگون می گردد چنانچه

نظم

بسا بقا که از رش باد کاد پادشاهی بعدل با کفر می ماند و بجور و ستم با ایمان نمی ماند

پایداری بعدل و داد بود ٭ ظلم در شاهی چراغ باد بود و ترتب این اثر بر این صفت از چند وجه متصور است

اول اینکه باعث پریشانی رعیت و موجب ویرانی مملکت می گردد چنانکه حضرت امیر المؤمنین فرموده‌اند که اَفسَدُ العُمرَانِ جَورُ السُّلطَانِ و چنانکه مذکور شد شک نیست که بنای دولت پادشاه بر استعداد سپاه است و آن موقوف بر وفور خزاین و آن منوط بر آبادی مملکت و آن مشروط برفاه حال رعیت و هرگاه تندباد بیداد ظلم و خرمن جمعیت رعیت را از هم پاشیده گردد بنیه ستم برگ و بار نخل توانائی سکنه هر دیار را در هم تراشیده گشت پا مهیا و دشمن چگونه قائم

وليهذا حضرت شاه ولايت پناه عليه السلام فرموده اند که مَن خَذَلَ جُندَهُ نَصَرَ اَضدادَه
يعني هر که لشکر خود را پريشان سازد و با انعام و احسان بتدارک احوال ايشان نپردازد نصرت
اعادي خود کرده خواهد بود **نظم** از رعيت شهی که مايه ربود ∴ بن ديوار کند و بام اندود ∴
ور نه هم اين بهر دو را فزود دشمن ∴ شه بود چون سر و رعيت تن ∴ تن بی سر غذای زنبور است ∴
سر بی تن سزای طنبور است ∴ شاهين شوکت پادشاه از رعيت بجای بال و سپاهی بمنزلهٔ چنگال
که با آن صيد خود را شکار و دشمن را ذليل و خوار می کردانند و چون بال و چنگال شکسته شد
بازيچهٔ هر زاغ و زغن و پايمال سپهر و دشمن خواهند کرديد کويند سلطان محمود غزنوی که پادشاه
خردمند و در صف شهرياران روزگار بشيوهٔ ستودهٔ عدل و داد از اکثر ايشان برتر و کردن
بلند بود وقتی فرمود که تتبع احوال اصناف مردمان نموده کسيکه احمق ترين مردمان باشد
پيدا کنند جمعی باين خدمت قيام و در پی چنين کسی اهتمام مينمودند روزی شخصی ديدند که
بر شاخ درخت نشسته بر بيخ آن شاخ تبر ميزد که قطع نمايد و ظاهر بود که بريدن آن شاخ جز
هلاکت آن تيره بخت نخواهد بود همه متفق شدند که از او ابله تری نيست وی را نخست بسلطان
برده و آنچه ديده بودند عرض نمودند سلطان کفت از او احمق تری هست و آن حاکم جابر
که بتيشهٔ تعدی و ستم رعيت خود را که بيخ درخت دولتش است قطع کند و خود را از ذروهٔ برتری و
سروری بر خاک هلاک افکند **لمؤلفه** رعيت چو بيخ است و دولت درخت ∴ درخت ای
پسر باشد از بيخ سخت ∴ تبر بر بن آنچه رعيت مزن ∴ که بالای شاخ است کردی وطن ∴ که چون
سست کرديد بيخ درخت ∴ زپا اندر آيد زيک باد سخت ∴ **وجه ديگر** از وجوه زوال دولت
جبابره آنکه چون جور و ستم از حد کذرد خاص و عام را از فرط تعدی و طغيان جان بر لب
کارد باستخوان رسد در مقام خلاف علم سرکشی برافراخته سلاح معارضه در پوشند و سپاهی
و رعيت پشت بهم داده و بروی آن ظالم ايستاده در دفع و استيصال وی بجان کوشند و
امکان اين نوع حوادث بر ديده وران پيش بين مستور و وقوع آن از هنگامه کری و حيله
طلسمهای روزکار غريب و دور نيست جهان پر از اينگونه داد و گير بسيار ديده و در تقدير قديم
اين قسم سوانح بر صحايف ازمنه و اعصار بسيار کشيده چنانکه از مطالعهٔ کتب سير معلوم و از تتبع

احوال

احوال سلف مفهوم می کردد آورده اند که يکی از امرای عرب پيوسته بزور قوت طمع اخذ مال
رعيت کردی و با آتش جور و ستم دود از نهاد خلق مملکت بر آوردی تا دست سپاه ادبارش
از خرابی آن بلاد خاک پريشانی بر فرق اهل روزکار افشاند يغمای ظلمش سرای خاص و عام مفلس
آن ديار را از متاع صبر و طاقت پرداخته احدی را جز بدعای وی آه در جگر نماند يکی از خيرخواهان
و کستاخان آن محفل در آن باب با او کفتکو و از سبب سلوک آن طريقه جستجو کرد در جواب
کفت اَجِعْ کَلْبَكَ يَتْبَعْكَ سگ خود را کرسنه بدار تا از دنبال تو آيد يعنی چون رعيت
پريشان و محتاج باشند بغير اطاعت و انقياد دمی نمانند تا آنکه سنگ سخت کيری آن ستمکر
تيغ جرات اهل آن کشور تيز و باتش نحو جانسوز ظلم شوم ظرف حوصلهٔ خلق آن مرز و بوم
لبريز کشته بر او شوريدند و از سرير دولتش فرو کشيده بقتل رسانيدند يکی از حکما سرگذشته وی کفته
کفت رُبَّما اَكَلَ الكَلْبُ صاحِبَهُ اِذا لَمْ يُشْبِعْهُ يعنی چون سگ را صاحب سير نکند
کاه باشد که از غايت کرسنکی صاحب خود را خورد و نزديک باين سخن آنچه ابو العباس طوسی
با ابی جعفر منصور دوانيقی کفته در وقتی که منصور لشکری بجای ميفرستاد و سالاران لشکر را سفارش
می نمود که اَجِعْ کَلْبَكَ يَتْبَعْكَ يعنی لشکری را کرسنه بايد داشت تا مطيع باشند که سگ را
تا کرسنه می داری از پی تو ميدود ابو العباس کفت که ميترسم آنکه کسی ديکری نانی بآن سگ نمايد
و ويرا کذاشته سر در دنبال او کذارد **ديکر آنکه** چون پنجهٔ ستمکاره ناخن بيداد دل زار
بيچاره خراشد و او را با آن ظالم دست ستيز و از چنگ ظلمش پای کريز نباشد شفيعی بايد که کريبان ويرا
از دست تعدی او رهاند و نه جای دادرسی که خود را بحظيرهٔ حمايتش رساند ابواب چاره جوئی
از هر سو بسته و دست اميدش از همه جا کسسته کردد نا چار شکوه و داد خواهی بدرکاه پادشاهی
خود خواهد برد که کنف رحمتش کريزکاه بی پناهان و غم خواری رحمتش فريادرس داد خواهان است
و ميزان عدلش بخون دل زاری خسرو تاجداری را دست اقتدار بسته در زير پای انتقام می
و سرهنگ سياستش برای خاطر پريشانی سلطان ولايت را با لهنگ عجز بر کردن افکنده
بپای دار مکافات می دواند مظلومی از چوب ظالمی بر خود نه پيچيد که شعلهٔ غضبش با وی در نه پيچيد و
ستم کيشی اشکی از ديدهٔ درويشی فرو نريزد که سيل عقوبتش بنيان دولت وی را هم نريزد

سعدی بالب ما خداوند ملک و دولت را * که آب دیده مظلوم در نوردانند * چو قطره قطره باران چو در
در کهسار * که سنگهای بزرگ از کمر گردانند * در جامع الاخبار از حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله وسلم ماثور است که
اربعة لا ترد لهم دعوة و تفتح ابواب السماء و تصل الی العرش دعاء الوالد
لولده والمظلوم علی من ظلمه والمعتمر حتی یرجع والصائم حتی یفطر یعنی چهار تنند
که دعای ایشان رد نمی شود و درهای آسمان برای دعای ایشان گشوده می گردد و بعرش میرسد یکی
دعای پدر برای فرزند دویم دعای مظلوم بر آنکسی که بر او ظلم کرده باشد سیوم دعای عمره کننده تا که از
عمره مراجعت نماید چهارم دعای روزه دار تا وقتی که روزه کشاید و در کافی از حضرت ابی عبد الله
منقولست که اتقوا الظلم فان دعوة المظلوم تصعد الی السماء یعنی بترسید و
پرهیز نمایید از ظلم بدرستی که دعای مظلوم صعود می نماید باسمان یعنی مستجاب میگردد نظم
ناوک آه از دل مجروح زنان * بگذرد از نه سپهر آسمان * و نیز در کافی از صاحب مناقب و مفاخر
حضرت امام محمد باقر مرویست که آنچه خلاصه مضمون آنست اینست که وقتی که حضرت علی بن الحسین
علیهما السلام را وفات رسانیده مرا بسینه خود منضم ساخته فرمود یا بنی وصیت میکنم ترا بانچه وصیت کرد مرا پدرم
در وقت وفات و ذکر نمود پدرش یعنی امیر المومنین او را بآن وصیت که فرمود که یا بنی
ایاک و ظلم من لا یجد علیک ناصرا الا الله یعنی بر تو باد که پرهیز کنی حذر نمایی از ظلم
بر کسیکه نیابد برای دفع تو یاری کننده و فریاد رسی غیر الله تعالی یعنی چون ظلم او را داد رسی جز خدای
تعالی نیابد ناچار برای داد خواهی بدرگاه او شتابد و او خود نیز داور بینی که مظلومی او را بیاری
طلبد و او وی را اغاثت نموده داد او ستاند گویند یکی از پادشاهان با خبر که پیوسته از بیم دعای
خسته دلان با حذر بود فرموده بود که این دو بیت بر بساط وی نقش کرده بودند که روز و شب
نظر داشته بدیع تأمل در آن می نمود و از شعار این چهار مصرع بدست نگاه گلهای تذکر و تنبه
می چیند شعر لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا * فان مصدره یفضی الی الندم
تنام عیناک والمظلوم منتبه * یدعو علیک و عین الله لم تنم * خلاصه معنی که
زنهار ظلم مکن چون توانی که آخر آن ندامت و پشیمانیست زیرا که در دل شبها چشم تو در آرام
نازست و مظلوم را دیده بیخواب بنفرین تو باز و ذات پاک جناب سبحانی از حقیقت برا

وداد

رسول الله فرمود دعای چهار کس رد نمیشود
دعای پدر برای فرزند
دعای مظلوم بر ظالم
دعای عمره گذار
دعای روزه دار

وداد مظلوم ترا شنوا است زود باشد که شحنه عدلش بمجازات آن مظلوم تیغ قهر بازد و سزای آن
در کنارت نهاده ترا عبرت عالمیان سازد سنائی ای بسا تاج و تخت مردمان * که فکند
از دعای مظلومان * ای بسا نیزه های گنجوران * شاخ شاخ از دعای رنجوران * ای بسا
تیرهای جباران * تار تار از دعای غمخواران * ای بسا دیگر طارم و دیهیم * زیر و بالا ز ناله
یتیم * ای بسا رایت عدو شکنان * سرنگون از دعای پیره زنان * سلطان محمود
غزنوی می گفته که من از نیزه شیر مردان آن قدر نمی ترسم که از دوک پیره زنان بیت اگر
یک پیرزن کند سحر * نکند صد هزار تیر و تبر ماحصل این کلمات و نتیجه این مقدمات آنکه ملوک و سلاطین
هیچ دشمن و بدخواهی و تن مملکت را هیچ مرض جانکاهی چون ضعف خفیه ظلم نیست خسروان
اقلیم فرزانگی در بیان علاج این دشمن خانگی تعب سپاه گجمیله محتاج و حکیمان مطب عقل و
دولت جهت قلع ماده این علت در استعمال ادویه مجربه اند اپر صاحب بی علاجند و بر ظاهر است که
این طبقه علیه را کف نفس خود از ارتکاب ظلم کافی نیست ملک چنانکه توسن نفس خود را
منع کشیده و دامن همت بلند را از لوث این صفت ناپسند بر چیده میدارند می باید که حکام را
از رعیت و سپاهی نیز در آن تمکین ارتکاب نداده اصلا دراز دستی اهل جور را بجز سنگ سیاست
سرکوب نکند و فراش حسن اهتمام را بضبط بساط امن و امان فرمان داده ساحت مملکت را
از خس و خار گزند ظالمان مردم آزار بجاروب معدلت روبند بلکه همچنین نیز اکتفا ننموده حفظ و
حراست اطراف مملکت را از ستم ستوران بیگانه و قتل و غارت دشمنان خارجی نیز
همت واجب دانند و اسکندروار از سنگ و روی و جود مردمان سخت بگرد مملکت سدی محکم
کشیده خاطر سکنه آن مرز و بوم را نیز از شر یاجوج تشویش دشمنان شوم ایمن گردانند مخفی نماند
که گزارش حق دادگستری و شهریاری و ادای دین و رعیت پروری و جهانداری موقوف
بر رعایت چند ضابطه است ضابطه اولی آنکه در حالی از احوال بذات پاک جناب احدیت متوکل
بفضل و رحمت بیغایت صمدی متوسل بوده توفیق انجام هر مهمی را بر وجه خیر و صواب از درگاه حضرت
رب الارباب مسئلت نماید و تمشیت هر امری را از امور کلیه و جزئیه بمشیت آنجناب منوط دانسته
روز و شب در آن دربار بکلید زبان عجز و انکسار ابواب سعادات دو جهانی بروی خود گشاید

لمؤلفه پادشاهی که منبر نشود و بر سر خلق نگه تابش نزد معبود که آیتی کمی ضابط و نیز انکه در ایران
امور بعقد رمقعود و تاکید قواعد شریعت غرا و تنفیذ احکام ملت بیضا را مکنون ضمیر منیر و پیش نهاد
خاطر حق پذیر گردانیده بهاران میامن این شیوهٔ خجسته گلشن دین و ایمان را تازه و تر و آب
اجرای این سنت سنیه نخل دولت و اقبال را سیراب و بارور سازند و وارث امانت دین
و اهل شرع محترز و از دحامت عاقبت بی اعتباری در آن مجتنب بوده باب شماتت مخالفین
بر اهل اسلام باز و زبان طعن و ملامت اعادی دین را بر خود دراز نگردانند و پر ظاهر است که هر گاه ملوک
و سلاطین پاس این معنی دارند و در مقام ترویج دین و اجرای احکام آن قدم اهتمام فشارند بحکم
الناس علی دین ملوکهم احدی از احکام و دیار اهل حکام و سایر متوطنین قری و امصار پا از
جادهٔ طبع این شیمه مجال انحراف نمانده از تشیید مبانی این مرفانه دین و دنیا معمور و از پرتو خجسته

حکایت شاه اسمعیل صفوی

ظهور حق ساحت ملک و مملکت پر نور می گردد و مشهور است که نواب خاقان گیتی ستان ارفع
لوای عدل و احسان مظهر آثار جلال و جمال مبطل اخبار ابطال سد و مناهج بغی و عدوان مجدد آثار
دین و ایمان زنگ پرداز آیینهٔ ملک و ملت حکم انداز سهام تدابیر مملکت اعنی نواب فردوس مکان
شاه اسمعیل صفوی بهادر خان طاب الله ثراه و جعل الجنة مثواه وقتی که رکاب دولت را از شرف
پای بوس حضرت خود مشرف و نگین خانهٔ زین را بگوهر شاهوار وجود ارجمند خویش زینت بخش
و آفتاب ظهورش از کوهسار عوایق امور تیغ کشیده پرتو عدل و احسان بر بعضی از ممالک و در آن
انداخت بخت جوانش هنوز نوخط دمیدن سبزهٔ دولت و تیغ عزیمت جهان گشایش هنوز
نیمکش نیام انتظار فرصت بود که خاطر مبارکش را هوای جانفزای این معنی بر سر قیاد که بعد
خطیبها بر منابر در لعن و طعن مخالفان دین خود داری نموده نهال تولا را از پیوند تبرا بهر
ثمر رستگاری عقبی کرده اند و مؤذنان در پنجگاه اوقات صلوات برغم انف دشمنان اهل یقین
این نوای راست را بگوش هوش بزرگ و کوچک عرب و عجم کشیده از گلدستها بوی سلمانی
بمشام جان عالمیان رسانند بعضی از بندگان آن درگاه و مخلصان دولتخواه بعرض رسانیدند
که چون هنوز آغاز جهانگیری و عنفوان شباب دولت و وقت دانه ریزی و تخم
طایران از دلهای سپاهی و رعیت است و اکثر این دیار مذهب شعار و کاره این گفتارند مصلحت

دولت

دولت در این است که چند روزی بیز ارادهٔ خوش مکنون ضمیر و این تیغ خارجی کش در نیام تاخیر
باشد که مبادا که کبوتران دلها از این صدا رمیده در بروج ضوابط پادشاهی از آن شکستی بهم
آن مؤید حضرت باری از غیرت دین داری فرمودند که من پادشاهی را برای همین میخواهم اگر این
نباشد آن بچه کار من می آید المقصه بفرمان آن خسرو کامگار روز دیگر خطیبان و مؤذنان و دیگر
و سایر شیعیان که سالها انتظار چنین روزی می بردند و دندان صبوری بر جگر افشرده بودند
تبرزین زبان را آخته و بی اندیشه و محابا باعلان این کلمهٔ حق پرداختند و تا غایت گلشن ایمان
از تنقیه و اجرای قنات متفحص این سنت سنیه سیراب و تازه و دارالامان ممالک محروسهٔ ایران از نوای
این کوس دولت مالا پرآوازه است و لله الحمد که از هنگام طلوع آفتاب دولت سلسلهٔ علیهٔ
پادشاهان صفویه خصوصا در این عهد و زمان که سریر گردون نظیر دارای جهان مشرف بوجود
اشرف سکندر دوران اعنی اعلیحضرت سلیمان حشمتی که دیباچهٔ این کتاب بشرف نگین دانی گوهر
نام نامیش رسیده است و خضر خامه در ظلمات بنور ذات این نامه از آب حیات ذکر القاب گرامیش
کامیاب گردیده روز بروز گلهای احکام مذهب جعفری از فیض هوای جانفزای بهار دین پروری
بالیده است صبح و شام باران نعمت نامتناهی از سحاب همت والای شهنشاهی بر کشت
احوال ارباب فضل و حال در بار دین سلطان فرمان شرع و دین یاری این دولت ابد قرین
همیشه با فزا و شکوه است و مباشران رتق و فتق امور شرعیه را از حمایت این دولت روز افزون
پیوسته پشت جرات بر کوه شاهین این شوکت زاغان بدعت را در زیر شرع مخلب چنگال غیرت
دین از هم می درد و همای این دولت بیضهٔ اسلام را در زیر دو بال عدل و احسان می پرورد دیگر از
شهرت حق پرستی دو اسبه سبع قطر و چهار رکن عالم دویده و آواز پنج نوبت بانگ سلیمانی در شش
جهت هفت اقلیم پیچیده زلال صدق و صفای این دولت از کوهسار و الاجو پارا استداد زبان جاریست
و کیفیت لذت بندگی خلق روزگار چون نشاه می در رگ و پی ساری باتش تیزهٔ شمشیر جان گزای
شیر صولتان مجاهد چراغ مساجد و معابد روشن گردیده و قلم علم نصرت بر جم این صاحبان
تاییدات ربانی از صفوف نماز جماعت برنسخهٔ مسلمانی خط بطلان نکشیده از نور جبههٔ عبادوزهاد
دیدهٔ محرابها امروز روشن است و از نشر آثار ائمهٔ اطهار پایهٔ منبرها را در دعوی برتری با آسمانها

سحر امید گرد و نور شرع و دین بر همین دستور تا نفخ صور روز بروز در تزاید و دعای دولت این دودمان
ولایت نشان از دل و زبان مؤمنان پاک نشان بر عرش اجابت رسیده متضاعف باد
للمؤلفه الهی تا جهان باشد شه کامران باشد ؛ زلال عدل و احسان همچو فرمانش روان بادا
سپهر تا بر پاست دست او قوی بادا ؛ جهان پیر تا برجاست بخت او جوان باشد ؛ فلک سان
دو بنشش بر اوج عزت نازنین باید ؛ زمین وش دشمنش پامال غم تا آسمان باشد ؛ زلال لطف او
جاری بود تا نام از خاتم هست ؛ خدنگ حکم او کاری زکیتی تا نشان باشد ؛ زبان تا باشدم در کام جان
تا باشدم در تن ؛ دعای دولتش اعظم اوراد زبان باشد ضابطه سیم آنکه چون خواهند کسی را
بارجاع خدمتی از خدمات کلیه ضروریه مملکت داری سربلند و احدی را بتفویض حکومت یا عملداری
ارجمند سازند اول صیرفیان عقل و فراست را مقرر دارند که نقد گوهر او را بر محک امور جزئیه زده
و تشخیص پاکی و ناپاکی او پردازند و چون دانستند نیکو و دلکش و از شوب بدنفسی و طمع خالص و بی غش
باشد در دار القرب توجه و عنایت خاص سکه نامداری و اختصاص مسکوک سازند تا در بازار قبول
رایج بود و متاع نیکنامی جاودانی و سعادات دو جهانی با آن خریداری تواند نمود للمؤلفه
ناآزموده نیست سزاوار خدمتی ؛ بی امتحان خار کی کند دبیر ضابطه چهارم آنکه خاطر با آن جمع کرده
چنانکه در پای تخت و مصر سلطنت خود از دقایق احوال خلایق با خبر باشند مهر صفت از سپهر
دولت نظر اطلاع بر کیفیت اوضاع سایر بلاد دور و دست نیز که حضرت عزت در زیر نگین حشمت
ایشان در آورده است افکنده سر رشته اختیار هر دیار را در قبضه اقتدار داشته باشند و با دیده توجه
و عنایت از عینک دور نمای طومار عرایض اهل شکر و شکایت و فرا اعمال حکام و عمال را بر گزیری
خوانند آنچه نه بر وفق صواب باشد بکلک تندی تادیب و عتاب نمایند الحاصل سلوک را که یکی
سلوک کارکنان خود در هر ناحیه و ملوک از نزدیک همیشه مطلع بودن لازم و ضرورست تا اگر
احدی را از ایشان در خدمات مرجوعه دانسته یا ندانسته تقصیری و لغزشی روی دهد و دل
احوال رعیت و سپاهی در حصار استوار قواعد و ضوابط پادشاهی شکست افتد تدارک آن
زود توانند پرداخت و بمصالح رفع مفاسد آن رخنه را مسدود توانند ساخت للمؤلفه تا بود آگه
از احوال هر نزدیک و دور ؛ بر فراز تخت از آن جا داده یزدان شاه را ضابطه پنجم آنکه بدرویش

حشمت سلطانی و شوکت جهانبانی ناله ستم دیدگان و تظلم بی اوبامه از جور زمانه بیکاری
رسیدگان را از درگاه عظمت خود نرانند و بکارسازی صفوف چوبداران درب سرا پیش راه
آمد شد عرض حال بی برگ و نوایان و درویشان از گلشن جانفزای لطف و احسان خویش بالکلیه
مسدود نگردانند بلکه آفتاب مثال پرتو التفات خود را از هیچ ذره بیقدری دریغ ندارند و این شیوه
منافی جبروت بزرگی و کبر شان و فرمانفرمائی نشمارند چه هیچ شانی عظیمتر از شان خدائی
و جناب احدی از غور رسی احدی عار ندارد و ناله هیچ دردمندی را دست رد بر سینه نمی گذارد
للمؤلفه هر که آید گو بیا هر که خواهد گو برو ؛ ناز و کبر و حاجب و دربان درین درگاه نیست ؛ اجمالا تظلم هیچ
نشان عدل شاهیست و بدرد دل هر کس رسیدن تخلق باخلاق الله شکوه و داد خواهی شکوه
پادشاهیست و دلجوئی سروپا برهنگان شکرانه صاحب کلاهی اهل دولت را بدولت آنکه
پیش که کار درویشی سازند و صاحبان تخت و تاج بختا زین بلند تر که بحاجت گذاری در مانده
پردازند سید الشرع و جان و دستور عالمیان صلی الله علیه و آله و سلم چنانکه به نقل مذکور شده — رسول الله اوقات خود را سه بخش کرده بود
اوقات خود را سه بخش کرده بود گاهی بتفقد حال عیالان مشغول گشته ادای حق عطوف مینمودی
و زمانی باقامت مراسم بندگی گردانیده گوی آن سعادت بچوگان رکوع و سجود در ربودی و در حصه
دیگر بکارسازی خلایق پرداخته گره حوایج همگنان را بناخن مهربانی گشودی و هم چنین جناب مستطاب — و همچنین جناب امیر
امیر المؤمنین در ایام تمکن خلافت روز کار رتق و فتق مهمات خلق ساختی و شبها بعبادت خالق پرداختی آنگاه
بعضی از مشفقان معروض داشتند که یا امیر المؤمنین چرا این همه تعب خود را می فرمایید نه روز آرام
دارید و نه شب آرامشی فرمودند که اگر روز آرام ایم کار رعیت ناساخته ماند و اگر شب آرام کار من بی
مقالت سخن یکی از اهل دانش که پادشاه هوشمندی از وی التماس پندی نمود گفت اگر نعمت
دو جهانی خواهی شبها در درگاه حق داد گدائی می ده و روزها در بارگاه داد گدایان میپرس و اهتمام
پیشگان خردمند در التزام این شیوه دلپسند بحدی بوده که پادشاه دادگری را علت گرانی — پادشاه دیگر
روی نمود و از زیادتی گرانی شنیدن فریاد دادخواهان بار گرانی گوش بر دوش خاطرش گرانی
نمود تا عاقبت رای صلابت اقتضا لیش تدارک آن به نیکو نه کرد که فرمان داد تا ندا نمودند که اهل
آن مملکت جز جامه سفید نپوشند مگر کسی که عرضی داشته باشد که وی بلباس رنگین ملبس گردد

تا از یکی دیگر ممتاز گشته و آنچه از گوش فوت کرده به چشم باز یافته آن تواند نمود و دور غفلت بی‌نشانی
و غفلت مستظلان و ارباب حاجت را بچراغ نور باصره پیدا کرده بتدارک احوالشان قیام تواند نمود
و حکایت زنجیر عدل نوشیروان که شحنه اهتمامش دست و پای ستم و جفا بسلاسل انتقام بسته بود
حسروان اعصار و دهور را در کف ادراک و شعور رشته ایست محکم و رسا و صاحب سوادان خط
تمیز حق و باطل را در تحریر این مطلب سطری روشن و خوانا این شیوه خجسته عرضات که اهل عالم
گاو دی را به نیکی بر زبان میرانند و زنجیر صفت سلسله این زمزمه را دم بدم بهم میرسانند المقصد
بعد از هزار سال که از نوشیروان گذشت گو نیند از او هنوز که بوده است عادلی ضابطه هشتم
آنکه چون شکوه متظلمی بپایه سریر دولت عرض و دادرسی دادخواهی بر ذمت فرمان فرمائی
فرض گردد بعد از آنکه صدق و کذب آن را استفسار و مبرهن و ساحت آن سخن را بچراغ هوش
دماغ بر خود روشن ساخته باشند دامان ضمیر را از غبار هوای نفس و خواهش طبع فشانده
آنچه مقتضای عدالت باشد در آن معمول دارند و در دفع آن ستم و اهمال جایز نداشته این قاعده
اوثق اعمده سرادق دولت و اعظم وسایل تقرب بدرگاه حضرت عزت شمارند حضرت

خطاب به داود

پادشاه پادشاهان و فریادرس دادخواهان تعالی شأنه بحضرت داود علی نبینا و علیه السلام
وحی نموده بجباری از فرمان دهان آن روز گار پیغام فرموده که قُلْ لِفُلَانٍ الْجَبَّارِ إِنِّي
لَمْ أَبْعَثْكَ لِتَجْمَعَ الدُّنْيَا وَلَكِنْ لِتَرُدَّ عَنِّي دَعْوَةَ الْمَظْلُومِ وَتَنْصُرَهُ فَإِنِّي
آلَيْتُ عَلَى نَفْسِي أَنْ أَنْصُرَهُ وَأَنْتَصِرَ لَهُ مِمَّنْ ظَلَمَ بِحَضْرَتِهِ وَلَمْ تَنْصُرْهُ
ملخص معنی آنکه بگو بفلان جبار بدرستی که من ترا برای آن سلطنت ندادم و بفرمان فرمائی
خلق نفرستادم که مال دنیا را بر روی هم جمع کنی بلکه برای این فرستاده ام که یاری مظلوم کنی
نگذاری که دعای دادخواهی بدرگاه من رسد که بدرستی که من سوگند خورده ام که نصرت او کنم
و انتقام وی کشم از کسی که در حضور او ستم بر او رفته و او نصرت او نکرده و اهل شعور دریافته
از خبر مذکور می توانند دریافت که هر گاه تقصیر در اعانت مظلوم موجب انتقام و بازخواست باشد
از ارتکاب ظلم چگونه خواهد بود و در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه مذکور است که مفاد آن
و مراد از آن اینست که یکی از علمای یهود را در قبر نشاندند و ملائکه عذاب با او گفتند که صد تازیانه

از عذاب

از عذاب خدای بر تو میزنیم گفت طاقت آن ندارم پس با او گفتگو میکردند تا یک تازیانه رسانیدند
گفت طاقت ندارم گفتند چاره از این نیست گفت بچه سبب این تازیانه بر من میزنید گفتند با آنکه روزی
بی وضو نماز گذاردی و بر ضعیفی گذشتی و نصرت او ننمودی تازیانه از عذاب بر او زدند و قبرش پر از آتش
کردند و قطع نظر از اخبار و آثار که از غایت اشتهار در این مقام احتیاج بذکر آن نیست دیده مروت
چون میتواند دید و در حوصله فتوت چگونه میتواند گنجید که بر چهره روانی بیچاره ناتوانی را در زیر تیغ
ستم نشانند و ناله خار را که از طاقت برداشتن بافلاک رسانیده باشد و همچنین بر کسی ظاهر و جلی
وقوع آن مستحیل بسبیل اذعان خاطر گردیده باشد و همچنین بر کسی ظاهر خداوند عالم که بکشش قدرت
بر رفع آن ستم داده و زور پنجه دست تعدی ظالم را در پنجه اقتدار وی نهاده باشد و منع
وی را از آن بهره مند در اعانت آن مظلوم کوتاهی نماید و با خار جانگزای وقوع امری چنین
شبها در بستر فراغت بخاطر جمع آسایش سلاطین کامکار چه کام دل از روزگار گیرند که بهار شغل
مظلوم از ظالم باشد و ارباب شوکت چه داد عیش در ایام دولت دهند که خوشتر از داد دادن
دادخواهان بود از خار آزاری که بدست عطوفت از دل زاری بر آرند چه گلهای سعادت که می
تواند چید و از سر پنجه اقتداری که گریبان درویشی از ستمکاری بآن رهانند طومارهای سعادت

حکایت ... گاو پیره زن

که می تواند درید مشهور است که سلطان ملکشاه سلجوقی در کنار زنده رود شکار میکرد و زمانی
جهة آسایش در مرغزاری نزول فرمود یکی از غلامان خاص که بمزید تقرب اختصاص داشت بهی گردان
حوالی بود در وی عزیمت گذاشت گاوی در کنار جوی میچرید فرموده آنرا ذبح کرده پاره گوشت
آن کباب ساخته و آن گاو از عجوزه بود که چهار یتیم داشت و وجه معیشت ایشان از شیر آن گاو حاصل
میشد چون این خبر جانسوز بآن عجوز رسید غنچه صفت از باد آن بیداد مقنعه بر سر دریده
و کباب آسا خوناب حسرت را از دل چکیدن آغاز کرد و چون آه جانکاه خود از جا جست
و مانند اشک یتیمان خویش دوان گشته بر سر پلی که معبر سلطان بود نشست تا آنکه
سلطان رسید پیره زالی دید دیوار چشمش از نزدیکی غروب آفتاب حیات زرد گردیده و
جوانیش در خارستان زندگانی از شکنج رو دامن برچیده رشته احوالش کلاه صفت
در هم و قامت خمیده اش دروازه عدم قانون فغانش از گوشمال روزگار کوک و جسم

رشته‌ها را دو کس سلسلهٔ اشکش بر رو بجای زیور و خاک شکیبائیش از سیلاب ستم انبوه و پشت
جرأتش از حلم و وقار سلطان برگوه زبان جسارت گشوده گفت ای سیراب سلالهٔ کرام امروز بر سر
پل زنخ رود داد من نمی‌دهی فردا بر سر پل صراط دست از دامن تو بر ندارم اکنون ازین
دو پل هرکدام را خواهی اختیار کن سلطان از هیبت این سخن پیاده گشته گفت من طاقت پل‌ها
ندارم که بر تو ستم کرده بگو تا داد تو بستانم پیره زال احوال خود بعرض رسانید از مد تظلم
پیره زن قلزم ترحم سلطان موج زن گشته حکم کرد تا آن غلام را خواجه وار در آوردند و جزای
آن عمل در کنارش نهاده در عوض آن ماده گاو و هفت ده گاو از سرکار خاصه به پیره زال دادند
و ازین قبیل حکایات که مشتمل است بر جرأت عجزه و عجایز در خدمت ملوک و سلاطین و عرض
حال خود به تندی و درشتی نمودن و تحمل کردن ایشان ازین جمع دل شکسته خاطر پریشان
و بر کشیدن انتقام از خصمان جراحات دلهای ایشان را مداوا فرمودند مؤلفین بشر اکثر
خود بنظم و نثر بسیار ذکر کرده‌اند و چون ایراد تمامی آنها درین مقام بجهت قرب مضامین بتکرار
بود همین حکایت اکتفا نموده و شبهه نیست که جوان بختان که شکایت پیره زالان و عرض حال
شکسته بالان را بسمع رضا گوش داده خوشگوار خمار تلخ گوئی این فرقه را بطوع و رغبت
نوش کرده‌اند از بحر جلالشان قطره و از شکوهشان ذره نکاسته و از السنه و افواه دولت
و دشمن مذاکرهٔ این شیوهٔ مستحسن جز دعای دولت و طلب مغفرتشان زمزمه بر نخواسته
سالها که چوب دامن اوراق از گلهای تذکار این محمدت لبریز است و کام و زبان اعقاب
از ترجیع این نغمهٔ هوش و طرب انگیز به سکهٔ نام نامی شهریاران زده شود که باینهٔ تو
از نقوش این حروف در دفتر اوراق توانند بود و کدام خطبه باسم سامیشان خوانده گردد که بابت
جهانگیری عدل و احسان چنین برابری تواند نمود مجملا سنگ درشت گوئی ستمدیدگان نقد حلم
وقار سلاطین را محک است و شور و فغان مظلومان بر سر خوان عدالت گستری پادشاهان
بجای نمک پس سزاوار است که بر حرکات بی ادبانه و کلمات بیهودانهٔ ایشان برقم عفو کشیده
چین تمکینشان از آن پرچین و خاطر مبارکشان از آن درهم و غمگین نگردد و این معنی را
گلگونهٔ جمال دولت و روشنگر مرآت حسن سیرت دانسته کشورگشائی دنیا را بسپاری

این

این شیوهٔ مستحسنه تسخیر و سرای جاودانی عقبی را بمعماری این شیوهٔ کریمه تعمیر نماید **نظم** فلک گر
بر جمال پادشاهی می‌فزود داد گر سلیمان گوشهٔ چشمی بحال مور داشت و از غرائب حکایاتی که
بدان راه و رسم حکومت را بشاه راه حق آن هادی و توانگران سرمایه فتنه اردها باستماع متاع
نیکنامی منادی است حکایتیست که از سلطان محمود غزنوی در بعضی از کتب سیر مذکور است که
ملخص آنکه از جنود سلطان مذکور بی باک ستمکاره شبی بخانهٔ درویشی بیچاره رفته بتعدی او را
از خانه بیرون کرد و اهل خانه‌اش را بحیطهٔ تصرف در آورد آن عاجز ناتوان را چون غیرت داد
عدل سلطان دست بجای نمی‌رسید بدرگاه وی شتافته آنچه بر سر وی گذشته بود بپایهٔ سریر
دولت عرض نمود سلطان را از استماع آن سپاه آتش در نهاد افتاده چون آن شخص معلوم نبود
که کیست تا در همان گرمی دل آن درویش را از خنک ده وصل بخاطرش را از باران غضب بکیفر
رساند فرمود که چون بار دیگر آن نابکار آید او را در خانه گذاشته بزودی خود را بمن رسان تا داد
ستانم و وی را بجزا برسانم القصه بعد از سه شب دیگر باز آن بدگوهر بسر خانهٔ وی رفته درویش
بسرعت تمام سلطان را از آن اعلام نمود سلطان بی توقف از جا جسته و کمر مردی بقتل آن
نامرد بسته با چند نفر از ملازمان خود را بسرای درویش رسانید چنانکه آن خون گرفته هنوز از
آنجا نرفته بود نخست فرمود تا چراغ را فرو نشانند پس تیغ انتقام از نیام بر آورده و بمدد آن
رونق نخل حیات آن بدبخت را از پای در آورد بعد از آنکه از کار وی پرداخت و شعلهٔ غضب را
بخون آن بی ادب منطفی ساخت با فروختن چراغ فرمان داده روی آن تباه روز را ملاحظه فرمود
مقارن آن روی نیاز بر خاک سوده سجدهٔ شکر الهی بجای آورد درویش مسکین زبان به دعای آن
حسن و معدلت آئین گشوده و بسر انگشت زبان سؤال نقاب خفا از وجه آن چند امر غریب که از آن
آغاز نمود سلطان گفت که از وقتی که این قصه مسموع گشته مرا در خاطر می‌گذشت که این کار بجز از فرزندان
من خواهد بود چه بدیگری این جرأت گمان نداشتم که در زمان من ارتکاب امر شنیعی چنین نماید و لهذا
خود متوجه سیاست او گشته دیگری را بآن امر مامور نساختم که مبادا جانب او مرعی دارد و در تمشیت
این مهم اهمال و تعلل جایز شمارد و سبب خاموش کردن چراغ این بود که امکان داشت که
چون در روی او نگرم مهر پدری بجنبد و بر خواسته از خون وی درگذرم و آن مخالف قانون

دادرسی و عدالت و باعث سجود این بود که چون روی او دیدم معلوم شد که یگانه است از
دو جهت شکر جناب الهی نمودم اینکه فرزندم بقتل نرسیده و دیگر اینکه از اولاد من قباحتی چنین
صادر نگردیده **ضابطهٔ هفتم** آنکه چون مجالست ارباب فضل و حال و موانست عاقلان کار
دیده و کهن سال که روز و شب با پای طلب بر نشیب و فراز روزگار دویده و بدست شعور از کار
اعصار و دهور جواهر تجربه‌ها بر رشتهٔ عمر دراز کشیده‌اند چو پا بوده با کلک زبان بیان شان گنجهای
صورت احوال دین و دولت بردارند و از شاخسار مقال فرح‌بخش نیکو فعال گلهای فیض چیده
و دماغ جان را معطر سازند چه ظاهر است که صحبت مردم کامل عاقل آدمی را با آب دنیا و دین نموده
و نفس را از رذایل اخلاق پاکیزه و مهذب می‌گرداند **نظم** از اثر صحبت است هر چه در این عالم است
ورنه کجا یافتی سبزه بهای نبات ** و هیچ یک از آحاد خلق را تکمیل نفس و تهذیب خلق ضرورتر از ملوک
و سلاطین نیست چه این طبقه علیه را با جهانی سروکار و سر رشتهٔ امور کشوری از قبضهٔ اقتدار می‌باشد
و حسن اطوار ایشان موجب صلاح احوال رعیت و سوء اخلاقشان مورث فساد و اوضاع روزگار
ضابطهٔ هشتم آنکه در هر امری از امور آنکه روی دهد و هر گونه اراده که در آیینهٔ ضمیر انور صورت بندد
خصوصاً در امور کلیه کما ینبغی تأمل و تفکر نموده مصالح و مفاسد آن را بر خود عرضه دارند و در شب دیجور
پر شر و شور روزگار چراغ نور بصیرت و عصای پیش‌بینی قدم جرأت بوادی ارتکاب آن
آن نگذارند که مبادا در راه چاه خطری و بحسب دنیا و عقبی خسران و ضرری باشد آخر الامر گل کرده
خار ندامتی خاطر مبارکشان را خراشد از سخنان غرای روح‌افزای سرور اولیا حضرت
علی مرتضی است فِکرُ المَرءِ مِرآةٌ تُرِیهِ حُسنَ عَمَلِهِ مِن قُبحِهِ حاصل معنی آنکه
فکر مرد اندیشهٔ آدمی در کارها آینه است که حسن و قبح عملش را بوی می‌نماید و نیک و بد از آن از
هم ممتاز می‌گرداند **ضابطهٔ نهم** آنکه با آن نیز اکتفا نفرموده عقول و آرای جهاندیدگان تجربه
کار را با عقل و رای خود یار سازند و مشورت و کنکاش را در امور شرعاً و عرفاً ضرور دانسته باشند
صلاح دیده مردم کارآزموده فرزانه و بی دستیاری کمان پیران خمیده و قد راست خانهٔ تیر
تدبیری از ترکش ضمیر بصید مطلبی نیندازند که گفته‌اند **نظم** هر که بی مشورت کند تدبیر ** غالباً بر هدف
نیاید تیر ** و پر ظاهر است که آدمی هر چند عاقل و در حسن تدابیر کامل باشد و چون با استبداد رای

پردازد امکان خطا و غلط در آن بیشتر است از آنکه جمعی عقلا را نیز با خود شریک سازد چنانکه راه رو را در
سلوک طریقی هر چند عاقل و تیزبین باشد به تنهایی احتمال گم کردن راه بیش از آنست که با جمعی که همگی آگاه‌اند
رفیق گردد و نیز شک نیست که چنانکه نور چراغ از انضمام چند فتیله قوت می‌گیرد نور بصیرت نیز از اجتماع
آرا و عقول افزونی می‌پذیرد حکما گفته‌اند اِذا شاوَرتَ العاقِلَ صارَ عَقلُهُ لَکَ یعنی چون
با عاقل مشورت کردی عقل او از آن تو شد پس صاحب دو عقل خواهی بود و خداوند عالم عز
سلطانه سید کاینات را صلی الله علیه و آله و سلم که افضل و اکمل عالمیان بود و عقل کل جزوی
پرسش دانش می‌نمود در امور بمشورت اصحاب مأمور ساخته فرموده وَ شاوِرهُم فِی الأَمرِ
تا امت نیز بآن جناب اقتدا نمایند اگر چه صاحب عقل و رای باشند از سخنان لقمان است که
ستر تو باید با یک کس باشد و مشورت تو با هزار کس و یکی از ملوک گفته که اگر کاری بمشورت کنم
و خطا افتد دوستتر دارم از آن که برای خود کنم و صواب باشد و نیز در این مطلب یکی از شعرای عجم
نیکو گفته است **شعر** شاوِر سِواکَ اِذا نابَتکَ نائِبَةٌ ** یَوماً وَ اِن کُنتَ مِن
اَهلِ المَشوراتِ ** فَالعَینُ تَنظُرُ مِنها ما دَنا وَ نَأی وَلا تَری نَفسَها اِلّا بِمِرآتِ ** حاصل معنی
آنکه مشورت کن با دیگری چون ترا مشکلی پیش آید و مصیبتی رو نماید اگر چه خود فرزانه و از اهل مشورت
از جملهٔ عقلا باشی یا عاقل که خیر و شر هر کس داند و در کار خود فرومانده و بدیگری محتاج باشد
مانند چشم که هر نزدیک و دوری را بیند و خود را نمی‌بیند مگر بآینه یعنی عاقل که با وی مشورت
نماید وی را بجای آینه است که بواسطهٔ او در کار خود بیند و بصلاح و فساد احوال خویش
دانا می‌تواند شد و حدیث شریف نبوی که اَلمُؤمِنُ مِرآةُ المُؤمِنِ تاکید و تقویت این
سخن می‌نماید مجملاً در کارها غور و با کاردانان تشور نمودن کافهٔ خلایق خصوصاً پادشاهان را از اوجب
واجباتست و لیکن مردم عاقل نیک نهاد که بنای کارها برای و تدبیر ایشان توانی نهاد بسیار کمند
در میان ابنای این روزگار که وعای باطنشان پر از خبث نیت و نقد معنیشان روی اندود
صورت است یافتن پیدا کردن این فرقه بغایت دشوار و محتاج به تتبع و تفحص بسیار است
بیدان در چه شمارند گویا ز دریا چه قدر آب کم برداشته باشد توضیح این سخن آنکه جهت یگانگی
مردی باید کمال عقلش بزیور تجربه آراسته و نهال دانشش از رذایل صفات پیراسته از حقایق

احوال سلف واقف و بر دقایق سخنان اکابر عارف شراب نجح کوشش از لای اغراض خود
صاف و کباب پخت پزش بر دوده نمک حق و انصاف مکنون ضمیرش تحصیل رضای خالق و مضمون
تقریرش تمهید دعای خلایق طبق اخلاصش از شکر شیرینی خوش آمد خالی و حقه باطنش
شیوهٔ نمک بجلال زلال مقالش از چشمه نفس الامر در جوش و بلبل زبانش از زمزمه خارج آهنگ
مزاج گویی خاموش سخن یکی از اکابر است که صدیقک من صدقک یعنی یار تو کسی است که با تو راست
گوید نه کسی که بخوش آمد تو طریق تصدیق تو پوید حضرت شاه ولایت پناه علیه السلام دستور العمل
مالک اشتر را در وقتی که حکومت مصر را بوی مفوض میداشت بر لوح بیان نگاشته و در کتاب شریف
نهج البلاغه مسطور است که فرموده اند لا تدخلن فی مشورتک بخیلا یعدل بک عن
الفضل و یعدک الفقر و لا جبانا یضعفک عن الامور و لا حریصا یزین
لک الشره بالجور مفاد این کلام خطاب و مراد آنجناب اینست که زنهار کسی را در مشورت خود
داخل مکن بخیل و جبان و حریص که بخیل ترا از طریقه بذل و احسان عدول می فرماید و بدرویشی و تنگی
وعده می نماید و بی جگر از کردن کارها ترا تضعیف و بیجرأت می سازد و حریص کثرت حرص و شوق
اندوختن مال را در نظر تو آراسته بارتکاب ظلم و جور می اندازد و الحاصل قابل این امر کسی است که
باوصاف مزبوره اتصاف میداشته باشد و یافتن مرد چنین و پیدا کردن این گوهر ثمین در
سنگستان ابنای زمان اشکال تام دارد و چون یافت گردد سزاوار است که قدر او را
دانند و آنرا از هدایا و عطاهای آلهی شمرده درستی گفتارش را شمع محفل حضور و رای پیش نهادش را
قاید نهضت لشکر امور گردانند ضابطهٔ دهم آنکه چون از احدی بآنجناب خیانتی یا جنایتی صادر
شود یا در طی طریق بندگی و ادب خطا و لغزشی رود بتخلق باخلاق الله که مدلول کلام
نظام سبقت رحمتی غضبی تنها از آنست و جهت همت ساخته تا ممکن باشد دیده التفات
از او پوشیده و مانند آب از نسایم حرکات ناپسند خدم و حشم بر جبین گره نیاورده از کاس کریمهٔ
والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس شربت کرامت والله یحب المحسنین
نوشند که عفو جرایم از اشرف مکارم است و بخشش زلت گلگونه عارض دولت چنانکه
جناب مستطاب امیر المومنین ع فرموده اند که جمال السیاسة العدل فی الامرة و العفو

مع القدرة یعنی جمال شهریاری و حسن مملکت داری و فرمانفرمائی عدل نمودن است و با عقوبت
عفو فرمودن و نیز از سخنان صدق بنیان آن سرمایهٔ دین و ایمانست که العفو زکوة
الظفر یعنی بخشیدن مجرم با عدو زکوة دست یافتن بر دوست و هم از گفتار هدایت آثار آن قبلهٔ
احرار است که شکرانهٔ قدرت بر عدو عفو است گویند میان دو بزرگ که یکی عبد الملک مروان نام داشت
و دیگری عبد الرحمن منازعه و خصومتی بود بعد از کشاکش زد و خورد بسیار عبد الرحمن غالب آمد
و عبد الملک برادرزادهٔ پادشاه بود مردمان بوی گفتند شکایت بعم خود کن تا انتقام تو
از وی کشد گفت مثل من شکایت بدیگری نبرد و نخواهم که غیری از برای من انتقام کشد از قضا پادشاه
وفات یافت و خلافت بعبد الملک رسید چون بر سریر مملکت متمکن گردید گفتند اکنون وقت
که از عبد الرحمن انتقام کشی گفت حقد السلطان عجز یعنی در اینوقت مرا از کینه جستن
دلیل اینست که من عاجز او بوده ام الحاصل مقام انتقام در نیامده از وی عفو فرموده اند
نوشیروان منقول است که میگفت لذتی که من از عفو یافتم از عقوبت نیافتم و از اینجا گفته اند
در عفو لذتیست که در انتقام نیست و سخن یکی از ملوکست که اگر مردمان دانستندی که من از عفو
چه قدر لذت میبرم تقرب بمن نجستندی الا بجنایات و چون مقتضای این مطلب در مجلس آینده
انشاء الله تعالی بروجه اتم خواهد شد در این کتاب بهمین اکتفا میشود و قطع نظر از اینکه
گردید شیوهٔ اول را در قوام سلطنت و نظام مملکت دخلی عظیم است اگر بالکلیه امید مغفرت و
طریق معذرت مسدود باشد ممکنست که وقتی که از ارباب اقتدار و صاحبان اعتبار خصوصا
امرای ثغور و عمال بلاد و وزراء در خدمات مرجوعه تقصیری و در امور مملکتداری سوء تدبیری
رو دهد و از غلبهٔ خوف و هراس و سد باب قبول شفاعت و التماس برای حفظ جان
به ننگ نمک حرامی تن در داده پا از جادهٔ اخلاص بیرون گذارد و یکبارگی طریق مخالفت و
طغیان پیماید و سببی مفاسده که از آنجمله آن خبر مکروه شنیدن و تصدیع دفع کشیدن است
برای آن مرتب گردد و چون پای امکان عفو در میان و امید نجات بخشایشی تسلی ده خاطر
اهل عصیان باشد احتمال مفاسد مذکوره کمتر خواهد بود الحاصل چنانکه سیاست و تادیب
مقامی که شرعا و عرفا مستحسن باشد از قواعد ضروریهٔ جهانداری است عفو جرایم نیز در محل

خود از جملهٔ لوازم مقرره شهریاریست جامهٔ زیبای دولت اگر آن بادشاهان بودست
وخیمهٔ والای سلطنت اگران طنابست این عمود است ملک از قهر ولطف ناچار هست **مصرع**
زهر و فاز هر در کار است **ضابطهٔ یازدهم** آنکه چون الویهٔ جاه وجلال بکامرانی واقبال بر
بطرفی از اطراف مملکت در حرکت آید باشهباز دل بهوای سیر وصید افکنی بجنبش از جهات پر
بال عزیمت کشاید همگی همت والا وخاطر اشرف اعلی متعلق برین باشد که از آن حرکت
ب کنان آن آزاری واز ازدحام ملتزمان رکاب دولت بشکستان دردمند فشاری
نرسانده دست انداز جور کیشی گریبان طاقت درویشی دریده نشود از اقدام اقدام چهارپایان
بر نوشحات کشت وزرع مسلمانان خط بطلان نکشیده گرد دو دست نهیب عوانان گل رنگ
از گلشن رخسار ناتوانان نچینند وغبار ملالی بر خاطر بیره زالی از عبور مرکب همایون ننشیند
که مبادا از سنگ جفای که بر شیشه دل بینوائی خورد وطایر اقبال از در بچه احوال پرد وخار گزندی
که بجگر دردمندی خلد گل بد دعای بار آورد وبرق آه جانسوزی از آبرو ودل سیاه روزی جهد که
کوه عظمت ترا در هم کداز د وسیل اشک خونباری از کوه اندوه یتیم بی غمگساری روان گردد که
ستهٔ حشمت سکندر نشان را پیش اندازد **نظم** بزرگ اوست که برخاک همچو سایهٔ ابر
چنان رود که دل مور را نیازارد که مجملا زمرهٔ بادشاهان کامکار بر سر اهل روزگار سایهٔ رحمت
خالق اند مایهٔ زحمت خلایق چرا باشند وفرقهٔ سلاطین سعادت قرین بر فرق عجز دردمندان
دست حمایت آفریده کار اند که گونه خاطر شان از ناخن آزار چرا خراشند پس سزاوار آنست که رعایت
را عبارت از حراست جان ومال مسلمین دانسته مردمان ضابط نیکو سیر را منع وزجر متغلبهٔ
بهکوهر کارند وشیوهٔ عطوفت وغمخواری را علی العموم از سکنهٔ هر مرز وبوم که مضرب خیام احتشام
می گردد دریغ ندارند وگفتگوی مورچه با خیل مورچگان در حین عبور حضرت سلیمان از وادی
ایشان شاهان وشهریاران عالم وسرکردگان طوایف بنی آدم را پند متین
وموعظت دلنشین است تبیین این مقال وتفصیل این اجمال آنکه وقتی که بادشاه صورت
ومعنی حضرت سلیمان نبی علی نبینا وعلیه السلام از دار الملک خود متوجه در بار یمن بود وتخت گوهر
نگارش مانند ابر نوبهار بر پشت بخت باری گرد باد رو وفوج جنودش از جن وانس ووحوش وطیور در

سخن گفتن مورچه با مورچگان [illegible]

پیش

درپیش وپس ویمین ویسار بوادی نمل عبور نمود مورچه که مهتر وبزرگ مورچگان آن وادی بود اندیشه نمود
که مبادا آن حشم وسپاه درانتقام نزول نمایند ومورچگان را پایمال وناچیز گردانند ارباب غمخواری
وشفقت که بندگان را بر خوردان وملوک را بر رعیت ضرورست مورچگان را فرمان داد که از آن مهلکه احتراز
کنند وخود را بمسکنها ومامنها خود کشند چنانکه جناب سبحانی بوحی آسمانی در سورهٔ شریفهٔ نمل از آن
حکایت میفرماید که قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ
سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ • حاصل معنی آنکه گفت مورچه که ای مورچگان داخل شوید
بمسکنهای خود تا شکسته وهلاک نسازند شما را سلیمان ولشکریان او در حالی که بی خبر باشند از
شما وهلاک شما مجملا سلاطین والا شان وسلیمان حشمتان هر چند زمان از لایق نیست که از احوال زیر دستان
بیخبر ودر شیوهٔ رعیت پروری از مور ضعیفی کمتر باشند **ضابطهٔ دوازدهم** آنکه عمدهٔ ضوابط ملکی وقوف
علیه انتهات که عنان توسن نفس را در مسالک ملاهی ومهالک مناهی کشیده داشته اغوای غولان
آرزوهای دور ودراز خود را سرگشته بیابان بیخبری اوضاع روزگار نسازند وکشتی بخت ودولت را
در قلزم خونخوار روزگار بخشکی نیفکنند ومعلمی عقل زرین رود دیده بانی فلک دور بین از تصادم امواج حوادث
وقتی محافظت نموده بگرداب هستبار لهو ولعب نیندازند چه امر سلطنت وجهانداری چنانکه
گذارش یافته امری درکمال صعوبت ونهایت دشوار یست وپیداست که خود از روی اهتمام
روز وشب متوجه دقایق آن باشند وگردنی را بقلم اهتمام در صحایف لیالی وایام ثبت نمود
گردنی را بگزلک غفلت وبی خبری تراشند کار بمنتهی مشیت بر نمی گردد واین اهتمام آگاهی با استغراق در
در بحر ملاهی جمع نمی تواند شد وپنجه هوسی که صبح وشام بگل چینی گلزار رخسار لاله عذاران مشغول
گی خار گزندی از دل درویش دردمندی می تواند بر آورد ودست انگشت فکری که همیشه سبحه گردانی
ذکر زلف وکاکل گره گیر سلسله مویان مشغول گردد بعقده کشائی خلایق چون تواند پرداخت و
چراغ دماغی که پیوسته در مجالس لهو ولعب بترتیب اسباب عیش وطرب سوزد پرتو التفات
بر ساحت احوال تیره روزان چون تواند انداخت سامعه گوشی که گاه وبیگاه بقانون
کاشت طنبور از بادهٔ پر زور کیفیت نغمات رنگین لبریز باشد فریاد خارج آهنگ بینوایانی که جرهٔ
احوال شان چون دف از طپانچه نوایب خسته وتار نفس شان از زخمهٔ ناخن ستمی گسسته چگونه

می تواند شنید و مردم دیده که روز و شب در مکتب هوس صفحهٔ بناگوش دلبرانی و بیاض گردن
سیمبران بخواندن ریحان خط شکستهٔ زلف سواد روشن کرده باشد مضمون عرایض اهل دربار
و نوشتجات وقایع طومار روزگار کی می تواند رسید و گاه باشد که از غفلت و بی پروائی کار [illegible]
رخنه در بنیان ضوابط مملکت بهمرسد که بالیقین متوانند شد جناب مستطاب امیر المؤمنین ع
فرموده اند که رَأسُ الآفاتِ الوَلَهُ بِاللَّذّاتِ یعنی سر آفتها و اصل محنتها واشیفته لذتها
شدنست و بعضی از شعرای عرب گفته اند شعر اِذا غَدا مَلِکٌ بِاللَّهوِ مُشتَغِلاً
فَاحکُم عَلی مُلکِهِ بِالوَیلِ وَالحَرَبِ * اَما تَرَی الشَّمسَ فِی المِیزانِ هابِطَةً * لَمّا
غَدا وَهُوَ بُرجُ اللَّهوِ وَالطَّرَبِ * ملخص مضمون آنکه چون پادشاه مشغول لهو و لعب و مفتون
لذات نفس گردید و اوقات خود را صرف آن سازد پس حکم کن برآنکه ملک او تباه و ویران خواهد شد
نمی بینی که آفتاب وقتی که بمیزان که برج لهو و طرب میرود روز بروز درجه اش سافل و مرتبه اش نازل
میگردد مثنوی شب سر خواب و روز عزم شراب * نکند جز که دین و ملک خراب * لهو چون مرکب [illegible]
ظلم چون رکیب تب ملک جوزد * شاه را خواب خوش نباید خفت * فتنه بیدار شد چو شاه بخفت * هر که از
خواب زمان حذر دارد * کی هی پاس [illegible] دارد * شه چو غواص و ملک چون دریاست * [illegible]
در درون آب ظلمات مختفی ماند که چنانکه زمرهٔ علیهٔ ملوک و سلاطین را حفظ ضوابط عدل [illegible]
که درخت دولت و شوکت را چون بیخ و اطناب سر رشتهٔ امور جهانداری را بجای میخ اند باید کرد
در تحصیل فضیلت عدل و داد که بزبان خامهٔ صدق بنیاد شمهٔ از آن معروض شد قدم اهتمام فشرده
سایهٔ مرحمت و شفقت بر سر خلایق باید گسترد و بر کافهٔ برایا و عامهٔ رعایا نیز لازم است که
از جادهٔ طاعت و انقیاد ایشان انحراف جایز نداشته همواره طریق یکرنگی و اخلاص مسلوک
دارند و اسامی سامی آن طبقهٔ گرامی را بی در خلا و ملا بی تعظیم و تکریم بر زبان نیاورده و دعای
ایشان را بر ذمت خود دین و لازم شمارند چنانکه در امالی شیخ صدوق رحمه الله از امام همام
موسی بن جعفر علیه السلام منقولست که یا مَعشَرَ الشِّیعَةِ لا تُذِلُّوا رِقابَکُم بِتَرکِ طاعَةِ
سُلطانِکُم فَاِن کانَ عادِلاً فَاسئَلُوا اللهَ اِبقاءَهُ وَاِن کانَ جائِراً
فَاسئَلُوا اللهَ اِصلاحَهُ فَاِنَّ صَلاحَکُم فی صَلاحِ سُلطانِکُم وَاِنَّ السُّلطانَ

العادل

العادِلَ بِمَنزِلَةِ الوالِدِ الرَّحیمِ فَاَحِبُّوا لَهُ ما تُحِبُّونَ لِاَنفُسِکُم وَاکرَهُوا لَهُ ما
تَکرَهُونَ لِاَنفُسِکُم حاصل معنی آنکه ای گروه شیعه خود را ذلیل سازید و بورطهٔ خواری
سپرید از سبب نافرمانی سلطان و فرمانفرمائی خدا خود پس اگر عادلست از خدای تعالی در
خواست کنید که او را [illegible] و اگر ظالمست از درگاه الهی مسئلت نمائید که او را بصلاح آورد که
صلاح احوال شما در صلاح سلطان شماست و بدرستی که سلطان عادل بمنزلهٔ پدر مهربان
پس بپسندید برای او آنچه از برای خود پسندید و در بعضی احادیث قدسیه مذکورست که لا
تَشغَلُوا اَنفُسَکُم بِسَبِّ المُلُوکِ یعنی مشغول مسازید خود را بدشنام دادن و ناسزا گفتن
نسبت بپادشاهان الحاصل خلق هر کشور و سکنهٔ هر بوم و بر را از سلطان مطاعی
و فرمانفرمای لازم الاتباعی ناچار است و درین عرصهٔ فتنه خیز پر ستیز که گرگان نفوس شریره
دندان طمع بخون و مال مردم تیز است بی حفظ و حراست ملوک که رمهٔ رعیت را راعی و در دفع
شر گرگان ساعی اند زندگانی بغایت دشوار پس وجود این طبقهٔ عالیمقدار که سرمایهٔ
امنیت روزگار اند از اعظم نعم الهی است و قدر آن دانستن و از دل و جان شکر گذاری
آن نمودن [illegible] کفران نعمت نامتناهی پس تخم اخلاص و ارادت این گروه صاحب سعادت
همواره بر زرع باطن کاشتن و ستودن و جود این کاشتگان حضرت معبود را که سر اوقات
اساس خلایق با آن برپاست پیوسته بدست دعا داشتن عالمیان را واجب تحفه دیگر
وزرا و ارکان دولت اطناب بارگاه شهریاری و اسباب کارگاه جهانداری در دفاتر خواطر
و منهیات ضمایر وزرای روشن رای صورت این معنی مثبت و مرقوم و در نظر تامل و دیدهٔ اندیشه
دکار امرای خرد پیشه حاصل این مضمون روشن و معلوم خواهد بود که امر خطیر شهریاری
و شغل جلیل جهانداری بر بستن تدابیر صایبه منوط و بسیاری از ضوابط و قواعد کلیه و جزئیه
مشروط است و از آنجمله توفیر اموال و خزاین و تقدیر مداخل و مخارج است بنوعی که از
سیل تعدی و سپاه دنیا بنیان استیش عبادت شکسته نه بیند و غبار ناخوشنودی و بد دعایی
از خانه خرابی رعیت بر دامن دولت پادشاهان ننشیند و الا توفیر مال دیوان دولتخواهی
نخواهد بود چه مفاسد آن پیش از فواید است چنانکه سابقاً قلم مانی رقم بهره گشای صورت

نفرین بپادشاه مکنید

همیشه بر وجه احسن دایم پرداخته و هم چنین نسق و فتق امور ملک و ملت و نسق مهمات سپاهی
و رعیت و دیوان داری میان خصمان و احقاق حقوق عجزه از اقویا و غیر آن بر وجهی که مقرون
برضای حضرت خالق و مشحون بصلاح دولت و مصلحت احوال خلایق باشد و بر ظاهر است که
پادشاهان را بنفس نفیس خود پیوسته بدقایق این امور عظیمه پرداختن و بتنهائی متکفل کلیات
و جزویات آن را کما ینبغی وجه همت ساختن از جمله متعذرات است و لهذا جمعی امین را که بشیمه دارایی این
امور مامور و سرافراز گردانیده و قابلیت مردم معتبر معتمد را بجناح ارجاع این خدمات می
که در سر انجام این مهام ساعی و جان فدا و از آیینه دین و دولت بصاقل مساعی جمیله زنگ
زدا باشند گشته عمل ایشان را بسبز و بیگانه بدعهد اهل پاس پاس دولت پاکیزه دارند و در ملاحظه سلوک عمال
و کارکنان جزو خود اغماض عین جایز نشمارند و در احیاء حق و امامت باطل بجان و دل کوشند
و در هیچ امری از امور دین را بدنیا و دولت خواهی ولی نعمت خود را بتحصیل غرض خود نفروشند
عرض مطلب ارباب حوایج را از روی اشفاق و مهربانی سبب طول عمر و زندگانی دانند و آیینه مثال
صورت احوال شکستگان بی عذر را از نزدیک و دور بنظر اطلاع پادشاهان سکندر نشان
رسانند سیلاب تندی عتاب بنیان عرض کنندگان را ویران نکنند و بباد مخالف تعنیف
گرمی سفاین خواطر خلایق را در گرداب سرگردانی نیفکنند قلعه امنیت رعیت را بکلنگ خلاف حساب
خراب نسازند و بتحقیق در هیچ شان با خلق خدا سنگ تفرقه در جمعیت خواص و عامه بمیان
نیندازند و عروس ملک را بگوشوار استماع عرض احوال بیچارگان آراسته و لب شانه بخیه را
اقتدار که از طره آشفته اوضاع روزگار گشاینده بزلال حسن مقال را طفاء نایره غضب پادشاهی
که بر ارباب جرایم شعله ور گردد همت گمارند و بقدر امکان دامان دولت آن حضرت را از
آلایش خونهای ناحق مدت بدنا پرهیز داشته دارند باران نرم گویی و آفتاب کرم روئی مزرع
امید همگنان را باران و سیراب گردانند و بنسیم ملاطفت و سلوک لایق غنچهای دهنهای
خلایق را بدعا گویی و شکرگذاری دولت پادشاه زمان بشگفانند مجملا در هر حالی از احوال
و در هر امری از امور اصلاح دین و دولت را منظور داشته قلم از سطر راستی و قدم از منهج نصفت اعتدال
بیرون نگذارند و خوشنودی خداوند زمین و آسمان را برعایت شیوه عدل و احسان

منوط

منوط دانسته بتحصیل دعای خیر را اعظم توفیرات دیوان اعلی شمارند چه بازوی دولت
را تعویذی چون دعای درویشان نیست دولتسرای شهریاران را پاسبانی مانند توجه
خاطر ایشان نه دعای ناتوانان شاهان جهان را پایه سریر کامرانی و ستون سرادق
جهانبانی نیست و در مصاف دشمن برکین خسروان عدالت آیین علم کاویانی و لهذا گفته اند
که هر یک پادشاه را از دو سپاه ناچار است یکی سپاه دعا و دیگری لشکر دعا تا آن گروه
بزور بازو و سر شاخ شوکت خصم کینه جو را در هم شکنند و این طایفه بقوت ناتوانی بیخ دولت آن
از زمین هستی برکنند آن فرقه برق تیغ آتش در خرمن جمعیت دشمن اندازند و این فرقه برق آه
آتشین که از دل گرم حزینی برآید که بر سینه پر کینه خصم بدخواه سنانیست و هر قد خمیده فقیر کمانی که
در تغریق اعدای دولت و دین سر بر زمین گذارد بر فرق ایشان شمشیر جانستانی هر طره ناله اندار
در بازوی اخلاص دلهای زار برای گردن سرکشان کمندیست و هر افتاده بر خود سواری در
رزم دشمن بد خواه از دل پر خدنگ آه سوار ترکش بندی مشهور است که خواجه نظام الملک وزیر
سلطان ابو الفتح ملکشاه سلجوقی که از ارقام قلم نصفت شیمش صفحه آن روزگار در دفاتر
ازمنه و اعصار فزونبود و از جوار سلوکش در طریق عمل دامان دولت از کدورت شکایت
ساکنان هر محل بی گرد پیوسته تفقد زهاد و عباد آن عصر نمودی و سحاب همت فیض بخش
برکشت احوال مردم دردمند لاینقطع ریزش فرمودی چنانکه گفته اند که هر سالی ششصد هزار دینار
که بحساب این روزگار قریب هشتاد هزار تومان تبریزی است باین طبقه میداده است تا آنکه
سلطان رسید و در آن باب با او عتاب کرد که شنیده ام هر سال مبلغ خطیری بجمعی میدهی که
بکار ما نمی آید خواجه از آن سخن آب در دیده گردانیده این مضمون بعرض رسانید که شما خود
از نظام مهام مملکت و تدابیر دین و دولت دست برداشته روز و شب بلهو و لعب اشتغال
دارید و از آشنائی درگاه الهی بکامرانی نفس و ارتکاب ملاهی پرداخته پیوسته رنج
زندگانی را بعدم نافرمانی می سپارید و لشکری که برای روز بد مهیا کرده به پشت گرمی ایشان
روی خواهش بطلب لذات نفس آورده اید جمعی اند که طول سیوف ایشان پیش از دو ذراع نیست
و میدان تیر ایشان سیصد ذراع نمی شد و مع هذا ایشان نیز روز و شب غرق گرداب

حکایت خواجه نظام الملک که هر سال ششصد هزار دینار به زهاد و عباد میداد و سلطان منع کرد

جام و باده گاه و بیگاه مست و بیخود افتاده اید و بومن برای شما لشکری گرفته و سپاهی آماده
ساخته ام که ایشان از لشکر شما بگویند که چون شبها عدوی کینه جوی از شراب تیغ تشنه
آخته بر لشکر شما تازد و حمله جوید خواب لوای آگاهی آنقوم لاهی را نگونسار سازد ایشان
بر پای خیزند و با سینه سوز و زاری در بندگی حضرت برای تو و برای سپاه تو دستها بدعا برداشته
قطرات عبرات از دیده فرو ریزند تیر دعای که از شست اخلاصشان جهد از هفت سپهر آسمان گذرد
و تیغ آهی که از نیام دل برآرند نخل حیات دشمنان از پای در اندازند سلطان از این سخن
متین و گفتگوی دلنشین متاثر گشته خواجه را تحسین چنین مردمان دولتخواه و معتمدان
کارآگاه که بصفات مذکوره اتصاف داشته باشند جهت این مناصب عالیه بدشوار و بخت
در کار است و حصول آن پادشاه و رعیت را از اشرف مواهب الهی و اعظم نعمتهای
حضرت آفریدگار است مملکتی بچراغ رای دوربین مردمان چنین روشن و آسمان
دولتی که بکواکب وجود صاحبان این ملکات حمیده مزین باشد حضرت عزت را بر اهل آن
مملکت سایه مرحمت و با صاحبان دولت نظر شفقت خواهد بود چنانکه حدیث ناطق نبوی
بر آن مشعر و کلام صادق جعفری از آن مخبر است اما حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم
مَنْ وَلِیَ شَیْئًا مِنْ اَمْرِ الْمُسْلِمِیْنَ فَاَرَادَ اللهُ بِهِ خَیْرًا جَعَلَ مِنْهُ وَزِیْرًا صَالِحًا
فَاِنْ نَسِیَ ذَکَّرَهُ وَاِنْ ذَکَرَ اَعَانَهُ حاصل معنی آنکه هر کس والی و مباشر امری
امور مسلمانان گردد و اراده سبحانی بخیر و خوبی او تعلق گیرد وزیر او می کند کسی را که بصفت
صلاح موصوف باشد که اگر کاری را فراموش کند و در امری از امور غافل گردد و بیراهه رود او را
آگاه سازد و اگر متذکر باشد او را اعانت کند و اما احادیث حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
اِذَا اَرَادَ اللهُ بِرَعِیَّةٍ خَیْرًا جَعَلَ لَهَا سُلْطَانًا نَصِیْحًا رَحِیْمًا وَقَیَّضَ لَهُ وَزِیْرًا
عَادِلًا ملخص مضمون آنکه چون جناب الهی خیر رعیتی خواهد میدهد بایشان سلطان رحیم
و مهیا می کند برای او وزیر عادل **طبقه ششم** حکام و عمال خیر شرع و عرف گزیده منصف
عباد و رعایا به شبان اغنام امنیت بلاد را بمنزله پاسبانان اند سابقا بزبان سنان
قلم صدق رقم بر وجه اتم محرر و در آینه معنی نمای این اوراق زنگ از دل زدا بجلوه گری

صورتی مصور کرده که اگر خلق روزگار از فرط تعلق که بدنیای ناپایدار دارند بحکم اَلدُّنْیَا جِیْفَةٌ
وَطَالِبُهَا کِلَابٌ پیوسته اند هم در مقام جدال و طغیان بر سر ملک و مال آن باهمدیگر
دست و گریبان می باشند بعضی طریق دزدی و راهزنی سلوک داشته طرق کسب معاش را بر خود
و مترددین مسدود می سازند و برخی بعیاری و طراری دست برآورده کیسه خاطر مردمان را از
نقد و جنس جمعیت و امنیت می پردازند گاهی بر سر آب زلال حیات هم را بلای کدورت گل
آلود می کنند آن یک سوزن صفت چشم برشته روزی تنگدستان دارد که جامه فراغی و بعیت
براندام معیشت دوزد و این یک آتش زنه وار در برافروختن آتش صدگونه فتنه و فساد پای
سلامت بر سنگ ملامت می کوبد تا چراغ مراد خود با آن افروزد زمره ملوک که دست تایید الهی
تاج وهاج پادشاهی بر سر ایشان نهاده شغل خطیر جهانداری که عبارت از صیانت ملک و حفظ
رعیت است بر گردن همت ایشان افتاده است ناچار است از تعیین جمعی ضابطه راستکار که
کجروان زمانه را افعی صفت بسنگ سختگیری و تنبیه کوبند و ساحت روزگار را از خس و خاشاک
اهل گزند آزار بجاروب منع و تادیب روبند و دامان مملکت را از غبار فتنه مردم بد طینت
بزور دست اقتدار برافشانند و آتش شرارت را در کانون طبایع بآب و سلوک لایق فرو نشانند
پس این فرقه جلیله که فراشان بساط امن و امان و محافظان شوارع و سلوک اهل زمانه اند
سزاوار آنست که اولا دست تعدی خود را از گریبان احوال خلق کشیده و چشم توقع از عرض
و مال مردمان پوشیده دارند و فایده ارجاع آن خدمات را منحصر در اشفاع خویش و اخذ حقوق
املاک و اموال پیش از پیش شمارند بلکه اعظم فواید آن دفع شر اهل فساد و بسط بساط
امن بر عباد دانند و با عنایت حق اهتمام گلشن ایام را بگلهای شکفتگی آرایش
و از خس و خار و از اطراف و شاخ و برگ زیادتی بدعتها و متغلبه پریشان نموده با آب اجرای
احکام صاحب تحمل دعای ولی نعمت خویش را از جویبار دل و زبان مردم اخلاص کیش بیاری
اجابت رسانند عصای تامل را در عرصه مسالک ارتکاب امور از دست ندهند و بی رفیق
شفیق بر خود قدم در طریق عمیق تشخیص نیک و بد ننهند آتش نزاع خصم را بجهة گرمی
بازار محکمه بدامان تعظیم تند نسازند و با میسه بریان جرمیه و رجحان مقراض صفت دوبار

همه را بهم بیندازند چه بیشترین ساختن کام نفس خود کام با کافه انام همه تن از چشم با شند
و دفع جمعیت و سامان اغنیا و متمولین را باد دهن خوانی انعم نباشند و در حفظ ثغور ربع
و سبل خود را مهین شریک دزدان و راهزنان شمارند و در تقسیم مواریث و متروکات خود
برادر بزرگ و رشد نیندازند بدست انداز طمع شوم گریبان طاقت مردم آن مرز و بوم پاره نزنند
و بچوب تعدی و ستم دعاگویان و ثناخوانان آن دولت را از پا نیندازند هوای نفس صاحب
غرض را صاحب تمیز دیوانها نکنند و در تشخیص حق و باطل نظر بر کهنگی دیوی جامه و دستار منتی بهم
نیفکنند ضحاک صفت مغز جان خلایق را طعمهٔ ماران حرص و طمع نگردانند و افراسیاب اسا ترکان
خشت و سنگ حشمی را بجهه نهب و غارت مسلمین بهر سو ندوانند سخن عرایض مطالب خلق را برای مغز فایی
غدار در چاه سار کینه کافه نیندازند و در خانهای خود را از عقد در بهای لب نگشاده تا گا
دیو و دد خویان مردم سیما نمونهٔ هفت خوان اسفندیار نسازند مرتبه هر کس را از وضیع و شریف
چنانکه باید دانسته در خور آن با هر یک سلوک نمایند و شمع چرب زبانی شبستان دلها را نورانی
ساخته از پیشانی گشاده ابواب دلخوشی بروی سکنهٔ آن دیار گشایند و لیکن رعایت آداب و
شروط مذکوره نمودن و منهج شغل و عمل را برین نهج پیمودن کاری سخت و کار مردمان سخت است
و از هر دست نهاد سستی دنیا ندیم و بر نشیب و فراز پست و بلند اوضاع روزگار ندویم که روز و
شب جز تهیهٔ اسباب عیش و طرب نکوشد و لذت تحصیل دعای خیر و نام نیک را بملک مال در دو
فانی فروشد چنانچه باید و شاید نقشی نمی گردد **لمؤلفه** چو نو نیاز بدولت رسید شود بی ارزه
چو آب دید حزوشد سفال آب ندیم و آزاده مردانی که چنین صورت احوالشان بزیور
این خصال آراسته و همت بلندشان از سر مطلب سهل طفلانه برخاسته باشد در میان این طبقه
از هزار یکی و از بسیار اندکی می باشند **شیخ اوحدی** همه ماره ند و موری کجاست دزد گرفته
دزدگیری کجاست ره زده کاروان ده را گرد شحنهٔ شهر مال مرد ببرد و بر ظاهر است
که هر گاه حکام و عمال عرف در حفظ ضوابط حکومت و عمل بیباکی و کامشکان و کارکنان
جز و ایشان در مال و عرض اغنیا و درویشان تغلب و ناپاکی نمایند و عمال شرع که در
شیوهٔ دین داری و حسن اطوار دستور العمل اهل روزگار می باید باشند لیوزن قدم

رشته رقم کیسها برا موال ایتام و سایر مسلمانان دو حقه دست بگرفتن رشوت و زبان بگفتن نا
صواب گشایند و شحنه سیاست را که میر غضب سلطان ریاست است اقتدار در زیر سنگ
طمع ماند و ترازوی عدالت که محتسب بازار سنجیدگی اوضاع روزگار است بجهه گرانسنگی قدر رشوت
طرف گیری نموده زبان را گردانند در این وقت زندانیان شر و روشن قوت گرفته زنجیر ها را
پاره و پاسبانان ضوابط را از آن کشور آواره می سازند و جمعی که طبع طلب ستم کشان بطلم
راغب و روز کار چنین را از جان و دل طالب می باشند دست تعدی از هر کناری طراری و از
هر گوشهٔ حرام توشه و در هر برزنی راهزنی و در هر شبستانی جانستانی و در هر محلتی سگ صفتی و در
هر خوانی عوانی و در هجی شبیبی و در هر بازاری خنجر گذاری و بر هر سرایی کین گشایی و در دهلیزی خون
ریزی سر بر آورده هرج و مرج در مملکت پدید می آید و چون بکلید دست زور ابواب این شر و شور را بی
گشود اهرمن ظلم خاتم عدل را از سلیمان دولت ربود تخت آسایش بر باد می رود و لوای طلبه
سرنگون می گردد ابیات ثمرهٔ شجرهٔ جور و ستمگری و نتیجهٔ خواب غفلت و بیخبری **بیت** خسرو الطف
حق قرین تو باد بخت توفیق همنشین تو باد بتو داد ملک دنیا بتفاصل
چکنی بر قفل ملک چون به زن و غل کنید در عقدهٔ ملک داری حل قلم راست کرده در پی کوشش چشم جور دیهان چون
شاه باید که از سر هوش بر جهان چشم و بر رعیت گوش چشم گیتی تو ای مرو در خواب فرصت از دست میرود دریاب
و قطع نظر از آنچه سمت تحریر یافت بر هر که اندک بهره از شعور داشته باشد معلوم است که حکومت و منصب
دنیای بی بنیاد نقش بر آب و گرهی بر باد است **لمؤلفه** اعتبارات جهان قدرت شان اگر
نامها در وقت کندن از نگین افتاده است دستار عزتش چون کلاه مهمان هر روز بر سری آ
و سمند دولتش چون استر مکاریان هر روز در زیر ران دیگری کاتب قضا منشور این حکومتها
هر روز بنام یکی نوشته و در یمن است و فراش قدر بساط استقلال این منصبها هر روز برای
کسی انداخته و بر چیده بصورت اوضاع این سپهر متلون مزاج چون صدف نقاش هر روز دم
و چار تار عالم عناصر اربعه را از زخمهٔ اقتضای حکم قضا هر لحظه آهنگی با دگون دولت عبار غوغای گرد
هر روز از کوچه می انگیزد و بانگ نوشا نوش شراب غرور منصب هر شب از سرای بر می خیزد **لمؤلفه**
منه بر جهان دل که بیگانه ایست چو مطرب که هر روز در خانه ایست دولت دنیا بود سرنای بی بوده گرد

این صدا بر گوش می‌آید از هر دری * پس بجهت حکومت و بعضی چنین کرمیان جان بسته‌اند
خیر و سکین دادن و زبان ناله و آه بسی مظلوم بی‌گناه را بر خود گشادن برای مرتب اول
خویش خانهٔ عیش هزار درویش را ویران ساختن و بجهت علو مرتبه در رفعت شان خود را از جملهٔ
نام آنطاق دلهای شکستگان انداختن برای گشاد کار خود را معاش چندین بینوایان را بستن
وجهت درست کردن اسباب عیش و سرور شیشهٔ لبریز نوا این غور را شکستن برای استرضای
سگ نفس چپار رضای خداوند ارض و سما را از دست دادن و بجهت خوش آمد طبع دون لئیم
فریاد هزار بیوه و یتیم را بدرگاه منتقم حقیقی شکایت فرستادن بسیار قبیح و شنیع
و از صاحبان عقل و شعور بغایت بدیع است **طبقهٔ چهارم** صاحبان ازدواج و اولاد و
مالکان ارقاب دنیا و عباد که خداوند عالم عز شانه ایشان را بر جمعی از بنده و آزاد و از اناث و
ذکور بر دوش اهتمام نهاده است بر هیچ عاقل ذی شعور پوشیده و مستور نیست که زمرهٔ انام
از خواجه و غلام سیاه و سفید موالی و عبید همگی بندگان یکدرگاه و راتبه‌خواران روزی از خوان
عطای یک پادشاه‌اند از این جز بتقوی و زین اصلا تمیزی و در امر معاش هیچ یکی بر او جوی
مستغنی نیست چون این دو فرقه تابع و متبوع قبض و بسط امور معیشت چون انگشتان هم
معین و دستیار و بجهت احتیاج یکدیگر اسیر و گرفتارند و حضرت مدبر امور و مقدر روزی
مار و مور جل شانه در کارخانهٔ آفرینش آن یک را خدمت و کیل خرجی داده و قدری از مال
در کف کفایت نهاده است که پیوسته کمر عزیمت بر میان جان بسته در تحصیل ضروریات
مذکوره معاش آن دیگری کوشش و تلاش نماید و آن دیگر را نیز لباس و پرداختن ضروریات
مذکوره مامور ساخته و سرانجام مهمات را بر کردن اهتمام انداخته است که بتعقل خدمت
شایسته زنگ بی‌سامانی از احوال آن یک زداید پس هر کدام از این دو صنف از جهتی خادم
و از جهتی مخدوم آن دیگر است و جز این نیست که حکیم علی الاطلاق برای نظام عالم بعضی را بر بعضی
فرمانروائی و تسلط بقدر حاجتی داده و بر سبیل مجاز یکی را خواجه و دیگری را بنده نام نهاده است
و برین قیاس والد و ولد و زوج و زوجه و امثال آنها و جمعی نادان آنرا بر حقیقت حمل نموده
خواجگی را خدای می‌شمارند و سررشتهٔ حیات و ممات غلام و کنیز را در قبضهٔ اقتدار خودی

پندارند

پندارند **اوحدی** * از یک اصلند ملک و بنده * هر دو را خواجه آفریننده * خواجگی جز خدای را نرسد * آنچه
سر کرده پی را نرسد * اگر مفلوج شد میان زشتی * گر غلام تو بود چون هشتی * اگر این بندهٔ
تو کمتری * مرگ را زود باز دار و بخوری * و جمعی غافل بی‌اندیشه و قومی قساوت نهاد جور پیشه
که از مرتبهٔ خدائی نیز قدم پیشتر نهاده بخدمتهای شاق و تکلیفات مالایطاق که خدای تعالی
و تقدس هرگز بر هیچکس نکرده بیشان طاقت آن بیچارگان را خواب می‌سازند و بسبب
یک تقصیر یا اندک بی‌ادبی بزیردستی قوت غضبی تحمل حیات ایشان را از پای می‌اندازند و بیک
نافرمانی بندگان طریق صدگونه نافرمانی با خداوند عالم و عالمیان سلوک می‌دارند و بیک
ایشان قدم از شاهراه قانون شریعت غرا بیرون می‌گذارند و بگم کردن دیناری از غلبهٔ خشم
و غضب خود را گم می‌کنند و بشکستن کاسه و کوزه شیشهٔ دل صد بینوا را در هم می‌شکنند
بریختن آبی آب ورع از چهرهٔ ایمان می‌ریزند و بافروختن آتشی آتش صد گونه فتنه بر می‌انگیزند
بستر از تند گفتاری چون نی از بیمغزی در بیکرند و با آتش خامی کرداری مانند زنگ بیک فلکی
سرپوش از روی تنگ ظرفی خود می‌گیرند همانا مذاق ادراک را این قوم بی‌باک از روی وسعت خلق
نعمت لذت عفو بخشیده و وصیت خدا و رسول دربارهٔ این عاجزان بگوش هوش این گروه ظلوم
جهول نرسیده است اما وصیت و سفارش اولاد در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه از سید
عالم وارثه اولاد آدم یعنی جناب مستطاب صلی الله علیه و آله و سلم منقول است که اَحِبُّوا الصِّبیانَ
وَارْحَمُوهُمْ وَاِذَا وَعَدْتُمُوهُمْ فَفُوا لَهُمْ فَاِنَّهُمْ لَا یَرَوْنَ اِلَّا اَنَّکُمْ تَرْزُقُونَهُمْ
حاصل معنی آنکه دوست دارید کودکان را و رحم کنید بر ایشان و چون وعده کردید با ایشان
وفا کنید که بدرستی که ایشان می‌پندارند که شما ایشان را رزق می‌دهید و غیر آن نمی‌دانند
و هم در آن کتاب از حضرت امام جعفر صادق مرویست اِنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ لَیَرْحَمُ الرَّجُلَ
لِشِدَّةِ حُبِّهِ لِوَلَدِهِ حاصل معنی آنکه بدرستی که خدای عز و جل هر آینه رحم می‌کند بر بنده
بسبب بسیار دوست داشتن او فرزند خویش را و نیز در کتاب مذکور که حضرت رسول
مردی را دید که دو پسر داشت یکی را بوسید و دیگری را نه فرمود فَهَلَّا وَاسَیْتَ بَیْنَهُمَا
مراد آنکه چرا آن دیگری را نبوسیدی تا بی خاطر ماندگی و دلشکستگی او نگردد و بر آن شعور معلوم

است که هرگاه مهربانی و رعایت خاطر فرزندان و کودکان تا این حد باید کرد ایشان را بی غرض
صحیح و موجب شرعی زدن و بستن و سنگ درشت گوئی و زشت گوئی و رشت خوئی شیشهٔ
دلهای ایشان از شکستن ماشان را بجای غش ان خوردن و بردن و خاطرشان از بخشش بندگی
و تیزمغزی خستن و آزردن و از مال و میراث خود ایشان را محروم و بی بهره ساختن و از حجر تربیت
و زبان عطوفتشان بطپانچه دست تعدی راندن و در ادای حقوق پدری بی پروائی و کوتاهی کردن
و از بی اهتمامی در ضوابط تعلیم و تمرین تارک الصلوة و نامقیدشان بار آوردن چنانکه دأب
همه چیز بد و مردمان ذی القلب نامعتقد است چگونه خواهد بود و امّا سفارش زنان هم در آن کتاب
از جناب اقدس نبوی ع بمضمون روایت که اتقوا الله فی الضعیفین یعنی به تکلف الیتیم و
النساء ملخص آنکه بترسید از الله تعالی و از بازخواست او اندیشه کنید درباره دو ضعیف
توان که مبادا از شما بر ایشان ظلم یا تقصیری واقع شود راوی حدیث یا مصنف کتاب رحمه الله
فرموده که مراد از آن دو ضعیف یتیمان و زنانند و نیز آورده اند که اسحق بن عمار از حضرت امام ع
پرسید که حق زن بر شوهر چیست فرمودند تشبع بطنها و تکسوا جسمها فان جهلت
غفر لها حاصل آنکه حق زن بر شوهر آنست که شکم او را سیر کند و تنش را بپوشاند و اگر
جاهل و بی ادبی از او صادر شود عفو نماید و هم روایت کرده که حضرت ابرهیم خلیل الرحمن از خلق ساره
که حرم آنحضرت بود بخدای تعالی شکایت نمود خدای تعالی وحی فرستاد باو که ان مثل
المرأة مثل الضلع ان اقمته انکسر و ان ترکته استمتعت به ملخص آنکه
زن مانند استخوان قبرقه است اگر خواهی راستش کنی می شکند و اگر او را بهمان کجی بگذاری از او
تمتع می بری و هم از اشرف کائنات صلی الله علیه و آله و سلم روایت نموده که رحم الله عبداً احسن
فیما بینه و بین زوجته فان الله عز و جل قد ملکه ناصیتها و جعله
القیّم علیها حاصل مضمون آنکه رحمت کناد خدای تعالی بنده را که خوش سلوکی نماید با زوجهٔ خود
زیرا که خدای عز و جل عنان اختیار آن زن را بدست او داده و سررشتهٔ انجام مهمات
او را در قبضهٔ اهتمام وی نهاده است و نیز از حضرت اقدس رسالت پناه حدیثی نقل کرده که
حاصل معنی آن اینست که هر زنی که برنجاند شوهر خود را بزبان قبول نکند خدای عز و جل از او توبه و فدیه

سفارش زنان

حق زن بر شوهر

و هیچ حسنه از عملش تا وقتی که شوهرش را راضی سازد و اگرچه بصیام نهار و قیام لیل قیام
نماید و بنده کان آزاد کند و جمعی را اسبان نیکو و هنروره که سوار شوند و بجهاد روند و در اول
کسانی باشند که وارد آتش یعنی آتش جهنم می گردند و حال مرد نیز بدستور مذکور است هرگاه
ظلم کننده باشد بر زن الحاصل چنانکه بر زنان لازم است که مراعی حقوق شوهران باشند
بوده بصبر صرا بدخوئی و هرزه نالی خاک کدورت بر تارک دلهای شوهران نپاشند مردان نیز
می باید که رعایت حقوق زنان نموده بناخن جور و ستم گونهٔ خاطر ایشان نخراشند و از جملهٔ
حقوق شرعیهٔ زنان که شوهر از ابرای آن ذمهٔ خود از آن ضرور و تقصیر در آن بی باعثی از روی
دور است آنست که هر چهار شب یکشب با ایشان مضاجعه و هر چهار ماه یکبار مواقعه نمایند و
این اقل واجب است که ترک آن بعذری چون سفر و کوفت و غیر آن یا بدون اذن ایشان
در شریعت ناروا و موجب بازخواست روز جزاست و امّا اکثار آن از سنن سنیهٔ شریعت
غرّا نبویست و در فضل و ثواب مباشرت و ترغیب و تحریص بر اکثار آن احادیث و اخبار
وارد گردیده است از آنجمله در کتاب من لا یحضره الفقیه از مهر سپهر ارتضا حضرت امام
رضا ع مرویست که ثلث من سنن المرسلین العطر و احفاء الشعر و
کثرة الطروقة یعنی سه چیزست که از سنتهای پیغمبرانست خوشبوئی بکار بردن
و موی کوتاه نمودن و جماع بسیار کردن و این حدیث در کتاب خصال نیز از حضرت امام
جعفر صادق ع منقولست و در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت صادق ع روایت فرموده که
تعلموا من الدیک خمس خصال محافظته علی اوقات الصلوات و
الغیرة و السخاء و الشجاعة و کثرة الطروقة ملخص معنی آنکه پنج صفت از خروس
بیاموزید یکی محافظت و مراقبت اوقات نماز دویم غیرت که خروس دیگر را نزدیک ماکیان
خود نمی گذارد سیم سخاوت که آب و دانه ماکیان را بر خود مقدم دارد چهارم شجاعت که
در جنگ خروسان بقدر مقدور پای ثبات می فشارد پنجم بسیار جماع کردن دیگر از جملهٔ حقوق
معروفهٔ زنان ادای وجه صداق ایشانست که هرگاه طلب کنند مماطله و اهمال جایز
ندانسته در ایصال آن بالتمام اهتمام نمایند و الا ظالم و ستمکار و در روز جزا مورد عتاب

حق مرد بر زن

سه چیز از سنتهای پیغمبرانست

حضرت صادق ... پنج صفت از خروس ...

خداوند قهار خواهند بود چنانکه حضرت مخبر صادق صلی الله علیه و آله و سلم در کتاب من لا یحضره الفقیه
بر آن ناطق است و محصل مضمون آن اینست که هر که ظلم کند بر زنی در کابین او پیش خدای تعالی زناکار
یعنی خیانت کننده باشد الله تعالی در روز قیامت بوی خطاب میفرماید که ای بنده من کنیز خود را
بتو تزویج کردم و بزنی دادم بر عهد و شرطی که من در شریعت قرار داده بودم پس بعهد من وفا نکردی
و بر کنیز من ظلم نمودی پس بقدر حق آن زن از حسنات او [illegible] چون او را حسنه نماند فرمان
میرسد که او را باتش برند بجهة نقض آن عهد و اما سفارش غلام و کنیز از خواجه عالم صلی الله علیه و آله
و سلم هم در کتاب مذکور ماثور است که پیوسته جبرئیل بن سفارش بندگان می کرد تا اینکه مظنون
من شد که وقتی برای ایشان قرار خواهد که چون آن وقت رسید آزاد کردند و نیز از آن سرور
در خبر است که اِتَّقُوا اللهَ فِيمَا مَلَكَتْ اَيْمَانُكُمْ یعنی بترسید از الله تعالی در باره غلامان
و کنیزان خود که مبادا بر ایشان ستمی و در حق ایشان تقصیری کنید و بدان سبب بمواخذه
جناب سبحانی گرفتار گردید و در کتاب شریف کافی در باب غضب مذکور است که خدای عز و جل
بموسی علی نبینا و علیه السلام گفت یا مُوسىٰ اَمْسِكْ غَضَبَكَ عَمَّنْ مَلَّكْتُكَ عَلَيْهِ
اَكُفَّ عَنْكَ غَضَبِي یعنی ای موسی نگاهدار خشم خود را از کسیکه ترا بر او مالک ساخته‌ام
تا من غضب خود را از تو نگاه دارم و در رساله که بکتاب آتش حسرت و سحاب قطرات عبرات اعمی
حضرت فخر الساجدین امام زین العابدین بعضی از اصحاب خود نوشته و در کتاب خصال سمت ذکر
یافته مذکور است آنچه حاصل مضمون آن اینست که اما حق بنده تو بر تو اینکه بدانی که او مخلوق
خداوند تو و فرزند پدر و مادر تو و گوشت و خون تو است نه از آنچه مالک او گشته که او را تو
ساخته نه خدای تعالی و نه خلق کرده تو چیزی از جوارح او را و نه تو بیرون آورده و روزی داده از برای
رزق او را لیکن خدای تعالی ترا کفایت آن نموده و بعد از آن او را مسخر تو ساخته و ترا با او امین
گردانیده و او را بودیعت بتو سپرده تا حفظ کند برای تو آنچه از نیکی با او کنی و اجر آنرا بتو دهد
پس نیکوئی کن با او چنانچه خدای تعالی با تو نیکوئی کرده و اگر مکروه تو باشد و نخواهی او را بفروش
و بجای او دیگری را بهم رسان و آفریده خدا را عذاب و آزار مکن و مخفی نیست که تعدی و آزار
بنده و خدمتکار بر چند گونه است نخستین اینکه کار شاق و خلق خاطر او را رنجانیده او را بو

تیر تعرض و دشنام سازند و همواره بار زبان ناهمواری و درشت گوئی نخل سرور ایشان را از پای
در آورند بهر خطائی لب‌ها در نخجا و حرامزاده خطاب‌شان کنند و بدرست گردن هر کاری سنگ بنای
نادرستی بر شیشه ناموس‌شان افکنند و این شیوه ناصواب در میان ابنای زمان باب طلعیغر آن
کم یابست و این را بسیار سهل مید[ا]نند و در وقت غیر غضب نیز امر التفات بشمرده با تکلفانه
بر زبان میرانند ظاهرا نشنیده اند که حضرت امام همام جعفر صادق علیه السلام در این باب با بردی
چگونه عتاب نموده و بجرم ارتکاب این قباحت او را از حریم سعادت بعث و مصاحبت خود اخراج
فرموده است تفصیل این مجمل حدیثی است که شیخ کلینی رحمه الله در کتاب شریف کافی آورده
و محصل آن اینست که آن حضرت را دوستی بود که هر جا میرفت اکثر همراه می بود و وقتی با
آنجناب در حذا یعنی بازار نعلین دوزان میرفت و غلام سندی از آن وی همراه بود
و از دنبال ایشان میرفت ناگاه آنمرد نظر بقفا کرده غلام را میخواست وی را ندید و بار سوم
چهارم او را دید گفت يَا ابْنَ الْفَاعِلَةِ اَيْنَ كُنْتَ یعنی ای مادر قحبه کجا بودی راوی گوید که
پس حضرت امام علیه السلام دست مبارک برداشت و بر پیشانی میمون خود زد و بعد از آن
فرمود تَقْذِفُ اُمَّهُ یعنی مادرش را قذف میکنی و فحش می گوئی بتحقیق که من
پنداشتم که تو را ورعی و تقوائی هست اکنون ظاهر شد که نبوده است آنمرد گفت فدای تو گردم
مادر او سندیه مشرکست یعنی چون از اهل کفر است و بر قانون شریعت و دین حق نکاح
میان ایشان واقع نمیشود اگر او را از آنیه گفته باشم چه می شود حضرت فرمودند که آیا
ندانسته که هر امتی و طایفه نکاحی دارند یعنی از اهل هر کیش و آئین را نکاحی هست که
زنان‌شان با آن از زنا و اولادشان از حرامزادگی مبرا می گردند دور شو از من راوی
گوید دیگر آنمرد را ندیدم که با آنجناب همراه رود و قطع نظر از آنچه بزبان حیان گفته و گوهر نفیس
بمثقب خامه سفته گردیده است نه بزبانی که با آن شربت شهادت بکام جان می چشانند
و با لبی که در گلشن حسن اعتقاد از گلهای مغفرت شمیم تسبیح و تهلیل لبریزی گردانند چگونه روا است
که بزهر کشنده این قسم سخنان باطل و ملوث اینگونه فحشها و دشنامهای ناملایم
آلوده گردد دوم آنکه بازآورد بی الکف نموده بی جهة شرعی بطپانچه سیلی سر او را

شنزا بفلک می باید رنگ رسانند کاهی بتو از چوب جان فرا خرا بر مرغ روحشان نفس سازد
و زمانی بضرب تازیانه رگ جانشان را از بار ضعف به پیچ و تاب اندازند شکدستان با چشم و
وسیاه دستان بادهٔ غرور که لازمهٔ خوئی همیشه با خود بجنگ و کوهسار دل سختی با پلنگند این گونه
باجذبه و دستور انتظام امور می دهند و نمیدانند که بر فرضی که چنین باشد نهایت مفسده تغافل و گذ
از جرایم و ذلات بندگان و نهادن در لقد پ و تادیب ایشان این خواهد بود که نفس ناگوار
دلخواه و در رونق امور خاطر پسند نباشد طباخ آتش را اندکی بی نمک با شور سازد و فراش غالی
کج یا سوزنی را بیجا اندازد و ساربان از هیمه دیر آید و مهتر اسب را به تیمار نماید شربت دار نقل را
کوچک ریزد و خباز آرد را درشت بپزد و وکیل خرج جنس را به هرزه و پیش خدمت آزاد را لورد
و سرپوش در دست خادم صدا کند و سفره چین لشقاب را در جا کند و امثال این جزویات که
ارباب تکلف آن را بی قاعده و ناصواب و روستایانه خرابه ده دنیا خلاف آداب می
واین جمله امری چند که مردان صاحب دلرا از آن خنده می آید و در نظر عارفان کامل بازیچه می نماید
فرداست که این بساط برچیده و این هنگامه از هم پاشیده است نه سفره خواهد بود و نه طعام
نه خواجه خواهد ماند و نه غلام برای بساطی که عنقریب خواهند برچید چرا این همه بر خود باید چید و
جهت سرمنزلی که دو روز دیگر به دیگران باید سپرد و چرا این قدر بخود باید سپرد مجملا مفسدهٔ نهادن
در پیشه و آزار ملازمان و چاکران اینهاست و اما مفسدهٔ سختگیری و آزار ایشان اینکه چون از
کثرت شلاق طاقتشان طاق شود و کاردشان باستخوان رسد اشک گرمی از دیده باریدن آغاز
سردی از دل برآرند غیرت الهی بحمایت خیزد و بنیاد آن بیرحم قساوت نهاد را بمکافات
آن بیداد از هم فرو ریزد چه مظلوم دلشکسته به بند اسیری بسته را جز خداوند عالم کسی و غیر باری
او فریادرسی نیست وای بر حال آن تیره روزان که بیچاره آزار چنین نماید و زبان ناله و آه آن
مظلومان بیچاره را در درگاه الهی بضعیف حالی و شکایت خود کشاید چه جناب سبحانی چنانکه ستایش
گذارش باعث بذات خود قسم یاد نموده که نصرت مظلومان کند و ممکن نیست که یاری خود را
از ایشان دریغ دارد و زاری بیچارگان را دست رد بر سینه گذارد و در کتاب من لا یحضره
الفقیه از سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که اَلا وَمَن لَطَمَ خَدَّ مُسلِمٍ اَو

وجهه

وَجهَهُ بَدَّدَ اللهُ عِظامَهُ یَومَ القِیمَةِ وَحُشِرَ مَغلولاً حَتّی یَدخُلَ جَهَنَّمَ
اِلّا اَن یَتُوبَ حاصل مضمون اینکه آگاه باش که هر کس طپانچه زند بر گونه یا رخ مسلمانی
از هم جدا سازد استخوانهای او را در روز قیامت و محشور شود غل کرده تا آنکه داخل جهنم گردد مگر آنکه
توبه کند هر گاه خود جزای طپانچه آن باشد معلوم است که جزای طپانچه این باشد معلوم است که جزای
زدن و بستن و چشم دوختن و سر و دست شکستن و امثال اینها چه خواهد بود و از انصاری
که روزی غلامی میزدم از عقب خود آوازی شنیدم که اَقدَرُ عَلَیکَ مِنکَ عَلَیهِ یعنی
قدرت خدای تعالی بر تو بیش از قدرت تو بر این غلام است نظر کردم رسول الله بود صلی الله
علیه و آله و سلم گفتم یا رسول الله او را آزاد ساختم فرمود اگر نه چنین می کردی آتش دوزخ
ترا می سوخت و گویند شخصی غلام خود را بسبب ارتکاب امری ناصواب در مقام عتاب و آزار
و جهت بر تادیب و عقوبت وی و جهی بلیغ گماشته بود غلام گفت ای مولای من امروز
در پیش تو چنان ایستاده ام که فردای قیامت در پیش مولا و خداوند خود پس آن روز
یاد کن و از گناه من درگذر تا خداوند عالم نیز در آن روز بر تو رحم کند و رقم عفو بر تو
کشد خواجه از آن گفتار متأثر گشته او را بخشید و از قید بندگی آزاد گردانید و نیز گویند شخصی
غلامی داشت چون نافرمانی او کردی گفتی مَا اَشبَهَکَ بِسَیِّدِکَ یعنی چه شبیه است
تو بخواجات که او نیز چون تو عصیان مولی و نافرمانی آقای خود می کند و قطع نظر از آنچه بر وجه
بیان مرقوم و از تقریر خامهٔ موعظت سیر معلوم گردید از آزاده مردان بسیار زشت است و
رکیک و موجب ملامت و نکوهش هر روز و نزدیک است که با کوه کوه لشکر از نسیم حرکت
ناپسند هر کس مانند خار و خس از جای در آمده تندیهای بیجا و سبکیها نمایند و در میدان
حوصلها که جولانگاه مردان مرد است چون طفلان بی سوار از عهدهٔ عنان داری توسن نفس
تند خو بیرون نیایند خصوصا با غلام و خدمتکار و سایر زیردستان که عاجز و ذلیل اند
و از آزار چنین کسان کردن عاجز کشی و شیوهٔ لئیمانست چنانکه عرب گوید اَلتَّسَلُّطُ
عَلَی المَمالِیکِ دَنائَةٌ و خصوصا وقتی که گناه ایشان و تقصیرشان از روی عمد و قصد نبود بلکه
از بی شعوری و غفلت باشد چه مؤاخذه بر فعل غیر اختیاری منافی قاعدهٔ عدل و مخالف

ضابطهٔ عقل است مجملاً مردمان دیندار و خداوندان تمکین و وقار را لایق و سزاوار است
که طریقهٔ مساهله و مداهنه با کافهٔ زیردستان مادام که صورت مفسدهٔ عظمی نگردد مسلوک داشته
گروه‌های ایشان را مکروه انگارند و زلال احوال خود را که به کدورات زشتی افعال ایشان گل آلود
و مکدر نشده بخورده گیری دست از مطلب بس بزرگ که عبارت از فضیلت و ثواب عفو است
بر ندارند شخصی از حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که هر روز چند مرتبه از بندگان
عفو کنم جواب ندادند دیگر پرسید باز جواب نفرمود بار سیوم که سؤال کرد فرمود که هر روز هفتاد
بار عفو کنید و از جملهٔ حکایاتی که تامل در آن ناپویان راه و رسم خواجگی را به منزل معرفت آن هادی
و از بند مواخذهٔ آنجناب وسیلهٔ آزادی می‌تواند شد حکایتی است که در امالی شیخ صدوق رحمه الله
مذکور است و حاصل مجمل مضمون آن اینست که کنیزی آب بر دست حضرت سجاد می‌ریخت ناگاه
ابریق از دستش افتاده بر زانوی انور آن سرور افتاده شکست آنجناب سر بالا کرده بجانب او
نظر کرد کنیز گفت الله تعالی میفرماید وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ حضرت فرمودند که تحقیق که خشم خود را
فرو خوردم کنیز ما بعد او را تلاوت کرد که وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ فرمودند برو که آزادی
و فواید اخبار و آثار و جواهر حکایات و روایات که زیور صد دلکش هنگام طلب تواند گشت در اصداف
کتب اسلاف سپرده است و بعضی از آن در مجلس آینده ان شاء الله تعالی بر طبق اظهار چیده
و بر رشتهٔ گفتار کشیده خواهد شد و لهذا خامهٔ سخن طراز مدعا پرداز مسلک طریق اختصار بکار برده پیش از این
در اهتمام استادگی نمود **طبقهٔ پنجم** صاحبان دواب و چارپایان که حضرت کریم علی الاطلاق
عنان اختیار آنها بدست بنی آدم داده و بار فرمانبرداری و تحمل اثقال ایشان را بر آنها نهاده است
مخفی نماند که از عظایم آلاء الهی و جسایم نعمای نامتناهی بر بندگان خلقت چارپایانست که برکت
بعضی از آنها ضروریات معاش خود را سر انجام می‌دهند و بسواری بعضی از رنج پیادگی میرهند
و بعضی را ستون قوایم بعضی مقرحات خود را بر پای می‌دارند و بآب عرق ریزی بعضی بزر و دانهٔ آبادانی
و امانی در مزرع زندگانی میکارند به پشت آن یک جان خود را از تعب سفر و گرما میخرند و بشیر آن
یک زهر تلخ جوع را از حلق خویشتن بر می‌آورند بکار موجب است و بپای آن زورق وجود دشمن را
غریق لجهٔ هلاک می‌گردانند و کشتی پشت این متاع جانها را از بحار خونخوار بیابانها بساحل

کنیزی آب بر دست امام زین العابدین می‌ریخت ابریق از دستش افتاد بر زانوی حضرت و شکست

معمورها میرسانند مسافران طریق طلب معاش را حاجة اجتماع متاع توانگری هر مشتری را بایست
و مجاوران دیار مسافرت را در قصر جهان بنای قطع مسافت برای آسایش بدن هر یکی چارپا
حضرت عزت و منعم بی‌منت تعالی شأنه چندین جا در کلام مجید خود منت بر کافهٔ [illegible] این نعمت
عظمی نموده و از آنجمله در سورهٔ مبارکهٔ نحل فرموده است که وَالْأَنْعَامَ خَلَقَهَا لَكُمْ فِيهَا
دِفْءٌ وَمَنَافِعُ وَمِنْهَا تَأْكُلُونَ وَلَكُمْ فِيهَا جَمَالٌ حِينَ تُرِيحُونَ وَ
حِينَ تَسْرَحُونَ • وَتَحْمِلُ أَثْقَالَكُمْ إِلَى بَلَدٍ لَمْ تَكُونُوا بَالِغِيهِ إِلَّا بِشِقِّ
الْأَنْفُسِ إِنَّ رَبَّكُمْ لَرَءُوفٌ رَحِيمٌ وَالْخَيْلَ وَالْبِغَالَ وَالْحَمِيرَ لِتَرْكَبُوهَا
وَزِينَةً وَيَخْلُقُ مَا لَا تَعْلَمُونَ • حاصل مضمون آنکه الله تعالی چارپایان را آفرید
برای شما و بعضی گویند لکم متعلق است بما بعد یعنی شما راست در آن چارپایان پوشش گرم
کننده و مراد از آن جامهاست که از پشم آنها بعمل می‌آید و شما راست در آنها منفعتها یعنی نتاج
و شیر و سواری و کرایه و غیر آن و از آنها میخورید از گوشت و شیر و ماست و غیر آن و شما راست
در آنها زینت و آرایش وقتی که بر می‌گردانید آنها را از چراگاه آخر روز و هنگامی که بیرون
می‌کنید بچراگاه اول روز بر می‌دارند بارهای گران شما را از اجناس و امتعه و میبرند آنها
شما را و می‌برند بشهری که نمی‌توانستید رسید بآن مگر بمشقت و تعب بدرستی که خدای تعالی شما
مهربان و بخشاینده است و اسبان و استران و خران را تا سوار شوید و زینت
شما باشد و خلق می‌کند چیزها که نمیدانید مجملا خلقت انعام و دواب از نعمتهای خداوند
منعم و قدر آن دانستن و گزاردن شکر گذاری آنها است بر همگنان لازم و متحتم است
و در حقوق آنها شیخ صدوق در امالی از امام جعفر صادق ع روایت کرده که دابه را بر
صاحبش هفت حق است اول آنکه زیاده از قدر طاقتش بار نکند دوم پشت آن را
تعبث مجلس گفتگو نسازد سیم چون فرود آید ابتدا بعلف آن نماید چهارم رویش
داغ نکند پنجم بر رویش نزند که آن خدا را تسبیح نماید ششم چون بآبی گذرد بر او عرض نماید
هفتم جهت رمیدن و سکندری خوردن نزند که او می‌بیند چیزی را که شما نمی‌بینید و در حدیث
دیگر زجر نماید او را در رفتار زیاده از قوتش و در من لایحضره الفقیه از سید عالم منقولست که کانوا

عَلَيْهَا وَلَا تَتَّخِذُوا ظُهُورَهَا مَجَالِسَ یعنی بر پشت آنها بر یکسر منشینید و مجلس خود مگردانید
چه وقت سوار از ستوران [illegible]
دهم در الکتاب مذکور است که مردی از ابی عبد الله پرسید که چه وقت جایز است که زدن
چارپا را او وقت سواری فرمود وقتی که کاهلی کند و نرود و بطریقی که میرود بسوی آخور خود و دیگر
و از شهسوار مشارق و مغارب جناب علی بن ابی طالب روایت کرده که لَا تَضْرِبُوهَا عَلَى الْوُجُوهِ
وَلَا تَلْعَنُوهَا فَإِنَّ اللهَ تَعَالَى لَعَنَ لَاعِنَهَا یعنی بر روی چارپایان مزنید و لعن مکنید
آنها را که خدا لعن کرده است بر لعن کنندهٔ آنها و نیز آورده که قبلهٔ ارباب یقین امام زین العابدین
چهل حج با یک ناقه گذارد و یک تازیانه بر او نزد و هم از اشرف نبوی نقل نموده که ناقه دیدند گوی
او را بسته و چهار دستش بر بسته بودند فرمود کجاست صاحب این ماده باشد که فردای قیامت با او
خصمی خواهد کرد و نیز در خبر است که آن سرور می گذشت ستوری بسته دید بی علف چون مراجعت کرد
همچنان دید فرمود وای بر صاحب این که روز قیامت با او خصومت خواهد نمود مجملا هر که ایمان
بخدا دارد می باید که از بازخواست روز جزا اندیشه و با کافهٔ مخلوقات ترحم و تعطف پیشه نموده
شکایت گنجشک در روز قیامت
از ظلم و آزار هر جانداری سوای حیوانات موذی احتراز نماید و از اعجابات مرویست که هر که
گنجشکی را بعبث کشد روز قیامت فریادکنان نزد عرش آید و گوید خدایا بپرس از قاتل من که
چرا بعبث مرا کشت خداوندان عقل و هوش از استماع امثال این اخبار بوده این معنی توانش می
توانند نمود که هر گاه ظلم بر طیور و دواب که خدمه و کارکنان جناب انسان و در مهمان خانهٔ
هستی طفیلیان اویند مواخذه بباشد ظلم بر انسان که بنوازش تکریم وَلَقَدْ كَرَّمْنَا
بَنِي آدَمَ مکرم و معزز و بخلعت خلق طراز لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ
مطرز است چگونه خواهد بود حضرت یگانهٔ بیهمتا و مصلح احوال شاه و گدا دامان کافهٔ مومنان را
از آلودگی ناسز اخلاق ذمیمه خصوصا صفت ظلم مطهر و ساحت روزگار از انوار آفتاب عدالت
خسروان کامیاب منور گرداناد مجلس چهاردهم در مذمت تندخوئی و تلخ گوئی که آن
نیز از آثار تعلقات دنیای دون و ابتر و از فروع آن شجر شقاوت اصل خسارت ثمر است
جویندگان آرایش فضایل و شویندگان آلایش رذایل هنروران کارخانهٔ خودسازی
و صیقل گران آینهٔ دل پردازی متمهان صحایف قلوب و مهذبان صفایح عیوب

یاس حکمان را بهم ساخته و دل را جگان از بهر پرداخته سرگشتگان آرمیده و از خود
گذشتگان بمهم رسیده نقش بندان کارگاه سادگی و ارجمندان بارگاه افتادگی
مربع نشینان مسند امان عزلت گزینان خلوت کده بان سیاحان دیار تذکره و سباحان
بحار تفکر صورت این معنی را از آینهٔ حقایق نمای فکرت دیده دقایق بین بصیرت دیده
کل تحقیق را از گلگشت چمن تتبع احوال و اوضاع بدست تامل چیده اند که اصل صفت خشم
و غضب که عبارت از تغیر و تاثر نفس است از دیدن یا شنیدن قول یا فعلی که نا ملایم طبع
باشد امری بی اختیار و از مذمت و ملامت عقلا بر کنار است و مذمت آن باعتبار آثاری
که بر آن مترتب می گردد چون ضرب و شتم و امثال آن و آن بر دو گونه است یکی آنکه
از راه حمیت و دین داری و غیرت و پرهیزکاری باشد چون تندی شیعه با سنی بی مذهب
و مودب با بی ادب برای خلاف ادب و تندی و آشفتگی که از انبیا و اوصیا صادر گشته از این
قبیل است چون تندی موسی با هرون وقتی که از طور مراجعت نموده قوم را گوساله پرست
دید چنانکه کلام الهی در سورهٔ اعراف بآن ناطق است وَلَمَّا رَجَعَ مُوسَى إِلَى قَوْمِهِ
غَضْبَانَ أَسِفًا الآیه چون کاروان نظم کلام را سلوک طریق ایراد انتقام از
شاهراه مقصد اصلی دور می انداخت لهذا قافله سالار قلم عنان رقم از آن صوب
بچپ بذکر آن نپرداخت دوم آنکه از راه نفسانیت و غرور طبع باشد و اکثر تندیها
و بدخوئیهای خلق روزگار از این قبیل است چه اکثر افراد انسانی حتی فرومایگان و دنی
طبعان هر یک بقدر حال در میزان اعتبار برای خود پله و مقداری قرار داده و بنای خود را
بر پایهٔ اعتباری نهاده اند لمؤلفه نقطه از دایره کمتر فرمان دارد که سور در خانهٔ خود حکم سلیمان دارد
و چون از کسی نسبت بخود گفتاری یا کرداری که ملایم طبع وی نباشد ببیند و بشنود بگمان آنکه
پاس رتبهٔ او نداشته و ویرا وجودی نگذاشته است آزرده و دلتنگ و لبریز پرخاش و جنگ
می گردد و در هر دماغی که این باد غرور و خودبینی تندتر باشد آتش آشفتگی شعله ورتر خواهد بود
مراد از خشم و تندخوئی که خانهٔ پاک نهاد و صالح اندیش را شغل ازالهٔ دنس آن از دامان طبیعت
هر کس در پیش است این قسم است و چون بیان مذمت این صفت و فضیلت حلم که در

مقابل آنست هر یک داعی برایراد فصلی است این مجلس مرتب بدو فصل کردانید **فصل اول** در مذمت
تندخوئی و تلخ کوئی و درشتی بدانکه مخفی نماند که این صفت زشت در حوصلهای تنگ تند آتش است
در سنگ که با آتش نفس وساوس شیطانی و افروزنده هوا و حرص نفسانی با دعوی غرور و نخوت در کانون طبیعت
افروخته میگردد و شرر آثار آن جسد و ملک و دوروز دیگر میرسد مؤید این کلام است حدیثی که از امام
جعفر صادق در کافی کرده إِنَّ هَذَا الْغَضَبَ جَمْرَةٌ مِنَ الشَّيْطَانِ تُوقَدُ فِي قَلْبِ
ابْنِ آدَمَ گفته است یعنی این صفت خشم اخگریست از شیطان که در دل فرزند آدم افروخته می شود
لهذا در آن وقت چشمها سرخ و رگهای گردن پر باد می گردد و شیطان بقالب آن مرد چون احدی
از شما ازین حالت ترسد که مبادا از او شری صادر شود باید بر زمین نشیند که رجس شیطان از او زایل
میگردد و نیز در کافی از سید عالم منقولست که الْغَضَبُ يُفْسِدُ الْإِيمَانَ كَمَا يُفْسِدُ الْخَلُّ
الْعَسَلَ خشم فاسد و تباه میسازد ایمان را چنانکه فاسد میسازد سرکه عسل را و هم در اخبار از حضرت
ابی عبدالله منقولست که الْغَضَبُ مِفْتَاحُ كُلِّ شَرٍّ و هم از آن حضرت روایت شده که پدرم فرمود
مردی بخدمت حضرت پیغمبر آمده گفت إِنِّي أَسْكُنُ الْبَادِيَةَ فَعَلِّمْنِي جَوَامِعَ الْكَلِمِ یعنی من
از اهل بادیه ام و دست از زو هم بادراک علامت تو نمی رسد کلمه چند جامع فواید بمن آموز آنجناب فرمود
آمُرُكَ أَنْ لَا تَغْضَبَ امر می کنم ترا که خشم نکنی و مقتضای آن را بعمل بیاوری پس اعرابی سه بار این
سؤال را اعاده نمود آنجناب همین جواب فرمود خود بر مشهد بر سیاه سال از عنکبوت دقایق نمای این
جواب و سؤال می تواند دید که فرو خوردن خشم در قواعد دینداری اصیل و ضابطه عظیم و جلیل است
که بس مصالح و فواید بران متفرع و بسیاری از شرور و مفاسد بدان مندفع می گردد و هم حضرت ابی
عبدالله فرمود که پدرم می گفت أَيُّ شَيْءٍ أَشَدُّ مِنَ الْغَضَبِ إِنَّ الرَّجُلَ يَغْضَبُ فَيَقْتُلُ
النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ وَيَقْذِفُ الْمُحْصَنَةَ چه چیز بدتر است از خشم که آدم بتوی
آن مرتکب خون ناحق می شود و زنان عفیفه را قذف نماید و هم در باب خرق از سید عالم مرویست
که لَوْ كَانَ الْخُرْقُ خَلْقًا يُرَى مَا كَانَ شَيْءٌ مِمَّا خَلَقَ اللَّهُ أَقْبَحَ مِنْهُ یعنی اگر تند
خوئی مصور بودی و در نظر نمودی هیچ چیز از آن زشت تر نبودی و در باب سوء خلق از صاحب
دین قویم و مخاطب بخطاب إِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ یعنی جناب مقدس نبوی مرویست

کرچون

که چون مرد بدخو از گناهی توبه می کند بسوی خوی بد در گناه عظیم تر می افتد قطع نظر از اخبار و آثار بر عاقلان
ظاهر است که این صفت ذمیمه موجب دنیا و عقبی باعث بسی مفاسد عظیمه است سهلترین آنها اینکه همیشه
در آزار و از زندگی بیزار می باشد خاطر حزینش از خار خار درشتی با این و آن همیشه رنجه است و دل پر ریش
از منجنیق از خود رنجیدن در امور پیوسته در شکنجه سرای باطلش از آتش سوزان تندخوئی
و آب خیالش برای کدورت هیچ حاصل لاینقطع گل آلود بهر جنبش خفی باد عداوت هم نفسی بر دل
و از حرکت مگسی خار خار اشتغالش مانند کنیک در پیراهن جان افتاده شیر صفت از آتش خشم غضب
و شب در تب و تابست و پلنگ آسا از بالانشینی هر کس بخویشتن در جنگ و عتاب و هر لحظه از یک
مغزی با یکی سرگران می باشد و از بهر ساعت از رگ گردن با یکی دست و گریبان بهد این کلام
وافی حدیث ابی عبدالله است در کافی که مَنْ سَاءَ خُلُقُهُ عَذَّبَ نَفْسَهُ لمؤلفه
ز خوی تند همان تندخو بجان آید که هم ز تندی خود سیل رفغان آید تندخو بازرا باشد هم کدورت حاصل
بیت در کف غیر خاک از تندی خود باد را و دیگر مرتکب فحش و دشنام کردن و پرده حرمت کسی را
بدست زبان درازی دریدن هم صاحب این صفت خبیثه را لازم کاسان چار و نفس سگ صفت
تندخو را از مردار خواری اشتال این گفتگو خودداری دشوار است و قباحت آن در شرع و عرف نزد ارباب
که مردم هوشیار ارتکاب آن را بر خود هموار تواند نمود و صاحب غیرتان پاکیزه روزگار دامان پاک
ایمان را بلوث قباحت آن نتوانند آلود عجب باشد که بکمال نامردی و سستی در پاس شرع
نامردی و مخنث گونه دعوی پاکیزگی بدست و زبان هر دم لوث گناه دیگری شویند و بکلمه صواب
مادر بخطا خطای فاحش چنین بر زبان آید و بگفتار شنیع حرامزاده و ولدالزنا نطفه سخن از مشیمه
قوه ناطقه بحرامی تواند نماید ندانم این قوم فحاش از اخبار و آثار زهره شکاف اهل بیت عصمت و
عفاف چگونه این همه غافل و در غور معانی صدق مبانی آنها کنه و را جل اند مگر نشنیده اند که حضرت
ابی عبدالله در حق ایشان فرموده که مِنْ عَلَامَاتِ شِرْكِ الشَّيْطَانِ الَّذِي لَا يُشَكُّ
فِيهِ أَنْ يَكُونَ فَحَّاشًا از جمله نشانهای که میتوان دانست که شیطان در نطفه او شریک بوده
و در آن شکی نیست آنست که از فحش دادن و شنیدن پروا ننماید و در کافی از سید عالم منقولست
إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَ الْجَنَّةَ عَلَى كُلِّ فَحَّاشٍ بَذِيءٍ قَلِيلِ الْحَيَاءِ یعنی خدای تعالی بهشت را حرام کرده بر هر فحاش

فحش گوئی کم آبروئی که باک نماید از آنچه گوید و از آنچه گویند چه اگر تفتیش احوال او نمائی میدانی که یا ولد
الزناست یا شراکت شیطانست گفتند یا رسول الله در آدم شیطان شریک می باشد فرمود آیا
نخوانده قوله تعالی وَشَارِكْهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ و هم در کافی مسطورست که هر که
برادر مسلمان خود فحش گوید حق تعالی برکت از رزق وی ببرد و او را بخود واگذارد و امر معیشت
او را فاسد نماید و از ابی عبدالله منقولست که در بنی اسرائیل مردی بود از درگاه الهی مسئلت نمود
که او را پسری دهد سه سال این دعا کرد نهال سؤالش میوه اجابت نیاورد گفت یارب آیا از تو دورم
که دعای مرا نمیشنوی در خواب با وی گفتند تو دعا می کنی بزبان فحش گوی و دل خالی از تقوی و نیت
خلوص پس خود را ازین صفات بری نما آن مرد بان نصایح عمل نمود حق تعالی با وی پسری کرامت
فرمود و از اقدس نبوی مرویست که إِنَّ مِنْ شَرِّ الْعِبَادِ مَنْ تُكْرَهُ مُجَالَسَتُهُ لِفُحْشِهِ
و هم در کافی از سماعه منقولست که بخدمت ابی عبدالله رفتم آنجناب فرمود چیست اینکه میان
تو و ساربان تو بود حذر کن از اینکه فحاش باشی و فریاد زنی و لعن نمائی گفتم والله این واقع شد
و او بر من ستم کرده آنجناب فرمود تو بر او زیادتی کردی در فحش و دشنام این از اطوار من نیست
و شیعیان خود تجویز نمی کنم که ارتکاب آن شوند استغفار نما گفتم استغفار می کنم از خدای تعالی
و از جمله قبایحی که برین صفت مترتب می گردد ارتکاب ضربست و اخبار در آن باب وارد و در من
لا یحضره مسطورست لَوْ أَنَّ رَجُلًا ضَرَبَ رَجُلًا سَوْطًا لَضَرَبَهُ اللَّهُ سَوْطًا مِنَ النَّارِ
یعنی اگر مردی تازیانه بمردی زند حق تعالی تازیانه بر او زند از آتش و از سید عالم منقولست که
مَنْ لَطَمَ خَدَّ مُسْلِمٍ چنانکه گذشت و در مذمت این صفت همین حدیث نبوی کافیست که
الْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ يَدِهِ وَلِسَانِهِ پس بحکم این حدیث زشت خویان که بدست
و زبان اذیت مسلمانان نمایند در میدان تحقیق با مسلمانان هم سنگ و از کیش مسلمانی خارج
آهنگ خواهند بود و از جمله مفاسد این صفت آنست که بکارد و خنجر مسلمانی را از لباس حیوة
عریان و خانه دین و ایمان را ویران سازند و بخون بیگناهی خود را بورطه عقوبت دنیویه
اخرویه اندازند چنانکه از بیباکان قساوت نهاد و نابکاران بی مروت بمزود شاد و مشاهده می شود
این خود گناهیست که صاحبان ایمان از تصور ارتکاب آن جگر آب و دل فگار و غریق بحر

اضطراب

اضطراب میگردد و چون نباشد که حق تعالی در سوره مائده فرموده مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ
أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا و در کتاب من لا یحضره از ابی عبدالله
منقولست در بیان معنی این آیه فرموده که وادیست در جهنم اگر کسی همه مردمان را قتل کرده باشد
و اگر یک کس را کشته باشد هر دو در آن وادی خواهند بود و در کتاب من لا یحضره از سید عالم
منقولست که أَوَّلُ مَا يَحْكُمُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ الدِّمَاءُ اول چیزی
که خدای تعالی حکم می فرماید در قیامت خونهاست و هم از آنسرور در خبرست لَقَتْلُ الْمُؤْمِنِ
أَعْظَمُ عِنْدَ اللَّهِ مِنْ زَوَالِ الدُّنْيَا یعنی کسیکه رقم حیات مؤمنی را که نگاشته قلم حکمت
از صفحه هستی حک کند و بنیان زندگی وی را که افراشته معمار قدرتست بتیشه ستم برکند چنانست
که دنیا را خراب کرده باشد و در جامع الاخبار از آنجناب مأثورست که فریاد نکرده است زمین و شکایت
نبرده بدرگاه الهی مثل فریادی که از ریختن خون حرام می کند و هم از آنسرور منقولست که اگر سکنه
هفت آسمان و هفت زمین با هم شریک شوند در خون مؤمنی هر آینه خدای تعالی همگی ایشان را
در آتش اندازد و از حضرت ابی عبدالله منقولست کسیکه مرتکب قتل مؤمنی باشد گفته می شود
با او از جانب الهی میخواهی چه دیر یا زود بمیر یعنی با این گروه محشور خواهی شد خداوندان
اولوا الالباب و هوشمندان دقیقه یاب در قباحت قتل همین بس که در شریعت تقیه در هر امر
واجبست مگر در قتل که اگر ظالمی کسی را بآن مجبور سازد و داند که از امتناع آن ضرر جانی و
مالی باو میرسد باید آن ضرر را سهل دانسته جرئت در قبول فرمان آن خیره نیفشاند
و به ریختن خون آن بیگناه خود را بشیر سیاست آن گرفتار نگرداند الحاصل ارتکاب قتل با ایمان
نسازد و اذعان روز جزا مشکل جمع میگردد دیگر از عظایم ذنوب و آثام که از این صفت هلاکت
انجام ناشی میگردد ترک صله رحم است که آتش خرمن عمر و زندگیست و مقراض رشته عمر و روزی
بسی خانهای ارجمند بشومی این صفت با سینه ویرانست و بسا قصرهای فلک سای عظیم بسیلاب
این عمل وخیم با خاک یکسان چه نخلهای برومند زندگانی که از قطع رحم در جویبار روزگار از بیخ
در آمده و چه میوه های کامرانی که دم سرد خشکی با اقارب در شاخسار عمر فاسد ساخته در کافی
از جناب امیر المؤمنین که در یکی از خطب خود فرموده أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الذُّنُوبِ الَّتِي

تُعَجِّلُ الْفَنَاءَ پناه می برم بخدا از گناهانی که زود فانی می سازد عمر و مال را عبدالله بن کوا گفت
یا امیرالمؤمنین آیا گناهانی که تعجیل در فنا کنند کدام اند فرمود قطیعة الرّحم اِنَّ
اَهْلَ الْبَيْتِ لَيَجْتَمِعُونَ وَيَتَوَاسَوْنَ وَهُمْ فَجَرَةٌ فَيَرْزُقُهُمُ اللّٰهُ وَاِنَّ
اَهْلَ الْبَيْتِ لَيَتَفَرَّقُونَ وَيَقْطَعُ بَعْضُهُمْ بَعْضًا فَيَحْرِمُهُمُ اللّٰهُ وَهُمْ
اَتْقِيَاءُ یعنی اهل خانهٔ با هم اجتماع و مواسات می کنند با آنکه فاسق و فاجرانند خدای تعالی
ببرکت آن اجتماع و مواصلت ایشان را رزق میدهد و اهل خانهٔ که از هم جدائی و کناره می کنند خدای تعالی
ایشان را بشومی آن جدائی و قطع رحم محروم می گرداند با آنکه متقی و صالح اند و از حضرت ابی عبدالله
مرویست که فرمود که اِتَّقُوا الْحَالِقَةَ فَاِنَّهَا تُمِيتُ الرِّجَالَ پرهیز کنید از حالقه که آن
میمیراند مردان را یعنی عمر را کم میکند راوی گفت حالقه چیست فرمود قطیعة الرّحم حالقه
یعنی تراشنده است قطع رحم می تراشد و زایل می کند عمر را چنانکه زایل می کند استره موی را و در کافی
یکی از شیعه روایت کرده که بخدمت آنحضرت معروض داشتم که برادران و عم زادگان من خانهٔ
مرا گرفته و غیر یک خانه بمن نگذاشته اند اگر با ایشان گفتگو نمایم انتزاع می توانم نمود آن حضرت
فرمود صبر کن خدای تعالی فرج ترا خواهد داد پس از خدمت آنحضرت مراجعت نمودم در سنه
از ما نه طاعون و با بهم رسید همهٔ ایشان مردند فرمود بشومی آنچه با تو کردند و قطع رحم که نمودند چنین بر طرف شدند
و در کافی از آنجناب ما ثورست که نمیدانم چیزی عمر را زیاد کند مگر صلهٔ رحم اخباری که در این باب وارد شده
بسیار است تنگی مقام بهمین اکتفا شد **و دیگر** آنکه چون بدخو آزار خلق را از حد برد و شیوهٔ ایشان
تلخ گوئی و ترشروئی را شعار کند ناچار دیگ حوصلهٔ مردمان لبریز و تیغ زبان ایشان بعصیان
شیطان تیز گشته در مقام معارضه در آمده با هر که سر بهد بر و پیش جهد و چون یکی گوید بشنود
لمؤلفه چه بد گوئی بتر خواهی شنیدن ٭ کلوخ انداز را پاداش سنگ است ٭ اگر بزرگ باشد خانه
سنگ در خانه اش می زنند و نفرین و دشنام را استرداد مصراع نامش میکردانند مجملاً این صفت آتش
از طاق دلها می اندازد و عزیزان را در نظرها خوار و بی اعتبار سازد دیگر آنکه چون با کسی ستیزد و زهر
تندی خود بر او فرو ریزد و اگر کسی حلم ورزد و از کمال بصیرت چشم از آن پوشد و زهر جانگزای
آن تلخی را بلب خاموشی نهاده مردانه لاجرعه نوشد و چون آتش غضبش فرونشیند و دیدهٔ عقلش

از خیرگی بکمال آمده خود را بیند بیند که چه قسم قباحتی از او صادر گشته و از خوی زشتش چه بر آن کس
گذشته پس گرد رخسار چهره اش آب شرمی و در دستش سرمایهٔ آزرمی باشد سالها خود را بوتهٔ ملامت
خواهد ساخت و عمرها در بوتهٔ خجالت آن قباحت خواهد گداخت لهذا گفته اند اَوَّلُ الْغَضَبِ جُنُونٌ
وَآخِرُهُ نَدَمٌ سخن یکی از آگاهان است که با دشمن چنان کن که اگر روزی دوست گردد شرمنده نگردی
پس با دشمنان چنین باید بود تا بدوستان چه رسد الحاصل بدخوئی صفتی است که آدمی را بارتکاب
ذنوب عظیمه و اکتساب افعال ذمیمه میراند و بار خانهٔ حسن صفات را که سفینهٔ فلاح و کامرانی است
بسیلاب فنا داده خاکنشین خسارت دو جهانی میگرداند اینست معنی حدیث اَلْغَضَبُ مِفْتَاحُ
كُلِّ شَرٍّ و از جمله روایات که آب اندر آتش نایرهٔ این صفت بد درکانون طبایع فرومی نشاند
و بدست اثر گران خواب بی خبر را از شیشهٔ اندیشه گلاب آگاهی بر چهره افشاند **حکایت**
سعد بن معاذ است که از صلحای امت و اجلای اصحاب حضرت رسالت بود و حاصل آن اینست
که چون خبر وفات سعد مذکور بشافع یوم النشور رسید بشرف حضور ارزانی داشته بخانهٔ او
در خانهٔ سعد ایستاده بغسل او فرمان داد چون او را حنوط و کفن کردند بی نعلین و ردا
تشییع جنازهٔ او نمودند گاه جانب راست و گاه جانب چپ آن می گرفتند تا بقبرش رسانیدند
آن جناب بقبر نزول نموده او را در لحد خوابانیده خشت بر آن چیدند و سعی در استحکامش نمودند
چون فارغ شدند فرمودند می دانم این قبر کهنه خواهد شد اما خدای تعالی دوست دارد بنده را
که چون کاری کند آن را محکم سازد پس مادر سعد گفت يَا سَعْدُ هَنِيئًا لَكَ الْجَنَّةُ آنجناب
فرمود يَا اُمَّ سَعْدٍ مَهْ وَلَا تَجْزِمِي عَلَى رَبِّكِ ساکت باش و جزم مکن چیزی را بر خدا
بتحقیق رسید با و فشار قبر پس مراجعت نمودند مردمان گفتند یا رسول الله شفقتی که درباره سعد
فرمودی دربارهٔ کسی نکرده بودی تشییع جنازهٔ او کردی بی ردا و خدا هم فرمود ملائکه همراه او بودند
بی ردا و من با ایشان تاسی کردم گفتند یکبار جانب راست تابوت را گرفتی و یکبار جانب چپ را
آن فرمود دست من در دست جبرئیل بود می گرفتم از هر جا که او می گرفت گفتند این
اهتمام در حق او کردی و این احترام دربارهٔ او فرمودی آیا سبب فشار چه بود فرمود او با اهلش
بدخو بود و در کافی چنین مذکور است که آنجناب بیرون آمده تشییع جنازهٔ سعد فرمودند

گناه که باعث فنا میشود

در بیان سعد معاذ علیه الرحمه و فشار قبر

بروایت کافی فشار قبر سعد

وهفتاد هزار ملک بر جنازهٔ او بودند آنجناب سر بسوی آسمان برداشته فرمود رسید براو فشار قبر
راوی گفت شنیده ام که او از نجاست بول پروا نداشت فرمود معاذ الله سعد چنین نبوده
جز این نیست که او بر اهل خود بدخو بود از اینجهت معذب گردید عاقلان جز از این خبر وحشت اثر
می توانند دریافت که هر گاه سعد با این کرامت و شان که سید کونین خود متوجه تجهیز وی
شود و بی ردا و برهنه با تشییع او نموده باحترام تمام بخاکش سپارد با اینهمه جزای بدخوئی
در کنارش گذارند چگونه خواهد بود حال آن کسانی که پیوسته کارشان با این و آن جنگ و
ستیز است و خنجر زبان مردم آزارشان بخونریزی بیچارگان همیشه تیز خلقی از خلقشان
در آزارند و جهانی بر زبانشان از جان بیزار کاخ دماغشان خانهٔ زنبور رشته سازی آن
ورخنهٔ دهانشان سوراخ مار زبان درازی حال صاحب این صفت در دنیا اینست و در عقبی آن
نه در روی زمینش فراغتی است و نه در فراش خاکش استراحتی پس هر عاقل هوشمند که از این
صفت ناپسند در خود اثری بیند می باید که در ازالهٔ آن اهتمام تمام لازم داند و نفس سبعی را
بجلات شیرانه و مجاهدات دلیرانه از پای در آورده خود و دیگران را از دست گزند او رهاند چه این صفت
که از آن بنفس سبعی تعبیر می کنند در سرای باطن بمنزلهٔ سگی است دیوانه که نه آشنا می داند
بیگانه هر دم بدندان آزار خائی و گزندگی این و آن را می درد و هر لحظه بغریدن دلخراشی دود و فریاد
از آسایش بر می آرد گاهی بتیغ زبان هرزه نا اهل و عیال را زخمی دشنام میسازد و زمانی بچوب
تازیانه غلام و خدمتگار را از زبان می اندازد از نعرهٔ بلندش که شبها پیوسته در ارزوی گری
و از سلوک ناپسندش همسایگان بنزد خویش خانهٔ خود در قفس مشتری پر ظاهر است که دفع
سگ چنین عقور از سرای طبیعت پیش از آن ضرورست که در آن اهمال و سهل انگاری جایز باشد
مولوی آن یکی از خشم مادر را بکشت ۞ هم بزخم خنجر و هم ضرب مشت ۞ آن یکی گفتش که از بد گوهری ۞ یاد ناوردی تو حق مادری
ای تو مادر را چرا کشتی بگو ۞ او چه کرد آخر بگو ای زشتخو ۞ گفت کاری کرد کان عار ویست ۞ کشتمش چون خاک ستار ویست
گفت آنکس را بکش ای محتشم ۞ گفت پس هر روز مردی را کشم ۞ کشتم او را رستم از خونهای خلق ۞ نای او برم بهست از نای خلق
نفس تست آن مادر بدخاصیت ۞ که فساد اوست در هر ناحیت ۞ پس بکش او را که بهر آن دنی ۞ هر زمان قصد عزیزی میکنی
نفس کشتی باز رستی ز اعتذار ۞ کس ترا دشمن نماند در دیار ۞ و طریق دفع این سگ و کشتن این دشمن بزرگ آنست که

نخ

نخست اخبار و آثاری را که در مذمت خشم و سگساری و فضیلت حلم و بردباری وارد گشته بنظر شعور رسانیده
و روغن بنفشهٔ ادام این دو گونه سخن را که دوای درد زدای کلفه خشکیست بدست تأمل بر دماغ جان چکاند
و چون علامات غضب بر ناصیهٔ طبیعت پیدا و آثار تندی و سگساری در چهرهٔ احوال هویدا گردد
آینهٔ حقایق انصاف در پیش نهاده صورت حال خود را در آن مشاهده نماید که میان تو
و سگ در هنگام اشتعال هیچ فرقی نیست و هم چنین صورت احوال ارباب حلم و وقار و صاحب
حوصلگان بردبار را که چون سرو روان پای ثباتشان در گل و قار است که وزش از آزادگی بلغزد و مانند
کوه گران دل بردبارشان بصرصر تندی خصم نلرزد هر گاه چون گرد بر رویشان جز چشم از او پوشند و
هر کس خار صفت نیشان زند چون گل بر رویش خندند بنظر هوشمندی در آورده ملاحظه نماید که اطوار این
طایفه ملک سیرت با حوال انبیا و اولیا چه قدر شبیه است آنگاه این هر دو حالت را میزان امتیاز
سنجیده هر کدام راجح آید اختیار نماید گر چنان باشی دری ور چنین باشی ملک ۞ خواهی اکنون آنچنان
باشی و گر خواهی چنین ۞ و اگر در وقت خشم فرو خوردن و از خصم معارض فرو بردن شیطان فتنه پرداز
وسوسه نماید که مغلوب ایمز دگردیدن و این همه از آن کشیدن نامردی دشوار و در میان ابنا جنس و
خلق روزگار موجب ننگ و عار است در جواب بگو که نامرد آنست که در تحمل این بار سستی نموده از
تجرع زهر این عاجز آید و خفت و خواری که ملک سیرتی را که نشسته سگ صفتی پیش نمایم و خواری پیش
خلق روزگار را از بی اعتباری نزد حضرت آفریدگار است چه بر استخفاف این خلق فانی با عنایت جناب
سبحانی اثری مترتب نگردد و با بی لطفی حضرت او التفات جملهٔ عالمیان فایده ندهد شاد باش ای گرد تو همه
رو ناز می کن ۞ ور کنی چشم حسرت باز می کن ۞ مبادا اینکه او کس کند خوار ۞ که خار او شدن کار بست دشوار و
نفس که سید کاینات از اجهاد اکبر گفته عبارت از اینست که در امثال این احوال معارضه و جدال نفس
بد سگال را پیش نهاد همت سازی و از خم کمند وسوسهٔ ابلیس لعین خود را محافظت نموده بیازوی خلاص
قوت دین آن عدوی قوی بازوی پر خشم و کین را از پا در اندازی تا مملکت ایمان از مالک گشته
آن تو انی پرداخت و بکام دل بر تخت پادشاهی سینگی خوش نشسته لوای سرافرازی بر فرق
دل تو انی افراخت وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ
الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ ولیکن استادگی و اهتمام در این باب با عالم تعلق لغایت دشوار است

این مجاهده در عرصه روزگار بسیار کم یابیست شجیع بها وقت خشم و وقت شهوت مرد کو؟ طالب مرد چنینم
کو کو؟ در احادیث شریفه مذکورست لَیْسَ الشَّدِیدُ الَّذِی بِالصُّرَعَةِ إِنَّمَا الشَّدِیدُ الَّذِی
یَمْلِکُ نَفْسَهُ عِنْدَ الْغَضَبِ الخ یعنی بخرج سودن سر پهلوانیش خود را نتواند نگه کسی تواند اگر روزی
در مجموعهٔ ورام مذکورست که اشرف نبوی بر قومی گذشت در میان ایشان مردی دید که سنگی بزرگ برداشته
و آن سنگ را حجر الاشداء می گفتند یعنی سنگ پهلوانی آنحضرت پرسید این چیست احوال عرض کردند
فرمود آیا أَلَا أُخْبِرُكُمْ بِمَا هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ آیا خبر ندهم شما را بسخت تر از آن گفتند بلی یا رسول الله
فرمود سخت تر و پهلوان تر از این مردیست که او را مردی دشنام دهد و او حلم ورزید از او بگذراند چنین
کسی غالب آمده بر نفس خود و بر شیطان و آنمرد دیگر که او را دشنام داده است للمؤلف مردی کمان مبر که در زور
و پر دلی است بنفس اگر جهاد کنی مرد کاملی. فصل دویم در مدح صفت حلم و خوشخوئی و شگفته حالی و گشاده
روئی که گل سر سبد محامد صفات و تیر روی ترکش فضایل و کمالات پرده پوش سوآت و عیوبست و
جلب قلوب زنگ زدای آینه روهاست و عقده گشای گره ابروها و سرچشمه زلال دوستگانی برق
خرمن گلفشانهاست و آب گلشن الفتهاست مهربانی که در راه زندگانی باری از دوش دل بردارد و برد
و مونس همزبانی که در وحشت سرای جهان فانی غمی از خاطر بردارد گلعذاری سبزه تری از زمین طلب ابری
بشری بشادابی زبان خوش سر کشیده و تازه گلی از شاخسار وجود آدمی بجوشش رنگ و بوئی
شگفته روئی نمی‌بیند در فضل این شیمه کریمه همین بس که ستار عیوب ذات پاک خود را باین ستوده
چندین جا در کلام مجید باین صفت توصیف فرموده از انجمله در سوره بقره وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ
حَلِيمٌ و در سوره مایده فرموده عَفَا اللَّهُ عَنْهَا وَاللَّهُ غَنِيٌّ حَلِيمٌ و در سوره توبه خلیل خود را باین صفت
جمیل یاد فرموده که إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ و حضرت اسمعیل را پیش از آنکه خلعت زیبای خلقت در بر
کند تاج وهاج این محمدت بر سر نهاده که فَبَشَّرْنَاهُ بِغُلَامٍ حَلِيمٍ و حبیب نجیب خود حضرت رسالت پناهی
نبوی مر را باین صفت خجسته بستاید و آوازه حسن خلق آن اشرف خلق را باین ندای زنگ زدای
باسماع خلایق رساند وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ و زمرهٔ مومنان که صورت احوال ایشان را بزینت
این صفت آراسته مژده جنت بشر ساخته و در سوره آل عمران باین آیه تمام بشارت داده اجر و
جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ

والضراء

وَالضَّرَّاءِ وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ
و پسندیدهٔ خلاق و آبیار گلشن حسن اخلاق (ع) در فضل این صفت فرموده الرِّفْقُ يُمْنٌ
وَالْخُرْقُ شُؤْمٌ نرمی و همواری برکت و درشتی شوم تبیین این مقال و تفصیل این اجمال آنکه
خلق حسن متضمن چندین فایده است اول حصول اجر و مثوبات جاودانی و عروج بدرجات سعادات
آنجهانی چنانکه در مجموعه ورام از سید انام (ص) منقولست که چون روز قیامت خلایق جمع شوند
منادی ندا کند کجایند اهل فضل جمعی برخیزند و بسوی بهشت بشتابند فرشتگان گویند کجا
میشتابید به بهشت میرویم گویند اهل فضلیم پرسند که فضل شما چه بود گویند چون ظلمی بما میشد
از آن در میگذشتیم و بدی می کردند عفو می کردیم و تندی می نمودند حلم میورزیدیم ملائکه گویند ادْخُلُوا
الْجَنَّةَ فَنِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ و در کافی از ابی جعفر (ع) مرویست هر که نگاه دارد خشم خود را
با آنکه تواند اجرای آن نمود بپوشاند الله تعالی دل او را از امن و ایمان روز قیامت و از امام جعفر
صادق (ع) ماثورست چون میان دو مرد منازعه واقع شود دو فرشته نازل میشود و با آنکه جهالت
و درشتی می کند می گویند قُلْتَ مَا قُلْتَ وَأَنْتَ أَهْلٌ لِمَا قُلْتَ سَتُجْزَى بِمَا قُلْتَ
گفتی آنچه گفتی و تو لایقی بآنچه گفتی و عنقریب جزای آن را خواهی یافت و بدیگری که حلم ورزیده میگویند
صَبَرْتَ وَحَلُمْتَ سَيَغْفِرُ اللَّهُ لَكَ إِنْ أَتْمَمْتَ ذَلِكَ یعنی صبر کردی و حلم ورزیدی
زود باشد که خدا ترا بیامرزد اگر این را بانجام رسانی و از جناب اقدس نبوی ماثورست عَلَيْكُمْ
بِحُسْنِ الْخُلُقِ بر شما باد بخوشخوئی که خوشخو در بهشت خواهد بود و حذر کنید از بدخوئی که
بدخو در جهنم خواهد بود و هم از آنحضرت روایت نموده که هیچ چیز در ترازوی اعمال
گرانتر از خلق نیکو نیست و در ارشاد القلوب مرویست که خلق نیکو می گدازد گناه را چنانکه
میگدازد آفتاب جلید یعنی یخ را و از جمله سؤالات ابوذر غفاری از آن مهر سپهر بزرگواریست
که یا رَسُولَ اللَّهِ أَيُّ الْمُؤْمِنِينَ أَكْمَلُ إِيمَانًا فرمود أَحْسَنُهُمْ خُلُقًا و نیز در ارشاد
القلوب از ابی عبدالله منقولست که صبر و راستگوئی و حلم و خوشخوئی از اخلاق پیغمبرانست
و در کافی از سید عالم (ص) منقولست که هیچ دو کس با هم مصاحب نشوند مگر آنکه اعظم ایشان
در اجر و دوست ترین ایشان نزد خدای تعالی آنست که بدیگری رفق و ملایمت بیشتر نماید

مدح خشم خوردن

و از امام جعفر صادق ع منقولست که ان الله تعالی یحب الحیی الحلیم الله تعالی صاحب حیا
حلیم را دوست می دارد مجملا خوشخوئی و بردباری و مماسات و سازکاری از افضل فضایل و شایستگی
نظر الله را از اجل وسایل است و بنده بپایمردی این صفت بمنزل مغفرت آن جهانی در رود و بدستیاری
کمند این وسیله بایوان سعادت چنان قرب سبحانی صعود می نماید نظم تازه رویان خوش طرف دل ربایی
خلق کن با خلق اگر لطف خدای بایدت و لهذا سید انام ص در تحصیل این صفت بجد اهتمام داشت که کودک
یتیمی مدتی در سایه نخل عطوفت آن سرور می بود و سبزه وار در کنار جویبار تفقد و اشفاق آن سرور حشمت
زلال مکارم اخلاق نشو و نما می نمود از قضا آن یتیم وفات یافت آنجناب از غایت تأثر اشک ریخت
گفتند یا رسول الله چرا غمگین می باشید دیگری را بدل او پیدا می کنیم فرمود این کودک بد خو بود و من با او
مدارا می نمودم و مرا بدان ثواب عظیم بود و از دیگری این غرض بعمل نیاید دوم از آثار برکات این
صفت فوایدیست که بحق تعالی متعلق است با مور دنیا از آنجمله بنابر ضابطه کس نیاید بجنگ افتاده
با صاحب این صفت مخاصمت کمتر می کنند چه اضرار خصم وقتیست که آن کس طریق معارضه پوید با او جنگ
گوید و چون ایستاده کی نه بیند او نیز از آن تندی فرو نشیند لمؤلفه بجنبد او از جرس اگر زنگ بگردن
هرزه نالان را بزمی میتوان خاموش کرد هوشمندی مرد حلیم را بگیاه نرم تشبیه نموده و خصم تند خو را بباد
صرصر که هرچند او تندی کند این نرمی می نماید و بفروتنی و افتادگی سر پیش کرده از شر او آساید و هیچ وجه
او را با این دستی و این را از او شکستی نباشد رباعی تندی حریف خوی ملایم نمی شود در حکایت آب آتش بیخطر
گرات دل را ز گرد و کلفت دشمن بزنگ لعل در چینه ملایمت خود نگاهدار و از جمله برکات این صفت آنکه در
مجادله و منازعه غلبه و نصرت مردیست که حلم ورزد و پای از ترتهای طبع مغرور در سلوک طریق مماسات
نلغزد چنانکه در کافی از ابی عبد الله مرویست کفی بالحلم ناصرا و از سخنان صدق بنیان امیر المؤمنین ع
اول عوض الحلیم من حلمه ان الناس کلهم اعوانه اول فایده حلم آنست که مردمان
یاری او می کنند و خصم را ملامت می نمایند و صاحب این صفت در نظرها ارجمند و پایه قدرش بلند می شود چنانکه
در کافی از آنحضرت مرویست که هیچ بنده خشم خود را نخورد الا آنکه زیاده نماید خدای تعالی عزت او را (خوردن خشم)
در دنیا و عقبی و از سید عالم مرویست ما اعز الله بجهل قط و لا اذل بحلم قط خدای تعالی
هرگز مردی را بتند خوئی عزیز و بحلم ذلیل نساخته این دو حدیث سرحجت در آنکه کوهسار حلم و وقار

کوه در قدر و قیمت و صحرای دلکشای وسعت خلق منبت گلهای شرف و آنچه بخوابان جهالت
پیشه در معارضه خصم از آن اندیشه نماید که فروتنی موجب خزی و خواریست و باعث خفت و
بی اعتباری محض توهم و عین خطا و ناشی از وسوسه شیطان و نفس اماره محجابست بلکه
قضیه بر عکس است و خواری که از آن بترسند گل خوار تند خوئی و سنگ جفای درشت گوئی
بیت کز تند گفتن چو خواری که خفت آید بار ز بان نرم نهالی که عزت آید بار ز سرخ روئی آتش نگر تو در روشنی
که خوی تند چه مقدار خفت آرد بار خطیب بر ورق خشت پخته بس خواناست که چهره گشتن با خشم خفت آید بار
دیگر آنکه چرب و نرمی این صفت دشمنان را دوست و دوستان را دوست تر میسازد و صیقل این
شیوه دلنشین آینه سینه ها را از زنگ کینها می پردازد چنانکه از سرور عالم در ارشاد القلوب
منقولست که خوشخوئی دوستی میرویاند و کشاده روئی کینه را زایل میگرداند و از برکات حسن خلق
و ملاطفت آنسرور و از آثار بردباری و ملایمت آن پاک گوهر بود که خلقی عظیم از طوایف بشر کین
که بغض و کین او در دل داشتند سر بر خط فرمانش گذاشتند و جمع کثیر از قبایل عرب که کمر قتل آنجناب
بسته بودند روی ارادت بر آستان اطاعتش سودند و در آثار آمده که روزی اذان بر گرد (ملاقات عرب ... با حضرت رسول)
معبود مسجد الحرام را چپ آن شرف آفتاب وجود خود ساخته بود اصحاب هاله وار بر گرد او مجتمع
بودند اعرابی شمشیر حمایل کرده از در مسجد در آمد و چون باد صرصر بر گل برگ تجد بروی آن سرور جسته
آغاز تندی نمود و گفتش یا محمد انک ساحر کذاب تیغ زبان وقاحت آخت و بغبار خن
نفس هرزه در آسینه روشنی بر آینه خاطر اشرف دو سرا انداخت اصحاب قصد وی کردند
آن کوه وقار و تمکین ایشانرا منع نموده بروی کرم و زبان نرم فرمودند یا اخا العرب
گرامیخواهی گفت محمد کذابست فرمود منم محمد اما نه ساحرم نه کذاب اعرابی گفت سوگند بلات و عزی
وجاهت و خوش روئی توی بود هر آینه بر می گردم و شمشیر خود را از خون تو قسم بلات بتو ایمان
آورم تا این سوسمار بتو ایمان آورد پس سوسماری که در دامن داشت انداخت آنجناب خطاب
نمود که ای سوسمار گفت لبیک فرمود من کیستم گفت تو رسول خدائی اعرابی را بصیقل آن
برهان ظاهر زنگ کفر از آینه خاطر زدوده بکلید زبان آن حیوان قفل انکار را از درج دهان گشود
و گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله پس گفت یا رسول الله

این دم که از در مسجد در آمدم با تو از من دشمن تر نبود اکنون می روم کسی را از خود دوست تر نمی دانم
الحاصل از برکت حسن خلق عداوت چنان به دوستی چنین مبدل گردید از جمله کسانی که به چراغ
هدایت فروغ حسن خلق از ظلمت غوایت به منزل سعادت رسید حسان بن ثابت بود که در زمان
جاهلیت از غایت کفر و کین هجو سید المرسلین کرده بود یکی از مسلمانان او را گرفته می برد که زبانش
قطع نماید حضرت امیر المؤمنین ع برخورده وی را از دست او گرفته دامنش را پر از زر سرخ گردانید چنانچه
از دیدن آن حلم و احسان نور ایمان بر ساحت دل تافت و با آب آن خلق و کرم دامن ضمیرش
از لوث کفر طهارت یافت و ارتکاب آن قبایح را کفارت مدایح تدارک نموده از محبان خاندان
گردید و از جمله شواهد این مدعا جرای مرد شامیست با رابع آل عبا امام حسن مجتبی ع مجمل آن آنست که
مردی از اهل شام که کلمه خسته اش از آتش کینه اهل بیت کرام تافته و دیده ادراکش به منزل فضل آن
خاندان پاک هنوز راه نیافته بود گفت به مدینه رسیدم در یکی از کوچها مردی را دیدم که از او زیبا تر
ندیده بودم بر استری نیکو سوار مرغ دلم به سوی وی پرید پرسیدم این کیست گفتند حسن ابن علی است از
شنیدن آن خار حسد در دلم خلید و آتش بغض از کانون ضمیرم شعله کشید پیش رفتم او را و پدرش را
ناسزا گفتم و او ساکت بود تا من شرمنده شدم آن حضرت خندان شده فرمود اَحسِبُكَ غَرِیبًا
شَامِیًّا تو غریبی و از اهل شامی گفتم بلی فرمود با من بیا اگر جایی خواهی فرود آورم مال خواهی عطا کنم
حاجت داری روا نمایم از شیوه ملاطفت و اشفاق آن یگانه آفاق شرمنده شده تخم محبتش
در دل کاشتم و خط بندگی و اخلاصش بر صفحه خاطر نگاشتم و مشهور است که مردی نااهل از فرقه
جهال که وقار و تمکین حضرت امام زین العابدین ع معارض گشته وی را دشنام داد آن حضرت
فرمود آنچه در حق من گفتی راست است خدا ترا بیامرزد و اگر دروغ است ترا بیامرزد الهم ... و شرمسار
و از محبان ائمه اطهار شد و نیز مرویست که مردی از اولاد امام حسن روزی بر در مسجد سید سجاد
ایستاده او را دشنام داد و سخنان ناشایست گفت آن حضرت سکوت ورزیده جواب نداد
خادمان منتظر بودند که آنجناب اذن فرماید تا جزای آن را در کنارش گذارند بعد از رفتن آن مرد
فرمود شنیدید آنچه این مرد گفت گفتند آری منتظر بودیم که شما جواب گویید یا ما را اذن فرمایید
فرمود برخیزید سوی او رویم و جواب او گوییم پس برخواستند و حضرت این آیه را خواند الکا

حکایت حسان بن ثابت که مسلمان شد

مرد شامی که دشنام به امام حسن داد

مردی که به امام زین العابدین دشنام داد

از اولاد امام حسن به امام زین العابدین دشنام داد

الْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ راوی گوید دانستم که تندی نخواهد کرد چون بکاشانه آن مرد
رسیدیم او را خبر دادند وی گمان آن کرد که آن والاجناب برای جواب آن سخنان ناصواب آمده آماده
شر و فتنه گشته بیرون آمد پس آن آفتاب عالم افروز باین سخن التفات ننموده متکلم گردید که ای ابن عم
آنچه در حق من گفتی اگر چنانست من توبه کردم بخدا و اگر چنان نیست عفو کردم ترا و برای تو استغفار
می کنم آن مرد از شنیدن این سخن در قدم وی افتاده پای مبارکش بوسید و گفت بخدا قسم آنچه در حق
تو گفتم غلط بود و تو از آنها منزهی توبه می کنم بخدا برای من استغفار نما آنحضرت فرمود غَفَرَ اللّٰهُ لَكَ
و از آنجا مراجعت نمود مجملا اخبار و آثار در این باب بسیار است از آنجمله در کافی از سید ابرار منقول
مُدَارَاةُ النَّاسِ نِصْفُ الْإِيمَانِ وَالرِّفْقُ بِهِمْ نِصْفُ الْعَيْشِ مدارا نمودن با خلق نصف
ایمانست و ملایمت نمودن نصف زندگانی و لهذا اجناب سبحانی پیغمبر خود را بآن وصیت فرموده
چنانکه در کافی مذکور است که جبرئیل امین بآن سرور دنیا و دین نازل گشته که پروردگارت سلام میرساند و میفرماید
مدارا نما با خلق چنانکه من مدارا می کنم که هر چند طریق مخالفت می سپارند و پا از جاده بندگی بیرون می گذارند
با کمال احتیاج و افتقار از در استکبار می آیند و با نهایت عجز و ناتوانی در طریق عبودیت نافرمانی می نمایند
آن یک در مصر امکان به بسیاری قبطیان بر فراز قصر عیش خود بر بانگ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى
در داده فرعونی می کند و این یک در شکسته صندوق بدن از بلند پروازی که کسان طبایع از ضعیف
مرتبه عبودیت هوای اوج ربوبیت نموده نمرودی می نماید هر یک را در مجمر آتش حسد و همت و هر کدام
کاخ دماغ دود دعوای خدائی ... این جمله را از بندگان ظلوم می گذرانند و با کفر و عصیان از حد بیرون
بعقوبتی گرفتارشان نمیگردانند فرعون پلیه را مدتهای مدید که سر خداوندیش در سر می کرد و به روزی
مبتلا نساخت و وظیفه روزی آن نافرمان را از خزانه احسان قطع ننموده تفقد حالش می نمود
تا آنکه حضرت موسی گفت أَنْتَ ذُو فِرْعَوْنَ وَهُوَ يَدَّعِي الرُّبُوبِيَّةَ فرمود ان ترکنه
فِرْعَوْنُ الْعُبُودِيَّةَ أَنَا لَا أَتْرُكُ الرُّبُوبِيَّةَ مجملا طالبان کعبه قرب سلوک این طریق
مثل بکجای رهبرست و طایران مرتبه علیا را این ملکه خجسته بمرتبه شهیر و از این جهة زمره انبیا و
اولیا را ممکن بوده انواع ستم و آزار از اهل روزگار دیده و چشم از آن پوشیده اند و کاسهای
زهر جانستان تلخ گوئی و ترش روئی ابنای زمان را بلب نهاده چون آب حیات نوشیده

مدح حلم

حکایت اذیت زن ابولهب پیغمبر ص را

درکافی از فخر الساجدین ع ماثور است که ذلت نفس و فروتنی از خصم آنقدر مرا خوش می آید که دوست
نمیدارم که بجای آن نعمتهای دنیا از من باشد و دنیا شاید مرا جرعه خوش آینده تر از جرعه خشمی که آشام
از آن از صاحبش بکشم و از جمله انبیا حضرت سید المرسلین که در هر باب تاسی و اقتدا بآن والاجناب
لازم است با آن همه خار آزار که از مرد و زن کفار بر خاطرش بخلیده جز سخن نرم از غنچه دهان مبارکش
گل نمیکرد ام جمیل زن ابولهب که در قرآن مجید حمالة الحطب لقب یافته از غایت بغض و کین جهة آزار
آن سالار دنیا و دین و سیلها انجمی در روزها پشتهای خار بر دوش کشیده شبها سر راه آن برگزیده
اله ریختی که شاید نشسته بر آن گذرد و خاری بپای مبارکش خلد و چون وقت سحر آن مهر انور
برای نماز از خانه بمسجد رفتی آن خار و خاشاک را از راه برگرفتی و بنرمی گفتی این چه همسایگی است این می کنید
آنجناب را دو همسایه بود که در بغض و کین از سایر مشرکین شدیدتر بود ابولهب و عقبة بن ابی
معیط این دو ناپاک نجاسات بخانه سید لولاک میریختند و آن بحر بیکران پاکی بتطهیر آن پرداخته
همین سخن می فرمود که این چه همسایگی است و از طارق بن عبدالله منقول است که دو نوبت رسول خدا را دیدم
یکی در بازار ذی المجاز و حله سرخی در بر داشت و دیگر در بازار عکاظ که باواز بلند می فرمود که بگوئید لا
اله الا الله تا رستگار شوید و شخصی دیگر از عقب او می گفت سخن او را مشنوید او دروغگوست و سنگ
براو می انداخت پرسیدم که ایشان کیستند گفتند آن جوان محمد قرشی است و آنکه تکذیبش میکند

سنگ زدن ابوجهل و قریش پیغمبر ص را

عمش ابولهب است و در بعضی از کتب مذکور است که چون آیه فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ
عَنِ الْمُشْرِكِينَ نازل شد آنجناب بصفا رفته بآواز بلند فرمودند که ای قوم من رسول خدایم سرکرده
اهل نفاق ابوجهل لعین را طاقت طاق گشته سنگی انداخته پیشانی آن سرور را مجروح ساخته و خون
از آن روان گردید و سایر مشرکین از هر طرف سنگ باران نمودند آنحضرت مانند ابر بهار از خنده باد آزار
خود را بکوه کشیده بر سنگی تکیه فرمود و از آنجمله منافقی گویند این خبر با میرالمومنین رسید خدیجه را اعلام
نموده باتفاق هم در طلب آن سرچشمه زلال حلم و کرم رو بکوهها آوردند با دل سوزان و یا رسول الله
گویان بهر سوی شتافتند و اثری نمی یافتند ناگاه جبرئیل نازل شد و او را گریان دید گفت یا رسول الله
چرا می گرئی گفت یا اخا ببین قوم چه جفا کردند بسنگ ستم تنم خسته و پیشانیم شکسته نمودند و کذابم
موسوم داشتند و از اهانت و ایذا فرو نگذاشتند جبرئیل گفت غم مخور خدا مددکار تو است اولیای او

بسر

بسر کوه آورد و بساطی از بهشت گسترد چنانکه کوه او را پوشانید و آن صدر نشین بساط قرب بر آن نشست
و گفت اگر خواهی بدانی نزد خدا چه مرتبه است ببین که مخلوقات بفرمان تو داده است ناگاه درخت را
طلبید فی الحال درآمده سلام کرد و بسجده افتاد پس فرمود بمقام خود باز گرد بازگشت و بجای خود قرار گرفت پس
فرشتگان آسمان و زمین یک یک آمده گفتند خدای تعالی ما را بفرمان تو کرده هرچه فرمائی
قیام نمائیم آنحضرت فرمود من برای رحمت خلایق مبعوثم نه برای زحمت مرا با قوم گذارید جبرئیل گفت
بحال علی و خدیجه پرداز که در این وادی گریانند و سلام ما بایشان رسان و بشارت ده ایشان را
بحضورت پس شاه اولیا و خدیجه کبری آن جناب را بر قله کوه دیده شتافتند و شرف ملازمتش
یافتند خدیجه دید جامه مطهر خون از رخساره منور خود پاک می کند گفت یا رسول الله جامه را خون
آلوده مکن فرمود می ترسم قطره بر زمین چکد خداوند قهار از ایشان منتقمی باقی نگذارد مجملا آنحضرت
مدتهای مدید از آن قوم چندین آزار کشیدند تا عاقبت قصد خونش کردند و از وطن مالوفش جدا نمودند

حکایت احد

و او طریق حلم و مدارا مسلوک داشته همت باصلاح ایشان می گماشت مشهور است که روز احد چون لب و
دهان مبارکش را خستند و گوهر دندان شریفش را بسنگ جفا شکستند گفتند دعا کن که حق تعالی
این قوم را هلاک سازد فرمود من آمده ام ایشان را از جهنم برهانم چگونه هلاک ایشان خواهم انگاه دست
بر داشته فرمود اَللّٰهُمَّ اهْدِ قَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ و برای همین حلق فرمود اِنَّكَ
لَعَلٰى خُلُقٍ عَظِيمٍ زهی خلق و احسان که با شکستگی دندان همچنان غم امت می خورد و تحمل آزار

خلق پیغمبر ص را از امیرالمومنین ع پرسیدند

آن قوم بهجت نموده دندان صبوری بر جگر می فشرد و مرویست که شخصی از جناب امیرالمومنین خلق
آنحضرت را پرسید فرمود تو متاع دنیا را اول وصف کن تا من خلق آن حضرت را برای تو وصف نمایم
آن مرد گفت متاع دنیا نامحصور است آنجناب فرمود هرگاه تو متاع دنیا را که خدای تعالی در حق آن قُلْ
مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ فرموده وصف نتوانی کرد من خلق پیغمبر را که در حق آن اِنَّكَ لَعَلٰى خُلُقٍ

سبب نزول آیه انک لعلی خلق عظیم

عَظِيمٍ فرموده چگونه برای تو وصف نمایم مخفی نماند که مفسرین در سبب نزول این آیه فرموده اند ذکر
نموده اند که روزی آنجناب با یکی از اصحاب در صحرای مدینه می گشت پیرزنی بر سر چاهی دید که
خواست آب کشد نمی توانست آنسرور فرمود ای عجوزه من برای تو آب کشم گفت ان آخذتم
آخذتم لا نفسکم پس آب کشید و مشک را بدوش مبارک برداشته فرمود پیش پیش روان شو

مدح حلم

نما و آمرد هرچه مبالغه نمود مشک را از او نستاند و قبول نکرد و فرمود من بکشیدن بار امت سزاوارم چون
بدر خیمه رسید مشک را انداخته مراجعت فرمود زن بخیمه رفته فرزندان را گفت جوانمرد شیرین کلام و خوبروی
با من لطف و مهربانی کرد و این مشک را برداشته آورد گفتند چه شد گفت اکنون میرود ایشان از
دنبال شتافتند و آنحضرت را شناخته بخیمه دویدند و مادر را اعلام نمودند پیره زن درآمد فرزندان
خود را بوی رسانیدند زن بپای مبارکش افتاده عذرخواهی نمودند آنجناب در حق ایشان
دعا فرمود پس جناب رب الارباب در شان آن والاجناب این آیه فرستاد و بعضی گویند

سبب نزول آیه [illegible]

روزی آنجناب برد بحرانی در بر داشت و آنرا حاشیه غلیظ بود اعرابی بوی رسیده و آن برد را گرفته
کشید چنانکه حاشیه آن در گردن آنسرور جا کرد و گفت أَعْطِنِي عَطَاءً يَا مُحَمَّدُ آن کوه وقار از آن
حرکت ناهموار آشفته نگشته بروی و تبسم کرده فرمود تا وعطائی دادند از برکت آن شیوه خدا
پسند نزول این آیه شریفه سربلند گردید و در حسن خلق آن پسندیده همچون گلهای گوناگون
امثال این حکایات صدق مشحون از نثار اقلام مورخین بیش از آن شگفته که جیب و دامان
این اوراق گنجایش آن داشته باشد و بعد از آن سرور آل و اولاد نیکوسیر او همین طریقه را
مسلوک داشته در سلوک خلایق قدم بر قدم آن پسندیده خالق گذاشته اند چنانچه در مجموعه

امیر المؤمنین غلام خود را آواز داد جواب نداد

ورام از امیر المؤمنین ع مرویست سه مرتبه غلام خود را آواز داد جواب نداد برخواست
نزد او رفت دید خوابیده فرمود نمیشنوی ای غلام گفت آری فرمود چه چیز باعث شد که جواب نگفتی
گفت خاطر جمعی از عقوبت تو فرمود أَنْتَ حُرٌّ لِوَجْهِ اللهِ و مذکورست که آنسرور هشتاد بار
غلام خود را آواز داد او در پس دیوار میشنید و تغافل می نمود تا آخر وی را دید فرمود چرا جواب ندادی
گفت خواستم ترا بخشم آورم فرمود من بخشم آورم کسی را که ترا بر آن داشت یعنی شیطان را پس فرمود
آزادی در راه خدا و تا زنده ام مؤنت تو بر من است و از آثار حلم و وقار آن بزرگوار که روغن

[illegible]

نامش چراغ حسن خلق را در مشکوة طبیعت مشتعل و تذکر مضمونش زشت خویان را از اطوار نا
ملایم منفعل می سازد آنست که روزی کنیزی از قصابی گوشت میخرید قصاب میزان راستی
از دست داده در معامله بی انصافی نمود آن ضعیفه نالان از آنجا رفته آن محتسب بازار دین
امیر المؤمنین ع را دید از قصاب بآن والاجناب شکایت نمود آنحضرت با آن ضعیفه نزد قصاب

رفت وی را نصیحت نمود که با ضعیف و قوی باید همه یکسان باشد آن بی بصیرت حضرت را نشناخت
و دست بجانب او انداخت که ای مرد برو آنحضرت آن بی ادبی و درشتی از او دید برگشت بعد از رفتن
آن سرور وی را با آن نامهای بیچون شناسانیدند مرد قصاب از آن امر ناصواب آتش در جان افتاده
بنا بر آنکه آن دست خود را برید و در دست دیگر خود را بخدمت آن سرور رسانید و آنرا وسیله عذر
خواهی و نجات [illegible] آن خطا گردانید آن مرهم نه ریشهای جگر آن دست را بجای خود نهاده دعا فرمود
فی الحال رگ و پی بهم متصل و گوشت و پوست مندمل شده بهبودی یافت و از آثار عفو و حلم آن منبع علم
و حلم همین بس که در جنگ جمل مروان لعین با جمعی از مخالفین بدعمل گرفتار و دی آوردند و عمار
یاسر آنجناب بقتل خارجیان ترغیب می نمود با وجود آن همه عداوت چنان از خون ایشان
گذشته آن زلات را عفو و از قلم انتقام آن قوم از خاطر محو نمود گویند در آنوقت بمروان فرمود
که از اولاد تو امت را آفتی خواهد رسید و این مشعر بر حکومت اولاد آن گمراه بود که سالها تخت
حکومت در تحت تصرف داشتند و از پاشیدن نظم احکام شرع و دین و تراشیدن گل و لاله بوستان
سید المرسلین دقیقه فرو نگذاشتند و بر همین منوال عبد الله زبیر به کمال از غایت عناد علی رؤس
الاشهاد زبان بناسزای آن ممدوح خدا و مصطفی می گشود و در قتال آن سرور بیش از پدر اصرار
چنانکه در جنگ جمل آنجناب زبیر را پیش خواند و بر او نصیحت نمود و بر آن حرکت زشت ملامت فرمود
و گفت در خاطر داری که روزی من و تو در خدمت حضرت رسول ص بجائی میرفتیم دست من در دست تو بود
آن حضرت فرمود ای زبیر علی را دوست میداری گفتی بلی فرمود زود باشد که با او در مقام مقاتله آیی
و در آنحال ظالم باشی و در بعضی از کتب بر این وجه است ای زبیر یاد می آید روزی که کسی گذشتی
با رسول خدا در بنی غنم آنحضرت بمن نگریست و خندید و من هم خندیدم تو گفتی پسر ابوطالب از تکبر خود دست
بر نمی دارد فرمود باز ایست ازین سخن او متکبر نیست بدرستی که تو با او قتال کنی و بر او ظالم باشی زبیر
بعد از تصدیق آن مقال نمود و گفت حکایتی بیاد من آوردی بخدا قسم که با تو حرب نکنم پس حرکت بسپاه
خود مراجعت نمود زبیر عزم ترک رزم و خروج از آن معرکه را با خود جزم کرد پسرش عبد الله آتش کینه
نمود و گفت تو نه از برای حدیث پیغمبر از سر این کار میگریزی بلکه از ترس شمشیر پسر ابوطالب میگریزی
گفت من سوگند خورده ام با او جنگ نکنم عبد الله گفت کفاره سوگند یکی از غلامان خود را آزاد ساز و بمقابله

علی پرداز آن احمق بی بصیرت بتلبیس پر ابلیس بسبب غلام مجهول انام را آزاد ساخت قطع نظر از خیر و غیر نمود
همچنان علم مخالفت با آن امام همام افراخت تا عاقبت کار او انجامید بآنچه انجامید بعد از شکستن
آن شور و شر که آن سرور بر او ظفر یافت و در مقام انتقام نیامده روی عتاب نکرده با صواب واقف
و بر همین دستور اهل بصره و سایر مخالفین که بروی آن شه دین شمشیر کین کشیده بعد از آنکه ایشان را
مغلوب ساخت آفتاب صفت پرتو شفقت بر سر ایشان انداخت و آثار بشاشت و انبساط طبع مبارک
بحدی بود که دشمنان و محاربین مزاج بوی استناد دیگر دادند و اما از مهربانی و اشفاق آن گلدسته بمکارم
اخلاق مجملی آنکه روزها بسعی تمام کارسازی خلایق کردی و شبها در کمال اهتمام بندگی خالق بجا آوردی
هرکرا گرد ملالی بر چهره احوال نشستی بآستین مکرمت پاک کردی و هرکرا خار غمی بر دل پر الم خلیدی بمرهم
مرحمت بر آوردی راحت جانش با محنت کشان بردن بود و دفع اذیت از ایشان غم گرسنگان خوردن
هرکرا خواب غفلت بردی بگلاب نصیحتش بر چهره دل افشاندی و هرکرا آتش بتاب معصیت در خانه طاقت
افتادی بآب تسلی و تعزیتش فرو نشاندی بینوایان از بهار خلق کریمش برگ معیشت می اندوختند
و تیره روزان از آتش کرم روشن چراغ خوشدلی می افروختند و حکایت پر غرایب آنچنانکه درج
افتاده بود حسنین بعد از دفن والد بزرگوار خود او را یافتند چنانکه سابقا مرقوم شد شمه از ملاطفت
و مهربانی آن پسندیده جناب سبحانی بود اگرچه بیان نمودن از غایت ظهور مستغنی از این ظهور ضرور
نیست اما خامه محبت از جهت تحریر منقبت آن سرور بذکر حکایت دیگری پرداز و حاصل آن اینست که مردی
از یهود در ناحیت سوری که موضعیست از عراق عرب جای داشت از آنجا پاره طعام و دراز گوشی چند بار کرده
برای فروختن بکوفه می برد وقت شام بشوره زاری که در حوالی کوفه بود رسید ناگاه چارپایان او گم
شدند هرچه بر چپ و راست شتافت اثری از آنها نیافت و یار رفیقی در کوفه بود نام او حارث
همدانی خود را بخانه او رسانید و ماجرا نقل نمود حارث گفت بیا بخدمت امیر المؤمنین رویم پس
بخدمت او رفتند و ماجرا عرض نمودند فرمود تو بمنزل خود باز گرد و این یهودی را واگذار پس حارث
برفت و آنجناب دست یهودی را گرفته بهمان شوره زار رفتند آنسرور سخنی چند مخفی بزبان راندند
و سر بالا کرده فرمود و الله یا معشر الجن لئن لم تردوا علی الیهودی حمیره یعنی بخدا
قسم بمن بر این نهج عهد کرده بودید ای طایفه جنیان هرگاه باز ندهید بر این یهودی خران او

طعام

طعام او را هر آینه می شکنم عهد شما را و جهاد می کنم با شما در راه خدا یهودی گوید که کلام آنجناب تمام نشده
بود که خرهای خود را در پیش خود دیدم پس فرمود هشیار کن که از دو کار یکی را اختیار کن یا من خرها را برانم و تو بیا
پیش برو یا من پیش بروم و تو خرها را بران یهودی گفت شما پیش باشید من براندن آنها توانا نیستم
بهمین گونه می آمدند تا بر حیره رسیدند و آن میدانیست در کوفه که خرید و فروخت میکردند پس فرمودند
با یهودی پاره از شب باقیست من محافظت اینها می کنم و تو بخواب یهودی بفراغ بال آسایش نمود و آن
حضرت تا صبح بیدار بود و حراست مال یهودی می نمود و چون صبح شد آنها را به یهودی سپرده فرمود غافل
مشو تا من مراجعت نمایم آنجناب رفته نماز صبح با مردم گذارد و چون آفتاب سر زد معاودت نمود باز
آنمهر سپهر بزرگواری پرتو عطوفت و غمخواری بر سر یهودی گسترد فرمود بر طعامت بالکل برکت خدا
و قیمت معین نما یهودی بارها را گشوده پس فرمود یا من بفروشم و تو اخذ قیمت کن یا تو بفروش
من اخذ قیمت نمایم یهودی شق ثانی اختیار نمود و آنسرور اخذ قیمت می نمود تا تمام شد فرمود
آلک حاجة گفت آری میخواهم ببازار روم و حاجتی بخرم فرمود برو تا من هم بیایم چون تو
ذمی و مال تو در امانت مباد اهل بازار با تو چنین پندارند و در معاملات طریق عدل و انصاف
سلوک ندارند الحاصل آن پسندیده الحق همه جا همراهی نمود تا از کارسازیها فارغ شد بعد از آن
وداع نمود از مشاهده آن لطف و اشفاق زنگ کفر و نفاق از دل یهودی زدوده مطالعه حقایق
آن کلام ربانی پرده غفلت و نادانی از پیش دیده بصیرتش گشوده گفت اشهد ان لا اله
الا الله و ان محمدا عبده و رسوله و انک عالم هذه الامة از خمخانه حسن سیرت
ساقی کوثر ساغر جان پرور هوش او این کلمات بر لب نهاده باده سعادت شهادت نوشیده
و لباس اشتباه از دوش افکنده از برکت ادراک خدمت آن هادی طریق رشاد خلعت
زیبای حسن اعتقاد پوشیده و امثال این غمخواری از آن پسندیده باری بیش از آنست که در این
اوراق درآید لهذا بر این اجمال اکتفا می نماید و از مآثر حسن خلق علی بن الحسین حکایت است که در کشف
الغمة مذکور است که قومی در خدمت آنحضرت مهمان بودند و از خوان شرف صحبتش نعمت فیض تناول
می نمودند بریانی در تنور بود خادم را بآوردن آن امر فرمود خادم بشتاب می آورد آن بزرگ
کشور کمال کودک خردسالی داشت و در زیر پله بود ناگاه سیخی از آن افتاده بر سر کودک جا خورده جان

حسن خلق امام زین العابدین

ملاحظه

سپرد غلام از آن واقعه مبهوت گردید آنجناب صعوبت آن قضیه مرد آزما و مرارت آن مصیبت عظمی را
متحمل گشته فرمود اَنْتَ حُرٌّ فَاِنَّکَ لَمْ تَتَعَمَّدْهُ تو آزادی که این کار را دانسته نکردی اول غلام را آزاد
ساخت بعد از آن بتجهیز کودک پرداخت و هم در آن کتاب آورده که مردی آن حضرت را دشنام داد
عبید و موالی از جا در آمدند که آزارش نمایند آن سرور ایشان را منع کرده فرمود مَا سُتِرَ عَنْکَ مِنْ اَمْرِنَا
اَکْثَرُ یعنی آنچه از تو پوشیده است از کار ما بیش از این است که تو گفتی آیا ترا حاجتی است بر قضای آن
اعانت نمایم پس خمیصه که در بر داشت بسوی وی انداخت و آن قیمتی از جامه است و هزار درهم علاوه فرمود
آن مرد بعد از دیدن آن خلق و کرم می گریست و می گفت اَشْهَدُ اَنَّکَ مِنْ اَوْلَادِ الرُّسُلِ در حلم و خلق
زلال معارف و حقایق امام جعفر صادق ع در مجموعه ورام مذکور است که آن حضرت غلام خود را بکاری فرستاد
غلام دیر کرد در اثر وی رفت دید خوابیده است بر بالینش نشست باد می زد تا بیدار شد آنگاه بجای گوشمال
و آزار گوشش را بجواهر این سخن هموار تزیین فرمود که یَا فُلَانُ مَا ذَاکَ تَنَامُ اللَّیْلَ وَ النَّهَارَ
لَکَ اللَّیْلُ وَ لَنَا مِنْکَ النَّهَارُ ترا نمی رسد که شب و روز بخوابی شب از تو است با سایش و روز ازما
در آن خدمت ما نمای تند خویان آتش مزاج و خودسر کردگان شیوه خورده گیری و لجاجت را که با بنده
و خدمتکار در امثال این تقصیرات پا از جاده شریعت بیرون گذارند برای اصلاح نفس به سبب دریافتن این خبر
صدق اثر بای تامل فشردن و جبه از ازاله این خوی زشت خبیث در چشمه سار مضمون این حدیث غوطه خوردن
بغایت ضرورت است بر اهل شعور مستور نیست که حضرات ائمه هدی که سرشت پاکشان از طینت آن برگزیدگان
رب جلیل مخمر و نهال وجود شان با ثمار این اطوار پسندیده بارور بود و در حسن سیر از طریقه آن
دو سرور عدول نفرموده اند و لیکن تفاصیل احوال هر یک از بیم دشمنان این خاندان با پرده استار مکتوب
و سر بگریبان نسیان کشیده اند از آنجمله حکایات و روایات بتفصیل که خاطر خواه باشد بنظر نمی رسد
تا از توصیف با دعنبرین شمیم خلق و کرم هر یک بترتیب فصلی پرداز دو افتاب این صدق لمعان
حسن بیان در هر یک از بروج دوازده گانه مدایح ایشان بقدری که باید در حمل اقامت اندازد پس اگر
ارباب نظر جای بیان صفت حلم بعضی از صاحبان مقام عالی را در این مجلس ثبت آیین خالی بینند
حمل بر تقصیر و غفلت مؤلف نخواهند نمود و اما از جمله اکابر دین از سلمان فارسی منقول است که ناهلی
او را دشنام داد سلمان گفت اگر حسنات من در کفه میزان سبک آید بدتر از آنم که تو می گویی

واگر

حلم مالک اشتر

واگر راجح آید از آنچه می گویی زیانی بمن نمی رسد و از فیروز جنگ معارک جاده آب و رنگ گلشن حسن
اعتقاد مالک اشتر نخعی روایت کرده روزی در کوفه از بازاری می گذشت و با قضای درویشی که
در طبع داشت و از سر اخلاص قدم بر قدم شاه ولایت می گذاشت جامه از کرباس خام پوشیده و
کرباسی هم بجای دستار بر سر پیچیده بود یکی از بازاریان در دکانی نشسته و پرده غرور دیده
شعورش بسته نظرش با و افتاده و بیرون نشناخت و از روی تمسخر شاخ تره بروی انداخت مالک ملتفت
نگشت و از آنجا درگذشت یکی از حضار آن شوخ چشم بدکیش را ملامت کرد و نکوهش نمود که وای بر تو آن
مالک اشتر صاحب امیر حیدر است آن مرد از شنیدن آن بر خود لرزید و برای عذرخواهی از دنبال آن
پاک سرشت روان گردید دید که در مسجد نماز می گذارد در قدمش افتاد و پای او را ببوسه داد
مالک سبب آن پرسید گفت بعذرخواهی گناه خود آمده ام و ترا نشناخته آن قباحت نموده ام مالک
گفت ترا بحل کرده ام بخدا سوگند که بمسجد آمدم تا جهة تو استغفار کنم مخفی نماند که از طبقات دیگر خلایق
نیز امثال این حکایات بسیار ذکر نموده اند چون ایراد آنها در این مقام باعث ملال و خروج از ضابطه اعتدال
بود بذکر آنها نپرداخت و غرض از ایراد آنچه سمت ذکر یافت آنست که بر مغروران غافل و بدخویان جاهل
که زهر چشم و چین ابرو را از لوازم بزرگی و تعیین می شمارند و تحمل آزار هرزه گویان را سبب کسر شان و
نقص اعتبار می پندارند معلوم گردد که بزرگان دین و دنیا و مقربان بارگاه کبریا که کافه خلایق بر خوان
هستی طفیلی ایشانند همگی باین صفت متصف بوده اند و در تجرع زهر تلخ گوییهای سفها و جهال روش
نموده اند و باین صفت خجسته ممدوح خالق و خلایق و در قدر و شرف بر عالمیان فایق گشته اند
پس هر ذی شعوری که کودک طبع لطیفش در دبستان تکلیف قلم اختیار بدست داده لوح
زندگی در پیش نهاده اند می باید که در هر امری از امور اخلاق و اطوار ایشان را سرمشق خود داند و
حرکات و سکنات موافقت آنرا بر خود جزم نموده سواد آنرا مطابق آن اصل گرداند تا در دیوان
اگر از او نامه گرفته محشر تواند بود و قطع نظر از آنچه در این اوراق شاهد حور اوش مضمون دلکش آن
بمشاطگی خامه معنی طراز پیرایه ظهور یافت و سلطان حسن تقریرش در این مجلس خلد نظیر بر سریر تحریر
نشست چه لذت از این بالاتر تواند بود که تا زنده است کسی را از گلزار خلقش ریاحین دل خاری

و از همواری سلوکش در چهرهٔ خاطر غباری نباشد و چون مرغ جانش از قفس تنها و کلاب روانش
از کل تن جدا شود جهانی از رفتنش داغ و نالان و دعای آمرزش خلقی از دنبال جنازه‌اش روان گردد
در مجموعهٔ ورام مذکورست که سالار متقیان و حیات بخش قلوب عالمیان جناب امیر المؤمنین ع
وقتی که یوسف جان جهانگیرش از زندان کدورت عالم خاک رهائی می یافت و آفتاب لمعات
وجود شریفش از حجاب سحاب عمر پرشتاب برآمده پرتو سعادت بر در و دیوار عالم بقا می افکند
اولاد امجاد خود را جمع نموده وصیت فرمود یا بنیّ عاشروا الناس عشرةً إن غبتم
حنّوا علیکم وإن متّم بکوا علیکم یعنی معاشرت کنید با مردم بنحوی که اگر زنده باشید
مشتاق شما باشند و اگر بمیرید بر شما گریند لمؤلفه سعادتیست که چون تاب از این کذر که فانی
جهان روی که غبار از تو بر دلی ننشیند مخفی نماند که چند صفت دیگر هست که در حسن خلق بمرتبه
شاخ از اصل‌اند یکی شکفته رویی که باغ جمال خوشخویان از رنگ و گلش بهجت سرا را
خوشنوا بلبلی عنوان صحیفه با طلاست و سرلوح نسخهٔ محاسن نمک خوان ملاحت و آب گلشن
صباحت مفتاح ابواب دلکشائیست و مصباح محفل آشنائی در کافی از سید عالم مرویست
که با قارب خطاب فرمود ای فرزندان عبد المطلب شما را وسعت و قدرت آن نیست که با
همه مردمان مهربانی کنید با موال خود پس برخورید با ایشان بگشاده رویی و هم از آن سرور
روایتست که مردی نزد وی آمده استدعای وصیتی نمود آنجناب فرمود الق اخاك
بوجهٍ منبسطٍ ملاقات کن با برادر دینی خود بروی گشاده و نیز مرویست که نکوئی و شکفته
رویی با کسان کردن سبب حصول محبت و دخول بهشت می گردد و بخل و ترش رویی بنده را
از خدا دور می سازد و با تش می اندازد و هم در کافی از آن سرور ما ثورست که سه چیزست
که سبب خلوص برادران مسلمان می شود یکی آنکه چون با وی برخورد شکفته برخورد دوم چون
پهلوی او نشیند جای ورا فراخ گرداند سیم آنکه او را بهر نامی که او را خوش آید بآن نام خواند و شیخ طوسی
در امالی آورده که گشاده رویی با مردم نیمهٔ عقلست و از آنجمله خندیدن و تبسم کردنست بشرط
آنکه عبث نباشد و از حد اعتدال بیرون نرود و بقهقهه نرسد در کافی از سید عالم مرویست که
إنّ من الجهل الضحك من غير عجب از آثار جهلست خنده بی تعجب و هم فرموده کثرة
الضحك يميت القلب و هم آورده القهقهة من الشيطان و هم نقل فرموده ضحك
المؤمن تبسّم و اما خنده که چنین باشد در احادیث ترغیب بآن شده در کافی از امام موسی کاظم
مرویست که طور یحیی ع این بود که می گریست و نمی خندید و طور عیسی این بود که هم می خندید و هم می گریست
و همانا ترجیح طریقهٔ عیسی ع از آن جهت باشد که آدمی را چنانکه از اندیشهٔ مرگ و تدارک معاد ناچارست فکر
و تدبیر امور معاش نیز در کارست و از آنجمله الفت با ابنای زمان و پاس خاطر ایشانست که بی تبسم
و گشاده رویی آن صورت نبندد پس گاهی با یاران شکفتگی و نشاط زیستن و زمانی از شرم تهی دستی بجانب
گریستن اصلح است و حضرت رسالت نیز سالک این طریقه بوده بلکه بهای شکفتگی و تبسمات دلربا
خاطر صحبت اصحاب و احباب را گلریزان می فرمود چنانکه در کافی از معمر بن خلاد منقولست که از ابو الحسن
سؤال کردم که گاهی کسی با یاران محشور می باشد و مزاح می کنند و می خندند این جایزست یا نه فرمود لا
بأس ما لم يكن معمر گفت چنین یافتم که مراد آن حضرت اینست که باکی نیست چندانکه فحش در میان
نباشد فرمود که اعرابی بخدمت رسول خدا هدیه آورد بعد از آن گفت قیمت هدیهٔ مارا بده آن جناب
خندید هرگاه غمناک می شدمی فرمود چه شد اعرابی کاش می آمد و ما را بخندانید و از آنجمله مزاح و مطایبه
کردنست بشرطی که بحد اکثار نرسد و فحش و افترا و اهانت مؤمنی نباشد و نسبت بجناب حدیث
و مقربان درگاه صمدیت سخن بی ادبانه نگذرد چنانکه در میان حریفان دراز زبان و ستم ظریفان
سست ایمان شایع است که از هیچ سخن پروا ندارند و هرچه بخاطرشان رسد اگرچه رده باشد دست
از آن نمی گذارند و آنرا خوش طبعی و ظرافت میخوانند و نمی دانند که این سخنان اگرچه در اوایل
از روی اعتقاد و سبب کفر نیست اما رفته رفته آن اهل و در زمرهٔ إنّا كنّا نخوض و
نلعب قل أبالله وآياته ورسوله كنتم تستهزؤون داخل گردد و اخباری که در مذمت
مزاح وارد گشته محمول بر این قسم است در کافی از امیر المؤمنین ع مرویست که بپرهیز نمائید از مزاح
که آن باعث کینه می شود و آن دشنام کوچکست و هم از ابی جعفر ع منقولست که بسیاری
مزاح آبرو را می برد مجملا مزاحی که این مفاسد از آن لازم آید احتراز از آن ضرورست واما

مزاح حلم

مزاحی که بادناس این عیوب نیالوده و الماس ذنوب در آن نسوده آثار تحسین آن بیرون
و از حسن خلق شمرده شده در کافی از یونس شیبانی مرویست که ابو عبدالله ع از من پرسید
چگونه است مطایبه شما با یکدیگر گفتم کم فرمود ترک مکنید که این از جمله حسن خلق است و به آن سرور
می‌سازی آن برادر مؤمن خود را و هر آینه پیغمبر خدا ملاعبه می‌نمود با کسی و مرادش این بود که وی را
خوشحال گرداند و نیز از آنحضرت روایت کرده که هیچ مؤمنی نیست مگر آنکه در طبع او مزاح هست
و هم نقل کرده که خدای تعالی دوست می‌دارد کسی را که مزاح کننده باشد بشرط آنکه فحشی در آن نباشد
و از مطایبات سعیده کائنات نقل کرده‌اند که پیره زنی بخدمت آن سرور آمده استدعای بهشت نمود
آنحضرت فرمود پیره زنان بهشت نروند زن گریه آغاز نمود غنچه دهان آنجناب از آن مضطرب
خندان گشته فرمود که ترا جوان کنند و بهشت برند حق تعالی می‌فرماید إِنَّا أَنْشَأْنَاهُنَّ إِنْشَاءً
فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْكَارًا عُرُبًا أَتْرَابًا و از جمله ظرافت آنحضرت اینست که مردی نزد او آمد و گفت مرا
بر شتری سوار کن فرمود ترا به بچه شتر سوار کنم آن مرد گفت بچه شتر را چکنم فرمود شتران همه بچه شترند
و در مجموعه ورام مذکور است زنی بخدمت آنحضرت آمده گفت شوهرم ترا می‌طلبد فرمود شوهر تو آنست
که در چشمش سفیدی هست زن گفت والله در چشم او سفیدی نیست فرمود چشمی نیست که در دور سیاهی
سفیدی نباشد و مطایبات آنحضرت ازین قبیل بود و حقیقت کلام را منظور می‌داشتند و گاه باشد
که از مزاح فواید عظیمه عاید گردد و بارها ملوک و سلاطین بمیانجی مزاح ملیح و شفاعت سخن لطیف از آن
جرایم گذشته‌اند چنانکه گویند حجاج را وقتی دل از خنجر کین کسی خسته و کمان کجی بقصد قتل او در زه
بود بیچاره از بیم او فراری و در بیغوله اختفا متواری بود تا روزی دل از جان کنده نزد وی آمد
حجاج از سبب آن جرأت استفسار نمود گفت از ترس تو هر شب بخواب می‌بینم که گرفتار تو شده‌ام
و بقتل من امر کرده آمده‌ام یکبار مرا بقتل رسانی و از تعب کشته شدن هر شب برهانی امیر از آن
سخن خندان شده از او عفو کرده و نیز گفته‌اند که مردی را بتهمت زندقه نزد هارون الرشید
بردند انکار نمود هارون گفت میزنم ترا تا اقرار کنی آن مرد گفت حق تعالی فرموده که مردم را بزنند تا
اقرار بایمان کنند و تو میزنی که اقرار بکفر نمایم هارون بخندید و او را بخشید و نیز در مجلس یکی

مزاح مطایبه

مطایبات رسول الله

ملوک

ملوک خادمی کاسه شوربا می‌آورد چون پیش پادشاه رسید پایش بلغزید و قدری بجامه او چکید پادشاه
غضبناک گشته بقتل او امر نمود خادم حال بر آن منوال دید باقی کاسه را بالتمام بر سر او ریخت پادشاه
تعجب کرده از سبب آن پرسید گفت یا مولا اگر مرا بسبب خطای اول که سهواً صادر شده می‌کشتی
مردمان ترا ظالم می‌گفتند این بدنامی بر تو نپسندیدم و مرتکب گناه عظیم گردیدم تا خلق ترا معذور
دارند پادشاه را آن سخن خوش آمد و او را بخشید و نیز مردی خیکی با خود داشت بگمان آنکه
برای شراب وی را گرفته نزد والی بردند او برای آنکه آلت خمر با خود دارد حکم بحدش
نمود آن مرد گفت اگر بهمین حد باید زد تو لایقی که آلت زنا داری حکم او را بآن سخن
بخشید گویند هشام روزی از خانه در آمده با اعوری دچار شد فرمود بر بندید
که شومست گفت اعور بخود شوم است و احول بر دیگران هشام چون
احول بود خجل شده ترک او نمود و هم ستمکشی بقتل درویشی امر کرد
گفت برابر توحقیقت که پدرم با تو همسایه بود گفت پدر تو چه نام
داشت گفت از ترس نام خود را فراموش کرده‌ام چه جای نام
پدر امیر خندید از او درگذشت خداوند چون درویشی
بخش و درون دیده شعور کافه بندگان را بنوز
ظاهر و باطن بینائی داده جمله را بفکر صلاح
حال خود اندازد بمحمد و آله
الطاهرین صلوات الله
علیهم اجمعین
تمت الکتاب
ب

بعون الله الملک الوهاب علی ید تراب نعال الاحباب حسن بن علی نعمت الله بن حسین بن نعمت الله
غفر الله له و لاجداده و آبائه و امهاته و لمن نظر بخطه و استغفر له و طلب من الله له حسن الثواب بجمیع المؤمنین
والمؤمنات و لاولی الالباب و بدر رقم الله حسن المآب والله اعلم بالصواب و الفراغ ... ۱۲۳۰